ISLML
PJ849
S4
1859

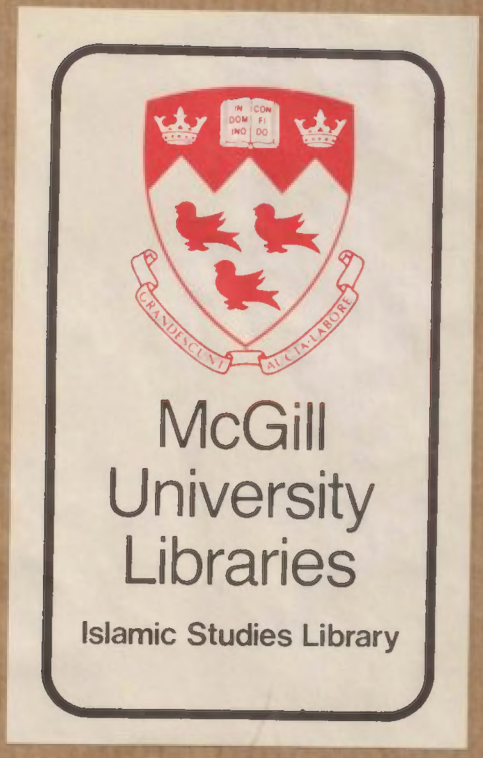

3436927

ISLAMIC STUDIES LIBRARY MAR 30 1981

80391

M67
S5259y

Yās al-Firdaws

Muḥammad Ḥusayn Shāhjahānpūrī.

9-6-80

به یوفیق یاغبان ریاض جهان و حمایت آبیاری حدایق امکان

بر سه ۳ مقاله اعنی عربیه و فارسیه و هندیه از

باغ و بهار

مولفه مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاهجهانپوری

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور سوی الاطباع واقع لکهنو

فہرست مقالہ اولے عربیہ از ریاض الفردوس

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲	دیباچہ فارسیہ بطرز فہرست	۲۱۱	مسایل علم حدیث
۵	دیباچہ عربیہ	۲۱۴	مسایل علم تفسیر
۷	قصائد و خمینی و قطعہ در حمد	۲۲۰	مسایل علم تجوید
۹	قصائد و مخمس و قطعہ و اشعار در نعت و مناقب	۲۲۳	مسایل علم تصوف
۲۹	خمیات و مسمط و قصائد و قطعات در بیت صنعت	۲۳۰	دلیل حصر علوم معقولہ
۳۴	تقریظ صادح	۲۳۱	مسایل علم منطق
۳۹	ابیات مکتوبی	۲۳۴	مباحث علم حکمت
۴۳	قصائد	۲۴۰	مسایل علم حساب
۷۶	مقطوعات	۲۴۴	مسایل علم ہیئت
۹۰	تذکرہ شعرا و علما و عرفا	۲۵۰	مسایل علم ہندسہ
۱۵۳	مکاتیب	۲۶۴	مسایل علم تشریح
۱۷۳	مسایل علم خط	۲۶۵	مسایل علم طب
۱۷۴	مسایل علم تصریف	۲۶۷	مسایل علم مناظرہ
۱۷۶	مسایل علم نحو	۲۷۲	مناظرہ منجم و طبیب
۱۷۸	مسایل علم معانی	۲۸۰	رسالہ در آداب مطالعہ
۱۸۱	مسایل علم بیان	۲۸۱	مولد شریف
۱۸۲	مسایل علم بدیع	۲۹۴	تقریظ و دیباچہ ہا و رسایل رضایع
۱۸۴	مسایل علم عقاید	۳۰۳	امثال و احاجی و جمل و حکم
۱۹۰	مسایل علم فقہ	۳۰۶	اشکلہ عربیہ
۲۰۴	مسایل علم فرایض	۳۰۸	حکایات و تقلیبات
۲۰۹	مسایل اصول فقہ	۳۱۲	خاتمہ و تاریخ

فہرست مقالہ ثانیہ فارسیہ از ریاض الفردوس

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲	دیباچہ	۲۰۲	بیان تعبیر خواب
۴	قصاید و مخمس و غزلیات و قطعہ در حمد	۲۱۶	بیان موسیقی
۹	قصاید و مخمس و ترجیع و مثنوی و قطعات و غزلیات	۲۲۱	مسایل صوفیہ
۱۹	و رباعیات در نعت و مناقب و اسوخت و مخمس مستزاد	۲۲۵	اصطلاحات صوفیہ
۲۶	مثنویات	۲۲۸	لغات زبان پارسے
۳۱	قصائد	۲۳۲	اصطلاحات زبان پارسی
۵۰	غزلیات	۲۳۴	نقلہای عارفانہ
۷۱	قطعات	۲۴۱	نقلہای ظریفانہ
۷۳	رباعیات	۲۴۱	لطائف
۷۵	صنایع لفظی و معنوی	۲۴۲	نہرلیات
۷۹	تاریخہای وفات بزرگان	۲۴۳	خاتمہ
۸۳	ابیات مکتوبی		
۹۳	تذکرہ شعرا		
۱۲۳	مکاتیب		
۱۴۶	نثرہای مختلفۃ المضامین		
۱۶۰	بیان علم عروض		
۱۷۰	بیان علم قوافی		
۱۷۲	انواع شعر		
۱۷۴	بیان اقسام نثر		
۱۷۸	بیان علم اخلاق		
۱۹۹	بیان علم قیافہ		

فہرست مقالہ ثالثہ ہندیہ از ریاض الفردوس

صفحہ	مضمون
۱	دیباچہ
۲	قصیدہ در حمد
۳	قصاید و تخمیس و ترجیع و غزلیات در نعت و مناقب
۱۶	قصیدہ در ستاد و سدس و مخمس و در اسوخت و ترکیب بند
۲۹	مثنوی
۴۰	غزلیات
۷۰	قطعات
۷۲	رباعیات
۷۴	قصیدہ شہر آشوب و دیگر نزلیات
۹۰	تذکرہ شعرا
۱۰۰	بیان آفرینش کائنات
۱۰۲	بیان آفرینش آدم علیہ السلام
۱۰۴	احوال نوح و ہود علیہما السلام
۱۰۵	احوال صالح و ابراہیم علیہما السلام
۱۰۶	احوال لوط علیہ السلام
۱۰۷	احوال شعیب و موسے و ہارون و عیسے علیہم السلام
۱۰۹	احوال محمد الرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
۱۱۲	بیان ازواج مطہرات و اولاد کرام آنحضرت
۱۱۵	بیان خلفاء راشدین و ائمہ مکرمین
۱۲۲	بیان ائمہ مجتہدین
۱۲۵	بیان احوال بعض اولیاء کرام
۱۲۸	بیان احوال بعض علماء و حکماء اسلام
۱۳۰	بیان امیر تیمور و دیگر بادشاہان خاندان او
۱۳۷	بیان کراسات و غیرہ
۱۳۸	بیان اقالیم سبعہ و غیرہ
۱۴۴	بیان ہواہای اربعہ
۱۴۵	تذکرہ جبال سبعہ
۱۵۰	تذکرہ بحار سبعہ
۱۵۶	بیان عجائبات
۱۶۰	بیان طلسمات
۱۶۳	ترکیب خطوط
۱۶۴	خاتمہ
۱۶۸	تقریظہای عربیہ
۱۷۵	تقریظہای فارسیہ
۱۸۵	تاریخہای فارسیہ

به توفیق یاغبان باغ جهان و خرمن آرای فردوس آسمان شاه

هر سه مقاله باعنی عربیه و فارسیه و هندیه از

باغ و بهار

مولفه مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاهجهانپوری

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور ادام الله اقباله طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عبادة الذین اصطفی خصوصا علی سیدنا محمد المصطفی
واله النجباء وصحبه الاصفیاء اما بعد خاکسار سراپا انکسار محمد حسین بن غلام قادر خان
شاهجهان پوری عفی عنهما عرضه پرداز خدمت ارباب بصیرت و ذکاست که در تالیف
این مجموعه دلکشا مسمی بریاض الفردوس که فقط برای رفع بیکاری و زوال توحش
طبع متحمل این گونه مشقتهای شاقه مثل تجسس و تلاش مصالح مناسب اندراجش و نشست و
ترتیب الفاظ و عبارات و ابواب و فصول حسب مقتضای مقام شده تا زمان دراز شب را
بروز و روز را بشب آورده در عرصه چهار پنج سال بعنایت ایزدی بتکمیل رسانیدم
اگر جای بسقمی و زلتی دارسند بعنایت بزرگانه تصحیحش پردازند و دیده نکوهش این شکسته بال
از خود رفته نروند چه این چنین کس کم عذر فقدان قوة ممیزه بین الصحیح والسقیم از خویش پیش
می آرد و عدم تیسر مواد تالیف حسب خواهش را بینه بران قرار میدهد و قول العذر عند کرام الناس
مقبول را شفیع حال خویش میسازد لائق ترحم و عفو است نه سزاوار نفرین و گفتگو و درین سفینه
نظم و نثر هر سه لسان اعنی عربی و فارسی و اردو و دیگر فنون متداوله در طی سه مقاله منطوی گردیده
و بناء هر مقاله بر دو باب و بناء هر باب بر پنج فصل نهاده شد و دیباچه و خاتمه جداگانه

برای ہر مقالہ بہمان لسان کہ نظم و نثران در ان مقالہ وارد ہست اعنی عربیہ بعبارت عربی و فارسیہ
بعبارت فارسی و ہندیہ بعبارت ہندی بخیر تحریر در آمد و در فصل اول از باب اول از مقالہ
اولی عربیہ کہ خبر از اقسام نظم زبانہ دانان عرب میدہد قصائد و مقاطیع و خمینی و تخمیس و اشعار
از ادیبان خوش گفتار در حمد خالق غفار و نعت احمد مختار و مناقب آل اطہار و اصحاب اخیار
و در فصل ثانی خمینیات و مسمط و قصائد و مقاطیع در ضمائر لفظی و معنوی و تفرید صلوح در مواعظ
و حکم و دو بیت و ابیات مکتوبی کہ در تحریر مکاتیب بکار آید و در فصل ثالث قصائد غرا
از ارباب عرفان و ادب و در فصل رابع مقطوعات جیاد از علماء ادیب و در فصل خامس مذکرہ
بعضی از شعراء و عرفاء و علماء ماتقدم و ماتاخر ایراد نمودہ شد و در فصل اول از باب
ثانی ہمان مقالہ کہ جامع ایجاد نثر عربیہ و دیگر فنون و علوم مروجہ و غیرہ توان گفت مکاتیب
نثاران کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تصریف و نحو و معانی و بیان و بدیع و در ثالث مسائل
علم عقائد و فقہ و اصول فقہ و حدیث و تفسیر و تجوید و تصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت
و حساب و ہیئت و ہندسہ و طب و تشریح و در خامس اشیاء شتی مثل مسائل مناظرہ و آداب
مطالعہ و مولد شریف نبوی و تقریظ و دیباچہا و رسائل و ضمائر لفظیہ و امثال و احاجی
عربیہ و جمل و حکم و ضرب المثلہا و حکایات و فقلہا اندراج یافتہ و فصل اول از باب اول
از مقالہ ثانیہ فارسیہ کہ مظہر انواع نظم پارسیانست در حمد و نعت و منقبت مشتمل بر قصاید
و تخمیسات و غزلہا و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیرہ و دوم در واسوخت
و مخمس و مستزاد و مثنویہا و قصائد و سوم در غزلہا و قطعات و رباعیات و چہارم در ضمائر
لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول و خلفاء راشدین و فاطمہ زہرا و حسنین
و دیگر بزرگان دین و اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر مکاتبات و پنجم در تذکرہ شعراء
و شاعرات انحصار یافتہ و فصل اول از باب دوم ہمین مقالہ کہ حاوی نثرہای فارسیہ
و دیگر فنون ہست در مکاتیب ارباب انشاء و دیگر نثرہای مختلفۃ المضامین مثل دیباچہ
و خاتمہ و تقریظ و غیرہ نثرہای مدحیہ و تلازمیہ و دوم در علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام
نثر یعنی مسجع و مرجز و عاری و دیگر ضمائر لفظیہ مثل تجنیس و تعطیل و مقطع الحروف و غیرہ و سوم

در علم اخلاق و قیافه و تعبیر خواب و موسیقی و چهارم در رسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر
لغات و اصطلاحات زبان پارسی و پنجم در لقاهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر هزلیات
مثل اقوال ملاد و پیازه و رقعه جعفر بکی منطوی گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله
ثالثه هندیه مشعر بر نظم زبان بخته در قصائد و مخمس و ترجیع و غزلها بطرز حمد و نعت و منقبت
و دوم در قصیده و مستزاد و مسدس و رسمراپای محبوب و مخمس و اسوخت و ترکیب بند و مثنوی
و سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در هزلیات مثل قصیده شهره آشوب
سوداو مخمس جرات وغیره و پنجم در تذکره شعراء متقدمین و متاخرین تسطیر شده و فصل اول
از باب دوم از ان مقاله مشعر بر نثر مبین تاریخ سلف در بیان آفرینش زمین و آسمان و عرش
و لوح و قلم و جن و انس و ملائک و بعضی از انبیاء کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر
جناب ختمی مآب واسطه آفرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ازواج مطهرات
و اولاد و مکرمات و خلفاء راشدین و ائمه مکرمین و ائمه اربعه مجتهدین و بعض اولیاء کرام و علماء
و حکماء اسلام رضوان الله علیهم اجمعین و سوم در ذکر امیر تیمور کورکان و دیگر بادشاهان خاندان
تیموریه فرمان روایان هندوستان از زمان جهانگیر و چهارم در ذکر کره ارض و اقالیم سبعه و تولید
هواهای اربعه و جبال و بحار هفتگانه و ما یتعلق بها و پنجم در کیفیت عجائبات بحری و بری و طلسمات
و طرز تحریر خطوط وغیره و خاتمه در ذکر ختم کتاب و بعض حالات متعلقه مولف مرقوم گردیده
ایزد متعال بفضل عمیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نما را از حوادث و نهیب زمان و اهل زمان
کوتاه بین و خورده جو و عیوبه خو محفوظ و مصئون داشته مقبول طبائع و مرغوب خاطر شایقین جویندگان
و ماهرین نصفت نژاد گردانیده بالنون و الصاد و بتصدق جناب سید ابرار این جمع عصیان شعار را
هنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و وداع انفاس نعمت این جسد ناپایدار بخیر خاتمه و ثبات
ایمان فائز و کامیاب فرماید و بسوز سینه عشاق خسته جگر و دلخستگان از خود بیخبر صفای سینه
و غبار مطلق و خود فراموشی از خود رفتگی و دل برشتگی و سینه بریانی و درد و داغ سینه کامل و صدق
متوالی اکل حلال و اتباع سنت سنیه و اجتناب از محبوبات و محبت در محبت مصطفوی و دیگر پیشوایان دین
خصوصاً محبت و عقیدت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت عبد غفران پناه و ایقان

دستگاه مخدومی بل مخدوم العالم هادی طریق و اماندگان کوی ناکامی راه نمای گم گشتگان بیابان
بدسرانجامی جامع کمالات صوری و معنوی و سیلهٔ نجات آخرت فرورفتگان گو معصیت دستگیر
درماندگان دشت کربت و مصیبت چاره ساز بیچارگان وادی غربت جنید عصر و شبلی زمان
مولانا و مرشدنا قبلهٔ حاجات کونین کعبهٔ مرادات نشاءتین و سیلتنا فی الدارین ؎

هزار بار بشویم دهن ز مشک و گلاب هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است

اعنی جناب عرفان مآب قبله غلام امام خانصاحب که بنور عرفانش عالمی منور و بشمیم
اخلاقش جهانی معطر است روزی گرداند و بمیدان جانگداز یوم البعث والنشور رهبر گردد
نعلین برادران آنجناب کرامت انتساب مبعوث فرماید آمین ثم آمین و آخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین

المقالة الاولی من ریاض الفردوس و دیباجته من المولف

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا من شرح صدور الانبیاء بنور العرفان و بعثهم لاعلاء کلمته
الایمان و علق نظام امور الاخرة بوجودهم و اشراق ظلمات الکفر بطلعته
شموسهم و نصلی علی من جعل واسطته لوجود الکونین و بعث لهدایة الثقلین
اعنی سیدنا و مولانا محمدا هاشمی النسب امی اللقب و علی اله و صحبه جمعهم شطر
من التصدیق و مهدوا لواجدهم باراءة الطریق و هم اولوا الخیر و التوفیق و نسلم
تسلیما و بعد فیقول من بضاعته مزجاته عصیان لا سبیل للنجاة له الا
برحمته الرحمان کثیر الحزن و الشین المدعو بمحمد حسین رحمه الله فی الدارین انی
کنت فی اوائل الشباب حریصا الی طلب العلم و مطالعته الکتاب فرمت الی بلاد
تدعی بمدارس العلوم و مراجع اهل الاسلام و اعتنقت الاقامته فی اندیته مجالسهم

علماء العظام وتعلمت منهم قواعد فنون الادب واصول اركان الاسلام فلما توجهت
بعد الفراغ الى بيتي واخترت المقام في موطني وما رايت علامته من السرور
الذي قد مضى واثوامن جدارسلي اشتياق قلبي الى حصول الامر المرغوب الذي يذكر المحبوب
ويتسكن القلوب اعني تاليف المجموعته النفيسته التي تبنى عن احوال المنظوم والمنثور
المنسوبين الى علماء العرب وفصحاء العجم ليذهل الملال ويزيل الهم ويشتغل
قوة شتى بهذه الحيلته عما اصاب وينسى طبيعتي ما عابته عن ما يصاب فظهر
صورتها بحسن توفيقه وكمل تسويدها بعين رافته وسميتها برياض الفردوس
لاشتمالها على الامور العاليته يرجى بجمعها الانوس وترتيبها على ثلاث مقالات
اولها في اللسان العربي المبين وثانيها في كلام الفرس المتين وثالثها في مقالات
الهنديين وقسمت المقالته الاولى الى بابين اوردت في اولهما النظم وفي ثانيهما
النثر وفصلت كلا البابين على خمسة خمسة فصول ويجيء تفصيل ابواب الفصول
الباقيتين وفصول ابوابهما في موقعه انشاء الله تعالى وقدمت المقالته الاولى
على المقالتين الاتيتين لانها احرى بالتقديم واليق ولانه انسلك نظم القران
في هذا اللسان ووقع احاديث نبي آخر الزمان على ذلك العنوان فالمزجوم الناظرين
البانعين بلطافتها والعارفين بفصاحتها احين مطالعتهم مضامينها الباهرة
وامعانهم النظر في الفاظها الزاهرة ان لا يحرمونني بدعاء يفيد بانجاح مرام
الكونين واسعاف مطالب الدارين والله المستعان وعليه التكلان

المقالته الاولى وهي تشتمل على بابين الباب الاول في اقسام النظم
وفيه خمسة فصول الفصل الاول في الحمد والنعت والمنقبت
يتضمن على القصايد والمقاطيع والخمسي والتخميس والابيات
قصيدة في الحمد والمناجات للاميرالمومنين علي
بن ابي طالب كرم الله وجهه

قرح القلب من وجع الذنوب ... نحيل الجسم يشهق بالنحيب
اضرّ بجسمه سهر الليالي ... فصار الجسم منه كالقضيب
وغيّر لونه خوف شديد ... لما يلقاه من طول الكروب
ينادي بالتضرع يا الهي ... اقلني عثرتي واستر عيوبي
فزعت الى الخلايق مستغيثا ... ولم ار في الخلائق من مجيب
وانت تجيب من يدعوك ربي ... وتكشف ضرّ عبدك يا حبيبي
ودائي باطن ولديك طبّي ... ومن لي مثل طبّك يا طبيبي

قصيدة في الحمد على نهج المناجات للشيخ الاديب عبد الوحيد البرعي

لذ بالاله ولا تلذ بسواه ... من لاذ بالملك الجليل كفاه
ملك عظيم الشان فرد واحد ... وتكرير الصفح جل ثناه
اسماءه دلت على اوصافه ... وتعظمت وتقدست اسماه
كل عليه معول ومؤمل ... منه الرضا طوبى لمن ارضاه
فاذا وقعت بشدة او كربته ... فادع الكريم وقل سريعا يا هو
يكشف كروبك عاجلا فمحلها ... فلكم وكم من غارق انجاه
فادع الاله مدى الزمان ولذ به ... ما خاب عبد لاذ في مولاه
من للشدائد من يحل وثاقها ... من للنوايب والخطوب سواه
ملك تسبحه السموات العلى ... والارض والاشجار والاموا ه
والعرش والكرسي المحيط بعلمه ... والشمس والقمر المنير ضياه
والطير في جو السماء برزقه ... والحوت وسط البحر ما ينساه
وكذلك الوحش المشرد في الفلا ... يسعى اليه الرزق نحو فلاه
نادِ بصوتك يا مهيمن يا قوي ... يا من تعالى في علو سماه
سبحان من لا يستعين بناصر ... فاذا النجا لاج اليه كفاه
يا رب يا حنان يا منان يا ... ديان يا سلطان يا الله

عبد ببابك واقف متضرع | مستغرق مستغفر بخطاه
فامنن عليه بتوبة مقبولة | واغفر له الزلات يا رباه
والطف بعبدك سيدي عبد الرحيم | والمسلمين ومن يحل حماه
ثم الصلوة على النبي وآله | ملاح برق واستنار سناه

الحميني في الشوق والمناجات للفاضل البكري رحمه الله

بالهوى قلبي تعلق | وجفا جفني المنام
والحشا مني تمزق | ودموعي في انسجام
جمع شملي قد تفرق | يا ترى حبي اراه
آه لولا الشوق اجري | عبرتي ما قلت آه
ذيت من جور الليالي | وكوى قلبي الفراق
صار جسمي في انتحال | ووادي في احتراق
من يكن حاله كحالي | قل ان يلقى دواه
آه لولا الشوق اجري | عبرتي ما قلت اه
ايها القمري قل لي | ما سبب هذا النياح
هل كواك الشوق مثلي | صرت مقصوص الجناح
قال شملك مثل شملي | وبكانا من نواه
آه لولا الشوق اجري | عبرتي ما قلت آه
يا قديما قد تفرد | بالبقا هب لي رضاك
عبدك البكري احمد | ماله مولى سواك
بالنبي طه محمد | منك لا تقطع رجاه
آه لولا الشوق اجري | عبرتي ما قلت آه

مقطوعته في المناجات

يا من يقل بذكره | حد النوايب والشدايد

يامن اليه المشتكى ... واليه امر الخلق عايد
ياحي ياقيوم يا ... من قد تنزه عن مضادد
انت الرقيب على العباد ... وانت في الملكوت واحد
انت المعز لمن اطاعك ... والمذل لكل جاحد
ان الهموم جيوشها ... ذا القلب مني قد تضادد
فافرج بحولك كربتي ... يامن له حسن العوايد
فخفي لطفك يستعان ... به على الزمن المعاند
انت الميسر والمسبب ... والمسهل والمساعد
سبب لنا فرجا ... قريبا يا الهي لا تباعد
كن راحمي فلقد ايست ... من الاقارب والاباعد
ثم الصلوة على النبي ... واله الغر الاماجد

القصيدة المسماة بانت سعاد في النعت لكعب بن هبير رضي الله عنه

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول ... متيم اثرها لم يفد مكبول
وما سعاد غداة البين اذ رحلت ... الا اغن غضيض الطرف مكحول
هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة ... لا يشتكي قصر منها ولا طول
تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابتسمت ... كانه منهل بالراح معلول
شجت بذي شبم من ماء محنية ... صاف بابطح اضحى وهو مشمول
تنفي الرياح القذى عن افرطه ... من صوب سارية بيض يعاليل
اكرم بها خلة لو انها صدقت ... موعودها او لوان النصح مقبول
لكنها خلة قد سيط من دمها ... فجع وولع واخلاف وتبديل
فما تدوم على حال تكون بها ... كما تلون في اثوابها الغول
ولا تمسك بالعهد الذي زعمت ... الا كما تمسك الماء الغرابيل
فلا يغرنك ما منت وما وعدت ... ان الاماني والاحلام تضليل

كانت مواعيد عرقوب لها مثلا ... وما مواعيده الا الاباطيل
ارجو وآمل ان تدنو مودتها ... وما اخال لدينا منك تنويل
امست سعاد بارض لا يبلغها ... الا العتاق النجيبات المراسيل
ولن تبلغها الا عذافرة ... فيها على الاين ارقال وتبغيل
من كل نضاختة الذفرى اذا عرقت ... عرضتها طامس الاعلام مجهول
تمرى الغيوب بعيني مفرد لهق ... اذا توقدت الحزان والميل
فحم مقلدها فعم مقيدها ... فى خلقها عن بنات الفحل تفضيل
غلباء وجناء علكوم مذكرة ... فى دفها سعتة قدامها ميل
وجلدها من اطوم لا يؤيسه ... طلح بضاحيته المتنين مهزول
حرف ابوها اخوها من مجحنته ... وعمها خالها قوداء شملیل
عيرانته قذفت بالنحض عن عرض ... مرفقها عن بنات الزور مفتول
يمشى القراد عليها ثم يزلقه ... منها لبان واقراب زهاليل
كانما قاب عينيها ومنسجها ... من خطمها ومن اللحيين برطيل
تمر مثل عسيب النخل ذا خصل ... فى غارز لم تخونه الاحاليل
قنواء فى حرتيها للبصير بها ... عتق مبين وفى الخدين تسهيل
تخدى على يسرات وهى لاحقة ... ذوابل مسهن الارض تحليل
سمر العجايات يترکن الحصا زيما ... لم يقهن رءوس الاكم تنعيل
كان اوب ذراعيها اذا عرقت ... وقد تلفع بالقور العسافيل
يوما تظل به الحرباء مصطخدا ... كان صاحيه بالشمس ممسول
وقال للقوم حاديهم وقد جعلت ... شد النهار ذراعا عيطل نصف
نواحته رخوة الضبعين ليس لها ... لما نعى بكرها الناعون معقول
تقرى اللبان بكفيها ومدرعها ... مشقق عن تراقيها رعابيل

تسعى الوشاة جنابيها وقولهم ... انك يا ابن ابى سلمى لمقتول
وقال كل خليل كنت آمله ... لا ألهينك انى عنك مشغول
فقلت خلوا سبيلى لا ابا لكم ... فكل ما قدر الرحمن مفعول
كل ابن انثى وان طالت سلامته ... يوما على آلة حدباء محمول
انبئت ان رسول الله اوعدنى ... والعفو عند رسول الله مامول
فقد اتيت رسول الله معتذرا ... والعذر عند رسول الله مقبول
مهلا هداك الذى اعطاك نافلة ... القرآن فيها مواعيظ وتفصيل
لا تاخذنى باقوال الوشاة ولم ... اذنب وان كثرت فى الاقاويل
لقد اقوم مقاما لو يقوم به ... اردى وأسمع ما لو يسمع الفيل
يظل يرعد الا ان يكون له ... من الرسول باذن الله تنويل
حتى وضعت يمينى لا انازعه ... فى كف ذى نقمات قيله القيل
لذاك اهيب عندى اذ اكلمه ... وقيل انك منسوب ومسئول
من خاور من لبوث الاسد مسكنه ... ببطن عثر غيل دونه غيل
يغدو فيلحم ضرغامين عيشهما ... لحم من القوم مغفور خرادل
اذا يساور قرنا لا يحل له ... ان يترك القرن الا وهو مجدول
منه تظل سباع الجو ضامزة ... ولا تمشى بواديه الاراجيل
ولا يزال بواديه اخو ثقة ... مطرح البز والدرسان ماكول
ان الرسول لنور يستضاء به ... وصارم من سيوف الله مسلول
فى عصبة من قريش قال قائلهم ... ببطن مكة لما اسلموا زولوا
زالوا فما زال انكاس ولا كشف ... عند اللقاء ولا ميل معازيل
شم العرانين ابطال لبوسهم ... من نسج داود فى الهيجا سرابيل
بيض سوابغ قد شكت لها حلق ... كانها حلق القفعاء مجدول
لا يفرحون اذا نالت رماحهم ... قوما ولیسوا مجازيعا اذا نيلوا

يمشون مشى الجمال الزهر يعصمهم ... ضرب اذا عرد السود التنابيل
لا يقع الطعن الا فى نحورهم ... وما لهم عن حياض الموت تهليل

القصيدة المسماة بالبردة فى النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد رحمه الله

امن تذكر جيران بذى سلم ... مزجت دمعا جرى من مقلة بدم
ام هبت الريح من تلقاء كاظمة ... واوميض البرق فى الظلماء من اضم
فما لعينيك ان قلت اكففا همتا ... وما لقلبك ان قلت استفق يهم
ايحسب الصب ان الحب منكتم ... ما بين منسجم منه ومضطرم
لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ... ولا ارقت لذكر البان والعلم
ولا اعارتك لونى عبرة وضنى ... ذكرى الخيام وذكرى ساكن الخيم
فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت ... به عليك عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطى عبرة وضنى ... مثل البهار على خديك والعنم
نعم سرى طيف من اهوى فارقنى ... والحب يعترض اللذات بالالم
يا لائمى فى هوى العذرى معذرة ... منى اليك ولو انصفت لم تلم
عدتك حالى ولا سرى بمستتر ... عن الوشاة ولا دائى بمنجسم
عصيتنى النصح لكن لست اسمعه ... ان المحب عن العذال فى صمم
انى اتهمت نصح الشيب فى عذلى ... والشيب ابعد فى نصح من التهم
لو كنت اعلم انى ما اوقره ... كتمت سرا بدا لى منه بالكتم
فان امارتى بالسوء ما اتعظت ... من جهلها بنذير الشيب والهرم
ولا اعدت من الفعل الجميل قرى ... ضيف الم برأسى غير محتشم
من لى برد جماح من غوايتها ... كما يرد جماح الخيل باللجم
فلا تروم بالمعاصى كسر شهوتها ... ان الطعام يقوى شهوة النهم
والنفس كالطفل ان تهمله شب على ... حب الرضاع وان تفطمه ينفطم
فاصرف هواها وحاذر ان توليه ... ان الهوى ما تولى يصم او يصم

ورائعها وهي في الاعمال سائمة ... وان هي استحلت المرعى فلا تسم
كم حسنت لذة للمرء قاتلة ... من حيث لم يدر ان السم في الدسم
واخش الدسائس من جوع ومن شبع ... فرب مخمصة شر من التخم
واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت ... من المحارم والزم حمية الندم
وخالف النفس والشيطان واعصهما ... وان هما محضاك النصح فاتهم
ولا تطع منهما خصما ولا حكما ... فانت تعرف كيد الخصم والحكم
استغفر الله من قول بلا عمل ... لقد نسبت به نسلا لذي عقم
امرتك الخير لكن ما ائتمرت به ... وما استقمت فما قولي لك استقم
ولا تزودت قبل الموت نافلة ... ولم اصل سوى فرض ولم اصم
ظلمت سنة من احيى الظلام الى ... ان اشتكت قدماه الورم من ورم
وشد من شغب اخشاؤه وطوى ... تحت الحجارة كشحا مترف اللمم
وراودته الجبال الشم من ذهب ... عن نفسه فاراه ايما شمم
واكدت زهده فيها ضرورته ... ان الضرورة لا تعدو على العصم
وكيف تدعو الى الدنيا ضرورة من ... لولاه لم تخرج الدنيا من العدم
محمد سيد الكونين والثقلين ... والفريقين من عرب ومن عجم
نبينا الامر الناهي فلا احد ... ابر في قول لا منه ولا نعم
هو الحبيب الذي ترجى شفاعته ... لكل هول من الاهوال مقتحم
دعا الى الله فالمستمسكون به ... مستمسكون بحبل غير منفصم
فاق النبيين في خلق وفي خلق ... ولم يدانوه في علم وفي كرم
وكلهم من رسول الله ملتمس ... غرفا من البحر او رشفا من الديم
ووافقون لديه عند حدهم ... من نقطة العلم او من شكلة الحكم
فهو الذي تم معناه وصورته ... ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم
منزه عن شريك في محاسنه ... فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النصارى فى نبيهم ... واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم
وانسب الى ذاته ما شئت من شرف ... وانسب الى قدره ما شئت من عظم
حارت عقول الورى فى كنهه فحكت ... فيه عباراة التعبير للحلم
فما رايت بعيدا من حقايقها ... ولا قريبا اليها غير منتجم
فان فضل رسول الله ليس له ... حد فيعرب عنه ناطق بفم
لو ناسبت قدره آياته عظما ... احى اسمه حين دعى دارس الرمم
كفاك بالعلم فى الامى معجزة ... فى الجاهلية والتاديب فى اليتم
حرصا علينا فلم نوتب لريبهم ... اعنى الورى فهم معناه فليس يرى
للقرب والبعد منه غير منفحم ... كالشمس تظهر للعينين من رمد
صغيرة وتكل الطرف من امم ... وكيف يدرك فى الدنيا حقيقته
قوم نيام تسلوا عنه بالحلم ... فمبلغ العلم فيه انه بشر
وانه خير خلق الله كلهم ... وكل آى اتى الرسل الكرام بها
فانما اتصلت من نوره بهم ... فانه شمس فضل هم كواكبها
يظهرن انوارها للناس فى الظلم ... حتى اذا طلعت فى الكون عوهدها
العالمين واحيت سائر الامم ... اكرم بخلق نبى زانه خلق
بالحسن مشتمل بالبشر مبتسم ... كالزهر فى طرف والبدر فى شرف
والبحر فى كرم والدهر فى همم ... كانه وهو فرد فى جلالته
فى عسكر حين تلقاه وفى حشم ... كانما اللوء لوء المكنون فى صدف
من معدن منطق منه ومبتسم ... لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه
طوبى لمنتشق منه وملتثم ... ابان مولده عن طيب عنصره
يا طيب مبتداء منه ومختتم ... يوم تفرس فيه الفرس انهم
قد انذروا بحلول البوس والنقم ... وبات ايوان كسرى وهو منصدع
كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الانفاس من اسف ... عليه والنهر ساهي العين من سدم
وساء ساوة ان غاضت بحيرتها ... ورد وارد ها بالغيظ حين ظمي
وكان بالنار ما بالماء من بلل ... حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم
والجن تهتف والانوار ساطعة ... والحق يظهر من معنى ومن كلم
عموا وصموا فاعلان النبي تلو ... من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم
وبعد ما عاينوا في الافق من شهب ... منقضة وفق ما في الارض من صنم
حتى غدا عن طريق الوحي مفحما ... من الشياطين يقفوا اثر منحزم
كانهم هرب ابطال ابرهة ... اوعسكر بالحصى من راحتيه رمي
نبذا به بعد تسبيح ببطنهما ... نبذ المسبح من احشاء ملتقم
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة ... تمشي اليه على ساق بلا قدم
كانما سطرت سطرا لما كتبت ... فروعها من بديع الخط بالقلم
تمحو بمشيتها اثار سجدتها ... فيظهر المحو منها اثر في اللقم
مثل الغمامة ان سارت سائرة ... تقيه حر وطيس للهجير حمي
اقسمت بالقمر المنشق ان له ... من قلبه نسبة مبرورة القسم
وما حوى الغار من خير ومن كرم ... وكل طرف من الكفار عنه عمي
فالصدق في الغار والصديق لم يريا ... وهم يقولون ما بالغار من ارم
ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على ... خير البرية لم تنسج ولم تحم
وقايته الله اغنت عن مضاعفة ... من الدروع وعن عال من الادم
ما سامني الدهر ضيما فاستجرت به ... الا ونلت جوارا منه لم يضم
ولا التمست غنا الدارين من يده ... الا استلمت الندى من خير مستلم
لا تنكروا الوحي من رؤياه ان له ... قلبا اذا نامت العينان لم ينم
فذاك حين بلوغ من نبوته ... فليس ينكر فيه حال محتلم

تبارك الله ما وحى بمكتسب ... ولا نبى على غيب بمتهم
كم ابرأت وصبا باللمس راحته ... واطلقت ارباما من بقته اللمم
واحييت السنة الشهباء دعوته ... حتى حكت غرة فى الاعصر الدهم
بعارض جاد او خلت البطاح بها ... سيبا من اليم او سيل من العرم
لما شكت وقعة البطحاء قال لها ... على الربى والضراب انحل والسجم
فاذنت الارض من رزق امانتها ... باذن خالقها للناس والنعم
والبست حللا من سندس ولوت ... عمائما بروس الهضب والاكم
فالنخل باسقة نجلو اقلايدها ... من البهار على الابصار والغنم
وفارق الناس رحاء القحط وانتعشت ... الى المكارم نفس البكس والبرم
اذا التمعت اثار النبى فقد ... الحقت منفخما منها بمنفخم
قل للمحاول شاوى فى مدائحه ... هى المواهب لم اشدد هاز يمى
فلا تقل لى بماذا نلت جيده ... فما يقال بفضل الله ذا بكم
لولا العنايته كان الناس فيه على ... حد سواء فدع ونطق كذى بكم
دعنى وصفى آيات له ظهرت ... ظهور نار القرى ليلا على علم
فالدر يزداد حسنا وهو منتظم ... وليس ينتقض قدرا غير منتظم
فما تطاول امال المديح له ... ما فيه من كرم الاخلاق والشيم
آيات حق من الرحمن محدثته ... قديمته صفته الموصوف بالقدم
لم تقلقلن بزمان وهى تخبرنا ... عن المعاد وعن عاد وعن ارم
دامت لدينا فقامت كل معجزة ... من النبيين اذ جاءت ولم تدم
محكمات فما يبقين من شبه ... لذى شقاق ولا يبتعين من جكم
ما حوربت قط الا عاد من حرب ... اعدى الاعادى اليها ملقى السلم
ردت بلاغتها دعوى معارضها ... رد الغيور يد الجانى عن الحرم
لها معان كموج البحر فى مدد ... وفوق جوهره فى الحسن والقيم

فما بعد ولا تحصى عجائبها ... ولا تسام على الاكثار بالسام
قوت بها عين قاري ساقلت له ... اقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
ان تتلها خيفة من حر نار لظى ... طفاءت حامى من وردها الشير
كانها الحوض تبيض الوجوه به ... من العصاة وقد جاؤه كالحمم
وكالصراط وكالميزان معدلة ... فالقسط من غيرها فى الناس لم يقم
لا تعجبن لحسود راح ينكرها ... تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم
قد ينكر العين ضوء الشمس من رمد ... وينكر الفم طعم الماء من سقم
ياخير من يمم العافون ساحته ... سعيا وفوق متون الاينق الرسم
ومن هو الاية الكبرى لمعتبر ... ومن هو النعمة العظمى لمغتنم
سريت من حرم ليلا الى حرم ... كما سرى البدر فى داج من الظلم
وبت ترقى الى ان نلت منزلة ... من قاب قوسين لم تدنك ولم ترم
وقد مثلت جميع الانبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم
وانت تخترق السبع الطباق بهم ... فى موكب كنت فيه صاحب العلم
حتى اذا لم تدع شاوا لمستبق ... من الدنو ولا مرقى لمستنم
خفضت كل مقام بالاضافة اذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم
كيما تفوز بوصل اى مستتر ... عن العيون وسراى مكتتم
فخرت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم
وجل مقدار ما وليت من رتب ... وعز ادراك ما اوليت من نعم
بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا ... من العناية ركنا غير منهدم
لما دعى الله داعينا بطاعته ... باكرم الرسل كنا اكرم الامم
راعت قلوب العدى انباء بعثته ... كنباة اجفلت غفلا من الغنم
مازال يلقاهم فى كل معترك ... حتى حكوا بالقنا لحما على وضم
ودوا الفرار فكادوا يغبطون به ... اشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضى الليالى ولا يدرون عدتها ... ما لم تكن من ليالى الاشهر الحرم
كانما الدين ضيف حل ساحتهم ... بكل قرم الى لحم العدى قرم
يجر بحر خميس فوق سابحته ... تومى بموج من الابطال ملتطم
من كل منتدب لله محتسب ... يسطو بمستاصل للكفر مصطلم
حتى غدت ملته الاسلام وهى بهم ... من بعد غربتها موصولة الرحم
مكفولة ابدا منهم بخير اب ... وخير بعل فلم تبتم ولم تئم
هم الجبال فسل عنهم مصاولهم ... ماذا دارت منهم فى كل مصطرم
وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا ... فصول حتف لهم ادهى من الوخم
المصدعى البيض حمرا بعد ما ورد ... من العدى كل مسود من اللمم
والكاتبين بسمر الخط ما تركت ... اقلامهم حرف جيم غير منجحم
شاكى الصلاح لهم سيما تميزهم ... والورد يمتاز بالسيما من السلم
ان قام فى جامع الهيجاء خاطبهم ... تصامحت منه اذانا صمت الصمم
تهدى اليك رياح النصر نشرهم ... فتحسب الزهر فى الاكمام كل كمى
كانما هم فى ظهور الخيل نبت ربى ... من شدة الحزم لا من شدة الخزم
طارت قلوب العدى من باسهم فرقا ... فما تفرق بين البهم والبهم
لم تبق حرب رسول الله من بطل ... يلوى عليه ولا الفرار من خصم
ومن بكن برسول الله نصرته ... ان تلقه الاسد فى آجامها يجم
ولن ترى من ولى غير منتصر ... فيه ولا من عدا غير منقصم
احمى ذمامته فى حرز ملته ... كاللبث حل مع الاشبال فى اجم
كم جادلت كلمات الله من جدل ... وفيه كم خصم البرهان من خصم
كفاه بالعلم فى الامى معجزة ... فى الجاهلية والتاديب فى اليتم
خدمته منذ ينع استقيل به ... ذنوب عمر مضى فى الشعر والخدم
اذ قلل فى ما تخشى عواقبه ... كانى بمما هدى من النعم

اطلعت غنى الصبا فى الحالتين وما ... حصلت الا على الاثام والندم
فيا خسارة نفس فى تجارتها ... لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم
ومن يبع آجلا منه بعاجله ... يبن له الغبن فى بيع وفى سلم
ان آت ذنبا فما عهدى بمنتقض ... من النبى ولا حبلى بمنصرم
فان لى ذمته منه بتسميتى ... محمدا وهو اوفى الخلق بالذمم
ان لم يكن فى معادى اخذا بيدى ... فضلا والا فقل يا زلة القدم
حاشاه ان يحرم الراجى مكارمه ... او يرجع الجار منه غير محترم
ومنذ لمت بافكارى ملامحه ... وجدته لخلاصى خير ملتزم
ولن يفوت الغنى منه يدا تربت ... ان الحيا ينبت الازهار فى الاكم
ولم ارد زهرة الدنيا التى قطفت ... يدا زهير بما اثنى على هرم
يا اكرم الخلق مالى من الوذ به ... سواك عند حلول الحادث العمم
ولن يضيق رسول الله جاهك بى ... اذا الكريم تجلى باسم منتقم
فان من جودك الدنيا وضرتها ... ومن علومك علم اللوح والقلم
يا نفس لا تقنطى من زلة عظمت ... ان الكبائر فى الغفران كاللمم
لعل رحمة ربى حين يقسمها ... تاتى على حسب العصيان فى القسم
يا رب فاجعل رجائى غير منعكس ... لديك واجعل حسابى غير منخرم
واللطف بعبدك فى الدارين ان له ... صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم
وأذن لسحب صلوة منك دائمة ... على النبى بمنهل ومنسجم
والال والصحب ثم التابعين لهم ... اهل التقى والنقى والحلم والكرم
ما رنحت عذبات البان ريح صبا ... واطرب المعيس حادى العيس بالنغم
فاغفر لقارئها وارحم لسامعها ... فقد سألتك يا ذا الجود والكرم

قصيدة فى النعت للشيخ الاديب بهاء الدين زهير المصرى رحمه الله

رسول الرضا اهلا وسهلا ومرحبا ... حديثك ما احلا عندى واطيبا

فيا محمد يا ممن احب سلامه ... عليك سلام الله ما هبت الصبا
ويا محسنا قد جاء من عند محسن ... ويا طيبا اهدى من القول طيبا
لقد سرني ما قد سمعت من الرضا ... وقد هزني ذاك الحديث واطربا
وبشرت باليوم الذي فيه نلتقي ... الا انه يوم يكون له نبا
فعرض اذا حدثت بالبان والحمى ... واياك ان تنسى فتذكر زينبا
ستكفيك من ذاك المسمى اشارة ... ودعه مصونا بالجلال محجبا
اشر لي بوصف واحد من صفاته ... تكن مثل من سمى وكنى ولقبا
وذرني من ذاك الحديث لعلني ... اصدق امرا كنت فيه مكذبا
ساكتب مما قد جرى في عتابنا ... كتابا يدمعي للمحبين مذهبا
عجبت لطيف زار بالليل مضجعي ... وعاد ولم يشف الفؤاد المعذبا
فاوهمني امرا وقلت لعله ... راى حالته لم يرضها فتجنبا
وما صد عن امر يريب وانما ... راني قتيلا في الدجى فتهيبا

قصيدة في النعت للشيخ الاديب المولوي محمد فضل حق الخيرابادي رحمه الله

لا تصبغ بهوى بيض اماليد ... فاخر الموت في اجفانها السود
في غمز الحاظها فتك الاسود وان ... حاكين زير الفلا بالطرف والجيد
قد خاب من غازل الغزلان يا ليتها ... وباد من رام انس الطير في البيد
دع المراشف واستعذبهن ففي ... تلك العذاب غير مردود
لا تنتظر نظرة من احور برج ... ولا تروح سوى البخل من الجود
كم في هوى الحور من حور وكم بهوى ... نواعس الطرف من هم وتسهيد
فلا يروقنك لين في معاطفها ... ان القلوب لمن اقسى الجلاميد
يبكي المشوق بعبرات مورده ... ما في مياسمها من حسن توريد
بشر البشير ونذير بالعذاب فلا ... تغرر غرة غر من مها غيد
الظلم ظلم كما عدل القوام فكم ... حبيب بجفوة عدل القد مقدود

ان العقائل يعقلن العقول ولا ... يعقلن مقتولهن الملك المودى
اشفارهن شفار بل احد ظبا ... ومرسل الصدغ احبول التقيد
فيهن قبل التصابى ذل يتمثل ... وبعد صيد المعنى عزة الصيد
لا ضحوقط المفتون يصرعه ... ما فى عيون النشاوى من عرابيد
قد صادنى نابل يرمى بلا خطاء ... ويلاه من عامد فى قتل معمود
موز فهو بمعمود بمقتضب ... من صارم اللحظ فى الاجفان معمود
اللحظ فى الجفن مضاء الظبات ولا ... تمضى القواضب الا عند تجريد
لا يقضب السيف الا ذين وما ... لقاضب اللحظ من من وتخديد
جسناء ضمت شتات الحسن اجمعه ... فبدد ت شمل عقلى اى تبديد
قسيه القلب والاعطاف ليسنه ... جسم كماء له قلب كجلمود
اذا تجلت بخرا المحتلى صعقا ... خرور موسى فويق الطور اذ نودى
سبت فوادى يفودى يا فليس له ... فادوان كان يفدى كل مصفود
هندية هندتنى ثم هندت لا ... سياف ظلما القتلى اى تهنيد
مالت علىّ بقد عادل وجفت ... وفاترت يفتور الطرف مجلودى
لو انسها اذ المت بى بصحبتها ... وحثحث عنت فعنت فوادى واحتفت وشفت
منت فمنت بانجاز المواعيد ... عادت قلى ثم عادت وهى عائدة
فعاد عيد سقامى موسم العيد ... ماست بخرد تشوى ديلها مرحا
فقد حت جيب صبرى اى تقديد ... شفت سقامى من خمر الشقاوة من
عذب المراضب بعناب وقندريد ... رشفت وارتشفت خمر الرضاب كما
سقيتها وسقتنى ماء عنقود ... ثم انتشينا فلا ندرى اذلك من
خمر المراشف ام من خمر راتود ... وطبت ردحا بريا هاو ناظرة
بحسنها وسماعا بالاناشيد ... ثلثية هى طيب العيش ملجمعت
الا امرء سعيد الجد محمود

وصل الغوانى وكاس البابلى ورنا ... ت الاغانى يضرب اللوتو والعود
ما اطيب العيش لولا ان مرجعه ... عما قريب الى قبر وملحود
صرفت ربعان عمرى فى هوى ووود ... وما لذاك من عذر وتهديد
فلا ملاذ سوى خير الورى جمعا ... فى الخلق والخلق والاحسان والجود
لذ بالجنيد وغناه الرحيب تفز ... فكم بمعناه من جود لمجهود
جلاله نقد لمن باتيه معتفيا ... فكم هنالك من قود لمنقود
ما خاف الحدود ومراعيها يجود على ... المحدود عفوا بعفو غير محدود
احمى الصناديد ما وى الناس مفزعهم ... اذ يفزعون لاهوال صناديد
هو الشهيد عليهم والشفيع لهم ... فى يوم هول شديد لهم مشهود
ان زاد آدم قدرا عند مولده ... فكم اب يعتلى قدرا مولود
اختاره الله محبوبا وارسله ... لرحمته والارشاد وتسديد
لانه قد تمنى الرسل لو حسبوا ... منها على ما روى اهل المسانيد
فاق النبيين طرا فى الكمال وفى ... الجمال والعزم والاجمال والسود
فلا بلا آتيه موسى فى العروج ولا ... فى اليمن عيسى وفى الملك ابن داود
ولا ابن يعقوب حسنا والخليل قرى ... ونوح عزما الذى نصح وتهديد
ونشا صحيت بل بحرا عارته ... سفينة مستواها الجود لا الجود
اصحابه بل ابا لى ان نعد مآثره ... اذ جاهدوا فى المغازى كل مجهود
اوذيت يا خير مودود مختبطا ... قد طردته المعاصى اى تطريد
حر الشمس تدنو فى القيامة ان ... تظله تحت ظل منك ممدود
وان تبوا ثخنت اللواء غداة ... يا ذا اللواء بغير النصر معقود
اشدتاك فاقبل مدحتى كرما ... حقا فدونك يا انشادى بمنشودى
اهدى اليك مديحا اكله عزر ... ونيل نوالك بالقصيدة مقصودى
لا شك انك غوث الخلق اجمعهم ... ولا تبالى اباطيل المنكديد

عليك ان كل صلوات الله ما صدحت	في مورق البان ورقاء بتغريد

مقطوعة الوتيرة في مدح خير البرية عليه واله افضل الصلوة و التحية ناظمها الامام الواعظ الشيخ ابو بكر البغدادي رحمة الله تعالى ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهري عليه الرحمة

اقدم بسم الله جل وقد سما	احمد الله حمدا بالغد وام موسما
اسلم تسليما كثيرا قياسما	اصلي صلوة تملاء الارض والسما
على من له اعلى العلى متبوء	
اديم له في الكون مدح مسلسل	محمد بلا جد وان عد طيسل
فلما خلا بالرب والستر مرسل	اقيم مقاما لم يقم فيه مرسل
وامست له حجب الجلال توطوء	
صرى نحو مولاه وقد ترك الدنا	ليزداد فضلا او يخفف كدنا
ويرفع اصرا لو بقي قد قدنا	الى العرش والكرسي احمد قدنا
ونورهما من نوره يتلالاء	
دنا فتدلى فارتقى بعنايته	لقوسين او ادنى الى خير غاية
فاوحى له في العرش اعلى آيته	اراه من الايات اكبر آية
فما زاغ حاشا ان يزيغ المبوء	
فما دون مولاه به فقد استخف	وما هاله اذ كل هائلة تخف
فلما اتى الناموس والقلب في سخف	اتاه النداء يا سيد الرسل لا تخف
انا الله مني بالتحيات تبدء	
فؤادك نعم العرش فيه وطاءنا	مرادك مهما كان فيه قضاءنا
فكن آمنا مرخى عليك غطاءنا	اردناك اصبناك هذا عطاءنا
بغير حساب انت للحب منشاء	
وعلى آلك تغشى نسمة لك شفقة	وتدخلهم في جنة الخلد دفعة

نوامو العلى قد سلمت لك شفعة | انلناك فى الدنيا على الرسل رفعة
وكم لك من جاه الى الحشر نجباء

لواءك كلا من نبى يعمه | علاءك كلا من عدا ويغمه
فمها وبيته ماوى له وهى لمه | اعد لك الحوض الذى من يومه
ويشرب منه شربة ليس يظمأ

يقالب قلب جامد متجمد | على كبر فكر خامد متجمد
اذيت نضار المدح حليا لاحمد | اخلائى من يحصى مديح محمد
وفى مدحه كتب من الله تقرأ

فتوراة والانجيل كل بدرسه | تلاوز بورانه خير جلسه
تلا مدحه القران اوقات خمسه | اى مدح من اثنى الاله بنفسه
عليه فكيف المدح من بعد ينشأ

رسول لديه الرسل مثل صحابة | نبى يقيه الشمس ظل سحابة
واحى عظاما جامعا فى اهابته | امين مكين مجتبى ذو مهابة
جميل جليل بالغيوب منبأ

نواخم بعض الصحب لما ابينهم | على النعم من المصطفى فاجتبيتهم
طواهيته اذا كان للخلق زينهم | امان لاهل الارض من خل بينهم
به يدفع الله العذاب ويدرأ

رجائى وان كنت امرء غير نابه | ولم انوجر عن ماثم باجتنابه
افوز بغفران لفضل جنابه | الا فادع على الله يجمعنا به
فلولا الدعا ما كان بالخلق يعبأ

يفوز بقرب فى المعاد محبه | ويحميه من كل الشدائد حبه
فيا منشدى خلى وياً من يحبه | اعد مدحه ان القلوب تحبه
باوصافه تجلا اذا هى تصدأ

اساد تنا قد زاح عنكم خبيثكم | هنا كم الى خير الانام خثيثكم
قديمكم قد سركم وحديثكم | اجتنا طبتم وطاب حديثكم
فلا عوض عنكم ولا الطير يطرء

تفكرت فى وصلى به وتذوقى | وطول فواقى باعتراض تعوقى
فهيج شوقا غالبا لتطوقى | اصبروا والله زاد تشوقى
الى من له وجه من الشمس اضوء

فقد حار فيه فكرنا ومقولنا | وانشاءنا فى مدحه نقولنا
فمن نحن يا عذالنا اتقولنا | الفناه حتى حامرته عقولنا
فلا الشوق مفقود ولا الوجد ينقضى

فلما فشا ذنبى ولم يك نادرا | ولم اك من ذنب كبير مغادرا
على كل حالى واردا ثم صادرا | اتيت الى مدحى علاه مبادرا
لعلى بغفران الذنوب انباء

ذنوبى واوزارى بوجلى زلت | واما رتى بالسوء كانت مزلتى
فهذى التى قد اورثتنى مذلتى | انا رجل ثقلت ظهرى بزلتى
فمن لى يا وى للشفيع وللجاء

اتيتك يا غوثى اريد سلامتا | وكون مديحى فيك نورا علامتا
فجد لى بسولى واع عنى ملامتا | اغثنى اجرنى ضاع عمرى الى متى
باثقال اوزارى ارانى ازرء

الفت يكسب الذنب هذا يا فع | وموج الخطايا خافض بى رافع
فمعتمدى ان انت عنى مدافع | اذا لم يكن لى من جنابك شافع
شقيت فمالى غير جاهك ملجاء

اجل الورى يوم القيامة لى فكن | وقل للزبانى يحملنى ويتركن
يا من الى المولى وفى عرشه مكن | الهك فاسئل يعف عنى لى يكن

وبالخير يختم حيثما الموت يفجاء

السنت بارزجا كل راج والخوص | التهدى كلا للحنيف الا رخص
فيا ماسح فاعف الذنب عنى واخص | الوتشف للزمنى واعمى وابرص
فلا وفوادى بالهدى حين يخطاء

فوجهك بسام يجج الحلى نضر | فكم يابس كهما بظله خضر
وكم مخرات مثل اذهابك المضر | اكلت من المسموم والسم لم يضر
تفلت على الملسوع لاشك يبرء

خلوت بمولى العرش مثل منادم | فجئت بشرع للشرائع هادم
واملاك علوشا يعوك كخادم | اداء غدا ما فات من عصر نادم
حزين بما تمسار ددت تضوء

وعن حصر مدح فيك قد ضاق علمنا | وبالمدح يمحا الذنب عنا وظلمنا
منار السناع الغناك ما منا | امام الهدى سم العدى مغنم المنا
قشوم الندى عنا الروى باك يكفاء

وحبك فى لحمى وعظمى ملاخل | ما به لشيطان بقلبى مداخل
ولا شوت فى هذا ولا فيه داخل | اكيد رجائى انى بك داخل
رياض جنان بالامانى تملاء

اضفنى الى الفردوس فوزا ولولى | صواطنها السفلى محلا وموصلا
وذدنى عن ناد معاذ ومعقلا | اياسيدى كن لى ملاذا وموئلا
يمينا فانى اخطاء للناس ابطاء

بجارك الحقنى والا فظله | ودوما افاض الرب جانح خصله
سلاما عليك الدهر مانح عضله | اياد الهى داولتك بفضله
باوفى صلوة لاتوافى وتوجاء

مقطوعة من امير المومنين على ابن ابى طالب كرم الله وجهه فى رثاء

خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

امن بعد تكفين النبي ودفنه ... باثوابه اسى على ذاك ثوى
وزرنا رسول الله فينا فلن نرى ... بذاك عديلا ما جينا من الورى
كان لنا كالحصن من دون اهله ... له معقل حرز حريز من العدى
وكناه بمراه نرى النور والهدى ... صباح مساء راح فينا واغتدى
لقد غشيتنا ظلمة بعد موته ... نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى
فيا خير من ضم الحوائج والحشا ... ويا خير ميت ضمه التراب والثرى
كان امور الناس بعدك ضمنت ... سفينة نوح حين في البحر قد سما
وضاق فضاء الارض عنهم برحبه ... لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى
فقد نزلت بالمومنين مصيبت ... كصدع الصفا لا شعف للصدع والصفا
فلن يستقل الناس تلك مصيبة ... ولن يجبر العظم الذي منهم وهى
وفي كل وقت للصلوة يهيجه ... بلال ويدعو باسمه كلما وعا
ويطلب الاقوام مواريث هالك ... وفينا مواريث النبوة والهدى

مقطوعة في النعت للشيخ الاديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

يا احمد المختار يا زين الورى ... يا خاتم الرسل ما اعلا كا
يا كاشف الضراء من مستنجد ... يا منجي في الحشر من والاكا
هل كان غيرك في الانام من يسوي ... فوق البراق وجاوز الافلاكا
واسمك الروح الامين ركابه ... في سيره واستخدم الاملاكا
عرضت لك الدنيا وداعو ملته ... نسخت ببعثك طامعين وواكا
فرددتهم في خيبة عن قصدهم ... الله صانك عنهم ووقاكا
واخترت من لبن وخمر قطوفة ... الاسلام بالهدى الله هداكا
فعدت لك الوسل العظام ترقبا ... فعلوت مغبوطا لهم مسراكا
وامتهم في القدس بعد تجاوز ... منهم بامر الله اذ دعاكا

وبكى الكليم لما رأك علويته	ومنافسوك يحوم فيهم ذاكا
وتزينت حور الجنان بشاشته	بك سيدى شوقا الى لقياكا

ومن احدى هذا الشعر للشيخ الاديب مصلح الدين المتخلص بسعدى الشيرازى فى النعت

بلغ العلى بكماله	كشف الدجى بجماله
حسنت جميع خصاله	صلوا عليه وآله

ايضا منه فيه

شفيع مطاع نبى كريم	قسيم جسيم نسيم وسيم

شعر من امير المومنين على ابن ابى طالب كرم الله وجهه فى رثاء فاطمة رضى الله عنها

حبيب ليس يعدله حبيب	وما لسواه فى قلبى نصيب
حبيب غاب عن عينى وجسمى	وعن قلبى حبيب لا يغيب

قصيدة للشيخ الاديب احمد بن محمد الشروانى فى مدح اصحاب الكبار رضى الله عنهم

ان ارمت الفوز بالامل	لذ بطه سيد الرسل
وبقوم صاح ودهم	جاء فيه النص وهو جلى
اهل فضل خاب منكرهم	دع ولاة الجهل والخطل
والتزم بالصحب من نصروا	دين اصفى الاصفياء فسل
هم نجوم للهدى اولهم	خلانه فى الغار خير ولى
بعد اه الغار وق صاحبه	من سما بالعلم والعمل
نور فرقد النورين شاهدهم	جامع القران ثم على
فارس الهيجاء ابو حسن	نجل عم المصطفى البطل
حبهم فرض وبغضهم	موجب الايقاع فى الوبال
ضل من بالرفض مسلكه	داحضا للحق بالجدل
كيف من ذم الصحاب يرى	انه فى القوم السبيل
قد حبانى عصبة رفضت	سنة المختار لا تمل

هم طغاة لا خلاق لهم | قد هوا في سائر الملل
رب فارحم من بجاه حمى | من شرور الغي والخيل
بالبشير الطهر سيدنا | خيرها وخاتم الرسل

قصيدة في مناقب قطب الاقطاب سيد السادات محي الدين الشيخ عبد القادر الجيلاني قدس سره للشيخ الاديب محمود القاهري

طوبى لطلاب الجناب الاكرم | اعني جناب القطب غوث الاعظم
السيد الحسني بازا شهب | متفول طه حيدر لتكلم
وهو الذي من كان نادى باسمه | في شدة يخبو بغير تبخم
ومن توسل في كبا نته به | قضيت ولو كانت بحر القلزم
بل انه لم قط يفعل فعله | الا باذن الله المتكلم
عمد اله ان لا يموت مريده | الا على تماثاب من مستاشم
كم من رجال الغيب صفوا خلفه | مستكملين بفيضه المستقدم
ولكم خوارق قبل ظهوره | ظهرت وبعد مماته المستحتم
صلى الاله على النبي المصطفى | والآل والاصحاب كل المسلم
وعفى عن المداح عبد القادر | والسامعين له ومن هو حاضر
مع مطيعهم للغيات الاكرم

الفصل الثاني في الحميديات والمسمط والقصائد والمقاطيع الصنعية وتغريد الصادح والدوبيت والابيات التي تكتب في المكاتيب على حسب مقتضى المقام الحميني للفاضل البكري رحمه الله

فهوى بدري وزيني | زاد وجدي والجنون | والدما من سحب عيني
سيلها يجري عيون | قلت عيني انت زيني | والحشا يشعل ضرام
الا من صدك وبعدك زاد وجدي والغرام

انت شمس انت بدري | انت انسان العيون | انت تعلم انت تدري

مثل حسنك لا يكون ... جل قدري صح عندي ... من يحبك لا يلام
آه يا عمري و روحي خذ الجفا كله حتم

اه ما اعدل قوامك ... الا جورك لا يطاق ... بالذي اعلى مقامك
لا تروعني بالفراق ... وابتسامك في سلامك ... قد حلا للمستهام
آه يا بلدي و عمري قد كسا جسمي السقام

لك مراشف سكريه ... رشفها يشفي العليل ... واللواحظ بالبابه
كم لها مثلي قتيل ... والمنيه والبليه ... لما ترمي بالسهام
آه يا عيني و روحي صار معي في النحاف

باعذولي لا تلمني ... في شغيف الجنبين ... من بحسنه قد ملكني
عبده في الحالتين ... ايش يفيد عذلك قلي ... قد تملك الغرام
آه يا روحي و عمري قد كسا جسمي السقام

ان قلبي باحبيبي ... بالنوى اضحى حزين ... جد نصك يا حبيبي
لاجل رب العالمين ... كم كذا تقطع نصيبي ... ما تخاف مولى الانام
آه يا سيدي و عمري زاد حبك و الغرام

ما الهوى الا نحولا ... واصفرار الوجنتين ... وغراما و هياما
وانسكاب العبرتين ... انا من قبل انفطامك ... كنت في عشقك اما
آه من هجرك و بعدك ليس ما بعده سلام

فوق لي بعد صده ... وسقاني من رضابه ... ولصق خدي بخده
وقطفت الوردتين ... وسقاني من رضابه ... سلسبيلا كالمدام
آه يا عيني و روحي جوبت ما تقرا السلام

الحميني الفاضل الاديب محمد بن حسين الكوكباني رحمه الله تعالى

ما لقلبي لم يزل عشقه فنون ... في هوى حالي التثني والجنون ... امري ان تصبروا
قد فنى صبري و قل الاحتمال

ربّ قسم قلبي بأسياف الجفون | وقسم لي من هوى تلك العيون ربّ ليّنون
ما حياتي بعد ذاك الاعتدال
ما احتيالي ان بدا السرّ المصون | واذاب القلب شجوي والشجون ماذا يكون
هل لشكوى البين في اللقيا مجال
يا حبيب القلب ما هذا يهون | ان جمع العين في خدي هتون مثل العيون
وانت لا تسمح لصبك بالوصال
من عمى بيني وبينك بالبعاد | لا جرى بالخير من ربّ العباد يوم المعاد
لا برح يوم القيامة في هوان
ليس طول الصد من طبع الجياد | ما جزا من قد بذال وجهه وزاد الا الوداد
يا بديع الحسن يا مولى الحسان
وان يكن مني جوى غير المراد | فالذي قدم منا لا يعاد خل العتاب
تحسب ان لود من هذا الزمان
هل تسمى في وصول من يهواك دون | او علينا وقت لقيانا عيون هذا ظنون
كلها ياخل من طبع الخيال
ليت محبوبي دري كيف الهوى | ليته مثلي شرب كاس الهوى نصح سوا
شايكون ذا من عجيب الاتفاق
آه كو اشكو بتاريخ الجوى | في هوى ما قد جوى ربّ اللوى
ربّ يسير ما تعسر في التلاق
ربّ ان البعد قد هد القوى | ما اظن هاتر كشلي قد هوى مالي سوى
في صبابا الي طول الاشتياق
صحان الخل للعاشق يخون | والميثاق المودة لا يصون فالعشق هون
والذي يعشق سلك طرق الضلال
ربّ صل ما هم الغيث الهتون | على الذي انزل عليه طه ونون والنون

النسب الهاشمي بدر الكمال

المسمط للسيد العارف عبد الله بن علوي الحداد رحمه الله تعالى

سلام سلام كمسك الختام ... عليكم احيبا بنا با كرام
ومن ذكركم انسنا في الظلام ... ونور لنا بين هذا الانام
سكنتم فؤادي ورب العباد ... وانتم مناني واقصى المراد
فهل تسعدوني بصفو الوداد ... وهل تمنحوني شريف المقام
ان عبدكم يا اهيل الوفا ... وفي قربكم مرهمي والشفا
فلا تسقموني بطول الجفا ... ومنوا بوصل ولو في المنام
اموت واحيى على حبكم ... وذلي لديكم وعزي بكم
وراحات روحي رجا قربكم ... وعزي وقصدي اليكم دوام
فلا عشت ان كان قلبي سكن ... الى البعد عن اهله والوطن
ومن جسمه في الحشا قد قطن ... وخامر مني جميع العظام
اذا مر بالقلب ذكر الحبيب ... ووادي العقيق وذاك الكثيب
يميل كميل القضيب الوطيب ... ويهتز من شوقه والغرام
اموت وما زرت ذاك الفنا ... وتلك الخيام وفيها لمنى
ولم ادن يوما كمن قد دنا ... للثم الحيا وشرب المدام
لان كان هذا فيا غربتي ... ويا طول حزني ويا كربتي
ولي حسن ظن به قربتي ... برغمي وحسبي به يا غلام
عسى الله يشفي عليل الصدود ... بوصل الحبائب وفك القيود
فربي رحيم كريم ودود ... يجود على من يشا بالمرام

قصيدة في صنعة التعطيل للشيخ الاديب قاسم الحريري صاحب المقامات

اعدد لحسادك حد السلاح ... واورد الاعل ورد السماح
وصادم اللهو ووصل المها ... واعمل الكوم وسمر الرماح

واسع لادراك محل سما | عماده لاالادراع المراح
والله ما السودد حسو الطلا | ولا مراد الحمد رود رداح
واهالحر صدره واسع | وهمه ما سر اهل الصلاح
مورده حلو لوا له | ومأله ما سا لوه مطاح
بما اسمع الامل ردا ولا | ماطله والحطل لوم صلاح
ولا اطاع اللهو لما دعا | ولا كسا راحاله كاس راح
سوده اصلاحه سره | ورد عه اهواه والطماح

قصيدة منه في صنعته التعريس

فتنتني فحنتني بحنين | بحن يفتن غب بحني
شففتني بجفن ظبي غضيض | غنج يقتضي تفيض جفني
غشيتني بزينتين فشفتني | بزي يشف بين تثني
فتظنيت بحتبيني فتحزيني | بنفث يشفي فخيب ظني
ثلبت في غش جيب بتزيين | خبيث يبغي تشفي ضغن
فنزت في تحنيني فشنتني | بنشج يشجي يفن قفن

قصيدة منه في صنعته التنئيم

زينت زينب بقد يقد | وتلاه ويلاه كلما بهدا
حبذا جيدها وظرف وطرف | ناعس ناعس بجد يجد
قد دها قد دها وتاهت وباهت | واغتدت واعتدت بخد يخد
فارقتني فارقتني وشطت | وسطت ثم نم وجد جد
فدنت فديت وحنت وحبت | مغضبا مغضبا يود يود

مقطوعته منه في صنعته الخيفاء

اسمحت بحت السماح زين | ولا تخب آملا تضيف
ولا تجز رد ذي سوال | فلن ام في السوال خفف

ولا تظن الدهور تبقي ... مال ضنين و لو تشفت
و احلم فحفن الكرام بغضي ... و صدر هم في العطاء نفنف
ولا تخن عهد ذي و د اد ... ثبت و لا تبغ ما تزيف

مقطوعته في صنعته التوشيح

على سير الافاضل سرت دهرا ... و احرزت الفضائل بالفواضل
و باسمك قفت اهل الفضل طرا ... لذا صورته فوق الافاضل

الدوبيت للشيخ الاديب ابي الفضل يحيى المعروف بالحاجوي

حيا وسقى الحمى سحاب هتون ... ما كان الذ عامته من عام
يا علوة ما ذكرت ايامكم ... الا و تظلمت على الايام

تغريد الصادح للشيخ العلامة ابي بكر بن حجة الحموي رحمه الله

من عرف الله ازال التهمه ... و قال كل فعله للحكمه
من انكر القضا فهو مشرك ... ان القضا بالعبد املك
و نحن لا نشرك بالله و لا ... نقنط من رحمته اذ نبتلى
عار علينا و قبيح ذكر ... ان نجعل الكفر مكان الشكر
وليس في العالم ظلم جاري ... اذ كان ما يجري بامر الباري
واسعد العالم عند الله ... من ساعد الناس بفضل الجاه
و من اغاث البايس الملهوفا ... اغاثه الله اذا اخيفا
ان العظيم يدفع العظيما ... كما الجسيم يحمل الجسيما
وان من خلايق الكرام ... رحمته ذي البلاء و الاسقام
وان من شرايط العلو ... العطف في البوس على العدو
قد قضت العقول ان الشفقه ... على الصديق و العدو صدقه
و قد علمت و اللبيب يعلم ... بانطبع لا يرحم من لا يرحم
والمرء لا يدري متى يمتحن ... فانه في دهره مرتهن

وان نجا اليوم فما ينجو غدا ... لا يا من الآفات الا بردى
لا تغترر بالخفض والسلامه ... فانما الحيوة كالمدامه
والعمر مثل الكاس والدهر الفه ... والصفو لا بد له من الكدر
وكل انسان فلا بد له ... من صاحب يحمل ما اثقله
جهد البلاء صحبته الاصداد ... فانها كي على الفواد
اعظم ما يلقى الفتى من جهد ... ان يبتلى في حسنه بالضد
صحبته يوم نسب قريب ... وذمته يحفظها اللبيب
لا يحقر الصحبته الا جاهل ... او مائق عن الرشاد غافل
فانما الرجال بالاخوان ... واليد بالساعد كالبنان
فالمرء يحيى ابدا اخاه ... وهو اذا ما عد من اعداه
وموجب الصداقه المساعده ... ومقتضى المودة المعاضده
لا سيما في النوب الشدايد ... والمحن العظيمه الاوابد
وان من عاشر قوما يوما ... ينصر هم ولا يخاف لوما
وان من حارب من لا يقوى ... يجر به جر اليه البلوى
فحارب الاكفاء والاقرانا ... فالمرء لا يحارب السلطانا
واقنع اذا حاربت بالسلامه ... واحذر رفعا لا توجب الندامه
فالتاجر الكيس في التجاره ... من خاف في متجره الخساره
يجهد في تحصيل راس ماله ... ثم يروم الربح باحتياله
وان رايت النصر قد لاح لكا ... فلا تقصر واحترز ان تملكا
واسبق الى الاجود سبق الناقد ... فسبقك الخصم من المكائد
وانتهز الفرصة ان الفرصه ... تصير ان لم تنتهز ما غصه
ومن اضاع جنده في السلم ... لم يحفظوه في لقاء الخصم
وان من لا يحفظ القلوبا ... يخذل حين يشهد الكروبا

والجند لا يرعون من اضاعهم ... كلا ولا يحمون من اجاعهم
واضعف الملوك طرا عقدا ... من غره السلم فاقصى الجندا
والحزم والتدبير روح العزم ... لا خير في عزم بغير حزم
والحزم كل الحزم في المطاوله ... والصبر لا في سرعته المزاوله
وفي الخطوب تظهر الجواهر ... ما غلب الايام الا الصابر
لا تيأس من فرج ولطف ... وقوة تظهر بعد ضعف
فربما جاءك بعد الياس ... روح بلا كد ولا التماس
في لمحته الطرف بكاء وضحك ... وناجد باد ودمع منسفك
تنال بالرفق وبالتاني ... ما لم تنل بالحرص والتعني
ما احسن الثبات والتجلدا ... وقبح الحيرة والتبلدا
ليس الفتى الا الذي ان طرقه ... خطب تلقاه بصبر وثقه
اذا الرزايا اقبلت ولم تقف ... فثم احوال الرجال تختلف
فكم لقيت لدنة في زمني ... فاصبر الان لهذي المحن
فالموت لا يكون الا مره ... والموت احلى من حياة مره
اني من الموت على يقين ... فاجهد الآن لما يقيني
لا يجزع الحر من المصائب ... كلا ولا يخضع للنوائب
صبرا على اهوالها ولا ضجر ... وربما فاز الفتى اذا صبر
فاكر للعب الثقيل يحمل ... والصبر عند النائبات اجمل
لكل شئ مدة وتنقضي ... ما غلب الايام الا من مضى
قد صدق القائل في الكلام ... ليس الفتى بعظم العظام
لا خير في جسامة الجسام ... بل هي في العقول والافهام
فالخيل للحرب وللجمال ... والابل للحمل وللوحال
لا تحتقر قط صغيرا محتقر ... فربما اسالت النفس الابر

لا تحرج الخصوم ففي احراجه ... جميع ما تكره من لجاجه
لا تطلب الغائب بالحجاج ... وكن اذا كوبت ذا افصاح
فعاجز من ترك الموجودا ... طماعة وطلب المفقودا
وفتش الامور عن اسرارها ... كم نكبة جاءتك من اظهارها
لزمت للجهل قبيح الظاهر ... وما نظرت حسن السرائر
ليس يضير البدر في سناه ... ان الضرير قط لا يراه
كم حكمة ضحت بها المحافل ... مليحة وانت عنها غافل
ويغفلون عن خفي الحكمه ... ولو راوها لانالوا التمه
كم حسن ظاهره قبيح ... وسيء عنوانه مليح
والحق قد تعمله ثقيل ... يأباه الا نفر قليل
والعاقل الكافي من الرجال ... لا يثني بزخرف المقال
ان العدو قوله مردود ... وقل ما يصدقك الحسود
لا تقبل الدعوى بغير شاهد ... لا سيما ما كان من معاند
ايوخذ البسري بالسقيم ... والرجل المحسن بالئيم
كذلك من يستنصح الاعادي ... يودونه بالغش والفساد
ان اقل من ترى اذهانا ... من حسب الاساءة الاحسانا
فادفع اساءات الغدي بالحسنى ... وتخل بسرك مثل اليمنى
وللرجال فاعلمن مكائد ... وخدع منكرة شدائد
والندب لا يخضع للشدائد ... وقط ولا يغتاد بالمكائد
فوقع الخرق بلطف واجتهد ... وامكر اذا لم ينفع الصدق وكد
فهكذا الجازم اذ يكيد ... يبلغ في الاعداء ما يريد
وهو بريء منهم في الظاهر ... وغيره يحتضب الاظافر
والمرء منهم من يصلي امر نفسه ... ولو يقتل ولده وعرسه

فان من يقصد قلع غرسه ... لم يعتمد الا صلاح نفسه
وان من خص اللئيم بالندى ... وجدته كمن يعبى اسدا
وليس في الطبع اللئيم شكر ... وليس في الاصل الدنى نصر
وان من الزمه وكلفه ... ضد الذى في طبعه ما انصفه
كذاك من يصطنع الجهلا ... ويوثر الارذل والاندلا
لو انكم افاضل احرارا ... ما ظهرت بينكم الاشرارا
ان الاصول تجذب الفروعا ... والعرق وساس اذا اطيعا
ما تاب فرع اصله خبيث ... ولا زكا من مجده حديث
قد يبلغون رتبا في الدنيا ... ويدركون وطرا من تعمى
لكنهم لا يبلغون في الكرم ... مبلغ من كان له فيها قدم
وكل من تماثلت اطرافه ... في طيبها وكرمت اسلافه
كان خليقا بالعلاء والكرم ... وبرعت في اصله حسن الشيم
لولا بنو آدم بين العالم ... ما بان للعقول فضل العالم
فواحد يعطيك جود وكرم ... فلاك من يكفره فقد ظلم
وواحد يعطيك للمصانعه ... او حاجته له اليك واقعه
لا تشبعن الى حطام عاجل ... كم اكلته اودت بنفس الاكل
وبئست العادة فاحذره الشره ... وقس بما راته ما لم تره
فالبغي داء ماله دواء ... ليس لملك معه بقاء
والبغي فاحذره وخير المربع ... والعجب فاتركه شديد المصرع
والغدر بالعهد قبيح جدا ... شر الورى من ليس يرعى عهدا
عند تمام المرء يبدو نقصه ... وربما ضر الحريص حرصه
وربما ضرك بعض ما لكا ... وساءك المحسن من رجا لكا
فالمرء يفدي نفسه بوقره ... عساه ان ينجو بها من اسره

لا تعطين شيئا بغير فائده ... فانها من السجايا الفاسده
هذا الذى الفته واخترته ... من مرجز الشريف وانتخبته
وحرمته الاداب يا اهل الادب ... ان الشريف قلاتا ناسا تجب
قلنا جميعا اذ سمعنا رجزه ... كم قد لقينا محمدا بمجزه
من كل بيت شطره قصيدا ... فكلنا لبيته عبيد
ورحمة الله له فى الآخره ... خاتمته مع الهبات الوافره
ثم الصلوة والسلام دايما ... على الذى للرسل جاء خاتما

هذه الابيات ينبغى ان تكتب فى المكاتيب على حسب مقتضاى المقام تكتب فى عنوان المكاتيب

سلام من السلسال احلى واعذب ... ومن نفحات المسك اذكى واطيب
على ذى وداد لست انسى جميله ... ولو كنت طول الدهر اصلى واكتب
سلام عليكم شرفا الله قدركم ... دامت عليكم نعمته وسرورها
ما انقضى الايام الا بذكركم ... وانتم ضياء عين الزمان ونورها
سلام كانفاس النسيم اذا سرت ... على روضة والليل منسدل الستف
على من له فضل علىّ ونعمته ... وفيض ايادية يجل عن الوصف

تكتب فى ارسال الكتاب من جانب الكاتب

اكاتبكم يا اهل ودى وبيننا ... كما حكم العين المشت فراسخ
فاما منامى فهو عنى مشرد ... واما الذى فى القلب منكم فراسخ
وما اعترتنى وحشة لفراقه ... ولو عته وجدا خرها يتضرم
بعثت كتابى خدمته ونيابته ... يقبل عنى راحتيه ويلثم

تكتب فى اظهار داء الفراق واشتياق لقاء المحبوب

اراكم بعين القلب فى كل ساعته ... وان كنت عن ناظرى قد حجبتم
جرى حبكم بجرى دمى فى مفاصلى ... فلا عضو لى الا وفيه قد حللتم

ع اذا ما مضى يوما ولاح ناظرا | اليك تموج الارض بى وتضيق
ع ولى مقلة مذ غبت غارقت الكرى | وقلبى الى ذاك اللقاء مشوق

تكتب فى باب بعد الظاهر وقرب القلب حسرة قلته المواصلة وسرعته المفارقة

بعثت كتاب الشوق عنى مسلما | وبالرغم عنى ان تنوب الوسائل
وان كان غيب البعد شخصكم | فما غاب عنا ذكركم والفواصل
سرنا بكم حينا قليلا وهكذا | زمان التلاقى والسرور قلائل

تكتب فى اظهار الحب بالغيب

ياقوم اذنى لبعض الحى عاشقة | والاذن تعشق قبل العين احيانا
ع وانى احببتكم لمكارم | سمعت بها والاذن كالعين تعشق

تكتب فى اظهار اشتغال القلب بالذكر

لان كنت عنى فى العيان مغيبا | فما انت عن قلبى وسرى بغائب
اذا اشتاقت العينان منك بنظرة | تمثلت لى فى القلب من كل جانب

تكتب فى اليسر بعد العسر

وكل الحادثات اذا تناهت | فموصول بها فرح قريب
ع فلا تجزع وان اظلم الدهر مرة | فان اعتكار الليل يؤذن بالفجر

تكتب فى باب ارسال الهدية واستدعاء اجابتها

هدية العبد على قدره | والقصد ان يقبلها السيد
اما ترى العين على فضلها | تقبل ما يهدى لها المرود

تكتب فى باب تهنية المولود

بشراى لقد اجرى الاقبال ما وعدا | وكوكب المجد من افق العلا صعدا

تكتب فى باب الشكر من حصول النعمة

يقبل الارض مملوك يقر بما | اولاه من جميل الفضل والكرم
اجبته بايادٍ منك ما برحت | تحيى الكرام وتحميهم من الامم

تكتب فى اجابة الامر

وما ذلت مذ وافى كتابك قائما ... على قدمى حتى قضيت مراسمك
فبا شر فى ان كنت اهلا لحاجة ... تشير بها او كنت اصلح خادمك

تكتب فى ذم المطل

جود الكريم اذا ما كان عن عدم ... وقد تاخر لو يسلم من الكدد
ان السحائب لا تجدى بوارقها ... نفعا اذا هى لم تمطر عن الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت ... يدلاه من بعد طول المطل بالبدد
يا دوحة الجود لا عتب على رجل ... يهزها وهو محتاج الى الثمر

تكتب فى طلب السماحة

يقبل الارض عبد قل ناصره ... مومل منك احسانا وانعاما
فكن له مسعدا فيما يومله ... ازادك الله اجلالا وانعاما

تكتب فى طلب العيادة

انظر الي بعين مولى لم يزل ... يولى الندى وتلاف قبل تلافى
انا كالذى احتاج ما تحتاجه ... فاعتر لوابى والثناء الوافى

تكتب فى تهنية الشفاء من المرض

المجد عوفى اذ عوفيت والكرم ... وزال عنك الى اعدائك السقم

تكتب فى التعزية

فلو كان فى الدنيا بقاء لساكن ... لكان رسول الله فيها مخلدا
وما احد يبقى من الموت سالما ... فان المنايا قد اصابت محمدا
ح حملنا من الايام ما لا تطيقه ... كما حمل العظم الكسير العصايبا

تكتب فى فراق المرسل

ستلزم عليكم ما صفا العيش بعدكم ... على وفى قلبى لفرقتكم حمرى
وما باختيارى كان ذا البعد بيننا ... ولكنه ممن له الحكم والامر

وحالت صروف الدهر بيني وبينكم | كما حيل بين الحي والميت والقبر

تكتب في فراق المرسل اليه

يا من غاب عن عيني فمسكنه | قلبي وقصدي من الدنيا سلامته
انت الحبيب الذي ما زلت عن خلدي | مذ غبت فقد قامت قيامته

تكتب في وصول الكتاب

ورد الكتاب فكان اعظم وارد | جلب المسرة بعد بعاد
افدي الكتاب بناظري فبياضه | ببياضه وسواده بسواد
اتاني كتاب من حبيب الفته | فاحضر لي من شخصه ما نعيبا
فكان جوابي والدموع سواكب | على الخد اهلا بالكتاب ومرحبا

تكتب في شكاية النسيان

بالله لا تقطعوا عنا رسائلكم | فان فيها شفاء القلب والنظر
وانسونا اذا ما عز قربكم | فالانس بالسمع مثل الانس بالبصر

تكتب في عدم توسيل الكتب وفي جواب شكاية النسيان

احبابنا لم نقطع الكتب عنكم | ملالا ولا قطع المودة من شكلي
ولكنني من عظم شوقي اليكم | حسبت كتابي كيف يلقاكم قبلي

تكتب في طلب ايفاء الوعد

ايا من سما اصلا وطاب ولادة | واثمر غصنا يانعا وزكى غرسا
اذكرك الوعد الذي سمحت به | شمائلك العليا وحاشاك ان تنسى

تكتب في الاستزارة

كئبت ومالي في نهاري مونس | ولا سكن في الليل والناس هجع
ابيت رقيب النجم حتى كانني | لارجو مكان النجم وجهك يطلع

تكتب من جانب الكاتب في استدعاء مجيئه الى المكتوب اليه

يشتاق لثم ترابكم مملوككم | في حالتي الاصباح والامساء

وتعلقت اماله بجنابكم | كتعلق الاجساد بالارواح

تكتب فى اجابة الاستزارة

كتبت الي ترغب فى حضورى | ورب الفضل دعوته تجاب
فقبلت الكتاب وقلت سمعا | لامرك سيدى وانا الجواب

تكتب فى عذر عدم المجى الكاتب

كتبت ولو انى من الشوق قادر | لكنت مكان الخط فى طى قرطاسى
ولولا اشتغالى بالزمان وصرفه | اتيت ولو انى سعيت على راسى

تكتب فى فرصة قدوم المحب

قدومك اهنا من نوال على ظماء | واعذب من نيل المنى والمطالب
حكى الغيث وافى الارض من بعد جدبها | فاتبع منها النبت من كل جانب

تكتب فى شوق قرب الوصول

دنوتم فزاد الشوق عما عهدناه | وزاد لقرب الدار كربا على كرب
وكنت اظن الشوق فى البعد وحده | ولما دريان الشوق فى البعد والقرب

تكتب فى خواتيم المكاتيب

عليكم سلام الله ما هبت الصبا | وما غرد القمرى على ورق الورد
كتبت اليك من قلب حزين | وعين من فراقك لا تنام
فاما بعد فالدنيا علينا | مكدرة لبعدك والسلام

الفصل الثالث يذكر فيه القصائد من الادباء والعرفاء المتقدمين والمتاخرين قصيدة من امرء القيس بن حجر الملك الكندى

الا انعم صباحا ايها الطلل البالى | وهل ينعمن من كان فى العصر الخالى
وهل ينعمن الا سعيد مخلد | قليل الهموم مايبيت ماوحال
وهل ينعمن من كان اقرب عهده | ثلاثون شهرا فى ثلاثة احوال
ديار لسلمى عافيات بذى خال | الح عليها كل اسحم هطال

وتحسب سلمى لا تزال كعهدنا ... بوادى الخزامى او على رس او عال
وتحسب سلمى لا تزال تراطلا ... من الوحش او بيضا ميثا مخلال
ليالى سلمى اذ تريك منصبا ... وجيدا كجيد الريم ليس بمعطال
الا زعمت بسباسة اليوم انني ... كبرت وان لا يحسن السر امثالى
بلا رب يوم قد لهوت وليلة ... بانسة كانها خط تمثال
يضئ الظلام وجهها الضجيعها ... كمصباح زيت فى قنديل خبال
كذبت لقد اصبى على المرء عرسه ... وامنع عرسى ان يزن بها الخال
ومثلك بيضاء العوارض طفلة ... اذا انصرفت مربحته غير مفضال
اذا ما الضجيع ابتزها من ثيابها ... تميل عليه هونة غير بكسال
كدعص النقا يمشى الوليدان فوقه ... بما احتسبا من ليس مس وتسهال
اذا ما استحمت كان فضل خميرها ... على متنيها كالجمان لذى الحال
تنورتها من اذرعان واهلها ... بيثرب ادنى دارها نظر عال
نظرت اليها والنجوم كانها ... مصابيح رهبان تشب لقفال
فقالت سباك الله انك فاضحى ... الست ترى السمار والناس احوال
فقلت يمين الله ابرح قاعدا ... ولو قطعوا راسى لديك واوصالى
فلما تنازعنا الحديث واسمحت ... هصرت بغصن ذى شماريخ ميال
فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا ... ورضت فذلت صعبة اى اذلال
حلفت لها بالله حلفة فاجر ... لنامو فما فلا من حديث ولا صال
سموت اليها بعد نام اهلها ... سموح بابى الماء حالا على حال
فاصبحت معشوقا واصبح بعلها ... عليه القتام كاشف الوجه والبال
يغط غطيط البكر شد خناقه ... ليقتلنى والمرء ليس بقتال
ليقتلنى والمشرفى مضاجعى ... ومسنونة زرقا كانياب اغوال
فليس بذى سيف يقتلنى به ... وليس بذى رمح وليس بنبال

أيقتلني لما قطرت فؤادها ... كما قطر المذهوة الوجل الطالي
لقد علمت سلمى وان كان بعلها ... بان الفتى يهدى وليس بفعال
طوال المتون والعرانين كالقنا ... لطاف الحضور في تمام واكمال
اوانس تبغي الهوى سبل الهوى ... يضللن لاهل الحلم ضلا بتضلال
صرفت الهوى عنهن من خشية الردى ... ولست بمقلي الخلال ولا قال
على انني بال على حمل بال ... يقود بنا بال وتتبعنا بال
الا يحبس الشيخ الغيور نباته ... مخافته جنى الشمائل مختال
كأني لم اركب جوادا للذتي ... ولم اتبطن كاعبا ذات خلخال
ولم اسباء الزق الروي ولم اقل ... لخيلي كري كرة بعد اجفال
ولم اشهد الخيل المغيرة بالضحى ... على هيكل نهد الجزاره جفال
سليم الشظا عبل الشوى شنج النسا ... له جحبات مشرفات على فال
وماذا عليه ان يروض نجايبا ... كغزلان وحش في محاريب اقوال
وبيت عذاري يوم دجن خلته ... يطفن بحجاء المرافق مكسال
قليله حرس الليل الا وساوسا ... وتتسم عن عذب المراقبة سلسال
وقد اغتدي والطير في وكناتها ... لنهيث من الوسمي رائده خال
تماه اطراف الرماح تحاميا ... وجاد عليه كل اسحم هطال
بعجزة قد اثوزا لجرى لحمها ... كميت كانها هراوة منوال
وعرت بها سربا نقيا جلوده ... واكرعه وشي البرود من الخال
كان السواري اذ تجاهدن غدوة ... على حد شول ما جلال
فخر لوقيه وامضت مقدما ... طويل القرى والروق احسن ذيال
وعاديت منه بين طور ونجحته ... وكان عداء الوحش منى على بال
كان بمنحاة الجناحين لقوة ... وقوف من الدقبان طاط شملال
نصيد خوان الا ينعرا لضحى ... وقد حجرت منها تعالب دلال

كان قلوب الطير رطبا ويابسا ... لدى وكرها العناب والحشف البال
ولو ان ما اسعى لادنى معيشة ... كفانى ولم اطلب قليل من المال
ولكننى اسعى لمجد مؤثل ... وقد يدرك المجد المؤثل امثالى
وما المرء ما دامت حشاشة نفسه ... بمدرك اطراف الخطوب ولا آلى

قصيدة من امية بن الصلت الثقفى

عرفت الدار قد اقوت سنينا ... لزينب اذ تحل بها قطينا
وساقوت الرياح بهن عصرا ... باذيال يرحن ويغتدينا
اذ عن به جواقل معصفات ... كما تدرى المسلمية الطحينا
فابقين الطلول وجاثمات ... ثلثا كالحمائم قد صلينا
عفا ارباء لعهد محنيات ... اطلن به الصفون اذ لا قلينا
فاما تسالينى عن لبيد ... وعن نسبى اخبرك اليقينا
فانا للبيب اذ نمى قصى ... ومنصور بن يقدم الاقدمينا
لافصى عصمته الهلاك افصى ... على افصى بن دعمى ببينا
ورثنا المجد عن كبر افزار ... فاورثنا ما اثروه بنينا
وكنا حيث قد علمت معدا ... اقمنا حيث سار واها رينا
بوج وهو عبرى وطلح ... تخال سواد ابكته عرينا
فالقينا بساحته حلولا ... حلولا للاقامته مابقينا
فانبتنا خضارم محدقات ... يكون نباتها عنبا وتينا
وارصدنا الريب الدهر صما اجودا ... لها ميما وماضيا حصينا
وخطيا كاشطان الركايا ... واسيافا يقمن ويخنعينا
فمخضراء القبائل من معد ... اذا عدوا وامساعى الاولينا
بانا المانعون لما اردنا ... وانا العاطفون اذا دعينا
وانا الحاملون اذا انا خت ... خطوب فى العشيرة تبتلينا

وانا الرافعون على معد ... اكف بالمكارم ما علينا
اكفا في المكارم قد منها ... قرون ورثت مثاقرونا
فشرد في المخافة من تلانا ... ويعطينا المقادة من يلينا
اذا ما الموت عسكر بالمنايا ... وزايلت المهندة الجفونا
واسرعنا الرماح وكان ضرب ... يكب من الكماة الدارعينا
نفوا عن ارضهم عدنان طرا ... وكانوا بالريابنة قاطنينا
وهم قتلوا الشبي الى رعال ... بنخله حين ان وسق الوضينا
ذرووا خيلي تبع في قديد ... وسار وا للعراق مشرفينا
يسير بمعشر قوم لقوم ... وحلوا دار قوم آخرينا

قصيدة لزهير بن ابي سلمى

صحا القلب عن سلمى وقد كاد لا يسلو ... وافقر من سلمى التعانيق فالثقل
وقد كنت من سلمى شنين لما بنا ... على صبرام لا تمر ولا تحلو
وكنت اذا جئت يوما لحاجة ... مضت واحمت حاجة الغد للقلو
وكل محب احدث النأي عنده ... سلوا فواد غير لبك ما يسلوا
تاوبني ذكراك بعد ما ... هجعت ودونى قلة الحزن فالرمل
ذا اقسمت حمدا بالمنازل من منى ... وما سفحت فيه المقادير والقمل
لا تجعلن بالفخر ثم لا ادا بن ... الى الليل الا ان يعوجنى طفل
الى معشر لم يورث اللوم جدهم ... لصاغرهم ولكل فحل له يحل
تربص فان تقوا المرورات منهم ... ودارتها العرتقوم منهم اذا نجل
فان يقويا منهم فان بمجرا ... وبطن الحشى منهم اذا ما وهى ثال
بلادي بها ناد منهم وعرفتهم ... فان يقويا منهم فانهم نيل
يحشون بما بالمشرفية والقنا ... وفيان صدق لا ضعاف ولا كل
تهامون بخدعون كيدا وخبثه ... لكل اناس من وقايعهم سحل

هم ضربوا عن فرجها بكتيبة ... كبيضاء حرس فى طوايفها الرجل
متى يشجر قوم تقل سراتهم ... هم بيننا فهم رضى وهم عدل
هم وجدوا الاحكام كل مضلة ... من العقير لا يلقاه امثالها فصل
بعزمته مامور مطيع وامر ... مطاع ولا يلقى لحزمهم مثل
ولست بلاق بالحجاز مجاورا ... ولا سفرا الا له منهم جبل
بلاد بها عزوا معدا وغيرها ... مشاربها عذب واعلاها ثمل
هم خير حى من معد علمتم ... لهم نايل من فوقهم ولهم فضل
فوجت بما حدثت عن سيدكم ... وكانا امرءين كل امرهما عدل
فعلا راى الله بالاحسان ما صنعا ... فاهلا هما خير البلا الذى يبلوا
تدار كتما الاخلاق قد ثل عرشها ... وذبيان قد زلت باقدامها النعل
فاصبحنا منها على خير موطن ... سبيلكما فيها وان احربوا سهل
اذا السنة الشهباء بالناس حجفت ... ونال كرام الناس الحجرة الاكل
هنالك ان يستخبلوا المال يخملوا ... وان يسالوا العطوا وان يسروا يعلوا
وانت ذوى الحاجات حول بيوتهم ... قطينا لهم حتى اذا انبت البقل
وفيهم مقامات حسان وجوههم ... وايديه يثنيانها القول والفعل
على مكثريهم حق من يعتريهم ... وعند المقلين السماحة والبذل
فان جئتهم القيت حول بيوتهم ... مجالس قد يشفى باجلامها الجمل
وان قام منهم حامل قال قاعد ... رشدت فلا عزم عليك ولا حمل
سعى بعدهم قوم لكى يدركوهم ... فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم يالوا
فما ايك من خير اتانا فانما ... توارثه آباء آبائهم قبل
وهل ينبت الخطى الا وشيجه ... وتغرس الا فى منابتها النخل

قصيدة من مرثية اسمه ربيعة بن مقروم

امن رسم دار مع عينيك تسفح ... غداة من مقام اهله فتروحوا

توجى به جلس النعام سخالها	جادرها بالجورد واصبح
امن بلت عجلان الخيال المطوح	الم ورحلى ساقط متن حزح
فلما التبهنا بالفلاة دراعنى	اذا هو رحلى والفلاة توضح
ولكنه زور يوفض نايما	ويحدث اسحانا لقلبك تجرح
بكل فلاة يعتريها ومنزل	فلوانها اذ تطرق الليل تصبح
فولت وقد ثبت تباريح ماترى	ووجدى بها اذ تحدث الدمع ابوح
وماقهوة صهبا كالمسك ريحها	يطان على الناحود طورا وتقدح
ثوت فى سبيل الدن عشرين حجة	يطان عليها قرمد ويروح
سباها تجار مدمنون تواعدوا	بجيلان تدنيها الى الشوق ريح
باطيب من فيها اذا جئت طارقا	من الليل بل فوها الذ واسمح
عداونا بصناف كالعسيب محلل	طوينا ه حينا فهو شرب مكوح
اسيل بنيل ليس فيه معابته	كميت كلون الصرف ارحل اقرح
على مثلته تاتى الندى مخاتلا	وتعلم حقا اى امريك افلح
ويسبق مطرودا ويلحق طاردا	ويخرج من عمى المضيق وتجرح
تراه بشكات المدح بعدما	تقطع اقران المغيرة تجمح
يجر حموم الحشى كاس مضيقة	وتودى به من نخب عبل وابطح
شهدات به فى غارة مستبطرة	يطاعن اولاها سواء وتوضح

قصيدة من كعب بن زهير رضى الله عنه

اتعرف رسما بين دهمان فالوقم	الى ذى مراهيط كما خط بالقلم
عفته رياح الصيف بعدى بورها	واندبته الجوزاء بالويل والدير
ديار التى تبت حبالى حرمت	وكنت اذا ما الحبل من حبله صرم
فوعت الى وجنا حرف كانها	باقرابها قارا اذا جلدها استحر
ابلغا هذا المعرض انه	ايقظان قال ام نائم اذ ذاك اوحلم

8991

فان تسل الاقوام عنى فانني ... انا ابن ابى سلمى على رغم من رغم
انا ابن الذى قد عاش تسعين حجة ... فلم يخز يوما فى معد ولم يلم
واكرمه الاكفاء من كل معشر ... كرام فان كذبتنى فاسئل الامم
اقول شبيهات بماء ال عالما ... بهن ومن يشبه اباه فما ظلم
فاشبهته من بين وطى الحصى ... ولم ينتزعنى شبه حال لابن عم
اذا اشتئ علكت الجوع اذا بدت ... نواجذ لحييه باغلظ ما عجم
اعيرتنى عزا قديما وسادة ... كراما بنوا المجد فى باذخ اشم
هم الاصل منى حيث كنت وانني ... من المزنيين المتصفين للكرم
هم رخى بوكر حين جوتر عن الهدى ... باسيافهم حتى استقمتم على الامم
وساقتل منهم عصبة خندفية ... فمالك منها قيد سير ولا قدم
هم الاسد عند الناس والخشد فى القرى ... وهم عند عقد الحاربون بالذمم
هم منعوا سهل الحجاز وحزنه ... قديما وهم اجلوا اباك عن الحرم
متى ادع فى عوس وعثمان يا تنى ... مشاعر حوب كلهم سادة وعم
فكم فيهم من سيد وابن سيد ... ومن فاعل للخيران قال او زعم

قصيدة من امير المومنين وامام المتقين على ابن ابى طالب كرم الله وجهه

الناس من جهة التمثال اكفاء ... ابوهم الاكدم والام حواء
وانما امهات الناس اوعية ... مستودعات وللاحساب آباء
فان يكن لهم من اصلهم شرف ... يفاخرون به فالطين والماء
وان اتيت بفخر من ذوى نسب ... فان ما نسبتا به جود وعلياء
لافضل لاهل العلم انهم ... على الهدى لمن استهدى اولاء
وقيمة المرء ما قد كان يحسنه ... والجاهلون لاهل العلم اعداء
ففز بعلم ولا تنبغى له بدلا ... فالناس موتى واهل العلم احياء

قصيدة من لبيد بن ربيعة العامرى رضى الله عنه

ان تقوى ربنا خير نفل ... وباذن الله ريثى وعجل
احمد الله فلا ند له ... بيديه الخير ما شاء فعل
من هداه سبل الخير اهتدى ... ناعم البال ومن شاء اضل
ورقاق عضبت ظلماته ... كريق الجثبيين المزحل
قد تجاوزت وتحتى جسرة ... حرج فى مرفقيها كالفشل
تسلب الكائس لم يوريها ... شعبته الساق اذا الظل عقل
وتصك المرو لما هجرت ... بنكيب معزد امى الاضل
رابط الجاش على فوحيهما ... اغطف الجون بمفتول مثل
ولقد اغدو وما يقدمنى ... صاحب غير طويل المحتفل
ساهم الوجه شديد اشره ... مغيط الكاهل محبوك الكفل
واجش الصوت يعبوب اذا ... طرق الحى من الليل صهل
بطرد الزح يبارى ظله ... باسل كالسنان المنتحل
وعلاه زبد المحض كما ... زل عن متن الصفاء ماء الكسل
وكانى ملجم سودانفا ... اجد نيا كره غير وكل
يعرف الثعلب فى سيرته ... صادق الخدمته من غير فشل
منشاء الناشط اذ يورثه ... ورشيش الاخذ ريات النقل
يلج البارض لما فى الثرى ... من مراتيغ رياض وزجل
فهو شجاع مدل شيق ... لاحق الاطل اذ يعدو اذ مل
فتدليت عليه قافلا ... وعلى الارض غياباث الطفل
وثانيت عليه ثانيا ... يتقينى بتليل ذى خصل
لم اقتل الا عليه او على ... مرقب بفراغ اطراف الحبل
ومعى حامية من جعفر ... كل يوم تبتلى ما فى الخلل
وقبيل من عقيل صادق ... كليوث باين غاب وعصل

قد موا اذ قيل قيس قد موا ... حفظوا الثغر بأطراف الاسل
فمتى ينقع صراخ صادق ... يحلبوها ذات جرس ورجل
فحمته دفراء ترنا بالعوى ... قردمانيا وتركا كالشعل
احكم الجنثى من عورانها ... كل حرباء اذا كره ضل
كل يوم منعوا حاملهم ... ومربات كارام تبل
بين ارقاص وعد وصادق ... ثم اقدام اذا النكس نكل
فصلقنا من مزاد صلقته ... وصلاء الحقتهم بالثلل
لبلته العرقوب حتى غامزت ... جعفرا يدعى ورهط بن شكل
ثم انعمنا على سيدهم ... بعد ما اظلع نجدا وابل
ومقام ضيق فرجته ... بلساني وبناني وجدل
لو يقوم الفيل او فيا له ... زل عن مثل مقامي ورجل
ولذى النعمن منى مشهد ... بين بالواد افاق الدخل
اذ دعتني عامر انصرها ... فالتقى الاسن كالنبل لدل
فرميت القوم رشقا صايبا ... ليس بالعضل ولا بالمفتعل
رقميات عليها ناهض ... يكلم الاروق منهم والابل
فتولوا فاترا مشيهم ... كروايا الطبع همت بالوجل
وانتضلنا وابن سلمى قاعدا ... كعتيق الطير يغضى ويخل
والهيانيق قيام معهم ... كل محجوم اذا صيب هبل
حاسرى الديباج عن ادرعهم ... عند ذى تاج اذا قال فعل
واذا جركت غرزى اجمزت ... او قرابى عدوجون قد ابل
بالعرامات فزرا فانتها ... فجر يوفبا طراف خيل
بسنيد السير عليها راكب ... راكب الجاش على كل وجل
حالف الفرقد شكوى الهدى ... حنته ناقته دون الخلل

واعقلي ان كنت لما تعقلي ... ولقد افلح من كان عقل
ان ترى راسي امسى واضحا ... سلط الشيب عليه فاشتعل
ولقد اعوض بالقسمة بالخصم وقد ... املاء الحقيبة من سحم القلل
ولقد تحمل لما فارقت ... حارث الحمد من خير الخول
وغلام ارسلته امه ... بابوك فلم لنا ما سئل
اوتنه فاتا هاربقه ... فاشتوى ليلة ريح واحتفل
فاذا افرضت فوضا فاجزه ... انما يجزى الفتى ليس الحمل
وازجر العيس على علاتها ... انما تنجح اخوان العمل
واذا رمت رحيلا فارتحل ... واعص ما تامر توضيع الكسل
غيران تكن بها في التقى ... واجزها بالبر لله الاجل
وامتط الليل اذا طال السرى ... وتدانى بعد فور واعتدل
يغرق العاجز من لجته ... فتدانى في ميت او محل
طاف قرن الشمس لما حضرت ... واذا ما حضر الليل اضمحل
واحر الفقره ما غر همه ... وهجود من ضبابات الكوى
قال هجدنا فقد طال السرى ... وقدرنا ان خنا الدهر غفل
يائس الاحلاس في منزله ... بيديه كاليهودي المطل
يقمارى في ندى قلب له ... ولقد يسمع قولي حين هل
قد هاب قبل وراد القطا ... ان من وردى تغليس الفهل
طامي العرمض لا عهد له ... بانيس بعدنا حول قد كمل
نهرقنا لهما في دائش ... لضواحيه نشيش بالبلل
راسخ الدمن على اعضاده ... ثلمته كل ريح وشمل
ثم اصدرن بفاقي وارد ... صادر وهو صنواة قد مثل

تورزم السارق عن عرفاته | كلما لاح بنجد واحتفل
تتقى الويح بدق شاسف | وضلوع تحت زور قد دخل
فمضينا وقضينا نأجا | موطنا يسأل عنه مافعل
ولقد تعلم صحبى كلهم | بعد ان السيف صدق ونفل
فمتى اهلك ان اجفله | بجلالان من العيش بجل
من حيوة قد سمينا طولها | وحديث طول عيش لن يميل
وارى ان يد قد فارقنى | ومن الارزاء رزء وخجل
ممقر على اعدائه | شارف بنهض نهض المحتمل
مدمن يجلوا باطراف الذرا | دبض الاسوق بالعضب الافل
فى قوم سادة فى قومهم | نظر الدهر اليهم فابتهل
فاخى ان شربوا من خيرهم | وانوا الحراز من اهل الفل

قصيدة من النابغة الجعدى هو قيس ابن عبد الله

عوجوا فحيوا النعم دمنة الدار | ماذا تحيون من نوء واحجار
اقوى وافقر من نعم وغيره | هوج الرياح بها بالترب صوار
دار لنعم من الجماء قد درست | لم يبق الا رماد بين اظار
وقفت فيها سراة اليوم اسالها | من آل نعم اموناغير اسفار
فاستعجمت دار نعم ما تكلمنا | والدار لو كلمتنا ذات اخبار
فما وجدت بها شيئا الوذبه | الا النعام والا موقد النار
وقد اراني ونعما اهلين بها | والدهر والعيش لم يهمم باصرار
ايام تعجبنى نعم واخبرها | ما اكثر الناس من حاجى واسرار
لولا حبائل من نعم علقت بها | لاقصر القلب عنها اى اقصار
فان افاق لقد طالت عمايته | والمرء يخلق طورا بعد ما طوار
انى بليت نعما واصحابى على عجل | والعيش للبين قد شدت باكوار

فراع قلبی وکانت نظرة عرضت ... جنباه توفیق اقدار الاقدار
الوقت بیضاء کالشمس وافت یوم اسعد ... لم تودا هلا ولم تنحش علی حار
تلوث بعدا فصال البرد مبورها ... لوثا علی مثل وعص الوملة الهار
والصیب بردا طیبا ان یکون لها ... فی جید واخمصة الخدین معطار
تشفی الضجیع اذا استسقی بدی شبم ... عذب المذاقة بعد النوم خمار
یشبه ریح الخمر کان مشمولة ... من بعد رقد منها او شهد مستشار
اقول والبحر قد مالت اواخره ... الی المغیب تبین نظرة حار
المحته من سنا برق رای بصری ... ام وجه نعمر بدا لی ام سنا نار
بل وجه نعمر بدا واللیل معتکر ... فلاح من بین اثواب واستتار
ان الحمول التی سارت بمحرة ... یتبعن امر سفیه الرای مغیار
نواعم مثل بیضات بمحنیة ... یحفن ظلیم فی نقا هار
اذا تغنی الحمار الورق هیجنی ... ولو تغربت عنها ام عمار
وممحة نازح تعوی الذیاب به ... ناء المیاة من الوراد مفقار
جاوزته بعلندات مثاقلة ... وعر الطریق علی الکرزان معمار
یجتاب رضا الی ارض بدی رجل ... ماض علی الهول هاد غیر محیار
اذا الرکاب ونت عنها بجایبها ... تشذرت ببعیدا لخطو خطار
کانما الرجل منها فوق ذی جدد ... ذب لریاد الی الاشباح نظار
مطرد افردت عنه حلائله ... من وحش وجرة او من وحش ذی قار
جرس وحد طا واطاع له ... نبات غیث من الوسمی مبکار
سراته ماحلا لیاته لهق ... وبالقوایم مثل الوشم بالقار
باتت له لیله شهبا تسعفه ... منها بحاصب شفان وامطار
وماء ظیفا لاطارة والجاءة ... مع الظلام الیها اهل سمار
حتی اذا ما انجلت الظلماء ... لیلة واسفر الصبح عنه ای اسفار

اهوى له قانص يسعى باكلبه ... عارى الاشاجع من قناص اغار
مخالف الصيد تباع له لحم ... ما ان عليه ثياب غير اطمار
يسعى بخضف يراها وهى طاوية ... طول ارتجال بها منه وتسيار
حتى اذا الثور بعد البغر امكنه ... اشلا وارسل غضفا كلها ظار
فكوعميسة من ان يفرسكما ... كر المجامى حفاظا حشية العار
فشك بالروق منها صدر اولها ... شك المشاعب اعشارا باعشار
ثم انثنى بعد للثانى فاقصده ... بذات فرع بعيدا لقعر نعار
واثبت الثالث الباقى بنافذه ... من باسل عارف بالطعن كرار
فظل فى سبعته منها لحقن به ... يكوب بالروق فيها كر اسوار
حتى اذا ما قضى منها لبانته ... وعاد فيها باقبال وادبار
وانقض كالكوكب الدرى منصلبا ... يهوى ويخلط تقريبا باحضار
فذاك شبه قلق جنى اذا ضربها ... طول السرى والسرى من كل انكار
لقد نهيت بنى ذبيان عن قرى ... وعن تربعهم فى كل اسفار
فقلت يا قوم ان الليث منقبض ... على براشد للوشيد انصار
لا اعرفن زبرا ما حور ارما معها ... كان هن نعاج دل دداد
ينظرون شزرا الى من جاء عن غرض ... باعين منكرات الوق احوار
خلفا العظار يطرمن جوده ومن عمم ... مردفات على احناء اكوار
بلدين دمع عيون دمعها درر ... تاملن رعلة حصن وابن شياد
ساق الوقيلات من جوش ومن جدد ... وماش من رهط ربعى وحجار
تموى قضاعية حلاحول جحرته ... صلا عليه بسلاف واغمار
حتى استقل بجمع لا كفال له ... يمفى الوحش عن الصحراء جوار
لا يخفض الصوت مرتاض المربها ... ولا يظل مصاحه السارى
ما غيرتنى بنو ذبيان خشيته ... وما على بان اخشاله عن عار

اما عصيت فانى غير ممتنع	صفى للصاب فجنبى حرة النار
فموضع البيت من صماء مظلمة	كعبدة القعر لا يجرى بها الجار
فمدافع الناس عنها يوم توكبها	من المظالم يدعى ام صبار

قصيدة من علقمة المطموس الحميرى بن شرحبيل

بكل جنب ما اجتنى مضجع	والموت لا ينفع منه الجزع
والنفس لا يحزنك اتلافها	ليس لها من يومها مرتجع
والموت ما ليس له دافع	اذا حمير عن حمير دفع
لو كان حيا مفلتا حينه	افلت منه فى الجبال الصدع
او ملك الاقبال ذو اقابس	كان مهيبا جائزا ما ضيع
او تبع الاسعد فى ملكه	لا تبع العالم بل يتبع
وقبله يهبر ذو ماور	طارت به الاثام حتى وقع
ود وخليل كان فى قومه	يبنى بناء الحازم المضطلع
ومثلهم فى حمير لم يكن	ولا اتاوال ولا متبع
فل جميع الناس عن حمير	من البطر الاقبال او من يسع
يخبرك العالمون لم يزل	لهم من الايام يوم شنع
له سماة وله ارضه	ومن يعال ذو الجلال اتضع
اليوم يجزون باعمالهم	كل امرء يحصد ما قد زرع
فكيف لا ابكيهم كادبا	وكيف لا يذهب نفسى الهلع
من نكبة جل بناشرها	جزعنا ذا الموت منها جزع
اذ ذكرتنا من مضى قبلنا	من ملك يوقع ما قد دفع
ينولمن خلف من بعدهم	اشيا لعمر الله لا يقتلع
فانقرضت املاكنا كلهم	وزايلوا ملكهم فانقطع
ان خرق الدهر لنا جانبا	سد الذى حرفه او رقع

تنظر من آثارهم كلما ... عاينها الناظر منا شجع
تعرف من آثارهم انهم ... اساس ملك ليس بالمنع
يشهد للماضين منهم بما ... نالوا من الملك منيف القلع
هل لاناس مثل آثارهم ... بمأرب ذات البناء البقع
او مثل صروح وما دونها ... مما بنت بلقيس او ذو نفع
لا ما لحى مثله مفخر ... ميهات فازوا بالعلى والرفع

قصيدة من فرزدق اسمه همام ابن غالب

عرفت ما عاش وما كدت تعرف ... وانكرت من بعدنا ما كنت تعرف
ولج بك الهجران حتى كانما ... ترى الموت في البيت الذي كنت تالف
كحاجة صرم ليس بالوصل انما ... اخو الوصل من يدنو ومن يتلطف
ومستنفرات للقلوب كانها ... مهابين منتوحاتها تتصرف
تراهن من طرف الكلال كانها ... مراض سلاسل وهو الك ضرف
ومدلن بعد الياس من غير ريبة ... احاديث تشفي المذنبين وتسعف
اذا هن ساقطن الحديث حسبته ... جنى النحل والبكار كوم تقطف
فلا ويته حولين وهي قريبة ... اذا ها وتدلوا الى مرار وارشف
سلافة جفن خالطتها نويله ... على شفتيها والان كي المشوف
الا ليتنا كنا بعيرين لم نزد ... على خاطر الا نشل وتقذف
كفانا به عن نخاف فراقه ... على الناس مطلي الاشاعر خشف
بارض خلاء او حلنا وثيابنا ... من الوبط والديباج درع وملحف
موانع للاستار الا لاهلها ... ويخلفن ما ظن الغيور المشفشف
اذا القنبضات المستوطرن بالضحى ... رقدن عليهن السجال المسجف
وان نزلن الولايد بعد ما ... يصعدن يوم الصيف او كاد يصيف
دعون بقضبان الاراك الذي حنى ... لها الوكب من لعمان ايام عرفوا

فمجن به عذب الثناء بارضائه ... رقاق واعلى حيث ركبن اعجف
وان نهضت جلباء من نومة الضحى ... دعت وعليها درع خز ومطرف
باخضر من نعمان ثوجلت به ... عذاب الثنايا طيب حيث يوصف
وما ذقته الا المساويك خروت ... بان جناه طيب ليس يخلف
لبسن الفريدا الخسر وانى تحته ... مشاعر من خز العراق المفوف
فكيف بمحبوس دعانى ودونه ... وروب وابواب وقصر مشرف
وصهب لحاهم راكزون رماحهم ... لهم رفد تحت العوالى مضعف
وضاربه ما مر الا اقسمنه ... عليهن خواض الى الظبى مخشف
يبلغنا عنها بغير كلامها ... الينا من القصر البنان المطرف
دعوت الذى سوى السماء بايده ... ولله ادنى من دريدى والطف
ليشغل عنى بعلها بزمانه ... تدلهه عنى وعنها فتسعف
بما فى فؤادينا من والهوى ... فيخبر منها ناض الفؤاد المشفشف
فارسل فى عينيه ماء علاهما ... وقد علموا انى اطب واعرف
ولا زاد الا فضلتان سلافة ... وابيض من ماء الغمامة فوقف
واشلاء لحم من حبارى يصيدها ... اذا نحن شئنا صاحب متالف
لنا ما تخيرنا من العيش اذ عت ... هن يا اخيماء بنعمان عكف
اليك اميرا المسلمين رمت بنا ... هموم المنايا والهوجل المتعسف
وعض زمانا يا ابن مروان لم يدع ... من المال الا مسحت او مجلف
وما بوه الاعضاء وصهب كانما ... عليها من اللين الجساد وعرف
نهضن بنا نبا من سيف وملكيلة ... وفيها يقايا من مراح وعجرف
فما بلغت حتى تواكل نهرها ... وبادت ذبالها والمناسم رعف
وحتى مشى الحادى والبطى بسوقها ... لها نخص دام وحام مجحف
وقد علم الحيران ان قد ورنا ... ضواء من الادراق والريح زفزف

يفرغ فى شبوى كان جفانها ... حياض الحيا منها ملاء ونصف
ترى حولهن المعفين كأنهم ... على صنم فى الجاهلية عكف
قعودا وفوق القاعدين سطورهم ... قياما وايد يهم خموس ونطف
وجل من جهل حبا حلمائنا ... ولا قائل المعروف فينا يعنف
وما قام منا قائم فى ندبنا ... فينطق الا بالتى هى اعرف
وانا لمن قوم بهم يتقى القرى ... وزاب الثناء والجانب المخوف
واضاف ليل قد تقلنا قواءهم ... اليهم فاتلفنا المنايا واتلفوا
قوينها هم الماثورة البيض قبلها ... يبح العروق الزاعبى المثقف
ومسردة مثل الجراد تمرها ... ممر فسواها والسراء المعطف
فاصبح فى حيث التقينا شريدهم ... قتيل ومكتوف اليدين ومرعف
وكنا اذا ما استكره الضيف بالقرى ... اتته العوالى وهى بالشيم ترعف
ولا نستحم الخيل حتى نعيدها ... فيعرفها اعلى دناحين يعطف
كذلك خيلنا مرة تو ... سمانا واحيانا تقاد وتعجف
عليهن منا الناقمون دخولهم ... فهن باعناء المنية كتف
وقد رفثانا عليها بعد ما علت ... واخرى خششنا بالعوالى توتف
وكل قرى الاضياف تقرى من القنا ... ومعتبط فيه التسنام المسدف
وحدنا اعز الناس اكثرهم حصى ... واكرمهم من بالكلام تعرف
وكلتاهما فينا لنا حيث تلتقى ... عصايب لا فى بينهن المعرف
منازيل عن ظهر القليل كثيرنا ... اذا ما دعى ذو الثروة المترفف
فلقنا الحصى عنه الذى فوق ظهره ... باحلام جهال اذا ما تعطفوا
فجهل بحلم قد دفعنا جنونه ... وما كاد لولا عزنا يثوخلف
ومدت بايدينا النساء لريكن ... الذى حسب عن قومه متخلف
فما اجد فى الناس لعذل دوانا ... بمرء لا عزله حين ينحف

تثاقل او كان عليه ثقيله | كار كان سلمى او اعز واكتف
وام اقرت من عطية رحمها | بالام ما كانت له الرحم تنشف
اذا وضعت عنها امانة | واعجبها راب الى البطن اهدف
فصبر كان الترك فيه وجوههم | خنوف لاعناق الجراد ين اكشف
تقول وصلت حروجه مغيطة | على الزوج حرى ما يزال تلهف
اما من كليبى اذا لم يكن له | اتانان يستغنى ولا يتعفف
اذا ذهبت منى بوحى خمارة | فليس على رجع الكليبى مالف
على ربع ما اتى مثل ما اتى | مضل ولا من اهل ميسار اقلف
تبكى على سعد وسعد مقيمة | ببرين قد كادت على الناس تضعف

قصيدة من ذى الرمة اسمه غيلان بن عقبة

ما بال عينك منها الماء ينسكب | كانها من كلا مفريه سرب
وفراغ فيه اثاى خوارزها | مشل شلشل صنيعتها بليها الكتب
استحدث الركب عن اشياعهم خبرا | ام عاود القلب من اطرابه طرب
او منزلة نسفت عنها الصبا سفعا | كما تنثر بعد الطية الكتب
سيلا من الدعص عشته معارفها | نكباء تسحب اعلاه فتنسحب
لا بل هو الشوق من دار تخونها | مور السحاب ومر نائح توب
بروقة الثور لم تطمس معالمها | دوارج المور والاعصار والحقب
تبدو لعينك منها وهى مزمنة | نوى ومستوقد بال ومحتطب
دار لميه اذ مى تساعفنا | ولا يرى مثلها عجم ولا عرب
لى للوابع من اطلال اجوبة | كحلاء فى برج صفراء فى لعج
تويك سنة وجه غير مفرقة | ولا ندب
اثر الحرج تزداد فى العين ابهاجا اذا اتسقت | وتخرج العين فيها حين تنتقب

والقرط فى حرة الذفرى معلقة ... تباعد الحبل منه فهو يضطرب
اذا اخولدة الدنيا تبطنها ... والبيت فوقهما بالليل محتجب
شافت بطيبة العرنين مارنها ... بالمسك والعنبر الهندى مختضب
خرسا الخلاخود ليس يعجمها ... نسج الاحاديث بين الحى والصحب
ليست كمن يكره الجيران طلعتها ... ولا ملعنه يرمى بها الريب
تلك الفتاة التى علقتها عرضا ... ان الكريم وذا الاسلام يجتنب
كيما الى اللهو يصبينى فاتبعه ... كانى ضارب فى غمرة لعب
لا احسب الدهر يبلى حدة ابدا ... ولا يقسم شعبا واحدا شعب
زائر الخيال لما هاجع العبت ... به المغاوز المهرية النجب
معرسا فى بياض الصبح وقعته ... وسائر الليل الا ذاك منجذب
اخاتنا يف اعفى عند ساهمة ... باخلق الدف من تصديرها حلب
تشكوا الخشاش وبرى النسعتين كما ... ان المريض الى عوادة الوصب
كانها جمل وهم وما بقيت ... الا لخيرة والالواح والعصب
لا تشتكى سقطة منها وان رفضت ... بها المفاوز حتى ظهرها حدب
كان راكبها يمسى بمنخرق ... من الجنوب اذا ما ركبها نصب
تموى بمنخرق السربال منصلت ... مثل الحشام اذا ما معشر لغبوا
له عليهن الخاصاء مرتعة ... فالغود جاف فجنبى واجف صحف
حتى اذا امتعان الصيف هب له ... باجنة تشن عنها الماء والوطب
وضوح البقل ناء أج بحى به ... هيف يمانية فى مرهانكب
وادرك الملتقى من غيلة ... ومن ثمايلها واستثنى الغرب
تنصبت حوله يوما تواقبه ... صحر سماجيح فى لوانها خطب
حتى اذا اصفر قرن الشمس او كربت ... امشى وقد حوا فى حوباها الغرب
والهم عين اثال ما ينازعه ... فى نفسه عن سواها مورد ارب

فراح منصلتا يحد واحلائله ... اذنى تقاربه التقريب والخبب
كانه كلما ارفضت حريقتها ... بالصئلب من نهشة اكفالها كلب
فغلست وعمود الصبح منصدع ... عنها وسائرها بالليل محتجب
عينا مطحلبة الارجاء طامسة ... فيها الضفادع والحيان تصطحب
يستلها حمدول كالسيف منصلت ... بين الاساءة يسامى تحته الغشب
وفى الشمائل من جلان مقتنص ... رذل الثياب خفى الشخص منزرب
يسعى بورزق هدت قضبا مصدره ... ملس المتون حداها الويش والعقب
رمى فاخطاه والاقدار غالبة ... فانصعن والويل يجراه والحرب
يقعن بالسفح مما قد رابن به ... وقعا يكاد حصى المعزاء يلتهب
كانهن حوافى اجدل شرم ... ولى ليسبقه بالامعز الحرب
اذاك ام تمش بالوشى اكرعه ... مشفع الخد غاد ناشط شئب
تقنط الرمل حتى نش خلقته ... تنفس البرد ما فى عيشه ريب
ريلا وارطى تفت عنه ذوابله ... كواكب القيظ حتى ماتت الشهب
امسى بوهبين مختار المرتعة ... من ذى الفوارس يدعو انفه الزوب
حتى اذا جعلته جمرا اظهرها ... من عجمة الرمل تباح لها جنب
ضم الظلام على الوحشى شملته ... ورايه من نشاص الدلو منشكب
فبات ضيفا الى ارطاة مرتكنة ... من الاميل لها دف ومحتجب
ميلاء من معدن الصيوان قاصية ... ابعارهن على هذا فها كتب

قصيدة من قيس بن الملوح العقيلى المشتهر بالمجنون

الا ايها القلب الموجع المعدل ... افق عن ظلاب البيض انكنت تعقل
افق قد افاق الوامقون وانما ... تمادیك فى ليلى ضلال مضل
سلا كل ذى وجد عن الحب وارعوى ... فانت بليلى مستهام موكل
فقال فؤادى ما الجنون بمانعه ... اليك ولكن انت بالوم تجعل

فعبنيك لما ان عينيك حملت ... فؤادك ما يعنى به المتحمل
لحى الله من باع الخليل بغيره ... فقلت نعم حاشاك ان كنت تفعل
فقلت لها بالله يا ليل لا تنى ... ابر واوفى بالعهود واوصل
هبى انى اذنبت ذنبا علمته ... ولا ذنب لى يا ليل فالصفح اجمل
فان شئت هاتى نازعينى خصومة ... وان شئت قتلا ان حكمك عادل
نهارى نهار طال حتى مللته ... وحزنى الى ما جنى الليل اطول
وكنت كذئب السوء اذ قال مرة ... لبهم رعت والذئب غرثان مرسل
الست التى من غير شى شقمتنى ... فقالت متى ذا قال ذا عام اول
فقالت ولدت العام بل مت كذبته ... فمهاك فكلينى لا يهنيك ما كل
وكنت كذباح العصافير دائبا ... وعيناه من وجد عليهن تهمل
فلا تنظرى ليلى الى العين وانظرى ... الى الكف ماذا بالعصافير يفعل

قصيدة للشيخ الاديب ابى الطيب احمد بن الحسين المتنبى

عذل العواذل حول قلبى التائه ... وهوى الاحبة منه فى سوداءه
يشكو الملام الى اللوائم حره ... ويصد حين يلمن عن برحائه
ومهجتى يا عاذلى للملك الذى ... استخطت كل الناس فى ارضائه
ان كان قد ملك القلوب فانه ... ملك الزمان بارضه وسمائه
الشمس من حساده والنصر من ... قرنائه والسيف من اسمائه
ابن الثلاثة من ثلاث خلاله ... من حسنه وابائه ومضائه
مضت الدهور وما اتين بمثله ... ولقد اتى فعجزن عن نظرائه

قصيدة للسيد العارف والامام الكامل مولانا الشيخ عبد القادر الجيلانى رحمه الله

سقانى الحب كاسات الوصال ... فقلت الخمر تحوى يتعال
سعت وامشت لنحوى فى كؤس ... فهمت بسكرتى بين الموالى
فقلت لسائر الاقطاب لموا ... محالى وادخلوا انتم رجالى

وهموا واشربوا انتم جنودی ... فساقی القوم بالوافی ملال
شربتم فضلتی من بعد سکری ... ولا تلتم علوی واتصالی
مقامکم العلی جمعا ولکن ... مقامی فوقکم ما زال عال
انا فی حضرت التقریب وحدی ... بصوفتی وحسبی ذو الجلال
انا الباذی لشهب کل شیخ ... ومن ذا فی الرجال اعطی مثال
کسانی خلعة بطراز عزم ... وتوجنی بتیجان الکمال
واطلعنی علی سر قدیر ... وقلدنی واعطانی سوال
وولانی علی الاقطاب جمعا ... فحکمی نافذ فی کل حال
فلو القیت سری فی جبال ... لدکت واختفت بین الرمال
ولو القیت سری فی بحار ... لصار الکل غورا فی الزوال
ولو القیت سری فوق نار ... لخمدت وانطفت من سرحالی
ولو القیت سری فوق میت ... لقام بقدرت المولی تعال
وما منها شهود اود هود ... تمر وتنقضی الا لدی
وتخبرنی بما یاتی ویجری ... وتعلمنی فاقصر عن جدال
مریدی هم وطب واشط وغن ... وافعل ما تشاء فلا اثم حال
مریدی لا تخف الله بنی ... عطانی رفعة نلت المنال
طبولی فی السماء والارض دقت ... وشاع سر السعادات قد بدا لی
بلاد الله ملکی تحت حکمی ... ووقتی قبل قبلی قد صفالی
نظرت الی بلاد الله جمعا ... کخردلة علی حکم اتصال
درست العلم حتی صرت قطبا ... ونلت السعد من مولی الموالی
رجالی فی هواجرهم صیام ... وفی ظلم اللیالی کل آل
وکل ولی له قدم ولی ... علی قدم النبی بدا الکمال
مریدی لا تخف واش فانی ... عزوم قاتل عند القتال

انا الجيلي محي الدين اسمي ... واعلامي على راس الجبال
انا الحسني والمخدع مقامي ... واقدامي على عنق الرجال
وعبد القادر المشهور اسمي ... وجدي صاحب العين الكمال

قصيدة للشيخ الاديب عمر بن الوردي رحمه الله

اعتزل ذكر النساء في الغزل ... وقل الفصل وجانب من هزل
ودع الذكرى لايام الصبا ... فلايام الصبا نعم افل
ان احلى عيشته قضيتها ... ذهبت لذاتها والاثر حل
واترك العادة لاتحفل بها ... تمس في عز وتوقع وتجل
واله عن آلة لهو اطربت ... وعن الامرد ذي الخد الخجل
ان تبدى تنكسف شمس الضحى ... واذا ماس يزري بالاسل
فاق اذ قسناه بالبدر سنا ... وعدلناه برمح فاعتدل
وافتكر في منتهى حسن الذي ... انت تهواه جدا مرا جلل
واهجر الخمرة ان كنت فتى ... كيف يسعى في جنون من عقل
واتق الله فتقوى الله ما ... ماجاورت قلب امرء الا وصل
ليس من يقطع طرقا بطلا ... انما من يتق الله البطل
صدق الشرع ولا تركن الى ... رجل يوصد في الليل زحل
حارت الافكار في قدرته ... قد هدانا سبلنا عز وجل
كتب الموت على الخلق فكم ... قتل من جيش وافنى دول
اين نمرود وكنعان ومن ... ملك الارض وولى وعزل
اين من سادوا وشادوا وبنوا ... هلك الكل فلم تغن القلل
اين عاد اين فرعون ومن ... رفع الاهرام من يسمع يخل
اين ارباب الحجى اهل التقى ... اين اهل العلم والقوم الاول
سعيد الله كلا منهم ... ويجزي فاعلا ما قد فعل

يا بنى اسمع وصايا جمعت ... حكما خصت بها خير الملل
اطلب العلم ولا تكسل فما ... ابعد الخير على اهل الكسل
واحتفل للفقه فى الدين ولا ... تشتغل عنه بمال وخول
واهجر النوم وحصله فمن ... يعرف المطلوب يحقر ما بذل
لا تقل قد ذهبت اربابه ... كل من سار على الدرب وصل
فى ازدياد العلم ارغام العدى ... وجمال العلم اصلاح العمل
جمل المنطق بالنحو فمن ... يحرم الاعراب فى النطق اختبل
انظم الشعر ولا ازم مذهبى ... فاطراح الوفد فى الدنيا اقل
فهو عنوان على الفضل ما ... احسن الشعر اذا لم يبتذل
مات اهل الجود لم يبق سوى ... مقرف او من على الاصل اتكل
انا لا اختار تقبيل يد ... قطعها اجمل من تلك القبل
ان جزتنى عن مديحى صرت فى ... رقها اولا فيكفينى الخجل
اعذب الالفاظ قولى لك خذ ... وامر اللفظ نطقى بالعمل
ملك كسرى عنه تغنى كسرة ... وعن الجر اكتفاء بالوشل
اعتبر نحن قسمنا بيننا ... تلقه حقا وبالحق نزل
ليس ما يحوى الفتى عن عزمه ... لاولا ما فات يوما بالكسل
فاقطع الدنيا فمن عاداتها ... تخفض العالى وتعلى من سفل
عيشة الراغب فى تحصيلها ... عيشة ابأس بل هذا اذل
كم جهول وهو مشرك غنى ... وعليم مات منها بعلل
كم شجاع لم ينل منها المنى ... وجبان نال غايات الامل
فاترك الحيلة فيها وابتدئ ... انما الحيلة فى ترك الحيل
اى كف لم تفد مما تفد ... فرماها الله منه بالشلل
لا تقل اصلى وفصلى ابدا ... انما اصل الفتى ما قد حصل

قد يسود المرء من غير اب ... وبجس السبك قد ينفى الوغل
وكذا الورد من الشوك فما ... يطلع النرجس الا من بصل
غير اني احمد الله على ... نسبي اذ بالى بكر اتصل
قيمة الانسان ما يحسنه ... اكثر الانسان منه او اقل
اكتم الامرين فقرا او غنى ... واكسب المفلس وحاسب من بطل
وادع جدا وكدا واجتنب ... صحبة الحمقا وارباب الدول
بين تبذير وبخل رتبة ... وكلا هذين ان زاد فتل
لا تخض في حق سادات مضوا ... انهم ليسوا باهل للزلل
بين لبيس بالحمد الا من غفل ... وتغافل عن امور انه
ليس يخلو المرء من ضد وان ... حاول العزلة في راس جبل
غب عن الفهام واهجره فما ... بلغ المكروه الا من نقل
دار جار الدار ان جار وان ... لم تجد صبرا فما احلى النقل
جانب السلطان واحذر بطشه ... لا تخاصمه من اذا قال فعل
لا تلى الحكم وان هم سالوا ... رغبة فيك وخالق من عدل
ان نصف الناس اعداء لمن ... ولى الاحكام هذا ان عدل
فهو كالمحبوس عن لذاته ... وكلا كفيه في الحشر تغل
ان للنقض وللاستثقال في ... لفظة القاضي لوعظ ومثل
لا توازي لذة الحكم بما ... ذاقه الشخص اذا الشخص العزل
فالولايات وان طابت لمن ... ذاقها فالسم في ذاك العسل
نصب المنصب اوهى جلدي ... وعنائي من مداراة السفل
قصر الآمال في الدنيا تفز ... فدليل العقل تقصير الامل
ان من يطلبه الموت على ... عزة منه جدير بالوجل
غب وزر غبا تجد حبا فمن ... اكثر التردد اصماه الملل

خذ بنصل السيف واترك غمده ... واعتبر فضل الفتى دون الحلل
لا يضر الفضل اقلال كما ... لا يضر الشمس اطباق الطفل
حبك الاوطان عجز ظاهر ... فاغتربت تلق عن الاهل بدل
فيمك الماء يبقى آسنا ... وسرى البدر به البدر اكتمل
ايها العائب قولى عبثا ... ان طيب الورد موذ بالجعل
عد عن اسهم قولى واستتر ... لا يصيبنك سهم من ثعل
لا يغرنك لين من فتى ... ان للحيات لينا يعتزل
انا مثل الماء سهل سائغ ... ومتى سخن اذى وقتل
انا كالخير وصعب كسره ... وهو لدن كيفما شيت انفتل
غير انى فى زمان من يكن ... فيه ذو مال هو المولى الاجل
واجب عند الورى اكرامه ... وقليل المال فيهم يستقل
كل اهل العصر غمر وانا ... منهم فاترك تفاصيل الجمل
وصلوة الله ربى كلما ... طلع الشمس نهارا او افل
للذى حاز العلى من هاشم ... احمد المختار من ساد الاول
وعلى ال وصحب سادة ... ليس فيهم عاجز الا بطل

قصيدة للشيخ البارع ابى اسماعيل الحسين بن على الطغرائى رحمه الله

اصالة الراى صانتنى عن الخطل ... وحلية الفضل زانتنى لدى العطل
مجدى اخير او مجدى او لا شرع ... والشمس رادية كالشمس فى الطفل
فيما الاقامة بالزوراء لا سكنى ... بها ولا ناقتى فيها ولا جملى
ناء عن الاهل صفر الكف منفرد ... كالسيف عرى متناه عن الخلل
فلا صديق اليه مشتكى حزنى ... ولا انيس اليه منتهى جذلى
طال اغترابى حتى حل راحلتى ... وركلها وقرى العسالة الذبل
وضج من لغب نضوى وعج لما ... القى ركابى ولم يحططن فى عذل

اريد بسطة كف استعين بها ... على قضاء حقوق للعلى قبلى
والدهر يعكس امالى ويقنعنى ... من الغنيمة بعد الكد بالقفل
وذى شطاط كصدر الرمح معتقل ... بمثله غير هياب ولا وكل
حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت ... لشدة البأس منه رقة الغزل
طردت سرح الكرى عن ورد مقلته ... والليل اغرى سوام النوم بالمقل
والركب ميل على الاكوار من طرب ... صاح وآخر من خمر الكرى ثمل
فقلت ادعوك للحلى للتنصرنى ... وانت تحنن لى فى الحادث الجلل
تنام عينى وعين البخت ساهرة ... وتستحيل وضيغ الليل لم يحل
فهل تعين على غى هممت به ... والغى يزجر احيانا من الفشل
انى اريد طروق الحى من اضم ... وقد حمته رماة الحى من تعل
يحمون بالبيض والسمر اللدان به ... سود الغدائر حمر الحلى والحلل
فربنا فى ذمام الليل معتسفا ... فنفحة الطيب تهدينا الى الحلل
فالحب حيث العذارى والاسود رابضة ... حول الكناس لها غاب من الاصل
نوم ناشية بالجزع قد سقيت ... نصالها بمياه الفيج والكحل
قد زاد طيب احاديث الكرام بها ... ما بالكرايم من جبن ومن بخل
تلبيت نار الهوى منهن فى كبد ... حرى ونار القرى منهم على القلل
يقتلن انضاء حب لا حراك بها ... ويخزن كوام الخيل والابل
يشفى لديغ العوالى فى بيوتهم ... بنهلة من غدير الخمر والعسل
لعل لمامة بالجزع ثانية ... يدب منها نسيم البرء فى عمل
لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت ... بوشفته من نبال الاعين النجل
ولا اهاب الصفاح البيض تسعدنى ... بالليح من خلل الاستار والكلل
ولا اخل بغزلان اغار لها ... ولود هتنى اسود القيل بالغيل
حب السلامة ينهى هم صاحبه ... عن المعالى ويغرى المرء بالكسل

فان جنحت اليه فاتخذ نفقا ... في الارض او سلما في الجو فاعتزل
ودع غمار العلى للمقدمين على ... ركوبها واقتنع منهن بالبلل
رضى الذليل بخفض العيش مسكنة ... والعز عند رسيم الابلق الذلل
فادرء بها في نحور البيد حافلة ... معارضات مثاني اللجم بالجدل
ان العلى حدثتني وهي صادقة ... فيما تحدث ان العز في النقل
لو ان في شرف المأوى بلوغ منى ... لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل
اهبت بالحظ لو نادیت مستمعا ... والحظ عني بالجهال في شغل
لعله ان بدا فضلي ونقصهم ... ولعينه نام عنهم او تنبه لي
اعلل النفس بالامال ارقبها ... ما اضيق الدهر لولا فسحة الامل
لم ارتض العيش والايام مقبلة ... فكيف ارضى وقد ولت على عجل
عالى نفسي عرفاني بقيمتها ... فصنتها عن رخيص القدر مبتذل
وعادة النصل ان يزهى بجوهره ... وليس يعمل الا في يدي بطل
ما كنت او ثوان يمتد بي زمني ... حتى ارى دولة الاوغاد والسفل
وراى خطوي ولو امشي على مهل ... من قبله فتمنى فسحة الاجل
هذا جزاء امرء اقرانه درجوا ... لي اسوة بانحطاط الشمس عن رجل
وان علاني من دوني فلا عجب ... في حادث الدهر ما يغني عن الحيل
فاصبر لها غير محتال ولا ضجر ... فحاذر الناس واصحبهم على دخل
اعدى عدوك ادنى من وثقت به ... من لا يعول في الدنيا على رجل
فانما رجل الدنيا وواحدها ... من لا يعول في الدنيا على رجل
وحسن ظنك بالايام معجزة ... فظن شرا وكن منها على وجل
غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت ... مسافة الخلف بين القول والعمل
وشان صدقك عند الناس كذبهم ... وهل يطاق معوج بمعتدل
ان كان يجمع شيء في ثباتهم ... على العهود فسيف الصيقل الخذل

يا وارد اسور عيش كله كدر ... انقضت صفوك فى ايامك الاول
فيم اقتحامك لج البحر تركبه ... وانت يكفيك منه مصنة البلل
ملك القناعة لا يخشى عليه ولا ... يحتاج فيه الى الانصار والخول
ترجو البقاء بدار لا ثبات لها ... فهل سمعت بظل غير منتقل
وياخبيرا على الاسرار مطلعا ... اصمت ففى الصمت منجاة من الزلل
قدر شحوك لا مران فطنت له ... فاربأ بنفسك ان ترعى مع الهمل

قصيدة للشيخ العارف بهاء الدين العاملى رحمه الله

يا نديمى بهجتى افديك ... قم واملى الكؤوس من هاتيك
قهوة ان ضللت ساحتها ... فسنا نورها سهايهديك
هاتها هاتها مشعشعة ... افسدت نسك ذى التقى النسيك
يا كليم الفواد داو بها ... قلبك المبتلى لكى تشفيك
هى نار الكليم فساجتلها ... واخلع النعل واترك التشكيك
صاح ناهيك بالمدام فدم ... فى احتساها مخالفا ناهيك
عمرك الله قل لنا كرما ... يا حمام الاراك ما يبكيك
اترى غاب عنك اهل منى ... بعد ما قد توطنوا وادك
ان لى بين ربعهم رشاء ... طرفه ان تمت شئ يحييك
ذو قوام كانه الف ... مال لما بدى به التخريك
انست انساه اذ اتى سحرا ... وحده وحده بغير شريك
طرق الباب خايفا وجلا ... قلت من قال كلما يوضيك
قلت صرح فقال جهل من ... سيف لحاظه تحكم فيك
قمت من فورتى فحت له ... واعتنقنا فقال لى يهنيك
بات يسقى وبت اشرب بها ... قهوة تترك المقل مليك
شرجاذبته الوداد وقد ... خام الخمر طرفه الفتيك

قال لى ما تريد قلت له | يا منى القلب قبلة فى فيك
قال خذها فمد ظرفت بها | قلت زدنى فقال لا وابيك
ثم وسدته اليمين الى | ان دنا الصبح قال لى يكفيك
قلت مهلا فقال قم فلقد | فاح نشر الصبا وصاح الديك

قصيدة للشيخ الاديب عبد الله الشبراوى المصرى رحمه الله تعالى

ان وجدى كل يوم فى ازدياد | والهوى باق على غير مراد
يا خليلى لا تلمنى فى الهوى | ليس لى مما قضاه الله راد
انا ان لم اهو غرلان النقا | اى فرق بين قلبى والجماد
منتهى الامال عندى هيف | وجفون نانهاذاك السواد
وخدود تتلظى حمرة | ودلال قد نفى عنى الرقاد
ان ذنبى عند من يعذلنى | ان قلبى فى الهوى لو رد عاد
يا اهيل العشق هل من منجد | هل سلا الاحباب ووجد ساد
ما احتيالى فى الهوى ما عملى | ليس لى الا على الله اعتماد
بين جفنى والكرى معترك | واختلاف وشقاق وعناد
فتنتنى ظبى ظريف اهيف | كلما قلت جفاه زال زاد
ان يكن عشقى له افسدنى | فاعلموا انى راض بالفساد
ورشادى ان يكن فى سلوتى | فدعونى لست ارضى بالرشاد
انا اهواه ولا اذكره | ان كشف السر فى الحب اشتداد
ومتى رام لسانى لهجة | باسمه قلت سليمى او سعاد
هو قصدى لست اسلوه وان | صرت فيه مثله بين العباد
وكذا وجدى به وجدى به | مستهام لوجدى من نفاد
كم صرفت القلب عن عشقته | وتجلدت ولكن ما افاد
يا حبيبى ته دلالا واحتكم | انا من تعرفه فى كل ناد

لست اصفى لعذول فى الهوى ... لا ولا انسى سويعات الوداد
لا ارى فى الحب عارا ابدا ... يفعل الحب بقلبى ما اراد

قصيدة للسيد الاديب محمد بن عبد الله الصنعانى رحمه الله تعالى

داء الصبابة ماله من راقى ... والموت لواعج الاشواق
واشد ما يلقى المحب من الهوى ... قرب الحبيب ولا يكون بلاقى
والذ حالات الغرام لمغرم ... شكوى الهوى بالمدامع المهراق
ومهجتى والروح افدى شادنا ... لم ترق مذ فارقته اماقى
ناديته لما بدا وجماله ... يثنى اليه اعنة الاحداق
يا ايها القمر الذى قمر النهى ... لما تجلى من سماء الطاق
رفقا فقلبى بين اسرى طرفك ... الفناك اضحى فى اشد وثاق
فخذ الفدا منى جعلت لك الفدا ... والا فمن على بالاعتاق
واذا بخلت هذا وذاك ولم يكن ... لك مادب فديك فى استرقاقى
فاقتل وجارك ان تكون بمنيتى ... يا منيتى القصوى بسيف فراق
يا صاحبى هديتما ان كنتما ... ممن يروم على الغرام وفاقى
فتحسسا بربوع مكة لى عن ... القلب العميد الهائم المشتاق
عاهدته ان يجيب الى الهوى ... داعى الجمال فمال عن ميثاقى
وسباه فى درب السويقة شادن ... يسطو بمقلته على العشاق
كالبدر فى الديجور رخ قده ... كقضيب بان عاطل الاوراق
افديه من قمر بدالى كاملا ... حسنا فكان من الكمال محاقى
سكران من خمر الشنيبة والصبا ... صعب اللقا متلون الاخلاق
شفقى خذ لم ازل فى حبه ... حيران بين الامن والاشفاق

قصيدة هيمانية للسيد الجليل غلام على آزاد البلكرامى رحم الله

لله تقوى العاشق الولهان ... ما هرقط بحصر غصن البان

سوى المروة بين نسوة بينه ... كالغيث بين بواسم البستان
ماهم بالحسناء يوم خلابها ... واقام كالتصوير فى البنيان
انى لسرت الى بيطن الدجى ... وظفرت ثم بوية اللمعان
سافوت فى القمراء نحو المخفى ... حتى لقيت هنا بيد ثان
وسالت عنها فى حديث لذاتها ... كيلا يخوض الناس فى عدوانى
ارنو اليها خفية فاذا ترى ... اثنى رنوى نحو بعض غوانى
بلنا معا فى بيتنا وكمثلنا ... ما قارن السعدان فى الميزان
روحى توحل يوم زم جمالها ... فاعيش كالتصوير بالجسمان
ايقنت يوم رايت واقعة النوى ... ان القيامة ساعة الهجران
سرح المنام عن العيون طردتها ... باحاطة الاشواك من اجفانى
اعذول كنت اخا الهوى فى سابق ... والليوم تعذلنى على الهيمان
منعت سيوف حماتها طيف الكرى ... عن ان يزور كلحظة اليقظان
ما للوشاة تكذبوا فى قتلنا ... وعلى الرمال عمارة البهتان
لا اثم للفيد الفواتن انما ... طرفى هداه الله قد اغانى
سفكت دماء العاشقين اهكذا ... رسم المروة فى ديار حسان
ان جوزت قتلى فذلك بين ... ابغى سلامتها عن الحدثان
انى اغار على السجنجل يحتظى ... بجمال من خفيت على الجيران
ابغى مكان المشط من رب الورى ... حتى افون بطرة الغزلان
اناعدتها وقد يتها بعقيقة ... جلت عن الامثال وهى خبائى
بيضت منزل مقلتى لك فاجعلنه ... مشرفا بعنايه الاتيان
ياصاح انت على الحوادث صابر ... فعلى م طرفك دائر الهملان
ان لم يكن فى الغصن حسن قوامها ... فمن الذى يصبوا الى الاغصان
يارب لا تعتب على المجنون ان ... حسب المعالم احرف القران

ابكى على الشابها الحيا ... فعفت كمشق صفايح الصبيان
احمام يقطع ظا الربان الحمى ... فتعال نبك عليه قبل الان
انسيم رامة فيك خلق طيب ... احسن الى بنفحة الريحان
ياقلب طب انت المقيم بذى القا ... وانا الطريح بقاعة الغيلان
هذا خيال من بثنية فى الكرى ... اونازل ملك على الانسان
لم آنس احسان الولى من النقا ... ابدى كرامة على العطشان
ابكى على ايام ذى قار دما ... واعدهن بسبحة المرجان
يارب سود وجه شيب فارق ... بينى وبين خريدة الريان
يارب يوم انال روض المنحنى ... اسقيه ديمة دمعى الهتان
ياصاحبى هذا الهوى سميتنى ... فاجعل حنوطى توب وادى البان
ياظبية الوعساء انت قتلتنى ... فتذكرى ازاد بالوضوان

الفصل الرابع يذكر فيه المقاطيع الجياد لارباب العلم والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصارى رضى الله عنه

لعمر ابيك الخير حقا لمسابنا ... على لسانى فى الخطوب ولا يدى
لسانى وسيفى صارمان كلاهما ... ويبلغ ما لا يبلغ السيف مذودى
واكثر اهلى من عيالى سواهم ... ولطوى على الماء القراح المبرد
واذا كان ذو النخل الذميمة بطنه ... كبطن الحمار فى الحشيش المقيد
واعمل ناجات اللوث حتى اردها ... مسددة احلاسها لم تقيد
ترى اثر الانساع فيها كانها ... موارد ماء ملتقاها بفدفد
اكلفها ان يدلج الليل كله ... تروح الى دار ابن سلمى وتغتدى
فالفيته فيضا كثيرا فضوله ... جوادا متى يذكر له الحمد يزدد
وانى لمرخ للهبيط على الوحى ... وانى لتراك الماء لما اعود
وانى لقوال لذى البيت مرحبا ... واهلا اذا ما زيغ كل مطرد

وانى ليدعونى الندا فاجيبه ... واضرب بيض العارض المتوقد
فلا تعجلن يا قيس وارتع فانما ... قصارك ان تلقى بكل مهند
حسام وارماح بايدى اعزة ... منى ترهبا يا ابن الخطيم تبلد
اسودها الاشبال يحمى عرينها ... مداعيس بالخطى فى كل مشهد
فقد لاقت الاوس القتال واطردت ... وانت لدى الكنات من كل مطرد
تعنى لنا الانباء عورا كواعبا ... ورجعن ما فيك الحسان بأثمد
نفتكم عن العلياء امرد سيمة ... وزندك متى تقدح به النار يصلد

مقطوعة من اعشى همدان قيس بن ثعلبة

انى اتانى امر لا اسر به ... من علو لا عجب منه ولا سخر
فبت امكتيا حران اندبه ... وكنت احذره لو ينفع الحذر
فجاشت النفس لما جاش جمعهم ... وراكب جاء من تثليث معتمر
ان الذى حبب من تثليث تندبه ... منه السماح ومنه الجود والعنر
تبقى امور لا تغب الدهر خفية ... اذا الكواكب اخوى نوها المطر
وراحت الشول مغبرا مناكبها ... شعثا تغير منها التى والوبر
واجحر الكلب مبيض الصقيع به ... وضمت الحى من صرداة الجحر
عليه اول راد القوم قد علموا ... ثم الخطى اذا ما ان جزن وا
لا ما من البذل الكوماء نعريته ... بالمشرفى اذا ما اخروط السفر
اخو غوارب يعطيها ويسالها ... بابى الظلامة منه النوافل الزفر
يسمى ببلاء لا يرى بها احد ... ولا بحسن خلاء لحاق بها اثر
الجار راض وليس مع ساكنها ... كلا بها من بوادى وقعته اشر
كانه بعد صدق القوم انفسهم ... يا لناس رابح من اقدام البشر
وليس فيه اذا استنطرته عجل ... وليس فيه اذا ما سير به عسر
اما يصيبه عدو فى مناواته ... يوما فقد كان يستعلى وينتصر

اخو شروب ومسكاب اذا عصفوا ... وفي الخناثة منه الجد والخذر
مردى حروب شهاب يستنصاء به ... كما اضاء سواد الظلمة القمر
ضخم الدسيعة متلاف لخوثقة ... حامي الحقيقة منه الجود والفخر
مهفهف هضم الكشحين منخرق ... عنه القميص يسير الليل محتقر
طاوي المصير على العزاء منجرد ... بالقوم ليلة لا ماء ولا شجر
لا يصعب الامر الا ريث يركبه ... وكل امر سوى الفحشاء يأتمر
ولا يبارى لما في القدر يرقبه ... ولا يعض على شرسوقه الصفر
لا يعسر الساق من اين ولا وصب ... ولا تزال امام القوم يفتقر
يكفيه حرة قلدان الربيع كما ... من السواء ويروى شربه الغمر
لا تامن الناس مسماكا ومصبحه ... من كل فج وان لم يغز ينتظر
المجمل القوم ان تغلى مراجلهم ... ويدلج الليل حتى يسفح البصر
عشنا برهمة صليا فوده عنا ... كذاك كل رمح ذو النصلين تنكسر
اصبت في حرم منا اخا ثقة ... هند ابن سلمى فلا يهنا لك الظفر
فنعم ما انت عند الخير تسأله ... ونعم ما انت عند الناس يحتضر
فان جزعنا لمثل الشر اجزعنا ... وان صبرنا فانا معشر صبر
لو لم تخنه بقتل لا اسر به ... ورد يلم بهذا الناس او صدر
ان تقتلوه فقد تبنى نساءكم ... وقد تكون له المعلاة والظفر
اما سلكت سبيلا كنت سالكه ... فاذهب فلا يبعدنك الله منتشر

مقطوعة لتميم بن ابي مقبل

يا دار ليلى خلا لا اكلفها ... الا المرء انه حتى تعرف الدنيا
تهدي الرنا بين الرواح الصيف لها ... ومن ثنايا فروج الكور تهديا
فيه هدوج الضحى هوم مناكبها ... يكسبونها بالعشيات العشابينا
عرجت فيها اصبها واسالها ... فكدن يبكيني شوقا ويبكينا

فقلت للقوم سيروا ولا ابا لكم ... اري منازل ليلى لا تحيينا
وطاسم دمن اثار المطى به ... نأى المخارم عرينا فعرنينا
قد غيرته رياح واحترق به ... من حيث ياتى سبيل الريح تاتينا
يصبحن حوعا عراسيل المطى به ... حتى يغيرن منه او يسوينا
فى ظهر مرت عساقيل السراب به ... كان وعرقطاه وعزحا دينا
كان اصوات ابكار الحمام به ... فى كل محنية منه يغنينا
اصوات نسوان انباط بمضعة ... يجدن للنوح التيا نينا
فى مشرف لبط الياط البلاط به ... كانت لساسنة تحيى قرانينا
صوت النواقس فيه ما تفرطه ... ايدى الجلاذى رجون ما تغفينا
كان اصواتها من حيث تسمعها ... الحايض يجلجن المحارينا
حتى استبتها لدى والبيد هاجعة ... يخشعن فى الال غلفا او يصلينا
واستحمل الشوق منى عرمس سرح ... يخال باغزها بالليل مجنونا
ترمى النجاج بجندار الحصى قمرا ... فى مشية شرج خلط افانينا
ترمى بعاوهى كالجرداء خانقة ... قذف البنان الحصى بين المحاسينا
كادت تدوم اذا قالا فتجمعه ... الى مناكب يدفعن المذاعينا
وعاتك شوحط صم مقاطعها ... عكسولة من خيار الوشى لوينا
عارضتها بعنود غير معتلث ... بيض منه متونا حين يجرينا
حسرت عن كفى السربال اخذه ... فرد شكرا على ايدى المقدينا
ثم انصرفت به جذلان مبتهجا ... كانه وقف عاج بات مكنونا
وما تمر كالدمى حور مدامعها ... لم تبتاس العيس ابكارا ولا مونا
شم مجفرة هيف مبتلة ... من كل داء باذن الله يشفينا
كان اعين غزلان اذا ... اكتحلت بالاثمد الجون قد مرطن جينا
كانهن الظباء الادم اسكنها ... ضال بعزاة او ضال بدارينا

يمشين مثل النقا مالت جوانبه ... ينهال حينا وينهاه الثراجينا
من رمل عريان او من رمل اسمينة ... جعد الثرى بات في الامطار مدجونا
من السهام لخرصان مسومة ... والمشرفية تهديها بايدينا
انا مشاء ايرمارست جاهلنا ... يوم الطعان وتلقانا ميامينا
وعاقد التاج او سام له شرف ... من شوقه الناس نالته عوالينا
فاستهبل الحرب من حران مطرد ... حتى يظل على الكفين مرهونا
وان فينا صبوحا ان اريت له ... جمعا بهيا والا قائما نينا
ومقربات عنا خيجا مطهمة ... وال اعوج ملحوفا ومسلبونا
اذا تجاوبن صعدن السهيل الى ... صلب الشؤون ولم تصهل براذينا
ورجله يضربون البيض عن عرض ... ضربا تواصى به الابطال سجينا
فلا تكونن كالبازى ببطنته ... بين القرنين حتى ضل مقرونا

مقطوعة من عمرو بن امرء القيس

يا مال والسيد المعمم ... قد يبطر في بعض راية السرف
لا يرفع العبد فوق سنته ... والحق يوفى به ويعترف
ان بحيرا عبدا لغيركم ... يا مال والحق عنده فقفوا
اوتيت فيه الوفا معترفا ... بالحق فيه لكم فلا تكفوا
نحن بما عندنا وانت بما عندك ... راض والرأى مختلف
نحن المكيثون حيث يحمدنا ... المكث ونحن المصالتة الاسف
والحافظو عورة العشيرة لا ... يأتيهم من ورائهم دكف
واليه لا تزدهى كتيبتنا ... اسد عرين مقيلها الغرف
اذا مشى في الفارسى كما ... تمشى جمال مصاعب قطف
تمشى سراعا الى حفايظنا ... مشيا ذريعا وحكسنا نصف
او يعدموا الخيل وهى حافله ... تحت عجاجها جما جر خفف

لو يجرعوا الغيظ ما بدا لكم	فحارسوا الحرب حيث ينصرف
واني لامي اذا انتميت الى	عز رفيع وقومنا شرف
بيض جعاد كان في اعينهم	بكلها في الملاجم السدف

مقطوعة من ابي قيس بن الاسلت الاوسي

قالت ولم تقصد لقيل الخنا	مهلا فقد ابلغت اسماعي
انكرته حين توسمته	والحرب غول ذات اوجاعي
من يذق الحرب يجد طعمها	مرا وتنزكه بجعجاع
قد خضت البيضة راسي فما	اطعم نوما غير تهجاع
اسعى على حلق بنيّ مالك	كل امرء في شانه ساع
بين يدي فضفاضة محكمة	ذات عرانين ودفاع
اعددت للهيجا موضونة	كالنهي بالقاع
احفرها عني بذي رونق	ابيض مثل الملح قطاع
صدق حسام وادق حده	وذابل اسمر قراع
لا نالم الدهر ونجزى به	الاعداء كيل الصاع بالصاع
كاننا اسد لذي اشبل	ينهين في غيل واجراع
ثم التقينا ولنا غايه	من بين جمع غير جماع
والكيس والقوة خير من	الادهان والفهته والجماع
ليس قطا مثل قطي ولا	المرعى في الاقوام كالراع
فسائل الاخلاف اذ فاصلت	ما كان ابطاي واسراعي
هل ابذل المال على حبه	فيهم واني دعوة الداعي
واضرب القوس بالسيف في	الهيجا لم يقصر به باعي
وذاك افعالي وقد اقطع	الخرق على ادماء هلواعي
ذات اسا مهيج جمالية	زينت بجاري واقطاع

تقطعوا على الزجر وتنجوا من	السوط امون غير مضلاع
اقفى بها الحاجات انى الفتى	رهن بدى لونين جداع

مقطوعة من متلمس بن جرير

كم دون ميه من مستعمل قذف	ومن فلاة بها تستوفع العيس
ومن ذراعلم طام مناهله	كانه فى حباب الماء مغموس
جاوزته بامون ذات معجمته	تنجو بكلكلها والراس معكوس
يا ال بكر الا لله دركم	طال التواء وتوب العجز ملبوس
كونوا كسامنة ادخلى مساكنه	ثم استمرت به البزل القناعيس
اغنيت شانى فاغنوا اليوم شانكم	فشمروا المراس الحرب او كيسوا
ان علاقا ومن بالحق من حفر	لما راوا ينة فيها جلابيس
شدوا الرحال على يزل مخيسة	والظلم ينكره القوم المكائيس
حنت قلوصى لها والليل مطرق	بعد الهدو وفرشناقتها النوقيس
معقولته ينظر الاشراف راكبها	كانه من هوى للرمل مسلوس
وقد لاح سهيل بعد ما هجعوا	كانه صرم بالكف مقبوس
حنت الى النخلته القصوى فقلت لها	حجر حرام الا تلك الدهاريس
امى شامية اذ لا عراق لنا قوما	تودها اذ قومنا شوس
لن تسلكى سبل البوماة منجدة	ما عاش عمرو ولا ما عاش قابوس
اليت حب العراق الدهر اطعمه	والحب يأكله فى القرية السوس

مقطوعة من مالك بن العجلان

ان سميرا ارى عشيرته	قد حدبوا دونه وقد نفوا
ان يكن الظن صادقا بينى	البخار لا يطعمنى التى علفوا
لن يسلموا لمعشر ابدا	ما كان منهم ببطنها شرف
لكن موالى قد بدا لهم	راى سوى ما لدى او ضعفوا

ومما يقال الذى يقال لهم | الا تقوم عقابهم صلفوا
اما يخيمون فى اللقاء واما | وهم فى الصديق فظعفوا
بين بنى حجى وبين بنى زبدا | فانى بجارى التلف
لا تقبل الدهر فوق سنتنا | فيه ولا دون ذاك منصرف
الا بؤ الذى يقال لهم | فى جارنا يقتلوا ويختطفوا
امثلنا يحتدى بسفك دم | ما كان فينا السيوف والرعف
يلعن يغشى العيون زينتها | ملسا وفينا الرماح والجحف
نحن بنو الحرب حين تشتجر | الحرب اذا ما يهابها الكشف
انا حرب الحروب عادتنا | ابكارها والعوان والشرف
ما مثل قومى قوم اذا غضبوا | عند فراغ الحروب تنصرف
يمشون مشى الاسود فى رهط | الموت اليه وكلهم لهف
ما قصر المجد دون سحتدنا | بل لم يزل فى بيوتنا يكف
ابلغ بنى حجى فقد لقحت | حرب عوان فهل لكم سدف
يخشون فيها اذا هم لقحتهم | خوادر او الرماح تختلف
ان سميرا عبد بغى بطرا | فادركته المنية التلف
قد فرق الله بين الفتكم | فى كل صرف فكيف تأتلف
تمنع ما عندنا بعزتنا | والضيم نأباه كلنا انف

مقطوعة من مهلهل بن ربيعة

حلت ركاب الوعى من وايل | فى رهط حساس ثقال السوق
يا ايها الجانى على قومه | ما لم يكن كانت له بالخليق
جنابة لم يدر ما كفلها | جان ولم يصبح لها بالمطيق
كقاذف يوما باجرامه | فى هوة ليس من طريق
ان ركوب البحر ما لم يكن | ذا مصدر فى كلهات الفريق

ليس لمن لم يغد فى بغيه ... عداته تحريق ريح حريق
كمن يعد ابغينة فتى مه ... طار الى رب اللواء اللحوق
الى رئيس الناس والمرتجى ... يعقد الشد وريق الفتوق
من عرفت يوم خزاعى له ... عليا معد عند اخذ الحقوق
اذا قبلت خميرا فى جمعها ... ومدحج بالعارض المستفيق
وجمع همدان لهم كتيبة ... درايه يهوى هوى الانوق
فقلد الامر بنوها جز ... مطلعا بالامر تسموا له
ذاك وقد عن لهم عارض ... كجنح ليل فى سماء البروق
تخفق خفق الطير راياته ... على اوادى لج بحر عميق
فاحتل اوزارهم وزارهم ... براى محمود عليهم شفيق
وقد عليتهم بطبوة هفوق ... ذات جناح كاشتعال الحريق
فانفجرت عن وجهه مشرقا ... منبلجا مثل انبلاج الشريق
فذاك لا يوفى به غيره ... وليس يلقى مثله فى فريق
قل لبنى ذهل بن دونه ... اوبصروا للصيلم الخفقيق
فقد تزويتم وما ذقتم ... توسيلة فاعترفوا بالمذوق
ابلغ بنى شيبان عنا فقد ... اضرمتم نيران حرب علوق
لا يرقا الدهر لها حامك ... الا على انفاس نجلا تنوق
يستحمل الراكب منها على ... سيساء حدباء من الشرنبق
اى امرء ضرجتم ثوبه ... يعاتك من دم كالخلوق
اسيد سادات اذا ضمهم ... معظم امر يوم ازل وضيق
اريك كالسيد فى قومه ... بل مالك دين له بالحقوق
ينفرج الظلماء عن وجهه ... كالليل ولى عن صديع فتيق

ان نحن لم نثارته فاسجدوا ... شفاركم منه لجز الحلوق
ذبحا الذبح الشاب لا تتقى ... ذابحها الا بشخب العروق
اصبح ما بين بني وائل ... منقطع الحبل بعيد الصديق
بحر اتساق فاعلموا اننا ... ارماحنا من عانك كالحريق
يكل مغوار اذا نضح تهمة ... شمر ذيل من فوق طرف عتيق
تعالبا يحملن من ثعلب ... اشباه جن كاليوث الطريق
اخو الهم مارك وتره ... دون تقضى وتره بالمفيق

مقطوعة من مسحل اسمه مالك بن عوسم

عرفت باحدث فمفاوعرق ... علامات كتحبير النماط
كوشم المعصم المغتال علت ... رواهشة بوشم مستشاط
وما انت الغداة وذكر سلمى ... وامسى الراس منك الى شمطاط
فاما تعرضن اميم عني ... وينزعك الوشاط والنماط
وحور قد لهوت بهن عين ... نواعم في المروط وفي الرباط
لهوت بهن اذ ملقى مليح ... واذانا في المخيلة والنشاط
يقال لهن من كرم وعتق ... ظباء تبالة الادم العواطي
ابيت على معاري فاخرات ... بهن ملوث كدم العباط
وعيسى بيننا باجود خمس ... مع الخرس الطياطر القطاط
ركود في الاناء لها حميا ... تلذ لاجزها الايدي السواط
مشعشعة كعين الديك فيها ... حميا ها من الصهب الخماط
ووجه قد جلوت اميم صاف ... اسيل غير جهم ذي حطاط
فلا وابيك نوذي الحي ضيفي ... هدو المشاءة والدعاط
سابدا هم بشمعة واتى ... بجهدي من طعام او بساط
اذا ما الحرجف النكباء يرمى ... بيوت الحي بالورق السقاط

فاعطى غير متروت تلادى ... اذا النطت لدى بخل الحيتاط
واكسوا الحلة الشوكاء جذعى ... وبعض القوم فى خزن وراط
فهذا ثم قد علموا مكانى ... اذا قال الرقيب الا نعطاطى
لقيتهم بمثلهم فاسوا ... بهم شبين من الضرب الخلاط
فانبا بالسيوف مفللات ... بهن الفايف الشعر الساط
يضرب فى الجماجم ذو افوه ... وطعن مثل تغليط الرهاط
وماء قد وردت اميم طام ... على ارجائه رجل الغطاط
فبت انهنه السرحان عنه ... كلانا واز ذخران قطاط
قليل وردة الاسياصا ... تخب المشى كالنسل المراط
كان وعى الحموس بخانسية ... وعى ركب اميم اولى ذباط
كان مراجف الجباب فيه ... قبيل الصبح اثار السباط
شربت بمحمد وصدرت عنه ... وابيض صارم ذكرا بايظى
كلون الملح ضربته هبير ... بتبر العظم سقاط صراط
يلاحى المضاق اذا دعانى ... ونفسى الفرع العطاط
وصفراء البرية فرع قان ... كوقف العاج عاتكه اللياط
شققت لها معابل مرهفات ... مشلات الاعزة كالفراط
كان دن النخل غامضة وليست ... بمرهفة النصال ولا شلاط
ومرقبة يعيت الى دارها ... يزل دوارج النخل القواطى
وخرق تعرف الجنان فيه ... بعيد الجوف اغبر ذى الخراط
كان على صحاصحه رباطا ... منشرة تزعزع عن لحناط
اجزت بفتية وبعيلات ... لهم عدو وعلى ظهر البلاط
فابنا بالسيوف لها فلول ... كامثال العصى من الجماط

مقطوعة من ابى ذر سهل بن محمد

يالايمى كف الملام عن الذي ... اصناه طول سقامه وشفائه
ان كنت ناصحة فداوى سقامه ... واعنه ملتمسا له شفائه
حتى يقال بانك الخل الذي ... يرجى لشدة دهره ورخائه
اولا فدعه فما به يكفيه من ... طول الملام فلست من نصحائه
نفسى الفداء لمن عصيت عواذلي ... فى حبه لم اخش من رقبائه
الشمس تطلع من اسرة وجهه ... والبدر يطلع من خلال قبائه

مقطوعة من وضاح اليمن

قالت الا تلحن دارنا ... ان ابانا رجل غائر
قلت فانى طالب عزة ... منه وسيفى صارم باتر
قالت فان البحر ما بيننا ... قلت فانى سابح ماهر
قالت فحولى اخوة سبعة ... قلت فانى بهم خابر
قالت اليس الله من فوقنا ... قلت بلى وهو لنا غافر
قالت فقد اعييتنا حيلة ... قلت اذا ما هجع السامر
واسقط علينا كسقوط الندى ... ليلة لاناه والا آمر

مقطوعة من القاضى الاديب سالم بن محمد الدملى

وقائلة ان تارث العيس ليلة ... بنا كيف عمسى انت قلت اذى لب
فقالت وان وجدتنا السير فى الفلا ... فما الذي يعروك قلت كروب
فقالت عن الابصار ان غيبت بنا ... فصبرك عنا اين قلت يغيب
فقالت وان سطت بنا غربة النوى ... ففى اى حال انت قلت اشيب
فقالت وان اشترت منا باوبة ... فكيف يكون الحال قلت يطيب
فقالت وان شمت المطايا مناخة ... بنا كيف ذاك اليوم قلت عجيب

مقطوعة للشيخ العارف عمر بن الفارض

مالى سوى روحى وباذل نفسه ... فى حب من يهواه ليس عزيز

فلئن رضيت بها لقد اسعفتني ... يا خيبة المسعى اذا لم تسعف
يا اهل ودي انتم املي ومن ... نادا كم يا اهل ودي قد كفى
عودوا لما كنتم عليه من الوفا ... كرما فاني ذلك الخل الوفي
وحيوتكم وحيوتكم قسما وفي ... عمري لغيرحيوتكم لم احلف
لو ان روحي في يدي وهبتها ... لمبشري بوصالكم لم انصف
لا تحسبوني في الهوى متصنعا ... كلفي بكم خلق بغير تكلف
لما خفيت حبكم فاخفاني اسى ... حتى لعمري كدت عني اختفي
كتمته عني فلو ابديته ... لوجدته اخفى من اللطف الخفي

مقطوعة من الواواء الدمشقي

يا الله ربكما عوجا على سكني ... وعاتباه لعل العتب يعطفه
وحدثاه وقولا في حديثكما ... ما بال عبدك بالهجران تتلفه
فان تبسم قولا في ملاطفة ... ما ضر لو بوصال منك تسعفه
وان بدا لكما في وجهه غضب ... فعاطاه وقولا ليس نعرفه

مقطوعة من علي بن المتوكل الضعاني

صب يكاد يذوب من حر الجوى ... لولا انسمال جفونه بالادمع
واذا تنفست الصبا ذكر الصبا ... ليا ليما مرت بوادي الابرق
آه على ذاك الزمان وطيبه ... حيث الغضا وطني ومن اهوى معي
ما زال دمع البرق يذكي لوعتي ... ويهيج تذكاري لذاك المربع
واذا تغنت في الغصون حمامة ... هاجت بلابل قلب صب موجع
سجعت على غصن ولم تدر الهوى ... مثلي ولم تدر الغرام ولم تعي
احمامة الوادي لبثرى في الغضا ... ان كنت مسعدة الكئيب وجيعي
انا تقاسمنا الغضا فغصونه ... في راحتيك وجمره في اضلعي

مقطوعة من القاضي السعيد بن سناء الملك

انى اليّ واهوى خذلف نفسي ... فقمت اقطف منه وردة الخجل
والبحر قد مد ستراً من سنابكه ... لما توهم ان الشهب كالحلل
قد اولاً خطرة الا الى خطر ... وان لا خطوط الا الى اجل
والعين تسحب ذيلاً من مدامعها ... والقلب يسعف ذيلاً من الوجل
اكلف النفس دمع على بعدرتها ... وطا على البيض اوحملاً على الاسل
حتى وصلنا الى ميقات مامنه ... يا صاحبي فلوا بصرتما عجلي
او اصل الثم من فرع الى قدم ... واوصل الفم من صدر الى كفل
وبات يسمعني من لفظ منطقه ... ارق من كلمتي فيه ومن غزلي
ونلت ما نالت منه الهم به ... ولا ترقت اليه همة الامل
لو اسحب الذيل كي امحو مواطئة ... لكنني قمت امحو الخطو بالقبل
يا ليلة قد تولت وهي قائلة ... لا تنتظمني مع ايامك الاول

مقطوعة من بدر الدين بن لؤلؤ الذهبي

وتنبهت ذات الجناح بسحرة ... بالوادين فنبهت اشواقي
ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن ... يعقوب والالحان عن اسحاق
قامت تطارحني الغرام جهالة ... من دون صحبي بالحمى ورفاقي
اني تباريني جوى وصبابة ... وكآبة واسى وقبض ماقي
وانا الذي املى الهوى من خاطري ... وهي التي تملى من الاوراق

مقطوعة من الامير منجك في رثاء محبوبة له

يا جنة تركت قلوب ذوي الهوى ... اسفا تقلب بعدها في نار
ما كنت احسب قبل فقدك في الثرى ... ان الخلود منازل الابرار
لطفي لنور قد جنته يد الردى ... من وجنتاك وطرفك النعسان
ولماء حسن غيض فرا بعدما ... قد كان منك بكل عضو جار في
ليت افتدتك حيوتنا وغلوبنا ... وغدت مكان اثابك الاثار

مقطوعة من ابى بكر بن حجة الحموى

يا ساكنى معنى حماة وحقكم ... من بعدكم ما ذقت عيشا طيبا
ومهالك الحرمان تمنع عبدكم ... من ان ينال من التلاقى مطلبا
واذا اشتهيت السير نحو ديارکم ... فرء النوى لى فى الاواخر من سبا
وقد التفت اليك يا دهرى بطوع ... ل تعتبى وبحق لى ان اعتبا
قررت لى طول الشتات فطيفة ... وجعلت دمعى فى الخدود مرتبا
واسرتنى لكن بحق محمد ... يا دهر كن فى مخلصى متهبا

مقطوعة من غلام على اراذل البلكرامى

اقبلت انجمية سحرا ... قلت بالفارسى انزديك
فاشارت الى مقبلتها ... فى حضور الرجال لا اتيك
قلت مهلا سلمت راضية ... حان ان يذهبوا بلا تحريك
ذهبوا كلهم فقلت لها ... يا فتاة اجلسى وراس ابيك
رغبت فى الجلوس انسة ... قلت دومى بمهجتى افديك
انت شرفت منزلى كرما ... يخدم العبد خدمة ترضيك

الفصل الخامس فى تذكرة بعض الشعراء والعرفاء والعلماء من المتقدمين والمتاخرين لخصتها من تاريخ بن خلكان وسبحة المرجان ونفحة اليمن وغيرها ابو نواس

كنيته ابو على واسمه الحسن بن هانى الحكمى الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين ولد بالبصرة فى سنة خمس واربعين ومائة ونشاء بها ثم خرج الى الكوفة مع والبة بن الحباب ثم صار الى بغداد ومدح جماعة من الخلفاء والوزراء والاكابر واجزلوا جايزته واول قصيدة ابى نواس المشار اليها وهى مما يمدح

به الامين محمد بن هارون الرشيد ايام خلافته

يا دار ما صنعت بك الايام ... لعبوق فيك بشاشة تستام

يقول من جملتها فى صفة ناقته ٥

وتجشمت بى هول كل تنوفة	هوجاء فيها جرءة الاقدام
وتذر المطى وراءها كانها	صف تقدمهن وهى امام
واذا المطى بنا بلغن محمدا	فظهورهن على الرحال حرام

وتوفى سنة خمس وتسعين ومائة ببغداد

ابو تمام الطائى اسمه حبيب بن اوس الشاعر المشهور ولد سنة تسعين ومائة بجاسم وهى قرية من بلد الجيد ورمن اعمال دمشق وطيريه ونشاء بمصر وكان ابو تمام اسمر طويلا فصيحا حلو الكلام فيه تميمة يسيرة وشتغل وتنقل الى ان صار منه ما صار ذكر الصولى ان ابا تمام لما مدح محمد بن عبد الملك الزيات الوزير بقصيدته التى منها ٥

ديمة سمحة القياد سكوب	مستغيث بها الثرى المكروب
لوسعت بقعة لاعظم اخرى	لسعى نحوها المكان الخديب

قال له ابن الزيات يا ابا تمام انك لتحلى شعرك من جواهر لفظك و بديع معانيك ما يريد حسنا على بهاء جوهرك فى اجياد الكواعب ويدخر شئ من جزيل المكافاة الا ويصغر عن شعرك فى الموازاة وتوفى ابو تمام بالموصل فى سنة احدى وثلاثين ومائتين رحمه الله ابن خفاجة كنيته ابو اسحاق واسمه ابراهيم بن الفتح الاندلسى الشاعر المشهور ولد فى جزيرة شقر من اعمال بلنسية من بلاد الاندلس فى سنة خمسين واربعمائة وكان مقيما بشرق الاندلس ولم يتعرض لاستماحة ملوك طوائفها مع تقدمهم على اهل الادب وله ديوان شعر احسن فيه كل الاحسان ومن شعره

فى عيشة انس وقد ابدع فيه ٥

وعيش انس اضجعتنى نسوة	فيه تمهد مضجعى وتدمث

خلعت على به الاراكة ظلها	والغصن يصغى والحمام يغنى
والشمس تجنح للغروب مريضة	والجدير فى والغمامة تنفث

وتوفى فى مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة لاربع بقين من شوال **ابن طباطبا** كنيته ابو القاسم واسمه احمد بن محمد الشريف الرسى المغربى كان نقيب الطالبين بمصر وكان من اكابرها وسائيها وله شعر مليح فى الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره قوله ـ

خليل انى للثريا لحاسد	وانى على ريب الزمان لواجد
ابيقى جميعا ثم لها وهى سنة	وافقد من احببته وهو واحد

وتوفى سنة خمس واربعين وثلثمائة وعمره اربع وستون سنة **ابو عمر احمد** بن محمد ولد فى حاشر شهر رمضان سنة ست واربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب المستعة حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره ـ

ياذا الذى خط العذار بوجنه	خطين هاجا لوعة وبلابلا
ماحمت حتى ان لخطك صارم	حتى ليست بعارضيك حمائلا

وتوفى يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين وثلثمائة ودفن فى مقبرة بنى العباس بقرطبه وكان قد اصابه الفالج **ابن وكيع** كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن على الضبى التنيسى الشاعر المشهور اصله من بغداد ومولده بتنيس وله ديوان شعر جيد وله كتاب سماه المنصف بين فيه سرقات ابى الطيب المتنبى سماه المنصف وكان فى لسانه عجمة ويقال العاطن ومن شعره ـ

تلاعن عيناك الفلب الشوق	فما يصيبا ليلا ولا يغرق
جفاؤك كان عينك الماء	فوقد يسلى عن الولد العقوق

وتوفى سنة ثلاث وتسعين وثلثمائة بمدينة تنيس رحمه الله

ابن العلاف الضرير كنيته ابوبكر واسمه الحسن بن على النهروانى الشاعر المشهور كان من فحول شعراء المجيدين وكان ينادم الامام المعتضد بالله نقل عنه قال بت ليلة فى دار المعتضد مع جماعة من ندمائه فاتانا خادم ليلا فقال امير المؤمنين يقول ارقت الليلة

بعد الضراف كم فقلت	
ولما انتبهنا للخيال الذى سرى	اذا الدار قفر والمزار بعيد

وقد ارتج على تمامه فمن اجازه بما يوافق غرضى امرت له بجايزة قال فارتج على الجماعة وكلهم شاعر فاضل فابتدرت وقلت

فقلت لعينى عاودى النوم واهجعى	لعل خيال الطارق سيعود

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال امير المؤمنين يقول قد احسنت وامرلك بجايزة وتوفى سنة ثمانى عشرة وثلثمائة وعمره مائة سنة

ابو عبد الله الحسين بن احمد الكاتب الشاعر المشهور ذو المجون والخلاعة والسخف فى شعره كان فرد زمانه فى فنه فانه لم يسبق احد الى ثلث الطريقة مع عذوبة الفاظه وسلامة شعره من التكلف ومدح الملوك والامراء والوزراء والرؤساء وديوانه كبير اكثر ما يوجد فى عشر مجلدات ومن جيد شعره هذه الابيات

يا صاحبى استيقظا من رقدة	تريا عقول اللبيب الاكيس
هذه المجرة والنجوم كانها	نهر تدفق فى حديقة نرجس
دارى الصبا قد علست بنسيمها	فعلام شربك الراح غير مغلس
قوما اسقيانى قهوة رومية	من عهد قيصر وانها لم تمسس
صرفا تضيف اذا تسلط حكمها	موت لعقول الى حياة الانفس

وكان من كبار الشيعة توفى بعد موته بعض اصحابه فى المنام فسأله عن حاله فانشد

افسد سوء مذهبی	فی الشعر حسن مذهبی
لم یرض مولای علی	سبی لاصحاب النبی

وتوفی سنة احدی وتسعین وثلثمائة بالنیل وحمل الی بغداد

ابن الرومی کنیته ابو الحسن واسمه علی بن جریج الشاعر المشهور صاحب النظم العجیب فی التولید الغریب یغوص علی المعانی النادرة فیستخرجها من مکانها ویبرزها فی احسن صورة ولا یترک المعنی حتی یستوفیه الی اخره ولا یبقی فیه بقیة وله القصائد المطولة والمقاطیع البدیعة وله فی الهجاء کل شیء ظریف وکذلک فی المدیح فمن ذلک قوله

المنعمون وما منوا علی احد	یوم العطاء ولو منوا لما ناموا
کم ضل بالمال اقوام وعند هم	وقر واعطی العطایا وهی یدان

وکانت ولادته فی سنة احدی وعشرین ومائتین ببغداد وتوفی فی سنة ثلاث وثمانین ومائتین فیها وکان سبب موته ان الوزیر ابا الحسن القاسم بن عبد الله وزیر الامام المعتضد کان یخاف من هجوه وفلتات لسانه بالفحش فدس علیه بن فراس فاطعمه خشکنانه مسمومة فی مجلسه فلما اکلها حس بالسم فقال له الوزیر الی این تذهب فقال الی الموضع الذی بعثتنی الیه فقال سلم لی علی والدی فقال ما طریقی علی النار وخرج من مجلسه واتی منزله واقام ایاما ومات

ابن القیسی کنیته ابو محمد واسمه عبد العزیز بن احمد القیسی الاندلسی وکان من اهل العلم باللغة والعربیة مشارا الیهما رحل من الاندلس وسکن مصر واستوطنها وله شعر حسن فمن ذلک قوله

مریض الجفون بلا علة	ولکن قلبی به ممرض
اعان السهاد علی مقلتی	یفیض الدموع فما تغمض
وما زاد شوقا ولکن اتی	یعرض لی انه معرض

قيل اجتمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابي الحسين الجرائر
فمرت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا ؎

فلو اعطى الخلافة ذو جمال	لحق لها بان تعطى الخلافة

وقال السراج شعرا ؎

شمائلها تدل على اللطافه	وريقتها ارق من السلافه

وقال ابو الحسين الجرائر شعرا ؎

وفي وجناتها ورد ولكن	عقارب صدغها منعت قطافه

وتوفي ابن القيسي في سنة سبع وعشرين واربعمائة بمصر
ابو الفتح علي بن محمد الكاتب البستي الشاعر المشهور صاحب الطريقة
في التجنيس الانيس البديع التاسيس فمن الفاظه البديعة قوله من
اصلح فاسده ارغم حاسده ومن اطاع غضبه اضاع ادبه
عادات السادات سادات العادات من سعادة جدك

وفوقك عند حدك	ومن نادره شعره قوله ؎
ان هز اقلامه يوما ليعملها	انساك كل كمي هز عامله
وان اقر على رق انامله	اقر بالرق كتاب الانام له

وتوفي سنة اربعمائة ببخارا

ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر ابن ابي الحسن
علي الحموي الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرف كانت
ولادته في سنة ست وسبعين وخمسمائة بالقاهرة وله ديوان شعر لطيف
واسلوبه فيه ظريف ينحو منحا طريقة الفقراء ما احسن قوله في قصيدة ؎

لو احل من حسد عليك فلا تضع	سهري بتشنيع الخيال المرجف
واسال نجوم الليل هل زار الكرى	جفني وكيف يزور من لم يعرف
وعلى تفنن واصفيه بحسنه	يعني الزمان وفيه ما لم يوصف

وتوفى سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم

ابن الرفاعى كنيته ابو العباس واسمه احمد بن ابى الحسن على كان رجلا صالحا فقيها شافعى المذهب اصله من العرب وسكن بالبطايح بقرية يقال لها ام عبيدة وانضم اليه خلق عظيم من الفقراء واحسنوا الاعتقاد فيه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعية والبطايحية من الفقراء منسوبة اليه ولاتباعه احوال عجيبة من اكل الحيات وهى حية والنزول فى التنانير وهى تضرم بالنار فيطفيونها ويقال انهم فى بلاد هولاكو يركبون الاسود ومثل هذا وكان للشيخ احمد مع ما كان عليه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه على ما قيل

اذا جن ليلى هام قلبى بذكرها	انوح كما ناح الحمام المطوق
وفوقى سحاب تمطر الهم والاسى	وتحتى بحار بالحوى تتدفق
سلوا ام عمرو كيف بات اسيرها	تفك الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففى القتل راحة	ولا هو ممنون عليه فيطلق

وتوفى سنة ثمان وسبعين وخمسمائة بام عبيدة وهو فى عشر السبعين

ابو العتاهية كنيته ابو اسحق واسمه اسمعيل بن سويد العنزى بالولاء العتبى الشاعر المشهور مولده بعين التمر وهى بليدة بالحجاز قرب المدينة فى سنة ثلاثين ومائة ونشاء بالكوفة وسكن بغداد واشتهر بمحبة عتبة جارية الامام المهدى واكثر تشبب فيها فمن ذلك قوله

اعلمت عتبة انى	منها على شرف مطل
وشكوت ما القى اليها	والمدافع تستهل
حتى اذا برمت بما	اشكو كما يشكو الاقل
قالت فاى الناس يعلم ما	تقول فقلت كل

وتوفى فى سنة احدى عشرة ومائتين ببغداد ولما حضرته الوفاة قال
اشتهى ان يجئ مخارق المغنى ويغنى عند رأسى هذان البيتان لى ٥

اذا ما انقضت عنى من الدهر مدتى	فان عزاء الباكيات قليل
سيعرض عن ذكرى وتنسى مودتى	ويحدث بعدى للخليل خليل

ابن النديم الموصلى كنيته ابو محمد واسمه اسحق بن ابراهيم التميمى
بالولاء الارجانى الاصل كانت ولادته فى سنة خمسين ومائة وكان
من ندماء الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذى انفرد
بهما وكان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء وايام الناس
وله نظم جيد وديوان شعر فمن شعره ما كتبه الى الهارون ٥

واحرة بالبخل قلت لها اقصرى	فليس الى ما تأمرين سبيل
ارى الناس خلان الجواد ولا ارى	بخيلا له فى العالمين خليل
وانى رايت البخل يزرى باهله	فاكرمت نفسى ان يقال بخيل
ومن خير حالات الفتى لو علمته	اذا نال خيرا ان يكون نبيل
وكيف اخاف الفقر واحرام الغنا	ورأى امير المومنين جميل
عطائى عطاء المكثرين تكرما	ومالى كما قد تعلمين قليل

حدث ابنه محمد عن ابيه اسحق قال دخلت على الرشيد وبين
يديه طبق فيه ورد فقال قل فى هذا شيئا فقلت شعرا ٥

كانه خد محبوب يقبله	فم المحب وقد اضنى به خجلا

فقالت له جارية كانت على راسه اخطات لانك كما اقول شعرا ٥

كانه بين خدى حين ندفعنى	بالله الرشيد الامر يوجب الفضلا

فقال فضحك الرشيد وقال اخرج يا اسحق فقد حركتنى هذه الماجنة تشم
قاما واخذ بيدها وخلا بها وتوفى الاسحق فى شهر رمضان سنة خمس
وثلاثين ومائتين وكان قد عمى فى اخر عمره قبل موته بسنتين

ابن الجوزى كنيته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابى الحسن القرشى التميمى البكرى البغدادى الفقيه الحنبلى الواعظ الملقب بجمال الدين الحافظ كان علامة عصره وامام وقته فى الحديث وصناعة الوعظ

وله اشعار لطيفة فمنه يخاطب اهل بغداد

غديرى من فتيه بالعراق	قلوبهم بالجفا قلب
يرون العجيب كلام الغريب	وقول الغريب فلا يعجب
مياذيبهم ان تندت بخير	الى غير جير انهم تقلب
وعذرهم عندنا توبيخهم	مغنية الحى لا قطرب

وتوفى ليلة الجمعة سنة ثانى عشرة وخمسمائة

ابو دلامة زيد بن الجون كان صاحب نوادر وحكايات وادب ونظم وانه كان اسود عبدا حبشيا ومن نوادره انه توفى لابى جعفر المنصور ابنة عم جنازتها وجلس لدفنها وهو متالم لفقدها كئيب عليها فاقبل ابو دلامة وجلس قريبا منه فقال له المنصور ويحك ما اعددت لهذا المكان فقال ابنة عم امير المؤمنين فضحك المنصور حتى استلقى ثم قال له المنصور ويحك فضحتنا بين الناس وكان المنصور قد امر بهدم دور كثيرة منها دار ابى دلامة فكتب ابو دلامة الى المنصور ابياتا وهى هذه

يا ابن عم النبى دعوة شيخ	قد دنا هدم داره وبواره
فهو كالما خضر التى اعتادها	الطلق فقرت وما يقر قراره
اكرم الارض كلها فاعيروا	عبدكم ما احتوى جداره

فلما قرء المنصور هذه الابيات صنع بهدم داره وتوفى ابو دلامة سنة احدى وستين ومائة وقيل انه عاش الى ايام الرشيد وكانت ولاية الرشيد سنة سبعين ومائة

ابو امية شريح بن الحارث الكندى كان من كبار التابعين و
ادرك الجاهلية واستقضاه عمر بن الخطاب رضى الله عنه على الكوفة
فاقام قاضيا خمسا وستين سنة لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع
فيها من القضاء فى فتنة ابن الزبير و استعفى الحجاج بن يوسف
من القضاء فاعفاه ولم يقض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس
بالقضاء ذا ادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة
وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بنى تميم
تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضربها ثم ندم وقال

رايت رجالا يضربون نساءهم	فشلت يمينى يوم اضرب زينبا
اضربها من غير ذنب اتت به	فما العدل منى ضرب من ليس مذنبا
فزينب شمس والنساء كواكب	اذا اطلعت لم يبد منهن كوكبا

وتوفى سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة

ابو حفص عمر بن محمد المعروف بشهاب الدين السهروردى
كان فقيها شافعى المذهب شيخا صالحا وراعا كثير الاجتهاد فى العبادة
والرياضة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ وعلى وعظه
قبول وله نفس مبارك وله تواليف حسنة منها كتاب عوارف
المعارف وهو اشهرها وله شعر حكى انه انشد يوما على الكرسى

لا تسقنى وحدى فما عودتنى	انى اشح بها على جلاسى
انت الكريم ولا يليق تكرما	بن تعير الندماء دور الكاس

فواجد الناس لذلك وقطعت شعور كثيرة وناب جمع كبير وكان
قد صحب عمه الشيخ ابا النجيب والشيخ ابا محمد عبد القادر ابن ابى صالح
الجيلى زمانا طويلا ومولده بسهرورد فى اخر رجب سنة تسع وثلاثين
وخمسمائة وتوفى فى المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة ببغداد

ابن المعلم كنيته ابو الغنايم واسمه محمد بن علي الواسطي الطرابلسي الملقب
بنجم الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الاخر
سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته
وكان شعره سهل الالفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره
وصف الشوق والحب وذكر الصبابة والغرام فعلق بالقلوب
ولطف مكانه عند اكثر الناس ومالوا اليه وتحفظوه وتداولوا
به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحلاه السامعون فمنه قوله

ردوا على شوارد الاطفان ... ما الدار ان لم ترتغن من اوطان
ولكم بذاك الجزع من متمنع ... هزات معاطفه بغصن الفان
ابدى تلونه باول موعد ... فمن الوفي لنا بوعد ثان
فمتى اللقاء ودونه من قومه ... ابناء معركة واسد طعان
نقلوا الرماح وما اظن اكفهم ... خلقت لغير ذوائل لمران
وتقلدوا ابيض السيوف فما ترى ... في الحي غير مهند وسنان
ولئن صددت فمن حراقبته العدى ... ما الصد عن ملل ولا سلوان
يا ساكني نعمان اس زماننا ... بطويلع يا ساكني نعمان

وتوفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة بالطرابلس
ابو السمط مروان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل اليمامة
وقدم بغداد ومدح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد
بهجاء العلويين وهو من الشعراء المجيدين وفحول المقدمين من شعره

بنو مطر يوم اللقاء كانهم ... اسود لهم في بطن خفان اشبل
هم يمنعون الجار حتى كانما ... لجارهم بين السماكين منزل
بجنب لا في القول حتى كانما ... حرام عليه قول لا حين يسئال

وكانت وفاته سنة اثنتين وثمانين ومائة في بغداد

ابن الطثرية كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر المشهور كان شاعرا مطبوعا عاقلا فصيحا كامل الادب وافر المروة لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعا شجاعا له اصل ومحل فى قومه من يشير وكان من شعراء بنى امية مقدما عندهم فمن شعره ٥

ولاستحى من الله ان ارى	رديفا لوصلك او على رديف
وان اراد الماء الموطا حسنه	واتبع وصل الملك وهو ضعيف

وقتل ابن الطثرية مع المندلث بن ادريس الحنفى فى سنة ست وعشرين ومائة على قرية يقال لها الفلج

ابن الدار اسمه يوسف بن ودة الموصلى الشاعر المشهور شاعر محسن ومن مشهور شعره قوله فى رجل ارجل وقد احسن فيه ٥

مدور الكعب فاتخذه	ليل غرس وبل غرش
لو نظرت عينه الثريا	اخرجها فى نبات نعش

وتوفى فى سنة خمس واربعين وخمسمائة

ابن السراج كنيته ابو بكر واسمه محمد بن السرى النحوى كان احد الايمة المشاهير المجمع على فضله وجلالة قدره فى النحو والادب اخذ الادب عن ابى العباس المبرد وغيره واخذ عنه جماعة من الاعيان وله التصانيف المشهورة فى النحو منها كتاب الاصول وكتاب شرح كتاب سيبويه وغيرها وهذه الابيات منه فى جارية كان يهواها ٥

سبرت بين جمالها وفعالها	فاذا الملاحة بالجمالية لاتقى
والله لا كملتها ولوانها	كالبدر او كالشمس او كالمكتفى
حلفت لنا ان لا تخون عهودنا	وكانها حلفت لها ان لا تفى

وتوفى يوم الاحد لثلث ليال بقين من ذى الحجة سنة عشرة وثلثمائة

ابو الصلت امية بن عبد العزيز الاندلسى الدانى كان فاضلا فى علوم

الادب ضف كتابه الذى سماه الحديقة على اسلوب يتيمة الدهر
للثعالبى وكان عارفا بفن الحكمة فكان يقال له الاديب الحكيم
وكان ماهرا فى علوم الاوائل وانتقل من الاندلس وسكن ثغر
لاسكندرية وله نظم جيد واذكر شيأ من نظمه ٥

اذا كان اصلى من تراب فكلها	بلادى وكل العالمين اقاربى
فلا بد لى ان اسل العيس حاجة	تشق على شم الذرى والغوارب

وكان قد انتقل فى اخر الوقت الى المهدية وتوفى سنة تسع وعشرين وخمسمائة
ابو الاسود ظالم بن عمرو الدؤلى كان من سادات التابعين واعيانهم
صحب على بن ابى طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو
بصرى وكان من اكمل الرجال رايا واسدهم عقلا وهو من وضع النحو
فقيل ان عليا رضى الله عنه وضع له الكلام كله ثلاثة اضرب اسم
وفعل وحرف ثم دفعه اليه وقال له تمم على هذا وله اشعار فمنه ٥

وما طلب المعيشة بالتمنى	ولكن القِ دلوك فى الدلاء
تجئ بملئها طورا وطورا	تجئ بحمأة وقليل ماء

وتوفى سنة تسع وستين وعمر خمسة وثمانون سنة رضى الله عنه
ابو العشائر لا اعلم اسمه واسم ابيه ولا مسكنه وموطنه ولا اطلاع
لى بسنة ولادته ووفاته الا انه من الشعراء المجيدين وكلامه متين
ولطيف قال بعض الادباء دخلت على ابى العشائر يوما اعوده من علة
فقلت ما يجد الامير فاشار الى غلام قائم بين يديه كان رضوان غفل
عنه فنابق من الجنة ثم انشد ٥

اسقم هذا الغلام جسمى	بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلال	اهدى فتورا الى عظامى
وامتزجت روحه بروحى	تمازج الماء بالمدام

مولانا امين الهندى التهانيسرى هو عالم يشبه اللالى تحريره و
تقريره كعقد السلسال تقريره المقتبس للنور المعنوى والمريد للشيخ
نصير الدين محمود الاودهى الدهلوى ولما اخذ الامير تيمور دهلى وسبع
نبذا من فضائله رغب فى الملاقات وبعد ما عاينه متحليا بفضائل اختاره
للمجالسته وحين توجه الامير من الهند الى الروم تاخر مولانا احمد
عن موكبه وهاجر من دهلى الى كالبى واستوطن فيها واشتغل بتدريس
العلوم الى اخر عمره ولم يذهب الى سمعنى من احد سنة ولادته
ولم يبصر بصرى فى كراسة من الكتب تاريخ وفاته وله قصيدة دالية

منها هذه الابيات ؎

اطار لبى حنين الطائر العرد	وهاج لوعة قلبى التايه الكمد
واذكرتنى عهودا بالحمى سلفت	حمامة صدحت من لاعج الكبد
باتت تورقنى والقوم قد هجعوا	ما بين مضطجع منهم ومستند

اراد اسمه السيد غلام على بن السيد نوح الحسينى والواسطى
اصلا والهندى البلكرامى مولدا كانت ولادته فى الخامس والعشرين
من صفر يوم الاحد سنة ستة عشر ومائة والف بحروسته بلكرام
ونشاء بها وقرء الكتب الدرسية على السيد طفيل محمد الحسينى
الاترولوى وفاق فى العلوم العقلية والنقلية على الامثال و
الاقران وحج بيت الحرام وتشرف بزيارة قبر خير الانام عليه
التحية والسلام ثم عاد الى الهند وعاش فى بلاد وكن الى ان انتقل
الى دار القرار ونظمه ونثره رايقة وفايقة منها ؎

تخفى تعللها بمن وطئت به	وفؤادها عند المحب جليس
وتدور مقلتها فتثبت نحوه	والى الجدى تقيم مقنا طليس

توفى فى سنة اثنتين ومائتين والف فى اورنك اباد

الاصمعي كنيته ابو السعيد واسمه عبد الملك بن قريب الباهلي كانت ولادته سنة اثنتين وعشرين ومائة وكان صاحب لغة ونحو واما في الاخبار والنوادر والملح والغرايب وهو من اهل البصرة وقدم بغداد في ايام هارون الرشيد نقل عن الاصمعي قال بينما انا اسير في البادية اذ مررت بحجر مكتوب اليه هذا البيت ٥

ايا معشر العشاق بالله خبروا	اذا احل عشق بالفتى كيف يصنع

فكتبت تحته شعرا ٥

يداري هواه ثم يكتم سره	ويخشع في كل الامور ويخضع

ثم عدت اليوم الثاني فوجدت مكتوبا تحته هذا البيت ٥

وكيف يداري والهوى قاتل الفتى	وفي كل يوم قلبه يتقطع

فكتبت تحته شعرا ٥

اذا لم يجد صبرا لكتمان سره	فليس له شئ سوى الموت ينفع

فعدت في اليوم الثالث فوجدت شابا ملقى تحت ذلك الحجر ميتا ومكتوبا تحت الابيات شعرا ٥

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا	سلامي الى من كان للوصل يمنع
هنيئا لارباب النعيم نعيمهم	وللعاشق المسكين ما يتجرع

وتوفي الاصمعي في صفر سنة ست عشرة ومائتين بالبصرة

امرء القيس بن حجر الملك الكندي كان من الشعراء المجيدين المقدمين قال ابو عمرو بن العلا افتح الشعر بامرء القيس وختم بذي الرمة وقيل انه كان يعشق ابنة عم عنيزة ويواقب منها خلوة فلما كان بعض الايام رحل العرب وانفردت عنيزة مع جماعة من البنات في البرية وكان في الطريق غدير ماء فسبق امرء القيس واما كمن غديرة حتى جاءت البنات ونزلن على الماء ويعلمن فخرج وجمع ثيابهن

وقال من ارادت ثوبها فلتخرج فخرجن اليه فاعطاهن ثيابهن ورأى
عنيزة وهي عريانة مقبلة ومدبرة قال واجتمع البنات حوله و
تشكين الجوع فنحر ناقته وشواها فاكلن وطابن من عنيزة ان تركبه
على مقدم بعيرها فاركبها وكان كل ساعة يدخل راسه في هودجها
ويقبلها وسار معهن حتى جن الليل ودخل الحي وقال هذا البيت

عذائره مستشزرات الى العلى	تضل العقاص في مثنى ومرسل

قال ابن قطيبة في طبقات الشعراء كان امرء القيس قبل زمن النبي
صلى الله عليه وسلم بمقدار اربعين سنة وقال ابن الجوزي في تاريخه
المرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن علي بن ابيطالب
رضي الله تعالى عنهما فولدت سكينة والله اعلم بالصواب
ام علي تقية بنت ابي الفرج عمث الصوري الاصل كانت
ولادتها في صفر سنة خمس وخمسمائة بدمشق وكانت فاضلة
ولها شعر جيد قصايد ومقاطيع صحبت الحافظ ابا الطاهر احمد
بن محمد السلفي الاصبهاني زمانا بثغر الاسكندرية فمن محاسن شعرها

لو وجدت السبيل جدت بنجدي	عوضا عن خمار تلك الوليد
كيف لي ان اقبل اليوم رجلا	سلكت دهرها الطريق الحميد

وتوفيت في اوائل شوال سنة تسع وسبعين وخمسمائة
بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمه احمد بن الحسين الهمذاني
الحافظ صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى منواله
نسج الحريري مقاماته وحذى حذوه واقتفى اثره واعترف في
خطبته بفضله وانه الذي ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو احد
الفصحاء وسكن هراة من بلاد خراسان فمن رسائله الملاذ اطال
مكثه ظهر خبثه واذا سكن بلدة قل ثمنه وسئل ذلك

الضيف يسع لقاؤه اذا طال ثواوه ويثقل ظله اذا انتهى محله والسلام
ومن شعره من جملة قصيدة طويلة ٥

كاد يحكيك صوب الغيث منسكبا	لو كان طاق الحيا مطر الذهبا
والدهر لو لم نجى والشمس لو نطقت	والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

وتوفى سنة ثمان وتسعين وثلثمائة مسموما بمدينة هراة

الباخرزى كنيته ابو الحسن واسمه على بن الحسن الباخرزى الشاعر المشهور كان اوحد عصره فى فضله وذهنه والسابق الى حيازة قصب السبق فى نظمه ونثره وكان فى شبابه مشتغلا بالفقه ثم شرع فى الكتابة واختلف فى ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال وانخفضت ورأى من الدهر العجائب سفرا وحضرا وغلب ادبه على فقهه فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالحديث وصنف كتاب ذمية القصر وعصرة اهل العصر وجمع فيه خلقا كثيرا وديوان شعره مجلد كبير والغالب عليه الجودة فمن معانيه العربية قوله ٥

وانى لاشكو لسمع اصطناعك التى	عقاربها فى وجنتيك تحوم
وابكى الدر الثغر منك ولى اب	فكيف يديم الضحك وهو متيم

وقتل الباخرزى بمجلس الانس بباخرز فى ذى قعدة سنة ستين واربعمائة

البحترى كنيته ابو عبادة واسمه الوليد بن عبيد الطائى الشاعر المشهور وهو من فحول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبج فى سنة ست و مائتين ونشأ بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء اولهم المتوكل على الله وخلقا كثيرا من الاكابر والرؤساء واقام ببغداد دهرا طويلا ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة فى حلب ونواحيها وكان يتغزل بها قيل اهدى ابو جعفر محمد بن على الى البحترى نبيذا مع غلام حسن الوجه بديع الوصف فلما راه البحترى ضمه اليه وقبله وكتب

معه هذه الابيات ٥

ابا جعفر كان تقبيلنا	غلامك احدى الهبات الهنيه
بعثت الينا بشمس المدام	تشرق فى كف شمس البريه
فليت الهدية كان الرسول	وليت رسولك كان الهديه

فلما قرء ابو جعفر الابيات رسل اليه الغلام وتوفى البحترى سنة اربع وثمانين ومائتين ٥ بشار وكنيته ابو معاذ بن برد العقيلى بالولاء الضرير الشاعر المشهور وهو بصرى قدم بغداد وكان يلقب بالمرعث واصله من الطخارستان من سبى المهلب بن ابى صفرة ويقال ان بشارا ولد على الرق ايضا واعتقته امرأة عقيلية فنسب اليها وكان اكمه ولد اعمى جاحظ الحدقتين قد تغشاهما الحمرة وكان ضخما عظيم الخلق والوجه مجدرا طويلا هو فى اول مرتبة المحدثين من الشعراء المجيدين فيه فمن شعره فى المشورة وهو من احسن شئ قيل فى ذلك ٥

اذا بلغ الرأى المشورة فاستعن	بحزم نصيح او نصاحة حازم
ولا يجعل الشورى عليك غضاضة	فريش الخوافى تابع للقوادم
وما خير كف امسك الغل اختها	وما سيف لم يوبد بقائم

وكان لهو ابو نواس يمدحان المهدى بن المنصور امير المومنين قيل ان المهدى دخل يوما وقت الظهر الى مقصورة جارية الخيزران على حين غفلة فوجدها تغتسل فلما راته تجللت بشعرها حتى لم ير من جسدها شئ فاعجبه ذلك واستحسنه ثم عاد الى مجلسه وقال من الشعراء فقيل له ابو نواس وبشار بن برد فامر باحضارهما فحضرا وجلسا قال فليقل كل منكما شعرا يوافق ما فى نفسى فانشاء بشار يقول شعرا ٥

تجنبتكم والقلب صاب اليكم	بنفسى ذاك المنزل المتجنب
اذا ذكروا اعرضت لا عن ملالة	وذكرى كم شئ الى محبب

وقالوا اتجنبنا ولا تقربنا	فكيف والتوحاجتي التجنب
على انهم احلى من المن عندنا	واطيب من ماء الحياة واعذب

فقال احسنت ولكن والله ما اصبت فقال ابو نواس شعرا

نضت عنها القميص لصب ماء	فورد خدها فرط الحياء
وقابلت الهواء وقد تعرت	بمعتدل ارق من الهواء
ومدت راحة كالماء منها	الى ماء معد في الاناء
فلما ان قضت وطرا وهمت	على عجل لاخذ بالرداء
وقامت تشراب على حذار	كشبه الظبي افرد من ظباء
رات شخص الرقيب على التداني	فاسبلت الظلام على الضياء
وغاب الصبح منها تحت ليل	وظل الماء يجري فوق ماء
فسبحان الاله وقد براها	كاحسن ما يكون من النساء

قال المهدي اسيفا ونطعا قال ولم يا امير المؤمنين قال كنت معنا قال لا والله يا امير المؤمنين قد قلت شيئا خطر ببالي فامر له باربعة الاف درهم وصرفه ورمى البشار عند المهدي بالزندقة فامر بضربه سبعين سوطا فمات من ذلك في البطحية بالقرب من البصرة فجاء بعض اهله فحملوه الى البصرة ودفنوه بها وذلك في سنة سبع وستين ومائة وقد نيف على تسعين سنة

البوصيري كنيته ابو عبد الله واسمه محمد بن سعيد الملقب بشرف الدين كان من الشعراء العرفاء وكان احد ابويه من البوصير الصعيد والاخر من دلاص فركبت النسبة فقيل له الدلاصيري ثم اشتهر بالبوصيري وكانت ولادته سنة ثمان وستمائة اخذ عنه الامام ابو حيان والامام اليعمري وغيرهم نقل عنه قال اني مرضت مرضا مدة مديدة وقد اصابني في ذلك المرض فالج قد اعى الاطباء في علاجه فتادى

نصف بدائى الى التعطيل وما بقى الى التحريك فى الامور سبيل
فلما استياست من دواء الخلق لجأت الى حضرة الحق تعالى كبرياؤه
وتوالى نعماؤه واستغثت فى انكشاف كربى واستحصال ارتى
بشفيع المذنبين ورحمة للعالمين بدر الدجى محمد المصطفى صلى الله عليه
واله وصحبه اجمعين فعملت هذه القصيدة الشريفة وادحافيها
حضرته ذاكرا جلالته ومنقبته متوسلا الى الله فى ازالة مرضى و
غمى وازاحة كربى وهمى فحين فرغت عن اتمامه بعد ترتيبه و
احكامه الشد ته ليلة الجمعة فى منزل خال متضرعا الى الملك الكبير المتعال
واخلصت التوجه والدعاء والغت بحاج الامنية والرجاء
فغلبنى خشية المنام ورايت حضرة سيد الانام عليه الصلوة
والسلام فتقربت الى حضرته واستمددت من يمن طلعته فمسح يده
المباركة على وقال باذن الله تعالى ما الدى وعوفيت
بفضل الله تعالى فى الساعة ورد بركة النبى صلى الله عليه وسلم
على القوة والاستطاعة واستيقظت مجبورا وانقلبت الى
اهلى مسرورا وخرجت سالما من المرض والوصب خاليا من
اثار الضعف والنصب هذه مطلع القصيدة المذكورة ٥

امن تذكر جيران بذى سلم	امرجت دمعا جرى من مقلة بدم

وهذه الابيات من القصيدة الهمزية ايضا سنذكر ٥

وتداعى ايوان كسرى ولولا	اية منك ما تداعى البناء
وخمدت كل بيت نار وفيه	كربة من خمودها وبلاء
وعيون الفرس غارت فهل	كان لنيرانهم لها اطفاء

تاج الملوك ابو سعيد بورى بن ايوب الملقب بمجد الدين كان ٠ وتوفى سنة ست وتسعين وستمائة

من الامراء الكبار وكانت ولادته فى ذى الحجة سنة ست وخمسين
خمسمائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعر ومن شعره ؎

اقبل من اعشقه راكبا	من جانب الغرب كالاشهب
فقلت سبحانك يا ذا العلا	اشرقت الشمس من المغرب

وتوفى يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين
وخمسمائة على مدينة حلب من جراحة اصابته لما حاصرها اخوه

السلطان صلاح الدين

التجيبى كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن خلف المالكى الاندلسى
الباجى كانت ولادته يوم الثلاثا النصف من ذى القعدة سنة ثلاث
واربعمائة بمدينة بطليوس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن
شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابى ذر الهروى
ثلاثة اعوام وحج فيها اربع حجج ورحل الى بغداد واقام بها ثلاثة اعوام
يدرس الفقه ويقرء الحديث ولقى بها سادات من العلماء واقام بالموصل
مع ابى جعفر السمنانى عاما يدرس عليه وكان مقامه بالشرق
نحو ثلاثة عشر عاما وصنف كتبا كثيرة وله نظم جيد

من محاسن شعره ؎

اذا كنت اعلم علما يقينا	بان جميع حياتى كساعة
فلم لا اكون ضنينا بها	واجعلها فى صلاح وطاعة

تميم كنيته ابو على بن المعز كان ابوه صاحب الديار المصرية
والمغرب وهو الذى بنى القاهرة المعزية وكانت ولادته سنة
سبع وثلاثين وثلثمائة وكان تميم المذكور فاضلا شاعرا ماهرا الطيفا
ظريفا وطويل المدة لان ولاية العهد كانت لاخيه العزيز فولها

بعد ابيه فمن شعر تميم قوله ؎

انما والذى لا يدرك الامر غيره	ومن هو بالسر المكتم اعلم
لئن كان كتمان المصائب مولما	لاعلانها عندى اشد واكلم
ولى كلما يبدى العيون اقله	وان كنت منه دائم انبسم

توفى ذى القعدة سنة اربع وسبعين وثلث مائة بمصر

التنوخى كنيته ابو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكى كان عالما باصول المعتزلة والنجوم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان وسبعين ومائتين وقدم بغداد وتفقه بها وسمع الحديث قال الثعالبى فى حقه هو اعيان اهل العلم والادب وافراد الكرم وحسن الشيم واورد له من شعره قوله ٥

وراح من الشمس مخلوقة	انت له فى قدح من نهار
هواء ولكنه جامد	وماء ولكنه غير جارى
كان المدير لها باليمين	اذا قام للسقى او باليسار
تدرع درعا من الياسمين	له فرد كم من الجلنار

وتوفى بالبصرة تسع خلون من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وثلث مائة

التهامى كنيته ابو الحسن واسمه على بن محمد الشاعر المشهور قال بسام الاندلسى فى كتاب الذخيرة فى حقه كان مشتهر الاحسان وادب اللسان مخلى بينه وبين ضروب البيان يدل شعره على فوز القدح دلالة ترد التسم على الصبح وتعرب عن مكانه فى العلوم اعراب المدح سر المكتوم ومن لطيف نظمه قوله من جملة قصيدة طويلة مدح بها الوزير ابا القاسم المغربى ٥

تلت خلى وثغور الربا	متبسمات وثغور الملاح
اليهما اجلى ترى منظر	فقال لا اعلم كلى اقاح

وكان التهامى وصل الى الديار المصرية مستخفيا ومعه كتب

كثيرة من حسان بن مفرج بن دغفل البدوى فى خزانة المنبوذ بمصر وهو سجن بالقاهرة المحروسة وذلك لاربع بقين من ربيع الآخر سنة ست عشرة واربعمائة ثم قتل فى سجنه فى السنة المذكورة

الثعالبى كنيته ابو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النيشابورى كانت ولادته سنة خمسين وثلثمائة قال بن بسام صاحب الذخيرة فى حقه كان فى وقته راعى لغات وجامع اسباب النثر والنظم راس المؤلفين فى زمانه وامام المصنفين وله من التصانيف يتيمة الدهر فى محاسن اهل العصر وهو اكبر كتبه واحسنها واجمعها فمن شعره قوله ص

لما تعبت ذكر توجب مطالعتى	وامعنت نار شوقى فى تلهبها
ولو اجد حيلة تبقى على رمقى	فقلت عينى رسولى اذا راك بها

وتوفى سنة تسع وعشرين واربعمائة

جرير كنيته ابو حزرة بن عطية التميمى الشاعر المشهور كان من فحول الشعراء الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهاجاة ونقايض وهو اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشان واجمعت العلماء على انه ليس فى شعراء الاسلام مثل ثلاثة جرير والفرزدق والاخطل ويقال ان بيوت الشعر اربعة فخر ومديح وهجاء ونسيب وفى الاربعة فاق جرير غيره فالفخر قوله ص

اذا غضبت عليك بنو تميم	حسبت الناس كلهم غضابا

وفى المديح قوله ص

السم خير من ركب المطايا	واندى العالمين بطون راح

وفى الهجاء قوله ص

فغض الطرف انك من نمير	فلا كعبا بلغت ولا كلابا

وفى النسيب قوله ص

ان العيون التى فى طرفها مرض	قتلننا ثم لم يحيين قتلانا
يصرعن ذا اللب حتى لا حراك به	وهن اضعف خلق الله اركانا

ومن اخبار جرير انه دخل على عبد الملك بن مروان فانشد قصيدة اولها ؎

اقصحوام فؤادك غير صاحى	عشية هم صحبك بالرواح
تقول العاذلات علاك شيب	اهذا الشيب يمنعنى مزاحى
تعزت ام حوزة ثم قالت	رايت المرء ذوى نقاح
تقى بالله ليس له شريك	ومن عند الخليفة بالنجاح
شاكر ان اودت الى ريش	واثبت القوادم فى جناحى
الهنك خير من ركب المطايا	واندى العالمين بطون راح

قال جرير فلما انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متكيا فاستوى جالسا وقال من مدحنا منكم فليمدحنا بمثل هذا او فليسكت ثم التفت وقال يا جرير اترى ام حوزة يرويها ماية ناقة من نعم بنى كلب قلت يا امير المومنين نحن مشائخ ولبس باحدنا فضل عن راحلة والابل اباق فلو امرت لى بالرعاء بثمانية وكان بين يديه صحاف من الذهب وبيد قضيب فقلت له با امير المومنين والمحلب واشرت الى احدى الصحاف فنبذها الى بالقضيب وقال خذها لا نفعتك وتوفى جرير فى سنة عشر ومائة وكانت وفاته باليمامة وعمر نيفا وثمانين سنة

الجرجانى كنيته ابو الحسن واسمه على بن عبد العزيز الفقيه الشافعى كان فقيها اديبا شاعرا وله ديوان شعر جيد فمن ذلك قوله ؎

قد بح الحب بمشتاقك	فاوله احسن اخلاقك
لا يحقه وارع له حقه	فانه احسن عشاقك

وتوفى فى سلخ صفر سنة ست وستين وثلثمائة بنيشابور

جميل كنيته ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور نسبا بثينة احد عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فردعنها فقال الشعر فيها وكان يأتيها سرا ومنزلها وادى القرى وديوان شعره مشهور وجميل وبثينة كلاهما من بنى عذرة وكانت بثينة تكنى ام عبد الملك والجمال والعشق فى بنى عذرة كثير فمن شعر جميل

وما زلتموا يا بثن حتى لوانني	مر الشوق استبكى الحمام بكى لبا
وما زادنى الواشون الا صبابة	ولا كثرة الناهين الا تماديا
وما احدث النأى للفرق بيننا	سلوا ولا طول المليا لى تقاليا
الم تعلمى يا عذوبة الريق انني	اظل اذا لم الق وجهك صاديا
لقد خفت ان القى المنية بغتة	وفى النفس حاجات اليك كما هيا

قال هارون بن عبد الله القاضى قدم جميل بن معمر مصر على عبد العزيز بن مروان ممتدحا له فاذن له وسمع مدايحه واحسن جايزته وساله عن حبه بثينيه فذكر وجد كثيرا فوعده فى امرها وامره بالمقام وامر له بمنزل وما يصلحه فما اقام الا قليلا حتى مات هناك فى سنه اثنين وثمانين

الحريرى ابو محمد القاسم بن على البصرى الحرامى صاحب المقامات كانت ولادته فى سنة ست واربعين واربعماية وكان احد ايمنه عصره ورزق الحظوظ التامة فى عمل المقامات وكان سبب وضعه لها ما حكاه ولده ابو القاسم رحمه الله قال كان ابى جالسا فى مسجده ببلدة حرام فدخل شيخ ذو طمرين جليل هيبة السفر وبث الحال فصيح الكلام حسن العبارة فسالته الجماعة عن اين الشيخ فقال من سروج فاستخبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل الى المقامات الاربعون المعروفة بالحرامية وعزاها الى زيد المذكور واشتهرت فبلغ خبرها الوزير شرف الدين ابا نصر ابو شروان بن ابى خالد القاسانى وزير الامام

المسترشد بالله قلما وقف عليها اعجبته فاشار على والدى ان يضم اليها غيرها فاتمها خمسون مقامة والى الوزير المذكور اشار الحريرى فى خطبة المقامات بقوله فاشار من اشارته حكم وطاعته غنم الى ان الشئ مقامات اتلو فيها نلوا البديع وان لو يدرك الضالع شاو الضليع وللحريرى تواليف حسان وله ديوان رسائل وشعر كثير غير شعره الذى فى المقامات فمن ذلك قوله

وهو مغنى حسن

قالوا العواذل ما هذا الغرام به	اما تورى الشعر فى خديه قد نبتا
لقلت والله لو ان المغنى لى	تامل الرشيد فى عينيه واثبتا
ومن قام بارض وهى محدبة	فكيف يرحل عنها والربيع اتى

وتوفى سنة ست عشرة وثلثمائة بالبصرة فى سكة بنى حرام

حسان بن ثابت الانصارى الخزرجى رضى الله عنه شاعر رسول الله صلى الله عليه وسلم مشهور كان من الشعراء المجيدين المحسنين وهو فى نظمه وبلاغته مستغن عن توصيف الواصف فى الافاق فمنه

سالت رسم الدار ام لم تسل	بين الجوابى فاليضيع فحومل
اولاد جفنة حول قبر ابيهم	قبر ابن مارية الكريم المفضل
يسقون من ورد البريص عليهم	يردى يصفق بالرحيق السلسل

وتوفى سنة اربع وخمسين وله مائة وخمسون سنة

حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالى الطوسى الفقيه الشافعى كانت ولادته سنة خمسين واربعمائة اشتغل فى مبتدء امره بطوس على احمد بن الراذكانى ثم قدم نيسابور واختلف الى درس امام الحرمين ابى المعالى الجوينى فخرج من نيسابور الى العسكر ولقى الوزير نظام الملك فاكرمه وعظم ثم فوض اليه تدريس مدرسة

النظامية ببغداد فجاءها وباشر القاء الدروس بها ثم ترك جميع ما كان
عليه وسلك طريق الزهد وقصد الحج فلما رجع توجه الى الشام فاقام
بمدينة دمشق مدة وانتقل منها الى بيت المقدس واجتهد في
العبادة ثم قصد مصر فاقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى وطنه
بطوس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها احياء علوم الدين
وهو من انفس الكتب وغيرها ويروى له شعر فمن ذلك ٥

حلت عقار بصدغ في خده ... فمر الجمال بها عن التشبيه
ولقد عهدناه يجل بدرجها ... ومن العجائب كيف حلت فيه

وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الاخرة سنة خمس وخمسمائة بطوس
الحداد ابو المنصور ظافر بن القاسم الجذامي الاسكندراني الشاعر
المشهور وكان من الشعراء المجيدين وله ديوان شعر اكثره جيد ومدح
جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله ٥

لو كان يا صبر الجميل ملاذه ... ما سح وابل دمعه ورذاذه
ما زال جيش الحب يغزو قلبه ... حتى وهى وتقطعت افلاذه
لم يبق فيه مع الغرام بقية ... الا رسيس محتوية جذاذه
من كان يرغب في السلامة فليكن ... ابدا من الحداق المراض عياذه
لا تخدعنك بالفتور رفانه ... نظر يفر بقلبك استلذاذه
يا ايها الرشاء الذي من طرفه ... سهم الى حب القلوب نفاذه
در يلوح بفيك من نظامه ... خمر يحول عليه من بناذه

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين وخمسمائة

الحلاج ابو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من
اهل بيضا ونشاء بواسط وصحب ابا القاسم الجنيد وغيره والناس
في امره مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يكفره ورايت

في كتاب مشكوة الانوار لابي حامد الغزالي فصلا طويلا في حاله و
قد اعتذر عن الالفاظ التي كانت تصدر عنه مثل قوله انا الحق و
مثل قوله ما في الجبة الا الله وحملها كلها على محامل حسنة واولها
وقال هذا من فرط المحبة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل
انا من اهوى ومن اهوى انا فاذا ابصرتني ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا
وافتى اكثر علماء عصره باباحة دمه وحمل الحلاج الى السجن ثم اخرج
عند باب الطاق يوم الثلاثا لسبع بقين من ذي القعدة سنة
تسع وثلثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وضربه الجلاد الف سوط و
لم يناوه ولما فرغ من ضربه قطع اطرافه الاربع ثم جز رأسه وصلبه
احرق جثته ولما صارت رمادا القاها في دجلة ونصب الراس
ببغداد على الجسر واتفق ان زادت دجلة زيادة وافرة وقال ابوبكر
بويه القصري سمعت الحسين بن المنصور وهو على الخشبة يقول ٥

طلبت المستقر بكل ارض	فلم ار لي بارض مستقرا
اطعت مطامعي فاستعبدتني	ولو اني قنعت لكنت حرا

حيص بيص ابو الفوارس سعد بن محمد الصيفي التميمي
الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيها شافعي المذهب
الا انه غلب عليه الادب ونظم الشعر واجاد فيه مع
جزالة لفظه قال الشيخ نصر الله بن محلي رايت في المنام
علي ابن ابيطالب رضي الله عنه فقلت يا امير المؤمنين
تفتحون مكة فقولون من دخل دار ابي سفيان
فهو امن بم تم على ولدك الحسين يوم الطف بما تم قتال
اما سمعت ابيات بن الصيفي في هذا فقلت لا فقال اسمعها
منه ثم استيقظت فبادرت الى دار حيص بيص فخرج

الي فذكرت له الرؤيا فشهق واجرش بالبكاء وحلف بالله
ان كانت خرجت من فمي او خطى الى احد وان كنت نظمتها
الا في ليلتي هذه ثم انشدني ؎

ملكنا وكان العفو منا سجية ... فلما ملكتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاسارى وطالما ... غدونا على الاسرى نعف ونصفح
وحسبكم هذا التفاوت بيننا ... وكل وعاء بالذي فيه ينضح

وتوفي حيص بيص ليلة الاربعاء سادس شعبان سنة اربع وتسعين فجميع مدة
الخزاعي ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث
وعشرين ومايتين وكان والي الشرطة ببغداد وكان سيدا واليه
انتهت رياست اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الامانة
في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة الملوكية وغير ذلك
كان مترسلا شاعرا لطيفا احسن المقاصد جيد السبك دقيق الحاشية فمنه ؎

واحربا من فراق قوم ... هم المصابيح والحصون
والاسد والمزن والرواسي ... والامن والحفظ والسكون
لو تنكرلنا الليالي ... حتى توفتهم المنون
فكل نار لنا قلوب ... وكل ماء لنا عيون

وتوفي ليلة السبت لاثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة
الخطابي ابو سليمان احمد بن محمد البستي كان فقيها اديبا محدثا له
التصانيف البديعة منها غريب الحديث ومعالم السنن في
شرح البخاري وكتاب الشعاع وغيرها وله شعر جيد فمنه ؎

وما عمتة الانسان في شفتة النوى ... ولكنها والله في عدم الشكل
واني غريب بين بست واهلها ... وانكان فيها اسرتي ولها اهلي

وتوفي في شهر ربيع الاول سنة ثمان وثمانين وثلثمايه بمدينة بست

الخطيب ابوذكريا يحيى بن على الشيبانى التبريزى احد ائمة اللغة كانت ولادته سنة احدى وعشرين واربعمائة وكانت له معرفة تامة بالادب من النحو واللغة وله نظم جيد فمن ذلك قوله

خليلى ما احلا صبوحى بدجلة	واطيب منه فى الفؤاد عيونى
شربت على مائتين من ماء كرمة	فكانما كذ ذائب وعقيق

وتوفى شجاعة يوم الثلاثاء للثلاثين بقيتا من جمادى الاخرة سنة اثنين وخمسمائة ببغداد

الخليع ابوعلى الحسن بن الضحاك الشاعر البصرى مولى لولد سليمان بن بريدة الباهلى الصحابى رضى الله عنه واصله من خراسان وهو شاعر ماجن مطبوع حسن الاقتدار فى ضروب الشعر والواعر والتغزل فى مجالسة الخلفاء وهو فى الطبقة الاولى من الشعراء المحدثين فمن شعره

صل خدى خد يك تلق عجيبا	من معان يحار فيها الضمير
تخجل الظبى للربيع رياض	ونجدى للدموع غدير

وتوفى سنة خمسين ومائتين وقد قارب مائة سنة

الخليل كنيته ابوعبد الرحمن بن احمد الفراهيدى كان اماما فى علم النحو وهو الذى استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصر اقسامه فى خمس دوائر يستخرج منها خمسة عشر بحرا ثم زاد فيه الاخفش بحرا واحدا سماه المجتث وكانت ولادة الخليل فى سنة مائة وكان الخليل راتبا على سليمان بن حبيب الازدى وكان والى فارس والاهواز فكتب اليه يستدعى حضوره فكتب الخليل جوابه

ابلغ سليمان انى عنه فى سعة	وفى غنى غير انى لست ذا مال
شيخا بقصى انى لا ارى احدا	يموت هزلا ولا يبقى على حال
الرزق على قدر لا الضعف ينقصه	ولا يزيدك فيه حول محتال

والفقر فى النفس لا فى الحال تعرفه	ومثل ذاك الغنا فى النفس والمال

وتوفى سنة سبعين ومائة للهجرة

دعبل بن رزين الخزاعى الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثمان واربعين ومائة واصله من قرقيسيا واقام ببغداد وكان شاعرا مجيدا الا انه كان بذى اللسان ولعابا للهجاء فمن شعره فى الغزل ٥

لا تعجبى يا سلم من رجل	ضحك المشيب برأسه فبكا
يا ليت شعرى كيف يوم	يا صاحبى اذا دمى سفكا
لاقاتلن وابظلامتى احدا	قلبى وطرفى فى دمى اشتركا

وتوفى سنة ست واربعين ومائتين بالطيب وهى بلدة بين واسط والعراق

دلال الكتب ابو المعالى سعد بن على الانصارى الخزرجى الوراق الخطيرى كانت لديه معارف وله نظم جيد والف مجاميع ما قصر فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة اهل العصر وذكر الطاف شعر العصر الذى ذيله على دمية القصر لابى الحسن الباخرزى جمع فيه جماعة كبيرة من اهل عصره ومن تقدمهم واورد لكل واحد طرفا من احواله وشيئا من شعره فمن شعره الى المعالى المذكور قوله ٥

شكوت هوى من شف قلبى بعده	توقد نارا ليس يطفى سعيرها
فقال بعادى عنك اكثر راحة	ولو لا بعاد الشمس احرق نورها

وتوفى يوم الاثنين الخامس والعشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمسمائة ببغداد

الدهان الموصلى ابو الفرج عبد الله بن اسعد الحمصى الفقيه الشافعى المعروف بالمهذب كان فقيها فاضلا اديبا شاعرا الطيف الشعر مليح السبك حسن المقاصد غلب عليه الشعر واشتهر به له ديوان شعر فمن ذلك قوله ٥

ترددى الكنائف كتبه فاذا انبرت	لم تلف الا سطرا ام عسكرا
لم يحسن الاتراب فوق سطورها	الا الان الجيش يعقد عشيرا

وتوفى بمدينة حمص فى شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وقد قارب المائة
ذيك الجن ابو محمد عبد السلام بن حبيب الكلبى الشاعر المشهور
كانت ولادته بمدينة حمص سنة احدى وستين ومائة وعاش
بضعا وسبعين سنة وهو من الشعراء الدولة العباسية وكانت
له جارية اسمها دنيا يهواها فاتهمها بغلام وصيف فقتلها ثم ندم
على ذلك فاكثر من التغزل فيها فمن ذلك قوله ٥

يا طلعة الحمام عليها	وجنى لها ثمر الردى بيديها
رويت من دمها الثرى ولطالما	روى الهوى شفتى من شفتيها
ملكت سيفى من مجال وشاحها	ومدامعى تجرى على خديها
فوحق نعليها وما وطئ الحصى	شئ على اعز من نعليها
ما كان قتلها الاى لو اكن	ابكى اذا سقط الغبار عليها
لكن تجلت على سوائى بحبها	والفت من نظر الغلام اليها

وتوفى ذيك الجن فى ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين ومائتين
قد سبح خاطرى الفاتر هنا بايراد حكاية عجيبة ونقل غريب بمناسبة
المقام قيل خرج هارون الرشيد متنكرا الى بعض الفرج فوجد صبيانا
يلعبون وفيهم غلام ذميم ضعيف البدن قاعد يحفظ ثيابهم وهو
يقلب ثوبا ثوبا وينشد شعرا ويقول ٥

قولى لطيفك يثنى	عن مقلتى عند الهجوع
كيما انام فلتطفى	نار توقد فى ضلوع
اما انا فكما عهدت	فهل لوصلك من رجوع
ونف تقلبه الاكف	على فراش من دموعى

قال فتعجب الرشيد من قوله مع صغر سنه وشرع يؤانسه ويحادثه
ويقول لمن هذا الشعر والغلام يصدقه ثم اعترف انه شعره فعظم

ذلك عند الرشيد فقال له ان كان شعرك حقا كما زعمت فانت المعنى

وغير القافية فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك يثنني	عن مقلتي عند المنام
كيما انام فتنطفي	نار توقد في عظامي
اما انا فلما عهدت	فهل لوصلك من دوام
ونفت تقلبه الاكف	على فراش من سقام

فتعجب الرشيد وقال له احسنت الان هذا محفوظ معك قال فامتحن

قال فغير القافية واترك المعنى فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك يثنني	عن مقلتي عند الرقاد
كيما انام فتنطفي	نار تاجج في فؤادي
اما انا فلما عهدت	فهل لوصلك من نفاد
ونفت تقلبه الاكف	على فراش من بتاد

فقال الرشيد اصبت ان انت فاخذ ثياب الصبيان على راسه وصاح

فاق فاق فعلم الرشيد انه ديك الجن

ذو النون ابو الفيض ثوبان بن ابراهيم المصري الصالح المشهور احد

رجال الطريقة كان ابن وقته علما وورعا وحالا وادبا وهو معدود

في جملة من روى الموطا عن الامام المالك رضي الله عنهما وقال ابن

بن ابراهيم السرخسي عبلة سمعت ذا النون يقول وفي يده الغل وفي رجله

القيد وهو يساق الى المطبق والناس يبكون حوله وهو

يقول هذا من مواهب الله وعطاياه وجميل افعاله علينا

ومن طيب ثم انشد لنفسه

ان الذي الكان المصون	كل يوم على فراشك يهوان
الك عزم بان اكون قتيلا	فيك والصبر عنك ما لا يكون

وتوفى فى ذى القعدة سنة خمس واربعين ومائتين بمصر

ذو القرنين ابو المطاع بن ابى المظفر حمدان كان شاعرا ظريفا حسن السبك جميل المقاصد وكان قد وصل الى مصر فى ايام الظاهر بن الحاكم العبيد صاحبها فقلده ولاية الاسكندرية واعمالها فاقام بها سنة ثم رجع الى دمشق ومن شعره قوله ٥

اقدى الذى زدته بالسيف مشتملا	ولحظ عينيه امضى من مضاربه
فما خلعت بجادى فى العناق له	حتى لبست بجادا من ذوائبه
فكان اسعد نافى نيل بغيته	من كان فى الحب اسقانا بصاحبه

وتوفى فى صفر سنة ثمان وعشرين واربعمائة

ذو الرمة ابو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور احد فحول الشعراء قال ابو عمرو بن العلا ختم الشعر بامرء القيس وختم بذى الرمة وكان ذو الرمة كثير التشبيب بمية بنت عاصم وهى احدى معاشيق العرب وفى ذلك يقول ٥

على وجهه مى مسحة من ملاحة	وتحت الثياب العار لو كان باديا
الم تر ان الماء يخبث طعمه	اذا لون الماء ابيض صافيا
فواضيعة الشعر الذى لم اقف فيه	بمى ولم امدح سليمى ولا اميا

وتوفى سنة سبع عشرة ومائة وعمره اربعين سنة

ذو الوزارتين ابو بكر محمد بن عمار المهرى الاندلسى السلبى الشاعر المشهور كانت ولادته سنة اثنين وعشرين واربعمائة وكان كثير الهجاء وبذلك قتله المعتمد صاحب اشبيلية فى قصره ببيده وذلك فى سنة سبع وسبعين واربعمائة ومن جملة ديوانه عنده المعتمد بن عباد ما بلغه عنه من هجائه وهجاء ابيه المعتضد فى بيتين وكان من الاسباب قتله وهما ٥

مما يقع عندى ذكر اندلس	سماع معتضد فيها ومعتمد
اسماء ممالكة فى غير موضعها	كالهر يحكى انتفاخا صولة الاسد

الراوندى ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالة فى علم الكلام وكان من الفضلاء فى عصره وله من الكتب المصنفة نحو من مائة واربعة عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة و كتاب التاج وكتاب الزمرد وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله ٥

محن الزمان كثيرة ما تنقضى	وسروره ياتيك كالاعياد
ملك الاكارم فاسترق رقابهم	وتراه رقا فى يدى الاوغاد

وتوفى سنة خمس واربعين ومائتين برحبة مالك بن طوق التغلبى

الرازى ابو الحسين احمد بن زكريا اللغوى كان اماما فى علوم شتى خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله ٥

مرت بنا بيفاء مجدولة	تركية تمنى لتدرك
ترنو بطرف فاتر فاتن	اضعف ممن حجة نحوى

توفى سنة تسعين وثلثمائة بالرى

رابعة بنت اسمعيل البصرية مولاة ال عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها فى الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياه اكتموا حسناتكم كما تكتمون سيأتكم واورد لها الشيخ شهاب الدين السهروردى فى كتاب العوارف المعارف شعرا ٥

انى جعلتك فى الفواد محدثى	وابحت جسمى من اراد جلوسى
فالجسم منى للجليس مؤانس	وحبيب قلبى فى الفواد انيسى

وكانت وفاتها فى سنة خمس وثلاثين ومائة وقبرها يزار وهو بظاهر القدس من شرقية على راس جبل يسمى بالطور

الربيع بن سليمان المرادى بالولاء المؤذن المصرى صاحب الامام الشافعى

وهو الذى روى اكثر كتبه وقال الشافعى فى حق الربيع روايتى و
قال ما اخذ منى احد مثل ما اخذ منى الربيع فكان يقول له يا ربيع لو امكننى
ان اطعمك العلم لاطعمتك وقد ينشد الربيع لنفسه ٥

صبرا جميلا ما اسرع الفرجا ... من صدق الله فى الامور نجا
من خشى الله لم ينل اذى ... ومن رجى الله كان حيث رجا

وتوفى يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين وماتين بمصر

الرصافى ابو عبد الله محمد بن غالب الرماء الاندلسى الشاعر المشهور
له اشعار ظريفة ومقاصد فى النظم لطيفة وشعره سائر فى الافاق
ومن اشهر شعره قوله فى غلام يبل عينيه بريقه ويظهر انه يبكى وبدين بيتا ٥

عذيرى من جذلان يبكى كانه ... واضلعه مما وله صفر
يبل ما اقى زهريه بريقه ... ويحكى البكا عمدا كما ابتسم الزهر
ويوهم ان الدمع بل جفونه ... وهل عصرت يوما من النرجس الخمر

وتوفى فى شهر رمضان سنة اثنين وسبعين وخمسمائة وقد نيف على المائة

الزاهى ابو القاسم على بن اسحق البغدادى الشاعر المشهور كان
وصافا محسنا كثير الملح وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر ليال
بقين من صفر سنة ثانى عشرة وثلثمائة وكان الزاهى قطانا وكانت
دكانه فى قطيعة الربيع واكثر شعره فى اهل البيت ومدح سيف الدولة
والوزير المهلبى وغيرهما من رؤساء وقته ومن شعره ٥

وبيض بالحاظ الجفون كانما ... هززن سيوفا واستللن خناجرا
تصدين لى يوما بمنعرج اللوى ... فغادرن قلبى بالتصبر غادرا
سفرن بدورا وانتقبن اهلة ... ومسن غصونا والتفتن جاذرا
واطلعن فى الاحشاء بالدر انجما ... جعلن لحيات القلوب ضمائرا

وهذا تقسيم عجيب وقد استعمله جماعة من الشعراء لكنهم ما اتوا بمثل على

هذه الصورة فانه ابدع فيه وتوفى الزاهى يوم الاربعاء لعشر بقين
من جمادى الاخرة سنة اثنين وخمسين وثلثمائة ببغداد
الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد النحوى كان من اهل العلم بالادب
والدين المتين اخذ الادب عن المبرد وثعلب وكان يخرط الزجاج
ثم تركه واشتغل بالادب فنسب اليه واختص بصحبة الوزير
عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما
استوزر القاسم افاد بطريقه مالا جزيلا وحكى الشيخ ابو على الفارسى
النحوى قال دخلت مع شيخنا ابى اسحق الزجاج على القاسم بن
عبد الله الوزير فورد الخادم فسره بسر فاستبشر له ثم
نهض فلم يكن باسرع من ان عاد وفى وجهه اثر الرجوم فساله شيخنا
عن ذلك لانس كان بينهما فقال له كانت تختلف الينا جارية
لاحدى القينات فنعتها ان تبيعنى اياها فامتنعت من
ذلك ثم اشار عليها احد من ينصحها بان تهديها الى رجاء ان
اضاعف لها ثمنها فلما جاءت اعلمنى الخادم بذلك فنهضت
مستبشرا لانقضاضها فوجدتها قد حاضت فكان منى ما ترى
فاخذ شيخنا الدواة من بين يديه وكتب شعرا

فارس ماض بحسربته	حارف بالطعن فى الظلم
رام ان يدمى فريسته	فاستجارت من دم بدم

وتوفى الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الاخرة سنة عشر او ثلثمائة ببغداد
الزمخشرى ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمى الامام الكبير
فى التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان كانت ولادته
يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين
واربعمائة بزمخشر وكان امام عصره غير مدافع تشد اليه

الرجال فى فنون اخذ النحو عن ابى منصور وصنف التصانيف البديعة منها الكشاف فى تفسير القرآن العزيز لم يصنف قبله مثله وله ديوان شعر رهنه عند شيخه ابى سعد منصور ٥

وقايلة ماهذه الدار لتى	تساقط من عينين شمطين
فقلت لها الذى كان قد حشا	ابو مضر اذلى تساقط من عينين

وتوفى ليلة عرفة سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة بجرجانيته خوارزم بعد رجوعه من مكة

سرى بن مغلس السقطى احد رجال الطريقة وارباب الحقيقة كان اوحد اهل زمانه فى الورع والعلوم والتوحيد وهو خال ابى القاسم الجنيد واستاذه وكان تلميذ معروف الكرخى يقال انه كان فى دكانه فجاءه معروف يوما ومعه صبى يتيم فقال له اكس هذا اليتيم قال سرى فكسوته ففرح به معروف فقال بعضلك الله الدنيا واراحك مما انت فيه فقمت من الدكان وليس شئ ابغض من الدنيا وكل ما انا فيه من بركات معروف ويحكى انه قال منذ ثلاثين سنة انا فى الاستغفار من قولى مرة الحمد لله قيل له وكيف ذلك قال وقع ببغداد حريق فاستقبلنى واحد وقال نجا حانوتك فقلت الحمد لله فانا نادم من ذلك الوقت حيث اردت لنفسى خيرا من الناس وكان سرى ينشد كثيرا ٥

اذا ما شكوت الحب قالت كذبتنى	فما لى ارى الاعضا منك كواسيا
فلا حب حتى يلصق الجلد بالحشا	وتذهل حتى يجتنب المنادما

وكانت وفاته يوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثلاث وخمسين ومائتين ببغداد الاستاذ مولانا ابو محمد بستد الله الهندى المرادابادى رفع الله اعلام هدايته وارشاده الى يوم القيام

هو فاضل جليل القدر والشان كانت ولادته فى مرادابادونشاء بها
ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء
الاعلام واخذ عنه جماعة كثيرة وصنف كتبا مفيدة منها فتح
الاسرار فى شرح معيار الاشعار للمحقق الطوسى وغيرها وكان
مفتيا فى لكهنو مدة مديدة ولما اخذ النصارى ولاية لكهنو وقع
بينهما ان رؤسائها ارتحل مولانا الى رامفور وتولى الافتاء والقضاء
فيها واستوطن بها والى الان مشغول بتدريس العلوم وافادة البرايا
وله نظم جيد فمنها قوله فى مدح اوستاده مولانا المفتى محمد صدر الدين خان
الدهلوى مقرضا على صنتهى المقال فى شرح حديث لاتشد الرحال من قصيدة

ت هذى نجوم من سماء كلام	لمعانها كشفت كل ظلام
او درة ما استعلت بنظارة	ام زهرة ما اظهرت بكمام
او روحة ميادة من جنة	اقطافها لم تجن فى الاكمام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها	خرجت فواد متيم بسهام
لابل رسالته صدد كمال عصره	قد علقت بحديث خير انام

السلامى ابو الحسن محمد بن عبيد الله المخزومى الشاعر
المشهور كانت ولادته اخر نهار الجمعة لست خلون من رجب
سنة ثلاثين وثلثمائة فى كرخ بغداد ونشاء بها وخرج الى
الموصل منها وهو صبى فوجد بها جماعة من الشعراء منهم
ابو عثمان الخالدى وابو الفرج البيغاء وابو الحسن التلعفرى
وغيرهم فلما راوه عجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه
فاظهروه بان الشعر ليس له فقال الخالدى انا اكفيكم
امره واتخذ دعوة جمع فيها الشعراء واحضر السلامى المذكور معهم
فلما توسطوا الشراب اخذوا التفتيش عن بضاعته فلم يلبثوا

ان جاء مطر شديد وبرد حتى ستر وجه الارض فالقى الخالدى نارنجا بايديهم على ذلك البرد وقال يا اصحابنا هل لكم ان نصف هذا فقال السلامى ارتجالا

لله در الخالدى	الاوحد الندب الخطير
اهدى لماء المزن عند	جموده نار السعير
حتى اذا صدر العتا	ب اليه عن حر الصدور
بعثت اليه هدية	عن خاطرى ابدى السرور
لا تعذلوه فانه	اهدى الخدود الى الثغور

فلما راوذلك منه امسكوا عنه وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون له بالاجادة والحذق وتوفى السلامى يوم الخميس رابع جمادى الاولى سنة ثلاث وتسعين وثلثمايه والسلامى نسبة الى دار السلام بغداد سيبويه ابو بشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن كعب كان اعلم المتقدمين والمتاخرين بالنحو ولم توضع فيه مثل كتابه واخذ سيبويه النحو عن الخليل بن احمد واخذ اللغة عن ابى الخطاب المعروف بالاخفش الاكبر وقال معاوية بن بكر العليمى قدرايته وكان حديث السن وكنت اسمع فى ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد سمعته يتكلم ويناظر فى النحو وكانت فى لسانه حبسة ونظرت فى كتابه فقلمه ابلغ من لسانه وكان سيبويه كثيرا ما ينشد

اذا بل من داء يظن بانه ... نجاوبه الداء الذى هو قاتله

وتوفى بقرية البيضا من قرى شيراز فى سنة ثمانين ومائة وعمره نيف واربعون سنة سيف الدوله ابو الحسين على بن عبد الله بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذى الحجة سنة

ثلاث وثلثماية قال ابو منصور الثعالبى فى كتاب يتيمة الدهر كانت
بنو حمدان ملوكا اوجههم للصباحة والسنتهم للفصاحة وايديهم
للسماحة وعقولهم للرجاحة وسيف الدولة مشهور بسيادتهم وواسطة
قلادتهم وحضرته مقصد الوفود ومطلع الجود وقبلة الامال ومحط
الرجال وموسم الادباء وحلبة الشعراء ويقال انه لم يجتمع ببابه احد من
الملوك بعد الخلفاء ما اجتمع ببابه من شيوخ الشعر ونجوم الدهر وانما
السلطان سوق يجلب اليها ما ينفق لديها وكان اديبا شاعرا محسنا
الجيد الشعر شديد الاهتزاز له وكان كل من ابى محمد عبد الله الكاتب و
ابى الحسن على بن محمد السمساطى قد اختار من مدايح الشعر لسيف الدولة
عشرة الاف بيت شعر مجاسن شعر سيف الدولة فى وصف قوس قزح و

قد ابدع فيه كل الابداع وهو	
وساق صبيح للصبوح دعوته	فقام وفى اجفانه سنة الغمض
يطوف بكاسات العقار كانجم	فمن بين منقض علينا ومنقض
وقد نشرت ايدى الجنوب مطارفا	على الجود كنا والحواشى على الارض
يطرزها قوس السحاب باصفر	على احمر فى اخضر تحت مبيض
كاذيال خود اقبلت فى غلائل	مصيفة والبعض اقصر من بعض

وتوفى يوم الجمعة ثالث ساعة الخمس بقين من صفر سنة ست وخمسين
وثلاث مائة بحلب ونقل الى ميافارقين ودفن فى تربة

امه وهى داخل البلد وكان مرضه عسر البول	

الشاعورى الشهاب فتيان بن على الحنفى الدمشقى كان
شاعرا فاضلا ماهرا وخدم الملوك وصدرهم وعلم اولادهم
وله ديوان شعر واقام بالزيدانى مدة وهى ارض فيحاء جميلة
المنظر تتراكم عليها الثلوج ايام الشتاء وتنبت انواع الازهار

فى زمن الربيع وله فيها اشعار لطيفة فمن ذلك قوله فى جنة الزيد انى ٥

قد احمد الخمر كانون بكل قدح	واحمد الجمر فى الكانون حين قدح
يا جنة الزيد انى انت مسفرة	بحسن وجه اذا اوجه الزمان كلح
فالثلج قطن عليك السحب تندفه	والجو يحلجه والقوس قوس قزح

وتوفى فى سنة خمس عشرة وستمائة

الشريف الرضى ابو الحسن محمد بن طاهر ذى المناقب ابى احمد الحسين المعروف بالموسوى صاحب ديوان شعر وهو شعر من قريش كانت ولادته سنة ست واربعمائة ببغداد

فمن جيد شعره قوله ٥

رمت المعالى فامتنعن ولو نزل	ابدا بما نع عاشقا معشوق
وصبرت حتى ثلتمن ولو اقل	ضجرا دواء التارك التطليق

وتوفى بكرة يوم الاحد سادس المحرم سنة ست وستين واربعمائة ببغداد

الشريف المرتضى ابو القاسم على بن طاهر ذى المناقب كانت ولادته فى سنة خمس وخمسين وثلثماية وكان نقيب الطالبين وكان اماما فى علم الكلام والادب والشعر وهو اخو الشريف الرضى وله تصانيف على مذهب الشيعة ومقالة فى اصول الدين وله ديوان شعر كبير فمن شعره قوله ٥

يا خليلى من ذوابة قيس	فى التصابى رياضة الاخلاق
علانى تذكركم نظرانى	واسقيانى دمعى بقاض دهاق
وخذ النوم من جفونى فانى	قد خلعت الكرى على العشاق

فلما وصلت هذه الابيات الى ابن المطرز البصرى الشاعر قال المرتضى خلع ملابسه على من لا يقبل وتوفى يوم الاحد الثامن من شهر ربيع الاول سنة ست

وثلاثين واربعماية ببغداد

الشبلي ابو بكر دلف بن جحدر الصالح المشهور الخراساني الاصل البغدادي المولد كان جليل القدر مالكي المذهب وصحب الشيخ ابا القاسم الجنيد ومن في عصره من الصلحاء وكان في مبدء امره واليا في دماوند فلما تاب في مجلس خير النساج مضى اليها وقال لاهلها كنت والي بلدتكم فاجلوني في حل وبجاهدة في اول امره فوق الحد وكان في اخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على شيخه الجنيد فوقف بين يديه وصفق بيديه وانشد ٥

عودوني الوصال والوصل عذب	ورموني بالصد والصد صعب
زعموا حين ازمعوا ان ذنبي	فوطجي لهم وما ذاك ذنب
لا وحق الخضوع عند التلاقي	ما جزا من يحب الا يحب

فاجابه الجنيد بقوله ٥

وتيقنت ان راك فما را يتك	غلبت دهشت السرور فلم املك البكا

وكانت وفاته يوم الجمعة للتين خلتا من سنة اربع وثلاثين وثلثمائة ببغداد ودفن بمقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة

شرف الدين ابو البركات المبارك بن ابي الفتح احمد المعروف بابن المستوفي الاربلي كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع واسع الكرم لو يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر الى زيارته وحمل اليه ما يليق بحاله وله ديوان شعر اجاد

فيه فمن شعره قوله ٥

لا تخدعنك سمرة عزاره	ما الحسن الا للبياض وجنسه
فالرمح يقتل بعضه من غيره	والسيف يقتل كله من نفسه

وتوفي باربل يوم الاحد لخمس خلون من المحرم سنة سبع وثلاثين وستمائة

الصابی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرانی صاحب الرسائل المشهورة والنظم البدیع کانت ولادته سنة نیف وعشرین وثلثمایة کان کاتبا انشاء ببغداد عن الخلیفة وعن عز الدوله بختیار بن بویه الدیلمی وکان له عبد اسود اسمه یمن وکان یهواه وله فیه المعانی البدیعة فمن جملة ما ذکره الثعالبی فی کتاب الغلمان قوله ؎

قد قال یمن وهو اسود للذی	ببیاضه استعلی علوا الخاتن
ما فخر وجهک بالبیاض فهل تری	ان قد افدت به مزید محاسن
ولوان منی فیه خالا زانه	ولوان منه فی خالا شانی

وتوفی قبل سنة ثمانین وثلثمایة ببغداد ودفن بالشونیزی

الاستاذ مولانا محمد صدر الدین خان الدهلوی ادام الله ظلال افضاله علی رؤس المسترشدین کانت مولده بدهلی ونشاء بها واخذ العلوم من العلماء الاعلام وتفقه فی الدین واخذ عنه جم غفیر وصنف الکتب المفیدة وکان یتولی صدارت الدهلی قبل الغدر لکن الان منزوی فی داره ومشغول بتدریس العلوم وله نظم جید فمنه قوله ؎

وکنا نغصنی بانة قد تالفا	علی دوحة حتی استطالا وایتعا
یغنیهما حدج الحمایم مرجعا	ویسقیهما کاس السحائب ممزعا
سلیمین من خطب الزمان اذا سطا	خلیین من قول الحسود اذا سعا
ففارقنی من غیر ذنب حبیبة	والقی بقلبی حرقة وتوجعا

صرر ابو منصور علی بن الحسن الکاتب الشاعر المشهور احد نجباء شعراء عصره جمع بین جودة السبک وحسن المعنی وعلی شعره طلاقة رایقة ولهجة فایقة ومما الطف قوله فی الشیب ؎

لعرایک ان رحل الشباب واثما	ابکی لان یتقارب المیعاد
شعر الفتی اوراقه فاذا ذوی	جفت علی اثاره الاعواد

وكانت وفاته فى صفر سنة خمس وستين واربعمائة

صريع الدلا ابو الحسن على بن عبد الواحد الفقيه البغدادى قتيل الغوانى ذى الرقاعتين الشاعر المشهور كان يسلك فى شعره طريقة ابى الرقعمق وله قصيدة فى المجون ختمها ببيت ولولوله فى الجد لبلغ به درجة الفضل واحرز معه قصب السبق وهو قوله ٥

من فاته الحظ واخطاه الغنا	فذاك والكلب على حال سوى

وقدم مصر ومدح الظاهر لاعزاز دين الله وتوفى بها فى سابع رجب سنة اثنتى عشرة واربعمائة فجاة

الصولى ابراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان احد الشعراء المجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير ومن رقيق شعره قوله ٥

دنت باناس عن تنائى زيادة	وشط بليلى عن ذنوب مزارها
وان مقيمات بمنعرج اللوى	لاقرب من ليلى وهاتيك دارها

وتوفى منتصف شعبان سنة ثلاث واربعين ومائتين بسر من راى

الضرير ابو الحسن على بن عبد الغنى الفهرى المقرى المصرى القيروانى الشاعر المشهور كان ضريرا لاعتة وراس جماعة وزعيم جماعة طرا على جزيرة الاندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان عالما بالقراءة وطرقها وله ديوان شعر فمنها ٥

ياليل الصب متى غده	اقيام الساعة موعده
رقد السمار فارقه	اسف للبين يردده

وتوفى سنة ثمان واربعمائة بطليطلة

الطبرى ابو جعفر محمد بن جرير صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير كان ولادته سنة اربع وعشرين ومائتين بامل طبرستان كان اماما فى فنون كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

مليح في فنون عدة تدل على سعة علمه وغزارة فضله وكان من الائمة المجتهدين لم يقلد احدا وكان ثقة في نقله وتاريخه اصح التواريخ وابلغها وهذه الابيات منه ٥

اذا اعسرت لم يعلم شقيقي	واستغنى فيستغني صديقي
حمائي حافظ الى ماء وجهي	ورفقي في مطالبتي رفيقي
ولو اني سمحت ببذل وجهي	لكنت الى الغنى سهل الطريق

وتوفي يوم السبت اخر النهار ودفن يوم الاحد في داره في الثالث من شوال سنة عشر وثلثمائة

الطغرائي العميد فخر الكتاب ابو اسماعيل الحسين بن علي الملقب بمؤيد الدين الاصبهاني المنشي كان غزير الفضل لطيف الطبع فاق اهل عصره بصنعة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله ٥

يا قلب مالك والهوى من بعدما	طاب السلو واقصر العشاق
اوه لذلك في الاقاقة والاولى	نازعتهم كاس الغرام افاقوا
مرض النسيم وجهد والداء الذي	تشكوه لا يرجى له الفراق
وهل خفوق البرق والقلب الذي	تطوى عليه ضالعي خفاق

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طفيل محمد بن السيد شكر الله الحسيني الاترولوي البلكرامي ولد باترولي في السابع من ذي الحجة سنة ثلاث وسبعين والف وخرج الى دار الخلافة شاهجهان اباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل الى بلكرام واقام فيها واحيى العلوم مدة سبعين من الاعوام بالتدريس والتفريد ومن شعره ٥

لتجتني عاده قالت الجارها	تشخص اراه خليعا فارغ البال
يحوم كل اوان حول مشربتي	اني لاقتله في اسرع الحال

وتوفي سنة احدى وخمسين ومائة والف في بلكرام

الظاهري ابو بكر محمد بن داود الاصبهاني كان فقيها اديبا شاعرا ظريفا

ومن شعره ٥

لكل امرء ضيف يسر يقربه ... وما لي سوى الاحزان والهم من ضيف
له مقلة ترمي القلوب باسهم ... اشد من الضرب المبارك بالسيف
يقول خليلي كيف صبرك بعدنا ... فقلت وهل صبر فاسئل عن كيف

وتوفي يوم الاثنين تاسع شهر رمضان سنة سبع وتسعين ومائتين وعمره اثنان واربعون سنة

ظهير الدين ابو اسحق ابراهيم بن نصر قاضي السلامية الفقيه الشافعي الموصلي وكان اصله من العراق من السندية تفقه بالمدرسة النظامية ببغداد وسمع الحديث ورواه وتولى القضاء بالسلامية وهي بلدة باعمال الموصل وطالت مدته بها وغلب عليه النظم ونظمه رايق فمنه ٥

جود الكريم اذا ما كان من عدة ... وقد تاخرلم يسلم من الكدر
ان السحائب لا تجدي بوارقها ... نفعا اذا هي لم تمطر على الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت ... يداه من بعد طول المطل بالبدر
يا موحة الجود لا تعتب على رجل ... يميزها وهو محتاج الى الثمر

وتوفي يوم الخميس ثالث شهر ربيع الاخر سنة عشر وستمائة بالسلامية

القاضي عبد المقتدر بن القاضي ركن الدين الشريحي الكندي الدهلوي هو عالم مقتدر على العلوم الصورية والمعنوية وكان يحضر ايام تحصيله في حضرة الشيخ نصير الدين محمود الاودهي الدهلوي ويذكر المطالب العلمية وكان الشيخ قدس سره يحبه ويستحسن ابحاثه ثم استصحبه بعد بيعت الشيخ واخذ عنه الطريقة الچشتية والكمالات الصورية والمعنوية وللقاضي قصيدة لامية طويلة انقل هنا ابياتا وهي ٥

يا سابق الطعن في الاسحار والاصل ... سلم على دار سلمى وابك ثم سل
عن الظباء التي من دايها ابدا ... صيد الاسود بحسن الدل والخجل

وعن مملوك كرام قد مضوا قدما	حتى يجيبك عنهم شاهد الطلل
اضحت اذا بعدت عنها كواعبها	اطلالها مثل الاجفان بالامقل

وتوفى القاضى فى السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة احدى وتسعين وسبعمائة وعمره ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسينى الواسطى البلكرامى ولد فى ثالث عشر من شوال سنة احدى وسبعين والف بمجروسة بلكرام ونشاء بها وخرج فى طلب العلم فاخذ الكتب الدرسية على الاساتذة وتفنن فى العلوم العقلية والنقلية وتكلم بالالسنة الاربعة من العربية والفارسية والتركية والهندية فى غاية الطلاقة ولازم السلطان اورنك زيب فاعطاه منصبا لائقا فمن شعره فى امير امراء الهند السيد حسين علیخان الحسنى الواسطى البارهى يهنيه بعيد النحر قوله ص

لهنى بعيد النحر يا من عطاءه	افاض على من حج جود اعوائدا
تنسمك بهدى الجود فى كل موقف	والبست نحر المعتفين قلائدا

وتوفى ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان وثلاثين ومائة والف بشاهجهان اباد ونقل جسده عنها ودفن فى بلكرام

مولانا شاه عبد العزيز بن شاه ولى الله المحدث الدهلوى كان فاضلا متبحرا وعالما ماجدا حافظا القران المجيد والجميع المعقولات والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندرس جدرانه من العلوم الاعلى عن طوارق الحدثان وجدد اشاس ما انمحى اثاره من الدينيات باصطار النسيان كان ولادته فى دهلى ونشاء بها وقرء على ابيه المكرم جميع المعقولات والمنقولات وتفقه فى الدين غاية التفقه وصنف كتبا كثيرة مفيدة للخواص والعوام

منها تفسير القرآن المعظم وتحفة اثنا عشرية فى رد الروافض وهما من اجود الكتب واخذ عنه جماعة كثيرة واشتهر علمه وادبه فى الافاق وله نظم رائق ونثر فائق فمنها قوله

يصف بها دهلى واهلها

يا من لسائل عن دهلى ورفعتها ... على البلاد وما حازته من شرف
ان البلاد اماء وهى سيدة ... وانها درة والكل كالصدف
فاقت بلاد الورى عزا ومنتسبة ... غير الحجاز وغير القدس والنجف
سكانها حسان الارض فاطبة ... خلقا وخلقا بلا عجب ولا صلف
بها مدارس لو طاف البصر بها ... لم تفتح عينه الا على الصحف
كم مسجد زخرفت فيها منارته ... لو قابلته شموس الضحى تنكسف
ولا غرو ان زينت الدنيا بزينتها ... كم من اب قد علا بابن تدرى شرف
وماء جون جرى من تحتها تحكى ... انهار خلد جرت فى اسفل الغرف

وتوفى سنة تسعة وثلاثين ومايتين والف بدهلى ودفن فيها

عجرد ابو عمرو حماد بن عمر الكوفى مولى بنى سواة الشاعر المشهور وهو من مخضرمى الدولتين الاموية والعباسية ولم يشهد الا فى العباسية ونادم الوليد بن يزيد الاموى وقدم بغداد فى ايام هؤلاء القوم وهو من الشعراء المجيدين وبينه وبين بشار بن برد اهاج فاحشة

لا يليق ذكرها فمن شعره قوله

فاقسمت واصحت فى قبضة الهوى ... لاقصرت عن يومى واطنبت فى غدى
ولكن بلائى منك انك ناصح ... وانك لا تدرى بانك لا تدرى

وتوفى فى سنة احدى وستين ومائة

علقمة بن علاثة الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين المتقدمين زمانا ورتبة شعره بديع الالفاظ حسن المعانى رائق الكلام مليح النظام

فمن محاسن شعره فى محاء النساء قوله ٥

فان تسالونى بالنساء فانى ٭ خبير بادواء النساء طبيب
اذا شارب راس المرء او قل ماله ٭ فليس له من ودهن نصيب
يرون ثراء الماء حيث علمنه ٭ وشرخ شباب عندهن عجيب

وتوفى فى زمن خلافة عمر بن الخطاب رضى الله عنه

مولانا غلام حيلانى الرامفورى كان من العلماء المجيدين ماهر المعقول والمنقول صاحب الادب واللغة وله نظم رائق فمن محاسن شعره فى النعت قوله ٥

هو المرتى فى مراة قدس ٭ هو المراة للوجه القديم
حبيب الله مقبول الشفاعه ٭ بيوم الحشر للاثم الاثيم
خليل الله قبلة كل ركن ٭ من الاركان والحجر الحطيم

فخر الدين ابو منصور عيسى بن مودود صاحب تكريت وهو من اتراك الشام وكان فيه فضائل وله ديوان شعر حسن ورسائل مطبوعة ودوبيت رقيق فمن شعره قوله ٥

ترنوا اليه حاذر بعيونها ٭ اذ حاولت مفيض الجواد عظيما
باشد من ظلماء الى لقياكم ٭ من حيث انس قلبى التسليما

ومولده بعد بينة حماه وقتله اخوه سنة اربع وثمانين وخمسمائة بقلعة تكريت

الفرزدق ابو فراس همام ابن غالب الشاعر المشهور صاحب جرير كان ابوه من جملة قومه ورؤسايهم وله مناقب مشهودة ومحامد مأثوره فمن محاسن شعره مدح به الامام زين العابدين على بن الحسين رضى الله عنهما حين هم هشام بن عبد الملك الى الحجر الاسود ولم يتيسر له تقبيلها لكثرة الزحام ومعه جماعة من اعيان اهل الشام فبينما هو كذلك اذ اقبل الامام زين العابدين على بن الحسين رضى الله عنهما

وطاف البيت فلما انتهى الى الحجر هي له الناس حتى استلمه فقال رجل من اهل الشام من هذا فقال الفرزدق ؎

هذا الذى يعرفه البطحا وطأبة ... والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم ... هذا التقى النقى الطاهر العلم
اذا رأته قريش قال قائلها ... الى مكارم هذا ينتهى الكرم

وتوفى بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جرير باربعين يوما

مولانا فضل حق بن فضل امام الخيرابادى وهو من العلماء الاعلام لاسيما فى علوم الاعلى والادب واللغة كالشيخ الرئيس قرء على ابيه ما يحتاج اليه فى المعقول والمنقول واخذ عنه جماعة كثيرة وفاز والمرام وصنف فى المعقولات تصنيفات معتدة بها وتولى المناصب الجليلة فى دهلى وغيرها وله نظوم رائق ونثر فائق فمنها قوله من قصيدة طويلة ؎

كلامى فى حشا العادى كلام ... نوافذ ماله منها التيام
جوارح قطعت منها قلوب ... الاعادى لاجوارحهم وهام
كلامى حاسم للريب قطعا ... به لوتين من راب الحسام

وتوفى بجزيرة البحر فى حبس الفرنج سنة ثمان وسبعين ومايتين الف

فضل جارية مامون بن الرشيد الشاعرة المشهورة قال بعض الادباء وصفت للمامون جارية شاعرة بديع الجمال والكمال يقال لها فضل فبعث فى شرائها واتى بها وقت خروجه الى الروم فلما هم ليلبس درعه خطرت ببالله فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت قتلتنى والله يا سيدى ثم ذرفت دموعها على خدها

فقال المامون شعرا ؎

دمعك كاللؤلؤ الرطب على ... خدك لاسيل هطلت فى ساعة البين من الطرف الكحيل

ثم قال لها اجيزى فقالت شعرا ٥

حين هم القمر الطالع بحذا الاول | انما تفتضح العينان فى وقت الرحيل

فضحك المامون الى صدره ثم قال لخادمه مسرورا اكرمها واكرم محلها واصلح لها كلما تحتاج اليه من المقاصير والخدم والجوارى الى وقت رجوعى وتوفى المامون يوم الخميس لاثنى عشرة بقيت من رجب سنة ثمان عشر ومائتين بالبيد فدون من ارض الروم ونقل الى طرطوس فدفن بها ولا علم لى بسنة وفاتها

القاضى الرشيد ابو الحسين احمد بن القاضى الرشيد ابى الحسن على الغسانى الاصل كان من اهل الفضل والنباهة والرياسة صنف كتاب الجنان ورياض الاذهان وذكر فيه جماعة من مشاهير الفضلاء وله ديوان شعر فمن جملة قصيدة بديعة قوله ٥

وترى المجرة والنجوم كانما | لتسقى الرياض بخذول ملان
لولم تكن نهر الماء عامت بها | ابدا النجوم الحوت والسرطان

وقتل ظلما وعدوانا فى المحرم سنة ثلاث وستين وخمسمائة

قابوس الامير شمس المعالى ابو الحسن بن ابى طاهر امير جرجان وبلاد الجبل وطبرستان قال الثعالبى فى يتيمة الدهر فى خقبات اختم هذا الكتاب بذكر خاتم الملوك وعزة الزمان وينبوع العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه له الى عزة العلم بسطة القلم والى فضل الحكمة فضل الحكم واورد له من الشعر قوله ٥

خطرات ذكرك تستثير مودتى | فاحس منها فى الفؤاد دبيبا
لاعضولى الا وفيه صبابة | فكان اعضائى خلقن قلوبا

وتوفى سنة ثلاث واربعمائة

القزاز ابو عبد الله محمد بن جعفر التميمى النحوى القيروانى

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والاتيان بالتواليف فمن ذلك
كتاب الجامع فى اللغة وهو من الكتب الكبار المعتبرة المشهورة و

كان له شعر فمن ذلك قوله ٥

اما ومحل جنك فى فؤادى	و قد دمكانه فيه المكين
لو انبسطت الى الامال حتى	تصير من عنانك فى يمينى

وكانت وفاته سنة اثنتى عشرة واربعمائة وقد قارب السبعين

القرطبى ابو عامر احمد بن شهيد الاشجعى الاندلسى كانت ولادته
سنة اثنتين وثمانين وثلثمائة وكان اعلم اهل الاندلس وله التصانيف
الغريبة البديعة من النظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل
كرم مفرط وله فى ذلك حكايات ونوادر ومن

محاسن شعره من جملة قصيدة ٥

وتدرى سباع الطير ان كماته	اذا القيت صيد الكماة سباع
تطير جياعا فوقه وترددها	ظباه الى الاذكار وهى شباع

وتوفى ضحى نهار الجمعة سلخ جمادى الاولى سنه ست وعشرين
واربعمائة بقرطبه

القشيرى ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن الفقيه الشافعى
كانت ولادته فى شهر ربيع الاول سنة ست وستين وثلثمائة
فى قريه من ناحية استوا وكان علامة فى التفسير والحديث والاصول
والادب والشعر والكتابة وعلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة
وله مصنفات عديدة منها التفسير الكبير وهو من اجود التفاسير

وله نظم رائق فمنه قوله ٥

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم	وهيفو الهوى فى روضة الانس ضاحك
اقمت زمانا والعيون قريرة	واصبحت يوما والجفون سوافك

وتوفى صبيحة يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الآخر
سنة خمس وستين واربعمائة بمدينة نيسابور

كثير بن عبد الرحمن صاحب عزة كان من الشعراء المحسنين المجيدين وله معها حكايات ونوادر وامور مشهورة واكثر شعره فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاشتاق اليها فسافر اليها فلقيها فى الطريق وهى متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه ثم انها انفصلت عنه وقد مات الى مصر وعاد وكثر فواها والناس منصرفون عن جنازتها فاتى قبرها وانا خ راحلته عنده ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابياتا منها

اقول ونضوى واقف عند قبرها	عليك سلام الله والعين تدمع
وقد كنت ابكى من فراق حية	فما لعيني اليوم والنوح

وتوفى كثير فى سنة خمس ومائة

كعب بن زهير رضى الله عنه هو صاحب النبى صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين المتقدمين حسن الكلام يلى النظام صاحب نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب وسماه بجير خرجا حتى اتيا ابرق العراق فقال بجير لكعب اثبت فى هذا المكان حتى اتى هذا الرجل العجيب الشان فاسمع ما يقول فقال كعب لبجير انى هذا الرجل وانا مقيم لك ههنا فتقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع منه واسلم وبلغ ذلك كعبا فقال

الا ابلغا عنى بجيرا رسالة	على اى شئ ويب غيرك دلكما
على خلق لم تلف اما ولا ابا	عليه ولم تدرك عليه اخا لكما
سقاك ابو بكر بكاس روية	وافهاك المامور منها وعلكما
ففارقت اسباب الهدى وتبعته	فهل لك فيما قلت ويحك هل لكما

فان انت لم تفعل فلست باسف	ولا قائل اما عثرت لعالكا

وارسل بها الى اخيه بجير فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلف اما ولا ابا قال اجل لم يلف عليه اباه ولا امه ولما سمع قوله سقاك اهدر دمه وقال من لقي كعبا فليقتله فكتب بجير الى كعب شعرا

فمن مبلغ كعبا فهل لك فى التي	تلوم عليها باطلا وهي احزم
الى الله لا العزى ويا لا اللات وحده	فتنجو اذا كان النجاء وتسلم
لدى يوم لا ينجو وليس بمفلت	من النار الا طاهر القلب مسلم
فدين زهير وهو لا شيء باطل	ودين لنبي سلمي عليه محرم

وكتب بعد هذه الابيات اما بعد فاعلم يا اخي هداك الله ان النبي صلى الله عليه وسلم اهدر دمك وما اصبك ناجيا اسلم فتسلم رسولنا حليم كريم يغفر الذنوب وليست العيوب وما رأيت احسن خلقا منه في مدة عمري اذا توجهت يعفو عنك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واسقط ما كان قبله فاذا اتاك كتابي هذا فاقبل واسلم فلما وصل اليه كتابه اشفق على نفسه وساعده سعادة الرشاد وانشاء قصيدة بانت سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم ونجى ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين الكلبي ابراهيم بن عثمان الاشهبي الغزي الشاعر المشهور كانت ولادته بغزة وبها قبرها شم جد النبي عليه السلام سنة احدى واربعين واربع مائة ونشأ بها ثم دخل دمشق وسمع بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدرسة النظامية سنين كثيرة ومدح ورثى غير واحد من علماء المدرسين بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان وامتدح بها جماعة من

روسائيها وانتشر شعره من جيد شعره المشهور قوله

قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة	باب الدواعي والبواعث مغلق
خلت الديار فلا كريم يرتجى	منه النوال ولا مليح يعشق
ومن العجائب انه لا يشترى	وبخان فيه مع الكساد ويسرق

وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة ما بين مرو وبلخ من بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بها لبيد بن ربيعة العامري الجعفري رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن اسلامه ولم يقل شعرا منذ اسلم هذا البيتان من قصيدة له معروفة

اولم تكن تدري نوار بانني	وصال عقد حبائل جذامها
ترك امكنة اذا لم ارضها	او يرتبط بعض النفوس حمامها

وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة المخمي ابو المحسن علي بن الامجب ابي المكارم الافضل المقدسي الاصل الاسكندراني المولد والدار والمالكي المذهب كانت ولادته ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع واربعين وخمس مائة بالثغر المحروس كان فقيها فاضلا وكان من اكابر الحفاظ المشاهير في الحديث وعلومه صحب الحافظ ابي بكر بن عبد الظاهر السلفي وانتفع به وصحبه الحافظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي المنذري ولازم صحبته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله

ولما يجني من تجني بريقها	كان مزاج الراح بالمسك في فيها
وما ذقت فاها غير امي روية	عن الثقة المسواك وهو موافيها

وكان الحافظ المذكور ينوب في الحكم بثغر الاسكندرية المحروس

ودرس بالمدرسة المعروفة هناك ثم انتقل الى مدينة القاهرة المحروسة ودرس بالمدرسة الصاحبية واستمر بها الى حين وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشرة وست مائة بالقاهرة المتنبي ابو الطيب احمد بن الحسين الجعفي الكندي الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث وثلث مائة بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها وقدم الشام في صباه وجال في اقطاره واشتغل بفنون الادب ومهر فيها وانما قيل له المتنبي لانه ادعى النبوة في بادية السماوة وتبعه خلق كثير من بني كلب وغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حمص نائب الاخشيدية فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استتابه واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان لسيف الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلمون بحضرته فوقع بين المتنبي وبين ابن خالويه النحوي كلام فوثب ابن خالويه على المتنبي فضرب وجهه بمفتاح كان معه فشجه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب فخرج الى مصر وامتدح كافورا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع من عنده قاصدا بغداد ثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي في عدة من اصحابه وكان مع المتنبي ايضا جماعة من اصحابه فقاتلوهم فقتل المتنبي وابنه محسد وغلامه مفلح بالقرب من النعمانية في موضع يقال له الصافيه وهذين البيتين له

ابعين مفتقر اليك نظرتني	فاهنتني وقذفتني من حالق
لست الملوم انا الملوم لانني	انزلت امالي بغير خالق

المجنون قيس بن الملوح العقيلي هو رأس العشاق وقدوة الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن رياح بن حبيب العامري انه سأله عن ليلى والمجنون فقال كانت ليلى من بني الحريش وهي بنت مهدي بن سعد وكانت من اجمل النساء واحسنهن جسما وعقلا وافضلهن ادبا واملحهن شكلا وكان المجنون كلفا بمحادثة النساء صبابهن فبلغه خبر ليلى ونعتت له فصبا اليها وعزم على زيارتها فتاهب لذلك فارتحل اليها واتاها وسلم عليها فردت عليه السلام وتحفت في المسئلة وجلس اليها فحادثته وحادثها وكل واحد منهما مقبل على صاحبه معجب به فلم يزالا كذلك حتى امسيا فانصرف الى اهله فبات بالطول من الليلة الاولى واجتهد بان ينجع فلم يقدر على ذلك فانشاء يقول شعرا

نهاري نهار الناس حتى اذا بدا	لي الليل هزتني اليك المضاجع
اقضي نهاري بالحديث وبالمنى	ويجمعني والهم بالليل جامع
لقد نبتت في القلب منك مودة	كما نبتت في الراحتين الاصابع

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلى جاء على قبرها وبكى بكاء شديدا ومات على الفور قال ابن الجوزي توفي المجنون سنة سبعين من الهجرة مسعود بن سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج ابوه سعد بن سلمان منها الى الهند وورد لاهور في دولة السلاطين الغزنوية واستوطن بها وتزوج بها فجاء مسعود ونشاء في كفالة والده وتلمذ على الاخيار واكتسب درر ا من البحار ثم اتجه الى السلطان ابراهيم فعرف مقداره وفوض اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعرا نجيبا للشعراء وصاحب

دواوين العربي والفارسي والهندي وقد اورد الوطواط
في حدائق السحر عدة من اشعار العربية منها قطعة في التورية ٥

وليل كان الشمس ضلت بجرمها	وليس لها نحو المشارق مرجع
نظرت اليه والظلام كانه	على العين غربان من الجو وقع
فقلت لقلبي طال ليلي وليس لي	من الهم منجاه وفي البصر مفزع
ارى ذنب السرحان في الجو طالعا	فهل عمكن ان الغزالة تطلع

وتوفي سنة خمسة عشر وخمس مائة عمماني القاضي الاسعد
ابو المكارم بن الخطير ابي سعيد مهذب المصري الكاتب الشاعر
كان ناظر الدواوين بالديار المصرية وفيه فضائل وله مصنفات
عديدة ونظم سيرة السلطان صلاح الدين ونظم كتاب
كليلة ودمنة وله ديوان شعر فمن ذلك قوله ٥

تعاتبني وتنهى عن امور	سبيل الناس ان ينهوك عنها
اتقدر ان تكون لمثل عيني	وحقك ما علي اضر منها

وتوفي سنة ست وست مائة بحلب وعمره اثنان وستون سنة
مهيار ابو الحسن بن المرزبان الكاتب الفارسي الديلمي الشاعر
المشهور كان مجوسيا فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يدي
الشريف الرضي ابي الحسن محمد الموسوي وهو شيخه وعليه
يخرج في نظم الشعر وكان شاعرا اجزل القول مقدما على
اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدخل في اربع مجلدات وهو
رقيق الحاشية طويل النفس في قصائده ومن نظمه المشهور
قصيدته التي اولها ٥

سيقي ديارها بالرقمتين حياها	ملت بحبل البرت في الدار رملها
وكيف يوصل الحبل من امم مالك	وبين بلاد يبارين ود وحلاها

وتوفى سنة ثمان وعشرين واربع مائه النابغة الجعدي قيس بن عبد الله الشاعر المشهور وانما قيل له النابغة لانه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نبغ فيه فسمي النابغة وله نظم جيد فمن شعره من قصيدة ت

عوجوا فحيوا النعم دمنة الدار	ماذا تحيون من نؤى واحجار
اقوى واقفر من نعم وغيره	هوج الرياح يماني الترب موار

وطال عمره قيل عاش مائة وثمانين سنة وقيل مائتين واربعين سنة وله وقاره وكان في الجاهلية يصوم ويستغفر وبقي الى ايام ابن الزبير النامي ابو العباس احمد بن محمد الداري المصيصي الشاعر المشهور وكان من الشعراء المفلقين ومن فحول شعراء عصره وخواص مداح سيف الدولة بن حمدان وكان عنده تلو ابي الطيب المتنبي في الرتبة والمنزلة وكان فاضلا اديبا عارفا باللغة والادب ومن محاسن شعره قوله ت

امير العلي ان العوالي كواسب	علاك وفي الدنيا وفي جنة الخلد
يمر عليك العام سيف ابطاله	وطرفك ما بين الشكيمة واللبد
وتمضي عليك الدهر فصل للعلا	وقولك للتقوى وكفك للرفد

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلث مائة بحلب وعمره تسعون سنة الناشئ الاصغر ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من الشعر المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان متكلما بارعا اخذ علم الكلام عن ابي سهل اسمعيل وكان من كبار الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان حدثا وصيفا ما رؤي شعره قوله ت

اذا انا عاتبت الملوك فانما	اخط بانعلا حيث تبنى الماء احرفا

وهبه ارعوى بعد العتاب لم تكن	مودته طبعا فصارت تكلفا

وتوفي سنة ست وستين وثلث مائة ببغداد النفيس ابو العباس احمد بن ابي القاسم عبد الغني اللخمي القطربلي كان من الادباء وله ديوان شعر اجاد فيه ومال النفيس المذكور البلاد ومدح النابس واستجدى بشعره ومن جملة ما روي بهاء الدين زهير من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهيئة ع

وذي هيئة يزهى بوجه كهندس	امق به في كل يوم وابعث
محيط باشكال الملاحة وجهه	كان به اقليدس يتحدث
فعارضه خط استواء وخاله	به نقطة والصدغ شكل مثلث

وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمدينة قوص وقد ناهز سبعين سنة من عمره نقطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النحوي الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بواسط وسكن بغداد وكان عالما بارعا وله التصانيف الحسان في الاداب ومن شعره ما ذكره ابو علي الغالبي في كتاب الامالي ع

قلبي ارق عليك من خديكا	وفؤادي وهي من قوى جفنيكا
لم الام من تعذب نفسه	ظلما ويعطفه هواه عليكا

وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلث مائة ببغداد الوزير المهلبي ابو محمد الحسين بن محمد الازدي كانت ولادته سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزير معز الدولة ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمعز الدولة في شدة عظيمة من الضرورة والضايقة وكان قد سافر

مرة ولقي في سفره مشقة صعبة واشتهى اللحم فلم يقدر عليه فقال ارتجالا

الا مرت يبالع فاشتريه ... فهذا العيش ما لا خير فيه
الا موت لذيذ الطعم يأتي ... يخلصني من الموت الكريه
اذا ابصرت قبرا من بعيد ... وددت لو انني مما يليه
الا رحم المهيمن نفس حر ... تصدق بالوفاة على اخيه

وتوفي سنة اثنين وخمسين وثلث مائة في طريق وحمل الى بغداد

مولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي هو من اجلة علماء الهند واجتهد في علوم الدين كل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه واحيى رسوم ما اندرس من اركان الاسلام في تلك الديار واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة في كل الباب وله نظم رائق فمنها قوله في النعت

اذا اخبرت يوما عن ضياء ... فلا تلمح ببدر او ذكاء
وان تمدح بجود او سموء ... فلا تنظر لجو او سماء
ولا تذكر اخا طي ومعنا ... اذا كلمت في معنى السخاء

وتوفي سنة ست وسبعين ومائة والف بدلهي

ولادة بنت المستكفي الاموي الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها

ترقب اذا جن الظلام زيارتي ... فاني رأيت الليل اكتم للسر
وبي منك ما لو كان بالبدر لم يزر ... وبالليل لم يظهر وبالنجم لم يسر

هارون بن المعتصم العباسي كان من الادباء المشهور وفي شعره لطافة ورقة يزيل الحزن ويعطي السرور فمنها قوله

ما كنت اعرف ما في البين من حرق ... حتى تنادوا وبان القوم بالسفن ... قامت تودعني
والدمع يغلبها ... فجهشت بعض ما قالت ولم تبن ... مالت علي تغذني وترشفني
يميل نسيم الريح بالغصن ... واعرضت ثم قالت وهي باكية ... يا ليت امري بيدي لم اخن

هاشم بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و فصاحة كالصحبان والبديع فمنها قوله ؎

ما قلت الا الحق يا معنفي	صدقت ان الحب لا يليق بي
فهل ترى عندك لي من حيلة	لاخذ قلبي من يدي معذبي

يحيى ابو الفضل بن سلامت الملقب بمعين الدين المعروف بالخطيب الحصلقي صاحب ديوان الشعر والخطب والرسائل كانت ولادته بطيره سنة ستين واربع مائة ونشأ بحصين وقدم بغداد واشتغل بالادب على الخطيب ابي زكريا التبريزي واتقنه حتى صار فيه وقرء الفقه على مذهب الامام الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعا الى بلاده ونزل ميافارقين واستوطنها وتولى بها الخطابة فمن شعره ؎

ومسمع قولهم بالكره مسموع	محجب عن بيوت الناس ممنوع
عني فبرق عينه ورك محبه	قلنا الفتى لا شك مصروع

وتوفي سنة احدى وخمسين وخمس مائة يعقوب ابو يوسف بن صابر البغدادي المولد والدار الملقب بنجم الدين الشاعر المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله ؎

وجارية من بنات الحبوش	بذات جفون صحاح المراض
بعشقتها للتصابي فشبت	غراما ولم اله بالشيب راض

وتوفي سنة خمس وسبعين وست مائة بمدينة السبيل محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي البلكرامي ولد في الحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست عشر ومائة والف في بلكرام ونشأ بها واخذ العلوم العقلية و النقلية من السيد طفيل محمد الاترولوي والسيد عبد الجليل

البلكرامي وكان يلتفت الى النظم احيانا منها قوله ؎

لاحت لنا روضة تزاحم مباسمها	وعارضت في السنا برق اليعاميل
فلا تخل تلك اوراد بسمن بها	هن المصابيح في حمر القناديل

وتوفي في الثاني من جمادى الاخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين ومائة والف في بلكرام اليماني ابو الفضل العباس بن الاحنف الحنفي الشاعر المشهور كان رقيق الحاشية لطيف الطباع جميع شعره في الغزل لا يوجد في ديوانه مديح

ومن رقيق شعره قوله ؎

يا ايها الرجل المعذب نفسه	اقصر فان شفاءك الاقصار
نزك البكاء دموع عينك فاستعن	عينا يعينك دمعها المدرار
من ذا يعيرك عينه تبكي بها	ارأيت عينا للبكاء تعار

وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى

الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم المروجة وغيرها من الحكايات والنقليات والامثال والاحاجي وما سولها وفيه خمسة فصول وكتبت في عنوانه مناجات من علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تبركا وتيمنا وهي

الهي قلبي محجوب وعقلي مغلوب ونفسي معيوب وهواي غالب وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مقر بالذنوب فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا علام الغيوب الهي جرمي كبير وعفوك كثير كثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين

الفصل الاول في مكاتيب ارباب الانشاء والادب هذا كتاب كريم من لسان سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله وصحبه

وسلم الى مسيلمة الكذاب

من محمد رسول الله الى مسيلمة الكذاب سلام على من اتبع
الهدى قد بلغني كتابك الكذب والافتراء على الله فان الارض
لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابيطالب كرم الله وجهه الى الامير معاوية رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزمتك وانت بالشام فانه
بايعني القوم الذين بايعوا ابابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم
عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما
الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماما
كان ذلك لله رضي فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه
الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين
وولاه ما تولى واصلاه جهنم وساءت مصيرا

هذا كتاب معظم من الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى زياد حاكم الكوفة بشفاعة احد من اتباعه

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من
المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم فهدمت داره واخذت
ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فابن داره وارد ماله وعياله
فاني قد اجرته فشفعني فيه

الكتاب من احمد بن محمد الشرواني الى عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الزبيدي

الحمد لله ولي الانعام والصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكرام
وبعد فسلام الله الملك العلام على سيد النبيل وجيه الاسلام
وبر اس العلماء الاعلام سامي المجد الاثيل والمقام من د ـ بج

بمحاسن البيان ومهارق الفتاوى والاحكام وابرز لمتون
الحقائق شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد
العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الهمام لازال محروسا
من حوادث الليالي والايام وبعد فصدر الاحرف لاداء مفروض
السلام وللمعاهدة بتلك المعاهد العظام ولاداء العبد ديته
التي غايتها التقصير بالقيام فعفوا سيدي وصفحا عن المملوك
الذي كله ذنوب وآثام هذا وقد ورد الرقيم الذي يعجز عن معارضته
النظام ويقصر عبد الحميد عن ان ينسج على منواله وتحار فيه
اولوا الافهام فسبحان من سخر لك نفائس لطائف الكلام وجعلك
لذوي الفنون الادبية خير ولي وامام والذي تفضلت بارساله
فقد وافق ما في النفس والمرام وسرنا ما ذكرتم عن شرح العلوي
انه على طرف التمام فاسال الله ان يمن بحصول شرح
الشريشي كما من بذلك في هذا المقام ثم لا يخفاكم ان السيد العلامة
احمد بن الطاهر القمقام اوصل لرياض المستطابة الينا
وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد
مصباح الظلام وعلى آله وصحبه ما جرت في ميادين الطرس والاقلام

الكتاب من ابي مواهب البكري الى عبد الرحمن مفتي بلد الله الحرام

الحمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العاملين كنوز الهداية
وارشدهم ببلوغ مقاصدهم في البداية وجعل كلا منهم مختارا
وذخيرة لاولي الالباب وخلاصة ومجمعا للفضائل والفواضل و
الاداب واصلي واسلم على نبيه الاكرم ورسوله الاعظم سيدنا
محمد صلى الله عليه وسلم نقاية النقاية ووقاية الوقاية وعلى
آله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الغاية واساله

سبحانه وهو المسئول وليس غيره مامول ان يديم بسعادة العلماء
وسيادة العظماء بقاء مولانا علامة المشارق والمغارب لحائز
فى الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد السادة
الاجلاء الكرام مفتي بلد الله الحرام وزمزم والمقام وتلك المشاعر
العظام روح جثمان الجثمان وعين انسان الانسان الدراكة
انه النضيد والعقد الا انه الفريد والقصيد الا انه بيت القصيد
محرر العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مولانا
وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بفتواه وادام النفع به
وزاد تقواه آمين وبعد اهداء سلام كانه مروح الذهب والياقوت
او سحر هاروت وماروت وثناء لا يبرهن عنه خطاب وشوق لا يحويه
كتاب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على الدعاء
لحضرتكم بالغدو والآصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال و
يلتمس منكم ذلك عند البيت وزمزم والحطيم والملتزم وفي اوقات الاجابة
والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا زلتم في حراسة الملك العلام من
طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام الكتاب من انشاء
القاضي تاج الدين بن احمد المالكي ما كتبه على لسان
السلطان ملة المشرفة الشريف زيد بن محسن الى احمد
بن معصوم بعد اهداء سلام يتبختر النسيم من عطره في غلائله ويتعثر
كما فوق البطاح اذا جر عليه اذياله الى من تفرع من دوحة العظمة والجلالة و
تزرع في روضة سقاها المبداء الفياض سلسبيل الفضل و
سلساله ولطلع في مرآة الزمان فراى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا
جرم لو كان العلم في الثريا لقال اناله فناله ولاغرو اذا اقر الصد
لسيى مه المعصوم عن ان يناله كيف لا والذي كسيت عطافه حلة

الشرفين فنشئت فيهما محتاله واضحى لنسيب الطرفين اباوعما
واما وخاله واحاطت بنير شهابه من ضياء العلوم هالة ذو والبك
انهاله السيد السند الامجد الذي كمل الله محاله الامير نظام الدين
احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيري الدنيا والاخرة آماله فلا يخفاكم
ان الله خلق النوع الانساني وقد راجاله ولم يجعل الخلد لبشر فليس
البقاء والدوام الاله وجعل اعظم دليل يتاسى به المصاب وفاة
خاتم النبوة والرسالة وكان ممن حان موافاة آجله وقد راالله انتقاله
الشريفة المدفونة قبل التراب في كرم الخلال صيانة وجلاله الوالدة
التي تفرعت من ازكى عنصر وتفرع منها الطيب سلاله فاجابت داعي
الله وآثرت نزله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر وافاض عليها سحائب
غفرانه الهطاله وافرغ على فؤادكم ملابس الصبر وقضى لعمركم
بالاطاله وادام لكم الصحة المشعر بها كتابكم الذي اشتمل من
بديع البيان على سلاقه وترك لسواه جريا له واحتوى على زلال
المعاني وابقى لما عداه المثاله ففهمنا مضمونه منطوقا ودلاله وسررنا
بما احتوى عليه من كونكم تتفيؤن من روضة الصحة والسرور ظلاله
وما ذكرتموه من وصول هديتنا الى ناشر لواء العدالة وحائز فضيلتي
الكرم والبسالة فقابلتها بالقبول من المهدى له فذلك المأمول
من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحضان الرسل
منا اليكم فجعله الله مركوب المعزة التي لا تزال سابغة عليكم وما اشرتم
اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والاباطح المسكية وتشوقكم
للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فالله تبارك وتعالى في حضرة قدسه
يختار للعبد ما لا يختار لنفسه ونرجو ان يختار لكم ما هو الاولى في
الاخرة والاولى والسلام الكتاب من القاضي احمد النوبي الى

عبد الرحمن بن عيسى استخدم نسائم الكمائم في ابلاغ تحياتي
الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعاني البوارق امام الغواد
سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانبه بانفاس وداد ي نواعس
احداق النرجس لتبصر عني ذلك المحيا الوسيم واتاجح
في ليالي الاباطيح زهر النجوم لتشهد بدعائي لذلك الماجد
الكريم كيف وقد وقد كوكب فضله واشرق وماس غصن شمائله
واورق وتساوي في الثناء لسان الغد واليوم والامس واضائه
اقلاله المكارم ولا بدع فانه الشمس ابقاه الله تعالى في نعمة يا نعمة
الازهار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على المسامع الشريفة
بعد طي احاديث المدائح فانها لا تفي لها صحيفة ماذا عسى ان يخدم
به القلم على ام راسه ويسعى في ميدان قرطاسه من مدائح ذلك
الرئيس وما يستوجب وصفه النفيس فوالله لو نزحرت طير البنان
في اوكاره وجئت بمعدن البيان من ابكاره لا نظم فيه فرائد القلائد
مدحا واستملي في الثناء عليه فضلا وهبته وفتحا لكنت آتيا بقطرة
من بحر او لمعة من بدر وامابث التاهف والغرام والتاسف و
الهيام فوالله لا يعلم المحب احد يقارب حبه من حبه كيف وقد
جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبتكم في قلبه واعرف ان
ما سلكت واديا او حللت ناديا الا وجعلت ذكركم الجميل حمال ذلك المحفل
واثنى على مقامكم العالي بما يناسب مجدكم الاكمل على انه لا يقدر قدر
شوقي الى ذلك الجمال وتعلقي الروحاني الى ذلك الكمال الا الملك
العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكركم شهي قلنا حق وان
اخبرنا عن امتزاجكم الارواح قلنا صدق على ان دهرا انت انسان
مقلة وملتزم قبيلة الدهر يربو على الدهور شرفا ويرتقي من المعالي

قدنا وقمنا وشرفنا والله تعالى يخلد ظلال دولتكم ويطيل للاسلام و
المسلمين في مدتكم آمين والسلام الكتاب من حسن لافندي
الى الشيخ عبد الرحمن استوهب الله تعالى عمر مديد وعيشا
في السيادة رغيدا لمولانا وسيدنا علامة العلماء تاج مفارق العظماء
مغني اللبيب ببدايع منطقه وبيانه السيد السند العضد الاطول
الذي اتقن العلوم باتقانه مفرد علماء الدهر واعتماد سادات
العصر المفرد الجامع لانواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذي
بيته كعبة لكل طائف وعاكف ومفتي بلد الله الحرام تلك
المشاعر العظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واجلال
عين كل انسان وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
وفواضله ظهور الشمس رابعة النهار واقر الله تعالى به البصائر
والابصار مفتاح كنز الدقائق المحائز في الخلائق احسن الخلائق
العالم النحرير كشاف كل تعسير مولانا وسيدنا الشيخ وجيه الدين
عبد الرحمن المرشدي ارشد الله تعالى العالمين بفضائله السنية
وخلد الله لانتفاع الطالبين رتبته العليه آمين المعروض بعد
سلام كانه انفاس الجنوب او بلوغ المطلوب او مشاهدة
المحبوب او سحر الملكين او قرة العينين وشوق لا يحصى ولا يحصر
ثناء على حضرتكم بكل لسان يذكران المخلص ملازم على الدعاء
لكم ويلتمس ذلك منكم في الاوقات الشريفة والمواطن المنيفة و
محل الاجابة والقبول بلغكم الله تعالى كل مأمول هذا وليس يخافى
على عملكم الكريم انا كنا صممنا في هذا العام على الوصول على الحج الى
بيت الله الحرام وزيارة قبر النبي عليه الصلاة والسلام هيأنا لنا
الاسباب وكان من قضاء الله وقدره لما حصل

الوبا بمصر انتقال المرحوم الولد ثمرة الفواد وحشاشة الاكباد
الكامل النجيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم باوفى
نصيب ولا بد وصل الى علمكم الشريف ما كان عليه من التحصيل
والاشتغال الذي فاق به على فحول الرجال فانا لله وانا اليه
راجعون نسأل الله ان يلبسنا ثواب الصبر الجميل وان يفيض
علينا فضله الجزيل فلزم علينا التاخير لانا اقمنا على قبره مدة
طويلة بالفرقة الكبرى ثم بعد ذلك استخرنا الله تعالى وعزمنا
ايضا على السفر للحج بخدمة مولانا الاستاذ الاعظم والعارف
الاكرم جمال علماء الاسلام واجل الاجلاء العظام مولانا
الشيخ ابي مواهب البكري الشافعي مفتي السلطنة الشريفة
بحروسة مصر طال الله بقاه وخلد فضله وارتقاه فحصل
له بعض توعك نحو اربعين يوما ثم حصل الشفا بعد ذلك و
الحمد لله وكان حصول الشفا عند سير ركب الحاج فلزم التاخير ايضا
والمسئول من احسانكم ان تسألوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلو
والزيارات ان يلهمنا صبرا وان يعوضنا نحن ووالدته خيرا ويجزل
لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالحج الى بيت الله الشريف وزيارة
كل مقام منيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية
والمواطن المحمدية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم
الذي هو كالدر النظيم وحصل لنا به السرور العظيم والفرح
العميم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز
والكرامة والمرجو من لطفكم ومزيد احسانكم ان تشرفونا هذا
المخلص ببعض الخدم فهو المطلب الاتم والسلام الكتاب من
خاتم المحدثين مولانا شاه عبد العزيز الدهلوي الى احمد

ابن محمد الشرواني اليمني

يا من تصل له مسيرا يبلغه ... داد الامارة بلغ حين تاتيها
اهنى السلام الذي ما زال منبعثا ... من المشوق الى نفس يوا ليها
حبرله همة علوية جمعت ... كل الفضائل داينها وقاصيها
فلا يغادر فينا غير مكتسب ... فالفضائل الا وهو حاويها
لازال يرفل في ثوب العلى مرخ ... منحارة عنده الدنيا بما فيها
مكملا دينه في ذلك سابغة ... عقباه مستوفيا منها معاليها
سلام كالطاف الاله المجد ... سلام كاخلاق النبي محمد
سلام كاعطان العناد ل حرة ... يجاوبها سجع الحمام المغرد
سلام كسك الصدغ يا هوبة الصبا ... على صفحتي كافور خد مورد
على من تصدى منصبا اي منصب ... على من ترقى مصعدا اي مصعد

اعنى به مجالس لفاضل الالمعي والاديب اللوذعي هو واحد في فن الادب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فهما الجاحظ والاصمعي زاد الله في عمره وادبه وبارك في رزقه وذاته يدي اهدي الي الاعدية مرضية قدرها علي وثمنها غالي وهو عقد من الالي المنظومة ودرج من الجواهر المنثورة اما نظمه فاعذب من الماء الزلال واجلى من بدر الكمال واما نثره فمن الخمر السلسال بل من السحر الحلال هذا واما ابياته المدحية فيا لها من النجوم وحسن افتتاح واختتام فما احسن قصيدته التي شبب بها الملقب واعلى تخلصها ونسيبها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تصب سهامها موقعها ولا سيوفها مقرعها ولا قنا سمها من عمك كيف ومن صمد بها اليه وزفت في حلل البلاغة الى به من لا قدر له ولا قدر ولا نخل في واديه ولا سدر ربعه

قواء ومنزله خواء و وجوده وعدمه سواء لاسيما منذ ابتلى
بالاسقام والآلام وتغير جسمه فهو انحف من الخلال وادق
من الهلال ما راى العافية منذ سنين في حلم ولا بات منذ
اعوام الا في وصب وسقم واذا كان جسمه نحو ما ذكر فكيف
حال الروح واذا كان بيته هكذا فكيف حال السوح ومن المجتمع
عليه ان بين الجسم والروح لحمة وشيجه وعقلة اكيدة ضعف
كل منهما على ضعف الاخر دليل و معرفة كل منهما الى معرفة
الاخر سبيل ولذا قيل في المثل السائر راي العليل عليل
فعسى كان بهذه العين الجامد مرة ماء وكان بهذا الكلاء اليابس
حينا نشوا ونماء كما يقال كان هذا الشيخ شابا بر فل في حلل
الشباب وهذا الاقطع كان كاتبا يبهر في فن الخط والكتاب ولكن
ايش يجدي كان وكان اذا لم يصدقه حاضر العين والاوان وما زاد
في حيرته انه لا يجد صلة يصل بها صاحب هذه الابيات ولا مكافاة
يكافي بها مسدي هذه الكرامات ان كافاه بمدايا وتحف ونفائس
وظرف فلا هي عنده ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعلو همته
وان تاول قول القائل لا خيل عندي اهديها ولا مال فليسعد
النطق ان لم يسعد الحال رجع اليه اللوم وضاق عليه اليوم كيف
وعجزه عن المال وعجزه عن الكمال سيان ولا يحسن عرض البضاعة
المزجاة في سوق صيارفته هذا الشان وان مال الى اهداء ما عنده
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه وليستلذ سمعه
فلعل ما يهدي لا يلتفت اليه ولا يقيم وزنا عليه فان علم بذلك
جسر ببعض ما هنالك ولما تحير في الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجوع مفتشا عما في الخاطر فوجد حسن بيت

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كالمغيث الحاضر وهو قوله عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروفا فكافئوه فان لم تجدوا ما تكافئون به فادعوا له حتى تظنوا ان قد كافئتموه فبادر الى الدعاء جزاكم الله خيرا ولا احرمكم في الدارين ضيرا وبارك لكم في عيشكم وذات يدكم وزاد في رزقكم وعلمكم وادبكم وها انا كاشف لديكم عن اسقامي واعلالي بابيات مقطعة في بحر فلما تستعمله العرب لعراء واتخلص فيها الى مدح سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون تلو الميم في حرف الهجاء كانت رتبته الجواب متاخرة عن رتبه الابتداء ناسبت ايرادها نونية تالية لابياتكم الميمية وهي هذه

ياسائرا نحو الحمى	بالله قف في بانه	واقطوا ميرا لجوى	منى على سكانه
ان يسألوا عن حالتي	في السقم منذ فقدتهم	فالقلب في خفقانه	والراس في دورانه
ان فتشوا عن دمع عيني	بعدهم قد جاريا	كالغيث في تهتانه	والبحر في هيجانه
متشتتا اوقاته	متكدر اساعاته	فيبيت ملسوع الهوى	فيظل في هيمانه
والصبح يمتنك سترة	والضحو يلهب حسرة	والليل يكحل بالقذى	والسهد في اجفانه
واختل امر معاشه	وسر الضحى في جسمه	والضعف في اعضائه	والنقص في اركانه
لكنه مما جرى	مشغوف حب المصطفى	فخياله في قلبه	وحديثه بلسانه
يروى مآثر صحبه	ويعي مناقب آله	ويحن عند علية	ويهيم عند عثمانه
ويدوم بطمع منتدل	أشعوه ستهتزا	في لقمة بخوانه	او جرعة من حانه
ولكن اك يستكرعة	وصلت الى آبائه	وجدوده وفوده	ولسانه وجنانه
وطالما يدعو اصيلها	في الدعاء مبالغا	ليطوف في بستانه	وليشم من ريحانه
يا من يفوق امره	فوق الخذا وتحت العلى	حتى لقد اثنى عليك	الله في قرآنه
امنن علية برحمة	موفورة يهدى بها	بطنانه وظهوره	وترتل في عرفانه

معاشه ومعاده	في بصره وتكوين	مطمئنة نظمي ايراده	
يتنابه واستل له	التشبيب في غرائبه	والنقل في ميزانه	
خرد هرة متفضلا	منزجا وحبا الله	الاوعد من احسانه	

صلى عليك الله آ

ثم اني وقفت في اختتام المسك على سؤالكم الكريم المبني على ما يكشف عن نسبكم ويستلزم اعلام النسب فدونه الانصار وقد ورد في فضائلهم احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحتشاد واما النسبة فالى اليمن الشريف وقد ورد في فضائل اهله ما يزيد على سائر البلدان وبيانه مثل قوله الايمان يمان والحكمة يمانية ومثل قوله اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا فهنيا لكم هذا النسب وعرفكم قد رهذه النعمة ولنختم بالسلام كما بدانا والسلام عليكم ومن حضر في فاديكم وعلى من لديكم او توسل بكم وانتسب اليكم وآخر دعوانا

ان الحمد لله رب العالمين

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا رشيد الدين خان الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صدر الدين خان الدهلوي

اسرب القطا هل من يعير جناحه لعلي الى من قد هويت اطير

من جيوي اوقدته البعد وشيجي اكمدة الوجد الى جانب الحبيب الذي تنزه قدحه المعلى عن القدح والنسيب الذي استوعب نسبه صنوف المدح الذي اذا نظم تجل قلائد القلائد واذا نثر غبط فرائد الفرائد ذو خلق عظيم وطبع كريم وسجية سرية وهمة علية ما من علم الا صناب مشكلاته وما من فن الا غاص في بحار تحقيقاته اما الادب فقد شيد اركانه واما الفقه فقد ابن بنيانه واما المعقول فمنه ولديه ومعول ارباب الصناعة اليه ذخر الفضائل فخر الاماثل صدر الافاضل زين المحافل مولانا المولوي محمد صدر الدين

لازال ظل اذا ضته على رؤس المستفيدين اما بعد اعلاء السلام
واداء مناسك الاحترام والاعظام فينهي ورود مشرقه ومشرفه هبت
عند فتحها نسائم مصريه وتحلت كلمات بيض الوجوه الا انها هيفاء
فقبلتها مرارا وقابلتها بالاجلال اكثارا واستنشقت منها روائح
سحيق الصندل ونظرت الى معانيها فاذا هي الآلي رطبة
وما سواها من المعاني جندل واما ما فيها من الالفاظ فهو انق من
غمرات الالحاظ هذا اشهر ما اصف من الزمان منذ اصبطلبت
نيران الهجران فوالذي حيانا بمحبتك وجعلنا من احبك الي من
فارقتك ما اطمعت مقلتي بالنوم ولا اقت ليلتي عن النوم ونسيم
لنا لقياك يسرا وللحسنى في آخرتك ودنياك والسلام بالوف الاكرام

الكتاب من الشيخ الاديب مولانا محمد فضل حق الخيرابادي

اما بعد فان الدنيا غرور مالها قرور بل قرورها مرور وظلها حرور
لا يواتي همومها سرورها ولا يوازن خيورها شرورها ولا تتكافى
معافاتها وآفاتها ولا تتبادى افراحها واتراحها ولا محنها وارحها
ولا يتلاقى سمومها نعيمها ولا سمومها نسيمها ولا ضنكها
رخاءها ولا زغرها رخاءها تراقيها تمال ونقصانها تمال عاقبة
عافيتها اوصاب وحلوها وسلوها علاقم اوصاب ولها حبوة
وآخرها ثبور وصفائها غبار وبقائها غبور واهلوها بور وقصورها
قبور كل من عمر فيها مرموس وكل ما عمر فيها مطموس وكل من العمر فيها
وان ثرى فان مصيره الى الثرى مباديها آمال ومناوعها قيها
آجال ومنا ما فيها من صفو عيش الا وكدره نوازل الاحداث
وما عليها من ذي نفس ونفس الا ومبواة منازل الاحداث
الا ان البقاء مستحيلة فان الدنيا مستحيلة لا يغني بحولها ولا يغير

احوالها حيله فصبا وشباب وشيبه وتياب، واتراف واتراب
ولهو واتراب ثم فقر واتراب ثم قفر وتراب يتمتعون ثم يمنون ويمنعون
ما يتمنون فكل ما يمنون به انفسهم منون وكل ما يظنون يزيحيه
اليقين وريب المنون والخراب ما يبنون وللترك اموالهم والبوار
لا يغني فائقا عند فواقه بنفسه فواق ولا يقيه عن فراقه ابناء انسه و
انشأ جنسه واق ولا يجد به عند بلوغ التراق وحضور القابض و
الزاق آس ولا راق لا يفيد المرء عند صمامه حميم ولا يزيد العمر عند
تمامه تميم والناس لاجل الامل للاجل ناسون ولعلل العلل يواسون
احوالا يراقبون او ياسون ثم عند اليأس ياسون ثم لا يقاس ما يقاسون
يأملون فيألمون ولا يعلمون فسوف يعلمون ارى الموت استام الكرام
ويخص الخاصة بالاحترام فكم اغتال منيلا وعد لا يعقب
عديلا وكم يما بدلا لم تخالف بديلا سنة الله التي قد خلت من
قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا كلا بل السامة طامة عامة عامة
للعامة والسامة بل لا تذر هامة وهامة كل من عليها فان فما
لنبات من ثبات ولا لحيوان من دوام حيوان ولا تابيد للاوابد
بل ليست الخوالد بخوالد فما لنشاء ناشئ الاهوى وما النشاء
بناء الا هوى وما زهر نجم الا هوى وما نجم زهر الا ذوى ولما لم تدم ليسا
العنام على حال بل لا يزال يستحيل بعضها بعضا كالنار هواء والهواء ماء والماء
ايضا فالمركبات التي منها تخلق البلى والمخلوقة اخلق واسرعها
الى البوادما اتفق ليجتمعه من ما اختلف من المواد واقربه الى
الفناء ما خص بالتوليد والانماء والاغتذاء من الارض والماء
واسبقه الى الرمس ما اعطى قوة اللمس واخصه باختزام المنية من
خص بالنفس الداهية المجردة السنية والنسبة الواهية المطردة

الدنية فالنفس متطلعة الى الانسلال والبهيمية مسترعة
الى الانحلال فلابد له من البدو والاضمحلال وماله بالاختيال عن
الاغتيال محيص ومحيد فلن يجد عند ما يفيض وما يفيد ولن يقيه
ما يتردى اذ تردى فاذا جاءه الردى لن تستطيع له ردا فالقضاء حكم حتم
لا يحول له حول وحزم فانما سمي الموت يقينا لانه حق جزم فليس
امر البشر مقدورا وانما هو امر الله واكان امر الله قدرا مقدورا
بل ما من صفو وتكدير او وقدر الا وهو بتقدير عزيز قدير لا بتدبير
وتقدير واذا القضاء لابد فالرضاء به اردد والانسان كما قال
عز من قائل خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا
لكنه سبحانه خص خواص عباده بالاستثناء وكررهم بذكرهم في اثناء
آيات كلامه بالاثناء واعد حسن الجزاء باداء حسن العزاء ووعد
الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من اناب اليه وناب
عند خطب ناب من جزع بما اصاب فمن نخب نخبا ان يقيض نخبا دون
يد فع نخبا ومن تجمل بالاصطبار وتحمل عند الاختيار وتاسى بالاعتبار
فقد تاسى بكبار الاخيار في خسن الاختيار والمجزع يتقلب عجزا
وزعجا والصبر يستوجب فرجا ويعلى درجا ومن تاسى وبالا وبيلا
لم يجد سوى التجلد سبيلا ومن لم يستطع جلدا عند ما حاباك كيدا
لم يفلح ابدا فاصبر صبرا جميلا وان كان نزل اصابك جليلا فان
الوالد اذا ترك مولوده لا يترك له مجلوده واذا تالوا ذل مذانبت
بمنعاته اتلهف على مسعاته وندبني خير وفاته الى ان اندبه
بصفاته فنا لله اي خير ذهب به الى وفاة واي خير ذهب به
واي بار بار واي ساء ساء واي صار ضار فقد كان من الانتمات
الاثبات والدهاة الهداة يعامل بالمصافات ويجامل بالمواسات

ويتعدى عن التبعدى والمعادات متعودا باحسن العبادات مدرعا
بالثقات والسعادات مواظبا على العبادات والباقيات
الصالحات فلو ابصر الشارع التوجع والتفجع ملوما كان الندب
الى ندب مثل ذلك الندب المندوب مندوبا لكن الحمد لله على
انه خلف خلفا اعلى منه زلفا واسنى منه شرفا والا لتجمع
الناس انفسهم عليه اسفا فكيف يكون حال المولى الداهية
فيما اصابه من الداهية فالبشر على الهلع مفطور ولو انه رزين
صبور لكن الحيوة الدنيا عند اهل الزور والزور وزور
وانت تعلم يا سولاى ان الصابر ماجور وان الجازع مازور
فسلم لامر القادر المقدور واصبر على ما اصابك ان ذلك
لمن عزم الامور خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك

ووقاك كل ضر وضير والسلام

الكتاب من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن على

من العبد الحقير محمد بن سليمان الى الوالد المحب الاعز الاكرم الاجل
الافخم الامثل الهمام ضياء الدين والاسلام الحاج سليمان
بن على سلمه الله تعالى وابقاه ورعاه وحماه وشريف السلام
عليه ورحمة الله وبركاته صورت الاحرف من محروس بندر
مسقط والاحوال فارة والاخبار سارة ولا حدث خير يجب رفعه
اليكم وسابقا عرفناكم فى المكتوب المرسل ولدنا مسلم بن محمد بان
المركب هذه السنة اخرناه عن السفر مع السنجار ورايينا الصلاح
فى ان نوجه الى جهة اليمن فى اول الموسم والان ضربنا عن تلك
النية صفحا وما هو متوجه الى مدراس وفيه شئ من التمر وكم ظرف
من البسر واللوز والمناخودة الحاج معتبرين معروف قلنا الله

ان حصل لك بيع ورايت السوق طالبا لما لديك فخذ المقسوم من
الله تعالى ثم توجه الى بندر كلكة ولعله وصل اليكم فالمامول
من افضال سيدى القيام التام لامورة واوطاره ومثلكم
لا يحتاج الى تاكيد وجهد الله الحال والمال واحد والقلوب على
الوداد شواهد وتفضلوا خذوا لنا نصف كورجة من الزوالى
السنجالة الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبرا بادية وارسلوا
بالجميع مع المتقدم من السنجار وان تيسر شان مركبنا وتقدم
فرسالة فبه اولى من غيره ولا يخفاكم ان مرادنا من المطوامثوق
ابا ذهبية قدر اربع كوارع على طرح واحد فاذا عرض عليكم خذوه
واطلقوه على سركالنا البانيان ملاص ليوصله الى المركب خفية
من دون ان يعشر فانه ماهر فى هذه الامور نعم سيدى بلغنا ان
الحاج عنتر لا يزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا باس وكل
انا بالذى فيه ينضح فلو اردنا ان نبين لكم طرفا من فضائحه لما وسعه
القرطاس والله جل شانه يجازى كلا بعمله ويا تيك بالاخبار من تزود هذا وبادروا
بالجواب الشافعى والدعاء مسئول ومناكم مبذول والسلام

الكتاب من تحريرات السيد خليل غلام على الى احباب بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من المعلوم
ان العرفا عبادالله يريد منهم ان يتخلصوا من الاقفاص الجسمانية ويتجردوا
من الملابس الابدانية فحين يطلقون من سلاسل العناصر يعرجون فوق
القوارير والدوائر يسرحون فى رياض من الرضوان ويفرحون بما اتاهم الله من
روح وريحان وتبين من هنا ان مماتهم حياة ابدية وفناهم دولة سرمدية
وانما التاسف على فوت حظنا من صحبتهم الشريفة وحرمان ابصارنا من رويتهم
اللطيفة ومصداق ما ذكرنا جناب السيد المرحوم المنتقل الى اشرف الحضرات

والمرتجى الى ارفع العتبات نور الله مضجعه وجعل رياض الفقاء مرتعه وانتم
سناذ ذلك البرق المبارق وثمر ذلك الدوح الباسق ثابتون فى مقام التسليم راسخون
على الصراط المستقيم فمن يهد يكم الى الاصطبار على الاقرار فهو كمن يهدى لقمان
الى دقائق الحكم نسأل الله سبحانه ان يزين بكم مسند ابائكم الكرام ويديم
ضلالكم على رؤس اهل بيتكم الفخام سبحان ربك رب العزة عما
يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

رقعة فى بيان بحور العروض ورجافاتها

سيدى المجيد البارع اطلعك الله على ما يسرك ويفيد سالتنى ايدك الله ان ابين
لك على وجه الاختصار انواع بحور الشعر العربى واقسام الزحاف المفرد والمزدوج
فاعلم زادك الله نباهة وفهما ان ابحر الشعر خمسة عشر بحرا عند الخليل
وهى الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهزج والرجز والرمل
والسريع والمنسرح والخفيف والمضارع والمقتضب والمجتث والمتقارب
وزاد الاخفش المتدارك واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن مفاعيلن فعولن
مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلاتن فاعلن فاعلاتن وشطر البسيط مركب
من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلتن ثلاث حرات
وشطر الكامل مركب من متفاعلن ثلاث حرات وشطر الهزج مركب من مفاعيلن
ثلاث حرات وشطر الرجز مركب من مستفعلن ثلاث حرات وشطر الرمل مركب من
فاعلاتن ثلاث حرات وشطر السريع مركب من مستفعلن مستفعلن مفعولات
وشطر المنسرح مركب من مستفعلن مفعولات مستفعلن وشطر الخفيف مركب
من فاعلاتن مستفعلن المفروق الوتد فاعلاتن وشطر المضارع مركب من مفاعيلن
فاعلاتن المفروق الوتد مفاعيلن وشطر المقتضب مركب من مفعولات
مستفعلن وشطر المجتث مركب من مستفعلن المفروق الوتد
فاعلاتن فاعلاتن وشطر المتقارب مركب من فعولن اربع مرات

وشطر المتدارك مركب من فاعلن اربع مرات فاعرف ذلك وابدى الى علمك
الشريف ان احد الشطرين يسمى مصراعا والاول صدرا والثانى عجزا واخر
الصدر العروض واخر العجز الضرب والبيت المجموع الشطرين و
والقصيدة من سبعة فصاعدا وما دون ذلك قطعة هذا واقسام
الزحاف المفرد ثمانية الاضمار والخبن والوقص والطى والعصب
والقبض والعقل والكف فالاضمار اسكان الثانى المتحرك من
الجزء كاسكان تاء متفاعلن فينقل الى مستفعل والجزء مضمر
والخبن حذف الثانى الساكن من الجزء كحذف الف فاعلن فينقل
الى فعلن والجزء مخبون والوقص حذف الثانى المتحرك من الجزء
كحذف تاء متفاعلن فيصير الى مفاعلن والجزء موقوص والطى
حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل الى
فاعلات والجزء مطوى والعصب اسكان الخامس المتحرك
من الجزء كاسكان لام مفاعلتن فينقل الى مفاعيلن والجزء
معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف
نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف
الخامس المتحرك من الجزء كحذف لام مفاعلن فينقل الى
مفاعن والجزء معقول والكف حذف نون مفاعيلن فيبقى مفاعيل
وفى مستفع لن الوتد المفروق فيبقى مستفعل والجزء
مكفوف واما زحاف المزدوج فهو اجتماع زحافين فى جزء
واحد واقسامه اربعة الخبل والخزل والشكل والنقص فالخبل
وقوع الطى مع الخبن كحذف سين وفاء مستفعلن المجموع الوتد
فينقل الى فعلتن والجزء مخبول والخزل وقوع الاضمار مع الطى
كاسكان تاء متفاعلن وحذف الفه فينقل الى متفعلن والجزء

مخزول والشكل وقوع الخبن مع الكف كحذف الف ونون فاعلاتن
المجموع الوتد فيصير فعلات والجزء مشكول والنقص وقوع
العصب مع الكف كاسكان لام مفاعلتن وحذف نونه
فينقل الى مفاعيل والجزء منقوص وكله قبيح فتامل والسلام

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا على عباس الى المؤلف

الى السرسور الفاضل العلامة الحلاحل الطبيب الانفاس المضى كالنبراس
الكريم الافيق الغيداق الفاقد النديد ذى الافاق الفائق على الاتراب
والاقران من غير مين المولوى محمد حسين وقاه الله الشين
امين مخصكم ومن لديكم بتحية وثناء ودعاء منيل للمنى ونماى
انه وصل كتابكم الكريم المشتمل على العبارات البارعة والاستعارات
الرابعة والالفاظ الانيقة والمعانى الدقيقة ماكنت اتوقع
قبله ان يهدى مثلها منكم الى ويسر فوادى ويقر عينى
فلله در قلمكم ووالها لسانكم وفمكم بيدانه حزن الجنان
وهاج الاشجان لاشتماله على سقام مزاجكم وقلة ابتهاجكم
عافاكم الله عن عجل واز اح ضركم وضيركم والخلل وصيفكم لانى بالكتاب
قد اشترى هو نفسه الادوية ولا ادرى ماذا اشترى وبكم
اشترى فالحساب عليه وقد احضرت له ما سالينه والسجادة
المنسية اعطيته اياها تصل اليكم والكتب التى بها
منكم اوصلوا المكتوب اليهم وظن انه يذهب باجوبتها
ومحبكم الداعى قد عافاه الله تعالى بمنه وكرمه ولم يدع فى
جسده الا قليلا من سقمه ويرجو ان يزول ذلك عن كثب لانه يطلى
الطلاء الذى اشتهاه الطبيب ووعب وارجو من مكارم اخلاقكم
الجمة ومحاسن شيمكم الرضية ان لا تنسونى من ادعيتكم

استجابة فى اوقاتكم المستطابة وان تسمحوا بكتبكم الشريفة
المبنية عن احوالكم اللطيفة وتحسبونى من عبيدكم ووصفائكم
والشاكرين لنعمائكم واهدى انا المشتاق الكليم بسيف الفراق
السلام الفاخر الى اخيكم الكريم الشان محمد حسن خان سلمه الله
الرحمن والجواب مامول والدعاء مسئول والسلام

الفصل الثانى يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم الخط والتصريف والنحو والمعانى والبيان والبديع للفاضل الجليل جلال الدين السيوطى علم الخط

علم يبحث فيه عن كيفية كتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
هجائيه مع تقدير الابتداء والوقف فراء ورحمه بالهاء وبنت وقامت بالتاء و
المدغم من كلمة بلفظه ومن كلمتين باصله والهمزة اولا بالالف ووسطا
ساكنة بحروف حركة متلوها وعكسه بحرفها تاو حركة على نحو تسهيلها
وطرفا تالو ساكن بحذف وحركة بحرفها وحذفت من البسملة
وابن بين علمين ويوصل حروف يقبله وما سلفاة وكافة
وكلما ان لم تعمل فيهما ما قبلها وموصولة بفى ومن واستفهامية
بهما وعن ومن اختها بفى وموصولة بمن وعن وزيد الف
بعد واو فعل جمع وبمائة وواو فى اولوا اولات واولئك
وفى عمرو لامنصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وكل
علم فوق ثلاثى مالم يلبس او يحذف شئ وذلك وثمت ولكن
وياء اسرائيل واحدى واوين ضم اولهما ولام موصول غير مثنى
والف ياء رابعة فصاعدا فى اسم او فعل لا تلو ياء او
ثالثه عنها او مجهولة املیت وألا بالالف وكل الحروف بها كلا
بلى والى وحتى وعلى ولا يقاس خط المصحف والعروضى وتنقط

هاء ربحة والشين بثلاث والفاء والقاف والنون فالياء موصولا
فقط وكل مهمل الا الخاء اسفل او تحته مثله ويشكل ما قد يخفى
ولو على المبتدء ويكفر خط الدقيق الا لضيق رق او رحله

علم التصريف

علم يبحث فيه عن ابنية الكلم واحوالها صحة واعتلالا الاسم
ثلاثي وله فعل مثلث الفاء مربع العين ورباعي وخماسي ومزيده
سداسي وسباعي والفعل ثلاثي وله فعل مثلث العين فرباعي
وله فعلل ومزيده خماسي وسداسي تفعلل وافعنلل وافعلل
وافعل وفعّل وفاعل وتفاعل وتفعل وافتعل وانفعل واستفعل
وافعل فان سلمت اصوله الموزونة بفعل من حرف علة
وهي واي فصحيح والا معتل فبالفاء مثال والعين اجوف
وذو الثلاثة واللام منقوص وذو الاربعة ومجرفين
لفيف مقرون ان توالياوالا فمفروق وما نصب المفعول به
متعد وغيره لازم المضارع بزيادة حرف المضارعة وهي
مجموع ناتي على الماضي فان كان مجردا على فعل ثلثت عينه
وشرط الفتح كونها او اللام حرف حلق او فعِل فتحت او فعُل ضمت
وغيره بكسر ما قبل اخره ما لم يكن اول ماضيه تاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويفتح من غيره الا مر من ذي
همز يفتح به وغير بتالي حرف المضارعة فان كان ساكنا
فبالوصل مضموما ان تلاه ضم والا مكسورا وحركة ما قبل اخره
كالمضارع المصدر لِفَعَل وفَعِل متعديين فَعْلٌ ولِفَعَل لازما فُعُولٌ
ولِفعل فَعَلٌ ولِيَفْعُل فُعولة وفَعالة ولِأَفْعَل إفعال وفَعَّل
تَفْعيل وتَمْعِلة وفَعْلَل فَعْلَلة وفاعَل فِعال ومُفاعَلة وما

اوله همزة وزنه بكسر ثالثه والف قبل اخره وتاء وزنه بضم رابعه
المرة من غير ثلاثي بتاء ومنه ان عرى بِفَعْلَة والهيئة بفِعْلَة الآلة
مِفْعَل ومِفْعَال ومِفْعَلَة في الاشهر المكان من ثلاثي على
مَفْعَل وبالكسر انكان مثالا ومن غيره بلفظ المفعول الصفات
الفاعل والمفعول من غير الثلاثي بزنة المضارع ابدال
اوله ميما مضمومة وبكسر متلوالاخر في الفاعل ويفتح
في المفعول ومنه زنة فاعل ومفعول لكن لفَعِلَ فَعِلٌ وافْعَلَّ و
فَعْلان ولفَعُلَ فَعَلٌ وفَعِيلٌ حروف الزيادة سالتمونيها فالالف
والواو والياء مع اكثر من اصلين والهمزة مصدرة اوموخرة
والميم مصدرة والنون بعد الف زائدة وفي غضنفر ومامر
والتاء في مسلمة ومامر والسين معها في الاستفعال والهاء في
الوقف واللام في الاشارة الحذف يطرد في فاء مضارع وامر
ومصدر من المثال وهمزة افعل في مضارعه اووصفيه وفي
احد مثلي ظل ومس واحس مبنيا على السكون مكسورا اول
الاولين ومفتوحا واحدا بانزال مضارع الابدال احرفه طويت دائما
فتبدل الهمزة من ياء نحو رداء وبائع وواو نحو كساء وقائم واواصل
ومدجمع مفاعل ولين اكتنفاه والياء من واو ونحو ثياب ورضي
ومن الف نحو مصابيح ومضيبيح والواو من الف كبويع وباء
كسوقن ونهو والالف من ياء وواو كباع وقال والميم من نون
ساكنة قبل باء والتاء من فا افتعال ليناوالتاء من تائه تلو
مطبق والدال منها تلو دال اوذال اوزاي لادغام ادخال
حرف ساكن في مثله متحرك ويجب مالم يتصل به ضمير رفع متحرك
فيمنع اويجزم فيجوز فان لم يفك حرك الثاني بالفتح اوالكسر

فان كان مضموم العين فبالضم ايضا وكذا الامر

علم النحو

علم يبحث فيه عن اواخر الكلم اعرابا وبناء الكلام قول مفيد مقصود الكلمة قول مفرد مقصود وهي اسم يقبل الاسناد والجر والتنوين وفعل يقبل التاء ونون التاكيد وقد وحرف لا يقبل شيئا الاعراب تغير الاخر لعامل برفع او نصب في اسم ومضارع وجر في الاول وجزم في الثاني والاصل فيها ضم وفتح وكسر وسكون وناب عن الضم واو في اب واخ وحمو وهن وفم بالميم وذي كصاحب وفي جمع مذكر سالم والف في المثنى ونون ولو في الافعال الخمسة وعن الفتح الف في اب واخوته وتاء في الجمع والمثنى وحذف نون في الافعال وكسرة في جمع لمؤنث سالم وعن الكسر ياء في الثلاثة الاول وفتح فيما لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ونون الافعال للمعرفة مضمر فعلم فاشارة ومنادى فذوال ومضاف لاحدها النكرة غيرها وعلامتها قبول ال الافعال ماض مفتوح وامر ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكي ظاهرة وان كذا ومضمرة بعد اللام واو وحتى وفاء السببية وواو المعية المجاب بها طلب او نفي ويجزمه لم ولما للنفي ولا واللام للطلب وان واذ ما ومهما ومن واي ومتى واين وانى وحيثما للشرط المرفوعات الفاعل اسم قبله فعل تام او شبهه النائب عنه مفعول به او غيره عند عدمه اقيم مقامه ان غير الفعل بضم اول متحرك منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتحه مضارعا المبتدا اسم عري عن عامل غير جزء ولا ياتي نكرة ما لم تفد وخبره المسند اليه

مفرد وجملة بروابط وشبهها واصله التاخير ويجب الالتباس
وتصدير واجبه منهما واسم كان وامسى واصبح واضحى وظل وبات
وصار وما تصرف منها وليس وفتى وبرح وانفك وزال تلو نفى
اوشبهه ودام تلو ما خبران وان للتوكيد وكان للتشبيه و
لكن للاستدراك وليت للتمنى ولعل للترجى ولا يقدم غير
ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات المفعول به ما وقع عليه
الفعل والاصل تاخره ويجب للالتباس المصدر ما دل على الحدث
فان واقف لفظه فعله فلفظى والا فمعنوى ويذكر لبيان
نوع وعدد وتاكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
وصباح ومساء وقت وحين ومكان كالجهات وعند ومع وتلقاء
المفعول له مصدر معلل بفعل شاركه فى الفاعل والوقت
المفعول معه التالى واو مع بعد فعل او ما فيه معناه وحروفه الحال
وصف فضلة مبين للمبهم من الهيئة وحقه ان يكون نكرة
من معرفة منتقلا وعامله فعل او شبهه التمييز نكرة مفسرة
المبهم من الذوات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
من فاعل او مفعول او غيرهما او غير منقول والمستثنى ان كان بالا من
موجب فان كان منفيا تاما جاز البدل او فارغا فعلى حسب
العوامل او بغير وسوى جرا وبخلا وعدا وحاشا جاز نصبه وجره
والمنادى ان كان غير مفرد او نكرة غير مقصودة فان كان علما
او نكرة مقصودة ضم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
والا ركب ان باشرت والا رفع فان كررت جاز رفع الثانى و
نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان لم يركب نصب ومفعولا ظن وخال
وزعم وحلم ورأى ووجد وجعل وافعال التصيير وخير

كان واخواتها واسمان واخواتها المجرورات بالاضافة بتقدير من او اللام او في او بالحرف وهي من والى وعن وعلى وحتى وفي ورب والباء والكاف واللام ومذ ومنذ والواو والتاء في القسم وبالمجاورة في نعت وتوكيد التوابع النعت تابع مكمل ما سبق موافق له في الاعراب وتنكير وفرعه وفي تذكير وافراد وفرعهما ان كان حقيقيا العطف بيان كالنعت ونسق بواو وفاء وثم واو وام وبل ولا ولكن وحتى التوكيد لفظي بتكرار ومعنوي بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البدل شئ من شئ وبعض من كل واشتمال وغلط

علم المعاني

علم يعرف به احوال اللفظ العربي التي بها يطابق مقتضى الحال الاسناد الخبري منه حقيقة عقلية اسناد الفعل او معناه لما هو له عند المتكلم ومجاز عقلي الى ملابس له بتاول وطرفاه حقيقيان او مجازان او مختلفان وشرطه قرينة ثم قد يراد افادة المخاطب الحكم او كونه عالما به فليقتصر على قدر الحاجة فخالي الذهن لا يؤكد له والمتردد يقوى بمؤكد والمنكر بالاكثر فالاول ابتدائي والثاني طلبي والثالث انكاري وقد يجعل المنكر كغيره لداع معه لو تامله وعكسه بتنزيل امارة المسند اليه حذفه واختيار تنبيه السامع او قدره او صون لسانك او صونه او تيسر الانكار او تعينه وذكره للاصل او ضعف القرينة او التنبيه على غباوة السامع او زيادة الايضاح او رفعته او اهانة او تبرك او تلذذ وتعريفه باضمار لمقام التكلم والخطاب وعلمية لاحضاره في الذهن ابتداء باسمه الخاص او رفعة او اهانة او كناية او تلذذ او تبرك

وموصولية لفقد علم السامع غير الصلة من احواله او هجنة او تفخيم
او تقرير او اشارة لكمال تميزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قربا او بعدا او تعظيم او تحقير وباد خال اللام للاشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق واضافة لانها اخصر طريق او تعظيم او تحقير
وتنكير لافراد او نوعية او تعظيم او تحقير او تقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم او تاكيد او تاكيده لتقوية او دفع
توهم تجوز او عدم الشمول وبيانه للايضاح وابداله لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او يرد الى صواب او صرف الحكم
او شك او تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للاصل ولا عدول
او تمكين في الذهن او تعجيل مسرة امساءة تاخيره لاقتضاء المقام
له وقد يخالف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما مر وكونه مفردا
غير سببي مع عدم افادة التقوى وفعلا للتقييد باحد الازمنة
وافادة التجدد واسما لعدمهما وتقييد الفعل بمعمول لتربية
الفائدة وتركه لمانع وبالشرط لافادة معناه وتنكير لعدم
حصر او عهد او تفخيم وتعريفه لافادة مجهول على معلوم له بطريق
باخر وصفه واضافته لتمام الفائدة وتقديمه لتخصيص و
وتفاؤل وتشويق وتنبيه على خبرية ابتداء وتاخير لاقتضاء
تقديم غيره متعلقات الفعل الغرض في ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كالازم لم يقدر والا فلائق
والحذف لبيان بعد ابهام او دفع توهم ما لا يراد او ذكره
ثانيا لكمال العناية او تعميم باختصار او فاصلة او هجنة
وتقديمه لرد خطاء وتخصيص وبعضها على بعض للاصل و
لا معدل او نحو القصر حقيقي وغيره وكلاهما موصوف على

صفة وعكسه فالاول افراد المعتقد الشركة والثانى قلب المعتقد
العكس ويعتبران استويا عنده نظرفه العطف والنفى
والاستثناء وانما والتقديم الانشاء تمن بليت وهل ولو وقيل
بلعل ولا تشترط امكانه واستفهام فهل للتصديق وما ومن
واى وكم وكيف واين وانى ومتى وايان للتصور والهمزة
لهما ويرد لغيره كاستبطاء وتعجب ووعيد وتقرير وانكار توبيخا
او تكذيبا وتهكم وحقر وتهويل وامر ولهى والمختار وفاقا
لاهل المعانى وبعض الاصوليين اشتراط الاستعلاء فيهما
ونداء وقدير بغيره كاغراء او اختصاص ويقع الخبر موقعه تفاولا
او اظهار الحرص الوصل والفصل الوصل عطف الجملة والفصل
تركه فان كان للجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت او لا
وقصد ربطها على معنى الغير الواو وعطفت به والا فان لم يقصد
اعطاؤها حكم الاولى فصلت والا فان كان كمال الانقطاع بالايهام
بان لا تعلق او الاتصال بان تكون نفسها او شبه احدهما فكذلك
والا فالوصل محسناته تناسب الفعلية والاسمية الايجاز
والاطناب والمساوات وهى التعبير عن المعنى بناقصه واف
او زائد لفايدة او مساو والايجاز قصر لاحذف فيه وحذف
فيه اما المضاف او موصوف او صفة او شرط او جواب لاختصار
او دلالة على انه لا يحاط او ينبهب الينا مع كل ممكن او الجملة
مسببة غير مذكور اولا ولا او اكثرهم قد يقام وقد لا ويدل
عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر او العادة
او الشروع فى الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعد ابهام
فايضاح او بمعطوفين بعد مثنى فتوسيع او تحقير بما يفيد

نكتة ثم يرد ونها فايعال وبجملة بمعنى سابقه توكيد فتذييل
اوبدافع موهم خلاف المقصود فتكميل واخراس اوتفصيله لنكتة دون
فتتميم اوبجملة فاكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير وذكر خاص بعد عام

علم البيان.

علم يعرف به ايراد المعنى بطرق مختلفة فى وضوح الدلائل عليه
دلالة اللفظ على ما وضع له وضعية وعلى جزئه ولازمه عقليتان
والاخيران قامت قرينة على عدم ارادته مجاز والا فكناية
وقد يبنى على التشبيه فانحصر فيها الدلالة على مشاركة امر لامر فى
معنى وطرفاه اما حسيان اوعقليان اومختلفان ووجهه مايشتركان
فيه تحقيقا اوتخييلا ثم هو اما مفرد بمفرد مقيدان اولا
اوبمركب وعكسه اومركب بمفرد فان تعدد طرفاه فملفوق ومفروق
اوالاول فتسوية اوالثانى فجمع تمثيلات ان انتزع وجهه من تعدد
والا فغيره ظاهر ان فهمه كل احد والا خفى قريب ان انتقل الى المشبه به
بالتدقيق والا بعيد منه كذا ان حذفت اداته والا فمرسل مقبول
ان وفى باداته والا مردود واعلاه ماحذفت وجهه فاداته
فقط اومع المشبه ثم احدهما المجاز فسمان مفرد وهو الكلمة
المستعملة فى غير ما وضعت له فى اصطلاح التخاطب مع قرينة
عدم ارادته ولابد من علاقة فان كانت غير المشابهة فمرسل والا
فاستعارة فان تحقق معناها حسا اوعقلا فتحقيقية اواجتمع طرفاها
فى ممكن فوقانية اوممتنع فعنادية اوظهر جامعها فعامية
والا فخاصية اوكان لفظها اسم جنس فاصلية والا فتبعية اولم
تقترن بصفة ولا تفريع فمطلقة اوقرنت بما يلايم المستعار
له فمجردة اومنه فمرشحة اواضمر التشبيه فبالكناية ويدل عليه

اثبات مختص بالمشبه به للمشبه وهو التخييلية ومركب وهو المستعمل فيما شبه بمعناه الاصلي تشبيه تمثيل مبالغة الكناية لفظ اريد به لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق المجاز ويطلب بها اما صفة فان كان الانتقال بواسطة فبعيدة والا فقريبة او نسبة او لا بل الوصف يتفاوت الى تعريض وتلويح ورمز وايماء واشارة وهي والمجاز والاستعارة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

علم البديع

علم يعرف به وجوه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة ووضوح الدلالة وانواعه ترجع على المائتين المطابقة الجمع بين ضدين في الجملة فان ذكر معنيان فاكثر ثم ذكر مقابلها مرتبا فمقابلة او متناسبان فمراعاة النظير او ختم بمناسب لمعنى فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسهيم او ذكر بلفظ غيره لائق بقرائنه فمشاكلة المزاوجة ان تزاوج بين معنيين في شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثم تاخيره الرجوع العود على سابق بالنقض لنكتة التورية اطلاق لفظ له معنيان وارادة البعيد فان اريد احدهما ثم لضميره الاخر فاستخدام اللف والنشر ذكر متعدد ثم بالكل الجمع ان يجمع بين متعدد في حكم فان فرقت جهتي الادخال فجمع وتفريق التقسيم ذكر ثم اضافة ما لكل اليه معينا فان قسمت بعد الجمع فجمع وتقسيم التجريد ان ينتزع من ذي صفة اخر مثله فيها مبالغة في كمالها فيه المبالغة ان يدعى لوصف بلوغه في الشدة او الضعف حدا مستحيلا او مستبعدا فان امكن عقلا وعادة فتبليغ او لا عادة فاغراق او لا ولا فغلو والمقبول منه ما قرب الى الصحة او تضمن تخييلا

حسنا او هذا المذهب الكلامي ايراد حجة للمطلوب على
طريقتهم حسن التعليل ان يدعى لوصف علية منا سبة له
باعتبار لطيف غير حقيقي التفريع ان يثبت المتعلق امر حكم بعد اثباته
لاخر تاكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باستثناء واستدراك
وصف مما قبله الاستتباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
الادماج تضمين ما سبق بشئ الخر التوجيه ايراده محتملا لوجهين
مختلفين الطرد ان يوتى باسم الممدوح وابائه على الترتيب
بلا تكلف ومنها القول بالموجب وتجاهل العارف والهزل
المراد به الجد معنوى واللفظى الجناس تشابههما لفظا
فان اتفقا حروفا وعددا وهيئة وكانا من نوع فمماثل او نوعين
فمستوفى او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطا فمتشابه
والا فهو مفروق واختلفا شكلا فمحرف او لفظا فمصحف او
عددا فناقص فان كان بحرف فى الاطرف او فى الوسط
فمكتنف والاخر فمذيل او حرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
او ترتيبا فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجنح او تشابها
فى بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالى مجانسان
فازدواج رد العجز على الصدر ان يختم محرب بمرادف النداء ومجالسة
السجع تواطوء الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فمطرف
واستوى القرينتان وزنا وتقفية وترصيع ولا فمتوازا السرفع
بناء البيت على قافيتين لزوم ما لا يلزم التزام حرف قبل
الروى والفاصلة القلب نحو كل فى فلك التضمين ذكر شئ من
كلام الغير فان كان بيتا فاستعانة او مصرعا فما دونه فابداع
ورفو او من القران والحديث فاقتباس واشارة الى قصة

أ

او شعر فتسليم او نظم نثر فعقد او عكسه فحل والاصل تبعية اللفظ
للمعنى لا عكسه وينبغي التسابق في الابتداء والتخلص في الانتهاء

الفصل الثالث يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه

واصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والتصوف مسائل
العقائد للامام الهمام ابي حنيفة النعمان الكوفي رحمة الله تعالى

اصل التوحيد وما يصح الاعتقاد عليه

يجب ان يقول امنت بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر
والبعث بعد الموت والقدر خيره وشره من الله تعالى والحساب
والميزان والجنة والنار حق كله والله تعالى واحد لا من طريق
العدد ولكن من طريق انه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له
كفوا احد لا يشبه شيئا من الاشياء من خلقه ولا يشبهه شيء
من خلقه لم يزل ولا يزال باسمائه وصفاته الذاتية والفعلية
اما الذاتية فالحيوة والقدرة والعلم والكلام والسمع والبصر
والارادة واما الفعلية فالتخليق والترزيق والانشاء والابداع
والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم يزل ولا يزال بصفاته
واسمائه لم يحدث له صفاته ولا اسمه لم يزل عالما بعلمه والعلم
صفة في الازل وقادر بقدرته والقدرة صفته في الازل وخالقا بتخليقه
والتخليق صفته في الازل وفاعلا بفعله والفعل صفته في الازل
والفاعل هو الله تعالى والمفعول مخلوق وفعل الله تعالى غير مخلوق
وصفاته في الازل غير محدثة ومخلوقة ومن قال انها مخلوقة
او محدثة او وقف وشك فيها فهو كافر بالله والقرآن كلام
الله تعالى في المصاحف مكتوب وفي القلوب محفوظ وعلى الالسنة
مقروء وعلى النبي عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقرآن

مخلوق وكتابته مخلوق وقرءته مخلوق ومذكور الله تعالى
في القرآن عن موسى وغيره من الأنبياء عليهم السلام وعن فرعون
وابليس فان ذلك كله كلام الله تعالى اخبارا عنهم وكلام
الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما قال
قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما وقد كان الله متكلما ولم يكن كلم
موسى وقد كان الله تعالى خالقا في الازل ولم يخلق الخلق فكما
كلم الله موسى كلمه بكلامه الذي هو له صفة في الازل وصفاته كلها
بخلاف صفات المخلوقين نعلمه لا كعلمنا ويقدر لا كقدرتنا ويرى
لا كرويتنا ويتكلم لا ككلامنا ويسمع لا كسمعنا نحن نتكلم بالات
والحروف والله سبحانه يتكلم بلا آلة وحروف والحروف
مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالاشياء
ومعنى الشيء اثباته بلا جسم وجوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضد له
ولا ند له ولا مثل له وله يد ووجه ونفس كما ذكر الله تعالى في
القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال ان يده قدرته او نعمته
لان فيه ابطال الصفة وهو قول اهل القدر والاعتزال ولكن
يده صفة بلا كيف غضبه ورضاه صفتان بلا كيف خلق الله
تعالى الاشياء لا من شيء وكان الله تعالى عالما في الازل بالاشياء
قبل كونها وهو الذي قدر الاشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
وفي الاخرة شيء الا بمشيته وعلمه وقضائه وقدره وكتبه في
اللوح المحفوظ لكن كتبه بالوصف لا بالحكم والقضاء والقدر
والمشيئة صفاته في الازل بلا كيف يعلم الله تعالى المعدوم في
حال عدمه معدوما ويعلم انه كيف يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى

الموجود فی حال وجوده موجود او یعلم کیف یکون فنائه ویعلم
الله تعالی القائم فی حال قیامه قائما فاذا قعد فقد علمه قاعدا فی
حال قعوده من غیر ان یتغیر علمه او یحدث له علم ولکن التغیر
والاختلاف یحدث عند المخلوقین خلق الله تعالی الخلق سلیما
من الکفر والایمان ثم خاطبهم وامرهم ونهیهم فکفر من کفر بفعله
وانکاره وجحوده لخذلان الله ایاه وآمن من آمن بفعله واقراره
وتصدیقه بتوفیق الله تعالی ونصرته له اخرج ذریة آدم من صلبه
فجعلهم عقلاء فخاطبهم وامرهم ونهیهم فاقروا له بالربوبیة فکان
ذلک منهم ایمانا یولدون علی تلک الفطرة ومن کفر بعد ذلک
فقد بدله وغیره ومن آمن وصدق فقد ثبت علیه ودام ولم
یجبر احدا من خلقه علی الکفر وعلی الایمان ولا خلقهم مومنا
ولا کافرا ولکن خلقهم اشخاصا والایمان والکفر فعل العباد
یعلم الله تعالی من یکفر فی حال کفره کافرا فاذا انتقل عن ذلک علمه
مومنا فی حال ایمانه واحبه من غیر ان یتغیر علمه وصفته وجمیع
افعال العباد من الحرکة والسکون کسبهم علی الحقیقة والله
تعالی خلقها وهی کلها بمشیته وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
کلها ما کانت واجبة بامر الله تعالی ومحبته ورضائه ومشیته
وقضائه وتقدیره والمعاصی کلها بعلمه وقضائه وتقدیره ومشیته
لا بمحبته ولا برضائه ولا بامره والانبیاء علیهم الصلوة والسلام
کلهم منزهون عن الصغائر والکبائر والکفر والقبایح وکانت
منهم زلات وخطیات ومحمد علیه الصلوة والسلام حبیبه
وعبده ورسوله ونبیه وصفیه وتقیه ولم یعبد الصنم ولم یشرک
بالله تعالی طرفة عین ولم یرتکب صغیرة ولا کبیرة قط افضل الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق ثم عمر الخطاب
الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي بن ابي طالب رضوان الله و
تعالى عليهم اجمعين عادين على الحق ومع الحق نتولاهم جميعا
ولا نذكر احدا من اصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
الا بخير ولا نكفر مسلما بذنب من الذنوب وان كانت كبيرة
اذا لم يستحلها ولا نزيل عنه اسم الايمان وتسميه مؤمنا
حقيقة ويجوز ان يكون مؤمنا فاسقا غير كافر والمسح على
الخفين سنة والصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين جايزة
ولا نقول ان المؤمن لا يضره الذنوب ولا نقول انه لا يدخل النار
ولا نقول انه يخلد فيها وان كان فاسقا بعد ان يخرج من الدنيا
مؤمنا ولا نقول حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة كقول
المرجئة ولكن نقول من عمل عملا حسنا بجميع شرائطها مخليا
عن العيوب المفسدة ولم يبطلها حتى يخرج من الدنيا مؤمنا
فان الله تعالى لا يضيعها بل يقبلها منه ويثيبه عليها وما كان
من السيئات دون الشرك والكفر ولم يتب عنها صاحبها
حتى مات مؤمنا فمشية الله ان شاء عذبه وان شاء
عفا عنه ولم يعذبه بالنار ابدا والرياء ما داوقع في عمل من الاعمال
فانه يبطل اجره وكذا العجب والآيات للانبياء والكرامات للاولياء
حق وآيات التي تكون لاعدائه مثل ابليس وفرعون والدجال
كما روي في الاخبار انه كان ويكون لهم فلا نسميها آيات
ولا كرامات ولكن نسميها قضاء حاجاتهم وذلك لان الله تعالى
يقضي حاجات اعدائه استدراجا لهم وعقوبة لهم فيغترون
ويزدادون طغيانا وكفرا وذلك كله جائز وممن كان الله تعالى خذلهم

قبل ان يخلق ورازقا قبل ان يرزق والله تعالى يرى فى الاخرة ويراه
المؤمنون وهم بالجنة باعين رؤسهم بلا تشبيه ولا كيفية ولا يكون
بينه وبين خلقه مسافة والايمان هو الاقرار والتصديق وايمان
اهل السماء والارض لا يزيد ولا ينقص والمؤمنون مستوون
فى الايمان والتوحيد متفاضلون فى الاعمال والاسلام
هو التسليم والانقياد لامر الله تعالى فمن طريق اللغة فرق
بين الايمان والاسلام ولكن لا يكون ايمان بلا اسلام
ولا يوجد اسلام بلا ايمان فهما كالظهر مع البطن والدين
اسم واقع على الايمان والاسلام والشرائع كلها يعرف الله
تعالى حق معرفته كما وصف نفسه فى كتابه بجميع صفاته
وليس يقدر احد ان يعبد الله تعالى حق عبادته كما هو له
ولكنه يعبد بامره كما امر ويستوى المؤمنون كلهم فى المعرفة
واليقين والتوكل والمحبة والرضاء والخوف والرجاء والايمان
فى ذلك ويتفاوتون فيما دون الايمان فى ذلك كله والله تعالى
متفضل على عباد عال قد يعطى من الثواب اضعاف ما يستوجبه
العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب عدلا منه وقد يعفو
فضلا منه وشفاعة الانبياء عليهم السلام حق وشفاعة
النبى عليه الصلوة والسلام للمؤمنين المذنبين واهل الكبائر
منهم المستوجبين العقاب حق ووزن الاعمال بالميزان يوم
القيامة حق وحوض النبى عليه الصلوة والسلام حق والقصاص
فيما بين الخصوم بالحسنات يوم القيامة حق فان لم يكن
لهم الحسنات فطرح السيئات عليهم حق جائز والجنة والنار
مخلوقتان ان اليوم لا يفنيان ابدا ولا تموت الحور العين

ابدا ولا يفنى عقاب الله تعالى ولا ثواب سرمدا والله تعالى
يهدى من يشاء فضلا منه ويضل من يشاء عدلا منه واضلاله
خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه
وهو عدل منه وكذا عقوبة المخذول على المعصية ولا يجوز
ان يقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد المؤمن قهرا
وجبرا لكن يقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلب منه الشيطان
وسؤال منكر ونكير حق كائن فى القبر واعادة الروح الى الجسم
فى قبره حق وضغطة القبر وعذابه كائن للكفار كلهم
ولبعض عصاة المؤمنين وكل شئ ذكره العلماء بالفارسية
من صفات الله تعالى عز اسمه فجائز يقول به سوى اليد بالفارسية
ويجوز ان يقال بروئ خداى عز وجل بلا تشبيه ولا كيفية وليس
قرب الله تعالى ولا بعده من طريق طول المسافة وقصرها ولكن
على معنى الكرامة والهوان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاصى
بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجى
وكذلك جواره فى الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقرآن
منزل على رسوله وهو فى المصاحف مكتوب وايات القرآن
فى معنى الكلام كلها مستوية فى الفضيلة والعظمة الا ان لبعضها
فضيلة الذكر وفضيلة المذكور مثل اية الكرسى لان المذكور فيها
جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان
فضيلة الذكر وفضيلة المذكور ولبعضها فضيلة الذكر فحسب
مثل قصة الكفار وليس للمذكور فيها فضل وهم الكفار
وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية فى العظم والفضل
لا تفاوت بينهما ووالد رسول الله صلى الله عليه وسلم

ماتا على الكفر وابو طالب عم مات كافرا وقاسم وطاهر وابراهيم
كانوا ابناء رسول الله صلى الله عليه وسلم وفاطمة ورقية وزينب
وام كلثوم كن جميعا بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم
واذا اشكل على الانسان شئ من دقائق علم التوحيد فانه
ينبغي له ان يعتقد في الحال ما هو الثواب عند الله تعالى الى ان يجد
عالما فيسئله ولا يسعه تاخير الطلب ولا بعذر بالوقف فيه و
يكفران وقف وخبر المعراج حق ومن رده فهو مبتدع ضال
وخروج الدجال ويأجوج ومأجوج وطلوع الشمس من مغربها
ونزول عيسى عليه السلام من السماء وسائر علامات يوم القيامة
على ما وردت الاخبار الصحيحة حق كائن والله تعالى يهدي من يشاء الى صراط المستقيم

المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة والزكوة والصيام والحج للمولف

اعلم ان اركان الاسلام خمسة الاول التصديق بان لا اله
الا الله محمد رسول الله والثاني الصلوة المفروضة والثالث
الصيام المفروضة والرابع الزكوة المفروضة والخامس
الحج المفروض مسئلة فرائض الوضوء غسل الوجه من منابت
قصاص شعر الراس الى اسفل الذقن ومن شحمة اذن الى
اخر وغسل اليدين الى المرفقين ومسح ربع الراس واللحية
وغسل الرجلين الى الكعبين مسئلة سنن الوضوء التسمية
ابتداء وغسل اليدين والسواك والمضمضة بمياه والاستنشاق
بمياه وتخليل اللحية والاصابع وتثليث الغسل والنية ومسح
كل الراس مرة والاذنين والترتيب الذي نص عليه وغسل
الاعضاء بلا تاخير ومهلة مسئلة مستحبات الوضوء البدا من
ومسح الرقبة مسئلة نواقض الوضوء خروج النجاسة من

سبيلين او من غيرهما ان كان نجسا مثل البول والغائط
والريح والدم والرعاف وماء الاصفر والقيء ملء الفم مرة كانت
او ماء او علقا او طعاما لا بلغما ونوم مضطجع ومتكئ ومستند
بحيث لو زال عنه استيقظ والاغماء والجنون والسكر
والقهقهة مصلي بالغ وهي ينقض الصلوة والوضوء ايضا
والمباشرة الفاحشة وهي مساس ذكر الرجل بفرج المرأة بلا حاجب
مسئلة فرايض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئلة سنن الغسل ان يغسل يديه وفرجه ويزيل
نجاسة ثم يتوضأ الا رجليه ثم يفيض الماء على كل بدنه ثلثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرأة نقض ضفيرتها ولا بلها اذا ابتل اصلها
مسئلة موجبات الغسل انزال منى ذي دفق وشهوة عند
الانفصال ولو في نوم وغيبة حشفة في قبل او دبر على الفاعل
والمفعول به ورؤية المستيقظ المنى والمذي وان لم يحتلم و
انقطاع الحيض والنفاس لا خروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذا حكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرط بخروج المنى ولهو العلامة على الثوب والبدن وبدونها
لا يجب الغسل مسئلة سن الغسل للجمعة والعيدين والاحرام وعرفة
مسئلة غسل الميت واجب على من اسلم حال كونه جنبا في حالة
الكفر وان كان غير مجنب قبل الاسلام فغسله مستحب مسئلة التيمم
ضربة لمسح وجهه وضربة لمسح يديه مع مرفقيه على كل طاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو بلا نقع وعليه مع البنية وهو قائم
مقام الوضوء بنيته ومقام الغسل ايضا بنيته ويجوز التيمم لمن بعد
عن الماء بقدر مسافة الميل وهو اربعة الاف ذراع وكل ذراع

بقدر اربعة وعشرين اصابع او لا يكون قادرا على استعمال
الماء بسبب المرض او بخافة حدوث المرض او زيادة مهلك
او خوف عدو او سباع او خوف ظماء وعنده ماء قليل يكفي لاحد
الحاجتين او عدم وجدان آلات جلب الماء من البئر ومثله وصحي
من يتيمم واحد اداء فريضتين فصاعدا ويجوز التيمم قبل وقت الصلوة
مسئلة ينقض التيمم ما ينقض الوضوء ووجدان الماء والقدرة
على استعماله وارتفاء العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز المسح
على الخفين الملبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وان لم يكن الطهارة
كاملة حين اللبس مثل من غسل او لا رجليه فقط وادخلهما في الخفين
ثم توضوء ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث
لا في الجنابة والحيض والنفاس لانها موجبات للغسل ومدته للمسافر
ثلثة ايام ولياليها وللمقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع
بعد لبس الخف مسئلة وطريق مسحه ان يبل يده ويخطط خطوطا
على ظهر رجله الى الساق وينبغي خرق خف يده ومنه قدر ثلاث
اصابع الرجل وينقض المسح ما ينقض الوضوء وخروج اكثر الرجل
من الخف ومضي مدة المسح ويجوز المسح على الجبيرة والعصابة
ولا يذكرون الفقهاء تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا
مسئلة اقل مدة الحيض ثلثة ايام ولياليها واكثره عشرة ايام
ولا تعيين لاقل مدة النفاس بل لبعض النساء لمحة واحدة فاكثره
اربعون يوما والطهر الذي وقع بين الدم عد في حكمه وينبغي للحائض
والنفساء الصلوة والصوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وتلاوة
المصحف ومسه وتقضي الحائض والنفساء للصوم
الذي فاتت عنها في مدتها والصلوة معفو والدم الذي

غير الحيض والنفاس حكمه حكم الرعاف وهو لا يمنع شيئا من العبادات
تتوضأ في وقت الصلوة وتقضي صلوتها وان لم ينقطع الدم عن الجريان
في وقتها وينتقض وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويطهر
بدن المصلي وثوبه ومكانه عن نجس مرئي بزوال عينه وان بقي اثر
يشق زواله بالماء وبكل مائع طاهر مزيل كالخل وماء الورد ونحوه
وعما لا يراه بغسله ثلاثا وعصره في كل مرة وما دون قدر الدرهم
من نجس غليظ كبول آدمي ودم وخمر وخرء دجاجة وبول حمار
وهرة فارة وروث وما دون ربع ثوبه مما خفت كبول فرس
وما يؤكل لحمه وخرء طير لا يؤكل لحمه عفو وان زاد على قدر الدرهم
لا واعتبر وزن الدرهم بقدر المثقال في الكثيف ومساحة بقدر
عرض الكف في الرقيق ودم السمك وليس بنجس ولعاب البغل لا نجس
طاهر او بول انتفخ مثل رؤس الابر ليس بشئ وما ورد على نجس
نجس كعكسه مسئلة يجوز الغسل والوضوء بماء السماء والارض
كالمطر والعين وان تغير بطول المكث او غير احد وصافاي الطعم
واللون والريح شئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
وينجس الماء الذي ليس في حكم الجاري بوقوع النجاسة فيه
مسئلة بير وقع فيها نجس او مات فيها حيوان وانتفخ او تفسخ
او مات آدمي او شاة او كلب ينزح كل مائها ان امكن والا قدر
ما تنجى دلو الى ثلثمائة وفي نحو حجامة وهرة ما ثبت
فيها اربعون دلوا الى ستين وفي نحو فارة او عصفورة عشرون
الى ثلثين وان انتفخ او تفسخ فينزح كل مائها مسئلة الوقت
الفجر من الصبح المعترض في الافق الى
طلوع ذكاء والظهر من زوالها

الی بلوغ کل شئ مثلیہ سوی فی الزوال والعصر من اخر الظہر الی
ان تغیب الشمس والمغرب من غروب الشمس الی ان تغیب الشفق
وھو الحمرۃ والعشاء والوتر من زوال الشفق الی السحر ولا یتقدم
الوتر علی العشاء والصلوۃ وسجدۃ التلاوۃ ممنوع عند طلوع
الشمس والاستواء والغروب الا عصر یومہ فانہ مع کونہ مکروھا
غیر ممنوع ایضا مسئلہ الاذان والاقامۃ لکل فریضۃ سنۃ للرجال
مسئلہ شروط الصلوۃ متعددۃ احدھا طھارۃ بدن المصلی
من نجاسۃ وحدث والثانی طھارۃ المکان والرابع
ستر العورۃ وھو للرجال من تحت سرتہ الی تحت رکبتہ وللامۃ
مثلہ مع ظھرھا وبطنھا وللحرۃ کل بدنھا الا الوجہ والکف والقدم
والخامس نیۃ الصلوۃ بالقلب متصل التحریمۃ والسادس التوجہ
حانب قبلۃ مسئلہ فرائض الصلوۃ التحریمۃ والقیام والقراءۃ
والرکوع والسجود والعقدۃ الاخیرۃ بقدر التشھد وخروج المصلی
من صلوتہ بفعلہ مسئلہ واجبات الصلوۃ الفاتحۃ وضم السورۃ
وتعیین القراءۃ فی الرکعتین الاولیین والترتیب فی الافعال المکررۃ
فی رکعۃ واحدۃ مثل السجدۃ وتعدیل الارکان والعقدۃ الاولی
والتشھد فی العقدتین والخروج من الصلوۃ بلفظ السلام والقنوت
فی الوتر وتکبیر العیدین والجھر فی الفجر والمغرب والعشاء والاخفاء
فی الظھر والعصر مسئلہ سنن الصلوۃ رفع الیدین فی التحریمۃ ونشر
الاصابع عندھا وجھر الامام بالتکبیرات والثناء والتعوذ و
التسمیۃ والتامین سرا ووضع الیمنی علی الیسری تحت السرۃ وتکبیر
الرکوع والتسبیح بینہ ثلاثا واخذ الرکبتین فیہ مع تفریج الاصابع
والتسمیع للامام عند القیام عن الرکوع والتحمید للمقتدی وللمنفرد

كلاهما وتكبيرات السجود والتسبيح بينهما ثلاثا ووضع اليدين و
والركبتين على الارض في السجدة ونصب رجل اليمنى وافتراش اليسرى
في العقدة والقومة بعد الركوع والجلسة بين السجدتين والصلوة
على النبي صلى الله عليه واله وسلم بعد التشهد والدعاء لنفسه
ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات مسئلة ادب الصلوة
ترك الالتفات يمينا وشمالا وتغطية الفم عند غلبة التثاوب
ودفع السعال بقدر الاستطاعة واخراج اليدين عن الكمين
والقيام للصلوة عند مجئ على الصلوة والشروع فيها عند قامت
الصلوة مسئلة الجماعة سنة مؤكدة واحق بالامامة
الاعلم بالفقه ثم الاقرء ثم الاتقى ثم الاسن فان امعبدا وفاسق
اومبتدع اواعمى اوولد الزنا كره كجماعة النساء
وحدهن وتطويل الامام للصلوة ايضا مكروه ولا يجوز اقتداء
الرجل بالمرءة والطفل والطاهر بالمعذور الذي ابتلاه بمرض
الريح والرعاف والريم ولا يجوز اقتداء القارى بالامى واللابس
بالعارى وغير صوم بصوم ومفترض بمتنفل وبمفترض فرضا
آخر ويجوز اقتداء المتوضى بالمتيمم والغاسل بالماسح والقائم
بالقاعد والمتنفل بالمفترض وان ظهر بعد ختم الصلوة حدث
الامام يعيد المقتدى صلوته مسئلة مفسدات الصلوة التكلم
بكلام الناس والدعاء مايشبه بكلام الناس والانين والتاوه
والبكاء بداء المصيبة والتنحنح بلا عذر وجواب العاطس وتعليم
الاية لغير الامام والسلام ورده والاكل والشرب والنزهة برويه
المصحف وجواب الخبر والتهليل والتكبير والتسبيح مسئلة كره في الصلوة
اللهو بالبدن والثوب وقلب الحصى باللهو وقرقعة الاصابع وتشبيك

اليد على الخاصرة والالتفات يمينا وشمالا والقعود بجلسة الكلب
وافتراش اليدين فى السجدة وجواب السلام باللسان او بالاشارة
اليد وافتراش ذراعين والتربيع بلا عذر وتعقيص الشعر وسدل
الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغميض العينين واخذ الغارة وقيام
الامام فى المحراب وحده وفى الدكان وكذا على القلب وليس الثوب
غير تصاوير الذى روح ونصب التصوير بين يديه وعلى راسه وتعداد
الايات والتسبيحات مسئلة صلوة الوتر واجب وهو ثلاث
ركعات بسلام واحد ويكبر للصلى فى الثالثة بعد الفاتحة وضم
السورة ثم يقنت ثم يركع ويقرء القراءة فى الركعتين الاوليين ايضا
مسئلة سنن المؤكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب
وبعد العشاء واربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة
فى جميع صلوة المسنونة والنوافل والوتر فرض واداء النوافل بالقعود
بلا عذر جائز وفى شهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام
بعد العشاء وقبل الوتر مسنون ويسمى بالتراويح وختم القران
فيها فى كل رمضان ايضا مسنون والجماعة للوتر الا فى رمضان
مسئلة الترتيب فى صلوة القضاء والوقت لازم الا عند ضيق
الوقت او نسيان الفوائت او تجاوز الفوائت ستا لا نسيب
لسقوط وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة السهو وهى قعدة
مع تشهد وسجدتين وسلامين بعد سلام واحد بسبب ترك
الواجب من واجبات الصلوة فان ترك المصلى القعدة الاولى
سهوا فى رباعية كعاتها اربع وعزم القيام فى الركعة الثالثة
فان قرب القعود يقعد وان قرب بالقيام يتم صلوته ويقضى سجدة
السهو وان وقع السهو فى القعدة الاخيرة وقام يقعد ما دام

لم يضم الركعة والسجدة ويتم صلوته ويقضي سجدة السهو وان ضم
الركعة بالسجدة فليقرء ركعة ثانية ايضا فحينئذ صار حاصلها نفلا
مسئلة المريض الذي يتعذر بالقيام يقضي صلوته بالقعود و
ان لم يقدر على القعود فليومي مضطجعا ويتم صلوته مسئلة
سجدة التلاوة واجب بسماعة اية السجدة او قراءتها وهي اربع عشرة
اية وان تكرر اية السجدة باتحاد المجلس لا يجب عليه الا سجدة
واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهي ثلثة
مراحل للراكب والراجل بان يصلي من الرباعية المفروضة ركعتين
والاقامة في السفر دون خمسة عشر ايام في حكم السفر وياتي
المسافر بالسنن ان كان في حال امن وقرار والا بان كان
في خوف وفرار لا ياتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدل الظهر
على كل حر مسلم بالغ مقيم صحيح مذكر في العينين والرجلين ولا يجوز
الجمعة الا في بلد او حوالية بحضور السلطان او من ينوب منابه ووقته
وقت الظهر ويقرء الامام خطبة قبل الصلوة ويؤذن في الجامع بالاذن
العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلثة ولا يجوز الجمعة بدون
هذه الشروط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه
الجمعة بشروطها سوى الخطبة لانها مسنون فيهما يقضي ركعتين
وفي الاولى ثلاث تكبيرات بعد الثناء وفي الثانية ايضا بعد القراءة
ويقرء الامام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على احكام صدقة
الفطر والقربان وتكبيرات التشريق ايضا واجب بعد كل فريضة
من فجر يوم عرفة عقيب عصر ايام التشريق مسئلة صلوة الكسوف
ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والظلمة
والريح الشديد والخوف والدعاء عقيب الصلوة الى زوال الحادثة

مسئلة يجوز للاستسقاء ركعتان بلا جماعة وبلا حضور الذمي
في البادية مع الاستغفار ودعاء طلب الماء مسئلة صلوة الخوف
اذا اشتد خوف عدو جعل الامام امة نحو العدو وصلى باخرى ركعة
ان كان مسافرا وركعتين ان كان مقيما ومضت هذه اليه وجاءت
تلك وصلى بهم ما بقي وسلم وحده وذهبت اليه وجاءت الاولى
واتمت بلا قراءة ثم الاخرى بقراءة وفي المغرب يصلي الامام بالاولى
ركعتين وبالاخرى ركعة مسئلة صلوة الجنازة فرض كفاية
ان ادى البعض سقط عن الباقين وان لم يؤد اثم الجميع وهي
ان يكبر رافعا يديه ثم لا يرفع بعدها وثنى ثم يكبر ويصلي على النبي
صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا
تشهد ويقول في الصبي بعد الثانية اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا
اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا مسئلة سن للمحتضر ان يوجه
الى القبلة على يمينه واختير الاستلقاء ويلقن الشهادة فان مات
ليشد لحياه ويغمض عيناه ويجر تحته وكفه وترا ويوضع على
التخت ويجر ثوبه وليستر عورته ويوضاء بلا مضمضة واستنشاق
ويفاض عليه ماء مغلى بسدر او حرض والا فالقراح ويغسل لحيته
بالخطمي ثم يضجع على يساره ويغسل حتى يصل الماء الى التخت ثم على
يمينه كذلك ثم يجلس مسنندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل
ولم يعد غسلا ينشف بثوب ولا ينقض ظفره ولا يسرح شعره ولا
يجعل الحنوط على راسه ولحيته والكافور على مساجده سنة الكفن له
ازار وقميص ولفافة واستحسن المتاخرون العمامة وللنساء
درع وازار وخمار ولفافة وخرقة مشدود بها ثدياها وكفاية
الازار ولفافة ولها الازار واللفافة والخمار ويبسط اللفافة

ثم الازار عليها ثم قميص للمثيث ويوضع على الازار ثم يلف يسار
ازاره ثم يمينه كذلك ثم اللفافة كذلك وهو ... يلبس الدرع
اولا ويجعل شعرها ضفيرتين ويلف الخمار بهما ويوضعان على
صدرها ويجعل الخرقة بين الازار واللفافة ويعقد الكفن
ان خيف انتشاره ويحفر القبر ويلحد ويدخل فيه مما يلي القبلة
ويقول واضعه بسم الله وعلى ملة رسول الله ويوجه الى القبلة
ويحل العقدة ويسوى اللبن والقصب ويسجى قبرها لا قبر
مسئلة الشهيد من قتله اهل الحرب او البغاة او قطاع الطريق
او اهل الاسلام بظلم ومات على الفور يصلى عليه ولم يغسل
ويدفن بثوبه مع الدم وان قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصلى عليه
مسئلة الزكوة لا تجب الا في نصاب تام حولي تام فاضل عن حاجته
الاصلية مملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ
ولاداء الا بنية قرنت به ونصاب الذهب عشرون مثقالا
والفضة مائتا درهم ففي كل هذين النصابين ربع عشرها حليا
كان او تبرا او ظروفا مسكوكا كان او غير مسكوك فان زاد
من هذه المقادير ففي كل اربعين درهما وخمسة مثاقيل ربع
عشرها بعد حولان الحول وفي عروض التجارات قيمة نصاب من
احدهما ونصاب الغنم اربعون سائمة ففي اربعين ضانا ومعزا
شاة وفي مائة واحدى وعشرين شاتان ثم في مائتين وواحدة
ثلاث شياة ثم في اربع مائة اربع شياة ثم في كل مائة شاة
ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين بقرا او جاموسا تبيع او تبيعة
وهي العجل التي طعنت في الثانية والطبيعة اثناه وفي اربعين
مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين تبيعان وفي سبعين

تبيع ومسن وفي ثمانين مسنان ثم في كل تلثين تبيع وفي كل اربعين
مسن ونصاب الابل خمس ففي كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس عشرين بنت مخاض وهي الفصيل التي طعنت في
الثانية ثم في ست وثلاثين بنت لبون وهي التي طعنت
في الثالثة ثم في ست واربعين حقة وهي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى وستين جذعة وهي التي طعنت في
الخامسة ثم في ست وسبعين بنتا لبون ثم في احدي وتسعين
حقتان الى مائة وعشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائة وخمس
واربعين بنت مخاض وحقتان ثم في مائة وخمسين ثلث
حقاق ثم يستانف الفريضة ففي كل خمس شاة ثم في خمس وعشرين
بنت مخاض ثم في ست وثلثين بنت لبون ثم في مائة وست
وتسعين اربع حقائق الى مائتين ثم يستانف ابدا كما يستانف
في خمس الذي بعد المائة ولا شيء في حمار وبغل وفرس ولا في
حمل وفصيل وعجل الا ان يكون مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم لا نصاب الزكوة وان لم يتم وبزيادة من حاجته
الاصلية مثل السكنى واللباس والسلاح يؤدي لنفسه وطفله
الصغير وعبده وامته نصف صاع من بر وصاع من شعير ضحوة
يوم الفطر وان تقدم او تاخر جاز والصاع ثمانية ارطال
مسئلة مصارف الزكوة الفقير وهو من له ادنى شيء والمسكين
من لا شيء له وعامل الصدقة فيعطى بقدر عمله والمكاتب فيعان
في فك رقبته والمديون والغزاة وابن السبيل وهو من بعد
عن ملكه وماله والزكوة صرفها الى كلهم والى بعضهم ولا يعطى
اصله وان علا وفرعه وان سفل ولا يعطى الرجل زوجته

ولا الى زوجها ولا الى مملوكه ولا الى بنيه هاشم ومواليهم
ولا الى بناء المسجد ولا الى كفن الميت وقضاء دينه ولا
الى الذمي وجاز غيرها اليه كصدقة الفطر مسئلة الصوم
ترك الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب مع النية يصير
فرضا بروية هلال رمضان او اكمال شعبان ثلثين يوما من شعبان
وصوم النذر والكفارة واجب وغيرها نفل ويصح صوم رمضان
والنذر المعين بنيته من الليل الى الضحوة الكبرى منصفة
لاعندها في الاصح ولا يصح صوم غيرها اعني القضاء والكفارة
والنذر غير المعين الا بنيته من الليل مسئلة ان اكل الصائم
ناسيا او شرب او جامع او نام فاحتلم او نظر فانزل او ادهن
او اكتحل او احتجم او قاء او دخل في حلقه غبار او ذباب او نحوه
لم يفطر وان اكل او جامع عمدا وجب عليه القضاء والكفارة
وهي فك رقبته او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين
مسكينا وان تقيأ عمدا او بلع شيئا منه او من الحصى او مثله
يقضي ولا كفارة عليه وكذلك ان احتقن او استعط او قطر
في اذنه مسئلة مسافر ومريض وحامل ومرضعة خافت على
نفسها او ولدها افطروا وقضوا بلا فدية وشيخ فان عجز عن
الصوم يفطر ويطعم لكل صوم مسكينا كالفطرة فان تسحر بزعم
الليل وطلع الفجر او افطر بزعم انه غربت الشمس وكان قد يقضي
ولا كفارة عليه وصوم العيدين وثلثة بعد الضحى ممنوع
مسئلة الاعتكاف سنة موكدة على الكفاية هو لبث صائم
في المسجد الجامع بنيته في العشر الاخير من رمضان وسنة
غير موكدة واقله ساعة وللنساء في مسجد بيتها ولا يخرج المعتكف

الا لضرورة البول او الغائط او صلوة الجمعة وغيرها من الضروريات
وان خرج بغير ضرورة او ارتكب الوطى فسد مسئلة الحج فرضية
يكفر جاحده يجب على كل حر مسلم مكلف صحيح له زاد وراحلة
فاضلا عما لابد منه وعن نفقة عياله الى حين عوده مع
امن الطريق والزوج او المحرم للمرأة ان كان بينها وبين
مصرها مسيرة سفر سنة في العمر مرة على الفور وفرضه الاحرام
والوقوف بعرفة وطواف الزيارة وواجبه الوقوف بمزدلفة
والسعي بين الصفا والمروة ورمي الجمار وطواف
الصدر والحلق وسنة طواف القدوم والرمل في الطواف
والسعي في الميلين والتوقف بمنا في ليالي ايام النحر
والذهاب منها الى عرفة بعد طلوع الشمس ومن المزدلفة
الى منا قبل طلوعها ومكث الليل في المزدلفة والترتيب
في رمي الجمار ومواقيت الاحرام لاهل المدينة ذو الحليفة وللعراق
ذات عرق وللشام جحفة ولنجد قرن ولليمن يلملم
مسئلة القران افضل مطلقا وهو ان يهل بحج وعمرة في اشهر الحج
من الميقات معا والاهلال رفع الصوت بالتلبية والتمتع
افضل من الافراد وهو ان يحرم لعمرة ويطوف ويسعى ويحلق
ولا يخرج من احرامه ثم يحرم بالحج والافراد ان يحج بغير عمرة
ولتفصيل احكام الحج طول لا وسعته لها في هذا المختصر فليطلب
من المطولات مسئلة واجبات الاسلام عديدة نفقة ذي
رحم محرم وصدقة الفطر والاضحية وخدمة الوالدين و
الزوجة خدمة زوجها والتعظيم عند اصغاء اسم الله تعالى
والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لسباعته

اسم المبارك ورد السلام وجواب العاطس فرض كفاية

المسائل الفقهية المحيرة للشيخ الحريري

السؤال ما تقول فيمن توضأ ثم لمس ظهر نعله الجواب انتقض وضوءه بفعله النعل الزوجة السؤال ان توضأ وتراكم البرد الجواب يجدد الوضوء من بعد البرد النوم السؤال اصبح المتوضئ الثيبة الجواب قد ندب اليه ولم يوجب عليه الانثيان الاذنان السؤال ايستباح ماء الضريبة الجواب نعم ويجتنب ماء البصير الضرير حروف الوادي والبصير الكلب السؤال ايحل الطوف في الربيع الجواب يكره ذلك لحدث الشنيع الطوف التغوط والربيع النهر الصغير السؤال ايجب الغسل على من امني الجواب لا ولو تنى امني انزل عنى يقال منه منى وامني وامتنى السؤال ما تقول في من تيمم ثم راى روضا الجواب يبطل تيممه فليتوضاء الروض ههنا جمع روضة وهي الصبابة من الماء تبقى في الحوض السؤال ايجوز ان يسجد الرجل في العذرة الجواب نعم وليجانب القذرة العذرة فناء الدار السؤال فهل له السجود على الخلاف الجواب لا ولا على احد الاطراف الخلاف الكم السؤال فان سجد على شماله الجواب لا باس بفعاله الشمال جمع شملة السؤال ايصلي على راس الكلب الجواب نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معروفة السؤال فان صلى وعليه صوم الجواب يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم الصوم ذرق النعام السؤال ايجوز للمعذور ان يفطر في شهر رمضان الجواب ما رخص فيه الا للصبيان المعذور والمخنوث السؤال فان اكل الصائم بعد ما اصبح الجواب هو احوط له واصلح اصبح اى استصبح بالمصباح السؤال ما يجب على المختفي في الشرع الجواب القطع لا قسامتهم

الورع المتقى بناس القبول السؤال فان بان على المرة السرق
الجواب لا حرج عليها ولا فوق السرق الحرير الابيض السؤال
اينعقد نكاح من لم تشهده القوادى الجواب لا والخالق البارى القوادة
الشهود السؤال ما تقول فيمن افقر اخاه الجواب جدلما اوخاه افقر اعاده

المسائل المتعلقة بالفرايض من تنوير الابصار

يبدء من تركته الميت الخالية عن تعلق حق الغير بعينها كالرهن والعبد
الجانى بتجهيزه من غير تقتير ولا تبذير ثم ديونه التى لها مطالب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقى ثم يقسم الباقى بين ورثته ويستحق
الارث بنسب ونكاح وولاء فيبدل بذوى الفروض ثم بالعصبات
النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته الذكور ثم الرد ثم ذوى الارحام ثم
مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم بعدهم الموصى له
بما زاد على الثلث ثم بيت المال ومع اختلف الرق والقتل و
اختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما فيفرض
للزوجة فصاعدا الثمن مع ولد او ولد ابن والربع لها عند عدمهما
والربع للزوج مع احدهما والنصف له عند عدمهما وللاب
والجد السدس مع ولد او ولد ابن وللام السدس مع احدهما
او مع اثنين من الاخوة او الاخوات والثلث عند عدمهم
وللجدة مطلقا فصاعدا اذا كن ثابتات متحاذيات فى الدرجة
لان القرب يحجب البعدى ولبنت الابن مع البنت وللاخت
للاب مع الاخت لابوين وللام عند عدم من لها معه السدس
ولها الثلث الباقى بعد فرض احد الزوجين فى زوجة وابوين
او زوج وابوين والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضه
النصف الا الزوج والعصبات يحوز العصبة بنفسه وهو كل ذكر لم يدخل

فى نسبة الى الميت انثى ما بقت الفرايض و عند الافراد يجوز
جميع المال ويقدم الاقرب فالاقرب منهم كالابن ثم ابنه وان سفل
ثم اصله الاب ويكون مع البنت عصبة و ذا سهم ثم الجد الصحيح
وان علا ثم جزء ابيه الاخ ثم ابنه وان سفل ثم جزء جده العم
ثم ابنه وان سفل ثم عم الاب ثم ابنه ثم عم الجد ثم ابنه يرجحون بقوة
القرابة فمن كان لابوين مقدم على من كان لاب ويصير عصبة
بغيره البنات بالابن وبنات الابن بابن الابن والاخوات
باخيهن و مع غيره الاخوات مع البنات وعصبة ولد الزنى
والملاعنة مولى الام و تختم العصبات المعتق ثم عصبته واذا ترك
اب مولاه وابن مولاه فالكل للابن او جد واخاه فهو للجد وقالا
بينهما ولا يحجم ستة بحال الاب والام والابن والبنت والزوجان
يحجب الاقرب ممن سواهم الابعد ومن ادلى بشخص لا يرث معه
الاولاد الام والمحروم لا يحجب اصلا ويحجب المحجوب وكالاخوت
والاخوات يحجبون بالاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس
ويسقط بنو الاعيان بالابن وبالاب وبالجد وقالا يقاسمهم
على اصول زيد ويفتى بالاول وبنو العلات بهم وبمولاه وبنو
الاخياف بالولد وولد الابن وبالاب والجد والجدات مطلقا بالام
والابويات بالاب ويحجب القرابى البعدى وارثة كانت القرابى
واذا اجتمعا وكانت احدهما ذات قرابة واحدة كام الاب
والاخرى ذات قرابتين او اكثر كام ام الام وهى ايضا ام اب
الاب تسمى محمى السدس بينهما اثلاثا وبهما انصافا واذا استكمل
النساب والاخوات لابوين فرضهن سقط بنات الابن والاخوات
لاب الا بتعصيب ابن ابن او اخ موازاة او نازل ويأخذ ابن عم

هو اخ لام السدس ويقتسمان الباقي ولو تركت زوجا
واما اوجدة واخوة لام واخوة لابوين اخذ الزوج النصف
والام السدس وولد الام الثلث ولا شيء للاخوة لابوين
العول هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فتنتقل تعول
الى عشرة وترا وشفعا واثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا
واربعة وعشرون الى سبعة وعشرين كامرأة وبنتين
وابوين والرد ضده فان فضل عنها ولا عصبة ثم يرد
ذلك عليهم بقدر سهامهم الا على الزوجين ثم مسائل الرد اربعة
اقسام الاول ان اتحد الجنس المرد عليهم قسمت المسئلة
من عدد رؤسهم والثاني ان كان جنسين فمن عدد سهامهم
والثالث ان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطى فرضه من
اقل مخارجه وقسم الباقي على رؤس من يرد عليه كزوج
وثلاث بنات وان لم يستقم فان وافق رؤسهم كزوج وست
بنات ضرب وفقها في مخرج من لا يرد عليه والا ضرب
كل عدد رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات والرابع لو كان
مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم الباقي على مسئلة من يرد
عليه كزوجة واربع جدات وست اخوات لام وان لم يستقم
ضربت جميع مسئلة من يرد عليه فيخرج من لا يرد عليه كاربع
زوجات وتسع بنات وست جدات ثم اضرب سهام من لا يرد
عليه في خمسة مسئلة من يرد عليه وسهام ممن يرد عليه
فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وذو الارحام هو كل
قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا يرث مع ذي سهم
ولا عصبة سوى الزوجين فيأخذ المنفرد جميع المال فيحجب

اقربهم الابعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم
الجد الفاسد والجدات الفاسدات ثم اولاد الاخوات لابوين
اولاب واولاد الاخوة والاخوات لام وبنات الاخوة لابوين
اولاب وان نزلوا ويقدم الجد عليهم خلافا لهما ثم الاخوال و
الخالات والاعمام لام والعمات وبنات الاعمام واولاد
هولاء ثم عمات الاباء والامهات واخوالهم وخالاتهم واعمام
الاباء لام واعمام الامهات كلهم واولاد هولاء واذا استووا
في درجته قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت الفروع
والاصول كبنت ابن بنت وابن بنت بنت اعتبر محمد في
ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاثا واعطى كلا من الفرع نصيب
اصله وهم الفروع فقط الغرقى والحرقى لا توارث بين الغرقى
والحرقى الا اذا علم ترتيب الموتى ويقسم مال كل منهم على ورثته
الاحياء والكافر يرث بالنسب والسبب كالمسلم ولو اجتمع له
قرابتان في شخصين حجب احدهما الاخر فانه يرث بالحاجب
وان لم يحجب احدهما الاخر يرث بالقرابتين ولا يرثون بالنكحة
مستحلة عندهم ويرث ولد الزنى واللعان بجهة الام فقط ووقف
للحمل حظ ابن واحد المناسخات مات بعض الورثة
قبل القسمة للتركة صحت المسئلة الاولى ثم الثانية فان
استقام نصيب الميت الثاني على تركته فيها وان لم يستقم
فان كان بين سهامه ومسئلته موافقة ضربت وفق التصحيح
في تصحيح الاول والا ضربت كل الثاني في الاول يحصل مخرج
المسئلتين فتضرب سهام ورثة الميت الاول في المضروب
وسهام ورثة الميت الثاني في كل ما في يده او في وفقه

من التصحيح الاول ولو مات ثالث جعل المبلغ مقام الاولى
والثالثة مقام الثانية وهكذا المخارج الفروض في القرآن
نوعان الاول النصف من اثنين والربع من اربعة والثمن
من ثمانية والثاني الثلث والثلثان من ثلاثة والسدس
من ستة فاذا اختلط النصف بكل الثاني او ببعضه فمن ستة
او الربع بكل الثاني او ببعضه فمن اثني عشر او الثمن ببعض
الثاني فمن اربعة وعشرين واذا انكسرت سهام كل فريق عليهم
ضربت وفق عددهم في اصل المسئلة كما مرّ وست اخوة فاذا
انكسرت سهام فريقين او اكثر وعدد رؤسهم متماثلة ضربت احد
الاعداد في اصل المسئلة كثلاث بنات وثلثة اعمام وان
دخل بعض الاعداد في بعض كاربع زوجات وثلاث جدات
واثني عشر عما ضربت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق
بعضها بعضا كاربع زوجات وخمسة عشر جدة وثمان عشرة
بنتا وستة اعمام ضربت وفق احدهما في جميع الاخر والخارج
في وفق الثالث ان وافق والا فجميعه ثم الرابع كذلك
وان تباينت كامرأتين وعشر بنات وست جدات وسبعة
اعمام ضربت احدهما في جميع الثاني والحاصل في جميع الثالث
والحاصل في جميع الرابع واذا اردت معرفة التماثل والتوافق
والتداخل والتباين بين العددين فتماثل العددين كون احدهما
مساويا للاخر وتداخل العددين المختلفين بان يعد اقلهما
الاكثر ويكون اكثر العددين منقسما على الاقل قسمة صحيحة
وتوافق العددين ان لا يعد اقلهما الاكثر لكن يعدهما عدد ثالث
وتباين العددين ان لا يعد العددين معا عدد ثالث واذا اردت

معرفة التوافق والتباين بين العددين المختلفين اسقط
الاقل من الاكثر من الجانبين فان توافقا فى واحد تباينا
ان فى اثنين فبالنصف او ثلاثة فبالثلث الى العشرة
واحد عشر فجزء من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب
كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة
فيما ضربته فى اصل المسئلة يخرج نصيبه ثم اذا ضربت سهام كل وارث
فى جزء المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين
الورثة والغرماء فان كان بين التركة والتصحيح موافقة ضربت
سهام كل وارث من التصحيح فى جميع التركة وتعمل كذلك
فى معرفة نصيب كل فريق ينزل مجموع الديون كالتصحيح للمسئلة
وينزل كل دين كسهام وارث ومن صار له من الورثة والغرماء
على شئ معلوم منها طرح ثم قسم الباقى من التصحيح على سهام من بقى منهم

المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطى

اصول الفقه ادلته الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال
المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التى طريقها الاجتهاد
والحكم ان عوقب تاركه واجب او فاعله حرام او اثيب فاعله
مندوب او تاركه كذلك او لا مباح او نفذ واعتد به صحيح و
غير باطل وتصور المعلوم على ما هو به علم وخلافه جهل
والمتوقف على نظر واستدلال مكتسب وغير ضرورى والنظر
الفكر فى المطلوب والدليل المرشد الظن راجح التجويزين والمرجوح
وهم والمستوى شك الادلة الكتاب والسنة والاجماع والقياس
مباحث الكتاب امر ونهى وخبر واستفهام وتمن وعرض وقسم
وحقيقة ما بقى على موضوعه وغير مجاز الامر طلب الفعل ممن دونه بافعل

للوجوب عند الاطلاق لا المقرون بتكرار الا الدليل وهو نهي
عن ضده وعكسه ويوجب ما لا يتم الا به ويدخل فيه المومن لاسماء
وصبي ومجنون ومكره والكافر مخاطب بالفروع وشرطها
ويرد لندب او اباحة او تهديد وتسوية وغيرها النهي
استدعاء الترك وفيه مامر للخبر محتمل الصدق والكذب
وغيره انشاء العام ما شمل فوق واحد ولفظه ذو واللام
فرد او جمعا ومن وما واى واين ومتى ولا في النكرات ولا عموم
في الفعل المتضمن تعيين بعض الجملة لشرط ولو مقدما وصفته
ويحمل المطلق على المقيد بها والاستثناء اخراج من متعدد بشرط
ان يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقديمه وتخصيص
الكتاب به بالسنة وهي بهما وبه وهما بالقياس المجمل ما افتقر
للبيان البيان اخراج الشيء من حيز الاشتكال الى حيز التجلي
النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتمل امرين احدهما اظهر
فان حمل على الاخر بدليل فمؤول النسخ رفع الحكم الشرعي بخطاب
ويجوز الى بدل وغير واغلظ واخف والكتاب به وبالسنة
وهي بهما السنة قوله صلى الله عليه وسلم حجة واما فعله فان كان
قربة ودل دليل على الاختصاص والا حمل على الوجوب او الندب
او توقف اقوال او غيرها فللاباحة وتقريره على قول او فعل
حجة وكذا ما فعل وعلم به وسكت ومتواترها يوجب العلم
والاحاد العمل وليس مرسل غير ابن المسيب حجة الاجماع
اتفاق فقهاء العصر على حكم الحادثة وهو حجة على من
بعده في اى عصر كان ولا يشترط انقراضه فلا يجوز الرجوع
ولا يعتبر قول من ولد في صيونهم ويصح بقول وفعل ومن بعض

لم يخالف وليس قول صحابي حجة على المجتهد القياس رد
فرع الى اصل بعلة جامعة في الحكم فان اوجبته العلة
فقياس علة او دلت فدلالة او تردد بين اصلين والحق
بالاشبه فشبه وشرط الاصل ثبوته بدليل وغائر الفرع
مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهي الحالية
له استصحاب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل المنافع بعد البعثة
الحل والمضار التحريم الاستدلال اذا تعارض عامان او
خاصان وامكن الجمع جمع والا وقفا فان علم متاخر
فناسخ او عام وخاص خص به او كل عام وخاص خص كل
بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن والكتاب
والسنة على القياس وجلية على خفيه المستدل هو المجتهد
وشرطه العلم بالفقه اصلا وفرعا خلافا ومذهبا
والمهم من تفسير ايات واخبار ولغته ونحو وحال رواة
والاجتهاد بذل الوسع في الفرض وليس كل مجتهد مصيبا
بل ماجور ان لم تقصر والتقليد قبول القول بلا حجة ولا يجوز المجتهد

المسائل المتعلقة باصول الحديث للشيخ الامام جلال الدين
السيوطي علم الحديث علم بقوانين يعرف بها احوال السند
والمتن الخبر ان تعددت طرقه بلا حصر متواتر وغير احاد فان رواه
باكثر من اثنين فمشهور او بهما فعزيز او باحد فغريب وهو مقبول
وغيره فالاول ان نقل له عدم تام الضبط متصل السند وغير
معلل ولا شاذ صحيح ويتفاوت فان خف الضبط فحسن وزيادة
راويها مقبولة فان خولف بارجح فشاذ وان سلم من
المعارضة فمحكم والا فان امكن الجمع فمختلف الحديث اولا وعرف الاخر

فناسخ ومنسوخ ثم يرجح او يوقف والفرد ان وافقه غيره فمهو
المتابع او متن يشبهه فالشاهد وتتبع الطرق له اعتبار و
المردود اما السقط فان كان من اول السند فمعلق او بعده
التابعي فمرسل او غير بفوق واحد ولا فمفصل والا فمنقطع
فان خفي فمدلس واما الطعن فان كان لكذب فموضوع
او تهمة فمتروك ولا او فحش غلط او غفلة او فسق فمنكر او وهم
فمعلل او مخالفة بتغيير السند فمدرجة او بدمج موقوف بمرفوع
فمدرج المتن او بتقديم فمقلوب او بابدال ولا مرجح فمضطرب
او بتغيير نقط فمصحف او شكل فمحرف ولا يجوز الا لعالم ابدال
اللفظ بمرادف له او بقصه فان خفي المعنى احتيج الى الغريب والمشكل
او لجهالته بذكر لغة المخفي او ندرة روايته او ابهام اسمه فان
سمي وانفرد عنه واحد فمجهول العين او لم يوثق فالحال او لبدعة
فان لم يكفر قبل الم يكن داعية او لم يرد موافقه او بسوء
حفظ فان طرء فمختلط والاسناد ان انتهى اليه صلى الله عليه وسلم
مرفوع مسند او صحابي من اجتمع به صلى الله عليه وسلم
موقوفا موقوف او تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدده فعال
فان وصل الى شيخ مصنف الامر طريقه فموافقته او شيخ شيخه
فبدل فان ساوى فمساواة او تلميذه فمصافحة ويقابله
النزول فان روى عن قرينه فاقران او كل عن الآخر فمدبج
او حدوثه فاكابر عن اصاغر ومنه آباء عن ابناء وارتقدم
موت قرين فسابق ولاحق او اتفقوا على شيء فمسلسل
او اسماء فمتفق ومفترق او خطا فمؤتلف ومختلف او الاباء
فمتشابه وصيغ الاداء سمعت وحدثني للاملاء فاخبرني وقرئت

للقارئ ثم الجمع وقرئ وانا اسمع للسامع فانباء وشافه وكتب وكا
عن الاجازة والمذاكرة ثبته وارفعها المعارضة للمناولة وشرطت
لها والوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات
الرواة وبيان اسمائهم واحوالهم تعديلا وجرحا ومراتبهما والاسماء
والكنى بانواعها والالقاب والانساب والمنسوب لغير ابيه
ومن وافق اسمه اباه وجده او شيخه او راويه وشيخه
والموالي والاخوة وادب الشيخ والطالب وسن التحمل
والاداء وكتابة الحديث وسماعه وتصنيفه واسبابه ومرجعها النقل

فهذا جمع مصنفاتها الاحاديث الصحاح من الشيخ الاجل مولانا ولي الله الدهلوي بالسند الصحيح

امّا بعد الحمد والصلوة فهذه اربعون حديثا مسندة بالسند الصحيح
الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها يسيرة ومعانيها كثيرة
ليد رسها راغب خير رجاء ان تدخل في زمرة العلماء لقول عليه
التحية والثناء من حفظ على امتي اربعين حديثا في امر دينها
بعثه الله تعالى فقيها وكنت له يوم القيامة شافعا وشهيدا
قال الفقير ولي الله عفى الله عنه شافهني ابو الطاهر المدني عن ابيه الشيخ
ابراهيم الكردي عن ذين العابدين عن ابيه عبد القادر عن جده يحيى
عن جده المحب عن عمه ابيه ابي اليمن عن ابيه شهاب احمد عن ابيه رضي الدين
عن ابي القاسم عن السيد ابي محمد عن والد ابي الحسن عن والد ابي طالب
عن ابي علي عن والد محمد زاهد عن والد ابي علي عن ابي القاسم عن والد ابي محمد عن
والد الحسين عن والد جعفر عن ابيه عبد الله عن ابيه زين العابدين
عن ابيه الامام الحسين عن ابيه علي ابن ابي طالب
رضي الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

ليس الخبر كالمعاينة وبه ٢ الحرب خدعة وبه ٣ المسلم اخ المسلم وبه ٤
المستشار مؤتمن وبه ٥ الدال على الخير كفاعله وبه ٦ استعينوا على الحوائج
بالكتمان وبه ٧ اتقوا النار ولو بشق تمرة وبه ٨ الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر
وبه ٩ الحياء خير كله وبه ١٠ عدة المؤمن كاخذ الكف وبه لا يحل المؤمن
ان يهجر اخاه فوق ثلثة ايام وبه ١١ ليس منا من غشنا وبه ١٢ ما قل
وكفى خير مما كثر والهى وبه ١٣ الراجع في هبته كالراجع في قيئه وبه ١٤
البلاء موكل بالمنطق وبه ١٥ الناس كاسنان المشط وبه ١٦ الغنى
غنى النفس وبه ١٧ السعيد من وعظ بالغير وبه ١٨ وارب من الشعر
الحكمة وان من البيان لسحرا وبه ١٩ عفو الملك ابقاء الملك وبه ٢٠
المرء مع من احب وبه ٢١ ما هلك امرء عرف قدره وبه ٢٢ الولد للفراش
والعاهر الحجر وبه ٢٣ اليد العليا خير من السفلى وبه ٢٤ لا يشكر الله من لا يشكر
الناس وبه ٢٥ حبك الشئ يعمى ويصم وبه ٢٦ جبلت القلوب على حب من
احسن اليها وبغض من اساء اليها وبه ٢٧ التائب من الذنب
كمن لا ذنب له وبه ٢٨ الشاهد يرى ما يراه الغائب وبه ٢٩ اطعام كريم
قوم فاكرموه وبه ٣٠ اليمين الفاجرة تدع الديار بلاقع وبه ٣١ من قتل دون
ماله فهو شهيد وبه ٣٢ الاعمال بالنية وبه ٣٣ سيد القوم خادمهم وبه ٣٤
خير الامور اوسطها وبه ٣٥ اللهم بارك لامتي في بكورها يوم الخميس وبه ٣٦
كاد الفقر ان يكون كفرا وبه ٣٧ السفر قطعة من العذاب وبه ٣٨ المجالس
بالامانة وبه ٣٩ خير الزاد التقوى وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد واله واصحابه اجمعين

المسائل المتعلقة بعلم التفسير للشيخ الاجل جلال الدين السيوطي

رحمه الله **علم التفسير** علم يبحث فيه عن احوال الكتاب العزيز ويحصر
في مقدمة وخمسة وخمسين نوعا **المقدمة** القرآن المنزل على محمد صلى الله
عليه وسلم المعجز بسورة منه والسورة الطائفة المترجمة توقيفا او

اقلها ثلاث ايات والاية طائفة من كلمات القران متميزة بفصل
توقيفي فاصل وهو كلام الله في الله ومفصول كلامه في غيره وتحرم
قرائته بالعجمية وقرائته بالمعنى وتفسيره بالراى لا تاويله **الانواع**
منها ما يرجع الى النزول وهي اثنا عشر المكي والمدني الاصح ان ما قبل
الهجرة مكي وما بعدها مدني وهو البقرة وثلاث تليها والانفال
وبراءة والرعد والحج والنور والاحزاب والقتال وثاليا ما
والحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة
والنصر والمعوذتان قيل والرحمن والانسان والاخلاص
والفاتحة وثانيها نزلت مرتين وقيل النساء والرعد
والحج والحديد والصف والتغابن والقيامة والمعوذتان مكيات
الحضري والسفري الاول كثير الثاني سورة الفتح وايه التميم
في المائدة بذات الجيش او البيداء واتقوا يوما ترجعون فيه
وآخر الرسول الى اخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال*
وهذان خصمان ببدر واليوم اكملت بعرفات وان عاقبتم
باحد النهاري والليلي الاول كثير والثاني سورة الفتح
وايه القبلة ويا ايها النبي قل لازواجك وبناتك وايه
الثلاثة الذين خلفوا الصيفي والشتائي الاول كاية
الكلالة والثاني كالايات العشر في براءة عائشة القرشي
كاية الثلاثة الذين خلفوا نزلت وهو نائم في بيت ام سلمة
وليجيء به ما نزل به وهو نائم كسورة الكوثر **اسباب النزول**
وفيه تصانيف وما روى فيه عن صحابي فمرفوع فان كان
بلا سند فمنقطع او تابعي فمرسل وان كان بسند يرد وصح فيه
اشياء كقصة الافك والتميم والمنع واية الحجاب

والمملوك خلف المقام وعسى ربه ان طلقكن اول سائرة
اية سمعتها اقرء باسم ربك ثم المدثر وبالمدينة نزل المطففين
وقيل البقرة اخر سائرة قيل اية الكلالة وقيل الربا وقيل
واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله وقيل اخر براءة وقيل سورة النصر وقيل
براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والاحاد
والشاذ الاول السبعة قيل الامالة كان من قبيل الاداء كالمد
والامالة وتخفيف الهمزة والثاني الثلاثة وهو قراءة
الصحابة والثالث ما ليس بمشتهر من قراءة التابعين لا يقرء
بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والا فقولان
فان عارضها خبر مرفوع قدم شرط القران صحة السند
وموافقة العربية والخط قراءة التي عقد لها في المستدلك بابا
اخرج فيه من طرق عنه قرء ملك يوم الدين الصراط لا تجزئ نقس
تنشزها فرق من ان يقال ان النفس الانفس والعين بالعين
هل تستطيع ربك درست من انفسكم وكان امامهم ملك ياخذ كل
سفينة صالحة سكرى وما هم بسكرى من قرت اعين الذين امنوا
واتبعتهم ذريتهم رفارف وعباقري الرواة والحفاظ اشتهر من الصحابة
عثمان وعلي وابي وزيد وابن مسعود وابو الدرداء ومعاذ
وابو زيد ثم ابو هريرة وابن عباس وعبد الله بن السائب
ومن التابعين يزيد بن القعقاع والاعرج ومجاهد وسعيد
وعكرمة وعطاء الخبر وعلقمة والاسود وزر وعبيدة
ومسروق والنهم ترجع السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء
وهو ستة الوقف والابتداء بوقف على التحرك بالتسكين
وايراد الاشمام في الضم والروم فيه والكسر لا صليين

واختلف فى الهاء الموسومة تاء و وقف الكسائى على
وي من ويكان وابو عمرو على الكاف ووقفوا على لا من نحو
مال هذا الرسول الا امالة امال حمزة والكسائى كل اسم
او فعل يأى وانى بمعنى كيف كل مرسوم بالياء الا حتى ولدى
والى وعلى وما ذكى للمد هو متصل ومنفصل واطولهم فيهما ورش
وحمزة فعاصم فابن عامر والكسائى فابو عمرو ولا خلاف فى
تمكين المتصل بحرف مد واختلف فى المنفصل تخفيف
الهمزة اربعة نقل وابدال بمد من جنس ما قبلها وتسهيل
بينها وبين حرف حركتها واسقاط الادغام وهو ادخال حرف
فى مثله او مقاربه فى كلمة او كلمتين واريد غم ابو عمرو والمثل
فى كلمة الا فى مناسككم ماسلككم ومنها ما يرجع الى
الفاظ وهو سبعة الغريب ومرجعه النقل المعرب كالمشكوة والكفل
والاواه والسجيل والقسطاس وجمعت نحو ستين وانكرها الجمهور
وقالوا بالتوافق والمجاز اختصار حذف ترك خبر مفرد ومثنى
وجمع عن بعضها لفظا عاقل بغير عكسه التفات اضمار زيادة
تكرير تقديم تاخير سبب المشترك من القرء وويل والنداء والتوالى
والموالى والنفى ووراء والمضارع المترادف منه الانسان
والبشر والحرج والضيق واليم والبحر والرجز والرجس والعذاب
الاستعارة وهى تشبيه خال من ادات نحو فمن كان ميتا
فاحييناه وآية لهم الليل نسلخ التشبيه شرطا اقتران اداته وهى
الكاف ومثل وكان وامثلته كثيرة ومنها ما يرجع الى
المعانى المتعلقة بالاحكام وهى اربعة عشر العام الذى
ومثاله عزيز ولم يرد بذلك الا والله بكل شئ عليم خلقكم

من نفس واحدة العام المخصوص والعام الذي اريد به
الخصوص الاول كثير والثاني كقوله تعالى ام يحسدون الناس
الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
والثاني مجاز وان قرينة الثاني عقلية ويجوز ان يراد به
واحد بخلاف الاول ما خص بالسنة وهو جائز وواقع كثيرا
وسواء متواترها او احادها ما خص منه السنة وهو عشرين و
لم يوجد الا حتى يعطوا الجزية ومن اصوافها واوبارها والعاملين
عليها وحافظوا على الصلوات خصت امرت ان اقاتل الناس
ما ابين من ميت لا تحل الصدقة لغني والنهي عن الصلوة
في الاوقات المكروهة المجمل ما لم تتضح دلالته وبيانه بالسنة
المبين خلافه المأول ما ترك ظاهره لدليل المفهوم موافقته
ومخالفته في صفته وشرطه وغايته وعدد المطلق والمقيد وحكمه
حمل الاول على الثاني كالكفارة القتل والظهار الناسخ والمنسوخ
كثير وفيه تصانيف وكل منسوخ في القرآن فناسخه بعده الا آية
العدة والنسخ يكون للحكم والتلاوة والاحكام المعمول به مدة
معينة وما عمل به واحد مثالها آية النجوى ولم يعمل بها غير علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه وبقيت عشرة ايام وقيل ساعة ومنها ما يرجع
الى المعاني المتعلقة بالالفاظ وهو ستة الفصل والوصل وباياتان في المعاني
مثال الاول واذا خلوا الى شياطينهم مع الآية بعدها والثاني ان الابرار
لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم الايجاز والاطناب والمساواة ياتي في المعاني
الاول والكر في القصاص حيوة والثاني قال الراقل لملك والثالث
ولا يحيق المكر السيئ الا باهله القصر ياتي ومثاله وما محمد الا رسول الاسماء
فيه من اسماء الانبياء خمسة وعشرون من اسماء الملائكة

اربعة واسماء غيرهم ابليس وقارون وهامان والجالوت
وجالوت ولقمان وتبع واليسع ومرير وابوها وعمران واخوها هارون
وابيس اخا موسى وعزير ومن الصحابة زيد بن حارثة لا غير الكنى
لم يكن فيه غير ابي لهب واسمه عبد العزى والالقاب والقرنين
الاسكندر والمسيح عيسى وفرعون الوليد المبهمات مومن آل
فرعون حزقيل الرجل الذي في يس اسمه حبيب بن موسى
النجار فتى موسى يوشع بن نون الرجلان في المائدة يوشع
وكالب ام موسى يوحانذ امرأة فرعون اسيه بنت مزاحم
العبد في الكهف الخضر الغلام في قصة جيسور الملك هدد بن بدد
العزير اطفير او قطفير امرته واعيل وهي في القرآن كثيرة
ولم يستوفها ابن البلقيني وفيها تصنيف مستقل

تفسير سورة الكوثر للشيخ ابي الفيض المتخلص بفيضي الاكبرآبادي

بسم الله الرحمن الرحيم لما رحل ولد رسول الله صلعم وادركه السام
وسمعه العاص وكلموه عيسور الا ولد الا بتر وادركه السام هلك وجمع
اسمه صلعم ارسل الله انا اعطيناك محمد الكوثر العطاء الكامل علما
وعملا او المولد الامرء ماء والاحمد هواء وورد ماء المدام وهو مورد
رسول الله صلعم اعطاء الله صلعم كرما او المراد الاولاد او علماء
الاسلام او كلام الله المرسل فصل لربك دوام لربك لله لا لما سواه
كما هو عمل مرء مرء عمل الا سهوا وانحر واسرح لله واعطه اهل
السوال وهو عكس الكلام الاول المخرج لاحوال اهل السهو
والصد والعمالهم ان شانيك عدولك هو الابتر الا ولد له
وادام الله اولادك ومراسمك وامرك ومكارم عصرك ومحامد اسمك

المسائل المتعلقة بعلم التجويد الاظهار

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيتا حروف
الحلق تظهران وهي ا ه ح ع غ خ * مثل من آمن * رسول * آمين
منها مسلام مي * من علم * وان حكمت * عفو حليم
من غل * عزيز غفور * من خير * قرية خاسئين * الا اخفاء
وتخفى النون الساكنة والتنوين مع غنة عند هذه الحروف
ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ك مثل لن تنالوا
جنات تجري * من تحتي الليل * ماء ثجاجا * من جاء * وعساقا جزاء
من دون الله * بدكاكا * منذر * صوابا ذلك * ويخر لله * يومئذ
زرقا * من بعوض * تبترا سوتيا * من شيء * لنفتن شيئا * من صيامهم
رجال صدقوا * لمن ضره * قوما ضالين * من ظهور * قوما طاغين
من ظهور * قوما ظالمين * من فئة * كتابا فدوقا * من قرار * شاعر
قليلا * من كان * في يوم كان * الاقلاب
واذا لقيت النون الساكنة او التنوين باء تقلب ميما مخفاة مع غنته
مثل من بعده * اليوم بما كانوا * واذا لقيت الميم الساكنة
الباء فيجوز اخفاءها ويجوز اظهارها والاخفاء اولى مثل وما هم
بمؤمنين * واذا لقيت الميم الساكنة ميما لزم الادغام بغنته
مثل في قلوبهم مرض * واذا لقيت غير الباء والميم اظهرت
خصوصا عند الواو والفاء مثل عليهم ولا الضالين
لهم فيها * الادغام مع الغنة * اذا لقيت النون
الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانها تدغمان
فيها مع الغنة مثل ان يضرب * يومئذ يصدر الناس * من يشاء
حطة نغفر لكم * من مال * صراطا مستقيما * من واق * جنات وعيون
وما اشبه ذلك الا في صنوان * وبنيان * وقنوان * وتجب الغنة

فى الميم والنون اذا كانتا مشددتين مثل عَمَّ وَمَمَّ وان
لَكَثِيرًا وما اشبه ذلك الا ادغام بلا غنة اذا لقيت
النون الساكنة والنون والراء واللام فانهن يدغمان فيهما بلا غنة
مثل مِنْ رَبِّهِمْ غَفُورٌ رَحِيمٌ مِنْ لَدُنَّا هُدًى لِلْمُتَّقِينَ
ادغام المتماثلين بين كل حرف ساكن فى مثله مثل فَمَا رَبِحَتْ
تِجَارَتُهُمْ اَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ مَالِيَهْ هَلَكَ اَيْنَ مَا رَجِيَهْ
وما اشبه ذلك الا فى مثل آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فى يَوْمٍ كَيْلَا
تزول المدة فانه لا يجوز ادغام المدة فى اللين ادغام المتقاربين
تدغم التاء فى الطاء والدال مثل وَقَالَتْ طَائِفَةٌ اُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا
والدال فى التاء مثل مَا عَبَدْتُمْ وَاَكَلْتُ والذال فى الظاء
مثل اِذْ ظَلَمْتُمْ واللام فى الراء مثل وَقُلْ رَبِّ وَبَلْ رَانَ وما اشبه
ذلك وتظهر فى بَلْ رَانَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ فى رواية حفص
تدغم الباء فى الميم والتاء فى الذال مثل يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا
ويكفيك ذلك عند عاصم لا غير تفخيم الراء وترقيقها *
اعلم ان الراء تفخم اذا كانت مفتوحة او مضمومة مثل رَبِّ
زِدْنِى وترقق اذا كانت مكسورة مثل رِجَالٌ رِزْقًا هذا اذا
كانت متحركة واما اذا كانت ساكنة فان كان ما قبلها مفتوحا
او مضموما مثل قَرْيَةٍ وَقُرْبَانًا فخمت وان كان ما قبلها مكسورا
رققت مثل فِرْعَوْنَ وَمِرْيَةٍ الا اذا كانت الكسرة عارضة
فانها تفخم مثل اِنِ ارْتَبْتُمْ اَمِ ارْتَابُوا او وقعت الراء قبل حرف
الاستعلاء وهى خُصَّ ضَغْطٍ قِظْ فانها تفخم كذلك مثل
قِرْطَاسٍ وَمِرْصَادٍ وَفِرْقَةٍ واختلف فى راء فِرَقٍ وان كان
ما قبلها ياء ساكنة فى الوقف رققت مثل خَيْرٍ وَسَيْرٍ وان لم يكن

ما قبلها ياء ساكنة بل حرفا ساكنا اخر وكان ما قبلها مفتوحا او مضموما
فخمت مثل اَلْقَدْرُ. وَاِلَيْهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ فان كانت مكسورة
رققت مثل ذِكْرًا وشِعْرًا وغيرهما اللام ترقق في جميع المواضع
الا في لفظة الله فانها تفخم اذا كان ما قبلها مفتوحا او مضموما
مثل وَاللّٰهُ يُحِبُّ وخَلَقَ اللّٰهُ وعَبْدُ اللّٰهِ وقَالَ اللّٰهُ ولِيَفْعَلَ اللّٰهُ
وما اشبه ذلك وان كان مكسورا ترقق سواء كان من نفس
الكلمة او غيرها مثل بِسْمِ اللّٰهِ وبِاللّٰهِ ولِلّٰهِ وآيَاتِ اللّٰهِ
وغير ذلك هٰهنا الضميران علم ان القراء يصلون بها.
اذا كان ما قبلها او ما بعدها متحركة وحقيقة الصلة زيادة
ياء او واو مدية مثل لَهٗ وبِهٖ فان كان ما قبلها ساكنا
لا يوصل مثل عَلَيْهِ وفِيْهِ ومِنْهُ الا ابن كثير فانه يوصل
حفص معه في فِيْهِ مُهَانًا ولا يوصل في يَرْضَهُ لَكُمْ ويوصل في
مثل نُؤْتِهٖ ونُوَلِّهٖ ونُصْلِهٖ وما اشبه ذلك حروف القلقلة
وهي خمسة قُطْبُ جَدٍّ بجب بيان القلقلة وهمزة الحروف
اذا كانت ساكنة مثل يَقْطَعُوْنَ قِطَعًا يَجْعَلُوْنَ يَدْخُلُوْنَ
فان كان في الوقف كان ابين مثل خَلَّاقٍ صِرَاطٌ عَذَابٌ
يُمَيِّزُ شَدِيْدًا التفخيم حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة
خفت بالتفخيم اشد وهي خُصَّ ضَغْطٍ قِظْ المد
حروف المد وهي الالف والواو والياء الساكنة المجانس
لها حركة ما قبلها فانها اذا القيت همزة في كلمة واحدة عند
وبيمي مدا متصلا وواجبا مثل اُولٰٓئِكَ مَلٰٓئِكَةٌ جَآءَ شَآءَ
وَجِيْٓءَ وسُوْٓءَ وما اشبه ذلك وان كانت الهمزة في كلمة
وحروف المد في كلمة اخرى فيجوز مدها وقصرها وبيمي مدا منفصلا

مثل بِمَا أُنْزِلَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا آمَنَّا وَفِي أُمِّهَا وما اشبه
ذلك واذا لقيت حرفا مدغما عند ويسمى ذلك مدا ضروريا
ولازما مثل وَلَا الضَّالِّينَ وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ وَأَتُحَاجُّونِّي وَمَا يُدْرِيكَ
دَابَّةٍ وما اشبه ذلك واذا لقيت حرفا ساكنا وقفا ووصلا
عند ساكنة مدا لازما مثل الْآنَ قُلِ الذَّكَرَيْنِ واذا كانت
منفصلة يسمى مدا لازما خفيفا مثل الم طسم ص ق حمعسق
ن وسببه السكون لا ينفك عنه وقفا ووصلا واذا لقيت
حرفا ساكنا وقفا لا وصلا فانه يجوز فيه الطول والوسط والقصر
مثل يَعْلَمُونَ وَيَسْتَعِينُ وما اشبه ذلك ويسمى ذلك المد عارضيا
ولينا مد عارض مدغم مظهر ومد بدل ومد تمكين مثال المد اللازم
المظهر كحروف المقطعات وهي الم المص الر كهيعص
طسم طس ص حمعسق ق ن ومثال المد اللازم المدغم
مثل وَالصَّافَّاتِ وَلَا الضَّالِّينَ وما اشبه ذلك مثال المد
العارض المظهر الرَّحِيمُ الدِّينِ والمد العارض المدغم الرَّحِيمُ
مِلْكِ والصَّيِّبِ فَلْيَعْبُدُوا على قراءة ابي عمرو ومثال المد البدل
آمَنَ وَآخَرَ وَآتَيْنَا وما اشبه ذلك مثال المد التمكين وَإِذَا حُيِّيتُمْ
بِتَحِيَّةٍ مُعَاذِيرُهُ الَّذِي يُكَذِّبُ وما اشبه ذلك وحروف المد
واللين تمد وقفا لا وصلا مثل مَوْتِ خَوْفٍ بَيْتِ صَيْفٍ شَيْءٍ وما اشبه ذلك
المسائل المتعلقة بعلم التصوف والحقائق للشيخ محمد فضل الله البرهانفوري
اعلموا اخواني اسعدكم الله تعالى وايانا ان الحق سبحانه وتعالى
هو الوجود وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر ومع
هذا اظهر وتجلى بالشكل والحد ولتيقين ما كان من عدم الشكل
وعدم الحد بل الان كما كان وان الوجود واحد ولا لباس

مختلفة ومتعددة وان ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات
وباطنها وان جميع الكائنات حتى الذرة لا تخلو عن ذلك
الوجود وان ذلك الوجود ليس بمعنى التحقق والحصول لانهما
من المعاني المصدرية ليسا بموجودين في الخارج فلا يطلق
الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود في الخارج تعالى عن ذلك علوا
كبيرا بل غنيا ان ذلك الوجود الحقيقة المتصفة بهذه الصفات
اعني وجود هاوبذاتها ووجود سائر الموجودات بها وانتفاء
غيرها في الخارج وان ذلك الوجود من حيث الكنه لا ينكشف
لاحد ولا يدركه العقل ولا الوهم ولا الحواس ولا يأتي في
القياس لان كلهن محدثات والحدوث لا يليق به بالكنه الا المحدث
تعالى ذاته وصفاته عن الحدوث علوا كبيرا ومن اراد معرفته
من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وان لذلك الوجود
مراتب كثيرة المرتبة الاولى مرتبة الاطلاق والاطلاق
والذات البحت لا بمعنى ان قيد الاطلاق ومفهوم سلب التعين
ثابتان في تلك المرتبة بل بمعنى ان ذلك الوجود في تلك المرتبة
منزه عن اضافة المنعوت والصفات ومقدس عن كل
قيد حتى عن قيد الاطلاق ايضا وهذه المرتبة تنتهي بالمرتبة
الاحدية وهي كنه الحق سبحانه وتعالى وليس فوقها مرتبة اخرى
بل كل المراتب تحتها والمرتبة الثانية مرتبة التعين
الاول وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
على وجه الاجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
تنتهي بالواحدية والحقيقة المحمدية والمرتبة الثالثة مرتبة
التعين الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

وبجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتياز بعضها عن
بعض وهذه المرتبة تسمى بالواحدية والحقيقة الانسانية
فهذه ثلث مراتب كلها قديمة والتقديم والتاخير عقلي
لازماني والمرتبة الرابعة مرتبة الارواح وهي عبارة عن
الاشياء الكونية المجردة البسيطة التي تظهر ذواتها على امثالها
والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهي عبارة عن الاشياء
الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل التجزي والتبعيض و
الخرق والالتيام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التي تقبل
التجزي والتبعيض والمرتبة السابعة المرتبة الجامعة
لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنورانية والوحدة وهي
العقل الاخير واللباس الاخير وهي الانسان فهذه
سبع مراتب الاولى منها هي مرتبة الاظهور والستة الباقية
منها هي مراتب الظهور الكلية والاخيرة منها اعني الانسان
اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
له الانسان الكامل والعروج والانبساط على الوجه الاكمل
كان في نبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
وان اسماء مرتبة الالوهية لا يجوز اطلاقها على مراتب الكون
والخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
على مرتبة الالوهية وان لذات الوجود كمالين احدهما كمال ذاتي
وثانيهما كمال اسمائي اما الكمال الذاتي فهو عبارة عن ظهوره
تعالى بنفسه في نفسه لنفسه بلا اعتبار الغيرية
والغناء المطلق لازم لهذا الكمال الذاتي ومعنى الغناء المطلق مشاهدة

تعالى فى تفسير جميع الشيون والاعتبارات الالهية والكونية
مع احكامها ولوازمها ومقتضياتها على وجه كلى حملى كاندراج
الكل فى بطون الذات ووحدته كاندراج الاعداد فى الواحد
العددى انما سميت غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة
مستغنى عن ظهور العالم على وجه التفصيل لاحاجة له فى
حصول المشاهدة الى العالم ومافيه لان مشاهدة جميع الموجودات
حاصلة له تعالى عند اندراج الكل فى بطونه ووحدته وهذه
المشاهدة تكون شهودا غنيا علميا كشهود المفصل فى المجمل
والكثير فى الواحد والنخلة مع الاغصان وتوابعها فى النواة
الواحدة واما الكمال الاسمائى فهو عبارة عن ظهوره
تعالى على نفسه وشهود ذاته فى التعينات الخارجية اعنى
العالم ومافيه وهذا الشهود يكون شهودا عينيا وجوديا
كشهود المجمل فى المفصل والواحد فى الكثير والنواة
فى النخلة وتوابعها وهذا الكمال الاسمائى من حيث التحقق
والظهور موقوف على وجود العالم ومافيه لان معناه
السابق لايحصل الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك
الوجود ليس بحال فى الموجودات ولا متحد بها لان الحلول والاتحاد
لابد لهما من وجودين حتى يحل احدهما فى الاخر او يتحد احدهما
بالاخر والوجود واحد لاتعدد له اصلا وانما التعدد فى
الصفات على ماشهد به ذوق العارفين ووجدانهم
وان العبودية والتكاليف والراحة والعذاب والآلام كلها
راجعة الى التعينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق
منزه عن هذه الاشياء كلها وان ذلك الوجود محيط بجميع

الموجودات كاحاطة الملزوم باللوازم والموصوف بالصفات
كاحاطة المظروف بالظروف او الكل بالجزء تعالى عن ذلك
علوا كبيرا وان ذلك الوجود كما انه باعتبار محض اطلاقه
سار فى ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود
فى تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات
قبل الظهور فى ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفات
الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سار فى جميع صفات
الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة فى ضمن
صفات الموجودات عين صفات الموجودات كما كانت
صفات الموجودات قبل الظهور فى تلك الصفات الكاملة
عين تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض
والمعروض هو الوجود وان للعالم ثلثة مواطن احدها التعين
الاول ويسمى فيه شيونا وثانيها التعين الثانى ويسمى فيه
اعيانا ثابتة وثالثها فى الخارج ويسمى فيه اعيانا خارجية
وان الاعيان ما شمت رائحة الوجود وانما الظاهر احكامها
واثارها وان المدرك اولا فى كل شئ هو الوجود الواسطة
يدرك ذلك الشئ كالنور بالنسبة الى سائر الالوان
والاشكال ولاجل دوام الظهور وشدته لا يعلم هذا الادراك
الا الخواص وان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض
اما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته
تعالى عليه بان يحيى ويميت باذنه تعالى ويسمع ويبصر من
جميع جسده لا من الاذن والعين فقط كذا يسمع المسموعات
من بعيد ويبصر المبصرات من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

معنى فناء الصفات فى صفات الله تعالى وهو ثمرة النوافل
واما اقرب الفرايض فهو فناء العبد عن شعور جميع
الموجودات حتى عن نفسه ايضا بحيث لا يرى فى نظره الا وجود
الحق سبحانه وهذا معنى فناء العبد فى الله تعالى وهو ثمرة
الفرايض وان من القايلين بوحدة الوجود من يعلم ان
الحق سبحانه وتعالى حقيقة جميع الموجودات وباطنها
علما يقينيا ولكن لا يشاهد الحق سبحانه وتعالى فى الخلق ومنهم
من يشاهد الحق فى الخلق شهودا حاليا بالقلب وهذه المرتبة
اولى واعلى من المرتبة الاولى ومنهم من يشاهد الحق فى الخلق
والخلق فى الحق بحيث لا يكون احدهما مانعا عن الاخر وهذه
المرتبة الاخيرة اولى واعلى من المرتبتين السابقتين وهى
مقام الانبياء والاقطاب عند اتباعهم ومن المحال ان يحصل
المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلث لمن خالف الشريعة
والطريقة فضلا عن المرتبة الاخيرة التى هى اعلى مما سواها
من المرتبتين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين
الحق سبحانه وتعالى ومن حيث التعين غير الحق سبحانه وتعالى
والغيرية اعتبارية واما من حيث الحقيقة فالكل
هو الحق سبحانه وتعالى مثل الحباب والموج والكوز والشراب
فان كلهن من حيث الحقيقة عين الماء ومن حيث التعين
غير الماء وكذا الشراب من حيث الحقيقة عين الهواء ومن
حيث التعين غير الهواء والسراب فى الحقيقة هواء ظهر
بصورة الماء والدلائل الدالة على وحدة الوجود كثيرة اما من
القرآن فقوله عز وجل ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا

فثم وجه الله ✣ ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ✣ وهو معكم
اينما كنتم ✣ ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون ✣ ان الذين
يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم ✣ هو الاول والاخر
والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم ✣ وفي انفسكم افلا
تبصرون ✣ واذا سالك عبادي عني فاني قريب ✣ وما رميت
اذ رميت ولكن الله رمى ✣ وكان الله بكل شئ محيط
الى غير ذلك من الايات الكريمة واما من اقواله
صلى الله عليه وسلم فقوله صلى الله عليه وسلم اصدق كلمة
قالها العرب كلمة لبيد الا كل شئ ما خلا الله باطل وقوله صلى الله
عليه وسلم ان احدكم اذا قام الى الصلوة فانما يناجي
ربه فان ربه بينه وبين القبلة وقوله صلى الله عليه وسلم
من الله تعالى ولا يزال عبدي ان يتقرب الي بالنوافل
حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي
يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها وقوله
صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول مرضت فلم تعدني
الى اخره وروى الترمذي في حديث طويل والذي نفس
محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض لهبط على الله تعالى
ثم قرء عليه السلام هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو
بكل شئ عليم الى غير ذلك من الاحاديث الصحيحة واما
اقوال الائمة العارفين بالله دالة على وحدة الوجود فاكثر
كثيرة بحيث لا تاتي في العد والحصر ولذا لم اذكرها وان شئت
فعليك بمطالعة نسخهم تجد ان شاء الله تعالى ايها الطالب
اذا اردت الوصل الى الله تعالى فالتزم متابعة النبي صلى الله

عليه وسلم اولا قولا وفعلا ظاهرا وباطنا ثم افعل مراقبة
وحدة الوجود ثانيا التى هى عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا من تخصيص وقت
دون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولا وخروجا
فى المراقبة ولا من ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة الا للمعنى فقط فى كل حال قائما او قاعدا اما شيا +
او مضطجعا متحركا او ساكنا شاربا او اكلا وطريق المراقبة
ان تنفى انيتك اولا والانية عبارة ان تكون حقيقتك
وباطنك غير الحق سبحانه ولا تنفى الا هذه الانية وهو عين
معنى لا اله ثم تثبت الحق سبحانه وتعالى فى باطنك ثانيا
وهو عين معنى الا الله فان قلت اذا كان الوجود واحدا وغيره
ليس بموجود فاى شئ ينفى واى شئ يثبت قلت وهم
الغيرية والاثنينية نشاء للخلق وهذا الوهم باطل فلك ان
تنفى هذا الوهم اولا ثم تثبت الحق سبحانه وتعالى فى باطنك
ثانيا ايها الطالب اذا غلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على نفى انيتك الوهمية بل لا يبقى فيك الا اثبات الحق
سبحانه وتعالى رزقنا الله واياكم هذا المقام بحرمة النبى صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم امين يا رب العالمين
الفصل الرابع بذكر فيه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعنى
علم المنطق والحكمة والحساب والهيات والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هى عليه
فى نفس الامر بقدر الطاقة البشرية وتلك الاعيان اما الافعال
والاعمال التى وجودها بقدرتنا واختيارنا اولا فالعلم باحوال الاول

من حيث انه يودى الى صلاح المعاش والمعاد يسمى حكمة عملية
والعلم باحوال الثانى يسمى حكمة نظرية وكل منهما ثلثة اقسام
اما العملية فلانها اما علم بصالح شخص بانفراد ليتحلى بالفضايل
ويتخلى عن الرذائل ويسمى تهذيب الاخلاق واما علم بصالح
جماعة متشاركة فى المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك
ويسمى تدبير المنزل واما علم بصالح جماعة متشاركة
فى المدينة ويسمى السياسة المدنية واما النظرية فلانها اما
علم باحوال ما لا يفتقر فى الوجود الخارجى واما التعقل الى المادة
كالاله وهو العلم الاعلى ويسمى بالالهى والفلسفة الاولى والعلم
الكلى وما بعد الطبيعة وقد يطلق ما قبل الطبيعة ايضا لكنه
نادر جدا واما علم باحوال ما يفتقر اليها فى الوجود الخارجى دون
التعقل كالكرة وهو العلم الاوسط ويسمى بالرياضى والتعليمى واما
علم باحوال ما يفتقر اليها فى الوجود الخارجى والتعقل كالانسان
وهو العلم الادنى ويسمى بالطبعى وجعل بعضهم ما لا يفتقر الى المادة
اصلا قسمين ما لا يقارنها مطلقا كالاله والعقول وما يقارنها
لكن لا على وجه الافتقار كالوحدة والكثرة وسائر الامور العامة
فسمى العلم باحوال الاول الهيا والعلم باحوال الثانى علما كليا
وفلسفة اولى وجعل المنطق ايضا من اقسام الحكمة النظرية اذ لا يبحث
فيه الا عن المعقولات الثانية التى ليس وجوده بقدرتنا واختيارنا
المسائل المتعلقة بعلم المنطق للشيخ الاجل عبد الحق الدهلوى رحمه الله
دلالة اللفظ على ما وضع بازائه مطابقة وعلى ما لا ينفك عنه
تعقلا داخلا فى ما وضع له تضمن او خارجا منه التزام واللفظ الدال
ان قصد بجزء من اجزاء دلالة تركيب والا فمفرد فاما ان يكون كثيرا والمعنى

واحدا وبالعكس او كلاهما كثيرا وكلاهما واحد فالاول ترادف
والثانى ان وضع لكل معنيه على السوية فاشتراك اولا عليها
فنقل وينسب الى الناقل او لواحد ثم فى الاخر فحقيقة ومجاز
والثالث تباين والرابع ان كان شخصا فجزئى والا فكلى متواطا ان تساوت
الافراد فيه ومشككا ان لم تتساوت وايضا ان لم يستقل معنا
فاداة والا فمعرد لالته على الزمان اسم والمركب ان صح السكوت
عليه فقام اما خبر وانشا وناقص ان لم يصح تقيدى وغير تقيدى
والكلى ان كان ذاتا فنوع او داخلا فجنس والا فمفصل او كان
خارجا فخاصة والا فعرض عام المعرف ان كان بالاجزاء فقط فحد
تام ان كان لمجموعها وناقص ان لم يكن والا فرسم تام ان كان بالامر الخارج
متضمنا مع الجزء عاما او خاصا وناقص ان كان بالامر الخارج
فقط وشرطه ان يكون مساويا للمعروف او اوضح منه القضية حملية
ان حكم فيه بانه هذا ذاك والا فشرطية متصلة ان كان الحكم
فيه بانه ان صدق ذاك ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق
هذا او ذاك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفعت
والحملية ان لشخص موضوعها فشخصية والا فمحصورة ان بين
كمية الافراد ومهملة ان لم يبين وايضا ان كان حرف السلب
جزء من الموضوع فمعدولة الموضوع او من المحمول فمعدولة المحمول
او من الطرفين فمعدولة الطرفين وسميت معدولة مجازا لانها
عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع له والا فمحصلة
ان كانت موجبة وبسيطة ان كانت سالبة والعبرة للنسبة
وايضا ان بين فيها كيفية النسبة فموجهة والجهة امكان انكان
رفعها لا بمجرد حرف السلب علم ان سلب الضرورة عن الايجاب

والسلب وخاص ان سلبت عنهما جميعا او فعل اودوام او ضرورة
ذاتا او وصفا وقتا معينا او غير مقيد باللادوام او اللاضرورة
او لا يكون مقيدا بهما **التناقض** تنافي القضيتين مع الاختلاف
في الكمية وفي الموجهتين في الجهة والاتحاد فيما عداها وتحقق
في المحصورتين بالاتحاد في الامور الثمانية وفي المحصورتين باتحادها
مع المخالفة في الكم **العكس** تبديل طرفي القضية مع بقاء
الصدق فالموجبة كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية والسالبة
كلية ان كانت اياها والا فلا **القياس** قضيتان يستلزمان بصورتهما
اخرى وهو الاقتراني ولابد فيه من وسط فان كان الوسط محمولا في الاولى
وموضوعا في الثانية فشكل اول او بالعكس فرابع او محمولا فيهما فثان
او موضوعا فيهما فثالث فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثانية والثاني
شرطه تخالف المقدمتين في الكيف مع الكلية الثانية وضروبهما
اربعة وينتج الاول المحصورات الاربع والثاني السالبتين للمنافات
والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدهما فضروبه ستة وينتج
جزئيتين للمنافات والرابع عاقر بعيد عن الفهم وضروبه
ثمانية والاستثنائي فان كانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج
وضع التالي ورفع التالي رفع المقدم لا غير للزوم وان كانت منفصلة
فالوضع الرفع والرفع الوضع **والبرهان** قياس يقيني واليقينيات
اصولها بديهيات ومشاهدات ومتواترات ومجربات وحدسيات
وفطريات وغير البرهان جدل وخطابة وشعر وسفسطة فالاول
من المشهورات او من المسلمات والثاني من المقبولات او المظنونات
والثالث من المخيلات والرابع من الوهميات والعمدة هو البرهان
المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هذا بينة الحكمة

مباحث الحكمة الطبعية ولها ثلثة اقسام القسم الاول فيما يعم الاجسام

اعلم ان الجزء الذي لا يتجزي يقال له الجوهر الفرد ثبت بطلانه بالدلائل البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين يحل احدهما في الاخر ويسمى المحل الهيولى هو المادة والحال الصورة وهي على نوعين احدهما الصورة الجسمية هي الجوهر الممتد في الجهات الثلث وهي لا تتجرد عن الهيولى وبالعكس وثانيهما الصورة النوعية وهي التي تختلف بها الاجسام انواعا المكان هو السطح الباطن من الجسم الحاوي المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوى وكل جسم فله حيز طبعي وشكل طبعي الحركة هي الخروج من القوة الى الفعل على سبيل التدريج والسكون عدم الحركة عما من شانه ان يتحرك ثم الحركة على اربعة اقسام حركة في الكم كالنمو وحركة في الكيف كتسخن الماء وحركة في الاين وهي انتقال الجسم من مكان الى مكان وحركة في الوضع وهي ان تكون للجسم حركة على الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثاني في الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كري مستدير بسيط قابل للحركة المستديرة لا يقبل الكون والفساد والخرق والالتيام وهو يتحرك دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوة المحركة له مجردة عن المادة والمحرك القريب له قوة جسمانية القسم الثالث في العنصريات البسائط العنصرية هو الماء والارض والهواء والنار وكل منها يخالف الاخر في صورته الطبعية قابل للكون والفساد والبسائط اذا تضعفت واجتمعت في المركب وفعل بعضها في بعض بقواها وكسر كل واحد منها سورة كيفية الاخر فتحصل كيفية متوسطة توسطا مابين الكيفيات المتضادة متشابهة في جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجوهرية ما يحدث من العناصر بلا امزاج وهي السحاب والمطر وما يتعلق بهما فسبب حدوثها

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهى التى تتلاشى
فيها الادخنة المرتفعة عن السفل وتتكون فيها الكواكب ذوات
الاذناب والنيازك وما يشبهها الثانية الهواء الغالب وهى التى
تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط بالاجزاء المائية
ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس بالانعكاس من وجه الارض ويسمى طبقة
زمهريرية وهى منشاء السحاب والمطر والرعد والبرق والصاعقة
الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس والطبقتان
الاوليان منها مجاورتان للنار والاخريان للماء المعادن الابخرة و
الادخنة المحتبسة فى الارض اذا كثرت تتولد منها الزلزلة والعيون
وما يجرى مجراها واذا كثرت كثيرة اختلطت على ضروب من الاختلاطات
المختلفة فى الكم والكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب البخار
على الدخان تولد الشب والملوز والزنبق والزرنيخ والرصاص و
غيرها من الجواهر المشتقة وان غلب الدخان تولد الملح والزاج و
الكبريت والنوشادر ثم من اختلاط بعض هذه مع بعض تولدت
الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد و
الخارصيني والاسرب والقلعى النبات له قوة نوعية عديمة الشعور
ويصدر عنها حركات النبات فى الاقطار وافعال مختلفة بالآلات
مختلفة ويسمى نفسا نباتية وهى كمال اول لجسم طبعى من جهته ما يتولد
ويزيد ويغتذى فقط فلها قوة غاذية وهى القوة التى تحيل جسما
آخر الى مشاكلة الجسم الذي هى فيه فتلصق به بدل ما تحلل عنه
بالحرارة وهى التى تزيد فى الجسم الذي هى فيه زيادة فى اقطاره طولا
وعرضا وعمقا الى ان يبلغ كمال النشوء على تناسب طبعى ولها قوة
مولدة وهى التى تاخذ من الجسم الذي لها تجعله مادة ومبدء لمثله

والغاذية تجذب الغذاء وتمسكه وتهضمه وتدفع ثفله فلها خواد م
اربع جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة للثفل الحيوان وهو مختص
بالنفس الحيوانية وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما تدرك
الجزئيات الجسمانية وتتحرك بالارادة فلها قوة مدركة ومحركة
اما المدركة فهي اما في الظاهر او في الباطن اما اللتي في الظاهر فهي
خمس السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما اللتي في الباطن فهي
ايضا خمس الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة والمتصرفة
واما المحركة فتنقسم الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص
بالنفس الناطقة وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما يدرك
الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوة عاقلة تدرك
بها التصورات والتصديقات وقوة عاملة تحرك بدن الانسان
الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على اراء تخصها باعتبار
القوة العاقلة ولها مراتب اربع المرتبة الاولى ان تكون خالية
عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهيولاني و
المرتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البديهية وتستعد لان
تنتقل من البديهيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها
المعقولات النظرية لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة
عندها وهي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان تطالع معقولاتها
المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها
ثلثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزئي اما
الكلي فليس واحد بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد
من جزئياته في الخارج واما الجزئي فانما يتعين بتشخصاته الزائدة
على الطبيعة الكلية الواحد والكثير اما الواحد فيقال على ما لا ينقسم

من الجهة التي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان والفرس وقد يكون بالفصل او بالنوع كزيد وعمرو وقد يكون بالمحمول كالقطن والثلج وقد يكون بالموضوع كالكاتب والضاحك وقد يكون واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال وهو الذي ينقسم بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب وهو الذي له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم والمتاخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان كتقدم موسى على عيسى عليهما السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد وليس الامر بموجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالرتبة وهو ما كان اقرب من مبدء محدود كترتب الصفوف في المسجد منسوبة الى المحراب والخامس المتقدم بالعلية كتقدم حركة اليد على حركة القلم واما المتاخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والحادث القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غيره والقديم بالزمان هو الذي لا اول لزمانه والمحدث بالذات هو الذي يكون وجوده من غيره والمحدث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكل حادث زماني فهو مسبوق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على وجوده القوة والفعل اما القوة فهي الشيء الذي هو مبدء التغير في اخر وكل ما يصدر عن الاجسام في العادة المستمرة المحسوسة من الاثار والافعال كالاختصاص باين وكيف وحركة وسكون فهي صادرة عن قوة موجودة فيه واما الفعل فهو ما يكون موجودا

بالفعل العلة والمعلول فالعلة يقال لكل ماله وجود في نفسه
ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهي اربعة اقسام مادية
وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهي اللتي تكون جزءا من
المعلول لكن لا يجب لها ان يكون المعلول موجودا بالفعل كالصورة
للكوز واما الفاعلية فهي اللتي تكون منها وجود المعلول كالفاعل
للكوز واما الغائية فهي اللتي لاجلها وجود المعلول كالغرض
المطلوب من الكوز والمعلول يجب وجوده عند تحقق العلة التامة
فيكون واجبا لغيره ممكنا بالذات الجوهر والعرض اما الجوهر فهو
الماهية اللتي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع واما العرض
فهو الموجود في موضوع ثم الجوهر ان كان محلا فهو الهيولى او ان كان
حالا فهو الصورة الجسمية او النوعية وان لم يكن حالا ولا محلا
فان كان مركبا منهما فهو الجسم الطبعي وان لم يكن كذلك فان كان متعلقا
بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او
الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة الكم الكيف
والاين والمتى والاضافة والملك والوضع والفعل والانفعال
اما الكم فهو اللتي يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيف
فهو هيأة في شيء لا يقتضي لذاته قسمة ولا نسبة واما الاين فهو
حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في المكان واما المتى
فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في الزمان والآن واما
الاضافة فهي حالة نسبة متكررة كالابوة والبنوة واما
الملك فهو حالة يحصل للشيء بسبب ما يحيط به واما الوضع فهو
هيأة حاصلة للشيء واما الفعل فهو حالة
تحصل للشيء بسبب تاثير في غيره كالقاطع ما دام يقطع واما

الانفعال فهو حالة تحصل للشئ بسبب تاثير عن غير كالمسخن مادام
يسخن القسم الثانى فى العلم بالصانع وصفاته اعلم ان الوجود
الواجب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهو ائ وجوده وتعينه
عين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع
الجهات والواجب لذاته لا يشاركه الممكنات فى وجوده وهو
عالم بذاته بالكليات والجزئيات المتغيرة على وجه كلى
ومريد للاشياء وجود القسم الثالث فى الملائكة وهى العقول
المجردة اعلم ان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط
وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية
لانها مستلزمة لجملة ما لابد منه فى تاثير بعضها فى بعض وكلها
متوسطة بين الباري تعالى وبين العالم الجسمانى لان واجب
الوجود واحد ومعلوله هو العقل المحض والافلاك معلولات للعقول
وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل فلك وكذلك الى ان ينتهى الى العقل
التاسع فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر وهو المبدأ الفياض المبدر
لما تحت الفلك القمر وهو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولى العنصرية
والصورة الجسمية والصورة النوعية للمختلفة بشرط استعداد
الهيولى العنصرية واستعداده بسبب حركات النفوس النباتية احوال
النشأة الاخرى للنفوس الناطقة ومى بعد خراب الابدان
باقية بلا تعلق وتحصل لها اللذة والالم بعد الموت ايضا والكاملة
منها اذا حصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية التصلب العالم
القدسى فى حضرة جلال رب العلمين فى مقعد صدق عند مليك
مقتدر وان لم يحصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية تصير
محجوبة عن الله تعالى بالشهادة تنادى بها اذى عظيما والنفوس الناطقة

النساذجة اذا ظهر لها ان من شانها ادراك الحقائق بكسب المجهول
من المعلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال فاذا فارقت
البدن وليس معها سبب الكمال والتذ بعرض لها الالم العظيم واللتى
تكتسب العلم والشرف ولاشتياق ايضا اليه اذا فارقت البدن
وكانت خالية عن الهيئات البدنية الردية حصل لها النجاة من
العذاب والخلاص من الالم وكانت البلاهة اقرب الى الخلاص
من فطانة واما اذا لم تكن خالية عن الهيئات البدنية فتالم
بفقدان البدن الذى تبقى فى كدر الهيولى
مقيدة بسلاسل العلائق فتكون فى غصة وعذاب اليم

المسائل المتعلقة بالحساب نقلتها من خلاصة الحساب

اعلم ان الحساب علم يستعلم منه استخراج المجهولات العددية
من معلومات مخصوصة وموضوعه العدد الحاصل فى المادة
قاعدة كلية زيادة عدد على آخر جمع ونقصه منه تفريق
وتكرير مرة او مرارا بعدة احاد آخر ضرب وتجزيته بمتساويين
او متساويات بعدة احاد آخر قسمة قاعدة فى حساب الجمع ترتيب
العددين متحاذيين او اعداد متحاذيات ويبدء من اليمين بزيادة
كل مرتبة على محاذيها فان حصل اقل من عشرة ترسم تحتها او ازيد
فالزائد او عشرة فصفر حافظا فى الذهن للعشرة واحد للتربية
على ما فى المرتبة التالية وترسم بحسب ما تقدم ان خلت وكل مرتبة
لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطر الجمع وهذه صورته

واعلم ان	٢ ٥ ٦ ٧	٦ ٧ ٣ ٠ ٢		
ما يبقى منه بعد	٨ ٢ ٠ ٣ ٨	٣ ٧ ٣		ميزان العدد
		٨ ٣ ١		
		٤ ٣ ١		استقاط تسعة

تسعة وامتحان الجمع بجمع ميزان المجموع ٥ او موازنيهما ٦ واخذ ميزان

المجتمع فان خالف ميزان الحاصل فالعمل خطاء قاعدة في التفريق
ترسم العددين متحاذين وتبدء من اليمين وتنقص كل صورة
من محاذيها وتضع الباقي تحت الخط العرضي فان لم يبق شيء
فصفر وان تعذر النقصان منه اخذت اليه واحدا من عشراته ونقصت
منه وزدت الباقي فان خلت عشراته اخذت من مائة وهو عشرة
بالنسبة الى عشراته فضع فيها منه تسعة واعمل بالواحد ما عرفت
وتمم العمل هكذا ٣٥٧٢٩ والامتحان بنقصان ميزان
المنقوص من ٢٩٨٧٤ ميزان المنقوص منه ان امكن
والا زيدت عليه ٢٤٠٨٧٩ تسعة ونقص فالباقي ان
خالف ميزان الباقي فالعمل خطاء قاعدة في الضرب هو تحصيل عدد
نسبة احد المضروبين اليه كنسبة الواحد الى المضروب الاخر
من ههنا علم ان الواحد لا تاثير له في الضرب فان كان ضرب مفرد
في مفرد فاضربهما وضع الحاصل تحت الخط العرضي هكذا ٤ | ٥
وان كان ضرب مفرد في مركب فاسمهما ثم اضرب المفرد ٢٠ بصورته
في المرتبة الاولى وارسم احاد الحاصل تحتها واحفظ لعشراته احاد ما بعدها
لتزيدها على حاصل ضرب ما بعدها ان كان عدد او ان كان صفرا رسمت
عدة العشرات تحته وان لم يحصل احاد فضع صفرا حافظا لكل عشرة
واحد التفعل به ما عرفت ومتى ضربت في صفر فارسم صفرا وان كان مع المفرد
اصفار فارسمها عن يمين سطر الخارج مثاله خمسة في مثل العدد
٦٢٠٤٣١٥ ٣١٠٢١٥ ولو كانت خمسمائة لزدت قبل سطر الحاصل صفرين
وان كان ضرب مركب في مركب فالطرق فيه كثيرة كالشبكة وضرب
التوشيح والمحاذاة وغيرها والاشهر الشبكة ترسم شكلا ذا اربعة اضلاع
وتقسمه الى مربعات وكلا منها الى مثلثين فوقاني وتحتاني بخطوط موازية

وتضع احد المضروبين فوق كل مرتبة على مربع والاخر عن يساره والآحاد
تحت العشرات وهي تحت المئات وهكذا ثم اضرب صور المفردات كلا في
كل وضع الحاصل في مربع محاذيها احاده في المثلث التحتاني وعشراته
في الفوقاني واترك المربعات المحاذية للصفر خالية فاذا تم الحشو فضع
ما في المثلث التحتاني من المربع بعينه تحت الشكل فان خلا فصفر او هو
اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موربين وضع الحاصل
عن يسار ما وضعت اولا فان خلا فصفر اكما في الجمع مثاله هذا العدد
٤٣٧٢٣٦ في هذه العدد ٧٠٣ وهذه صورة العمل والامتحان

	٦	٢	٣	٧	٤	
	١ ٢	٤	٦	١ ٤	٨	٢
	٤ ٢	١ ٤	٢	١ ٤	٢ ٨	٧
	١٢٩١	١	٤٧	١	٨	

بضرب ميزان المضروب في ميزان المضروب فيه فميزان الحاصل إن خالف ميزان الخارج من الضرب فالعمل خطاء

قاعدة في القسمة وهي طلب عدد نسبته الى الواحد كنسبة المقسوم الى المقسوم عليه فهي عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب عددا اذا ضربته في المقسوم عليه ساوى الحاصل المقسوم او نقص عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواه فالمفروض خارج القسمة وان نقص عنه كذلك فانسب ذلك الاقل الى المقسوم عليه فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكثرت الاعداد فارسم حدا ولاسطوبه بعدة مراتب المقسوم وضعها خلالها والمقسوم عليه تحته بحيث يحاذي آخره آخره ان لم يزد المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم اذا جاذاه والا فبحيث يحاذي مثلوآخره ثم تطلب اكثر عدد من الآحاد يمكن ضربه في واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل مما يحاذيه من المقسوم ومما على يساره ان كان شيء واضعا اللبا في

تحت خط فاصل فاذا وجدت وضعته فوق الجدول
محاذيا لاول مراتب المقسوم عليه وعملت به ما عرفت ثم
تنقل المقسوم عليه الى اليمين بمرتبة او ما بقى من المقسوم الى اليسار
بعد لحظ عرض ثم تطلب اعظم عدد آخر كما مر وضعه عن يمين الاول
واعمل به ما عرفت فان لم يوجد فضع صفرا وانقل كما مر وهكذا البصير
اول المقسوم محاذيا لاول المقسوم عليه فيكون الموضوع اعلى
الجدول خارج القسمة فان بقى من المقسوم شئ فهو كسر مخرجه
المقسوم عليه مثاله هذا العدد ٩٧٥٧٤١ على هذا العدد
٥٣ فخارج القسمة ١٨٣٤٠ امن الصحاح واحد عشر جزء من ثلثة
وخمسين اذا فرض واحدا والامتحان بضرب ميزان الخارج فى ميزان
المقسوم عليه وزيادة ميزان الباقى انكان على الحاصل فميزان
المجتمع ان خالف ميزان المقسوم فالعمل خطاء وهذه صورته

١	٤	٧	٥	٨	١	٠	٤	٧	١	٤	٧	٥	٨	١	٠		
							٥ ٩	٣ ٧									
			٤	٤			٤	٢ ٤	٤								
		٢	١					٢	٤	٤	١	٤	٥ ٤	٢ ٤	٤		
	٢	١	٢								٢	١	٢	١	٢		
٣	٥ ٥	٣												٥ ٥	٣		
	١ ٥														١ ٥	٣	
		٥	٣											٥	٣		
			٥	٣									٥	٣			
				١								٥	٣				
			١ ٥	٣							٥	٣					

قاعدة فى استخراج المجهولات بالاربعة المتناسبة

وهى ما نسبة اولها الى ثانيها كنسبة ثالثها الى رابعها وبين مها مساوات مسطح الطرفين لمسطح الوسطين كما برهن عليه فاذا جهل احد الطرفين فاقسم مسطح الوسطين على الطرف المعلوم او احد الوسطين فاقسم مسطح الطرفين على الوسط المعلوم فالخارج هو المطلوب والسؤال اما ان يتعلق بالزيادة والنقصان او بالمعاملات ونحوها فالاول نحو عدد اذا زيد عليه ربعه صار ثلثة مثلا والطريق ان تاخذ مخرج الكسر ويسمى الماخذ وتتصرف فيه حسب السؤال فما انتهيت اليه يسمى الواسطة فيحصل معك معلومات ثلثة الماخذ والواسطة والمعلوم وهو ما اعطاه السائل بقوله صار كذا ونسبة الماخذ وهو الاول الى الواسطة وهو الثانى كنسبة المجهول وهو الثالث الى المعلوم وهو الرابع فاضرب الماخذ فى المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة ليخرج المجهول فهو فى المثال اثنان وخمسان واما الثانى فكما لو قيل خمسة ارطال بثلاثة دراهم رطلان بكم فخمسة ارطال المسعر والثلثة المسعر والرطلان المثمن والمسئول عنه الثمن ونسبة المسعر الى المسعر كنسبة المثمن الى الثمن فالمجهول الرابع فاقسم مسطح الوسطين وهو ستة على الاول وهو خمسة ولو قيل كم رطلا بدرهمين فالمجهول المثمن وهو الثالث فاقسم مسطح الطرفين وهو عشرة على الثانى وهو ثلثة ومن ههنا اخذ قولهم تضرب اخر السؤال فى غير جنسه وتقسم الحاصل على جنسه

الرسالة المسماة بتشريح الافلاك فى علم الهيئة

مقدمة العالم الجسمانى كرة منضدة من ثلث عشرة كرة متلاصقة اعلاها الاطلس وهو كلسمه غير مكوكب ثم فلك الثوابت وكلها مركوزة فى ثخنه بحيث يماس سطح اعظمها سطحيه وهذان هما العرش والكرسى

بلسان الشرع ثم السجوات السبع للسيارات السبع المشهورة كل في فلك
يسبحون وترتيبها عن السلف ماثور والكلام فيه مشهور ويحيط بكل
من التسع سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الافلاك
الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين. وقيل كروية المحدب
اهليلجية المقعر شايعة الهواء فالاسرع اغلظ وردنضعف
الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و
يدفعه حدوث النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة
المحدب متضرسة المقعر بالامواج والجبال ثم كرة الماء وتتضرس
سطحاه لكونه اينما وقع قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسمع
الاناء منه في السفل كالبير اكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض
مركز ثقلها مركز العالم ويلزم من حركتها بتحرك ثقيل عليها ولم يقم دليل
على بطلان تحركها حركة وضعية بطيئة والتضاريس لا تخرجها
عن الكروية الحسية كما لا يخرج للماء والهواء اذ نسبة ارتفاع
اعظم الجبال الى قطرها كنسبة سبع عرض شعيرة الى قطر كرة
هوذراع ويتفرع على كرويتها صحة كون يوم معين جمعة و
خميسا وستا عند ثلثة وهذه صورة كرات العالم

الدوائر العظام والصغار والقسي المشهورة الدائرة ان نصفت
الكرة فعظيمة والا فصغيرة والعظام المشهورة عشرة الاولى معدل
النهار وقطباها قطبا العالم والفصل المشترك بينها وبين سمت
الارض خط الاستواء ويوازيها صغار مرتسمة من تحرك النقاط عن
جنبتيها في المدارات اليومية الثانية منطقة البروج وتقاطع
الاولى على نقطتي الاعتدالين الربيعي الخريفي وابعد اجزائها عنها
نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتنقسم بهذه الاربع ارباعا
مرة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغار وهي مدارات
العرض الثالثة المارة بالاقطاب الاربعة وهي مارة باقطاب الاولى
قائمة عليها فهما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين والاولى
على نظيرتيهما واقصر قوس منها وبين قطبيهما هو الميل الكلي وتسمى
بالرصد الجديد بكل من الرابعة دائرة الميل وتمر بقطبي الاولى
وجزء من الثانية او مركز كوكب فقد يحد بالثالثة واقصر قوس
منها بين الاولى والاول ميله الاول وبينها وبين الثاني بعده
الخامسة دائرة العرض وتمر بقطبي الثانية وجزء منها او مركز كوكب
فقد يحد بالثالثة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاولى
وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرضه والاقسام المتساوية
الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احدها الثالثة ورابعتها
تمر بالاعتدالين والبواقي بينهما هي البروج الاثنا عشر المشهورة
السادسة الافق وهي واسطة بين النصف الفوقاني والتحتاني
وقطباها سمتا الرأس والقدم وتنصف الاولى على نقطتي المشرق
والمغرب والخط الواصل بينهما خط الاعتدال والثانية على الطالع
والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين جزء من الثانية او

مركز الكواكب ونقطة الشرق يقال له سعة المشرق وبين احدهما
ونقطة المغرب سعة المغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطبا
في المعدل ماست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم فيتساوي
الليل والنهار تقريبا ابد الآبادر ويسمى الدور ولا يبالي ان يطبقا
على قطبيه الطبقت عليه وكانت الستة يوما ليلة ويسمى هذا الدور
رحويا وان مالا عنه شمالا وجنوبا نصفه تدحن وارتفع احد قطبيه
والخط الآخر بقدر الميل ويسمى الدور حماليا وماست من المدارات
اثنين فوقانيا وتحتانيا بعدهما عن القطبين كبعدهما عنهما مخطا
نصفها عن المتوسطة بين الفوقاني وقطبه فتكون ابدية الظهور
مرتفعا عن نظائرها فتكون ابدية الخفاء قاطعة للبواقي مختلفين
يختلف بهما الليل والنهار الآبادر افالفوقاني قوس نهار الكوكب
والتحتاني قوس ليله والواقع منهما بينهما وبين ميله مارة بنقطتي
المشرق والمغرب تعديل نهاره وضعفه يساوي التفاضل بين نصف
المدار وكل من قوسي الليل والنهار السابعة نصف النهار وهي
التي غاية ارتفاع الشمس آن وصولها اليها ويكون واسطة بين
النصف الشرقي والغربي مارة باقطاب الاولى والسادسة فاطعة
اليها على نقطتي الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
والثانية على العاشر والرابع وهما وتد السماء والارض وقطباها
نقطتا المشرق والمغرب وقد تجيء بالثالثة والرابعة والخامسة
واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
البلد وحلوله ما وقع من المعدل بين نصف نهاره ونصف ليله
جزائر الخالدات من فوق الثامنة اول السموت وهي واسطة
بين النصف الشمالي والجنوبي مارة باقطاب السادسة والسابعة

وقطباها نقطتا الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الرؤية
وقطباها قطبا التاسعة والسادسة وقطباها الطالع والغارب
واقصر قوس منها بين السادسة وقطب التاسعة او بالعكس
عرض اقليم الرؤية العاشرة تم دائرة الارتفاع وقد يسمى السمتية
وتمر بنقطة مفروضة وقطبي السادسة وتقطعها على نقطتي السمت
والواصل بينهما خط السمت واقصر قوس بين السادسة وتلك
النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر
قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سمت تلك النقطة
وسمت ارتفاعها ايضا صور افلاك السبع السيارة فلك
الشمس جرم كري متوازي السطحين مركزه مركز العالم يمثل فلك
البروج في المنطقة والقطبين وفي ثخنه اخر مثله خارج المركز بماس
محدبه محدب الاول اى للممثل على نقطة الاوج ومركزه مقعره على نقطة
الحضيض فيفصل عنه بتمامين متدرجي الثخن الى غاية ما وهي ضعف
ما بين المركزين والشمس مركوزة في ثخن الخارج عند منتصف
ما بين قطبيه مماسة بسطحيه على نقطتين وافلاك كل من العلوية
والزهرة كفلك الشمس الا ان مناطق خوارجها تقاطع منطقة البروج
على نقطتين متقاطرتين ولكها تداوير مركوزة في خوارجها وهي الحوامل
كارتكاز الشمس وهي فيها بحيث يماس كل سطح تدويره على نقطتهم
وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحاوي لحامله مائلة عن
منطقة البروج ومن ثم سمي المائل وهي مع منطقة الحامل في سطح
يقاطع منطقة البروج على نقطتي الراس والذنب وله فلك اخر
متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوزهر وهو كالممثل
في المنطقة والقطبين وفلك عطارد كالعلوية ايضا الا ان

مركز الفلك الحاوى لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقة
ليست فى سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل فى سطح واحد
والمدير فى ثخن الممثل كالحامل فى ثخنه الحركات وما يتبعها الفلك
التاسع يتم الدورة الواحدة فى يوم وليلة تقريبا والثامن مع الممثل
فى خمسة وعشرين الفا ومائتى سنة وحركاتها الى المشرق كاكثر الافلاك
الجزئية ولا يتحرك الى المغرب الا اربعة جمعتها فى قولى شعر واربع نحو
غرب يسير ما من يسائل محمود مع مدير وجوهر ومائل بطء حركة
كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركة حامل القمر فتشابهها حول مركز
العالم حوامل العلوية والزهرة فتشابهها حول نقطة معدل المسير وهى
خارجة عن مركز الحامل على قطر الهار بالمركزين فى جانب الاوج على بعد
مساو لما بينهما وحركة حامل عطارد فتشابهها حول نقطة على منتصف
ما بين مركزى المدير والعالم وهذه من المشكلات وقد حلها محققو
القوم بشكل بديع سعيهم بوجوه طويلة لا تليق بالمختصر وحركة اعلى التدوير
القمر المشرق على خلاف التوالى ومن المغرب وحركة المتحيرة بالعكس
فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكزها
لمراكز تداويرها وتكافؤهما وزيادة الاولى وللمسبع تعديلات توجبها
حركات الخوارج والتداوير واقلها تعديل الشمس فلنقتصر عليه فى هذا
المختصر وهو قوس ممثلها بين طرفى الخط التقويمى وهو الخارج من
مركز العالم الى الاعلى ما واعم كزها والخط الوسطى وهو الخارج كذلك
غير ما مر انى بالخارج من مركز الى مركزها والواقع بين طرفيه واول
الحمل من الممثل على التوالى وبسطها فما دامت الشمس هابطة تنقص
تعديلها من وسطها وما دامت صاعدة تزاد فيحصل على الحاليين
تقويمها وهو قوس من التالية بين اول الحمل وطرف الخط التقويمى

على التوالي ثم القمر جرم صقيل بين السواد والزرقة مستضيء اكثر من نصفه بالشمس دائما اكبرها وصغره ويختلف اوضاعه بالقرب والبعد عنها ففي الاجتماع وجهه المظلم الينا والمضيء اليها وهو المحاق واذا بعد عنها بعدا يسيرا رأينا منه قليلا وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد الى المقابلة فينعكس حالة الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤول الى المحاق وهكذا واذا اجتمع عند الراس او الذنب للقمر بيننا وبينهما فستر كلا او بعضا وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك حالت الارض بينهما وقع الكل او بعضه داخل مخروط ظلها وهو الخسوف وهذه صور الاوضاع الثلثة

ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع بقاعها

الدائرتان الحادثتان على سطح الارض من تقاطع المعدل والافق

على قوائم يقسمانها ارباعا والمعمور احد الربعين الشماليين وتقسيم
بسبعة من المدارات الى السبع قطاع مستطيلة متقاوية
في النهار الاطول نصف ساعة وهي الاقاليم السبعة و
ابتداءها عند المجهور حيث النهار الاطول بيب مكة
وهذه صور الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة

وسكان حظ الاستواء تسامت الشمس رؤسهم في الاعتدالين في كل
سنة فيعدم الظل ويبعد غاية البعد في الانقلابين فيكون جنوبيا
تارة وشماليا اخرى وفصولهم ثمانية واما ما عداهم وعدا عن تسعة
خمسة اقسام فان نقص عرضهم عن الميل الكلي سامتهم الشمس في السنة
مرتين عند نقطتين ميلهما عن المعدل كعرضهم فيعدم ظلهم حينئذ
وفصول الاقربين الى خط الاستواء ثمانية ايضا وغير هم اربعة وان ساووا

سامتهم في السنة مرة في الانقلاب الصيفي وفي الانقلاب الشتوي ويكون
احد قطبي البروج ابدي الظهور والاخر ابدي الخفاء وعاسان الافق
في الدورة وانكان زائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر مجموع الميل الكلي وتمام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصانه عنه وظلهم شماليا ابدا وان ساوى تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر ضعف الميل الكلي وسامت قطب منطقة البروج ٣٦٠ في
في الدورة مرة واحدة فينطبق هي على افقهم ثم يرتفع نصفها عنه
دفعة بميله وينحط الاخر منها كذلك ثم يطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزايد النهار الى ان يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا ينتهي
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج
الى جنوب سمت الراس بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منقطه
البروج ما يزيد ميله الشمالي على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبي عليه فينقسم البروج اربعة اقسام متساوية فما
منتصفه منقلب القطب الظاهر ابدي الظهور وما منتصفه منقلب
القطب الخفي ابدي الخفاء وما منتصفه الاعتدال الربيعي يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفي بالعكس وما عرض
تسعين فقطبا المعدل قطبا افقه وغاية ارتفاع الشمس بقدر الميل
الكلي فلا طلوع ولا غروب فالسنة يوم وليلة
ولنختم هذا الجدول لبيان عرض
مبادي الاقاليم واواسطها واطوال ايامها
فراسخ عروضها واطوالها واواسطها وعدد
عظام جبالها وغزارة انهارها
على ما حققه اهل هذا الفن وهو هذا

الاقاليم	النهار الاطول في مبدئها	النهار الاطول في اواسطها	عرض مبدئها	عرض اواسطها	فرائض عروضها	فرائض الطوال اواسطها	جيوبها المطلقة	اظلالها المستوية
الاقليم الاول	سمه	عما	سمه	لولل	١٧٣	٣٩٥	٤٠	٣٠
الاقليم الثاني	عمه	عل	كه كر	كدم	١٥٩	٣٧٤٦	٢٧	٢٧
الاقليم الثالث	عمه	مدما	كرل	ل م	١٣٦	٣٥٤٥	٣٣	٣٢
الاقليم الرابع	مدمه	مدل	لح لرل	لوكب	١١٧	٣٢٧٢	٣٥	٢٢
الاقليم الخامس	مدمه	مه ما	لح نه	ماله	٩٩	٣١٠٧	٣٠	٢٥
الاقليم السادس	نه نه	نه ل	مح كسل	مه كا	٧٢	٢٩٠١	١١	٢٠
الاقليم السابع	نه مه	لوما	مربب	مح سل	٤١	٢٧٠٠	١١	٢٠

الصبح والشفق بين في الاجرام ان الشمس مائة وستة وستون مثلا للارض وربع وثمن فالمستضئ اكثر من نصفها وظلها مخروط مستدير يلازم راسه منطقة البروج وينتهي في فلك الزهرة والنهار مدة كون المخروط تحت الافق والليل مدة كونه فوقه فاذا ازداد قرب الشمس من شرقي الافق ازداد ميل المخروط الى غربيه ولا يزال كذلك حتى يرى الشعاع المحيط به واول ما يري منه هو الاقرب الى موضع الناظر وهو موقع خط يخرج من بصره سمتيته غربي كرة الشمس عمودا على الخط المماس للشمس والارض الذي هو في سطح الفصل المشترك بين الشعاع والظل فيرى الضوء مرتفعا عن الافق مستطيلا ويرى ما بينه وبين الافق مظلما وهو الصبح

الكاذب ثم اذا قربت الشمس جدا ارى الضوء وهو الصبح
الصادق ثم يرى محمرا والشفق بعد كبس الصبح يبدء محمرا
ثم مبيضا مغترضا ثم مرتفعا مستطيلا وقد علم بالتجربة ان
انحطاط الشمس اول الصبح الكاذب واخر الشفق ثمانية
عشر درجة ففي عرض محل يتصل الشفق بالصبح
الكاذب اذا كانت الشمس في المنقلب الصيفي اذا غايته
انحطاطها عنه لا يزيد على ثمانية عشر درجة

استخراج خط نصف النهار وسمت القبلة بالدائرة الهندية

تسوى الارض بالكونيا وترسم عليها دائرة بيعد لا يبلغ
اطراف السطح الموزون وتنصب على مركزها مقياسا يقاب
المقدار ربع قطرها وتعلم على مدخل ظله فيها ومخرجه عنها
وتخرج من منتصفه خطا ما دام اركنها فهو خط نصف
النهار واول وقت الظهر هيل الظل عنه والمقاطع له على
قوائم خط المشرق والمغرب ثم يقسم كل ربع لتسعين
قسما وهذا العمل تقريبي لاختلاف المدارين حالتي الدخول والخروج
وقد يقرب من التحقيق ان اعمل والشمس في المنقلب الصيفي وان
عمل في يوم يكون الشمس نصف نهار في المنقلب اتخذ مدارها
في الحالين وان اتفق طلوعها او غروبها وهي في احد الاعتدالين
بانحط الخرج على استقامة الظل ما دام اركز خط المشرق والمغرب
والمقاطع له على قوائم خط نصف النهار هذه صورة الدائرة الهندية

واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من ولجهها واجه الكعبة فان تساوى البلد مكة شرفها الله تعالى طولا فقبلته نقطة الجنوب ان زاد عرضه والا فنقطة الشمال وان زاد طولا وعرضا فعد من نقطتي الجنوب والشمال الى المغرب بقدر ما بين طولين ومن نقطتي المشرق والمغرب الى الجنوب بقدر ما بين العرضين وصل بين كل من النهايتين بخط واخرج من مركز الدائرة الى نقطة تقاطع الخطين خطا فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طولا وعرضا او طولا وزاد عرضا او بالعكس وان ساوى عرضه عرضهما فضع ثامنة الجوزاء او الثالثة والعشرين من السرطان حال كون الشمس في احدهما على خط وسط السماء في صفيحة الاصطرلاب المعمولة لعرض البلد واعلم موضع المرئي من اجزاء المجرة ثم ادر العنكبوت بقدر ما بين الطولين الى المغرب ان كان طوله اكثر وبالخلاف ان كان افضل فحيث انتهى احد الجزئين من مقنطرات الارتفاع فقل المقياس

وقت بلوغ الشمس اليه على صوب القبلة وطريق آخر اسهل من الاول
وهو ان تاخذ يوم كون الشمس في احد الجزئين السابقين لكل
خمس عشر درجة من التفاوت بين الطولين ساعة ولكل درجة
اربع دقائق فاذا مضى من نصف النهار بقدر ما معك من الساعات
والدقائق ان زاد طول البلد او بقي له بقدره ان نقص عنه فضل
المقياس حينئذ سمت القبلة وهي الى خلاف جهة الظل فقط

المسائل المتعلقة بعلم الهندسة لخصتها من النجرين الاقليدس الحدود
النقطة ما لا جزء له يعني من ذوات الاوضاع **الخط** طول بلا عرض
وينتهي الى النقطة **والمستقيم** منه هو الذي يكون وضعه
ان يتقابل اي نقطة نفرض عليه بعضها البعض **السطح**
والبسيط منه ما له طول وعرض **فقط** وينتهي **بالخط**
والمستوي منه هو الذي يكون وضعه على ان يتقابل اي خط فرض
عليه بعضها البعض **الزاوية المسطحة** هي المحدب من السطح الواقع بين
خطين يتصلان على نقطة من غير ان يخرجا فمنها مستقيمة الخطين
وغيرها **والقائمة** من الزوايا هي حدى المتساويتين الحادثتين
عن جنبي خط مستقيم قام على مثله ويسمى القائم عمودا قائمة عمود
والحادة هي التي يكون اصغر من قائمة **المنفرجة** هي التي تكون اكبر سواء
كانتا مستقيمي الخطين او ليستا زاوية حادة زاوية منفرجة **الحد النهاية**
الشكل ما احاط به حد او حدود **الدائرة** شكل
مسطح يحيط به خط واحد في داخله نقطة
يتساوى جميع الخطوط المستقيمة الخارجة
منها اليه وذلك الخط المحيط محيطها وتلك النقطة مركزها
والخط المستقيم المار بالمركز المنتهي في جهتيه الى المحيط قطرها

وهو نصف الدائرة ويحيط مع نصف المحيط بكل واحد من
النصفين والذي لا يحيط مع قسم المحيط بقطعتين اصغر
والاكبر والاكبر من النصف يسمى وترا
المستقيمة الاضلاع هي التي
يحيط بها خطوط مستقيمة
واولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع
والمتساوي الساقين فقط
والمختلف الاضلاع
القائمة الزاوية
ان وقعت
او منفرجة
والحاد الزوايا ان لم يقع
ثم ذو الاربعة الاضلاع ومنه
المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا
والمستطيل وهو القائم الزوايا غير
متساوي الاضلاع
الاضلاع غير قائم
والمعين وهو المتساوي
الزوايا
والشبيه
بالمعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية ولا زواياه قائمة
ولكن يتساوي كل متقابلين من اضلاعه وزواياه
والمنحرف وهو ما عداها وما جاوز الاربعة فهو كثير
الاضلاع
والمتوازية من الخطوط
المستقيمة الاضلاع هي التي
لا تتلاقى وان اخرجت في جهاتها الى غير النهاية
اصول الموضوعة اقول من الواجب اولا ان يوضع ان النقطة

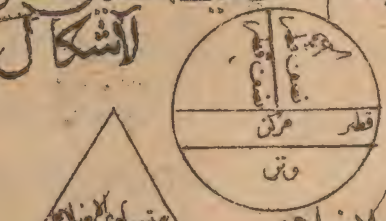

قسم المحيط

متساوي الاضلاع

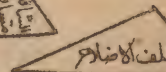
مختلف الاضلاع

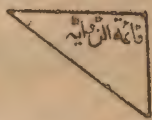
قائمة الزاوية

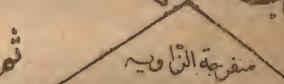
منفرجة الزاوية

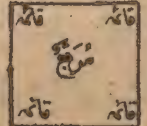

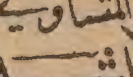
مستطيل

معين

شبيه بمعين

منحرف

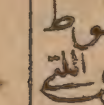
كثير الاضلاع

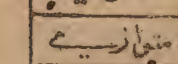
خطوط متوازية

والخط والسطح والمستقيم والمستوى منها والدائرة موجودة
وان لنا ان نعين نقطة على اى خط او سطح كان وان نفرض
خطا على اى سطح كان اوصار ابنقطة كيف اتفق وان كل
واحد من النقطة والخط المستقيم والسطح المستوى ينطبق
على امثاله وان الفصل المشترك بين كل خطين نقطة و
بين كل سطحين خط وان يوضع المقدمات المذكورة فى الاصل
وهى هذه لنا ان نصل خطا مستقيما بين كل نقطتين وان
نخرج خطا مستقيما محدودا على الاستقامة وان نرسم على
نقطة وبكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعا
لا يحيط خطان مستقيمان بسطح كل خطين مستقيمين وقع عليهما
خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان فى احدى الجهتين
اصغر من قائمتين فانهما يلتقيان فى تلك الجهة ان اخرجا فهذا
ما ذكر فى الاصل اقول والقضية الاخيرة ليست من العلوم
المتعارفة ولا مهم فى غير علم الهندسة فاذن الاولى بها
ان يترتب فى المسائل دون المصادرات واناسا وضعها فى
موضع يليق بها ووضعت بدلها قضية اخرى هى ان الخطوط
المستقيمة الكائنة فى سطح مستو انكانت موضوعة على التباعد
فى جهته فهى لا يكون موضوعة على التقارب فى تلك الجهة بعينها
بالعكس الان يتقاطعا واستعملت فى برهانها قضية اخرى قد استعملها
او قليدس فى المقالة العاشرة وغيرها وهى ان كل مقدارين
محدودين من جنس واحد فان الاصغر منهما يصير بالتضعيف مرة بعد اخرى
اعظم من الاعظم ومما يجب ايضا ان يوضع ان الخط المستقيم الواحد
لا يتصل بالاستقامة باكثر من خط واحد مستقيم غير مماسة بعضها البعض

وان الزاوية المساوية للقائمة قائمة العلوم المتعارفة
الاشياء المتساوية لشيء بعينه متساوية واذا زيد على المتساوية
او نقص منها متساوية حصلت متساوية فاذا زيد على غير
المتساوية او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
واللتي اذا زيد عليها او نقص منها متساوية فهي متساوية واللتي
اذا زيد عليها او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
فهي غير متساوية واللتي كل واحد منها اضعاف بعدة واحدة
او اجزاء بعينها الشيء واحد فهي متساوية والاشياء المتطابقة
من غير تفاضل متساوية والكل اعظم من جزئه فهذا ما اردنا ان
نصدر الكلام به وسيأتي تعريفات وتصديرات اخر في مواضع
يليق بها وليعلم ان جميع النقط والخطوط الموردة من اول هذا الكتاب
الى اخر المقالة العاشرة انما وضعت على انها في سطح مستو
واحد واما اذا اطلق الخط والسطح والزاوية فانما اعني بها الخط المستقيم
والمستوي والمستقيمة الخطين

الاشكال ان يريد ان نرسم مثلثا متساوي
الاضلاع على خط محدود كاب فلنرسم على نقطتي اب ببعد الخط دائرتي
ب ح د اح ه ونصل ا ح ب ح فمثلث ا ح ب المرسوم على
متساوي الاضلاع وذلك لان اب ا ح الخارجين من مركز دائرة
ب ح د المحيطها متساويان وكذلك ب ا ب ح الخارجين
من مركز دائرة ا ح ه الى محيطها فا ح ب ح المساويان لاب متساويان
فاذن اضلاع مثلث ا ب ح متساوية

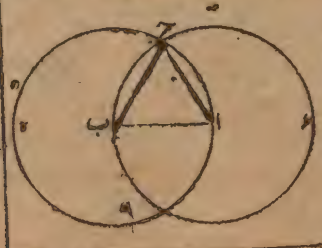

وهو المراد ٢ نريد ان نخرج من نقطة ا المفروضة
خطا مساويا للخط المحدود ب ج نريد ان نفصل
من اطول خطين مثل اقصرهما اذا

ساوى ضلعان وزاوية بينهما من مثلث ضلعين وزاوية بينهما
من مثلث اخر كل لنظيره تساوي الضلعان والزوايا الباقية و
المثلثان كل لنظيره ٥ الزاويتان اللتان على قاعدة المثلث المتساوي
الساقين متساويتان وكذلك اللتان يحدثان تحتها ان اخرج الساقان
٦ واذا تساوت زاويتا مثلث تساوي ضلعاه الموتران لهما
٧ زاذا اخرج من طرفي خط خطان يلتقيان على نقطة فلا يمكن ان يخرج
من طرفيه في تلك الجهة آخران مساويان لهما خارجان من نقطتين
يلتقيان على غير تلك النقطة ٨ اذا ساوي كل واحد من اضلاع
مثلث كل واحد من اضلاع مثلث آخر تساوت زواياهما كل لنظيره
وتساوي المثلثان ٩ ط نريد ان نصف زاوية ي ا نريد
ان ننصف خطا محدودا يا ١١ نريد ان نخرج من نقطة على خط غير
محدود عمودا عليه يب ١٢ نريد ان نخرج من نقطة الى خط غير محدود
ليست هي عليه عمود يج ١٣ اذا قام خط على خط كيف كان حدثت
عن جنبيه زاويتان اما قائمتان او متساويتان معا لقائمتين
١٤ ك اذا اتصل خطان على نقطة بخط عن جنبيه واحدتا معه زاويتين
قائمتين او متساويتين لهما كان الخطان معا على الاستقامة
خطا واحدا ١٥ الزاويتان المتقابلتان الحادثتان عن تقاطع كل
خطين متساويتان يو ١٦ كل مثلث اخرج احد اضلاعه فالزوايا
الخارجة الحادثة اعظم من كل واحد من مقابلتيها الداخلتين
١٧ ير كل زاويتين من مثلث فهما اصغر من قائمتين ١٨ ح الضلع الاطول
من المثلث يوتر الزاوية العظمى ١٩ ط الزاوية العظمى من المثلث
يوترها الضلع الاطول ٢٠ ك كل ضلعي مثلث فهما معا اطول من الثالث
٢١ كا كل خطين خرجا من طرفي ضلع مثلث وتلاقيا داخله فهما معا اقصر من

ضلعيه الباقيين وزاوية بينهما اعظم من زاوية الضلعين
كب ٢٢ نريد ان نعمل مثلثا يساوى كل ضلع منه احد ثلثة خطوط
مفروضة كل اثنين منها معا اطول من الباقى كج ٢٣ نريد ان نعمل
على نقطة مفروضة من خط مفروض زاوية مثل زاوية مفروضة
كل ٢٤ اذا ساوى ساقا مثلث ساقى مثلث اخر كل لنظيره وكانت
الزاوية التى بين الاوليين اعظم من التى بين الاخريين كانت
قاعدة الاوليين اعظم من قاعدة الاخريين كه ٢٥ اذا ساوى ساقا
مثلث ساقى مثلث اخر كل لنظيره وكانت قاعدة الاوليين اطول
من قاعدة الاخريين كانت زاويتهما اعظم كو ٢٦ اذا ساوى زاويتان وضلع
من مثلث زاويتين وضلعا من مثلث اخر النظيرين للنظيرين تساوت
الزاويتان والاضلاع الباقية منهما كل لنظيره فى المثلث المثلث
كز ٢٧ كل خطين وقع عليهما خط وكانت المتبادلتان
من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان كح ٢٨ كل خطين
وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية
لمقابلتها الداخلة او كانت الداخلتان فى جهته معادلتين
لقائمتين فهما متوازيان كط ٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين
فالمتبادلتان من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجة
ومقابلتها الداخلة والداخلتان من جهته معادلتان لقائمتين ل ٣٠
الخطوط المتوازية لخط متوازية لا ٣١ نريد ان نخرج من نقطة
مفروضة خطا موازيا لخط مفروض من لب ٣٢ كل مثلث اخرج احد
اضلاعه فزاويته الخارجة مساوية لمقابلتيها الداخلتين وكل
زواياه الثلث مساوية لقائمتين لج ٣٣ الخطوط الواصلة بين
اطراف الخطوط المتساوية المتوازية التى فى جهته بعينها

متساويه متوازيه لد ٣١ الاضلاع المقابلة من السطوح المتوازية
الاضلاع متساوية كذلك الزوايا المقابلة واقطار تلك
السطوح ينصفها لو ٣٢ كل سطحين متوازي الاضلاع يكونان
على قاعدة واحدة في جهته واحدة بين خطين متوازيين بعينهما
فهما متساويان لز ٣٣ كل سطحين متوازي الاضلاع يكونان
في جهته على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين
بعينهما فهما متساويان لن ٣٤ كل مثلثين يكونان في جهته
واحدة على قاعدة واحدة بين متوازيين بعينهما فهما متساويان
سح ٣٥ كل مثلثين يكونان في جهته واحدة على قاعدتين متساويتين
فيما بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لط ٣٦ كل مثلثين
متساويين في جهته واحدة على قاعدة واحدة فهما بين خطين متوازيين
م ٣٧ كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه في جهته
واحدة فهما بين خطين متوازيين مأ ٣٨ كل سطح متوازي الاضلاع و
مثلث يكونان في جهته واحدة على قاعدة واحدة بين خطين
متوازيين بعينهما فالسطح ضعف المثلث مب ٣٩ نريد ان نعمل
سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا ويساوي
احدى زواياه زاوية مفروضة مج ٤٠ المتممان وهما كل سطحين
متوازي الاضلاع يقعان في سطح مثلهما عن جنبتي قطر متقابلين
عن نقطة من القطر ومشاركين كذلك السطح بزاويتين فهما
متساويان مد ٤١ نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي
الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا ويساوي احدى زواياه
زاوية مفروضة مه ٤٢ نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي
الاضلاع يساوي سطحا مفروضا مستقيم الاضلاع ويساوي

احدى زواياه زاوية مفروضة مع نريدان نعمل على خط
مربعا من مثل مثلث قائم الزاوية فان مربع وتر زاويته القائمة
مساو لمربعي ضلعيها مثلا في مثلث اب ح مربع ب ح وتر
زاوية القائمة مساو لمربعي ب ا ا ح ولنعمل المربعات وهي
ب د ه ح ب ح ز ا ط ك ح فيتصل ز ح خطا
واحدا لكون زاويتي ب ا ز ب ا ح قائمتين وكذلك ب ا ط
ونخرج من ا ل موازيا لب د فيقع داخل المثلث لان زاوية د ب ا
اصغر من قائمة فيكون زاوية ب ا ل اقل من زاوية ب ا ح
القائمة ويقطع لا محالة ب ح على ن مثلا ويقسمه مربع
ب ه الى سطح ب ل ل ح ونصل ح ح ا د فلان في مثلثي
ح ح ب ب ا د ضلعي ح ب ب ح وزاوية ح ب ح
مساوية لضلعي اب ب د وزاوية ا ب د ليكون المثلثان
متساويين ومثلث ح ح ب يساوي نصف مربع ز ب لكونهما على قاعدة
ح ب بين متوازيي ح ب ز ح وكذلك
المثلث ب ا د يساوي
نصف سطح ب ل لكونهما
على قاعدة ب د بين
متوازيي ب د ا ل مربع
ز ب يساوي سطح ب ل لتساوي نصفيهما ومثل ذلك يبين
ان مربع ط ح يساوي سطح ح ل فاذن مربع ب ح يساوي
مربع ب ا ح وذلك ما اردناه وهذا الشكل ملقب بالعروس
ح اذا ساوي مربع ضلع مثلث مربعي ضلعيه المتباقين

فالزاوية اللتى بين الباقيتين قائمة فقط

المسائل المتعلقة بالتشريح والطب للشيخ الاجل مؤيد الدين السيوطي

مسائل التشريح

اعلم التشريح علم يبحث فيه عن كيفية اعضاء الانسان وكيفية تركيبها المجمة من سبعة اعظم اربعة جدران وقاعدة وسقف وعظما اللحيان الاعلى من اربعة عشر والاسفل من عظمين وفيهما اثنان وثلاثون سنا اليد كتف وعضد وساعد ورسغ وكف اربعة اعظم وخمسة اصابع العنق سبعة اعظم التي قوة عظما من الصدر سبعة الظهر سبعة عشر فقرة واربع وعشرون ضلعا العجز من ثلثة فقر وعظمي الغاية الرجل فخذ وساق وقدم من كعب وعقب ورسغ ومشط وخمسة اصابع فرع الغضروف الين من العظم واصلب من غيره العصب ابيض لدن صعب الانفصال سهل الانعطاف الوتر ينبت من اطراف اللحم شبيه المفصل يصل بين العظام العضل الحية الجسد مركبة من لحم وعصب واوتار وربا طات العروق ضوارب وهي الشرايين وغيرها وهي اوردة الشحم التندية العضو المجاور الغشا جسم عصباني دقيق عديم الحركة له حس قليل الجلد جسم عصبي له حس كثير يستر البدن الشعر زينة او منفعة الظفر زينة وترغيم واعانة فرع الدماغ ابيض رخو يتخلل من نخاع وشريانات واوردة وبجابين العين سبع طبقات ملتحمة وقرنية وعنبية وعنكبوتية ومشيمة وشبكية وصلبة وثلاث رطوبات بيضية وجليدية وزجاجية الاذن من لحم وغضروف وعصب حساس اللسان من لحم وخمل وردي وغضروف وشريان وعضلة حس القلب مخروط ضوبري وقاعدته في وسط الصدر ورأسه مائل الى الجانب الايسر احمر نعماني من

لحم وليف وعشا صلب فرع حجاب الصدر من لحم وعصب
حساس للعدة مستدير تمن عصب ولحم وعروق الامعاء عصبانية
مضاعفة ذات حس من عصب وشحم وريد وشريان فرع الكبد من لحم
وشريان وريد وعمالة حس المرارة جسم عصبانى ملاصق
للكبد الطحال متخلخل كمد من لحم وشريان وعمالة حس فرع الكليتان
كل واحدة من صلب قليل الحمرة وشحم كثير وريد وشريان وعمالة
حس المثانة جسم عصبانى مضاف وشريان موضعها بين العانة
والدبر الانثيان من لحم ابيض دسم وريد وشريان الابضام المنى
الذكر رباطى من لحم قليل وعصب وعروق وشريانات حساس الرحم
عصبانى له عنق طويل فى اصله انثيان كذكر مقلوب

مسائل الطب

علم الطب علم يعرف به حفظ الصحة وبرء المرض الاركان ثلاثة
وهواء وماء وتراب الغذاء جسم من شانه ان يصير جزء شبيها
بالمتغذى والخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولا الاخلاط
دم فبلغم فصفراء فسوداء الاسباب سادى وفاعلى وصورى وغائى
الاسنان الضوارى قوى فالاخلاط مع القوى فضعفها الاعضاء
اجسام متولدة مركبة من الاخلاط ورئيسها القلب فالدماغ
فالكبد فالانثيان ومرءوسها الرية والشرايين والمعدة والاعضاء
الاوردة والاعضاء المولدة للمنى والذكر وغيرها الاولا الروح
نمسك عنها مخالفين للاطباء لان المصطفى صلى الله عليه وسلم
لم يتكلم عليها الصحة هيئة بدنية تصدر الافعال عنها لذاتها
سلمية المرض هيئة بدنية غير طبيعية تصدر الافعال عنها مؤقتة صدرت
اولا فى البسيطة خلف لقطعى والافة تغير او بطلان او نقصان

لحباس المنى سوء المزاج وفساد التركيب وتفرق الاتصال والقصير
الخطير حاد والطويل فرهن وتشخصه اصل العلاج الاسباب ما بدئ
مولد بواسطة فالسابق او بدونها فالواصل او خارجي فالبادي
الجران تغير عظيم في المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
ستة الهوى وافضله المكشوف الا اذا فسد والمأكول ويختلف بالامراض
واصلح الخبز المختمر النضيج النقي البر وفي الطبائعون الشعير واللحم
المحدث العطري والبقول الخس والمشروب افضله الخفيف المسريع
السخونة والبرودة الجاري في ادوية عظيمة مكشوف فيه للشمس
ووقته بعد ذوب الاغذيه واقله ساعة وشيء والكثره ثلاث
فان اكل حريفا او مالحا او حارا او يابسا وجب معه والحركة
والسكون واليقظة والنوم واجوده المعتدل الليلي النبض حركة اوعية
الروح مولغة من انبساط وانقباض لتدبيرها تدبير الفصول
الربيع الفصد والاسهال عادة او حاجة الصيف انقباض
العذل وترك الرياضة وهي حركة ارادية تخرج النفس العظيم
الخريف ترك المخفف الشتاء الرياضة والمتبسط في الغذاء الطفل
يملح ويغسل بفاتر ويقطر في عينيه زيت وينوم في معتدل هواء
مائل الظلمة وتحفظ في تقميصه على شكله ويرضع من غير امه
في النفاس او علاجه بعلاج المرض ولا حاجة بالصبي الى استفراغ
فلا يخرج له دم وان احتاج الشيخ استعمال المرطب المستخن والادهان
وشم المعتدل والنوم في الاحايين وتفرقة الغذاء وتقليل سوء
المزاج المادي بالاستفراغ وغيره بالتبديل الفصد تفريق اتصال
يعقبها استفراغ محلي ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة ومنفعة
ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو اولى المستفرغات قانون

يقدم الاهم عند الاجتماع والتضاد ولا يعالج الا المطيع وكل داء له دواء
الا السام والهرم وفي كل شئ دواء الا الخمر وكل مضر او مرض فيقدر الله تعالى

الفصل الخامس يذكر فيه اشياء شتى مثل ابحاث المناظر وآداب
المطالعة ومولد الكريم النبوي صلى الله عليه وسلم والتقريظ و
الديباجة والرسائل المشتملة على الصنائع والامثال والاحاجي
والحكم والامثال التي تضرب من لسان الحيوانات

والحكايات والسقليات

المسائل المتعلقة بالمناظرة للسيد الشريف عليه الرحمة
مقدمة المناظرة توجه المتخاصمين في النسبة بين الشيئين اظهارا
للصواب والمجادلة هي المنازعة لاظهار الصواب بل
لالزام الخصم والمكابرة هذه لالزام الخصم ايضا والنقل
هو الاتيان بقول الغير على ما هو عليه بحسب المعنى مظهرا انه
قول الغير وتصحيح النقل هو بيان صدق نسبة ما نسب الى
المنقول عنه والمدعى من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل
او التنبيه والسائل من نصب نفسه لتلقيه وقد يطلق على ما هو اعم
والدعوى ما يشتمل على الحكم المقصود اثباته ويسمى ذلك مسئلة و
مبحثا ونتيجة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوري او تصديقي ويسمى
مطلبا ايضا وقد يقال المطلب لما يطلب به التصورات والتصديقات
ثم التعريف اما حقيقي يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة فان
علم وجود ما فبحسب الحقيقة والا فبحسب الاسم واما لفظي يقصد به
تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتادي
الى مجهول نظري وان ذكر ذلك لازالة خفاء اليد يسمى
تنبيها وقد يقال للملزوم العلم دليل وللزوم الظن امارة

التقريب سوق الدليل على وجه يستلزم للمطلوب التعليل
تبيين علة الشئ والعلة ما يحتاج اليه الشئ في ماهيته او في
وجوده وجميعه يسمى علة تامة للملازمة بكون الحكم مقتضيا
لاخر والاول يسمى ملزوما والثاني يسمى لازما والمنع طلب
الدليل على مقدمة معينة ويسمى مناقضة ونقضا تقضا صليا
ايضا المقدمة ما يتوقف عليه صحة الدليل السند ما يذكر
لتقوية المنع ويسمى مستندا ايضا النقض ابطال الدليل بعد
تمامه متمسكا بشاهد يدل على عدم استحقاقه للاستدلال
وهو استلزامه فسادا ما او فصل بدعوى التخلف او لزوم محال
ويسمى نقضا اجماليا ايضا فالشاهد ما يدل على فساد الدليل والمعارضة
اقامة الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم فان اتحد
دليلاهما او صورتهما فمعارضة بالقلب ومعارضة بالمثل والا فمعارضة
بالغير والتوجيه ان يوجه المناظر كلامه منعا الى كلام الخصم والغصب
اخذ منصب الغير ثم للبحث ثلثة اجزاء مبادي هي تعيين المدعى
واوساط هي الدلائل ومقاطع هي المقدمات التي ينتهي البحث
اليها من الضروريات والظنيات المسلمة عند الخصم فلنشرع في الابحاث
وهي تسعة **البحث الاول في طريق البحث وترتيبه الطبيعي**
يلتزم الخصم البيان بعد الاستفصار ويؤخذ بتصحيح النقل ان نقل
شيئا وبالتنبيه او الدليل ان ادعى بديهيا خفيا او نظريا
مجهولا فاذا اقام الدليل يمنع مقدمة معينة منه مع السند او
يجرد عنه فيجاب بابطال السند بعد اثبات التساوي او باثبات
المقدمة الممنوعة مع التعرض لما تمسك به وينقض بامد التوجيه

ويجوز بالتغيير او التحرير في الكل مطلقا واما التنبيه فيتوجه عليه
ذلك ولا يكثر نفعه اذا لم يقصد به اثبات الدعوى فلا يقدح في ثبوتها
المستغنى عن الاثبات بخلاف الاستدلال البحث الثاني
في التعريف الحقيقي لاشتماله على دعاوي ضمنية تمنع وينقض ببيان
الاختلال في طرده وعكسه ويعارض بغير فيجاب بما علم طريقة
واستعصب في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فانها لاستلزامها
الحكم تمنع ايضا ويدفع بمجرد نقل او وجه استعمال او بيان ارادة بان
يقال لا نسلم ما يفهم من ظاهر اللفظ واعلم ان اطلاق الممنوع ع
مناك بطريق الاستعارة ويحتمل الحقيقة البحث الثالث ما يستبان
مما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد
ارجاعه الى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل انما الممنوع منع
المنقول من حيث هو منقول لعدم التزام صحته وقد جرت كلمتهم
على انه لا يجوز طلب التصحيح والتنبيه والدليل على المعلوم مطلقا و
ذلك اذا لم يكن المقصود معلوميته بطريق اخر ولا يلزم من بطلان
الدليل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدمة معينة او اكثر
صريحة او ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائز ومنع المعلوم مطلقا
مكابرة دون الخفي ومقدمة التنبيه فانه يجوز او منع المقدمة
على منع مقدمة اخرى على تقدير التسليم سواء كان في التردد
والاعلى تفاوت وقد لا يضر المنع فللمعلل ان يرد ويقول ان كانت
للمقدمة ثابتة فيتم الدليل والا فالدعوى ثابتة على ذلك التقدير
ايضا وقيل بخلافه ايضا ويستحسن توقف المانع الى اتمام الدليل وقيل
بخلافه دون النقض والمعارضة فان التوقف فيهما واجب
وقالوا يجوز نقض حكم ادعي فيه البداهة لرجوعه الى منع البداهة

مع السند وفيه نظر ويندرج الحل فى المنع لنوع مناسبة وان خالفه
بوجه اذ يقصد به موضع الغلط لسوء الفهم **البحث الخامس**
من جملة المعلوم ان السند الصحيح ملزوم لخفاء المقدمة ومقول المنع يزعم
المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا قالوا اما من مقدمة
الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الحكيم يعد
مكابرة ويذكر فى الاكثر بعده لو لا يجوز ولو لا يكون او كيف لا ذوا والحال
وقد يذكر شئ لتقوية السند وتوضيحه بصورة الدليل ولا يحسن البحث
فيه ولا فى السند سوى ما استثنى ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات
منافى المقدمة للزوم الغصب من غير ضرورة بخلاف النقض والمعارضة
تبصرة السند هو ان يتحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس ومع
العكس اعم وليس بسند فى الحقيقة كما عرفته والمساوى ان لا ينفك
احدهما عن الاخر فى صورتى التحقيق والانتفاء **البحث السادس**
لا يسمع النقض من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو
اجراء الدليل فى غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل او
تنبيه وقد يسمى القدح فى طرد التعريف وعكسه نقضا ودفع الشاهد قد
يكون بمنع جريان الدليل او بمنع التخلف او باظهار ان التخلف لمانع او بمنع
استلزامه للمحال او الاستحالة **البحث السابع** نفى المدلول من غير الدليل
مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غصب وبعد اقامته عليه معارضة
وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم ولو من حيث الظاهر ام لا الاول
اشهر والثانى اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السائل فى المنع والنقض و
من ههنا التزم بعضهم تقرير الدليل مطلقا بطرق النقض وقيل المعارضة
فى القطعيات ترجع الى النقض ويسمى معارضة فيها النقض دون
القليات وقيل هو المعارضة بالقلب اخوان والتغائر بالاعتبار

تتمة تردد بعضهم فى جواز المعارضة على المعارضة وفى المعارضة بالمباهتة والدليل على البديهى المبين بالدليل والحق جوازه ومناده عوا انه اذا عوارض البديهى بالبرهان كان احق بالاعتبار كالنقلى بالعقلى اذا افاد النقلى القطع **تبصرة** المراد بخلاف المدلول فى مفهومها ما يتناول النقيض والاخص والمساوى له **البحث الثامن** قد ينقض المقدمة او تعارض بعد اقامة الدليل عليها ويسمى مناقضة على سبيل المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجود معنى المنع فيه بالنسبة الى الدليل الذى هى مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على اى حال وانت تعلم انه لا يلائم تقريره بصورة المنع لتحقق مادة السند حينئذ وقد يقع النقض عليها بانضمامها الى مقدمة حقة فى نفسها ليلزم المحال **البحث التاسع** ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل مشككا مغالطا لانه لا يدعى حقية مقاله بل غرضه ايقاع الشك وهو باق دون المناقضة واذا اجتمع المنوع الثلثة فالمنع احق بالتقديم لان فى الاخرين عدول السائل عما هو حقه والمعارضة احق بالتاخير لانها قدح فى الدليل ضمنا وقيل يتقدم النقض على المناقضة وهما على المعارضة **تكملة** نقض الحصر يقدح الدليل اما لعدم استلزامه للدعوى او لاحتياجه الى مقدمة او لاستدراكها او بالمصادرة على المطلوب او بمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثانى وعن الرابع بانه ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافى غرض المناظر وعن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدليل مما لا يمكن بدونه **خاتمة** قد علمت ان المناظرة كلها يتعلق بالاحكام صريحة كانت او ضمنية وما يقال انه تصور بلا اعتبار حكم ضمنى وكذا ايجاب طلب تصحيح النقل فى الكلام الانشائى وفى المفرد لو تم فهدم لحد المناظرة وتكثير لقواعد البحث

من غير ضرورة **وصيته** لا يحسن الاستعجال في البحث وفي عدمه فوائد للجانبين ومن الواجب التكلم في كل كلام بما هو وظيفة فلا يتكلم في اليقيني بوظائف الظني ولا بالعكس **مناظرة المنجم والطبيب المسماة**

بمنية اللبيب للشيخ الاريب العلامة محمد مومن بن الحاج محمد قاسم الجزايري رحمه الله تعالى قال الشيخ العلامة

محمد مؤمن ساقني طول السياحة في طلب العلم الى مساحة الكمال ودلني هادي الشوق لتحصيل المعارف الى مدارس الخيال فرايت بين النوم واليقظة كاني حللت في قرار مكين ودخلت روضة كانها جنة الخلد التي اعدت للمتقين فوجدت محفلا منيعا مشهونا بالخواص والعوام ومجلسا وسيعا محفوفا باصناف طوائف الانام وبينهم شيخان يتناظران وبعلمهما يتفاخران احدهما منجم فارسي ماهر عنده تقويم واصطرلاب والاخر طبيب يوناني حاذق بين يديه ادوية وكتاب كل منهما يفضل نفسه على صاحبه ويطعن فيه بذكر نقايصه ومسالبه والناس حولهما مجتمعون والى اقوالهما مستمعون فاقتحمت بين ذلك الجمع وجلست قريبا لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وذلك يذكر الداء والدواء هذا يبين القطب والافاق وذاك يحقق السم والترياق هذا يعد كرات الفلك والسماك الى السمك والثريا الى الثرى والسهيل الى السها وذاك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشريح الابدان وانواع الجرحان هذا يبحث عن الاثار العلوية والحوادث السفلية والافات السماوية والاحكام النجومية والتاثيرات الفلكية واحوال الامصار ونزول الامطار وذاك يتكلم في الحميات والمسهلات والاسباب والعلامات والمفردات والمركبات والاطلية والضمادات والمعاجين والمفرحات وانواع الادوية والاشربة والاغذية فتناظرا وتشاجرا من كل باب

حتى اغلظ المنجم فى الخطاب وقال ايها الطبيب الجاهل والمكثار
من غير طائل ما قل درايتك واخسر بضاعتك الم تعلم انك
من دواعى الفوت وخليفة ملك الموت ورسول قابض الارواح
ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذر الى الممات وذيب
فى جلد الشاة وظالم فى ذى مسكين وذابح بغير سكين وحدو فى صورة
صديق وحشيش تتشبث به الغريق قد ضاع عمرك فى ملاحظة الفضلات
والقاذورات وطال فكرك فى تركيب المدرات والمسهلات هل انت
بمعرفة القارورة تتبختر ام بقتل نفس لغير حق تتكبر جهلك مركب و
حمقك مجرب تحسب كلام بن سينا فى القانون كالوحى المنزل وتزعم
قول بن ذكريا بمنزلة خبر النبى المرسل وتعد جالينوس فى كل ما اخبر به
صادقا وكفى بك ذما حديث الطبيب ضامن ولو كان حاذقا
فتعسا لجالينوسك وسقراطك وتبا لاسقلينوسك وبقراطك وافقا
لتشخيصك وتدبيرك وتفالجتويزك وتقريرك فلما سمع الطبيب هذا
السباب التهب غضبا وقال فى الجواب اخساء ايها المنجم الجاهل ولتبك
على عقلك الثواكل الم تدر انك اكذب الناس والخناس الذى يوسوس
فى صدور الناس وانك ابين كذبا من الفجر الاول واغلط حسا من جبن
الاحول واخلف فى الوعد من عرقوب واشهر بالكذب من اولاد يعقوب
واخس طبعا من ضبع وضبه وانقص قدرا من قيراط وحبه وكفى بك
ذما خبر كذب المنجمين ورب الكعبة وما اشبهك بمسيلمة الكذاب وما
اكثر غلطك فى الحساب خطاءك اكثر من صوابك واثمك اجل من
ثوابك تتقرب بأكاذيب الاحكام النجومية رجما بالغيب الى الامراء و
السلاطين وقد فسر الشياطين بالمنجمين بالرواية المعتبرة عن بعض
الفضلاء الاساطين فى قوله تعالى ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح و

جعلناها رجوما للشياطين وهب ان علم التنجيم معجزة باهرة لنبي كريم الا انه لا يحصل كثيره ولا ينفع يسيره فالموجود منه غير نافع والنافع منه غير موجود بلا مدافع وصاحبه لا ينفك عن افلاس وادبار لما يلزمه من تعمد الكذب في الاخبار فتعسا لزيجك ونرصدك وبعدا لعددك وعددك وافالحسبانك وحسابك وتفا لتقويمك واستطرلابك قال المنجم ويحك ما هذا التقضيح والانكار للحق الصريح لقد افرطت في الازراء والايذاء وحفظت شيئا وغابت عنك اشياء ذكرت القبايح القليلة ونسيت المدايح الجليلة ٥ وعين الرضا عن كل عيب كليلة ؛ ولكن عين السخط تبدي المساويا ؛ فوحق من خلق الشمس والقمر اية بينة للسنة والشهور وجعل النجم علامة يهتدى بها في ظلمات البر والبحر ان علم النجوم بين العلوم كالبدر اللامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب ويستدل به على وجود رب الارباب كيف لا وبالتفكر العميق في حقايق الاسرار ودقايق الاثار المستفادة من رياض الرياضي والتدبير البليغ في بدايع الحكمة وصنايع الفطرة التي في خلق السموات والارض والفكر الدقيق في هيئت الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب والطلوع والنظر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف حركاتها في السرعة والبطوء والاستقامة والرجوع والتامل الصادق في كيفية حركات الاباء العلوية فوق الامهات السفلية والراي الصائب في استخراج انواع تاثيرات الاجرام الاثيرية في الاجسام الارضية يعرف ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك السائرة والانجم الزاهرة والايات الباهرة والدراري المنشورة والبروج المشهورة والقبة الخضراء والبقعة الغبراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط والجبال الشامخة والاوتاد الراسخة صانعا حكيما عليما قديما مدبرا كاملا

محركا عادلا ربنا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى ربك الارض
والسماء عزيز قدير يتصرف فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته والارض
جميعا قبضته ٥ فليس يتدبير الكواكب ما ترى ؛ ولكنه تدبير رب الكوكب
فتبارك الذى جعل فى السماء بروجا وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا وابدع
الكائنات باحسن نظام ودبرها على وفق مشيته وقدرها بحكمته تقديرا
وسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظلا وحورا رفع خضراء
ذات بروج وسراج وخفض غبراء ذات مروج وفجاج ومد بحرا مسجورا خلق
سبع سموات ومن الارض مثلهن فى ستة ايام ودبر الامر يتنزل الامر بينهن
بترتيب ونظام كما كان فى الكتاب مسطورا والصلوة على من دنى فتدلى الى
ربه الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى محمد الذى اصبح مويدا بالرعب و
بالصبا منصورا وعلى اله الاتقياء وعترته نجوم الاهتداء ما دام السماء ذا رجعا
والسعد ذابحا والنسر طائرا والشامية غموصا واليمانية عبورا فلما فرغ المنجم
من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كممت الحق عبا ابديت وموهت القول
فيما ادعيت واخطات فى ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شرف
كل علم بشرف موضوعه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنه ارفع واسنى ومعلوم ان موضوع
علم الطب هو البدن الانسانى المتعلق به الروح الحيوانى المرتبطة به النفس
الانسانية التى هى اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات والمكونات
وقد خلق فى الانسان وهو العالم الاصغر نظائر جميع ما فى العالم الاكبر فكل
انسان عالم براسه ولذلك سمى بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما فى
الاكبر على وجود الصانع الحكيم القدير كذلك يحتج ببدائع ما فى الاصغر
عليه خذ والنظير بالنظير وفى قوله عز وجل وفى الارض ايات للموقنين
فى انفسكم افلا تبصرون كفاية على هذا المدعى وفى قوله سبحانه سنريهم

ايانا نا في الافاق وفي انفسهم بينة على هذه الدعوى وقال امير المومنين
وامام المتقين اسد الله الغالب علي بن ابيطالب كرم الله وجهه شعر

دواؤك فيك وما تشعر	ودائك منك وما تبصر
وتزعم انك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الاكبر
وانت الكتاب المبين الذي	باحرفه يظهر المضمر

وتوضيح هذا المقال وتفصيل هذا الاجمال يطلب من طيف الخيال الموقف
هذه الاقوال وبالجملة الانسان خليفة الرحمان والنفس كالسلطان في
الاعضاء كالبلدان والحواس كالاعوان والقوى والاذهان كالعمال
والحزان في الجوارح والاركان كالخدام والغلمان وبقاء سلطنة هذا الملك
بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصحة ينتظم
امر عالم الاجسام وبالمرض يختل هذا النسق والنظام والعلم المتكفل لحصول
هذا الغرض علم الطب الباحث عن احوال بدن الانسان من حيث الصحة
والمرض لحفظ الصحة الحاصلة واسترداد الزايلة وكفى له شرفا حدث
العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان وقدم الاول لتوقف الثاني
عليه ونظام العالم الاصغر منسوب اليه فهو علة صحة الابدان
ومادة حيوة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومدار امر المعاش
والمعاد فعلم الطب على زعمك ارجح وانفع من علمك فقال المنجم للطبيب
هذا القول منك عجيب اما تعلم ايها الحكيم ان الطب لا يستقيم الا
بالتنجيم وبه فتح ابواب التعلم والتعليم وفوق كل ذي علم عليم
فلا بد للطبيب ما بالنجوم والتقويم والسعود والنحوس والنظرات
والبروج والدرجات والساعات قرب ساعة ينفع فيها الفصد و
الحجامة وشرب الدواء لا يفيد في غير تلك الساعة الا اشتداد
العلة والداء فهاانا اتلو عليك واذكر لديك انموذجا من الاحكام

النجومية والمسائل الهيولية لتعرف فضل العلوم الرياضية ولا ابالي
بالطويل فان هذا الخطب جليل والبسط في المطلب المرغوب مقبول
وبالها قصة في شرحها لطول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد الحيوانية
والابدان الانسانية نسبة الى برج من البروج الاثني عشر بتقدير
خالق القوى والقدر فالراس منسوب الى الحمل والرقبة الى الثور والكتف
الى الجوزاء والصدر الى السرطان والسرة الى الاسد والقلب الى السنبلة والظهر
والبطن الى الميزان والعورة الى العقرب والفخذ الى القوس والركبة
الى الجدي والساق الى الدلو والقدم الى الحوت ويعالج كل عضو في وقت
يكون للبروج الذي ينسب اليه سعادة واستيلاء وقدرة ويسمى
الحمل والاسد والقوس بالمثلثة النارية وينسب اليها الحرارة
واليبوسة والثور والسنبلة والجدي بالمثلثة الارضية وينسب
اليها البرودة واليبوسة والجوزاء والميزان والدلو بالمثلثة الهوائية
وينسب اليها الحرارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت
بالمثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان
والميزان والجدي منقلبات والثور والاسد والعقرب و
الدلو ثابتات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات جسدين
والشمس في اللغة مونث وفي التنجيم مذكر والقمر بالعكس وكل من
الحمل والعقرب بيت للمريخ والثور والميزان للزهرة والجوزاء والسنبلة
لعطارد والسرطان للقمر والاسد للشمس والقوس والحوت للمشتري
والجدي والدلو لزحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب وزحل
بارد يابس وهي طبيعت الموت والمشتري حار رطب وهو مزاج الحيوة
والمريخ في غاية الحرارة والزهرة في نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه
مزاج ما يجاوره ويقاربه وما سوى النيرين من السبعة السيارة

يسمى بالخمسة المتحيرة والشمس والقمر والمشترى والزهرة والراس
مسعودات وزحل والمريخ والذنب منحوسات وعطارد مع السعد
مسعود ومع النحس منحوس والشمس بيضاء والقمر كدر الاجزاء وزحل
رصاصى والمشترى ابيض يميل الى الصفرة وعطارد يضرب الى
الزرقة والمريخ نارى اللون والزهرة درى اللون والافلاك الكلية
تسعة ومع الافلاك الجزئية اربعة وعشرون والفلك الاطلس غير
مكوكب والثوابت فى فلك البروج والسيارات فى سبعة افلاك كل فى
فلك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا فى السماء بروجا وزيناها
للناظرين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر
تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجده قديم ومصنوع صانعه
حكيم والشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه
منازل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغى لها ان تدرك
القمر ولا الليل سابق النهار وان فى ذلك لعبرة لاولى الابصار فيا
ايها الطبيب مالك من هذا العلم نصيب تفتخر بتركيب ادوية مسحوقة
وتبامى متجبين حشايش مدقوقة سكنت عمرا فى دار لو تعرف كيفية
سقفها المكوكب المزين ونزلت دهرا فى بيت لو تعلم حقيقة سطحه المنقش
الملون **شعر** وكيف ينال العلم من هو ابله ٭ وكيف يرى الافاق من هو اكمه
ثم انشد المنجم هذه الاشعار وخاطب السامعين والنظار **شعر**

يا معشر المسلمين قوموا	لا تعذلونى ولا تلوموا
عندى من السابحات علم	سبحت فيه بل العلوم
الفلك المستدير سقف ٭	وهو بارجائه يحوم
يدركه ناظر بصير ٭	وخاطر عاتر سليم
اما ترى الاختلاف فيه	والدور فى الحد مستقيم

فقال الطبيب ايها المهذار الى متى هذا الاكثار اترك الكلام المهمل المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل فحسبك انك تعرف قائق السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد ورقوم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقائق الاقاليم وهل استفدت من هذه الحقائق والاسرار شيئا سوى النحوسة والافلاس والادبار **شعر**

يا من يروم من الانام معيشة	لم لا تروم من النجوم النيرة
شهدت عليك اذا اناتك كاذب	احوالك المختلة المتغيرة
انكرت يا اعمى البصيرة قدرة	هي للنجوم السائرات مسيرة
يا عارف الافلاك هل لك حاصل	من شمسها او خمسها المتحيرة

ضيعت عمرك فيما لا ينفعك مثقال حبه ونسيت حديث من عرف نفسه فقد عرف ربه بل لك بيتك سكنت فيه عمرا لم تعرف سقفه وجدرانه وجسدك دارك اقمت فيه دهرا لم تعلم اركانه وحيطانه فهلا عرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضممت تشريح الابدان الى تشريح الافلاك وهلا فكرت فى نفسك وآلاتها ونظرت الى عينك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولغاته تدرك بوهم وتبصر بشحم وتسمع بعظم وتنطق بلحم فان كانت لك فكرة ففى كل عضو منك عبرة اما تتفكر فى افراد الانسان انهم اشباه وامثال كيف اتحدوا فى النوع واختلفوا فى الصور والاشكال وكيف تغايروا بالحيوة والالوان والاصوات وتباينوا فى الاخلاق والاداء والصفات **شعر**

ومن صنف الانسان انى وجدتهم	وان كان صنفا بالنوع صنفا
فرب لوف لا تماثل واحدا	وترب فريد قد يكون الوفا
وكم من كثير لا يسدون ثلمة	او كم واحد فيهم يعد صفوفا

الا ان الانسان صفوة الموجودات وخلاصة المكونات وعلة خلق الارض والسموات وسبب تكوين البسائط والمركبات ونتيجة ايجاد الافلاك المستديرة وواسطة ابداع النجوم المستنيرة وواقف اسرار اللاهوت وعالم سائر الملكوت وخليفة رب العالمين وظل الله فى الارضين ومسجود جميع الاملاك ومقصود ما فى الافاق والافلاك والطب علم باحوال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب والبنيان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم وتفضيل الطبيب المعهود على المنجم المعلوم وعرفت فى اثناء ذلك القيل والقال ان الطبيب هو مولف طيف الخيال ثم قام القوم للافتراق وتفرقوا واخر الصحبة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على جمعهم اذا يشاء قدير وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله على نعمته الاتمام

والصلوة على محمد خير الانام وعلى اله واصحابه الكرام

رسالة فى اداب المطالعة

اذا شرعت فى المطالعة فانظر فى البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا على وجه ينقش فى ذهنك جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية بدقة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها من الامور القادحة فيها ام لا ويمكن دفعها ودفع ما يدفع ذلك الدافع ولاحظ الامور التصديقية ايضا بدقة النظر واستبصر هل يتوجه عليها شئ من الاشياء ويسوغ النقض عنها والنقض عن ذلك النقض ولاحظ الامور القادحة المؤدة حيث هل هى متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها الا ان يكون المبحث عظيم الشان فتوقف حينئذ متكررة نشر بالمطارحة مع الاقران ثم بالعرض على المشائخ والا فاستبصر فى دفعها

ودفع مايدافعه فاذا نظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا يخلوا
حالك عن احد هذه اما ان لا تكون واجد الشئ اصلا اما لقصور
ذهنك او لكمال من حرده واما ان تكون واجد الشئ من الاشياء
المدفوعة واما ان تكون واجد الشئ من الاشياء الغير المدفوعة
واذا كانت ناشية من القصور فلا تفتر جدك وجهدك فى ذلك
فاذا فرغت فانظر فى الثانى من اوله الى اخره على الوجه الذى اريناك
فان ظهر عليك ان القصور فى نفسك باق فلا تفتر جدك وجهدك
فى النظر فانك لست من الذين قد محاهم المخاطبون عن دفاترهم واذا
وقع جدك فى المطالعة على هذا النهج سته او اكثر لا اظنك ان لا تترقى الى
وجه تقدر على تمييز المقبول عن المردود فاذا صرت مقبلا فابق الى حيث خلقت

مولد الكريم النبوى تصنيف السيد الشريف جعفر البرزنجى طيب الله ثراه

ابتداء الاملاء باسم الذات عليه مسند افيض البركات على ما اناله
واولاه واثنى بحمد موارده سائغة هنيه ممتطيا من الشكر الجميل متاه
واصلى واسلم على النور الموصوف بالتقدم والاولية المنتقل فى العوالم
الكريمة الكرمية والجباه واستمنح الله تعالى رضوانه بخير العترة الطاهرة
النبويه وبعم الصحابة والاتباع ومن والاه واستنجد به هداية
لسلول المسبل الواضحة الجليه وحفظا من الغواية فى حفظ الخطاء
وخطاه وانجح من قصة المولد النبوى برودا حسانا عبقرية ايامها من آب
الشريف عقد اتحلى المسامع جيلاه واستعين بحول الله تعالى وقوته
القويه فانه لا حول ولا قوة الا بالله

عظيم الرأفة قدره الكريم | بحرف شذى من يمه ملوة وفم

فاقول هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب واسمه شيبة الحمد بن هاشم واسمه

عمرو بن عبد مناف واسمه المغيرة بن قصى واسمه مجمع سمى بقصى لتقاصيه
فى بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فجماعه
ابن كلاب واسمه حكيم بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر واسم
قريش واليه تنسب البطون القرشيه وما فوقه كنانى كما صح اليه الكثير
وارتضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن
الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرميه وسمع فى صلبه
النبى صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولباه ابن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان وهذا سلك نظمت فرائده بنان السنة السنيه ورفعه
الى الخليل ابراهيم امسك عنه الشارع واباه وعدنان بلا ريب عنه
ذوى العلوم النسبيه الى الذبيح اسماعيل نسبته ومنتماه فاعظم بمن عقد
تالفت كواكبه الدريه وكفله والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطة المنتقاه

لنسب حسب العلا بجلاه	قلدتها نجومها الجوزاء
حبذا عقد سودد وفخار	انت فيه اليتيمة العصماء

اوكرم به من نسب ظهوره الله تعالى من سفاح الجاهلية اورد الزين
العراقى واردة فى مورده النهى رواه

حفظ الاله كرامة محمد	اباه الاجداد صونا لاسمه
تركوا السفاح فلم يصبهم عار	من آدم والى ابيه وامه

سر طهرى نور النبوة فى اسارير عرهم البهيه وبداءة بدراه فى جبين عبد المطلب وابنه عبد الله

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذ من صلوة وتسليم

ولما اراد الله تعالى ابراز حقيقة المحمديه واظهاره جسما وروحا بصورته
ومعناه نقله الى مقره من صدفة امنة الزهريه وخصها القلب المحبب
بان تكون ام المصطفاه وتودى فى السموات والارض بحملها الانوار
الذاتية وضمن حمل صاحب الوجه صباه وكسبت الارض بعد طواحبها

بالنبات خلال اسندسيه وابنعت الثمار وادنى الشجر للجانى جناه و
فطقت بحمله كل دابة لقريش بفصاح الالسن العربيه وخرت الاسرة
والاصنام على الوجوه والافواه وتباشرت وحوش المشارق والمغارب
ودوابها البحريه واحتست العوالم من السرور كاس حمياه وبشرت
الجن باظلال نعمته وانتهكت الكهانة ورهبت الرهبانيه ولهج
بخبره كل حبر خبر وفى حلا حسنة تاه وانبت امه فى المنام فقيل لها
انك قد حملت بسيد العالمين وخير البريه وسميه اذا وضعته محمدا

لاذ بسحمد عقباه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما تم من حمله شهران على مشهور الاقوال المرويه توفى بالمدينة الشريفة
ابوه عبد الله وكان قد اجتاز باخواله بنى عدى من الطائفة النجاريه
ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما تم من حمله على
الراجح تسعة اشهر قمريه وان للزمان ان يجلى عنه صداه حضرا من
ليلة مولده الشريف اسية فى نسوة من الحظيرة القدسيه

واخرها المخاض فولدته صلى الله عليه وسلم نورا يتلالا سناه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم
وعجاة الشمس عنك مضى	اسفرت عنه ليلة غراء
ليلة المولد الذى كان للدين	سرور يومه وازدهاء
يوم نالت بوضعه ابنة وهب	من فخار ما لو تناله النساء
وانت قومها بافضل مما	حملت قبل مربع العذراء
مولد كان منه فى طالع الكفر	وبال عليهم ووباء
وتوالت بشرى الهواتف ان قد	ولد المصطفى وحق الهناء

هذا وقد تحسن القيام عند ذكر مولده الشريف ايمة ذوو اوراد وروايه ورويه

فطولى لمن كان لتعظيمه عليه الصلوة والسلام غاية مرامه وهو مناه ٥

السلام عليك زين الانبياء ... السلام عليك اتقى الاتقياء
السلام عليك لصفى الاصفياء ... السلام عليك اذكى الاذكياء
السلام عليك من رب السماء ... السلام عليك دأبا بلا انقضاء
السلام عليك يا حسنا تفرد ... السلام عليك يا كهفا ومقصد
السلام عليك احمد يا محمد ... السلام عليك طه يا امجد
السلام عليك احمد يا حبيبى ... السلام عليك طه يا طبيبى
السلام عليك يا مسكا بطيب ... السلام عليك يا عون الغريب
السلام عليك يا ماحى الذنوب ... السلام عليك يا جالى الكروب
السلام عليك يا هادى الهداة ... السلام عليك يا ذخر العصاة
السلام عليك يا احسن الصفات ... السلام عليك يا ذا المعجزات
السلام عليك يا داعى الفلاح ... السلام عليك يا ركن الصلاح
السلام عليك يا نور الصباح ... السلام عليك يا زين الملاح
السلام عليك يا خير الانام ... السلام عليك يا بدر التمام
السلام عليك يا نور الظلام ... السلام عليك يا مبرى السقام
السلام على المظل بالغمامه ... السلام على المشفع يوم القيامه
السلام على المتوج بالكرامه ... السلام على المبشر بالسلامه
السلام على الخليفة منك فينا ... ابى بكر مبيد الجاهدينا
كذا عمر امير المومنينا ... وذى النورين راس الناسكينا
كذاك على السامى يقينا ... السلام على اصحابك اجمعينا
وآلك كلهم والتابعينا ... وتابعهم وتابع تابعينا
بحق الله هو قبره الكريم ... بعرفن شذاى من صلوة وتسليم

وبرز صلى الله عليه وسلم واصحابه عليه على الارض رافعا راسه الى السماء

العليه مومياً بذلك الرفع الى سودده وعلاه ومبشراً الى رفعة قدره
على السائر البرية وانه الحبيب الذى حسبت صاحبه سجاياه وحيث
امه عبد المطلب وهو يطوف بهاتيك البنية فاقبل مسروعاً ونظر
اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الغراء وقام عندها يدعو
بخلوص النية ويشكر الله تعالى على ما من به عليه واعطاه وولد صلى
الله عليه وسلم نظيفاً مختوناً مقطوع السرة بيد القدرة الالهيه طيباً
وهيناً مكحولة بكحل العنايه عيناه وقبل ختنه بعد سبع ليال

سويبه واولم واطعم وسماه محمداً والكرم متواه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

وظهر عند ولادته خوارق وغرائب عجيبه ارهاصاً لنبوته واعلاماً
بانه مختار الله ومجتباه فوبدت السماء حفظاً وردعها المردة وذووا
النفوس الشيطانيه ورجمت رجوم النيرات كل رجيم فى حال مرقاه
وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الانجم الزهريه واستنارت بنوها
وهاد الحرام ورباه وخرج معه نوراضاءت له قصور الشام القيصريه
فراها من بطاح مكة دارة ومعناه وانصدع الايوان بالمدائن الكسرويه
الذى رفع انوشيروان سمكه وسواه وسقط اربع وعشر من شرافاته
العلويه وكسر ملك كسرى لهول ما اصابه وعراه وخمدت النيران
المعبودة بالممالك الفارسيه لطلوع بدره المنير واشراق ضحياه و
غاضت بحيرة ساوة وكانت بين همدان وقم من البلاد العجميه
وجفت الى ان اكفت اكف موجها الثجاج ينابيع هاتيك المياه و
فاض وادى سماوة وهى مغازة فى فلاة وبرية لم يكن لها قبل ماء
ينفع الظماء اللهاه وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالموضع المعروف
بالعراص المكيه والبلد الذى لا يعضد شجره ولا يختلا خلاه واختلف

في عام ولادته وفي شهر مولده على اقوال العلماء مرويه والراجح انها قبل
بحر الاثنين ثاني عشر شهر ربيع الاول من عام الفيل الذي صدق الله عن الحرم وحماه

عطر اللهو قبره الكريم	يعرف شذى عرف صلوة وتسليم

وارضعته صلى الله عليه وسلم امه اياما ثم ارضعته ثويبة الاسلمية
التي اعتقها ابو لهب حين وافته عند ميلاده عليه الصلوة والسلام
ببشراه فارضعته مع ابنها مسروح وابي سلمة وهي به حفية وارضعت
حمزة الذي سمي في مضرة الدين مراه وكان صلى الله عليه وسلم يبعث اليها
من المدينة بصلة وكسوة هي بها حريه الى ان ورد هيكلها رائد
المنون الضريح وراه قيل على دين قومها الفئة الجاهليه وقيل
اثبت الخلاف ابن مندة وحكاه ثم ارضعته عليه الصلوة السلام
الغماة حليمة السعدية وكان قد رد كل من القوم ثديها الفقرها واباه
فاخصبت عرصتها بعد اجدب قبل العشيه ودر الباها بدر در البنية اليمين
منها وابن الاخرى فناه وارتحت بعد الهزال والفقر ضفيه وسمنت
السارف لديها والشياه والجاب عن جانبها كل مملة وذريه وطرز

السعد بورد عدتها الغني ووشاه	
عطر اللهو قبره الكريم	يعرف شذى عرف صلوة وتسليم

وكان يشب في اليوم شباب الصبي في الشهر بعناية ربانيه فقام
على قدميه في ثلاث ومشى في خمس وقويت في تسع من الشهور
بفصيح النطق قواه وشق الملكان صدره الشريف اليهما واخرجا منه حقة
ومويه واذا لاصبح حظ الشيطان وبالثلج غسلاه وملاه حكمة
ومعارف بتمامه ثم خاطاه ونحاة الشوه ختما ووزناه فرجح بالف
من امته امة الخيريه ونشاء عليه الصلاة والسلام على اكمل
الاوصاف من حال صباه ثم رددته الى امه وهي به غير سخيه جذلا

من ان يصاب بمصاب فخشاه ووفدت عليه حليمة في ايام
خديجة السيدة الوضيه فحياها من حيا به الوفي حياه وقدمت
عليه يوم حنين فقام اليها واخذته الاريحية وبسط من ردائه الشريف
بساطه لوداه والتجي اليها اسلمت مع قومها والبنين والذريه و

قد عدهم في الصحابة جميع من ثقاة الرواة

عطر اللهم قبره الكريم | يعرف شذى من صلوة و تسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبويه ثم عادت فوافتها بالابواء او بشعب الحجون الوفاه فحملته
حاضنته ام ايمن الحبشية التي زوجها عليه الصلوة والسلام بعد
من زيد بن حارثة مولاه وادخلته على عبد المطلب فضمه اليه
ورق له واحلاه دقيه وقال ان لابني هذا الشانا فخرج من وقره واكاه
ولم تسل في صباه جوعا ولا عطشا قط نفسه الابيه وكثيرا ما غذى
فاغتذى بماء زمزم فاشبعه وارواه ولما ايفعت بفناء جد المطلب عبد
مطايا المنيه كفله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
بكفالته بعزم قوي وهمة وحميه وقدمه على النفس والبنين و
دناه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثني عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشاميه وعرفه الراهب بحيرا ما حازه من وصف النبوة
وحواه وقال اني اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد يجد
له الشجر والحجر ولا يسجدان الا لنبي اراه وانا نجد نعته في الكتب
القديمة السماويه وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه
وامر عمه رده الى مكة فخوفا عليه من اهل دين اليهوديه فرجعه

ولم يجاوز من الشام المقدر بعراه

عطر اللهم قبره الكريم | يعرف شذى من صلوة و تسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة سافر الى بصرى فى تجارة
لخديجة الغنية ومعه غلامها ميسرة يخدمه عليه الصلوة والسلام
ويقوم بما عناه ونزل تحت شجرة لدى صومعة لسطور راهب
النصرانية فعرفه الراهب اذ مال اليه ظلها الوارق واواه وقال ما نزل
تحت هذه الشجرة قط الا نبى ذو صفات نقيه ورسول قد خصه الله بالفضائل
وجاه ثم قال لميسرة الى عينيه حمرة استظهار اللعلامة الخفية فاجابه
بنعم فحق لديه ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارقه وكن معه بصدق
عزم وحسن طويه فانه ممن اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباه ثم عاد
الى مكة فرآته خديجة مقبلا وهى بين النسوة فى عليه وملكان يملى راسه
الشريف من ضحى الشمس قد اظلاه واخبرها ميسرة بانه راى ذلك فى
السفر كله وبما قاله الراهب واودعه لديه من الوصية وضاعف الله
تعالى ربحها فى تلك التجارة ونماه فبان لخديجة بما رات وسمعت انه
رسول الله الى البرية فخطبته لنفسها لتشتم من الايمان به طيب رياه
فاخبر اعمامه بما دعته اليه هذه البرة التقية فرغبوا فيها لفضل ودين
وجمال ومال وحسب كل من القوم لهواه وخطب ابو طالب واثنى
عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى بما مد سنيه وقال
هو والله يعد له بناء عظيم يحمد فيه سراه فزوجها منه صلى الله عليه
وسلم ابوها وقيل عمها وقيل اخوها لسابق سعادتها الازليه وايلادها

كل اولاده الا اللذى باسم خليل سماه

عطر اللهم قبره الكريم | ابعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وثلثين سنة بنت قريش الكعبة لاضعاف
بالسيول الا بطحيه وتناوبوا فى الحجر الاسود فكل اراد رفعه وجاه و
عظم القبيل وانقال وتخالفوا حتى اقتتال وفرت العصبيه ثم تداعوا الى

الانصاف وفوضوا الامر الى ذى راى صائب وانا فحكموا تحكيم اول داخل من باب السدنة الشيبيه وكان النبى صلى الله عليه وسلم اول داخل فقالوا هذا الامين وكلنا يقبله ويرضاه فاخبروه بانهم رضوه ان يكون صاحب الحكم فى هذا المقام وليه فوضع الحجر فى ثوب ثم امر ان ترفعه القبائل الى امر نقاه فرفعوه الى مقره من ركن هاتيك البنيه ووضعه صلى الله عليه وسلم بيده الشريفة فى موضعه الان من بناه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما كمل له صلى الله عليه وسلم اربعون سنة على اوفق الاقوال المرويه بعثه الله تعالى للعالمين لشيرا ونذيرا فعمهم برحماه وبدء الى تمام ستة اشهر بالرويا الصادقة الجليه فكان لا يرى رويا الا جاءت مثل فلق صبح ضياء سناه وانما ابتدء بالرويا تمرينا للقوة البشريه لئلا يفجاه الملك بصريح النبوة فلا تقواه قواه وحبب اليه الخلاء فكان يتعبد بحراء الليالى العديده الى ان اتاه صريح الحق فيه ووافاه وذلك فى يوم الاثنين لسبعة عشر خلت من شهر الليلة القديمه وثم اقوال السبع لاربع وعشرين منه لثمان من شهر مولده الذى بدء فيه بدر محياه فقال له اقرا فابى فغطه غطة قويه ثم قال له اقرا فابى فغطه ثانية حتى بلغ منه الجهد وغطاه ثم قال له اقرا فابى فغطه ثالثة ليتوجه الى ما سيلقى اليه بجمعه ويقابله بجد واجتهاد ويتلقاه ثم قرا الوحى ثلث سنين او ثلثين شهرا ليشتاق الى ابتشاق هاتيك النفحات الشذيه ثم انزلت عليه يا ايها المدثر فجاءه جبرئيل بها وناداه فكان لنوبته فى تقدم اقرا باسم ربك شاهد على ان لها السابقيه والتقدم على رسالته بالبشارة والنذارة لمن دعاه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

واول من امن به من الرجال ابو بكر صاحب الغار والصديق به ومن
الصبيان علي ومن النساء خديجة التي ثبت الله بها قلبه ووقاه ومن
المولى زيد بن حارثة ومن الارقاء بلال الذي عذب في الله اميه و
اولاه مولاه ابو بكر من العتق ما اولاه ثم اسلم عثمان وسعد وسعيد و
وطلحة وابن عوف وابن العم صفيه وغيرهم ممن اهله الصديق
رحيق التصديق وسقاه وما زالت عبادته صلى الله عليه وسلم و
اصحابه مخفيه حتى انزلت عليه فاصدع بما تؤمر فجهر بدعاء الخلق
الى الله ولم يبعد منه قومه حتى عاب الهتهم وامر برفض ما سوى
الوحدانيه فتجرؤا على مبارزته بالعداوة واذاه واشتد على المسلمين
البلاء فهاجروا في سنته خمس الى الناحيته النجاشيه وحدب عليه
عمه ابو طالب فهابه كل من القوم وتحاماه وفرض عليه قيام بعض من
الساعات الليليه ثم نسخ بقوله تعالى فاقرؤا ما تيسر منه واقيموا
الصلوة وفرض عليه ركعتان بالغداة وركعتان بالعشيه ثم نسخ
بايجاب الصلوة الخمس في ليلة مسراه ومات ابو طالب في نصف
شوال من عاشرة البعثة وعظمت بموته الزريه وتلته خديجة بعد ثلث
وشد البلاء على المسلمين عراه واوقعت قريش به صلى الله عليه وسلم
كل اذيه وام الطائف يدعو ثقيفا فلم يحسنوا بالاجابة قراه واغروا به السفهاء
والعبيد فسبوه بالسنة بذيه ورموه بالحجارة حتى خضبت بالدماء
نعلاه ثم عاد الى مكة حزينا فسئله ملك الجبال في اهلاك اهلها ذوي
العصبيه فقال اني ارجو ان يخرج الله من اصلابهم من يتولاه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذي من صلوة وتسليم

ثم اسري بروحه وجسده يقظة الى المسجد الاقصى ورحابه القدسيه
وعرج به الى السموات ورأى ادم في الاولى وقد جلله الوقار وعلاه ورأى

فى الثانية عيسى بن مريم البتول البرة التقيه وابن خالته يحيى اللذان
اوتى الحكم فى صباه وراى فى الثالثة يوسف بصفوته الجماليه وفى
الرابعة ادريس الذى رفع الله مكانه واعلاه وفى الخامسة هارون
المحبب فى الامة الاسرائيليه وفى السادسة موسى الذى كلمه الله
وناجاه وفى السابعة ابراهيم الذى جاء ربه بسلامة القلب اليم
وحفظ من نار نمرود وعافاه ثم الى سدرة المنتهى الى ان جمع مريب
الاقلام بالامور المقضيه الى مقام المكافحة الذى قربه فيه ادناه
واماط له حجب الانوار الجلاليه واراه بعينى راسه من جنة الربوبيه
ما اراه وبسط له بسط الاذلال فى الجمالى الذاتيه وفرض عليه على
امته خمسين صلوات ثم اهل بحار الفضل فردت الى خمس عليه
ولها اجر الخمسين كما شاءه فى الازل وقضاه ثم عاد الى مكة فى ليلته
فصدقه الصديق بسراه وكل ذى عقل وروية وكذبته قريش وارته
من اضله الشيطان واغواه ثم عرض صلى الله عليه وسلم نفسه على
القبائل بانه رسول الله فى الايام الموسميه فامن به ستة من
الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم فى القبائل اثنا عشر
رجلا وبايعوه بيعة خفيه ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدينة معضلة
عماه وقدم عليه فى الثالثة سبعون اوثلاثة او خمسة وامرأتان
من القبائل الاوسية والخزرجيه فبايعوه وامر عليهم اثنى عشر
نقيبا لحجته سراه فهاجر اليهم من مكة ذوو الملة الاسلامية
وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد لمن هجر الكفر وناءاه وخافت قريش
ان يلحق صلى الله عليه وسلم باصحابه على الفوريه فاقروا القتله فحفظه الله
منهم ونجاه واذن له فى الهجرة فوقف المشركون ليوردوه نحورهم حمام المنيه
فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحثاه وام غار ثور وفاز الصديق

فيه بالمعيه واقاما فيه ثلاثا تحمى الحمائر والعناكب حماه ثم خرج وهو
صلى الله عليه وسلم على خير مطيه وتعرض له سراقه فابتهل
فيه الى الله فساخت قوائم يعبوبه فى الارض الصلبة القويه وسئله

الامان فمنحه اياه

عطر اللهم قبره الكريم | ابعرف شذى من صلوة وتسليم

وم صلى الله عليه وسلم بقدر على ام معبد الخزاعيه واراد ابتياع
لحم اولبن فلم يكن خباوها لشئ من ذلك قد حواه فنظر الى شاة فى البيت
قد خلفها الجهد عن الرعيه فاذ ستانها فى حلبها فاذ نت وقالت
لو كانت بها حلب لاصبناه فمسح الضرع منها ودعا الى الله ومولاه وليه
فدرت وحلب وسقى كلا من القوم وارواه ثم حلب وملاء الاناء و
غاوره لديها اية حلبيه فجاء ابو معبد وراى اللبن فذهب به العجب الى
اقصاه وقال انى لك هذا ولاحلوب بالبيت تبض بقطرة لبنيه
فقالت مر بنا رجل مبارك كذا كذا جثمانه ومعناه فقال هذا صاحب
قريش واقسم بجل اليه بانه لوراه لامن به واتبعه ولداناه وقدم صلى الله
عليه وسلم المدينة يوم الاثنين ثانى عشر ربيع الاول واشرقت به ارجاءها
الزكيه وتلقاه الانصار ونزل بقباء واسس مسجدها على تقواه

عطر اللهم قبره الكريم | ابعرف شذى من صلوه وتسليم

وكان صلى الله عليه وسلم اكمل الناس خلقا وخلقا ذاذات وصفات سنيه
مربوع القامة ابيض اللون مشربا بحمرة واسع العينين اكحلهما اهدب الاشفار
قدخ الزج حاجباه مفلج الاسنان واسع الفم حسنه واسع الجبين
ذاجبهة بلا ليه سهل الخدين يرى فى انفه بعض احديداب حسن
العرنين اقناه بعيد مابين المنكبين سبط الكفين ضخم الكراديس
قليل لحم العقب كث اللحية عظيم الراس شعره الى الشحمة الاذنيه

وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كاللؤلؤ وعرفه
اطيب من النفحات المسكيه ويتكفاء فى مشيته كانما ينحط من صبب
ارتقاه وكان يصلح فى المصاف فى بيده الشريفة فيجد منها سائر اليوم رائحة
عبقريه ويضعها على راس الصبى فيعرف مسه له من بين الصبيته
ويلقاه يتلالؤ وجه الشريف تلالاء القمر فى الليلة البدريه يقول
ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله ولا يشبهه اه وكان صلى الله عليه وسلم
شديد الحياء والتواضع يخصف نعله ويرفع ثوبه ويحلب شاته
ويسير فى خدمة اهله بسيرة سربه ويحب المساكين ويجلس معهم و
يعود مرضاهم ويشيع جنائزهم ولا يحقر فقيرا اوقعه الفقر واشواه ويقبل
المعذرة ولا يقابل احدا بما يكره ويمشى مع الارملة وذوى العبوديه ولا
يهاب الملوك ويغضب لله ويرضا لرضاه ويمشى خلف اصحابه ويقول
خلوا ظهرى للملايكة الروحانيه ويركب الفرس والبعير والبغلة و
حمار بعض الملوك اليه باهداه ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد اوتى
مفاتيح خزائن الارضيه وراودته الجبال بان تكون له ذهبا فاباه وكان
صلى الله عليه وسلم يقل اللغو ويبدأ من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
ويقصر الخطب الجمعيه ويتالف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ويمزح
ولا يقول الا حقا يحب الله تعالى ويرضاه وهنا وقف بنا جواد المقال
عن الطراد فى الحلبة البيانيه وبلغ بنا عن الاملاء فى فدافد الايضاح منتهاه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

اللهم اجعل هذه البلدة وسائر بلاد الاسلام امنة رخيه واستقنا غيثا
يعم السياب سيبه السبب وراه واغفرلنا بسبب هذه البرود المحبرة
المولديه جعفر من الى البرزنجى نسبته ومنتماه واسترله عيبه وعجزه و
حصره وعيه وكاتبها وقارئها ومن اصاخ اليه سمعه واصغاه وصلى وسلم

على اول قابل للتجلى من الحقيقة الكليه وعلى اله وصحبه ومن نصره وولاه ما شنفت
الاذان من وصفه الدرى باقواط جوهريه وتحلت صدور المحافل الحنيفيه بعقود ثناه

عطر اللهم قبره الكريم	ابعرف شذى من صلوة وتسليم

صورة ما قرظه الفاضل الجليل والكامل النبيل جامع العلوم والجاه مولانا المفتى محمد سعد الله على منتهى المقال فى شرح حديث لا تشد الرحال

اما بعد فقد تشرف العبد المستهام بمطالعة منتهى المقال والكلام فى شد الرحال
لزيارة الانبياء والاولياء العظام الذى صنفه الامام الهمام ورصفه المولى
العلام الهمام فى العلوم العقلية والنقلية واستاذ علماء الانام المتقدم
فى الشرف على المتقدمين ومقدام المتاخرين الفخام ما من حلم الاوقد وجد فيه
عقد الانخلى ناظر الانظار والافهام ولا من فن الاوقد كشف معضلاته
العويصة حيث جعل معقولاته كالمحسوسات الفخام كيف لا وهو بحر كمال لا ساحل
ولا يدرى لعمق المقام وسحاب افضال لا ينقطع فيضانه المستدام اكرم به من
محيط القائل لا يحيط لسعة صدوره الا الله المنعام ولا يحوز لانواع علومه الا من
استفاد من فيض ذلك البحر الطمطام لا غرو ان اقتبس الشمس من صدوره ضياءه فنور
به الظلام ولا عجب ان اكتسب القمر من جبينه سناء يتم به البدر التام المنور
فى المطارح العلمية على الدوام الخصام المفحم بمنطقه المعاصرين ومباحثهم الاقدمين
مولانا واستاذنا القمقام المولوى محمد صدر الدين خان بهادر لازال يحب
فيوضه هامرة على السهول والاكام والابرح مستغرقة مقتضى المرام بالله درة
من بحر غاصت بديعة هو ابن بجدتها فكرها من الالهام ولا شل عشرة من
الانامل ضبيعة هو ابو عذرتها فيها من الاستحكام كرويه من نفائس معان
لم يتنافس بها فحول الاعلام وعرايس بيان ما لمحت محاسنها عيون

الافهام وعدة من خرايد مضامين ما زخرج احد بعد عن وجوهها
اللثام وابكار افكار لم يطمثهن قبله المدرك العالى المقام فلا ادرى
هى حسان الكلام ام حور مقصورات فى الخيام بل رسالته لو ينسج
نابج على منوالها فى هذا العام ومقالة لو يظفر الدهر الداهر بمثالها
المستقام حرية بان تكتب بالنور على خدود الحور السكنات دار السلام
بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس الاوهام ٥

هذى نجوم من سماء كلام ... لمعانها كشاف كل ظلام
او درة ما استعملت بنظارة ... ام زهرة ما اظهرت بكمام
او دحة ميادة من جنة ... اقطافها لم تجن فى الاكمام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها ... جرحت فواد ملتثم بسهام
لا بل رسالته صدر كمال عصره ... قد علقت بحديث خير انام

فى شد رحل للمقدس والحرام ومسجد موفى بالخيام

فهو المقال له محل شامخ ... حيث احتوى بحقيق كل مقام
قد كنت فى تاريخها متفكرا ... خير الكتاب وحدت بالالهام
لله در يعيها اذ قد اتت ... فيها بما هو دافع الاوهام
لا يبلغ العلماء كنه مقاله ... الا الذى هو فاتق الاعلام

شعر البديع بنثره وبنظمه السلسال قد ازرى بالنمام

بخ بخ لنور حكماه وجماله ... اذ انه قد صار يدرى بالتمام
لكنه ما عابه نقص لحاق ولا الخسوف ولا احتجاب غمام

قد فاق مولانا على اقرانه ... بل من تقدمه من الاعلام
صدر الافاضل والاماجد كلهم ... بحر العلوم وفى كل امام
مولاى فى كل الامور وسيدى ... وانا الغلام له واى غلام
هو قبلة الامال كعبة منيتى ... ملجاى فى الدارين كهف انام

يا ليتني يوما اقبل ايدي يا	من ذلك المخدوم قبل حامي
لازال غيث فيوضه متقاطرا	ما ناحت الورقاء فوق بشام

ديباجة حاشية اللتي علقها الحبر النبيل والكامل الجليل لحرا مولجا للعلم الخفي والجلي مولانا المولوى عبد العلي على تعليقات الزاهدية في شرح دقائق رسالة القطبية

الحمد لله الذى شهد بنفسه بانه لا اله الا هو وحده وانطق الموجودات بايات دلت على ان له ملكه وحمده وان لا شريك له فى الملك والملكوت وله الكبرياء والعظمة والجبروت يسبح له ما فى الارض والسموات و ينزهه عما لا يليق جنابه كل واحد من الكائنات نحمده على ما اغرق نوع الانسان فى بحر الايادى وهيا لمصالحه الاسباب والمبادى ونشكره على ما اعطاه القوة النظرية لينور نفسه بنور الايمان ووهبه القوة العملية ليتحلى بالاخلاق على وفق مرضيات الرحمن وبعث فيهم منهم رسلا هادين والى سبيله السوية داعين واصطفى من بينهم من بعثه نبيا و ادم بين الروح والجسد وارسله رسولا الى الثقلين فلم يكن من ادم ومن دونه الا تحت لوائه يوم يحضرون للصمد وعلمه علوما بعضها ما احتوى عليه القلم الاعلى وما استطاع على احاطتها اللوح الاقنى لو يلبث الدهر مثله من الازل ولا يلد الى الابد فليس له ممن فى السموات والارض كفوا احد سيد الاولين والاخرين حبيب له العالمين هو الذى للمرسلين امام وللانبياء ختام صاحب الحوض والمقام المحمود هو محمد ومحمود اللهم صل عليه افضل الصلوات وسلم عليه اعظم التسليمات ما دام اللوح محفوظا فيه التصورات والتصديقات وعلى اله الذين فازوا المقام العظيم بيمن اتباع سنته وشرعه العميم وعلى اصحابه الذين

هم نجوم الاهتداء لو يرتض الرب للمنان الا من اخذ طريقتهم بالاقتداء
وبذلوا مجهم لاعلاء كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الحنفية السهلة
البيضاء لاسيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سعيهم في
قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جدران العدل والاحسان فالمن
يجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة فنالوا منزلة عظمى و
مكانة عليا من منازل العرفان لو نيلها احد من اولياء هذه الامة والامم
الماضية وسالف الزمان وحازوا مقامة رفعى عند الرب لرحيم الرحمان
وافاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوى الايقان اللهم انزل عليهم
الرضوان وبؤهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين شمروا
الذيل لاقتباس انوار الاهتداء تشميرا واراد الله ليذهب عنهم الرجس
ويطهرهم تطهيرا وعلى من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة
الكبرى في مشاهدة الاله ذلك الغوث الاعظم قطب الاقطاب الذى
انطقه الحق بان قدمى على رقاب كل ولى الله محى الملة والدين عليه
الرضوان يوم الدين وعلى جميع اولياء الله الكرام ذوى البر والتقوى

العظام اللهم ارض عنهم وبوئنى في جوارهم

ذيبا حسن رسالة صنتهى المقال في شرح حديث لا تشد الرحال للفاضل
الاديب الاريب ذى الرفعة والشان مولانا المفتى محمد صدر الدين خان

اما بعد فيقول العبد المستكين محمد صدر الدين وفقه الله للعمل في يومه
لغده قبل ان يخرج الامر من يده ان العلم في هذه الزمان قد اندرس اثاره
وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت انهاره وطمت اشجاره وتغير
شموسه واقماره وولت اصحابه وانصاره واقفلت ثوابته وسياره وزلت
احباره واخياره حتى صار اليوم عيانا اضحا ونقصا واضحا فاضحى المسلوم معلوما

والجهل مطلوبا والنقص كمالا والحمق جمالا والكمال وبالا والحكمة ضلالا
والعقل فضولا والهزل مقبولا والبدعة سنة والضلالة حكمة والتصرف
اهلهم عن تحصيل الحق بالتحقيق وزلت الاقدام عن سواء الطريق بحيث
لا يوجد راغب في العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطباع كانها
مجبولة على الجهل والرذيلة وما بقي من العلم الا الاسم ولا من الدين الا
الرسم واما الذين لقبوهم الجهلة بالعلماء فاكثرهم كما ترى اما على قلوبهم
اكنة فلا يكادون يفقهون حديثا او يحسدون الناس على ما اتيهم الله
من فضله فاذا جاءهم ما عرفوا من الحق كفروا به واردوا تلبيسا و
تدليسا وطائفة منهم يضيعون الاعمار ولا ليتضيئون بالانوار و
يحسبون انهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع اليه نظرهم هو النقل
عن الكافي والكفاية من غير التفات الى درايته واستبصار في
رواية والقواشر اشرهم على تسفح الروايات من الفتاوى الغير المعتمدة
او النقل عن شخص معين او مجهول من غير ان يخطر ببالهم تحصيل من
الادلة والاصول الو يعلموا ان الذاهل عنه كبنيان على غير اساس
واذا سئل عما هو عليه لو يقدر على ايراد حجة او قياس فيا حسرة على البناء
الزمان انهم قد اتخذوه ظهريا وصار طلبه عند هولاء شيئا فريا و
المختار عند جماعة منهم الاخذ بالقول المرجوح الذي لا يغني من جوع و
لا ينفع من لوح ومنهم من تمسك برواية فقهية نادرة فلذة زعما
منهم ان لكل جديدة لذة كل بضاعتهم الطعن في الائمة المجتهدين و
جل صناعتهم القدح في الاولياء المقربين الصراط المستقيم والحبل
ماخذهم واساسهم وابن تيمية وابن حزم رئيسهم وراسهم لا يهتدون
الى طريق الحق بل يترددون في تيه بلاهاد ولا دليل وهم اضلوا كثيرا
وضلوا عن سواء السبيل وفيئة منهم يقلدون اباءهم فهم على اثارهم

مقتدون اولو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وبعضهم
يستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولا يعلمون شيئا من
العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا فى معضلة عميا خبطوا فيها
خبط العشواء والذين معهم يتهاشون عن الاتباع والتقليد ويقولون
ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهداء هم ينقلبون قلوبهم
بلا حجة ولا دليل ولقد من الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء فى
كل عصر الذين عضوا فى العلم بنواجذهم ورموا عرض الاصابر بنوافذهم
وصرفوا فى تحصيل العلوم اعمارهم واحيوا الكسب لفضائل ليلهم ونهارهم
فالفوا وافادوا وصنفوا واجادوا واغطوبى لمن راجع اليهم ونزل برباعهم
وراى الحق حقا ورزق اتباعهم وسحقا للقوم الذين لا يترددون اليهم
ولا يرجعون اما تليت عليهم قل هل يستوى الذين يعلمون والذين
لا يعلمون وكفى بنا مستندا على غواية كبرائهم انهم حرموا السفر الى زيارة
قبور الانبياء والاولياء متمسكين بحديث لا تشد الرحال فاملیت
عليهم فى شرحه ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق البال وتشتت الحال
فظلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله
سبحانه هو المسئول ان يوفقنا الصدق والصواب ويصون عقولنا
عن الزيغ والارتياب ويجعلنا ممن شرح بالحق صدرا وشرح فى فتح باب
الاشكال وفعا قدرا وهو على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير

ديباجة رسالة شمس الضحى لازالت الدجى من قدوة العلماء
اسوة الادباء كاشف السر الخفى والجلى مولانا المولوى محمد تراب على

اما بعد فان العبد المفتاق الى رحمة ربه الولى تراب على بن شجاعت على
بن محمد فقيه الدين بن محمد دولت المفتى الدهلوى اصلحه الله تعالى

حاله واحسن بالله وتولاه بعصمته وخص اباءه برحمته يقول لما كانت
الحاشية الموسومة بلواء الهدى فى الليل والدجى اللتى علقها النحرير
العلامة والحبر الفهامة عين اعيان المحققين خير اخيار المدققين وحيد
العصر فريد الدهر تاج العلماء رئيس الفضلاء المؤيد بتائيد البارى
مولانا غلام يحيى البهارى قدس سره على الحاشية الزاهدية القطبية
مشتملة على تحقيقات شامخة وتدقيقات راسخة ونكات رائقة و
فقرات فائقة مشحونة بالغرائب مخزونة بالعجائب ما مستها ايدى
الانظار وما فتقت بها اذان الافكار وكانت فى غاية المتانة ونهاية
الدقة كانها المتن المتين والحصن الحصين من شانها ان تكتب بقلائد
الجواهر والذهب وان تزين قلوب الطلبة هائمة عليها وعقولهم حائرة بين
يديها مع كونهم متكئين على ظواهر المطالب غير واصلين الى حقائق
المذاهب فهم ليسوا غايصين فى بحار تحقيقها ومقتبسين لانوار
اتدقيقها فغرايدها بعد فى اصداف الالفاظ مستورة وخرايدها فى خيام
العبارات مقصورة فخطر ببالى ان اعلق عليها حاشية تكون كافية
للمحصلين وناقعة لهم فى زمان التحصيل ووافية للمدرسين ومعينة
لهم فى اوان التكميل وكنت اقدم رجلا واواخر اخرى متدهشا فى انه كيف
يكون الوصول الى الغاية القصوى قايلا ما قاله الشافعى رحمه الله

كيف الوصول الى سعاد ودونها	قليل الجبال ودونهن حتوف
الرجل خافية وما الى مركب	والكف صفر والطريق مخوف

حتى اجرنى من لا يسعنى مخالفة امره وتحتم على اقتداء اثره فشمرت
عن ساق الجد لحل مشكلاتها وفتح مغلقاتها فاضداحل عقد محضلاتها
بانامل الانظار وانا وياى فتح ابواب عويصاتها ببيان الافكار راقما
بعبارات سهلة ظاهرة وتقريرات سمحة باهرة سايلا من الله سبحانه

ان يعصمني عن السهو والنسيان فانه مما جبل عليه الانسان وترجمتها
بشمس الضحى لازالة الدجى والمأمول من الماهرين والمرجو عن المنصفين
ان ينظروا فيها بعين العناية والوداد ويعرضوا عن طريق الحسد والعناد
ويذكروني بخير الدعاء ويشكروني بما عاينت في هذا التاليف من الكد و
العناء وان عثروا على هفوة لنا او غلط ينسب الينا فليستروا الزلل و
ليسدوا الخلل فالان اشرع بالمقصود متوكلا على واهب الخير والجود

انه حسبي وعليه أثق

رسالة في صنعة الخيفاء للشيخ الحريري صاحب المقامات

الكرم وثبت الله جيش سعودك يزين واللوم غض الدمع جفن حسودك
يشين والاروع يثلب والمعور يحيب والجلاحل يضيف والماحل يخيف
والسمح يغذي والمحك يقضي والعطاء ينمي والمطال يشجي والدعاء
يقي والمدح ينقي والحر يجزى والطلق يحزى واطراح ذي الحرمة
غي ومحرمة بغي الامال يغي وما ثلن الانمبين ولا غبن الاضنين
ولا خزن الاشقى ولا قبض راحة تقي وما فتى وعدك يقي واراءك
يشفي وهالك يضي وحلمك يقضي والاوك تغني واعداوك تثني و
سودوك يبني وحسامك يغني ومواصلك يحثني ومادحك
يقني وسماحك يغيث وسماؤك تغيث ودرك يفيض وردك يغيض
ومومالك يشجي حكاه غيي ولم يبق له شيء امالك يظن حرضه ثب و
مدحك يخب موره ما تجب ومرامه يخف واواصره تشف واطراوه
يجتذب وملامه يجتنب ووراءوه ضعف مسهم شظف و
حصهم جنف وعمهم قشف وهو في دمع يحيب وولده يذيب وهم
تضيف وكمد نيف لما مول خيب واهمال شيب وحدوثيث وهدو
تغيب ولم يزغ وده شيء قضب ولا خبث عوده فيقضب ولا نفث

صدره فينقبض ولا تنشرح وصله فيغيض وما يقتضي كرمك بذ حرمه
فيبيض امله بتخييب امله نبت حدك بين عالمه بقيت لاماطه
شجب واعطاء لشب ومذاذاة شجن ومراعاه يفن موصولا يخفض

وسرور غض ما غشي معهد غني وخشي وهم غني والسلام

رسالة في صنعة القهقرية من المقامات

الانسان صنيعة الاحسان ورب الجليل فعل الندب وشيمة الحر
ذخيرة الحمد وكسب الشكر استشمار السعادة وعنوان الكرم تباشير
البشر واستعمال المداراة يوجب المصافات وعقد المحبة يقتضي
النصح وصدق الحديث حلية اللسان وفصاحة المنطق سحر الالباب
وشرك الهوى افت النفس وملال الخلائق شين الخلائق وسوء الطمع
يباين الودع والتزام الخوامة زمام السلامة وتطلب المثالب سر المعائب
وتتبع العثرات يدخض المودات وخلوص النية خلاصة العطية
وتهنية النوال ثمن السوال وتكلف الكلف يسهل الخلف وثقل
المعونة يسني المونة وفضل الصدر يسعة الصدر وزينة الرعاة مقت
السعاة وجزاء المدايح بيت القلائح ومهر الوسائل تشفيع المسائل
ومجلبة الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحد يخل الحد وتعدي
الادب يحيط القرب وتناسي الحقوق ينشئ الفقوق وتحاشي الريب
يرفع الرتب وارتفاع الافطار باقتحام الاخطار وتنوه الاقدار بموالاة
الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الاعمال واطالة الكفرة تنفر الحكمة
وراس الرياسة تهذب السياسة ومع الحاجة تلغى الحاجة وعند
الاوجال تتفاضل الرجال وبتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد
السفير من التدبير وبخلل الاحوال تتبين الاهوال وبموجب البصير
ثمرة النظر واستحقاق الاسماء بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

كفاء المحافظة وصفاء الموالى يتعهد الموالى وتخلى المروات بحفظ الامانات
واختيار الاخوان بتخفيف الاحزان ودفع الاعداء بكف الادواء واضحاك
العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطب والفاء الشفعة
ينشر السمعة وفى الجفاء بنا فى الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم
قال هذه مائتا لفظة يحتوى على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق
فلا مراء ولا شقاق ومن رام عكس قالبها وان يردها على عقبها فليقل
الاسرار عند الاحرار وجوهر الوفاء بنا فى الجفاء وفى السمعة ينشر الشفعة
ثم على المسحب فليسحبها ولا يرمها حتى تكون خاتمة فقرها واخره

ذر دها ورب الاحسان صنيعة الانسان

امثال عربية من المقامات

الاول لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة
من الامر الذى يزاوله كما ان حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق
الثانى جعلت امرى دبرا ذنى يعنى اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه
وراء ظهورهم **الثالث** اكذب من سجاح يعنى التى تنبأت فى عهد
مسيلمة الكذاب وسارت اليه لتناظره وتختبره ثم امنت به ووهبت
نفسها له وهن الاسم مبنى على الكسر مثل حذام وقطام لكونه من
الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاحة وهى السهولة ومنه قولهم
ملكت فاسجح **الرابع** اكذب من ابى ثمامة هذه كنية مسيلمة الكذاب
وكان تنبأ باليمامة وحرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضى الله
عنه وقتله **الخامس** لا نعم عوفك العوف الحال والعوف الذكر
ايضا ويدعى للبانى على اهله فيقال له نعم عوفك **السادس** حمق
من رجلة هى ضرب من الحمض ينبت فى مجارى السيل فيحترفها
السابع الام من مادر فهو رجل من بنى هلال بن عامر كان اتخذ حوضا

ليسقي اهله فلما رويت سلح فيه ومدرة بسلحه لئلا ينتفع به من بعده

الاجاجي العربية من المقامات

الاول خذ ذلك فمثله هاتيك الثاني حمار وحش نبهان فوازين لان الفراحمار الوحش ومنه الحبر كل الصيد في جوف الفرا الثالث انفق تقع فمثله منتقم لان الامر من مان يمون من ومضارع وقمت تقم الرابع استنش نبح مدامه فمثله رحراح لان الامر من استدعاء الراحة رح الخامس غط هلكى فمثله صنبو لان البو رهم الهلكى وفي القوان وكنتو قوما بورا السادس سار بالليل مدة فمثله سراحين السابع احبب فروقه فمثله مقلاع لان الامر من ومق يمق مق واللاع الجبان يقال فلان هاع لاع اذا كان جبانا جروما الثامن اعط ابريقا بغير عروه فمثله اسكوب لان الاوس العطاء والامر منه اس والكوب الابريق عروة التاسع الثور ملكى فمثله اللالى لان اللالى على وزن القناور الوحش العاشر صفير الحفلة فمثله مكاشفه لان المكا الصفير قال الله تعالى وما كان صلوتهم عند البيت الا مكاء وتصديه والاصل في المكاء المد ولكنه قصره في هذه الاجوبة

جمل ندورة

الناس بالباس التوالي اضاعة الانصاف راحة من جد وجد من ضحك ضحك كما تدين تدان الصبر مفتاح الفرج من صبر ظفر نعم الرفيق التوفيق الدنيا دار الغرور القرض مقراض المحبة خير الزاد التقوى المنطق خادم العلوم الدنيا مزرعة الاخرة الدناءة فخر اللؤم الادب جنة للناس الة التعلم النسيان ثمرة الغفلة الندامة الحرص مفتاح الذل القناعة مفتاح الراحة المذاكرة صيقل العقل سيد القوم خادمهم الجهل موت الاحياء العجب آفة اللبيب العبادة

تمت الشهوة الحياء يمنع الرزق الحلم سجية فاضلة الدهر فصح
المودبين افضل العلماء افضل العلماء خير الامور اوساطها الحمية
راس كل دواء الكريم اذا وعد وفا المرء يقبح على نفسه طلاقة
الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد المال الجنس يميل الى الجنس
النقد خير من المنسية اليقين خير من الشك الشريف من طول وابو
الحكمة تزيد الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا الحر تكفيه الاشارة
لكل جديد لذة ترك الانام يعلى المقام الامانى تعمى عيون البصائر
السامع للغيبة احد المغتابين قصص الاولين مواعظ الاخرين
الاستماع اسلم من القول القنوع من القليل غنى راس الحكمة مخافة الله
الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالوسايل لا بالفضايل الدنيا كبيت نسجته
العنكبوت الزايرفى قبض المزور زرعا تزدد حبا الناس اعداء ما جهلوا
المنية تضحك من الامنية شر العمى عمى القلوب صدور الاحرار قبور
الاسرار عادات السادات سادات العادات انصر اخاك مظلوما ربما
كان الدواء داء ليس الخبر كالمعاينة عند الرهان تعرف السوابق اتباع
الشهوة مفتاح الندامة اقتناء المتاع باحتمال المتاعب حب الشئ يعمى ويصم

حكم ندورة

حكمة قال افلاطون الحكيم لا تطلب سرعة العمل واطلب تجويده
فان الناس لا تسئلون فى كم فرغ وانما ينظرون الى اتقانه وجودة صنعته
وقال حبك للشئ ستربينك وبين مساويه وبغضك له ستربينك
وبين محاسنه وقال اذا انجزت ما وعدت فقد احرزت فضيلتى الجود
والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجميل وهو راض
عنك ذمك بما ليس فيك من القبيح وهو ساخط عليك وقال السعيد
من الملوك من تمت به رياسة ابائه والشقى منهم من انقطعت عنده

وقال لا بقيت ليوم اذم فيه ما مدحته او امدح فيه ما اذممته ذلك يوم ظفر الهوى فيه بالراى والجهل بالعقل **حكمة** قيل لسقراط ان الكلام قلته لاهل مدينة كذا لو يقبلوه فقال لا يلزمنى ان اقبل وانما يلزمنى ان يكون صوابا **حكمة** قيل لبقراط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد الاشرار **حكمة** قال المسيح بن مريم عليه السلام عالجت الاكمه و الابرص فابرءتهما واعيانى علاج الاحمق **حكمة** قال امير المومنين على كرم الله وجهه لا راحة لحسود ولا اخاء لملول ولا محب لسئ الخلق **حكمة** قال امير المومنين عمر بن الخطاب رضى الله عنه اياكم وذكر الناس فانه داء وعليكم بذكر الله فانه شفاء **حكمة** قال لقمان لابنه يا بنى لتكن اول شئ تكسبه بعد الايمان خليلا صالحا فانما مثل الخليل الصالح كمثل النخلة ان قعدت فى ظلها اظلك وان احتطبت من حطبها انفعك وان اكلت من ثمرها وجدته طيبا

الامثال التى تضرب من لسان الحيوانات

مثل فى غزال واسد غزال مرة من خوفه من الصيادين انهزم الى مغارة فدخل اليه اسد فافترسه فقال فى نفسه الويل لى انا الشقى لانى هربت من الناس ووقعت فى يد من هو اشد منهم بالباس **معناه** من يفر من خوف يسير يقع فى بلاء عظيم **مثل فى غزال وثعلب** غزال مرة عطش فجاء الى عين ماء ليشرب وكان الماء فى حب عميق فنزل فيه ثم انه لما اراد ان يطلع لم يقدر فنظر الثعلب فقال له يا اخى اسئت فى فعلك اذا لم تميز طلوعك قبل نزولك **معناه** الذى ينزل الى اسفل البحر ولا يعرف ان يعوم حتى اتى فوق وجه الماء يقع فى البلاء **مثل فى ارانب وثعلب** الثعور مرة وقع بينهم وبين الارانب حرب فمضت الارانب الى الثعالب يسومون منهم الحلف ومعاضدة على الثعور فقالوا لهم لو لا عرفناكم ولا نعلم لمن تحاربون لفعلنا ذلك

معناه ان سبيل الانسان ان لا يحارب لمن هو اشد باسا منه مثل
فى ارانب ولبوءة ارنب مرة عبر على لبوءة قائلا انا انتج فى سنة
اولادا كثيرة وانت انما تلدين فى كل عمرك واحدا او اثنين
فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدى وانكان واحدا فهو سبعة
معناه ان ولدا واحدا مباركا خير من اولاد كثيرة عاجزين
مثل فى امرءة ود جاجة امرءة كان لها دجاجة تبيض
فى كل يوم بيضة فضة فقالت المرءة فى نفسها انا ان كثرت
فى طعمتها تبيض فى كل يوم بيضتين فلما كثرت فى طعمتها تشققت
حوصلتها فماتت معناه ان ناسا كثيرا السبب ربح كثير هلكون
راس مالهم مثل فى بعوضة وثور بعوضة وقفت على قرن ثور
فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعلمنى
حتى اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن نزلت ولا ادرى
لمن ضررت معناه ان الحقير قد يظن فى نفسه انه كبير
فبطلت له مجدا وذكرا كثيرا مثل فى انسان وموت
انسان مرة حمل جزرة حطب فثقلت عليه فلما اعيا وضجر من حملها
رمى بها عن كتفه ودعا على روحه بالموت فحضر له شخص قائلا هو ذا
لما ذا دعوتنى فقال له الانسان دعوتك لرفع هذه جزرة الحطب
على كتفى معناه ان اهل العالم باسره يحب حياة الدنيا ومسراتها ولا يمل من
مكروهاتها ومضراتها

حكايات عجيبة

حكاية اخبر السقطى قال دخلت المقابر فرايت بهلول المجنون
قد اولى رجليه فى قبر محفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تصنع
ههنا قال انا عند قوم لا يوذون جيرانهم وان غبت عنهم لا يغتابونى

فقلت اجائع انت قال لا والله قلت له ان الخبز قد غلا فقال
لا بالى علينا ان نغبره كما امرنا وعليه ان يرزقنا كما وعدنا
حكاية قيل لما هرب موسى بن عمران عليه السلام من فرعون
وبلغ ارض مدين اخذته الحمى وقد اصابه الجوع بعد ذلك
فشكى الى ربه جل شانه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض و
انا الفقير فاوحى الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض
ومن الفقير الغريب الذى ليس له مثل حبيب والمريض الذى
ليس له مثل طبيب والفقير الذى ليس له مثلى وكيل **حكاية**
عن القاضى يحيى بن اكثم قال بت ليلة عند المامون
فعطشت فى جوف الليل فقمت لاشرب ماء فرء انى المامون فقال
مالك يا يحيى قلت يا امير المومنين انا عطشان قال ارجع الى موضعك
فقام الى محل الماء فجاءنى بكوز ماء وقام على راسى فقال اشرب
يا يحيى فقلت يا امير المومنين هلا وصيف او وصيفة قال انهم نيام
قلت كنت اذا اقوم للشرب فقال لى نوم بالرجل ان يستخدم ضيفه
ثم قال يا يحيى فقلت لبيك يا امير المومنين قال الا احدثك قلت
بلى يا امير المومنين قال سيد القوم خادمهم **حكايت** عن على
بن الموفق قال سمعت حاتما وهو لا اصم يقول لقينا الترك وكان
بيننا جولة فرمانى تركى فاثبتنى عن فرسى ونزل عن دابة فقعد
على صدرى واخذ بلحيتى هذه الوافرة واخرج من جفنه سكينا
ليذبحنى فوثب سيدى ما كان قلبى عنده ولا عند سكينه
ايما كان قلبى عند سيدى انظر ما يأذن به القضاء منه
فقلت سيدى قضيت على ان يذبحنى هذا فعلى الراس والعين
انما انا لك وملكك فبينا انا اخاطب سيدى هو قاعد على صدرى

اخذ بلحيتي ليذبحني اذ رماه بعض المسلمين بسهم فما اخطاء حلقي فسقط
عني فقمت انا اليه فاخذت السكين من يده فذبحته فانظروا الى من كان
قلبه عند سيده كيف ينجو من المهالك بلطفه وكرمه **حكاية** قيل
ان بعض البخلاء استأذن عليه ضيف وبين يديه خبز وقدح فيه
عسل فرفع الخبز واراد ان يرفع العسل وظن البخيل ان ضيفه لا ياكل العسل
بلا خبز فقال ترى ان تاكل عسلا بلا خبز قال له نعم وجعل يلعق بعد
لعقته فقال له البخيل والله يا اخي انه يحرق القلب فقال صدقت
ولكن قلبك **حكاية** قيل ان قيصر ملك الشام والروم ارسل رسولا
الى ملك فارس كسرى انوشيروان صاحب الايوان فلما وصل ورأى
عظمة الايوان وعظمة مجلس كسرى على كرسيه والملوك في خدمته
من الايوان فرءى في بعض جوانبه اعوجاجا فقال لترجمان عن ذلك فقيل
له ذلك بيت العجوز كرهت بيعه عند عمارة الايوان فلم يرى الملك كراهها
على البيع فابقى بيتها في جانب الايوان فذلك ما رايت وسالت فقال الروم
وحق دينه ان هذا الاعوجاج احسن من الاستقامة وحق دينه ان هذا
الذي فعله ملك الزمان لم يوخ فيما مضى لملك ولا يوخ فيما بقي لملك
حكاية قيل ان الحجاج خرج يوما متنزها فلما فرغ من تنزهه انصرف
عنه اصحابه والفرد بنفسه فاذا هو بشيخ من عجل فقال له من اين ايها الشيخ
قال من هذه القرية قال كيف ترون عمالكم قال شر عمال يظلمون الناس
ويستحلون اموالهم قال فكيف قولك في الحجاج قال ذلك ما ولي
العراق اشوم منه قبحه الله تعالى وقبح من استعمله قال اتعرف
من انا قال لا قال انا الحجاج فقال اتعرف من انا قال لا قال انا
مجنون بني عجل اصرع كل يوم مرتين قال فضحك الحجاج وامر

له بصلة جليلة

نقليات غريبة

نقل قيل ان رجلا اصطحب طفيليا فى سفر فقال له امض يا اخى و اشتر لنا لحما فقال ما افقد ماشى واخاف ان اغبن فمضى الرجل و اشترى لحما ثم قال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف اطبخ فطبخ الرجل ثم قال له قم فاغرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على ثيابى فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل قبحك الله ولا اشبع بطنك فاذهب فانك امكر الماكرين **نقل** قدم ثلاثة من الطفيليين بلاد الموصل فمروا فى طريقهم بسوق الطباخين فدخلوا عند طباخ فقال له احدهم اغرف لى بدرهم وقال الاخر كذلك وقال الثالث كذلك فغرف لهم فاكلوا فلما فرغوا من الاكل اراد الاول الانصراف فقال له الطباخ هات الدرهم فقال له الطفيلى ما تقصر تريد ان تاخذ منى مرتين فصاح الطباخ ويلك تريد تهجبنى فقال له الثانى يا سبحان الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمى فقال الطباخ وانت ايضا مثله ثم التفت الطباخ فوجد الثالث يبكى فقال له الطباخ مما بكاوك قال كيف لا ابكى وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين اللذين سلماك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام اهل السوق عليه يلومونه وخرج الطفيليون يضحكون على لحيته و هو يبكى ولم ينل منهم شيئا **نقل** اصطحب احمقان فى طريق فقال احدهما للاخر تعال نتمنى فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما انا اتمنى قطايع غنم بلحمها ودرها وصوفها فقال الاخر وانا اتمنى قطايع ذيلب ارسلها على غنمك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا من حق الصحبة وحرمة العشرة فنصلها وتخاصما واشتدت الخصومة

بينهما وتلاطما وتلاكما وتماسكا بالاطواق فرضيا باول من يطلع عليهما
يكون حكما بينهما فطلع شيخ جمار بن عليهما زقان من عسل فحدثاه
بحديثهما فنزل الزقين وفتحهما حتى ملا على الارض ثم قال ضيع الله
دمي مثل هذا ان لم تكونا احمقين قلت وهو لعمري اشد حمقا منهما
لعمله بالزقين ما دل على سخفه ويقال ان الاحمق اذا اراد ان ينفع
شخصا ضره **نقل** استاجر رجل حمالا ليحمل له قفصا فيه قوارير على ان
يعمله ثلاث خصال ينتفع لها فلما بلغ ثلث الطريق قال هات الخصلة
الاولى فقال من قال لك ان الجوع خير من الشبع فلا تصدقه قال
نعم فلما بلغ نصف الطريق قال هات الثالثة فقال من قال لك ان المشي خير
من الركوب فلا تصدقه قال نعم فلما انتهى الى باب الدار قال هات الثالثة فقال
من قال لك انه وجد حمالا احمل منك فلا تصدقه فرمى الحمال بالقفص فكسر
جميع القوارير وقال من قال لك انه بقي في القفص قارورة فلا تصدقه ابدا **نقل**
حكي في شرح المقامات ان كسرى انو شيروان مر على شيخ يغرس شجرة الزيتون فقال اليس هذا اوان غرس النيتون
لانه شجرة بطيئة الثمر وابت شيخ هرم فقال ايها الملك قد غرس
من قبلنا فاكلنا ونغرس ليأكل من بعدنا فقال كسبري زه
اي احسنت وكان اذا قال هذا قال يعطى من قيلت له اربعة الاف
درهم فدفعت له فقال ايها الملك كيف رايت غرسي فما اسرع
ما اثمر فقال زه فزيدت اربعة الاف فقال ايها الملك اكل
شجرة تثمر في كل عام مرة وشجري اثمر في ساعة مرتين فقال
زه فزيد مثلها فمضى كسبري وقال انصرفوا فلين وفقنا

لم يكفه ما في خزائننا

نقل قيل ان سائلا اتى الى باب رجل من اغنياء اصفهان فسال
شيئا فسمعه الرجل فقال بعبده يا مبارك قل لعنبر **نقل**

لجوهر وجوهر يقول لياقوت وياقوت يقول للماس والماس
يقول لفيروز وفيروز يقول لمرجان ومرجان يقول لهذا
السايل يفتح الله عليك فسمعه السائل فرفع يديه الى السماء
وقال يارب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لدردائيل و
دردائيل يقول لكيكائيل وكيكائيل يقول لاسرافيل
واسرافيل يقول لعزرائيل بان يقبض روح هذا البخيل

فتحمل التاجر ومضى السائل لحال سبيله

خاتمة من المؤلف

قد وقع الفراغ من تاليف هذه المقاله بعون الملك العزيز
ذى الجلاله فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرح قلوب
العاشقين بدرك مضامينها على ترتيب غريب واسلوب
عجيب كيف لا وقد اورد فيها الدر المنظومة البديعه المشتمله
على القصائد المنيعه والمقطوعات اللطيفه والمستمطات
المنيفه اللتى ترقق القلوب وتدمع الابصار بتذكير هجر المحبوب
وادخل فيها من اللالى المنثوده قد جازت بذيلها المكاتيب
العجيبه والعبارات الغريبه متضمنه على رسائل شتى
تقتدى الطالب لمسائل الفقه المحيره ونفائس العقائد
والاحاديث والايات المفسره وغيرها من العلوم المروجه
ومحتويه على الخطب البليغه والامثال والاحاجى المغلقه
ومنطويه على الجمل والحكم الندودة والامثال المضروبة من
لسان الحيوانات والحكايات والنقليات والمناظرات المعجبه
اللهم احفظها من عين الكمال وبلغها غاية الشهرة واجعلها
مرغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولا واخرا وصلى الله

على حبيبه سيد البشر مولانا محمد ناسخ اديان السابقين
وعلى اله وصحبه واهل بيته وذرياته وجميع من دخل فى زمرة امته
اجمعين

تاريخ تاليفه من المؤلف

وقد الفه عبيده محمد حسين عفى مولاه

١٢٧٩

سيئاته بجوده

به توفیق یاغیار ریاض جهان و حمن آرای فردوس آسمان تعالی شانه

مقالهٔ ثانیهٔ فارسیه از

ریاض الفردوس

بصحت و مقابلهٔ بالفه کامله

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نوکشور بی انطباع ظهور یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

خاکی نژاد ضعیف البنیان کم گردهٔ هوس و خرد انس پیرایهٔ جوش و الغام ننگ
بنی آدم **محمد حسین** که سپید از سیاه ممتاز نتواند کرد بجز زهره ولی جمال آن دارد که بحمدت
جناب احدیت عز اسمه که وجود کونین ادنی صنعت ایجاد اوست و بقول مخبر صادق علیه التحیة
والثنا ما عرفناک حق معرفتک شاهد عدل این دعویست و بنعت آن سزاوار کمالات
محجوب بارگاه کبریا که عالمی از برکت وجود با جودش امعاک ظلمت کفر و عصیان بنور آمد
تجلیات شعاشع ایمان و عرفان سبل نجات و طرق هدایت یافت خوش گفته آنکه گفته
مصرعه ابعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و بنقبت آل و اصحاب آن هادی ثقلین که
بفیضان صحبت آنجناب هدایت مآب بمنصب اعلی مصداق حدیث علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل فایز گردیدند و تا شیوع سلسلهٔ ملت بیضا و نهادم بنیان ضلالت و بغی از جهان
زوال و ریخ نداشته خس و خاشاک ردت و کفر از فضلای عالم فرقه آئینه دار باشراق وجه ایشان
نهضت تحلیه و صفا ساختند اب گفتار خیاند معرفه بعجز و قصور صلای عام نوید تتمیم تالیف
مقاله اولی از نسخه ریاض الفردوس که مملو از آلی آبدار منظوم و مشحون بجواهر غرا منثور کلام تا بثبت
و صرف همت این خاک بسر بترتیب مقاله ثانیه که بفر و فع لعل بارهای نظم آبدار وصاف

ریزجات نشتر شری نثار علمای عجم وفصحای فارس عرق خجالت برجبین مہ وخورشید ریختہ سامعہ انبار ارباب ذوق وذکاست واین مقالہ کہ فی الواقع گنجینہ ایست از کنوز معانی لطائف خیز والفاظ نضارت انگیز مشتمل ست بر قصاید غرا وتخمیسات دلربا ومسدس راحت افزا و مستزاد چاک جگر دوز وغواسوخت دلسوز وثنویات نمکین وغزلہای شیرین وقطعات بہرات ورباعیات زاہرات وابیات دلبند وہزلیات خاطر پسند ومکاتیب متین وعبارات حسین ودیگر فنون دلنشین کہ قائل این اشعار غائبانہ بہ رجح این کتاب مستطاب نہم ست للدرہ کتابی

بنام ایزد زیبے سرمایۂ نور — کہ نورانی ترست از عارض حور — بیاخش مطلع آئینۂ نور
سوادش سرمہ بخش دیدۂ حور — بیاخش چشمہ آب حیات ست — سوادش خضر را ظلمات نجات ست
غزالہایش ہمہ وحشی تر از مہر — قصاید ہای رنگینش ہمہ سحر — رباعیہا بہار جاودانی باغ ست
کہ از رنگش دل فردوس داغ ست — مخمساش سراپا نگارین — چو دست گلرخان رنگینیت رنگین
طرب فزای عمر جاودانی — بہارستان آمال وامانی — بہار چشم ارباب بصیرت
ارم در صورت وفردوس سیرت — گلستانی ز آشوب خزان دور — ہمہ نور وہمہ نور وہمہ نور

ایضاً

ہر ورق را بہر طرف باغے — ہر گلش باغ را بدل داغے — بلبلش باہزار حسن وصفات
کردہ تقدیر ہذہ جنات — طوطیان کردہ دمبدم تکرار — نکتہ فانظروا لے الآثار

قطعہ

ست مستغنی ز زیور صفحہای این بیاض — نیست ہرگز لاجرم محتاج زیور آفتاب
وصف روی ماہرویان زینت اوراق او — لاجرم ہر صفحہ دارد صد شرف بر آفتاب

بیت

این صفحہ کہ ہمچو گل ورق بر ورق است — از رشک صفاش گل بزر بر عرق است

موافق ترتیب سابق متضمن ست بر دو باب اول در نظم ثانی در نثر وہر دو منقسم ست بہ پنج فصل وبتالیف این درر غرر اشعار نوآئین والآلی آبدار نثر ہای دلچسپ وباتزئین جہت رفع توحش طبع نا استوار ویاد صحبتہای پارینہ وانشراح قلوب ارباب ذوق ہمتی بر گماشتم وہم

ع ۱ بزرہ کہ بمعنی پارہ ست ۲۲
ع ۲ انبار با فتح صحیح تر ۲۲
کہ بمعنی پر کردن ست در بعضی فاعل ہای ع ۳ نظارت در بعضی
نگاہبانی ع ۴ غرا بالفتح در بعضی ہم ہمہ
ع ۵ بہرات بالفتح در بعضی بہرہ ور وبہی ۱۲
ع ۶ زاہرات در بعضی زاہرہ ۱۲
ع ۷ مہ رخ کہ در بعضی ۱۲ نیست
ع ۸ ہمہ نور وہمہ نور وہمہ نور در بعضی ۱۲ نیست
ع ۹ ہمہ حسن ست ۱۲
ع ۱۰ آشوب بالضم ۱۲
ع ۱۱ نکتہ فانظروا الخ اشارہ
ع ۱۲ لاجرم بمعنی البتہ ۱۲
ع ۱۳ زر بر بمعنی زر ۱۲
ع ۱۴ عرق بمعنی شبنم ۱۲
ع ۱۵ در غرر بالفتح ۱۲
ع ۱۶ ثنویات بالفتح ۱۲
ع ۱۷ مستطاب بالضم ۱۲
ع ۱۸ بر گماشتم ۱۲ ل ۹ ۹

نظر بر اینکه علامتی ازین بصیرفه سر ادرین دار نا پایدار بماند چه اگر من بنباشم حرفی ازمن درین
بزمگاه خوش است توقع از ناظرین این سفینه نضارت افزا آنست که این بیچاره از
دعای خیر خاتمه محروم نماند و بهو خطای او بدیل عفو و صفا لباس اختفا یوشد الله اعلم بالصواب

مقالهٔ ثانیه در نظم و نثر فارسی متضمن بر دو باب باب اول
در نظم مشتمل بر پنج فصل فصل اول در حمد و نعت و منقبت مشعر بر
قصائد و تخمیسات و غزلیات و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره

قصیدهٔ وجه الدین انوری در حمد

مقدر سے نہ بالت بہ قدرت مطلق
کند ز شکل بخاری چو گنبد ارزق

نہ خشت در شتہ معمار را در و بازار
نہ چوب و تیشہ نجار را در و رونق

بہ حکمتے کہ خلل اندرو نیابد راہ
ز مہر و ماہ کشاد اندران میان بیرق

حصار ساختہ این آبگینہ گون طارم
بگرد او زدہ از بحر بیکران خندق

نہ تیر چرخ بہ سامان برشدن بوثاق
نہ از نشیب توان برد جایگاہ تعلق

در و بہ حکم عیان کردہ ہفت سیارہ
ز لطف داد و طن شان دوازدہ جو شفق

میان گنبد پیروزہ راند بحر محیط
میان آب چنین خاک تودہ معلق

نہ از فراز توان ساخت حیلتے سر کوب
گواہ بس بود ای شوربخت خام خلق

بدانکہ مبدع ابداع اوست بی آلت
گہی ز گردش او روشنے و گاہ غمق

چہ ظن بری کہ بخود آسمان شد اینسان بلند
نہ بی کتابت کاتب شود نگار و رق

شبے نمایش خلاق شد میسا خلق
جز او بہ لطف کہ آرد چو موسے ز علق

جز او بہ صنع کہ آرد چو عیسے از مریم
کہ بر فراز دہر بامداد مطلع صبح

کہ پاشد از دہن ابر در صدف لؤلؤ
کہ پوشد از اثر ابر بر سمن مشرق

تبارک الله از ان صانعی که قدرت او
گهی ز آب کند تازه چهرهٔ گلنار
گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر
ترا سزاست ملک توئی ملک و املکت بخش
ز دست باد تو خشتی بپوستان سندس
بحکم مارد ما نزا بر آری از سوراخ
بدفع هر بد انا نمودهٔ تریاک
بباغ بلبل از شوق تو کشاده زبان
دوات در طلب آب لطف تو دل خون
نه در کنام چو در دی بی امان تو آهو
ز مار مهرهٔ تو آری ز ابر مروارید
تو نام سید سادات بگذرانیدی
بهر پیام که آورده ام تصدیق
نه در پیام تو لا گفته ام به هیچ طریق
نه در خلافت بوبکر دم زده بخلاف
نه در بزرگی عثمان چو رافضی بدگوی
سر خوارج خوانم شگافته چو انار
بزخم خنجر صمصام نفل پاره جگر
مهیمنا چه بتوحید تو کشادم لب
اگرچه عادت دنیست انور می را لیک
منم سوار سخن گرچه نیستم در زین
مزاد نظم مرا گر بود بآب نظر
چو در مدیح امیر و وزیر عمر گذشت

دهان و دیده نماید ز عنبر و فستق
گهی زباد کند پاره لاله را ایلمق
گهی هلاکت نمرود را برآرد بق
ترا سزاست خدائی بر انس و جان الحق
ز چشم ابر تو باری بدست استبرق
ز بهر طعمه را سود و لقمه را تلق
بنفع طبع به بیمار داده سرمق
بشاخ فاخته بر یاد تو گرفته سبق
قلم ز هیبت نام بزرگ تو سرشق
نه در هوا گذر دبی امان تو عقعق
ز گاو عنبر سارا ز چشمهٔ زنبق
ز هفت کشور بر آسمان ز هفت طبق
ز هر چه از تو رسانید گفته ام صدق
نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق
نه در امارت فاروق بر مجال نطق
نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق
دل روافض جویم کشیده چون حزق
به تیر بلک زهر آبدار خسته حدق
شد از کفایت فضل تو گفته ام مغلق
بدرگه تو کند یارب ار بشاید دق
ز درگه ملکان خنگ ابرش وابلق
کنند فخر ز ریدن دو صابر و عمق
چه سود خواندن اخبار بلغه و منطق

یکی جریدهٔ اعمال خود بکردم کشف
ہزار بار شدم در حساب مستغرق

کنون چو عذر گناہان خویشتن خواہم
نشرم خون دو دم از بدن بجای عرق

قصیدهٔ شیخ فریدالدین عطار رحمة اللہ علیہ

سبحان خالقی که صفائش ز کبریا
بر خاک عجز میفکند عقل انبیا

گر صد ہزار سال ہمه عقل کائنات
فکرت کنند در صفت عزت خدا

آخر بعجز معترف آیند کای الٰہ
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

آنجا که بحر ناتناہی ست موج زن
شاید که شبنمی نکند قصد آشنا

آنجا که گوش چرخ بدر دیبانگ رعد
زنبور در سبوی نوا چون کند نوا

در جنب نور ذات بود ظلمت کدر
البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

قصیدهٔ مولانا جلال الدین رومی رحمه

ای شاه جسم و جان ما اختران کن فیکان ما
سرمه کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا

ما گوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو
گه خانه‌ایش سوی طرب گه رانیش سوی ملا

گه جانب خوابش کشی گه سوی سیمابش کشی
گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا

جانرا تو پیدا کرده‌ئ مجنون و شیدا کرده‌ئ
گه عاشق گنج خلا گه عاشق سود و ربا

طرفه درخت آمد کزو گه سیب روید گه کدو
گه زهر روید گه شکر گه درد روید گه دوا

گه خار رویدگاه گل گه سبزه جوشد گاه مل
گاهی دلم زن گه دلم تا میخورم زخم عصا

تا فضل او را هش دهد ور شید و گلبن وا دهد
شیدا ز ماشیدا شود دیگ چون شمس الضحی

انا فتحنا بابکم لا تجهروا اصحابکم
ما شکرتم ربکم هذا مکافاة الولا

انا شدونا جنبکم انا عفونا ذنبکم
بلحق بکم اعفتابکم والشکر جزاء الرضا

مخمس مرزا محمد علی صائب رحمه

دی چون شدم بکعبه و دیرانه جای تو
بودند شیخ و برهمن اندر دعای تو

زنار و سبحه هست دعا و ثنای تو
عالم پر است از تو و خالی است جای تو

در هیچ پرده نیست که نبود نوای تو

سلطان لایزالی و معبود لم یزل — فرد و قدیم و قادر قیوم از ازل
ای آفریدگار سپهر و سه و زحل — هر گنجه ز حمد تو جزو نیست در بغل
هر خار عجز کند بزبانش ثنای تو

پیغمبران که راه ثنایت در نوردند — ایشان بلند مرتبه از افسر تو اند
آن مصحفی که خلق همه حکمت تو اند — هر چند کائنات گدای در تو اند
یک آفریده نیست که داند سر تو

افسانه های انجم و از جور روزگار — گشتم بسان شیشه ساعت پر از غبار
وقت است تا حقیقت خود سازم آشکار — یک مشت خاک گردم و لایق نثار
خواهم ز جان برآیم و گشتم فدای تو

غزل ملا افغانی در حمد

ای سرنامه نامهٔ عقل گره کشای را — ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرای را
آینه وار یافته یک نظر از جمال تو — دل که فروغ میدهد جام جهان نمای را
نسخهٔ بحر سامری کاغذ تو نیا شود — گر بکجر شمه سر دهی نرگس سرمه سای را
غایت دستگیر بست آنکه چو طائر حرم — بر سر کعبه ره دهی رند برهنه پای را
کیست فغانی حزین مست سیاه نامه — تا بزبان عارفان حمد کند خدای را

غزل مولانا جامی رحمة الله در حمد

ای صفات تو نهان در تتق محدثات ذات — جلوه گر ذات تو در پرده اسماء و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم — ای ز ساحت پرده اجلال تو بیرون جهات
ای ندای تو در افتاده صدائی بجرم — خاست صد نعره لبیک ز اهل عرفات
شرب عشق تو کجا چاشنی درد کجا — آن کی ملح اجاج آمد و این عذب فرات
مرد جامی بسر تربت او بنویسند — هذه مرقد من جل به العشق فمات

غزل جمالی در مناجات

اگر به محشر کشد سر سیاه کاری ما — بود به عفو تو چشم امید واری ما

به آستان تو شرمندگان توایم — که شب قرار ندارند زآه وزاری ما
اگر به پرده راز تو محرمے باشیم — فرشته فخر نماید به پرده داری ما
بخاک کوچه تو در چشم مردمان خواریم — به نزد اهل نظر عزت است خواری ما
ز ابر لطف تو شد ناپدید گرد گناه — ولیک شسته نشد داغ شرمساری ما
برو ز هجر تو در بیکسے و تنهائے — بجز غمت نرسد کس بغمگساری ما
جمالیا بدر یار التجا ے آر — که هست بر در دلدار رستگاری ما

غزل مرزا اسد اللہ خان غالب در حمد

ای بخلاب و ملاحوے تو هنگامه زا — با همه در گفتگو بے همه با ما جرا
شاهد حسن ترا در روش دلبرے — طره پر خم صفات موی میان ما سوا
دیده ور انرا کند دید تو بینش فزون — از نگه تیز رو انگشته نگه توتیا
بزم ترا شمع و گل خستگے بو تراب — ساز ترا زیر و بم واقعه کربلا
نکبتیان ترا قافله بے آب و نان — نعمتیان ترا مائده بے اشتها
مصرف زهر ستم داده بیاد توام — سبز بود جاے من در دهن اژدها
کم مشمر گریه ام زانکه به عالم ازل — بوده درین جوی آب گردش هفت آسیا
ساده ز علم و عمل امهر تو در نهاده ام — رستے ما پیدا ربادهٔ ما ناشتا
خلد به غالب سپار زانکه بدان در فتاد — نیک بود عندلیب خاصه نوآئین نوا

قطعه در مناجات از خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمة اللہ

خداوندا تو میدانی که بد کردم بنا دانے — بدست مکر شیطانی مرا مسپار یا اللہ
منم درماندهٔ محزون توئی فریاد رس بیچون — چو هستم با دل پرخون فرو مگذار یا اللہ
ره دوریست پر بیمم ندارم توشه در پیشم — بخشش از رحمت خویشم باستغفار یا اللہ
خداوندا گنه کارم گناهے بی عددارم — رهائی ده ازین کارم توئی غفار یا اللہ
بحق آنکه معبودی محمد را تو بستودے — بهر چیزیکه خوشنودے درانم دار یا اللہ
چو جانرا بر کنے ازتن شود بیزار خلق از من — بکن رحمت دران بر من مشو بیزار یا اللہ

دران روز یکه بجستانی سر بریده بزبانی | بفضل خویش بخشائی مرا دیدار یا الله
منم کاکی که بد گردم هر انچه بد بسیر و کردم | مکن چون کاک رخ زردم دران بازار یا الله

قصیدهٔ عرفی در نعت

صبحدم چون دمد دل صور شیون نمای من | آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
گوش اهل آسمان و حلقه ماتم یکیست | شیونم تا بر کشید آهنگ هایا های من
مصر بیران کرد و دود وادی ایمن نهاد | رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسای من
زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم | کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من
زان طلا تک چون سمن چیده شدم از هر سو که هست | چشمهٔ لذت کشا هر سوی غم بالای من
کام جان از تازه کردی ای غم لذت سرشت | نی غلط گفتم چه غم ای من دای سلوای من
در خمار احتیاجم زانکه ایزد دور داشت | بادهٔ کام و دکون از جام استغنای من
آسمان پیوزه کرد و آفتابش کرد نام | لعلی از آویزهٔ گوش شب یلدای من
نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام | بسکه هر موگشته کوهستانی از غمهای من
منت بازیچه عیسی مکش بهر حیات | ارزش مردن بپرس انفاس مرگ آرای من
خورده هر دم صد شکست از نوخ قدان شوخ چشم | شوق بی هنگام تا رست از پروای من
منکه مستی کردن او خون جگر آموختم | تنگ هوشم باد گر جز خون بود صهبای من
شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند | خون حیض دختر رز جوشد از لبهای من
منکه از دل تا دماغم چیده خمهای شراب | کی شود مخمور و کی خالی بود مینای من
مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت | مریی را برد بالا از دهن عیسی زای من
آن بهشت معنیم کز بعد معزولی هنوز | خدمت طوبی بود ننگ چمن پیرای من
مرحبا ای بادهٔ کیفیت روح القدس | کامدی چون عشق در رقص ز سر تا پای من
من قیامت زاد عشقم دیده کو تا بنگرد | صد بهشت و دوزخ از هر گوشه صحرای من
نخل صور آمد بجای لنگر داودی هنوز | رقص معنی میکند طبع سهی بالای من
من مطیع ملک استغنا ولی رانند حکم | دو دمانهای هوس در ملک استغنای من

دامنم تر کرده طوفانی که در معنی یکیست
موجهٔ دریای موج حلهٔ خضرای من

نور و ظلمت را بود یکمایه در تابندگی
آن ز روی آفتاب و این بک انسیای من

بسکه در معنی بطفلی بازمے کردم ملک
در حساب سی و شمار و غفلت فردای من

آیت لاتقنطوا من رحمة الله شد گره
بر زبان جبرئیل از شرم عصیانهای من

معنی پنهان من آرایش بیت الله است
گو شبیه دیر باشد صورت پیدای من

لوح دل نقش صمد دارد چه غم کاستاد چین
بافت تمثال صنم بر شقهٔ دیبای من

بال طاوس از کلاب و عود رضوان پرورد
تا بسازد مروحه در موسم گرمای من

اصل من از دودمان نوع انسانی مجوی
حور عرش رضوان در دست آدم حوای من

جوهر اول که فرزندم زمینیا کی نوشت
آنزمان سنجد عیار گوهر یکتای من

کز جهان در شب آرم روی در گوش زمین
مرحبا یا امتے از مرقد مولای من

گر گزیند سرمه جز خاک درش قرگان چو باز
چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من

شقهٔ دیبای جاهش گفت محسود که ام
آسمان گفته طراز خانه خضرای من

موجهٔ دریای طبعش بانگ کوثر کرد و گفت
تشنه منشین اے فدای زاده دریای من

در دمے اندیشهٔ قدر تو شبگا فد زبیم
حلمهای علم بردوش دل دانای من

تا تو گشتی غایت چشم از رو نسبت گرفت
مردمک حکم سبل در دیدهٔ بینای من

سایهٔ من هیچ من در ملک هستی امنت
سایهٔ تو در عدم پیغمبر همتائے من

آسمان وحدتم بر عالم فکرت محیط
توامیت بر نتابد پیکر جوزائے من

دودمان عشق را از من گرامی تر نزاد
جوهر من کرد روشن گوهر آبائے من

نازش سعدی به پشت خاک شیراز آنچه بود
گر نبود آگهه که کرد در مولد و ماوای من

این کباب آتش جان و شراب دردل
کش سخن نام است تا کی ریزد از لبهای من

من پریشان گوهی سخنوران پیش سخنم هر دو نیست
من لبسودا مانم و ماند بمن سودائے من

تخمیس مرزا عبد القادر بیدل من غزل امیر خسرو دہلوی در نعت

گیسوئے مشک فشان و قدر عنا دارے
همچو آئینه خورشید کف پا دارے

ف خارا
لفظ از جامه ابریشمی که بافته میشود
موجه دار باشد نام
یا بمعنی صورت و پیکر الخ
شقه دیبا
بمعنی پارچه ابریشم مطلق مروحه
بالکسر و او بادزن الخ
بمعنی بادکش و باد زدن
عیار
بمعنی پرکه و محک
سبل
بضم اول بمعنی مژه
نقش بمعنی صورت و نگار که در دیبا
و پلاس بافند چه نقشی خلد ما
تخمیس
فرقانی بمعنی پنجگانه و سوم
و قافی بمعنی پنجاه و دوم

شهر و حسن نکو شوز تو هر جا داری | خط سبز و لب لعل و رخ زیبا داری
حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری

لبسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات | سخنت قند مکرر دهنت تنگ نبات
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات | شیوه و شکل و شمائل حرکات و بکنات
انچه خوبان همه دارند تو تنها داری

همچو خورشید بگلزار اگر گام نهے | سرو و گلهای چمن را عرق منفعل بهے
بسکه از سبزه خطان چمن دهر شبهے | سنبل و یاسمن و نسترن و سرو و سمنی
از سر زلف و عذار قد بالا داری

مشک پیش سر زلف تو نبوید هرگز | گل چو رویت به گلزار نروید هرگز
دست و پائے ز عدو راه نجوید هرگز | تا تبسم نکند عقل نه گوید هرگز
کاندرین آب خضر لولوئے لالا داری

دل و جان را من بیدل تبو کردیم نثار | ترک چشمت خرد و دین مرا کرد شکار
حیف گردید نثارت شده محشر ناچار | عقل و دین و دل و جان بردی و هم صبر و قرار
دیگر از خسرو بیدل چه تمنا داری

ترجیع بند شهید در نعت

زسپهر گردون گذر که رفعتیه سیگزرد نظر | نه بپا زرفتن ره اثرنه بروح غم نه بجان ضرر
نه بجان سری نه بدل خبر نه ملک رسیدنی نه بشر | تو عروج پایه او نگر که کجا رسید بیک نظر
بلغ العلے بکماله کشف الدجے بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بچه رسید خواجه در امکان همه ار گشت بر و عیان | چه عیان که گشت بعیان چنان که بود نهان
پس و پیش خالق انس و جان بسر و صل شه شهان | ز برای مزید بیان بملک اشاره کند که هان
بلغ العلے بکماله کشف الدجے بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

زبهار حسن رخ نکو چنی شده همه کو بکو — نه اشارتی و نه گفتگو نه سراغ راه و نه جستجو
چو میسر آمده آرزو بخضر بگفت خدای او — که بسبیل یکن وضو بر سان نوید بجار سو

بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

چو نوید مقدم شاه دین برسید بر فلک برین — بی سجده قدم متین مه و مهر شد همه تن جبین
ملک ار بشنو فلک و زمین همه شادمان و طرب گزین — لب جبرئیل به ذکر این که جناب سید مرسلین

بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

دل و جان من فدای همی رسد و وقف هوای تو — چه کسی که بهر لقای تو نشد اشتیاق فدای تو
رسیم تا بسرای تو همه نور شد بضیای تو — چه به الامکان شش جای تو دل عشق گشت شنای تو

بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

بشگفت غنچه چمن چو شنید نکهت سخن — شده زر دشمع در انجمن چو بدید روی شه زمن
بزبان نمیرسد از دهن بگر این سخن بگر این سخن — که زپرده فلک کهن رسد این ترانه بگوش من

بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

مثنوی از شیر خان مولف تذکره مرآت الخیال در نعت

چو وقت نهم در گنج نقد قدرت — نهاد ایزد بران مهر نبوت — نهاناد شت آن مهر اسم اعظم
که نقش اندیده چشم عالم — چو حق معراج او اندر نظر داشت — فلک را در ازل از خاک بر داشت
حقش از منزلت جا داد بر عرش — شب معراج کش شب لیلة القدر — در انشب شق چون بر شق عنبر
براقش رفت هم همواره همتک — به اقش یک الف از برق تیز است — هزاران گام یک از برق تیز است
کلیم آنشب ار از زیست نگذاشت — که شمعی از ید بیضا بکف داشت — بغیر از قدرت آن شاه کونین
بلبسته چه کس بحاب توهین — حق است آموزگار آن مکرم — بود شاگرد حق استاد عالم

غزل مولانا جلال الدین رومی در نعت

یا رسول اللہ حبیب خالق یکتا توئے
بر گزیدہ ذوالجلال پاک بی ہمتا توئی

نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات
نور چشم انبیا چشم و چراغ ما توئے

در شب معراج بودت جبرئیل اندر رکاب
پا نہادہ بر سر کیہد خضر اتو سائے

یا رسول اللہ تو دانی امتانت عاجزند
عاجزان را راہ بنما ہمنشا با توئے

سمن سرین چہ داند نعت تو پیغمبرا
صفحہ طفے و مجتبے و سید اعلے توئے

غزل امیر خسرو در نعت

ای چہرہ زیبا تو رشک بتان آذری
ہر چند وصفت میکنم در حسن زان زیبا تری

تو از پری چابک تری و ز برگ گل نازک تری
و ز ہر چہ گویم بہتری حقا عجائب دلبری

آفاقہا گردیدہ ام مہر بتان ورزیدہ ام
بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو چیزی دیگری

ہرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبتر
شمسے ندانم یا قمر فرزند آدم یا پری

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدے
تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

عالم ہمہ یغمای تو خلق جہان شیدای تو
آن نرگس رعنای تو آورد ہم کافری

خسرو غریب است و گدا افتادہ در شہر شما
باشد کہ از بہر خدا سوی غریبان بنگری

غزل یکتا در نعت

تا خطش طرح جہانگیری و کاوسی ریخت
لشکر زنگ چو رومی بسر و سی ریخت

پرتو شعلہ حسنش چو بطور آتش زد
آب شد شعلہ بیضا نکف موسی ریخت

سرمہ آلودہ نگاہش چو بیادم آمد
کہ سر شک شفقی از مژہ ام طوسی ریخت

بامید کہ شود جلوہ گر آن سرو روان
خاک شد جادہ و در راہ قدم بوسی ریخت

کلفشان این غزل از ہند سوی ایران رفت
صد چمن گل بمزار قمی و طوسی ریخت

بر در میکدہ از نالہ زارم ناقوس
از ہبار کرم و فضل نبی یکتا را

غزل مولانا جامی در نعت

لے جیب ء بی مدنی قرشے — کہ بود در غمش ما پہ شادی و خوشی
فہم رازش چو نم او عربی من عجمے — لاف مہرش چہ زنم او قرشی من حبشی
ذرہ وارم پہ ہوا داری او رقص کنان — تا شدہ شہرہ آفاق بخورشید وشے
گرچہ صد مرحلہ دورست بہ بین نظرم — وجہہ فی نظری کل غداۃ وعشے
صفت بادہ عشقش زمن مست مپرس — ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
مصلحت نیست مرا سیری ازان آبحیات — ضاعف اللہ لنا کل زمان عطشے
جامی از باب وفا جزرہ عشقش نزوند — سر مبادت گر ازین راہ قدم باز کشے

غزل مولانا نیاز احمد بریلوی در نعت

زہی عزو علا منتہای اوج انسانی — نبی پیغمبر مرسل فرقانی
امیری عالم امری شہی ماموری خلقی — ادیب علوی و سفلی رسول انسی وجانی
رحیمی رحمت للعالمینی شافع خلقے — کریمی اکرم الخلقی سراپا فیض رحمانی
ظہور کامل وذات وصفات حضرت یزدان — جمیع سید محبوب خاص الخاص سبحانی
حق اندر شان شہ بہی محمد نام خود خواندہ — محمد غیر حق نبود بحکم ذوق عرفانی
شبستان جہان روشن ز نور ماہ روی او — ز تاب شعلہ جنش کند خورشید رخشانی
درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی — چو شمع صبح در بزمش نماید ماد کنعانی
چہ وسعت داد یارب بظرف آن عظیم الشان — کہ آنی عبدہ گوید بجای قول سبحانی
نیاز اندر دلت گر برزخ کبراش جا گیرد — نہ بینی تا ابد روئی پریشانی وحیرانی

غزل نواب حسین خان متخلص بہ حسین در نعت

امی ظہور تو بود ناسخ ادیانے چند — افگند زانبیہ نام تو بادیوانے چند
رفتن و آمدنت بود بآن واحد — سلم پائے مبارکات تو برہانے چند
جنس کاسد بکجا مفلس کنعان او فتاد — چیدہ حسن تو بہر ناحیہ دکانی چند
میتوانی کہ بہ یکدم شکنے یا مولا — بند ات راز گرانباری عصیانی چند
گو بیک جلوہ جا بیرد ز خوبش حسین — برق در خرمنش انداز بجولانی چند

لے عنداہ
دسکہ بجنے روز نوشتہ بہم

لے ضاعف اللہ لنا کل زمان عطشے
مصرعہ بجنے روز نوشتہ بہم

لے مسجد بہ تشدید بر دو حرف
آوگرد چہ سبحی ہاہی و ژ آبان ۲ اب

لے مباہات بہ ضم اول بہ تشدید
نانیان و بفتح اول بہ تشدید
نانیان

لے جولان بہ ضم اول و سکون
ثانی بہ معنی گردیدن و ژ آبان
اب

قطعۂ مرزا عبد القادر بیدل در نعت

آنکہ امکان باو وجوب دہد — صورت تمثالی از آئینہ دار دلوی اوست
رونق این ہفت محفل از چراغش پرتوی — جوش این نہ بحر اخضر شبنم از خوی اوست
از سواد ملک ہستی تا شبستان عدم — ہر کجا مژگان کشائی سایہ گیسوی اوست
ہر چہ آید در خیال و ہر چہ آید در نظر — یکقلم جوش بہار ستان رنگ و بوی اوست
کثرتی کز وحدتش خاج شمای باطل است — چار سوی شش جہت ہنگامہ یکسوی اوست
موج از دریا و ریگ از دشت بیرون تاختہ — ہر دو عالم در کنارش محو جست و جوی اوست
آستان او سر انجم ہر چہ خواہی بیدہد — گر ہمہ دل در بغل گم کردہ در کوی اوست
از من بیدل چہ امکان دشت فہم راز غیب — شد یقین کین اشارات خم ابروی اوست

رباعی شیخ ناصر علی سرہندی در نعت

پیش از ہمہ شاہان عیوق رسیدہ — ہر چند کہ آخر بظہور آمدہ
اے ختم رسل قرب تو معلوم شد — دیر آمدہ زراہ دور آمدہ

قطعۂ ثنا در مدیح خلفاء راشدین و حسنین رضوان اللہ علیہم اجمعین

نخستین ابوبکر کز بیم دستی — زہم گوشہ شان و دگوشۂ تولا — خوش آن مقتدا کز پی گرد او شد
حبیب خدا در نماز آشکارا — مددگار انصار و پشت مہاجر — رفیق پیمبر شفیق پدر با
خدا را ز حسن عطا کرد راضی — کہ آمد بشانش فاما من اعطی — چہ پیری کہ جبریل دست ارادت
بود داور روز ازل بی محابا — حبیب خدایار غار پیمبر — کہ قدرش شد از ثانی اثنین پیدا
نبی در نبی دید چون رتبہ او — نفرمود بر وی تقدم کسے را — بیا مرز ایمان امت مرجح
فرو دست ایمان آن پاک سیما — ہمہ کان ہمت اعتقادش — زمن ذا لذی زد دمدمۂ ہنگا
چو ذو الفضل خواندہ ابو الفضل گشتہ — شد فنا مہ فضل و دانش ہویدا — چہ صدق ست یارب کہ از در دمندان
حکایت نکرد و شکایت نمی لا — پس از وی عمر کآفتاب کمالش — فرو فرغ ابد یافت از نور طہ
امیری کہ ابلیس از سایۂ او — رمد چون سواد شب از نور ضیا — ز سر گرمی دلق ہفدہ من او
کند زہ فلک خرقۂ پوشی ید — اگر ہوشیاری ز قول پیمبر — بگن گوش لوکان بعدی نبیا

زتیر شد آنسایه کوصلابش ... بگوه نهاوند گردید پیدا ... بفرخندگی گرد صد پایه بخشی
دلافشی که در سمینت بود بختا ... چوچکمش شد از عدل پنهان جاری ... گرفت از سر عجب تپ لرزه دریا
شد اقلیم دین خالی از خاشاک شبها ... زتیغ تعب زا شوب ضبها ... موافق بوحی و مطابق بفرمان
زرای زین اقول آن خاص مع لا ... شکست از هیبتش چو جام ملاهی ... سبوی شراب ستم جمع مینا
زتاب نگاه عتاب آزمایش ... زشش پنج ترگشت خورشید خشا ... بخاک سیه کرده یکسان شش و پنج
سر قیصر از سیلی کفر فرسا ... بپای وی خطا پوش عثمان که خاشاک ... زآب حیا بود تخمیر شش اجزا
شهید کجا رنگ گلستان فضلش ... توان کرد از صیغة الله تماشا ... بشرم و حیا صورت او مزین
بنور حیا حلیه او محلی ... از و جیش عسرت زده جوش عشرت ... که شد چشمه جود او عافیت زا
چوکوه گرانسنگ در بردباری ... چوآب سبک روح فیاض اشیا ... دلش چون سواد بصر هر فروزد
شب تیره رخ را بنور هویدا ... دلش کرده از صدق نیت مصفا ... کلامیکه از هر دو دیدی مبرا
بانوار اعیار روشن بیانش ... نموده منور دل هفت قرا ... در اندیشه گوهر گنج فرقان
سواد سویدای او پر سودا ... منیر از دو نوری شمع ذاتش ... بظلمت زدائی مثل مجو بیضا
حمیده صفاتش با خلاق نیکو ... شرفنامه ذاتش باسمار حسنی ... پس از وی علی ولی کز ولایت
بود قدر او برتر از عرش اعلا ... عجب منظری کز ظهور مثبت ... بدو کرد اهل ولایت تولا
ولی خدا او وصی پیمبر ... ادیب حسین و حسن جفت زهرا ... در شهر علم و در بحر حکمت
مئی بزم عشق و گل باغ سودا ... برآمد بمعراج قدر بلندش ... چو سودا بدوشش پیمبر کف پا
دو عالم که دستة بنان ستانش ... بجود و شجاعت چو شه کافرفا ... کمند خم اندر خم تیغ تیزش
چو مردآزمائی کند روز هیجا ... شکافد سپهر چرخ را بی تامل ... شکند دل کوه را بی محابا
شکسته زتیرش نک اندر صدل ... گرفته به تیغ دو سر دین و دنیا ... صف مونث بعد چون کواکب
پراگنده گردی چو خورشید تیغش ... ندیدند نظارگان زمانه ... چنین شهسواری بمیدان هیجا
دو دستش که از فضل افاق فائق ... بریزنده ابر و بجوشنده دریا ... پس انگه مسیر جوانان جنت
حسین شهید آنکه در دین کشیده ... بپای دو دست چندین تعدی نلدا

زدرج نبوت دو گوهر منور ... زدرج ولایت دو لولوی لالا

۱۵ ... بفرخندگی گرد صد پایه بخشی
۱۶ ... بظلمت زدائی مثل مجو بیضا
۱۷ ... بدو کرد اهل ولایت تولا
۱۸ ... شکافد سپهر چرخ را بی تامل
۱۹ ... بپای دو دست چندین تعدی نلدا

دو اختر ز نیک برج فرخندہ طالع | دو گوہر ز یک درج رخشندہ سیما | دو گوہر کزان بحر و کان شد فزونگر
دو اختر کزان مہر و مہ شد ہویدا | دو خورشید طلعت دو بوبکر فاطمہ | ز نیک نور تابندہ پیکر چو جوزا
دو نخل سعادت ثمر کز ظہارت | بود ہر یکے تازہ رو تر ز طوبیٰ | دو گلدستہ باغ معانی و صورت
دو شمع شبستان دنیا و عقبیٰ | دو پیکر ز نور ولایت سرشتہ | بصدق و صفا ہر دو ہمثال و ہمتا
یکی دل فروز و یکی روح پرور | برین مہ دو اہلہ بران ماہ شیدا | چو جد و پدر ہر دو بر اہل معنی
ز طور دل افگندہ نور تجلی | دگر انجم لامع مہ پرور | ہمہ در سعادت چو سعد موفا

خلائق نیاپا ز انعام عامت | بکام دل خود رسیدہ تمنا

قطعہ در اظہار مدت خلافت خلفاء راشدین رضی اللہ عنہم

صدیق تقی سہ ماہ و دو سال | بر مسند شرع مصطفے بود | دہ سال خلیفہ بود و دوش شاہ
فاروق کہ حاکم قضا بود | عثمان زکی دوازدہ سال | بر جملہ خلق مقتدا بود

نہ ماہ و چہار سال دیگر | ایام علے مرتضے بود

رباعی خواجہ معین الدین چشتی رحمہ اللہ در نوید تولد علی کرم اللہ وجہہ بمکہ معظمہ

روزیکہ بمکہ مرتضی شد پیدا | سبحان اللہ | در کون و مکان جلوہ نما شد پیدا صلوٰۃ اللہ
جبریل ز آسمان فرود آمد و گفت | ای ختم رسل | فرزند بخانۂ خدا شد پیدا | واللہ باللہ

قصیدہ خواجہ حافظ شیرازی رحمہ اللہ در مدیح دوازدہ امام و فاطمہ رضوان اللہ علیہم

آن کلمین باغ و فا آن سرو بستان صفا | خورشید برج آرتضے یعنے علے مرتضے
مقصود و مرکز مطلوب اسم جسم و جان | معنی درس انما مفتی احکام قضا
بدر الدجے صدر التقے کشف الوریٰ زین الہدے | نجم العلے شمس الضحے یعنی وصے مصطفے
عالی علم والا ہمم شیر خدا میر امم | شاہ عرب ما عجم سلطان جملہ اولیا
ای شیر حق خواندہ خدا زوج بتول پاسا | قائم مقام مصطفی صاحب نصاب اہل لتے
دینش تفضل لم یزل خالی ز نقصان و خلل | طبعش سنزہ از زلل ذاتش مبرا از ریا
خواندہ خدا او را ولی کرد نبی نامش علے | در عہد ایام صبی بدرید کام اژدہا
از ضربت صمصام او از ہیبت صرصر غام او | شیر فلک در دام او چون روبہ بیشہ بیا

دست عطا یافته ات زین و بکوفته
ای حیدر دزده تی ای صفدر فرخنده پی
اعظم امیر المومنین حیدر امام المتقین
با خضر هم راز آمده با نوح دمساز آمده
او نیس با ارشاد او حیران ز استعداد او
یوسف بشمع سوخته خود را باو بفروخته
غفور دربان درش قیصر غلام قنبرش
از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش
نقش نگین خاتمان صاحب یقین عالمان
میرم حسین است و حسن آن امام جسم و جان و تن
آن قرة العین علی آن روضه باغ نبی
آن یک امام محترم وان یک امام محتشم
آن سال و ماه اندر کرب وان سال و مه اندر طرب
باد انهزاران آفرین از فضل رب العالمین
از با قر و جعفر بخن گر میکنی کاظم بکن
مهر تقی و مانقی گر ضم کنی با عسکری
ای مهدی آخر زمان نایبی روئی خود عیان
من کیستم سرگشته از جان و دل برگشته
حافظ خموشی پیشه کن در کار خود اندیشه کن

غزل مولانا نیاز احمد بریلوی در مدح شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله

بده دست یقین ای دل بدست شاه جیلانی
که دستش بود اندر حقیقت دست یزدانی
امیرے دستگیرے غوث اعظم قطب ربانی
نشان شان بچے بیان سر مکنش نے

[illegible] چلہ چشتی تمامی مہمانانے
زبانی پاک او فخر ایست دوش پاکبازانرا
[illegible] کہ او
ملک طرفگویان آوند در رکاب او
[illegible] آمد جبرئیل

غزل نیاز در مدح خواجہ معین الدین چشتی رحمہ اللہ

خواجہ خواجگان معین الدین
سرحق را بیان معین الدین
مظہر جلوہ گاہ نور قدم
مرشد و رہنمائے اہل صفا
عاشقان را دلیل راہ یقین
خواجہ خواجگان قدس مقام
قرب حق ای نیاز اگر خواہی

فخر کون و مکان معین الدین
بی نشان را نشان معین الدین
آفتاب جہان معین الدین
ہادی انس و جان معین الدین
سند راہ گمان معین الدین
آسمان آستان معین الدین
سازہ ورد زبان معین الدین

غزل نیاز در مدح خواجہ نظام الدین دہلوی رحمہ اللہ

دلا دست طلب بکشا بدرگاہ شہنشاہے
امیر عالم آرائی ظہیر دین و دنیائی
محیط فیض و ارشادی بعلم فقر استادی
دریای تجریدی گل بستان تفریدی
شبستان جہان شد ہمچو روز روشنی روشن
چہ غم داری نیاز از رفتن تنہا ازین عالم

نظام الدین والملۃ علیہ رحمۃ اللہی
شہنشاہی علی جاہی نبی شانی حق آگاہی
سلم یا حسن جا بخشی ہمہ جہان دلخواہی
بشکل و صورت انسان نمایان ذات اللہی
کہ طالع گشتہ از آفاق عالم این چنین ماہے
کہ سلطان المشائخ یار جان تست ہمراہے

فصل دوم در واسوخت مخمس و مستزاد و ثنو یہا و قصائد واسوخت ملا وحشی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
قصہ بیر و سانی من گوش کنید

داستان غم پنہانی من گوش کنید
گفتگوئی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کے
سوختم سوختم این سوز نهفتن تا کے

عقل و دین باخته دیوانه روئی بودم
بسته سلسله سلسله موئی بودم

روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم
تابع خوے بت عربده جوئی بودم

کس دران سلسله غیر از من دلسوز نبود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

نرگس غمزهٔ او این همه بیمار نداشت
سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت

این همه شور و گرمی بازار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آن کس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او
داد در سودهٔ من شهرت زیبائی او

بسکه کردم همه جا شرح دل آرائی او
شهر پر گشت ز غوغاے تماشائی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بیسر و سامان دارد

مدتی در رهٔ عشق تو دویدیم بس است
راه صد قافله در دیدیم بس است

قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است
اول و آخر این مرحله دیدیم بس است

بعد ازین ما و سر کوی دلآرائی دگر
بغزالے بغزلخوانی و غوغاے دگر

تو بپندار که در داز دل مجنون برود
آتش عشق بجان افتد و بیرون برود

این محبت بصد افسانه و فسون برود
چه گمان غلط است این بر و چون برود

چند کس از تو و یاران تو آزرده شود
دوزخ از سرد دی این طائفه افسرده شود

اے پسر چند بگام دگرانت بینم
سر خوش و مست ز جام دگرانت بینم

مایهٔ عیش مدام آه گرانت بینم — سایهٔ قد محبّد عام گرانت بینم

تو چه دانی که شرح پارهٔ دل چند — چه بود سها که ندارند هوسناکی چند

یار این طائفه خانه برانداز مباش — از تو حیف است باین طائفه دمساز مباش
میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباش — غافل از کفت حریفان دغاباز مباش

به که مشغول باین شغل نسازی خود را — این شکار یست مباد اکه ببازی خود را

چاره انیست ندارم به ازین رای دگر — که دهم جای دگر دل بدل آرای دگر
چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر — بر کف پای دگر یوسه زنم جای دگر

بعد ازین رای من انیست همین خواهد بود — من همین هستم و والله چنین خواهد بود

پیش تو یار نو و یار کهن هر دو یکی است — غنت مدّعی و حرمت من هر دو یکیست
قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکیست — ناله بلبل و فریاد زغن هر دو یکی است

این ندانسته که قدر همه یکسان نبود — زاغ را مرتبه مرغ خوش الحان نبود

چون چنین است پی کام دگر باشم به — چند روزی پی دلدار دگر باشم به
عندلیب گل رخسار دگر باشم به — مرغ خوش نغمهٔ گلزار دگر باشم به

نو گلی کو که شوم بلبل دستان سازش — سازم از تازه جوانان گرمتازش

آنکه بر جانم ازو دمبدم آزاری هست — یتوان یافت که در دل رمشش یاری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست — بفروشد که نهر گوشهٔ خریداری هست

بوفاداری من نیست وفادار کسی — بنده همچو من انیست خریدار کسی

ای گل تازه که نوئے ز وفا نیست ترا
رحم بر بلبل بے برگ و نوا نیست ترا
حیف بر کشته که از تیغ جفا نیست ترا
لطف بر عاشق خود بیش و بها نیست ترا

فارغ از عاشق غمناک نمیباید بود
جان من اینهمه بیباک نمیباید بود

همچو گل چند بروی همه خندان باشی
همره غیر بگلگشت گلستان باشی
هر زمان باد گری دست و گریبان باشی
زان بیندیش که از کرده پشیمان باشی

ما نباشیم که باشد که جفائی تو کشد
بجفا ساز دو صد جور برائی تو کشد

شب بگاه شانهٔ اغیار نمی باید بود
غیر را شمع شب تار نمے باید بود
یار را غبار دل آزار نمے باید بود
همره غیر جفاکار نمے باید بود

من اگر کشته شوم باعث بدنامی تست
موجب شهرت بیباکی خودکامی تست

دیگری جز تو مرا این همه آزار نکرد
چو تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
انچه کردی تو بمن هیچ ستمگار نکرد
هیچ سنگین دل بیدادگر این کار نکرد

گر ز آزردن من هست غرض مردن من
مردم آزار مکش از پی آزردن من

جان من سنگدلی دل بتو دادن غلط است
چشم امید براه تو نهادن غلط است
جان شیرین دل خود را بتو دادن غلط است
فتنهٔ اول ست کو بتو ستادن غلط است

تو نه آنی که غم عاشق زارت باشد
در شود خاک بران خاک گذارت باشد

مدتے شد که در آزار و مصیبت نے تو
داغ عشق تو بجان دارم و میدانے تو
در غم عشق تو بیمارم و میدانے تو
بگمند تو گرفتارم و میدانے تو

از زبانی تو حدیثے نشنودم هرگز

از تو شرمندهٔ یکجوت نبودم هرگز

در خمت سر بگریبانم تدبیری نیست
از جناب تو بدیبانم و تدبیری نیست

همچو زلف تو پریشانم و تدبیری نیست
چه توانکرد پریشانم و تدبیری نیست

شرح درماندگی خود بچه تقریر کنم
عاجزم چارهٔ من نیست چه تدبیر کنم

نخل نوخیز گلستان جهان بسیار است
گل این باغ بسی سرو روان بسیار است

در گلستان جهان غنچه دهان بسیار است
قوت روح و دل قوت جان بسیار است

دیگری این همه بیند بعاشق نکند
قصد زردن یاران موافق نکند

مکن آنطور که آزرده شوم از خویت
گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت

دیده پوشم ز تماشای رخ نیکویت
سخنی گویم و شرمنده شوم از رویت

بشنوی پند مکن قصد دل آزردهٔ خویش
ورنه بسیار پشیمان شوی ای زردهٔ خویش

چند صبح آیم و از خاک درت برخیزم
در پی ات آیم و با من نشوی رام روم

در سر کوی تو خود کام بنا کام روم
صد دعا گویم و آزرده بدشنام روم

کس چرا نیمه سنگین دل و بدخو باشد
جان من این روشی نیست که نیکو باشد

حال من کشتهٔ شمشیر بلا میداند
سوز من سوختهٔ داغ جفا میداند

همه کس حال من بیسر و پا میداند
مسکنم ساکن صحرای فنا میداند

چاره من کن و مگذار که بیچاره شوم
سر خود گیرم و از کوی تو آواره شوم

از سر کوی تو با دیدهٔ تر خواهم رفت
چهره آلوده بخون ناب جگر خواهم رفت

گر نرفتم ز درت شام سحر خواهم رفت
تا نظر میکنی از پیش نظر خواهم رفت

از جفائی تو من زار فتادم فتادم
لطف کن لطف کہ این بار فتادم فتادم

چند در راہ تو با خاک برابر باشم
چند پامال جفائے تو ستمگر باشم
میروم تا بسجودت دیگر باشم
باز اگر سجدہ کنم پیش تو کافر باشم

خود بگو کز تو کشم ناز تغافل تا کے
طاقتم نیست ازین بیش تحمل تا کے

چین در ابرو زدن و کین ترا بندہ شوم
گرہ ابروی پرچین ترا بندہ شوم
حرف بگفتن و نگفتن ترا بندہ شوم
ہم دلارای و دائین ترا بندہ شوم

اللہ اللہ ز کہ این قاعدہ آموختہ
کیست او ستاد تو این نیرنگ کہ آموختہ

این ہمہ جور کہ من از تو ستم می بینم
زود خود را بسر راہ عدم می بینم
دیگران است و من از تو الم می بینم
لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم

خردہ بر حرف من ہیچ آزردہ مگیر
حرف آزردہ و دشنام نبود خردہ مگیر

آنچنان باش کہ من از تو شکایت نکنم
ہمہ جا قصہ درد تو روایت نکنم
از تو قطع نظر لطف و عنایت نکنم
پیش کس جز بر خدائی تو شکایت نکنم

خوش کنی خاطر وحشی بنگاہی سہل است
سوئے او گوشہ چشمی ز تو گاہی سہل است

مخمس از مولای نظامی گنجوی رحمۃ اللہ

تیغ ستم طاق دو ابروئے تو
دام بلا حلقہ گیسوئے تو
کیست کہ آید طرف کوئے تو
ای ہمہ ترکان ہمہ ہندوی تو

دور مباد عین من از روئے تو
منکہ بجان دردترا صادقم
روی چو عذرای ترا و امقم

۱ نا یحیی
۲ ضعف و خواری
نگفتن بسبب قدر و منزلت دوم

۳ خردہ با لفظ بودن داد یعنی بر لفظ بستہ کام

۴ بنگان بر بنفشہ

۵ ہب و بکسر اول بخشیدن
دال مہملہ بمعنی نظام در آخر نام

۶ عذرا اسم معشوقہ
است کہ وامق عاشق او بود
در آخر

عشق ترا گرچہ نہ من لایقم | خیزم و در پات نشستم عاشقم
چند بزودے نکرم سوی تو

ای ہوا خوار زہر ترا کو بجہت | ناز و عتابست ترا مشربت
کشتن من بود اگر مطلبت | چارہ ندارم کہ بپوسم لبت
تیر و کمان دارد ابروے تو

بے تو مرا قد الف خم شود | ہر نفسم غم بہ سر غم شود
روز نشاطم شب ماتم شود | گر ز سرت یک سر مو کم شود
جان بدہم بر سر ان سعی تو

زخم نگہ بر من سائل زدے | رحم نہ کردی و تغافل زدے
دست بہ قوست زدہ حاصل زدی | تیر چرا بر من سائل زدے
نیست مرا قوت بازوے تو

چند زنے تیشہ جور و جفا | جان و دلم شد ز محبت مبتلا
اے نہ بپیمان شکن و بے وفا | ہیچ نیاید ز تو اے بیوفا
کس چکند با تو وفا خوے تو

گوش تو با نکتہ بطفر می زند | گرد حریم تو کہ پر مے زند
پہرخ اگر بست کہ سر مے زند | کیست کہ این حلقہ بدر می زند
بندہ نظامی است دعا گوی تو

مستزاد از مولانا جلال الدین رومی رحمۃ اللہ

ہر لحظہ بشکل آن بت عیار برآمد | دل برد و نہان شد
ہر دم بلباس دگران یار برآمد | گہ پیر و جوان شد
گاہی بہ تن طفلان چو صلصال فرو رفت | چو غول بہ حلق سعلانے
گاہے ز تگ کہ گل فخار برآمد | زان سو سخن بجنان شد
گہ نوح شد و کرد جہانے بہ دعا غرق | خود رفت بہ کشتے

که گشت خلیل ز دل نار برآمد آتش گل ازان شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن اعمے
از دیدهٔ یعقوب چو انوار برآمد نادیده عیان شد
نقد قدم از مخزن اسرار برآمد خود گنج عیان شد
خود بود که خود بر سر بازار برآمد بر خود نگران شد
بر صورت ابریشم و پشم آمد و پنبه تا خلق بپوشند
خود بر صفت جبه و دستار برآمد لباس همگان شد
در موسم نیسان ز سما شد سوی دریا در نسوت قطره
بر شکل دُر لولوی شهوار برآمد در گوش شهان شد
میخواست که گردد همه عالم بیکے دم از بهر تعرّج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد
منسوخ چه باشد چه ناسخ که حقیقت آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرّار برآمد قتال زنان شد
فی الجمله همون بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدے
تا عاقبت آن شکل عرب بار برآمد دارای جهان شد
حقا که همون بود که میگفت انا الحق در صورت منصور
منصور نبود آنکه بر ان دار برآمد ناوان همگان شد
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید منکر مشو دیش
کافر شده آن کس که بانکار برآمد از دود زیان شد

مثنویات

مثنوی فردوسی طوسی در هجو سلطان محمود

بسی سال بر دستم تهماسپ رنج که ناشاه بخشد مر اتاج و گنج
بسر بر نهادی مر اتاج زر چو اندر تبارش بزرگی نبود
اگر شاه را شاه بودی پسر نیارست نام بزرگان ستود

۴ گویند بانی این قصیده سلطان محمود غزنوی بوده و در این باب حکایتی مذکور است که حضرت سلطان را با بعضی از ندمای خود در بعضی از ایام

۵ قرن اول و ثانی را قرون مشهوده و قرون ثلاثه را قرون مشهود میگویند

۶ بعضی میگویند که سال بعضی سال بوده و بعضی سال بوده و بعضی سال بوده

۷ تاریخ این قصیده

ارجنی کنج است و در رشت
گرد ارشنا بیاغ بهشت
ابر نیسانی نطفه شب هنگام آب

هیچ انگبین بمنی و شیر ناب
سبز انجام کو بهر بیار آورد
اسمان میوه تخ بار آورد

مثنوی حکیم افضل الدین خاقانی

مانیم نظارگان غمناک
زین حقه سبز و مهره خاک
کین حقه و مهره بجا بیند

سر کیسه عمر مے کشایند
دین طرفه که بر بساط فرمان
مهر زمن است و حقه گردان

خود بوالعجبان سحر کارند
گه قائم و گاه قند زارند
وقت است که وقت در سر آید

سیلاب عدم بسر در آید
وقت است که مرکبان انجم
هم نعل بنیگمنند و هم سم

مثنوی از مولانا جلال الدین رومی

تمهید قصه که موسی در مناجات
طلب میکرد از حق و خاجاتا
که یارب بار ایا لطف خدائی

همی خواهم که خاصانت بمانی
ندا آمد که ای موسی سفر کن
برو لذر فلان جا هی گذر کن

که از ما جمله خاصان یکی هست
که در وی عشق و سوز اندکی هست
چو موسی فهم کرده حکم مطلق

برفت آنجا که فرمان بود از حق
یکی را دید بر کوهے برهنه
نه اورا هیچ عقل و پا و رهنه

ز موئی نیز پرشیده تنش را
ز قدرت دوخته پیراهنش را
بهر لحظه که منگفتے که یا هو

نظر میکرد هیچ و خش آهو
برش رفت و سلامت کرد آغاز
بجز هو هو نیامد هیچ آواز

بدو گفتا که ای مست الٰہی
ازین بسیار هو گفتن چه خواهی
اگر مقصود دیدست برگو

وگر حاجت نزا کاست بگو
چنان حق شنید آن مرد حیران
بزد آه و برید از غم لبش جان

دل موسی بجوش آمد ازین کار
چو دریا در خروش آمد ازین کار

مثنوی نظامی گنجوی علیه الرحمة در مقالات ارسطاطالیس نسبت افریقیس موجوات

ارسطوی دشمندل و هوشمند
تنا گفت برنا چه دارد بلند
که دائم بکاش گرایند و باش

درنگی را کشاینده باش
بهر روی جان آفرین شاد زی
زبند یکه گشاد آزاد زی

چو فرمان چنین آمد از شهریار
کز اغاز هستی تمامیم شما
نخستین یکی جنبشی بود فرد

بجنبید جنبنده آنگه بجنبش درد
چو آن هر دو جنبش بیکجا فتاد
ز هر جنبشی جنبش نو بزاد

جز اول که آن بی شبه فرد بود
سه جنبش بیکجا سے در خورد بود

سه خطزان جنبش نه پدید آمد گشت — سه دو سه در انخط گرفتار گشت — چو گشت آن سه دو نی مرکز عیان

تنومند شد جوهری در میان — چو آن جوهر آمد برون از نورد — خرد نام او جسم جنبنده کرد

در انجسم جنبان نیامد قرار — همی بود جنبان بسی روزگار — ازان جسم چندانکه تابنده بود

ه بالای مرکز شتابنده بود — چو گردنده گشت آنکه بالا دوید — سکونت گرفت آنکه زیر آرمید

ازانجسم گردنده تابناک — روان شد سپهری درخشان و پاک — زمیلی که مرکز خویش دید

سوی دایره میل خود بیش دید — بآن میل اول گراینده بود — همانسان جنش نماینده بود

چو بر کار اول جهان بست بند — کزو ساز در شد سپهر بلند — مرگشت سپهر آتش آمد پدید

که آتش بزیر و می گرمش دوید — زنیروی آتش هوائی کشاد — که ماند او گرم و تر نهاد

بپستی گراینده شد گوهرش — که گردندگی دور بود از سرش — چکید از هوا تری در مغاک

پدید آمد آبی چنین نغز و پاک — چو آسوده شد آب در وی نشست — ازان در پدید شد زمین خاکپست

چو هر چار گوهر بفرمان خدای — گرفتند بر مرکز خویش جای — مزاج همه در هم آمیختند

وزان رستنیها بر انگیختند — زهر گونه شد جانور ساخته

باندازه عقل نسبت شناس — ازین بیش نتوان همی دم زدن

مثنوی مآثر لالی در تعریف باغ یاد در شرح سلطان محمود سرایا سوز و گداز

برآورد دم بنائی بر سر سنگ — که جنت سخت درطرح نخش نگ — کشیده خانه نقاش گستاخ

برشته نقش مرغان سبر شاخ — ازان مرغان یکی آمد ببستان — که بشنو شرح حال باغ و بستان

زلالی این جهان پیچ در پیچ — همه پیچ همه پیچ همه پیچ — بآزادی زین گلشن مزن پر

چو سر از آب و گل بر چیده دامن — بکا طرح آب و گل شکست آر — برون کش پای ازین گل تا توانی

بجوشم خود دار تا نشکسته — چو شیشه پاره گفتاری شکسته — که تا معمار آب و خاک خوبیش

زطاق افتاده دلهای دریشی — گل افسانه از شاخ روایت — چنین لنگیدنت بر وی حکایت

که آمد سر زمین باغ را جفت — که آسایش بمرگان راه میرفت — چنان آیش زون بیشه سبکپی

که عکس گل نمی لرزید در وی — شکوفه ابکه بازی پیشه زاده — کلاه واژگون بر سر نهاده

گلشن آن مرغ بهشت ابن بر شاخ — که تا خوانی برون می آید از شاخ

ز افلیدس کشایان گنبدی
طلب کردند و شاد و سربلند
قلمدان چابکی خار اطرازی

ز برق تیشه پیه دلگدازی
سجده مستی که چون پیرایه بستی
ببالای نفس صیقل پرستی

نمایشانی اگر میرفت از کار
پر و بیش آب میزد نقش دیوار
بآب و تاب نو عل نقش بستی

که گفتی صورتش گریان نشستی
کرفتی چون گل گلشن دمیدن
شدی سیراب مستسقی ز دیدن

کسی گر گفتیش دست مزاید
گل از شاخ سر پیچیده می داد
دران باغ ارم قصری بنا کرد

که هشت انداز جوان بی نوا کرد
چه باغی در برونی خلد بسته
سر گل ابر و بی در شکسته

ز دیوارش فتاد و رنگ بیرون
چنان کز شیشه عکس آب گلگون
چنانش سبز در نشوونما بود

که رنگ سبزه از سبزه جدا بود
چه قصری حوصله غنا بلندی
فلک در آستانش شهربندی

خیال از غرفه اش گج در فتادی
بصاحب تا ابد آواز دادی
فلک ایستاده در پستی فرو بود

عطارد دفترش گاو زمین جو
اگر مرغ سرا و مرغ گلزار
پریدندی پی نالیدن زار

ره این ره او سوی خانه
غلط میکرد هر دم آشیانه
دروتا جان بلشکر خواب نشناخت

بهشت از پشت و رو افسانه گفتی
ز بس جمع شدن آن گل عذاران
ز هجوم نالهٔ بزم و نفس بود

زبان عاشق و معشوق خویش
ز غرغرهٔ چنان قصر دلاویز
بقدر نالهٔ دو همزبان بود

ز نالهٔ کاروان و کاروانی
شرار و قطرهٔ راه و دشش دیدم
عنان آهسته از تندی کشیدم

یکی از کلک مانی نقش بسته
یکی از تیشهٔ فرهاد خسته
چو کاویدم دل آن تا بین

روان گفتند کاین تنها بچین
ز کلک و تیشه اوستاد کاریم
شود و جانب مقصود داریم

چو شد قصر طرب ساز دل افروز
تمام اخترانرا حسن گلسوز
روانشه کوهکن فرهاد پیشه

بغرغین قطرهٔ زن جوی پشک میشه
چو گنجی مار کلکش در بناگوش
چو کوه ماه عید شش شهر در دش

بپیش آستین مانی و ارزنگ
نگاه از دیدنش گلزار بیرنگ
در آمد از در و دیوار چون باغ

که باد الاله از سینه لات داغ
شگفته باغ و مستی در نشسته
اشارت بلب کوثر نشسته

نهال و سایه دلبستان خرامان
شقایق چار چشم و حیرت اندیش
سر سرو و چو صاحب بر غلامان

نزاکت بین که گل میزد ز خجلت
کشیده ستر از دو دل پیش
گوش در آب زر عکس گلزار

در و قصر همه آغوش گشته
گرفته خویش را بی هوش گشته
ز بس انگیخته کلک تیشه دارد

چو می راز فلک در شیشه دارد — ترشحهای کاکل لاله زار است — که قصه در باغ داغ انتظار است

چه پیری چه قصه می چه جوانی — چه ساری و چه زری و چه دانی — نماند تا حکایت ساده پیرنگ

من تفسیده گر زوها میکنم نک — ایازو خون دل آشام محمود — گل و سنبل بهم چون شعله و دود

بسیر قصه دل گشت باغ رفتند — چو لاله سر بهر داغ رفتند — ددو دان قصر شان از دل زافتاد

بچرخ مزدبان نور افتاد — چو قصری پی بماهی در قصر — دل از مهر روان از ماه برد

در ش چاک گریبان بر بچهر — غبار آسمانش پرتو مهر — چو خور با پارهاش همسایه شد

ز حل آغوش گیر سایه شد — بباغ از قصر کم کم پی فشرد — چو نک و بوی گل در غوطه خورد

پیاغ شوخ و نگین چون عروسان — بدامش برگ آز ناج خروسان — فتاده سیر و مست و نازدان مست

که تا خیزد از جا دست در دست — که این برسبزه غلطیدی چو نیم — که آن کی دی ما غوشش فراهم

گه این بر شمع دست او در میداشت — گه آن پروانه را سعد در میداشت — لب ساقی صلائی نوش میزد

هوس رنگین ترا می جوش میزد — غلامان هر طرف در پای کوبی — همه پرده آغوش خوبی

سرین شان موج گل بر دوش میزد — بغل خمیازه بر آغوش میزد — بهنگ آغوشی هر سرو آزاد

نگاه از بر جستی وعده می داد — دل محمود در جائی دگر بود — نظر باز تماشا گاهی دگر بود

غلامی داشت شاه غم صورت — کما یزی ثنی بودی بصورت — سبان آن غلام و عشق محمود

نهان راز و نیاز در میان بود — ایاز از رشک مهر آتشین کرد — نگاهش در پس مژگان کمین کرد

ز حاجت و قیامت اعلم داد — دل و دیباقی را سر بهم داد — که عاشق چون نوئی باید که باشد

بیکدم صد من و لبر تر اشد — ز یاری نی بهتر یاری هست — نه رنید خونت از مالیدن دست

هنوزم نکیه بر بازوی ناز است — هنوزم دست بیتابی دراز است — هنوزم در گلستان نام گذشته

پی موسی بشنگ نرسته — هنوز مالیه برد لها سبد داغ — ز صد گل یک گلم نشکفته در باغ

بنال عاشقش از ناله بیش — همین ما و نمک مانند دل ریش — ز غیرت هر کرا خاطر شد افگار

چو بدمستان زپرسد نه دلجوا — چو محمود از ایاز آزرده دل شد — غلام عشوه گر غوغش بجل شد

بنیرنگ بدرچاک جگرگاه — بنیرز برق خنجر در رخ شاه — ز سر تنگان چنین جاست و باد

که مرغ چمنستان چلا د حاضر شد بدرگاه — بی چلا د حاضر شد بدرگاه — که پر خونشد ز دیدن به ما

چو شیران گرسنه دندان خشمی — چو ترکان شکوفه تنگ چشمی — کشیده سنبلش خنجر بدوشش
چو عقرب خفته در سوراخ گوشش — اشارت کرد شه آن خشمگین را — که برگیر این غلام نازنین را
ز خونش صحن را رشک چمن کن — سرش بالاله فتراک من کن — همانه چون منی خنجر مرا داد
برآور از میان تیغ اجل زاد — چه تیغی روز ها تاریک کرده — بپوسیدن لبی باریک کرده
زبان از تشنگی افگنده بر روی — سراسر موج آب الغطش گوی — چنانش سر بزیر تیغ افتاد
که گفتی بد نی دستت مرزاد — گرفت آن شه شر آفاق در چنگ — روانشد سوی قصر یار دلتنگ
فرس را تند از مضمر میکرد — سجار کوه آتش تیز میکرد — خبر گیران تگ و تیز سبک گام
فرو گفتند در گوش دلآرام — که از غرنین بدینسو شاه خونریز — چو داغ لاله در خون اندشتید
ایا گرم خون چون شعله برجست — در کاخ و میان عشوه بربست — دهان از معنی گفتن بهان تیز
نگاه از تیزی مژگان سنان تیز — سر زنجیر زلف افگنده بر دوش — که تا مالد سر دیوانه را گوش
جهانبان تا در مشکوی برتافت — نگه را بر فراز قصر در باخت — ایازی دید بر ایوان چو ایران
که بر رفتار شیون داشت دامان — برفتن خنجر ناورد می شد — به برگشتن چو آه سرد میشد
چو محمود آن خرام جلوه اید — بساط حلقه فتراک در چید — شه آن سر را بخاک و خون آبخت
ز درگاه بلند قصر آوا سیخت — سخن کوتاه و قصه مختصر شد — که اینک از دو جانب عشوه شر

قصائد

قصیدهٔ ابوالحسن رودکی

مرا بسود و فرو رخت هر چه دندان بود — بشد دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم زده بود و در و مرجان بود — ستاره سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت — چه نیکخس و دهما که نیکخسوان بود
نه نیکخس کیوان بود و نه روزگار دراز — چه بود نست بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین است گرد گرد انست — همیشه تا بود اینسان گردان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود — و باز درد همه گز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود — و نو کند بزمانی همانکه خلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت — وباغ خرم گشت آن کجا بابان بود
همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی — که حال خادم تو بیش ازین بچه سان بود
بزلف چوگان نازش همیکند تو بدو — بدیده او آنکه که زلف چوگان بود
شد آن زمانه که رویش لبشان زیبا بود — شد آن زمانه که مویش لبسان قطران بود
شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود — نشاط او بفزون بد بنه بیم نقصان بود
همی خرید و همی رخت بیشمار درم — بشهر هر چه بکی ترک نازپستان بود
بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو — بشب یارت او نیز داد پنهان بود
همیشه شاد و بدان نستمی که غم چه بود — دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلان که لبسان حریر کرد لبشغر — ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود
همیشه چشم زنی زلفکان چابک بود — همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه زن و فرزند و نه مؤنت آن — ازین همه ستم آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را ای مغ کنون همی بینی — بدان زمانه ندیدی که زین چه لبستان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی — سرود گویان رستی هزار دستان بود
شد آن زمانه که او انس آزادمردان بود — شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود
شد آن زمانه که سویش همه جهان بنشست — شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی — مرا بزرگی و نعمت زآل سامان بود
بدان ره جیحون خراسان چهل هزار درم — از و فزونی یک پنج میر ماکان بود
درو لباس پراکنده نیز شصت هزار — بمن رسید بدان وقت حال چونان بود
کنون زمانه دگرگشت و من دگرگشتم — عصا بیار که وقت عصا و ابنان بود

قصیدهٔ رشیدی

ای ز لعل و لبانت صحن عالم پرلال — آفتاب بی ربعانی آسمانی بی جلال
نیست تورا روز و غا آماده کرده کلنج فتح — دست تو گاه هجا بر باد داده کنج و مال
نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال — نیست از بازکندن کفار تغیت در ستوه

۱ غالیه موی و زلف چوگان و بدیده او آنکه زلف چوگان بود
۲ لبشان قطران بود و لبشغر چابک بود و لبستان بود و لبسان حریر کرد
۳ عیال نه زن و فرزند و نه مؤنت آن
۴ تو رودکی را ای مغ کنون همی بینی
۵ شد آن زمانه که او انس آزادمردان بود
۶ کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی
۷ بدان ره جیحون خراسان چهل هزار درم
۸ درو لباس پراکنده نیز شصت هزار

بدیع‌وار گشته تیغت عون افلاکش تبع — کدخدائی گشت جودت خلق را آقا شعیب

از ضمیر روشن اختران یابند نور — وز لقائی فرخ تو خسروان گیرند فال

عیش بدگوی تو تیره همچو ایام فراق — عمر بدخواه تو کوته همچو شبهای وصال

از هراس تو نهان کردند اران دست و پای — در پناه تو برآورد دند موران پر و بال

دیدهٔ تقوی ز نور عدل تو دارد بصر — چهرهٔ معنی ز حسن لفظ تو گیرد جمال

شد بحار از جود تو بی لولوای ابر سخا — شد جبال از بر تو بی گوهری کوه لال

نیست از اولاد گیتی چون تو محمودی پسر — نیست از ابناء دنیا چون تو مرضی الخصال

رمح تو در رخنه‌های جوشن گردان شود — سخت آسان همچو اندر روزن دندان جلال

شهریارا بابل و خوارزم جای سحر شد — سحر این عین الرشاد و سحر آن اصل الضلال

خطهٔ بابل اگر گشت ست بر سحر حرام — شد ز طبعم خطهٔ خوارزم بر سحر حلال

تا بود جائز دو اختر را بیکجا اقتران — تا بود حاصل دو کوکب را بیکجا اجتماع

کوکب جاه تو باد اهمیشه در شرف — اختر عدل تو باد اهمیشه در وبال

قصیدهٔ دقیقی

برافگند اے صنم ابر بهشتی — جهان را حلعت ارژنگ بهشتی

جهان گردد جهان بر ماگوئی — پلنگ آهو نگیرد جز به دشتی

جهان طاؤس گون نگشت دیدار — بجای زمی و جائی درشتی

بدان ماند که گوئی ارمنی و مشک — مثال دوست بر صحرا نبشتی

ز گل بوئی گلاب آمد از انسان — که پنداری گل اندر گل سرشتی

دقیقی چار خصلت برگزیده است — به گیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ نالهٔ چنگ — می خون رنگ و دین زردشتی

قصیدهٔ عمعق

جمال آن صنم ماه وی و سیم ذقن — بخواب دوش بمن صورتی نمود روشن

هلال وار رخ روشنش گرفته کسوف — کمند وار قد راستش گرفته شکن

هزار مشعل برآتش افروخته در دل
هزار چشمه طوفان گشاده کرده تن

ریخته بوده چو جان فرشته رخشان
زخاک وخون شده همچون لباس آهرمن

سمندش سوخته ورخنه گلشن در گل
یکی زبرد در یغ ویکی نهاد محن

شهید وار بخون اندرون گرفته مقام
غریب وار بخاک اندرون گزیده وطن

یکی در یغ وهزاران هزار گرب وهزن
یکی سرشک وهزاران هزار درد ودرغ

گسسته برخ بجاده گون طویله در
گرفته درعرق گوهرش عقیق یمن

چه گفت گفت دریغا امید من که مرا
غلط فتاد درین دروفا دمهر وطن

گمان نبرده ام من که تو درین روزی
صبور وار به بندی زیاد بنده دهن

هنوز ناچیده زین بوستان من کس گل
هنوز نا شده سیراب این لبان من زلبن

هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن

بخاک تیره سپردی مرا بچنگ اجل
بدل گزین کمتر کسی زمن برمن

بنفشه موی مرا خاک برکشاده گره
تو با بنفشه عذاران گره زدی دامن

همان کسم که بدی صورتم جمال بهار
همانکسم که بدی عاصنم نگار ختن

همانکسم که هر آنکس که دیدمی گفتی
سهیل مشکین زلفی وماه چهره ذقن

کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
گرفته این تن مسکین من زگل مسکن

زخاک وخشت بگسترده بستر وبالین
زدرد وحسرت کرده ازار پیرامن

چو چشمهای یتیمان زآب دیده لحد
چو جامهای شهیدان زخون دیده کفن

نه کس بیاد روزی مرا به پیرامن
نه کس بگرد در روزی مرا به پیرامن

بزیر خاک فراموش گشته بردل خلق
ستم رسیده زجور زمانه زمین

گرفته باد ترا دوستدار اندر به
بسینه مصحف تراطوق بر گردن

شده دلیل نشاطت بروزگار بهار
نشاط کن که جهان پرگل است وپرسوسن

زمین صحیفه سیمت وابر گنج گهر
درخت قبه کافور وخاک دُرّ عدن

فلک درخش همی بارد و هوا الماس
زخاک سنگ همی روید وزآب آهن

بخواه ازان گهر پاک تا بسوده کداوست | میان قدرت و اثبات خلق ذو امن
زبانهاش چو شمشیرهاے خون آورد | بروز معرکه بخت شهریار اوژن
شه مظفر و منصور نصرت الدین | که پادشاه زمین است و شهریار زمن
بزرگوار کسے کز بزرگی ملکت | به تیغ دولت خود برکن اصل و بیخ فتن
مبارک اختر شاهی که از ملوک و است | زمانه زیر مراد و جهان به زیر منن
بدست دولت اسلام را دهد تعلیم | بفرق همت افلاک اگند روزن
چه سد آهن پیشش به کاخ زین دیوار | چه کوه روئین پیشش چه دانه ارزن
شجاعت و هنر و جاه و جود و دولت و عز | جمال و قوت و خوبی خلق و خلق حسن
سوار تیغ گذاری شجاع حیدر زخم | پسپهر آهن گردی سهیل ناچخ زن
هزار لشکر باشی تو در یکے میدان | هزار رستم باشے تو در یکے جوشن
بروزگار تو باطل شد اے ملک یکسر | نشانهای فرامرز قصه بیژن
بیای دولت بند موافقان بگشای | بدست نصرت بیخ مخالفان برکن

قصیدهٔ فرخی

چون پرند نیلگون بر روی او شد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
باغ را چون لاف آهو مشک اید بیقیاس | بیدا چون پرّ طوطی برگ وید بیشمار
دود شوقت نیم شبانی بهار آرد پدید | جند اباد شمال و خرما بوی بهار
باده کوئی و مشک سوده دار اندر آستین | نسترن لولوی بیضا دار اندر مرسله
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای | آب وار ید رنگ وابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند | باغهائے پرنگار و داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود | کاندران از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینے چون سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینے چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست | هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبز بابانگ چنگ مطربان چرب دست — نیمه بابانگ نوش ساقیان میگسار
بر در پرده سرائے خسرو فرخنده بخت — از پے داغ آتشی افروخته خورشید وار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوان و زرد چون رخ عیار
داغها چون شاهنامی بسدبس یاقوت — رنگی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مقامات اندر مصاف — مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر پاره دریا گذشت — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
هر کرا اندر کمند شصت بازی درکشید — گشت نامش بر سر سرین شاه و پیش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از روی بد نهاد — شاعران را بالگام و زاغ را بافشار
میر عادل مظفر شاه با پیوستگان — کامگار و کامران و شاد کام شاد خوار
رو در یکنیمه کمند و مرکبان تیز تگ — نیم دیگر مطربان با ده نوشین گوار
اینچنین و زاین همه شاهان کرا بود و کرا — نام شاهان بجوان و کتب پیشینیان بیار
ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد فر و زیب — پیل با شفته امان و شیر با شیرزه زیهار
در سموم خشم تو برابر باران او فتد — از لفت او ابر آتش گردد و باران شرار
در خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد — زان بیابان تا بحشر الماس خیزد از غبار
چون تو از بهر تماشا بر زمینے بگذرے — هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار
افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو — همچنان کز آسمان آید علی را ذوالفقار
کردگار از ملک هستی هست اگر چیزی نیاز — ملک تو بواند زین گردون مراد کردگار
گر نه از بهر عدو تیغ تو بیاساید همے — عصر تو از روی گیتی بر گرفتی نام عار
ناگذارنده مدیح تو دقیقے در گذشت — زآفرین تو دل آگنده چنان در دانه نار
نا بوقت تو زمانه مر ترا مدت نداد — زین سپس چون بنگری امروز تا فردا شمار
هر گیاهی کز سر گور دقیقی بر دمد — گر بپرسی زآفرین تو سخن گوید هزار
تا نگردد خاک و آب و ماه و مهر و روز و شب — تا نگردد سنگ موم و زر سیم و خرخار
تا کواکب را همی خالی نیابند از سپهر — تا طبایع را همین افزون نیابند از چهار

بر همه شادی تو باشی شاد و خرم شاد کام
بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار

بزم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان
قصر تو از لعبتان قندلب چون قندهار

قصیدهٔ حکیم سنائی

دلا تا کی در ین عالم فریب این و آن بینی
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

جهانی کاندرو هر دل که یابی بادشا یابی
جهانی کاندرو هر جا که بینی شادمان بینی

نه بر اوج هوائی و عقاب لشکری یابی
نه اندر قعر بحر او نهنگ جانستان بینی

در و گر جایه پوشی ز فضلش آستین یابی
در و در خانه سازی ز عدلش آستان بینی

ز حرص و شهوت دیو آن سپس خود را
اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی

نظرگاه الهی ایکی بستان کن از عشقی
که در وی بو و رنگ گل نخون دوستان بینی

که دولت یار آن نبود که از گلزار سلطان یابی
که دولت یار آن باشد که در دل بوستان بینی

تو یکساعت عنان بر تاب ازین بیهوده میدان ها
بخلوتخانه آ کاندر خلوت جانان بینی

چو جان از دین قوی کردی تن خود را فرین کن
که اسب غازی آن بهتر که بر گستوان بینی

اگرچه طیلسان داری مشو غره که در دوزخ
یکی طوق است از آتش که آنرا طیلسان بینی

بدین نادر دمیدن نیا مشو غره چو بعلان
که اینها نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینی

اگر عرشی بلرزش آئی و گر ماهی بجنبانی
وگر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی

گهی اعضات را احوال موران زیر پا یابی
گهی اجزات را اثقال ماران زیر زان بینی

چه باید نازش و نالش ز اقبال و ز دباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

قصیدهٔ عنصری

چه چیز است رخساره و زلف دلبر
گل مشکبوی و شب و زریور

همانا که خورشید رنگ لبش را
بدزدد که بخشید یاقوت احمر

ز رنگ رخش بر گل سرخ مجلس
ز رنگ لبش بر مئی لعل ساغر

جهاندار محمود کاندر محامد
یکی عالم است از کفایت مصور

چو دولت جوان و چو دانش به نیرو
چو آتش بلند و چو دریا تو نگر

بدان سنگ رنگ آتش آب چهره — نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
نه بابند آثار او بند دولت — نه با پشت آثار او پشت لشکر
رونده است و قتلش در مغز شیران — خورنده است و خوردنش هم جان کافر
نه وهم است کشتنش چون وهم در دل — نه مغز است بودنش چون مغز در سر
بوقتی که گرد سواران بر آید — بپوشد زمین و بجوشد معسکر
بجان عدو بر توخط اجل را — قلم سازی از تیغ و از نیزه مسطر
شگفت آید از مرکب تو خرد را — کزش زاد طبع است و از خاک منظر
مراجعت از نگونه باشد که گوئی — همی باز گردد نه مانده مکرر
چو وهم اندر آید بهنجار پیره — چو روز اندر آید به بنیاد بی در
زپیلان جنگیت گر وصف گویم — ندارد خرد مند نادیده باور
نه چرخند لیکن همه چرخ گردش — نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی — چو بر قوم عاد آمده باد صرصر
چنان کرد از غرض شان دشت گوئی — بموج اندر آید همی موج اخضر
زمین کوه باشد چو آیند پیدا — چو اندر گذشتند جاه مقعر
همی تا نسوزد بآب اندر آذر — نگیرد عقاب دمان را کبوتر
جهانگیر و کینه کش از بد سگالان — ملک باش و از نعمت عمر برخور

قصیدهٔ رشید وطواط

زهی بجود تو ایام مکرمت مشهور — خهی زجاه تو اعلام محدث منصور
بهر بلاد علامات عدل تو پیدا — بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور
دریده رمح تو دلها چو قصهٔ الاله — گسسته تیغ تو سرها چو خوشهٔ انگور
هوای تو شده سرمایهٔ وضیع و شریف — ثنای تو شده پیرایهٔ اناث و ذکور
خداگانان کفتند حاسدان بغرض — که شد دل من غمدیده از در تو نفور
بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین — که نیست عقل دران کار صنع او مقدور

بنفس پاک شهیدان اهل بیت نبیؐ — که در خزاین قدسند و در حدائق نور
بجان آنکه بود خلق را شفیع بهشت — بذات آنکه دهد بنده را شراب طهور
بعدل تو که بدو گشت ظالمی منسوخ — بجود تو که بدو گشت نیستی مقهور
که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا — ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور
همه هوایو جویم بشدت و برجا — همه دعا تو گویم بغیبت و بحضور

قصیدهٔ عبدالواسع جبلی

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان — مذلّ گبر و مورگرد ستمگر دگیهان
یکی همخانهٔ شاهین دوم همخانهٔ طغرل — سه دیگر سونش ضیغم چهارم همدم لقمان
خداوند جهان سنجر که همواره جهاراید — بود در رایت رامی حبین و رای او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت — سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش — لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض — سعادت اسود ایهام فتح را برهان
شدند از عهد او باطل شدند از عصر او ناقص — شدند از قرن او زائل شدند از وقت او پنهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

قصیدهٔ ابوبکر ارزقی

ز نور قبه زرین آینه مثال — زمین گشته فروپوشد آگنین سربال
در و چو لاله شود لعل در دهان صدف — چو آب موج زند سیم در مسام جبال
ز خود بسبزه کند دامن سرین گوزن — ز لاله سرخ نگردد همین سر دی غزال
ز نور تابش خورشید لعل فام شود — سر دی آهوی دشتی چو آگنین منگال
گمان بری که سموم گشنده هر ساعت — ز خشم شاه کند بر زمانه استعجال
طغانشاه ابن محمد که خوانند ش گردون — خدایگان عجم شهریار خوب خصال
ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل — ز خنجر تو بر د روز نامه آجال
شد است قابض ارواح تیغ هندی تو — چنان که نقش نگین تو مقصد آمال

گر از دها برود در طریق لشکر تو — نهان کند ز نهیب تو مهره در منجال
دران دمیکه چو شیران آهن پوش — بمزورند خروشان همال سوی همال
ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند — بجای پوست درار حام مادران اطفال
چو گرم گردد ازآشوب جنگ مرکب تو — بجای خون مشامش بروز جهد و بال
پس از نبرد تو مرخشگان تیغ ترا — ز خون بدل رود الماس همچو از قیفال
ز ضربت تو الف وار قد دشمن تو — دو نیمه گردد باز او فتد بصورت دال
ایا شهی که ز عدل تو شیر شاد روان — ز دست خویش بدندان برون کند چنگال
اگر بدولت مهتر همی پدید آید — بطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
مرا بفر تو باید که در نوازوی نظم — خواطر شعر الم سرد و نیک مثقال
اگر ز خاطر من ابر قطر بر دارد — بجای گل سر کلوخ برون دهد ز منال
چنان شود سخن من که در معانی او — نجیبه گی نگردد طبع جادوی محتال

قصیدهٔ اسدی طوسی در معارضهٔ روز و شب

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خاست جدال از سبب هستی فضل — در میان رفت سخن از هنر و بیش و کم
گفت شب فضل شب از روز بر دن از نکه — روز باز از شب کرد و خداوند قدم
قوم را بعد مناجات بشب داد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
ستر پوش هست شب و روز نماینده عیب — راحت آرایست شب و روز فزاینده الم
هست در روز اوقات که نهی ست نماز — در نماز همه شب خفته نبی بود اتم
منم آن شاه که تخت زنه هست ایوان چرخ — مه بسیط از زهم انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود — وز زمین آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چو شنید این سخن اندیشه شد و گفت — خاموشی کن که در آئی بسخن باب حکم
روز را عیب بطعنه چکنی کاینزد عرش — روز را بیش بشب کرد ستایش بقسم

روزهٔ خلق که دانند بروزست همه | بحرم حج بزورست زآداب حرم
عید و آدینه فرخ عرفه و عاشورا | هم بروزست چو بینی بهم از عقل و فهم

قصیدهٔ ادیب صابر

ماه جمان مغبچه و صحبت شباب | عیش و وصال خرمی و عشرت شراب
شغلی بود بوجه و نشاطی بود به شرط | عیشی بود بسیم و مرادی بود صواب
گر گلستان عارض معشوق من تست | در گردش زمانه تکوئی در گل و گلاب
خاک وثاق تو چمن سرو و سوسن است | صحن سرای تو فلک ماه و آفتاب
بفروزد دیده را برخ آن زسیب سرخ | خوش کن دماغ را زخطا این مشک ناب
از کام دل بهره گرفتن شتاب کن | گر مرکب زمانه برفتن کند شتاب

قصیدهٔ امیر معزی

زهی خجسته و فرخنده باد فرودین | بفرخی و خوشی آمدی خلد برین
شد از نسیم تو هشیار مست از ماه | شد از حریر تو بیدار خفته نسرین
طلایه سپه تست نرگس و سوسن | کتابه علم تست لاله و نسرین
تذرو را ز ستبرق تو بافتی بستر | گوزن را ز شقایق تو ساختی بالین
برین صفت که تو خوانمش نسیم بهشت | وگرچه هست ترا نام باد فرودین
مسافری و تو گرد جهان مسافروار | همی شوی و جهان را همیدهی تزئین
اگر بدان صنم ماه روی برگذری | یکی ز حزن منش آگهی کنی بصوت حزین
دران دو زلف دلاویز جعد جعد دلم | چنانکه گم نشوی در میان حلقهٔ چین
وگر ترا سوی فردوس او فتد گذری | درود من برسان سوی جبرئیل امین
وز و سوال کن آنکه تا که بوده به حق | امام پیشین بعد از رسول باز پسین
وگر شوی بزیارت سوی مدینهٔ علم | خیال جان مرا در مدینه جوی و ببین
بگوی و بوسه بران خاک و که هست رو | جمال سید سادات عزت یسین
وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای | نبرده عرب مرد خندق و صفین

نه دل بجز نبا لود و نه لب بشراب ... نه گوش داده بدان و نه پوش داده بدین
در مدینه علم است در مناقب او ... در خزینه عقل است رای شمس الدین
فضائل بوالفضل کاندران سپهر ... بصد هزار قرانش نیاورند قرین
بخاک درگه او کافیان همی نازند ... چو موبدان قدسی به اذر جرزین
اگر شب سیه ابلیس را ز نور دلش ... ز ناز فخر و تکبر کند همی آن مسکین
اگر فلک ز کفایت ثرا ندوی سازد ... زبان کاک تو باشد زبان آن شاهین
بباطن اندر سر است با خدای ثرا ... که نور آن بدرخشد همی ثرا ز جبین
مسوز کین عدو را بروز کار سیاه ... که روزگار بجیل از دو نور زد گین
سخن که تو در پراگنده چون نبات النعش ... ز بهر مدح تو مجموع گشت چون پروین
عروس طلعت مرا همت تو داماد است ... مشاطه بخت و قبالت قبالهٔ کابین
چو من ثنا تو گویم قضا زند آمین ... چو من دعا تو گویم قدر کند تحسین

قصیدهٔ کمال اسمعیل خلیفهٔ اصفهانی الصدف جمال الدین عبد الرزاق علیه الرحمه

بسیط ربع

بمین سایهٔ چتر خدایگان جهان ... بسیط ربع دمی زمین بادا دان
پدید شود آثار رحمت و دخل و جود ... از آن سپس که برو زر صواعق بارد ان
زباغ سلطنت این نهال سر بکشد ... که برگ همه عقل است بار او احسان
چنانیان همه در سایه اند گرچه اند ... چنانچه مرغ خرد در پناه عمر و امان
چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را ... بهشت سایهٔ شاه است و جود چار ارکان
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ... گر آب یا عجبه سلطنت دهد رسان
حلال دین و دین پروری که آن شاهی ... که ایزدش ظفر اکرده بر جهان سلطان
چو غنچه نیست که دل در بر حسین بندد ... چه گوهر است که پولاد باشدش خفتان
زهی معانی غیرت مرا ی نظم کمال ... زهی معانی قدرت چون حصر بیان
بعهد عدل تو گرگ ار بره خوش آید ... چو قصر مطرد بازیچه بچوب سعبان
ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب ... چو کودکان آدینه که خواهد از یزدان

تو عمر نوح بیابی از انکه در عالم
عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان

تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
تو بر گرفتی ناقوس از جامی اذان

بجوی ملک بریخ تو آب باز آید
چنانکه جان بگلستان ز قطرهٔ باران

زهی ز فکرت مدح تو اهل معنی را
دماغها شده چون گنبد نگارستان

اگرچه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد
بفر مدح تو شد نظم این سخن احسان

عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه
که گفته حسانت مراد هد رحجان

عیار نقد سخن را محک توئی امروز
اگر تسی ازین گفت گو بیا و بخوان

ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
که همچو شمع همی سوزد آتشم ز زبان

بلب رسید مرا جان دجان بلب شده را
یکی نبود دلب شیر قالب جانان

مرا که دیده ز خون وادی العقیق بود
چه سود طبع درا کین چو قلزم عمان

زمین ز سایهٔ شخصم تهی کند پهلو
هوا ز همدمی من برآورد افغان

اگر ز پنجهٔ بریط مصافحت طلبم
ز پنجه جنگ برون آورد چو شیر ژیان

قصیدهٔ خاقانی

فلک کجروتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا

به صومعگاهی برشگافم
صلیب وزن این بام خضرا

مرا از اختر دانش چه حاصل
که من تاریکم او رخشنده اجزا

چو من نادر دو یا نصد سال هجرت
دروغی نیست آن برهان من ها

مرا از انصاف یاران نیست یاری
تظلم کردیم زان نیست یارا

که از عباسیان خواهم معونت
نه بر سلجوقیان دارم تولا

چو داد من نخواهد داد این دور
مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا

مرا اسلامیان چون داد ندهند
شوم برگردم از اسلام حاشا

بنام الحمد و الرحمن و الکهف
پس از یاسین طه میم وطا ها

پس از چندین چله در عهد سی سال
شوم پنجاه گیرم آشکارا

در ایجاز یان آنچه کشاده
حریم رومیان اینک مهیا

شوم نافوس بوسم زین تحکم
روم زنار بندم زین تعدا

مرا سقف محقق بر فلک ساید
ز یعقوب و ز بسطور و ز ملکا

مرا خوانند بطلیموس ثانی
مرا دانند قیلا قوس والا

بقسطنطین برندازنوک کلکم
خنوط و غالیه موتے واحیا

بپای خاقانی از سودای فاسد
که شیطان مے کند تلقین سودا

بگو این کفر و ایمان تازه گردان
بگو استغفر الله زین تمنا

چه باید رفت تا روم از سه دل
عظیم الروم و عزو دولت اینجا

امین مریم و فخر حوارے
یمین عیسے و کهف النصارا

مسیحا خصلتا قیصر نژادا
ترا سوگند خواهم داد حقا

بمهد راستین و حامل بکر
بدست آستین و باد محمد

که بهر دیدن بیت المقدس
مرا فرمان بخواه از شاه والا

قصیدهٔ امیر خسرو دہلوی

دلم طفل است و پیر عشق استاد
سواد الوجه بین و مسکنت کنج دبستانش

زباندان پیر عشق آمد که هر که آموخت مزاو
درونش لوح محفوظ است و خاموشی است بابانش

چنان ناچیز شو در خود که گر آئینه بینی
نیابی عکس خود تا آنکه نزدائی فزادانش

اسیر آب و گل را چون کلوخی دان که هر چندش
فرستی سوی بالا یابی اندر زیر میلانش

تو مستی چه دانی گر چه جا افتاده الحق
اگر مستی زبام افتد خبر فرداشود زانش

روان شو در تماشاگاه رندان تا زبونی می
هزاران جبرئیل مست بینی در گلستانش

فرشته پاچنان پاکی ستاده پاسبان تو
تو خفته مست و آلوده زهی انسان و کفرانش

دسیری یا دمی آید شتاب تخت و بهوت
اذب زرجوع کن خود را که چون ملکی و دوحشی

بنی دایم حرامی بست سنگ اندر شکم دانے
شکم گر لقمه جوید سنگ دندان مرغ بریانش

مجو بدل ز فلک تو خاک خور گنج فرید دلش — سهیل ملک جهان کو بادبر تخت سلیمانش
همه دلهای مظلوم انست آن صید بارگه تبه — که تو بر خوان سلطان قلیه میخوانی و بریانش
بترس از ناله زار ضعیف ای سنگدل سلطان — که سنگت آبگردد گرچه از موم است پیکانش
ترا گفتار نا هموار بجز آشفته دل خلقی — بکن هموار آن اهم زبان تست سوهانش
کسی کاندام او آزرده گشتی از حریر خز — بیا تا خاک بینی مرد بالادر شبستانش
ملک لقمیم بر کف از پی لقطیع پیراهن — اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش
همه گفتند کس روشن نکرد این عین معنی را — همه افسانه پیل است لمس دست کورانش
بهازار فقیران رو اگر لقلبیت در کیسه — که چندین تخت و گنج است در هر گنج دکانش
درون خانه درویش دانی چیست آن ظلمت — شب قدر آمده است و گرفته حجره پنهانش
چو مرد از خود برون آید گل و خار است یکرنگش — چو مست از هوش فارغ شد شب و روز است یکسانش
ز دریای شهادت گر نهنگ لا برآرد سر — تیمم واجب آید نوح را در عین طوفانش
چو شیخت شیخ باشد گر جمادی جانور گردی — که آسانست بر موسی که گردد چوب ثعبانش
مرا مهر علی ایمان و در دل مهر او دارم — کسی کو مهر او در دل ندارد نیست ایمانش
نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن — جوی اوردم و کاهی که ریزم پیش یکرانش
سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دهلو — که از خواب گران بیدار گردد مستم لیشه دانش
از انش نام مرآت الصفا کردم که بفرستم — بنطق موزی شیرین بباندان خراسانش
ز انصاف مطلوبست تحسین ازین معنی — کسی کو بگذرد ز انصاف باشد خصم دانش
ز بیم دزد مدفون کرده ام گنجی بهر بیتی — خداوندا نگه داری ز نقب دست دزدانش

قصیدهٔ نظام الدین علی شیر

شنیدستی لعلیکه تاج خسرو از لب اوست — اخگری بهر خیال خام بخین در سر است
شیدنیست مسقط فرو شکوه خسروی است — شیر بخیری ز شیری بیشه کم صولت تر است
تخم رسوائی و مدار دانه تسبیح زرق — آری آری دانه جنس خویش را با مادر است
رهروان بار کش رحمل دان آشام نقد — در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است

مرو در ایکمنزل از ملک فنا دان تا بقا
مهر را یکروزه ره از باختر تا خاور ست

ای بسا نقصان که در ضمن بود یکنوع سود
چون صدف لولی دریدا زیر میمون خیبر ست

سوی حق هجدا ماهست قرب جاه فقر
بهر ان الفقر فخری گفته پیغمبر است

قصیدهٔ ملا نور الدین ظهوری در مدح حکیم محمد یوسف

فحمتن چون شوم از غیب میگویند ندا
که لب ببند ز مدح جلهٔ الحکما

مسیح عصر شفا خضر وادی الهام
شمس خیر حلایق عزیز سعد لقا

زهی کریم نهادی که در نمی ملکش
نیافریده خذانون متصل با با

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار
گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی

ز شرح منبع علم تو پاک دیل و درع
بقامت علمت راست خلعت تقوی

ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز
گهر فشاند گران گشت دامن فردا

قوشیح است بنام تو نظم فضل و هنر
فزین است ز وصف تو نثر فهم و ذکا

کند بنام تو پرواز باز آزادی
دهد بیام تو آواز کوس استغنا

بجز سپاس مرکشی حرف از زبان سکوت
بدست نفی نهی نیبه در دهان ندا

چو هیبت تو دیده بر زمانه کشود
ز بیم نقطه بیالا فگند جیم جفا

که آب مرگ گذشت است از سر اعدا
هنوز ابر حسامت نگشته است بلند

بتطر کی سود خورشید در دولت چکاند
قلم بوصف ضمیرت چو بر گرفت قضا

عجیب نیست که از یمن نبض کبری تو
باعتدال جهد نبض موجهٔ دریا

بسلت برقان طمع گر فتار م
عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما

زمانه رنجه شود اب حسرتم در حلق
چرا اسیر نباشم بقرحه احشا

کشده غم ورق سینه مرا سطر
که شرح لاغریم را قضا کند انشا

همیشه شده افلاس بر جگر دارم
که غیر شربت دنیا زنیست هیچ دوا

چه حالت است که هرگز گلوی روزی من
نمیشود ز کمند خناق فاقه رها

نه دیده در تب هجران مایه پسته دمن
سی ز شربت عناب اشک روی شفا

دہد بجائے سقنقور بخت بد کافور — چہ سان بجملہ دل آمد مرا عروس رجا
چرا ہمیشہ بنا شد دہان عیشم تلخ — کہ مستحیل شود غم بہ مرہ صفرا
نیافت مادہ احتیاج نفع مسہوز — تمام عمر تلف شد بہ پنجہ سودا
کجاست مسہل سقمونیای جود کہ شد — زبلغم لزج خلط مختلف اعضا
چہ سود صندل و کافور در صداع نیاز — طلا و نقرہ بیاپے مگر کنند طلا
اسیر صدمہ ضم ساخت گرچہ بخت علیل — چہار چیز دوائی زمانہ کرد عطا
ز سمنات ورم در مخللات انین — ز قابضات تہوع ز مرطبات بکا
مجوی نشہ عیش از مفرح بخشم — کہ بیخ درد و غم و تخم حسرتست اجرا
تعفن دہن احتیاج را چہ علاج — ز عود جود جوارش نساخت است قضا
پی امر مؤرم بخت چون دہد اسباب — در آشیانہ روزی برند حسرت ما
رسید کار بجای ز ضعف و بے قوتی — کہ موش خانہ مارا راہ میبرد بعصا
بدفع تلخ صفرا رجوع چارہ بخت — ز شہد غصہ نہد در دہان من حلوا
فرو نمیرود م لقمہ ہای غم بہ گلو — زمانہ تا نہ نہد زہر حسرتے در قفا
ز آب آتش خواری خدا نگہدارد — چرا کہ یافتہ خوش جوش صرع استیلا
بضعف من منگر حرص من کہن گردید — کہ بہر طعمہ رود در دہان تیر قضا
فریب و عمر فارغ چہ نافسای بخت — رسیدہ جان بلبم از نیرست سودا
نقاہت مرض آزاین دبا بدست — مگر آب و ہوای دگر کشم خود را
بسہم منز نما خاطرت آزنگ مگفت — بچند بیت دگر سمع مرحمت بکشا
چہ کرد دکان دریا سہر فرقہ شاعر — کہ ہست قدر اہل شان نخ بازار حرص و ہوا
خراب درک و تمیز اکابر عصرم — قدر یعنی شاعر چہ داد ہا ندا
نشستہ بر سر خوان بلا فقیر انند — کشیدہ زہر ذل آنرنگ کے زجام رضا
براہ شوخ شدلی این شکستہ بالی چند — نوشتہ خامہ تقدیر بر پر عنقا
کسی نکرد زیان در رعایت شاعر — ز بذل گنج معانیست حق گذاری ما

برای فرستن زمین از سپهر مے آرند
چو کاخ مدح بنام کسے کنند بنا

اگر ز صله و گوهر ثنا سنجند
ندادہ اند سخنان حق ثناگران گذا

ازان لقب شدہ ایم قوم را گدا کہ برند
ہمیشہ فیض گدائے ز عالم بالا

بمدح گرچہ چو صیقل بصیقلے دارم
عیشت نمی نہم آئینہ بر کف اعمی

خراب مائدہ از کس نمیم سیرم
ز خشک پارۂ نان نیاز شکر خدا

فصیح اہل زمان عیب ابکمی دارد
چہ برگزاف تقدم نہ حبتہ صد قنا

ز دور اینہمہ قہر و ز عصر اینہمہ جور
زہی خطائے حقیقت زہی گناہ وفا

خموشم ز چہ اینست آہ اگر روزی
نہد ستیزہ ام انگشت بر لب غوغا

ز مانہ بافتہ بہر لباس من قصبے
کہ ہم درازی از و سلب گشت و ہم پہنا

فلک فریب نہ امروز دادہ است عمریست
کہ پوشش و خورش ما ست وعدۂ فردا

گرفتہ کینہ ز جانی دگر بدل ورنہ
ندارد اینہمہ آزار قابلیت ما

جواہر یکہ بپائی تو ریخت فکرت من
قضا نہ ریختہ بر فرق حشمت دارا

ہمیشہ تا سکفد در ریاض طبع بشر
ز اقتضای قضا زرد خیزی صفرا

باہتمام قدر روز عیش بد خواہت
ز غصہ باد سیہ ہمچو سنبل سودا

ز لکہ مرض مفلسے نکہ دارد
خدا جمیع مجان تو خصوص مرا

قصیدۂ مرزا اسد اللہ خان غالب در مدح مفتی صدر الدین خان صدر الصدور

زان مغبچہ سم کہ کرد قحط دو خ جای من
وای گر باسند ہمین امروز من فردای من

چون توان در سایہ امید کز جوش جنون
نخل چون طایر پر و بار ست در صحرای من

گر جنونی ہست گو باش اینہمہ روز از کجاست
نیست گر از خاک گلخن عنبر سودای من

از برون سوزم اما از درون سوزم چو شمع
ماہی از جوئی سمندر یابی از دریای من

مردم از من دو استخوان اند از دو ان در جبر
گشت صرف طعمۂ زاغ و زغن غنقای من

بستہ در بندند گر اعضم تن زہم پاشیدہ است
ریزہ از خاک خیزد فرق فرد اعضای من

گر بہم پیوندد و اجزا چیست تا در تن دہند
منع بعثت من کند در دوان نسای من

روزگارم را بنا کامی شمار دیگر است
خود پس از روز شمار آید شب یلدای من

چون جرس کانرا بنا لسته آویزان کنند
ناله میخیزد چو میکنند دل داوای من

آن فغان سنجم که همدم در علم چون پیش اطلس
خواب از چشم ملائک فته از غوغای من

ایچه در نظم روانی بین و دانی که چیست
میخورم خون دل و میریزد از لبهای من

در روانی غیبت سامع بود گفتار من
ارگرانی از جست خاطر بود کالای من

خوی من افسون بخش خوانند بیجا عاجبان
بخت من بیمار این سازش بسته با آوای من

ماند از چندی چنین از سترم اشک بی اثر
چشم تر ترسم شود ناسور پشت پای من

ابر من اگر شبی در کلبه من جا دهند
جان دهد از وحشت دیوار و در اندای من

نامرادم دارد این فرزانی خواهش پذیر
آب من بسته انداری ز استسقای من

گر گذارد خانه را همسایه توان طعنه زد
لرزه در دیوار و در افگند ها یا های من

نالم از درد دل اما چاره چون خواهم کرس
منکه نتواند بگوش من رسید آوای من

میشمارم خون دل وانگاه میمالم برو
بوکه دریابند پنهان من از پیدای من

با چنین اندوه که پر گفتیم و دل خالی نشد
خواجه گر اندوه گسارین نبودی وای من

آنکه برکتیای وی در فن فرزانگی
مستفق گردید رای بوعلی بارای من

آنکه چون خواهد بنامش نامه نامی ساختن
بزنگارد عقل فعالش کرمفرمای من

دل بدین وصفم نیاساید سخن کوتاه کنید
آنکه ننگ اوست بودن در سخن همتای من

صدر دین و دولت و صدر الصدور روزگار
میر و مخدوم و مطاع و والی و مولای من

گویم از نکته چینان در دلم نبود هراس
کیقباد و قیصر و کیخسرو و دارای من

موکبش چون مرجع عام است بانگیرم بخشش
پرسشی دارد ار اسطو مید و همپای من

عاجزم چون در ثنای دوست با شکم چکار
میروم از خویش تا گیرد عطارد جای من

خاک کویش خود پسند افتاده رخ جذب سجود
سجده از بهر جرم نگذاشت در سیمای من

صاحبا از من فیض روشناسیهاست
روشناس چرخ و انجم پایه والای من

برسر کویت تواز اندازه بیرون میرود
التماس روشنان چرخ و استغنای من

تیر پیشیم و چنین صائی که سوزم عرضه دار — تا چه آتش میفروزد مصرع جوزای من
مشتری با من بپوزش کای بغتی مستعین — تا بگیرانی از نظر قرطاس استقصائی من
من بمدح خواجه دستان سنج را مستمع — نی غلط گفتم نه دل فرزانه یکتای من
دوش در بزمیکه ناهید از صفائی آن بساط — گفت دستم گیر میترسم که لغزد پای من
رند دردآشام غالب نام در ساقیگری — یافت مشک و گلاب افزود در خونبهای من
اینکه در وصف سخن راندم رحیق مشکبوست — وین رحیق است آبروی سعی غرو مینای من
گر نوشم دیگرو در شیشه دارم پیش رو — بوی می از لب خشتی بشنود لون آسیای من
با تو خود را در دعا آنباز نه پسندم ولی — هست هم بر من سپاس طبع معنی زای من
چون نثار است گر من نیز چینم عیب نیست — موج گوهر بر کنار افکنده از دریای من
تا بود در دهر شور از مصرع عرفی که گفت — آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من
در جهان تا جا بود خالی مبادا جای تو — در دلت چندانکه گنجد باد خالی جای من

فصل سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات

غزلیات

غزل افضل الدین خاقانی

در صبوح آن راح ریحانی بخواه — دانه مرغانی روحانی بخواه
ساغر می اشک داودی برنگ — از پریروئی سلیمانی بخواه
زاهدان را آشکارا می بن — شاهدان را بوسه پنهانی بخواه
جام پرکن جرعه بر خامان بریز — عذر تشویر از پشیمانی بخواه
دست برکن زلف مه رویان بگیر — پوزش خجلت ز ناداني بخواه
از سفالین گاو سیمین آهوان — عید جان را خون قربانی بخواه
گر بمستی دست یابی بر فلک — نزد قصاص جان خاقانی بخواه

غزل مولانا نظامی گنجوی

جان تیره است و دل مسکن جنیبت اعنان دلبرش — زانی رخت هستی انجا بو نگاه جان درگرش

کلاغان طبیعت را زباغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام استخوان درکش

چو خاص الخاص جان گشتی صورت ها بپیرون نه
هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش

گر انجانی من هرگز که در بزم یکدوجان
چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش

چو مست حکمتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن
ستون عزت و تمکین طناب کبکشان درکش

طریق بی قدم میرو جهان بی نظری مبین
حدیث بی زبان میگو شراب بی خمار درکش

نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی
کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان درکش

غزل شیخ فریدالدین عطار رح

مستند ذات جهان هشیار کو هشیار کو
در خوابناز ندانیمه بیدار کو بیدار کو

منعوت بیدار فنا میزد انا الحق سالها
من حق مطلق میزنم آن انا کو آن انا کو

ای زاهد خلوت نشین از تیرگی با سوختی
گر صاف داری آینه انوار کو انوار کو

رفتم بسوی آسمان تا یابم از جانان نشان
آمد ندا از لامکان آن یار کو آن یار کو

در مسجد و در میکده هر جا که میبینم تویی
غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو

خواهی صفا از مهر وی گو هر فشانی میسکلم
پر مشک گردد عالمی عطار کو عطار کو

غزل مولانا جلال الدین رومی رح

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم
نه ترسا نه یهودی ام نه گبرم نی مسلمانم

مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که باشد جان جانانم

اگر دمی در خلوت دمی بی تو برآوردم
ز انوقتی از ساعت ز عمر خود پشیمانم

هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
بجز نابود یا من بود گر چیزی نمی دانم

الا یا شمس تبریزی چرا مستی در بغلم
بجز مستی و مدهوشی نباشد تیغ سامانم

غزل شیخ سعدی شیرازی رح

بر بود دلم دوش یکی شوخ ستمگر
زرین کمرے سیمبرے سرو سهی قدے

عیسی نفسی خضر رهے یوسف عهدی
جم مرتبه تاجوری شاه نشانے

تنگ شکرے چون شکر دل شده خلقے
شوخے نمکینے چو نمک شور جهانے

۵۱

خورشید وشی ماه رخی زهره جبینے — یاقوت لبی شنگدلے تنگ دہانے
بیداد گری کج کلهی عربده جوئے — لشکر شکنی تیر روی سخت کمانے
جادو فگنی عشوه گری فتنه سرشتی — آسیب دلے رنج تنی آفت جانے
بی لعل لب زلف رخ او ش سعدی — آہی و سر شکے و غبارے و دخانے

غزل خواجه حافظ شیرازی رح

۵۲

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من — کوتاه گرد قصه زهد دراز من
نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
میسر بم از خرابی ایمان که میبرد — محراب ابروئی تو حضور نماز من
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم — با من چه کرد دیده معشوقه باز من
حافظ غصه دخت بگو حالش ای صبا — با شاه دوست پرور دشمن گداز من

غزل امیر خسرو دہلوی رح

۵۳

ترک من این مه غلام روی تو — جمله ترکان جهان هندوی تو
هر چه آید در دلم غیر از تو نیست — یا توئی یا خوی تو یا بوی تو
خون من گر ریخت در کویت چه باک — خون بهائی ماست اندر کوی تو
اشکم از بند قبا آمد که او — دو تهائی راند از پهلوی تو
چند سے پرسی که خسرو را که کشت — غمزه تو چشم تو ابروی تو

غزل خواجه نصیر الدین طوسی

خواهم اندر تو کنم ای بت پاکیزه خیال — نظر از منظره خوبے شب و روز مه و سال
خفته باشی تو و من میزده باشم همه شب — بوسها بر کف پا تو و لاکن بخیال
غرق شد تا به پر القصه نتوان بگشید — تیر مژگان که زدی بر دل ریشم بکال
دوه که بر پشت تو افتاده دلا چه خوش است — کاکل مشک فشان از طرف بادشمال
طوسی خسته اگر در تو نهد عیب مکن — نام معشوقی و عاشق کشی و حسن و جمال

غزل همام تبریزی

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست
وقت پرور دن جانست که جانان اینجاست

برسر کوی عجب بارگهی میبینم
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست

مست گر نقل طلب کرد بیازار مرو
مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست

شکر از مصر تبریز بمیارید دگر
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

چه غم از محتسب و شحنه زغوغا کامروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
هر چه بان آرزوی جان تو دستان اینجاست

غزل سلمان ساوجی

همه مردهٔ آنم که تو جانم باشی
امید هم جان که مگر جان و جهانم باشی

روز عمر من مسکین بشب آمد تا تو
روشنائی دل و شمع روانم باشی

گر گردون ز غم هر دو جهان بر دل من
نه گران باشد اگر تو نگرانم باشی

سر تا پا همه آنی و همه آن تو اند
غرض من همگی آنکه تو آنم باشی

غزل محمد شیرین مغربی

در دریا موج گوناگون برآمد
ز سر بے چونی بر نگ چون برآمد

حباب از بحر قومی آب گردید
برائے دیگران چون خون برآمد

که از دریا مون بسوئی بحر شد باز
گهی از بحر بر دریا مون برآمد

چو این دریا و دریا مون موج زن شد
حباب آسا بر و گردون برآمد

ازین دریا بدین امواج هر دم
هزاران گوهر مکنون برآمد

چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون
همون نقش درون بیرون برآمد

کهے در کسوت لیلے فرو شد
کهے بر صورت مجنون برآمد

بصد دستان بگام دوستان شد
بصد افسانه و افسون بر آمد

برین کسوت که می بینیش اکنون
یقین میدان که او اکنون برآمد

بصورت گرچه دیگرگون نه گردید
بغایت دلبر و موزون برآمد

چو شعر مغربی در هر لباسے

غزل احمد جام رح

منزل عشقت بمکان دیگر است — مرد این ره را نشان دیگر است
عقل کے داند کہ این رمز از کجاست — این حکایت را بیان دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را — ہر زمان از غیب جان دیگر است
دل خور و زخمی زدیدہ خون چکد — کین چنین پیکان تیر از کمان دیگر است
احمدا تا کم نہ گردی ہوش دار — کین جرس را کاروان دیگر است

غزل فخر الدین عراقی رح

صنما رہ قلندر سر دار من نمائی — کہ دراز دور دیدم رہ و رسم پارسائی
بزمین چو سجدہ کردم ز زمین ندا برآمد — کہ مرا خراب کردی تو بسجدہ ریائی
چو بسوی کعبہ رفتم بہ حرم رہم ندادند — کہ برون در چہ کردی کہ درون خانہ آئی
بقمار خانہ رفتم ہمہ پاکباز دیدم — چو بصومعہ رسیدم ہمہ دیدہ ام دغائی
چو بسوی دیر رفتم ز درون ندا برآمد — کہ بیا عراقیا تو ز خاصگان مائی

غزل مولانا جامے رح

دیدیم در خرابات پر طرفہ ماجرائی — قاضی نشستہ جائی زاہد فتادہ جائی
گر دسر تو گردم ساقے پیالہ بردہ — تا از لبم برآید مستانہ ہای ہای
مرگ و حیات عاشق باشد بست خوبان — در ملک حسن دیدم در ہر گوشہ خدائی
در صومعات تقوی تا کی صنم پرستے — پیر مغان خدا را در حق من دعائی
جامے بنوش جامی از شوق عشق مستی — تا در جہان بماند از جوش تو خدائی

غزل خواجہ کرمانی

پیش صبا نظر ان ملک سلیمان ما دست — بلکہ آنست سلیمان کہ ز ملک آزاد است
آنکہ گویند کہ بر آب نہادہ است جہان — بشنوای خواجہ کہ تا در نگری بر باد است
خیمہ انس مزن بر در این کہنہ رباط — کہ اساسش ہمہ بیموقع و بی بنیاد است
دل درین پیر زن عشوہ گر دہر مبند — نو عروسیست کہ در عقد بسے داماد است

هر زمان محور فلک دیگری ساز میافتد — چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بجز آن خلفا میگرید — ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
آنکه شد در ایوان زر زرافگندی خشت — خشت ایوان شهان بین ز سر شداد است
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه — مرو از راه که آن خون دل فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجه درآ — خرم آن کس که بکلی ز جهان آزاد است

غزل عبید زاکانی

رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال — بر د ز نکهت بویت صبا خجسته شمال
زند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر — کشد بگوشه چشم ابروت کمان هلال
تو ئی که آبحیات از لبت بود سائل — خوشا کسیکه کند با تو حوار و سوال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل — که شد زبان زده در هر دهن بسان هلال
صبا به پشتی زلفت نهاده در دم صبح — هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
فگنده در پس هر هفت پرده مردم چشم — بانتظار تو پیوسته جام خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت — بشاعران تخیل نمای سحر حلال

غزل ناصر الدین بخاری

ما را هوس صحبت جان پرور یار است — ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند — افسرده دلان را به خرابات چکار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید — منزل گه مردان موحد سر دار است
تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد — بر مرکب بی طاقت روح انهمه بار است
ناصر اگر از هجر نبالد عجبی نیست — مهجور ز یار است و پریشان دیار است

غزل کمال خجندی

یار گفت از غیر پا پوشان نظر گفتم بچشم — اشکمی در دیده در مالیدن گرفتم بچشم
گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاک راه — بر فشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ما هم جدا — تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

گفت اگر گردد لبت خشک از دمم سوزان آه — باز میسازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم
گفت اگر در بیابان غم خواهی نهاد — تشنگان را مژده از ما به گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آبجوی راه زد از اشک — هم بمژگانت بروب آنجا گذر گفتم بچشم
گفت اگر داری خیال وصل ما کمال — قعر این دریا به پیما سر بسر گفتم بچشم

غزل سید نعمت الله بخاری رح

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است — ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است
ای خسرو شیرین دهن ای یوسف گل پیرهن — ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
تا عین عشقش دیدیم مهر و نشان بگزیدیم — در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است
رند و در میخانه ها صوفی و کنج صومعه — ما را سر سلطنت از آسمان دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود — جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است

غزل خواجه عصمت الله بخاری

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتم — تا نبخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
با غبان گو در نه دیوار گلزارم به کش — بی حضورش گر کشد خاطر به سر و سوسنم
شهسوارم می خرامد باز نادیوانه وار — خاک و خون آلوده خود را بر سر سودا فگنم
خون دل نذر و می باده ز مژگان دو عین — کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل — کین تباهی را که ناحق می پرستم بشکنم

غزل بهاء الدین مذق

لب شیرین تو با لعل شکر مے ماند — در دندان تو با عقد گهر مے ماند
قند با اینهمه دعوی لطافت کو راست — یک حدیث از شنود پیش تو تر مے ماند
گر بوستان مجزا می بے اشیار رهت — گل خندان بدهن خوردہ زر مے ماند
با در از در شکن زلف سلسل بگذار — که مقیم است و دران آه گذر مے ماند
یادگاری بگذارند کسان در عالم — از بر مذق سخن فضل و هنر مے ماند

غزل قاسم انوار

از افق مکرمت صبح سعادت دمید — محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
دولت صحبت جلال عالم جاوز اگرفت — خدمت سلطان عشق باز علم برکشید
ساقی جان میدهد باده بجام مراد — مطرب دل میزند نغمهٔ هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب — جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل دست زنده دلی راه یافت — کز همه خلق جهان یار ملامت کشید
وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت — رانکه بشست از دو عالم بر برید

غزل محمد کاتبی

ای خوش آن زلف دلکش تر ز جان برهم زده — هر تعلق کز سر عشق تو باشد بر همه
در سر تا بکی و محنت سامان تا چند — ترک سر گیریم و از محنت سامان برهم
برو ای رشتهٔ جان سوز که بی تو عیش من — تا بدوزم دل از چاک گریبان برهم
رشته ام از پی آن نیک مرا قدری نیست — جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست بالله همان جز خوبان خواهد — تا لکن که ازین خوب پریشان برهم

غزل رسم جوزیانی

گر ز خرگه ماه من آنجا نشان آید برون — دود آه عاشقان از آسمان آید برون
آخر ای عاشق نجو یا ماه از مجره چیست — باز تا دیر نگذرد کز کمان آید برون
می برآید هر زمان آه و دو باز دی دوست — تا رسم آخر در میان او جان آید برون
گو بیا از آسمان تا نشتر غمزه آید بما — کی تواند کز مضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رسم چون از دو زلف او — از میان گیرد کنار و از جهان آید برون

غزل کمال الدین محمد ابن غیاث

بهتک در سخن گفتن زیان است — تامل کن تامل کن تامل
بفضل و علم راه حق توان یافت — تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان تا توانی — تعلل کن تعلل کن تعلل
ز اندیشه فروشو لوح بینش — توکل کن توکل کن توکل

غزل ملا صبیحی ادرنی

ما رحمت دل بمنزل حیرت کشیده ایم — خط بر سواد خانه راحت کشیده ایم
تا شد کلید محزن حکمت بدست ما — در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقد است کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
فردا حساب حشر نماید به چشم ما — در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم
ما هست آن میم که در مجلس ازل — با آذری ز جام محبت کشیده ایم

غزل امیر شاهی

تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم — وطن گذاشته بیخانمان ز شهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه — که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
دوای دل نشود نوش جام جم مارا — که نازپرورد پیمانهای زهر توایم
چو لاله خونجگر از بهار عارض تو — چو غنچه چاک دل از لعل نوش شهر توایم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی — بس است شهرت ما کز سگان شهر توایم

غزل شریفی بلخی

وصل یار ما عمر جاودانی خوشتر است — لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است در دو قمر — باغ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست — در دل ما دلبران گفتن زبانی خوشتر است
در تعلق هر گرانجانی بدو وابسته ایست — پاکبازانرا بدو پیوسته جانی خوشتر است
عافیت کافیست باقی جمله اینها در سپر — ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است

غزل طاهر بخاری

تا از روی آن لب میگون نکند کسی — بسیار غنچه وار جگر خون نکند کسی
منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد — سعی که در نصیحت مجنون نکند کسی
خلقی ملامتم کند و من بر سیکه آه — از دل چگونه تعویذ بیرون نکند کسی

دیوانه را علاج به افیون کنند و سے | تسلی دل مضطر بی خوبان کجا شود

غزل فغفور یزدی

بجنونم دوارم دلی چون سنگ طفلان بگسل | هم شور جانان در سرم سوزش جان در دلم
غماهم نسیم جلوه تا گل کند رسوا یم | چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل
جان در تگ و تاز غم و تن خاک کوئی عافیت | پای طلب در دامن مژگان مغیلان در بغل
پیوند بر سر میزدم مستانه گلهای چمن | اکنون نسیم باغبان میزم ز دامان در بغل
همواره بخت بد بم بر آستان هجر او | صبح جزا در زیر سر شام غریبان در بغل
صید شکار خورده ایم آماده زخم دگر | تا چند جان در آستین گردیم و پیکان در بغل
فغفور طبع رد شعم بس شاباد غوش من | من عیسی ام زیدم مرا خورشید تابان در بغل

غزل شیخ جمال الدین عرفی شیرازی

دمانده ام بصحبت امید دیم خویش | که نوحه سنج خویشم و گاهی ندیم خویش
کامیکه از مشرف محک جود حاتم است | یابا یدم گرفت زجنت لئیم خویش
هوشم فدای نکهت آن گل که تا ابد | نام بهشت کرده بلند از نسیم خویش
رستم ز مدعی بقبول غلط و لے | در تا بم از شکنجه طبع لئیم خویش
شکر صفای سینه کنان آشتی کنم | در ستخیر گر نشناسم غنیم خویش
آنکس که بی فروغ در آید بجلوه تم | بنمائمش تجلی طور از حریم خویش
اکنون مے مغانه بعرفی حلال شد | کز بیخودی گذاشت ره مستقیم خویش

غزل ملا نوالدین ظهوری

کعبه اهل دل ابراهیم باد | قبله نه چرخ هفت اقلیم باد
از مه نوپشت دستے بر زمین | پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست | کاف سرکش زاختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش واقع است | نیک و بد را مژده تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام | عیشهائی عالمش تقسیم باد

تا ملیت اجمله امید است ۰ حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استاد لیش ۰ خوشه چین خرمن تسلیم باد
داستان شد ختم بر لبهای رحیش ۰ غیرت گلزار ابراهیم باد

غزل نعمت خانعالی ۰

آن بیوفا که آمد و بیخدم نشست و رفت ۰ پرسید دل کجاست بگفتم شکست و رفت
تا چشم او فتاد بمن کرد رو بغیر ۰ گویا غزال بود که فی الحال جست و رفت
هر ذیحیات مهجه دریای نیستی است ۰ نفس وجود خویش برین آب بست و رفت
خونش حلال شد عوض باده حرام ۰ یعنی که محتسب خم می را شکست و رفت
دلبستگی است حلقه زنجیر رندی ۰ عالی خوش آن کسیکه از ین قید جست و رفت

غزل فیضی فیاضی

باده در جوش است و رندان منتظر ۰ ساقیا خذ ما صفا در ساغر ما کدر
در خرابات مغان بگذر که هست ۰ هر صراحی چشمه هر ساغری خضر
بنده ساقی شوم گر نیک قدح ۰ منکران عشق را سازد معتبر
ای رفیق از من مشو غافل که نیست ۰ عشق و فرهاد و مجنون منحصر
گر دلم لشکست خوشحالم که دست ۰ مطمئن شد عند قلب منکسر
عشق نتوانست پوشیدن ز غیر ۰ شد ازان مجنون بعالم مشتهر
جام می خواهی بگو فیضی مدام ۰ همچو حافظ ایها الساقی ادر

غزل حاجی محمد جان قدسی

دارم دلی نا چه دل صد نه حرمان و بغل ۰ چشمی و خون و آستین اشکی و طوفان و بغل
کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش ۰ هر لحظه اشک از دیده ام آید بدامان و بغل
بوی ترا یک صبحدم گر باد آرد در چمن ۰ گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل
هر نخ ز عارض بر فگن یک صبحدم تا از حیا ۰ گردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل
نازم خدنگ غمزه را کز لذت دیدار او ۰ از هم جدا جسمهای دل دادند پیکان در بغل

قدسی ندانم چون شود دامن ز اجزا | او نقد آمرزش بکف من خجل عصیان بغل

غزل خواجه اصفی

تا خیال آن دو ابرو شد مراد ما دل | سر بسر آورده میگویند با هم راز دل
محمل وصل ترا باشد دل نالان جرس | چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل
عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید | دور از تو و فریاد من شد باعث پرواز دل
شب که همراه خیالت دل نهد در دیده پای | پرده‌ای دیده خواهم کرد پا انداز دل
نیست فرهاد شکار خسروان فرها درا | کز تدروی داغها بر سینه دارد راز دل
ساختم در زیر بار محنت و غم اصفی | هر که در فرمان دل شد میکشد این ناز دل

غزل مرزا محمد علی صائب

دیوانه را ز حلقه طفلان ملال نیست | هر جا جمال هست غمی از جلال نیست
شبنم با فتاب زر و شد سلی رسید | پرواز آسمان تجرد ببال نیست
خورشید بدر کرد مه ناتمام را | از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست
در ملک نیستی نتوان احتیاج یافت | هر جا که فقر هست زبان سوال نیست
در خاک پاک آب گل و لاله میشود | از ما دریغ داشتن می حلال نیست
دور از تو با خیال بدل آشنای تو | داریم عالمی که ترا در خیال نیست
دلگیر نیست آن لب میگون ز خط سبز | آب حیات را ز سیاهی ملال نیست
آمد شد نگاه بود ترجمان ما | در بزم آرمیده ما قیل و قال نیست
روز جزا ز مفلسی خویش غافل است | از فکر مال خواجه بفکر کمال نیست
خاکی نهاد باش که نور چراغ مهر | هر چند پائمال شود پائمال نیست
صائب نمیرسد بادب هیچ گوهری | با گوش شوار خاصیت گوشمال نیست

غزل شیخ ناصر علی

بشمشیرش ز اقبال جنون تا مبتلا گشتم | چو مینا یک سر و گردن شهید کربلا گشتم
چو دیدم مست از خواب گران سر بر نمیدارد | نسیم سحر گشتم جرس گشتم صدا گشتم

بی آرایش [illegible] موہ پیدا نیش
بہار شانہ گشتم مشک چین گشتم صبا گشتم

زنا [illegible] حسرت از زبان من
عنان بر روی او گردید و من آب حیا گشتم

من و باد بہار [illegible] در گلشن
صبا بر گرد گل گردید و من گرد صبا گشتم

علی در عالم [illegible] پیدا رسیدن پایش
ز حجلت آب گشتم سنگ پا گشتم حنا گشتم

غزل مرزا عبد القادر بیدل

از ہجوم گفت و گل نالہ سے دہنگ ماند
بوی این گل از حضیضے در طلسم رنگ ماند

سنگ او ہیچکس تحصیل آسایش مباد
قطرۂ بیتاب ما گوہر شد و دلتنگ ماند

نامم انقش نگینہا بال پرواز رساست
ما ز خود در قفسیم اگر پامی طلب در سنگ ماند

نیست تکلیف طبیعت نہای ہستی در عدم
آرمیدن صفت آن سازی کہ بی آہنگ ماند

یکقدم ناکردہ بیدل قطع راہ آرزو
منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند

غزل حکیم سرمد

سوخت بے وجہم تماشا را بہ بین
گشت بے جرمم مسیحا را بہ بین

زندہ کش جان کہ نباشد دیدۂ
گرند یدستے بیا ما را بہ بین

ایکہ از دیدار یوسف غافلے
داغ یعقوب و زلیخا را بہ بین

ایکہ از روز بدم در حیرتے
یکزمان این روی زیبا را بہ بین

شاہ و درویش و قلندر دیدۂ
سرمد سرمست و رسوا را بہ بین

غزل محمد طاہر غنی کشمیری

چون آستین ہمیشہ حبیبم ز چین پرست
یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پرست

کل تکیہ کرد و استخوان تن از زیر دا عما
مانم بکا غذیکہ ز نقش نگین پرست

ہر کس بدرگہ کرمت برد تحفۂ
ما را ز دست خالی خود آستین پرست

ہر زخم سے ز غمزۂ شیرین لبا لب است
زنبور خانہ ایست کہ از انگبین پرست

غزل ہلالے

بناز میروی ہوسی کس نمے نگرد
ہزار آہ کشم یک نفس نمے نگرد

دلم بسینهٔ صد چاک مشکل آید باز — که مرغ رفته بسوی قفس نمی نگرد
گهی بپیش روم و گه بسر پسش گیرم — ولی چه فائده چون پیش و پس نمی نگرد
چو غمزه اش ره جان زد چه سود نالهٔ آه — که راهزن بفغان جرس نمی نگرد
خطاست پیش رخت سوی نوخطان دیدن — کسی بسوسن و گل خار و خس نمی نگرد
کسیکه در هوس روی ماه رخسار است — بآفتاب ز روئی هوس نمی نگرد
گذشت سنهٔ هلالی ندید مدور خم بکرد — چه طالع است که هرگز بکس نمی نگرد

غزل مرزا جلال اسیر

صبح در گلشن دیدم خون من بجوش آمد — خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد
چشم او نگاهی کرد لعل او حدیثی گفت — هوش مست و بیخود شد بیخودی بهوش آمد
نکهت بهار آمد ساغر طرب بر کف — مژده می پرست تا نزاپیر میفروش آمد
پیر دیر را دیدم سر نشست پرسیدم — گفت آیهٔ رحمت بحر بادهٔ نوش آمد
در دهان گل و غنچه داد میکشی دادند — این پیاله نوش آمد وان سبو بجوش آمد
هر که دید خندانش در قبای گلگون گفت — گرد گلفروش آمد شمع شعله پوش آمد
چون اسیر دیوانه تو بداد زیا کردم — حرف ناصحان ما را اینقدر بگوش آمد

غزل میر مغز فطرت

مرا یار است سنگین دل ستمگر سست پیمانی — قیامت قامتی نازداری نامسلمانی
جفاجو زود رنجی بیوفا نامهربان شوخی — عجب خویش مغروری بلطف خود پشیمانی
ملیحی شوخ و شنگی چست و طرار و جفاجوئی — بگوهر آب حیوانی بجوهر تیغ عریانی
حریفی پخته کاری رند عالم سوز عیاری — بوقت جنگ دانائی بوقت صلح نادانی
تی رنگین ادائی مژه قدی یاسمن بوئی — چو لاله آتشین روئی چو سنبل مو پریشانی
سمن بو شاهدی شیرین ادائی مجلس آرائی — شکر لب مدعا فهمی سخن چینی سخندانی
فصیحی نکته پردازی سراپا باهمه نازی — چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دامانی
نگاری تند خوئی شوخ چشمی عربده جوئی — خیالش خاطر آشوبی غمش ناخوانده مهمانی

انیسے مہربانے مشفقے کو نہ نگہ فطرت | فدائے چشم جادویش دل دینی و ایمانی

غزل المرم

ساقیا بجنبش تو عزا نور تو کو | جام تو شیشۂ تو نشۂ انگور تو کو
مطربا مجلس مستانہ خموشی سے ہے | چنگ تو بربط تو ناہی تو طنبور تو کو
بادہ و ساقی میخانہ ما موجود است | شیخا کوثر تو جنت تو حور تو کو
شد اجدا المرم تو از تو نہ پرسید کسی | کہ گدائی تو فدائی تو بلادور تو کو

غزل میر نجات اصفہانی

باز بیگانہ جس و حرکت خواہم شد | محو رخسار تو آئینہ صفت خواہم شد
مطربا خانہ ات آباد شود جزم بدان | کہ بیک نالہ دیگر برکت خواہم شد
ہمہ کس ابتما شاطلبے روز وصال | گر بدانی بچہ شوری صدقت خواہم شد
از تغافل جگرم سوخت ندانم خسرو | کی سزوار عتاب و شفقت خواہم شد
گرچہ در وی کش میخانہ ام امر نجات | دم نگہدار کہ صاحب عظمت خواہم شد

غزل نواب قاسم خان منیجہ

می پرستم می ز چشم جای آب آید برون | گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون
یکرہ اندر چشم من آید خیال او بخواب | کی ز ذوق آن دگر از چشم خواب آید برون
بسکہ میل ہمزبانی با تو دارد ہر کسے | گر ز شکل آئنہ پرسی جواب آید برون
داشتیاق ہمنشینیہای گوش و گردنت | بعد ازین ہمچون صدف در اجتناب آید برون
بسکہ قاسم پر شد از مہر علی موسی رضا | سینہ اش گر بر شگافی آفتاب آید برون

غزل طالب کلیم

گیرد گہ گفتار زبان طلب ما | قفلی زند اندیشہ خواہش بلب ما
با خانہ زبرق نفس افروختگانیم | در بر فگند خلعت مہتاب شب ما
آن زہر ہستیم کہ در خمکدہ کام | می تلخ نگردد دگر از یاد لب ما
سیمای اصالت بود از ناصیہ ظاہر | از جبہہ ما پرس حدیث نسب ما

طالب نفسی تازه کن آنگاه با هنگ | بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما

غزل محسن فانی

می نهم بر سینه هر شب بیتو داغی تازه | میکنم این خانه روشن از چراغی تازه
بعد عمری چشم من از خون دل گردید تر | از شراب کهنه پر کردم ایاغی تازه
کرده ام در روبروشن چشمه خورشید گم | بسکه از هر ذره جستم سراغی تازه
گرچه فانی از شراب چشم مستش سرخوشست | من هم از خون جگر دارم دماغی تازه

غزل محمد صالح شکسته کابلی

هوائی زلف عنبر بار دارد دود دل | ازین سودا بدریا کار دارد دود دل
بیابان گرد کوئی کیست حیرانم نمیدانم | که در خون جگر رفتار دارد دود دل
ز خون کوهکن شیرین مذاق شیر میخواهد | وگرنه چشم در کهسار دارد دود دل
شکسته روز بیبوئی نمیبینند در عالم | که صبحم را چو شام تار دارد دود دل

غزل عاقل خان رازی

سر چو کشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت | پا چو کشادم ز بند راه بیابان گرفت
هر که بکف جام دید در لت جمشید یافت | هر که ز دنیا گذشت ملک سلیمان گرفت
دامن وصل نگار دست امیدم نیافت | چاک گریبان من دامن دامان گرفت
عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود | همچو چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
رازی سرگشته را عشق چو شد رهنما | رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت

غزل شکر الله خان خاکسار

کسی از خیال زلف چون زنجیر میجویم | دماغ آشفته ام بو از گل تصویر میجویم
ز بس مضمون عالی بود در آیات حسن او | نبردم پی بمعنی از خطش تفسیر میجویم
علاج زخم مژگانش بجز مژگان نمیبینم | عجب گنجی ز هر زخم دل علاج از تیر میجویم
مضامین شکایت در دلم صد گونه جا دارد | ولی از بیزبانی رخصت تقریر می جویم
دلم چون آهوی وحشی بدست سلسله جا دارد | جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم

غزل محمد افضل سرخوش

تجلی کرد تا حسن تو در پرتاب اینجا
سزد ار کاسبه در یوزه گشته آفتاب اینجا

شمیم خط مشکینش کرا پیچید در گلشن
که بوی گل نفس در دیده چون کرد کتاب اینجا

چنان بگداخت شرم جلوه حسن تو گلبن را
که میگردد رگ گل همچو جس بر روی آب اینجا

که پرداز د بسوز سینه ام در بزم او سرخوش
مگر آبی زند بر آتشم اشک کباب اینجا

غزل شاه نعمت الله

افروخت رخ شمع و بر گل زده آتش
اندر دل پروانه و بلبل زده آتش

تا پرتو لعل لبش افتاده بساغر
خمخانه بجوش آمده در دل زده آتش

سوز دل صوفی بود از نالهٔ مطرب
مستان ترا نغمهٔ قلقل زده آتش

تا بستر درویش ز خاکستر گرم است
بر مسند جمشید و تجمل زده آتش

اثبات وجود تو بذات تو بسند است
نوز هست که بر دور و تسلسل زده آتش

غزل شیخ علی حزین

بخاطر چون خیال لعل آن رنگین عنایا
چو ستان از دهان خامه ام لبنی کتاب آید

دلی دارم که رنگ از نه پرتو مهتاب میبازد
چه خواهم کرد اگر آن شوخ رویی نقاب آید

سیاهی میسپرد از نالهای ما گنهکاران
نمی آید ز چشمه انچه از چشم پر آب آید

درون لبریز داغ عشق آتش پاره دارم
چه زین از دل اگر آهی کشم لبنی کباب آید

غزل مرزا محمد حسن قتیل

مارا بغمزه کشت و قضارا بهانه ساخت
خود سوی ما ندید و حیارا بهانه ساخت

دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم
مارا چو دید لغزش پارا بهانه ساخت

رفتم بمسجدی پی نظاره رخش
دستی بر و کشید و دعارا بهانه ساخت

آید برون ز خانه چو آواز من شنید
خوابیدن نوازه کارا بهانه ساخت

خون قتیل میسر و سامان بپای خویش
مارا زره آن نگار و حنارا بهانه ساخت

غزل مولوی نیاز احمد صاحب آبرلیوی

نیست جز آہنگ عشق آواز موسیقار من | رب انی میتواز دبر بط هر تار من
بسکه هستم سایه پرور زیر بال مهر یار | من نمیگیرد هما از سایه دیوار من
ای نسیم گلشنی هان سوی دکانم بیا | تا رساند در شامت بوی جان عطار من
حسن خوبان بهر حق بینی مثال عینک است | میدهد بینای اندر دیده نظار من
آمد اندر ملک جان تخت دل سلطان عشق | حاکم عقلم بدر شد از سر هشیار من
همچو دریای محیط این قطره ام شد موجزن | چون بلنجد غرقم نمود آن قلزم ذخار من
کرد مارا بی نیاز آن قبله اهل نیاز | لطف فرما شد باحوال دل افگار من

غزل مرزا اسد الله خان غالب دہلوی

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن | حیف کافر مردن و اوخ مسلمان زیستن
شیوه رندان بی پروا خرام از من مپرس | اینقدر دانم که دشوار است آسان زیستن
راحت جاوید ترک اختلاط مردم است | چون خضر باید ز چشم خلق پنهان زیستن
روز وصل یار جان ده ورنه عمری بعد ازین | همچو من از زیستن خواهی پشیمان زیستن
برنویدی مقدمت صد یار جان باید فشاند | برامید عدات زنهار نتوان زیستن
دیده گر روشن سواد ظلمت نور است چیست | فارغ از اهریمن و غافل ز یزدان زیستن
غالب از هندوستان بگریز و وصلت مفت نیست | در نجف مردن خوش است و در صفاهان زیستن

غزل مولوی امام بخش صهبای دہلوی

همچو شبنم خویش را فارغ ز عالم ساختم | محرم خورشید گشتم با جهان کم ساختم
مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد | من مگر شمعم چو رفتم بزم بر هم ساختم
رنج و راحت هر دو بی در دسر منت نبود | بی نمک هر دم بزخم و نی بمرهم ساختم
کفر در کیشم سپاس نعمت دیدار اوست | جلوه در هر رنگ دیدم گر دنی خم ساختم
نیست صهبائی چو جام جم نصیبم گو مباش | می ز خون دل کشیدم خویش را جم ساختم

غزل مومن خان مومن دہلوی

ای مرگ تراجان شده مشتاق تراشب | سوی تو خود آید تو نه آئی اگر امشب

۱ موسیقار بالفتح نام سازیست
۲ بر بط بضم اول نام سازیست
۳ آهرمن بفتح ہا و کسر ر نام دیوی
۴ غ کبش بالکسر و با بالضم بمعنی قوی و عادت دوین بمعنی ۱۲ منه

بسیار دراز است ازان لف دراز ش | یارب شب ست اینکه ندارد سحر امشب
چون آمدی ای باد وطن از شب غربت | ای روز تو خوش باد که ایمن گذر امشب
همدم خبرے داده دل از من جانم | از من نتوان بود چنین بیخبر امشب
در ظلمت شب راه بجائی نتوان برد | مومن به چند عون سد و ک در امشب

غزل مفتی محمد صدر الصدر التجان آزردہ دہلوی

خواهم دم دعا بدعا تا گریستن | شد لبکه بی اثر بدعا ها گریستن
سوزد دلم همود دو بالا گریستن | این در در انگشته مداوا گریستن
دل قطره قطره خون شد از چشم چکید | تا راج داد مشعله مارا گریستن
پیش لبضبط گریه بکوشم ز رشک غیر | بر رخم تا نیاورد او را گریستن
جز چو تو سنگدل نتواند شد از دگر | نگریستن بحال من ناگریستن
از اشک ریزی مژه خالی نشد لم | خواهم چو زخم جسم از همه اجزا گریستن
آزرده خیر آمده عرفی و طالبا | از تو قصیده خواندن و زنها گریستن

غزل نواب مصطفے خان حسرتی دہلوے

بوے تو برد نفحه گل عندلیب را | گوئی تو خوشتر از وطن خود غریب را
با حسنش این جنون که تو بینی تحمل است | ناصح ملامتی مکن این نا شکیب را
بر حال خستگان تو جامی ترحم است | رنجور میکنند به نگاهے طبیب را
ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاسل است | زود آ به بند بند در آر دادیب را
باد آورد بوجد و جرس آورد بر قص | جان خروس طالع شورش نصیب را
این مایه کین بد عیانم نداده اند | هرگز عدوی خویش نخوانم حبیب را
لطفش به بزم دلکش او جبه کشد | چون بوی گل بباغ برد عندلیب را

غزل مرزا مظہر جانجان دہلوے

دلم افتاد در ان چاه زنخدان مدد ے | کنوں یوسف گم شده ارواح عزیزان مدد ے
رفتم از میکده امید عا میخواهم | که ازین در نرودم لغزش مستان مدد ے

گریه بر بادهٔ بی بر ضرر افتاده است | نیست نم در مژه دامن حضرت باران مدد ی
تاب سوز دلم آن طفل نخواهد آورد | عرض حالی چکنم دیدهٔ گریان مدد ی
دیر شد کوچه و بازار خموش افتاده است | شور مجنون مه دی آمد طفلان مدد ی
بار می آید و خالی کنم از نقد و شمار | آبرو میرود ای چشم درافشان مدد ی
گفت مظهر غزلی بهر جگرگوشهٔ تو | غوث اعظم صلهٔ قبلهٔ باکان مدد ی

غزل قاضی محمد صادق خان اختر

کرد صید دل من ناوک ابرو دگری | سر کشی ناز فروشی خط و خوبی مسلمان سپری
سر گل پیرهنی خوش قد و شیرین دهنی | شمع رویی نرخ خویشتن آئینه گری مهوشی کهری
سرو و چشم و سمن و لاله و نسرین بدنی | رشک جویش حنا بسته بخون جگری قاتل کینه وری
شاهد و شوخی و دلبر عالم مستی و برائی ربوشی | کعبه روی بحریم دل ما جلوه کری از همه خوبتری
آفتی جلوه گری عربده جوئی همه جان | وخطی سبز بلیچی صنمی عشوه گری گاهی لشکری
چشم جادو نگهش فتنه ادا آفت جان | کاکل مشک فشان در بر چاک جگری طرفه ادائی دگری
میدهد جان بفراق تو غریب الوطنی بیدلی خستگی | دور از بزم تو حلقه صفت در بدری اختر بی بهری

غزل مولوی غلام امام شهید

بقامت خون عالم رنگتی پوشیده پوشیده | قیامت در امنت را بوسه زد تر دیده تر دیده
کجا بودی و دلشب با که مجوری همی دادی | قدم لغزیده لغزیده نگه در دیده در دیده
ضعیفم آنقدر از ناتوانیها که در کویش | ز بار سایهٔ خود میروم لرزیده لرزیده
اگر نیست در دل عشق آن زرین مزاجر | چو موی زلف او گردد تنم کاهیده کاهیده
شهید از قامت این طفل واقف نیستی شیدا | که این بالا بلا خواهد شدن نالیده نالیده

غزل عوض رای مسرت شاه جهان پوری

عشوه طرز نگهش سیند و خونریز و کین | فتنه بر سنگ دلش تیغ ستم تیز کند
مو بمو شیوه کجبازی او میدانم | دل عجب شکوه آن زلف دلاویز کند
من ز اعجاز لب یار بحیرت شدهام | لب تصویر ز حرف سخن انگیز کند

۴ مشرح نقیح بمعنی مسکون و مطمئن و نقیح بمعنی صحیح و سلیم و نقیح کردن بمعنی تصحیح کردن و از عشرت کردن است و نقیح کرده از دوستان و خویشان را مستغنی گردانیده

۵ میرزا وحشی صفت کسی که در رفتار او نزاکت و تهور باشد ۱۲

۵ از کاهیدن بمعنی کم شدن و لاغر شدن است ۱۲

نی سوار قلمی هم نشد آنکس که ز شوق — رخش اندیشه محالست که میهمیز کند
بوی گل چند بصد پرده گلستان دارد — دامن صبح نسیم تو سمن بیز کند
رقص معنی عجبی نیست امروز — که صریر قلم نغمه شکر ریز کند

غزل نواب غلام حسین خان متخلص بحسین شاهجهان پوری

بسوز خرمن گل آتشین خوی که او دارد — ز نیلی سنبل عنبر بن موی که او دارد
نگاه مست نازین همعنانی با اجل دارد — مسیحی میکند لعل سخنگوی که او دارد
زبان در کام میدزدد سنان پیش نگاه او — کند خم گردن شمشیر ابروی که او دارد
کند چون جیش بر هم یکجهان شیرازه سامان — مسلمانان فغان از زلف هندوی که او دارد
حسین از نقد جان دارای تو سودا کن من رفتم — قیامت میفروشد قد دلجوی که او دارد

غزل عارف علی شاه خراسانی

بازم ای شکر لب گلفام رسم — گم گرفتم از لبانت کام گم
میگسارانرا حیات سرمدیست — سر فرود آور ببین در جام جم
تلخ از دست توام شیرین بود — گرچه آلائی بصد اقسام کم
در خم زلف از پریشانی منال — زینهار ایدل مزن در دام دم
ایدل انگر عشق آن وحشی غزال — بایدت برداشت از آرام رم
از برای دفع سودای جنون — مشک زلف یار در هر شام شم
عارفا برخیز و در میخانه رو — فارغ و آسوده از آلام تم

غزل نورجهان بیگم مخفی

گره ز کار چو نکشاد بیقراری ما — دگر چه سود دلا از فغان و زاری ما
بیقراری ما سوز دل قرار گرفت — نتیجه عجبی داد بیقراری ما
بگل مراد بیامیغ امید باشگفت — قرار یافت بیاش این امیدواری ما
چو یار باز شود بار یار ما دیگر — چه احتیاج بود یار را بیاری ما
مکن تلاش رهائی ز قید غم مخفی — که نیست مصلحت وقت سوگواری ما

غزل مسماة مهری

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود — از مودیم بیکقطره می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حسرت می — در هر کس که زدم بیخود و لاطیل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع — داشت او خود بزبان انچه مراد دل بود
در چمن صبحدم از گریه و از زاری من — لاله سوخته خون در دل و باد در گل بود
دولتی بود تماشای رخت مهری را — حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

غزل مسماة شریفیه بابو هممدی

من سوخته لاله رخانم چه توانکرد — واله شده سبز خطانم چه توانکرد
صد تیر بلا و ستم بر جور رسیده — زان ناوک دلدوز بجانم چه توانکرد
جز نام تو ام هر نفسی ذکر دگر نیست — نامت شده چون ذکر زبانم چه توانکرد
مجنون صفت از عشق بنان آرد و نزارم — دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
ای هممدی از جور رقیبان ستمگار — بر چرخ برین رفت فغانم چه توانکرد

قطعات

قطعه کمال اسمعیل اصفهانی

ای خداوندا که اندر خشک سال قحط وجود — پخته شد از آب انعامم تو نان گرسنه
زانکه تو مشهور آفاقی بنان دادن چو صبح — سر بدر گامت نهاد مسکت آسمان گرسنه
سیل انعامت تو هر دم بر رواق سائلان — آنچنان افتد که آتش بر دوان گرسنه
مشکل اخلاق حسودت گر کنم بر روی نان — بوی آن نان خود بگرداند عنان گرسنه
نیمه مشرق قرص گرمش میفرستد جود تو — اردهندت زان سو مغرب نشان گرسنه
نیست بی یاد سخایت خوان اهل فضل — آری ازنان نیست خالی داستان گرسنه
اندرین دوران که میگردد سیه روی فقر — روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
گشته دل ریان بخون یکدگر چشمه چنانکه — نان همی آرد بیرون از دهان گرسنه
بر دل مرغان سپهر از لقمهای بوالعجب — گردنا مرادیک چرب از گردان گرسنه

۷ والیکلام مرتبط بلفظ یعنی شیشه شراب خوری
۱۲ ع

۴ زار یعنی ضعیف
نزار بمعنی لاغر ۱۲ ع

۳ وثاق بفتح و کسر هر دو
بمعنی خانه بزرگ ۱۲ ع

۴ سیان بالفتح و بای مجهول
مشدد بمعنی سیراب و تر و تازه
۱۲ ع

هر کجا دیدی دو نان پا بهست عابی جز بی
در زمان بینی بدو باران سنان گرسنه

برگذارنان دهن ها باز کرده چون تنور
تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه

ترسم آید از زبان من خطائی در وجود
زانکه دارد رنگ دیوانه جوان گرسنه

خواجگانی را که باشد معده انبار سیر
احتراز ی کرده باید از زبان گرسنه

زانکه از آتش نباشد پخته را چندان خطر
کامل نعمت کنون از شاعران گرسنه

میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو
زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه

دفع کن زانبار خود همین الکمال از به بانکه
چشم را تاثیر باشد خاصه زان گرسنه

کرد مستغنی تعریف این ردیف شعر را نکه
بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه

باد در چنگ حوادث خصم پر آهوی تو
همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه

قطعه ظهیر فاریابی

بزرگوار ادنیا ندارد آن عظمت
که هیچکس را زید بدان سرافرازی

شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
بدین نعیم مزور چرا همی نازی

ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز
تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی

بمن نگاه بیازی مکن از انکه بفضل
دلم بگیسوی حوران همیکند بازی

اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من لیکن
چنانکه آزاد ستور حال خود سازی

تو این سپر که ز دنیا کشیده بر رو
بروز عرض مظالم چنان بیندازی

که از جواب سلامیکه خلق را بر تست
بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

قطعه حکیم سنائی

این متاع جهان چو مردار است
گر کسان گرد وی هزار هزار

این یکی را همی زند مخلب
وان دگر را همی زند منقار

آخر الامر پر بپذه همه
ور همه باز مانداین مردار

قطعه انوری

من و این همه که با قحبه بر عنای جهان
چو خسان عشق بیازم نه بسهو نه بعمد

قدرت بخشش اگر نیست مرا باکی نیست | قوت ناستدن هست و لله الحمد

قطعهٔ خاقانی

گر فروتر نشست خاقانی | نی مرا عیب و نی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق ماست | زیر تبت یدا ابی لهب است

قطعهٔ دقیقی

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم | عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر سما بسیار ماند | عفونت گیرد از آرام بسیار

قطعهٔ البربا دشاه

دوشینه زکوی میفروشان | پیمانهٔ مے بزر خریدم
اکنون ز خمار سر گرانم | زر دلوم و درد سر خریدم

رباعیات

رباعی شیخ عبد القادر جیلانی

عشقا بیرا تو مغز مردان خوردی | با شیر دلان چه رستمی ها کردی
اکنون که بمار دی نورد آوردی | هر حمله که بر مانکنے نامردے

رباعی حکیم بو علی سینا

از قعر گل سیاه تا اوج زحل | کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیل | هر بند گشاده شد مگر بند اجل

رباعی حکیم خیامی

امروز که زلف یار در کاستن است | چه جای بغم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و وقت می خواستن است | کار استن سر و زیر استن است

رباعی افضل الدین محمد کاشی

افضل دیدی هر آنچه دیدی هیچ است | ور هر چه بگفتی و شنیدی هیچ است
سر تا سر آفاق دو دیدی هیچ است | وین نیز که در کنج خزیدی هیچ است

۵۲ دوشینه یعنی شب گذشته ۱۲ ب

۵۳ جیل مجمل اول و نسخ دوم خ جمله ۱۱ خ ۲ ۲ ۲

رباعی خواجہ حافظ شیرازی

جز نقش تو در نظر نیاید مارا
جز کوی تو بگذر نیاید مارا
خواب ار چہ خوش است بے تو ای لالہ عذار
حقا کہ بچشم در نیاید مارا

رباعی عمر خیام

گر می نخوری طعنہ مزن مستانرا
گر توبہ دہد توبہ کنم یزدان را
تو فخر کنی بدین کہ من مے نخورم
صد کار کنی کہ می غلام ست آنرا

رباعی ہمایون پادشاہ

ایزد کہ فلک بقبضۂ قدرت اوست
دادست دو چیز کان ہر دو نکوست
ہم صورتے آنکہ دوست داری بس را
ہم سیرتے آنکہ جنس ترا دارد دوست

رباعی جہانگیر پادشاہ

ای آنکہ غم زمانہ پاکت خورده
اندوه دل وسوسہ ناکت خورده
مانند قطره های باران بہ زمین
جا گرم نکرده کہ خاکت خورده

رباعی عالمگیر پادشاہ

ناگدایانیم مارا عیش سلطانی کجاست
سلطنت را غرقی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانہ را گفتم کہ عاقل شو نشد
اری آری طفل را مسل سبق خوانی کجاست

رباعی مرزا عبدالقادر بیدل

بیدل گل نسیست آنکہ بوئیدن اورا
یا باغ وبہارہ رنگ گوئیدن اورا
خود را در باب وپای در دامن کش
بگذار خری چند بچوئیدن اورا

رباعی حکیم سرمد

سرمد غم عشق بوالہوس را نه دہند
سوز دل پروانہ مگس را نه دهند
عمرے باید کہ یار آید بہ کنار
این دولت سرمد ہمہ کس را ندہند

رباعی مرزا مظہر جانجاناں دہلوی

در خوت وکبر لا علاجم چکنم
با آنکہ اسیر احتیاجم چہ کنم

---

۱ عذر بالکسر بمعنے رخصت و اجازت

۲ طعنہ بروزن شانہ بمعنے سبب ہوسے کہ کردن ہم ہست

۳ ناگ بفتحتین کہ برای الف وصل ہم گویند و در کلمات آمدہ است

۴ بالوس بکسر لام و فتح واو و سکون سین بمعنے حرص و طمع و ولع ہم آمدہ است بفتحتین و بالوس بضمتین و سکون سین بمعنے بوسہ ہم ہست

میرم به نیاز و ناز دلبر نکشم | من عاشق معشوق مزاجم چکنم

رباعی مرزا اسد الله خان غالب

در سینه ز غم زخم سنانی دارم | چشم و دل خونابه فشانی دارم
دانی که مرا چو تو نیمه باید مسیح | ای فارغ از انکه جسم و جانی دارم

ایضاً

دارد آن آفت جان حسن و جمالی عجبی | چشم مستی عجبی دارد و خال عجبی
او بتاراج دلم مائل و من مائل او | او به فکر عجبی من بخیال عجبی

فصل چهارم در صنایع لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول و خلفای راشدین فاطمه زهرا و حسنین و دیگر بزرگان دین رضوان الله علیهم اجمعین و اشعار مکتوبی که در مکاتبات بکار آید و اقسام شعر را آرایش دهد

صنایع

غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل

رخ زرد دارم ز دوری آن در | زده داغ درد م درون دل آذر
چو من کاست گوئی شب فرقت تو | مه نو که باشد بدین گونه لاغر
خطت خضر و جعد تو مشک تبت | تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر
بجنت نعیم مقیم محبت | بهشت مخلد نصیب محفت
بهما مسیحی بگفتن فصیحی | بطلعت صبیحی بگیسو معنبر

غزل مرزا عبد القادر بیدل در صنعت تعطیل

دل اگر محو مدعا گردد | درد در کام ما دوا گردد
طعمه درد اگر رسد در کام | هر نفس همسر هما گردد

محو اسرار طبزهٔ او را | رگ گل دام بلا گردد
گر سکالد ودلع سلک هوس | گره دل گهر ادا گردد
گسلد گر هوس سلاسل وهم | کوه وصحرا همه هوا گردد
محو گردد سواد مصرعهٔ سرو | مد آهم اگر رسا گردد
ما و احرام آه درد آلود | هم هو گردد را عصا گردد
دل آسوده کو مگر وسواس | گره آرد که دام ما گردد
در طلوع کمال بیدل ما | ماه دریا له سها گردد

سها با ضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش ثانی

غزل سعید قریشی در صنعت تعریس

بغضب چین بجبین جبنیش بین | زیب بخش جمنیش صنیش بین
پیش بخشش زپیش بینی بخت | بخشش بخت پیش بینش بین
بزیب بخشش جبینش زینش | زینتش زینتی بزینش بین
تیغ تیزی بزن بزشت خبیث | تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخش بخشش پیش زنیش | جیش فیضش بپیش زنیش بین
بشب جشن تخت بخش بتی | تخت بخشی ببت جبنیش بین
نه پشیزی نه بپیش پیش چین | پیش بخشش زپیش زنیش بین

جیش با فتح اول بمعنی لشکر و بمعنی جوشیدن دیگ نیز آمده

ابیات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر اختصار بنجر بر صنعتی چند که اعلی واشهر است اکتفا نموده شد صنعت ذو المعنیین و آن چنانست که شاعر در شعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش ۵ بهر او شیشه چندان بشکنم در که گردد عالمی از گوشه پر

صنعت ابهام ذی الوجهین چنانست که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی یا زیاده داشته باشد که بعضی از ان قریب و بعضی بعید باشند چنانچه در بین بیت امیر خسرو دهلوی ۶ پیلتن شاهی و بسیار ست بارت بر سریر ۷ زان رمح ای برو باغ از گونت بسیار بار

اورد دن بمعنی رسیدن و آوردن

صنعت خیال آنست که آید دو الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد بالطبیعه یا ضرب التسلیم و هر یکی محتمل
بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش ؎

همه اسپان باد پا و گزین باد در صحرا فگنده در ته زین

و پس افتاده هست از اسپان باد باد را خاک در دهن افتاد

صنعت بدیع مخترع آنست که معانی و لطائف بر انگیزد و تشبیهات و
صنایع نو ایجاد نماید مثالش ؎ فلک جلال ترا دزد بام خود ؛ بله که تو بودی
سبک گران آمد ؛ اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا ؛ تو بر زمینی و ماهش بر آسمان آمد

صنعت توجیه واقعه آنکه در صورت واقعه که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
کنند بطریقی که خوش آیند و فرح افزا گردد مثالش ؎ رسید سبزه تماشا کنان بسر سالی ؛
بعرصه چمن شاه جو سوار گرفت ؛ دمید آب و بغلطید سبزه را ته پای ؛ بجاست سبزه روان آب را کنار گرفت

صنعت مبالغه آنست که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کنند مثالش ؎
سوزش لعل ریزد از پرهیای در هوا گر بجوزد رشته لعل لب او استخوان

صنعت مراعاة النظیر و آن چنانست که شاعر جمع کند صوری را که با هم مناسب باشند مثالش
؎ خوشم که ضعف چنان کرد در شناس مرا ؛ که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا

صنعت حسن تعلیل آنست که برای وصفی علتی دور و بی مناسب عادی گرفته
باعتباری لطیف مثالش ؎ دوش چون جنبش زدی در گلشن ؛ غنچه از شرم دهن بر دوخت و رفت

صنعت استتباع چنانست که ممدوح را بوصفی مدح کنند که ازان حاتمی بگیرد
مثالش ؎ دست اندر سخا ابر بگیرد سایه اش ؛ عالم از گرمای فتنه خلد در آسایش است

صنعت استخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و در اطراف چنان دهد
که از ان لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم را گیرد مثالش ؎
بست و بستان و سیاست زانست رسم حکمرت ور بدان گیری جهان از سحر خدعه گفته اند

صنعت تفریع آنست که متعلق چیزی را حکم ثابت کند بعد از انکه آن حکم اثبات
کرده باشد بتعلقی دیگر سوای آن مثالش ؎ نام او آسایشی بخشد بگوش از استماع

انچنان کز طلعت او چشم را آسایش است ۲ صنعت محتمل الصدق آنست که
سیاق ترکیب هم بمدح گشاده هم بذم مثالش ۲ امروز تو حاکمی و از تو ۲
نومید امیدوار گردد ۲ صنعت استجاهل العارف آنست که شاعر نام خود را
بطریقی درج نماید که گویا دیگری خطاب بدیگری دارد مثالش ۲ طالب نفسی
تازه کن آنگاه با آهنگ ۲ بیتی دو بخوان ازین غزل منتخب ما ۲ صنعت احتجاج
بدلیل آنست که صفتی با مقدمه ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثالش ۲ بنام ایزد تو خود داغی و گر برهان طلبی جوید ۲ قد سرشت و لفت سنبل و گل رنج
درین گلشن ۲ صنعت ترصیع آنست که شاعر الفاظ را بدو قسم آورد و نماید
قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در عدد حروف و هم در سکنات و حرکات و در هر لفظ
رعایت قرینه کند مثالش ۲ ای مصور تو کمال وفا ۲ وی منور ز تو جمال صفا
صنعت تجنیس آنست که لفظ در صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش ۲
تا همچو لب تو دیده ام مرجانرا ۲ خواهم که کنم خدای و مرجانرا صنعت اشتقاق
چنانست که چند لفظ که مأخذ اشتقاق همه یکی باشد در بیت مذکور شود و مقارنت
معنی در میانجا شرط نیست مثالش ۲ حکیم آنکس که حکمت نیک داند ۲ سخن محکم
بحکم خویش راند صنعت تضمین آنست که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از
غیر آرد مثالش ۲ داغم از دل چیپی این مصرع صائب که گفت ۲ گرم خوی آشنا
روی کیا هم کرده است ۲ صنعت استدراک آنست که آغاز مدح بلفظی کرده شود
که سامع آنرا ذم پندارد پس تدارک نماید و بمدح آرد مثالش ۲
علمت راشکسته سر زانست ۲ که سر او رسید بر افلاک ۲ صنعت مدح موجه آنست
که ممدوح را بایک عبارت دو نوع ستاید و هر ستایش در رتبه خویش نیکو تر از ستایش دیگر
بود مثالش ۲ از عدل تو مظلوم چنان شاد دلست ۲ کز بذل تو بینوا کند شاد دلها
صنعت جمع و تفریق آنست که اولا عاشق خود را و معشوق خود را در صفت واحد
جمع نماید و پس ازان در شرح تفصیل امتیاز دهد مثالش ۲ من و تو هر دو چون گل نیدیم

۱ طلعت بالفتحتین بمعنی دیدار و دیدن آمده
۲ سیاق بکسر اول یعنی راندن و بمعنی روش کلام
۳ مانند فتح فاء بمعنی بسیار و بکسر فاء بمعنی گرسنگی
۴ بادی الرای یعنی در اول نظر
۵ در اکثر نسخه بغیر الف و در بعضی بالف
۶ نیل بفتح اول بمعنی نیلگون

چو من از رنگم و تو از بوئے ؛ صنعت تقسیم مسلسل آنست که در مصرع اول ذکر
سہ چیز بود و در مصرع دوم سہ صفت باز گردند و در مصرع دوم سہ صفت دیگر

بہمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش ؛ سہ چیز فریفتہ داد زخ و زلف و خط یار مرا
یکی فریب و دوم عشوہ و سوم سودا ؛ فریب و عشوہ و سودای او مرا کردند
یکی اسیر و دوم والہ و سوم شیدا ؛ اسیر و والہ و شیدای او کنون ہمہ ام
یکی پری و دوم مردم و سوم حورا ؛ صنعت جمع و تقسیم آنست کہ دو چیز را

در یک معنے جمع آرد پس قسمت کند مثالش ؛ قول و فعل تست بہر اقتدا ہر دو سزا
آن برائے اہل علم و این برائے زاہدان ؛ صنعت حسن طلب آنست کہ طالب مطلب
آداب کند و با بہام کو خیال لطیفہ دلپذیر کہ سریع الفہم و فریب الذہن باشد بیارابد
مثالش ؛ چہ حاجت ست کہ مقصود در میان آرم ؛ چو روشنی نمیر تو غیب دان آمد
صنعت موشح آنست کہ در اول یا وسط مصرع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود
کہ اگر آنرا بر دیف یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثالش باسم اعظم

؛ آنی کہ خداوند ترا دولت داد ؛ عدل تو جہان پرور و قہرت جانکاہ
الماف کرم و سخا تراز یبد زانکہ ؛ محرومم نگردد ز درت بندہ و شاہ

تاریخہائے وفات بزرگان

تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلے اللہ علیہ وسلم و خلفاء راشدین
و فاطمہ زہرا و حسنین رضوان اللہ علیہم اجمعین ہم

چون حیات آن نبے بحکم خدا ؛ شد ز دار الفنا بقصر بقا ؛ عمر آن شاہ قبلہ آمال
ابن عباس گفت شصت و سہ سال ؛ روز مولود و نقل آن محمود ؛ گفت شاہ نجف و شعبہ بود
لیک تاریخ آن شفیع امم ؛ از ربیع نخست تا بدوم ؛ سال نقلش خرد تعمیہ خواند
از محمد زمانہ خالی ماند ؛ سال نقلش چنان غم افزاشد ؛ جان بدین رفت و دل ز دنیا شد
گفتہ ام سال نقل آن شہ دین ؛ ہای شد پادشہ زوی زمین ؛ شد ز قوم سال نقل آن خانے
حیف بے احمد ست دین خالے ؛ باز گوی تو سال آنشہ دین ؛ بدل مہ مہند جان حزین

باز تاریخ نقل آن در یاب ۵ زندگی رفت بیشک از اصحاب سال نقلش ز عقل تا بت گفت

روح اکبر زباهل بیت گذشت گفت تاریخ نقل او رضوان که شده حیف از نجا بجنان

باز تاریخ نقل او بر خوان نکه شد از فراق او بیجان سال نقلش بخوان بر نجاتب

مانده صد حیف بے کرام عرب سال نقلش بخوان بناله و آه کز مدینه بشد بجنی الله

باز گو سال نقل آن سرور دل در دست و غم بپرور چون شفیع الوری ز دنیا رفت

یافت تاریخ مدز در یا شد تو اگفت در ز دریا شد بلکه گویم که جان ز دنیا شد

روضه اش در مدینه والا ست مظهر الحق بر و همیشه فداست صد هزاران درود نامعدود

باد بر ذات پاک آن محمود آنکه او صادق الوری بوده یار پیغمبر خدا بوده

عمر آن شاه صادق الاقوال بود بے شبهه شصت و سه سال بر سر بر خلافت از تقدیر

پنج ماه و دو سال ماند امیر آنکه تاریخ او چو گوهر سفت روز فوتش چهار شنبه گفت

بست و دوم جماد الاخر بود که بدار البقا انتقل نمود عقل سال و مهال او فرمود

در سن جود رفت صاحب جود سال نقلش تبعیه بر خوان حیف شد صدق از زمین نهان

قبر او جنب قبر آن سرور هم قرانست چون بشمس قمر عمر آن بادشاه کشور دین

چون ز دنیا شد و بخلد برین همچو صدیق صادق الاقوال عمر او نیز بود شصت و سه سال

شنبه و غره محرم بود که عمر نقل ز نیجهان فرمود بسکه در عدل سعی و قدرتمن بود

در سن کبر حلتش فرمود سال نقلش خرد بنجیه بخواند وای صد وای عدل یکسر ماند

مرقد او قریب صالحیه است انچه گفتم بدانکه تحقیق ست انکه او صاحب حیا بوده

حامی دین مصطفی بوده عمر آن خسرو عدالت و داد هم نو دگفته اند و هم بشتاد

ده و دو سال بر خلافت ماند خلق را در پرتو شریعت خواند سوی فردوس او چو عزم نمود

جمعه و شهر ذی الحجه بود چونکه او دال جز احسان نبود در سن دال رحلتش فرمود

سال نقلش بخوان بدرد و الم که وفا و حیا شد از عالم در جوار بقیعه والا

مرقد ست ای خمسه تلقا آنکه زوجه بقول حق دیده ابن عم رسول حق دیده

شاه تخت ولایت ست علی ماه چرخ هدایت ست علی

۵ دریاب بمعنی بیافت ۱۲ م

۵ وصال بکسر اول بمعنی پیوستن کنایه از انتقال فرمود نمود ۱۲ م

۵ جنب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره ۱۲ ع

۵ [illegible] ۱۲ ع

حکم امر خلافت آن سلطان — شش مه و چار سال کرد دوران — روز جمعه بوقت صبح که بود

ماه تا سوی خلد اوج نمود — بود ماهی صیام نوزدهم — که شد آن پادشه بحرم نهم

گر تو سال شهادتش جوئی — سر ماتم چرا نمی گوئی — این سخن بس بود جواب تو هم

که سر ماتم است این ماتم — باز سال شهادتش که جلی است — بگمان آخر و دو حرف علی است

شد تمام سال نقل آن اعظم — رفت صد حیف صاحب عالم — سال نقلش دگر تتمه خوان

وای صد وای بی نهایت شد — سال نقلش بغم منادی شد — که ز دوران علی عالی شد

عم آن شاه واثق الاقول — بود چون مصطفی بشفقت و میل — در نجف مرقد منور اوست

آسمان و زمین معطر از اوست — فاطمه آنکه سید مدنی — برگزیدش بضعه منی

در شرف بهتر از همه نسوان — دختر مصطفی ست بیشک دان — اوست معصومه یمن و نسوان

اوست مستوره مکین و مکان — اوست بی اشتباه بنت رسول — لقب او صفیه ست و بتول

اوست خیر النسا بصدق و یقین — اوست هم ری باغ خلد برین — جسم او در ازای مریم دان

پاک از لطف و رحمت یزدان — ساعیه دره خدا طلبی — نور چشم محمد عربی

بعد شش ماه سید کونین — نقل کرد آن عفیفه دار این — سال نقلش تتمه برخوان

ماند دنیا بماتمش حیران — قبر او قرب روضه سرور — گفته اند اهل علم و فضل و هنر

حسن آن بادشاه کون و مکان — کنیت او ابو محمد دان — آن امام سوم بیت حسن

تقی و سبط سید بطحا — ذات والای آن شه کونین — بیشک و شبهه سید الثقلین

صاحب شوکت و شهامت بود — منبع بخشش و کرامت بود — دل دنیای پر وفا بربود

امر و نهی خلافتش بگذشت — شده عزلت نشین بیاد خدا — که جهانست عاقبت بفنا

بود چهید ر خلافت آن شاه — پنج ماه و سه روز با شش ماه — ختم بر ذات او خلافت شد

بهمان فتنه ها وفات شد — عقل سال ولادت آن شاه — یافت حرفی ز نخست بسم الله

لیک از روی اختلاف بگو — سنجان ست سال زادن او — بود تاریخ بفتم ای مسعود

که سفر در مه صفر فرمود — صبح یوم الخمیس نقل نمود — زینجهان سوی حضرت معبود

انتهائی تمام مسمی الله — آن دو حرف ست سال رحلت شاه — با تتمم گفت سال نقل اله

۴۲ دارای مکرمه فضیلت است و بر حرف نهم است و بر حرف نهم

۴۳ در نجف بحضرت امیر مدفون است

۴۴ بضعه یا بضعت بمعنی پاره گوشت

۴۵ نهاد ابن شاه اول و همچون دوم لقب حضرت فاطمه زهرا از آنجا که حضرت پیغمبر باو فرمود که تو مانند خدیجه باش که مرا دوست میداشت

۴۶ بشارت

۴۷ بزرگ و فرزند ناشی و دلیری و دوم ابن بمعنی پسر

حیف آفاق ماند بی اسلام — در بقیعہ مزار او آمد — رحمت حق نثار او آمد
بود آنشاہ کشور کونین — بیگمان آمدہ امام حسین — قرۃ العین مصطفی و بتول
گلشن روضہ فرع و اصول — ثمرہ شجرہ علے و ولے — ہادی مسلک خفی و جلی
جمعہ و عاشر محرم بود — کہ سوی خلد امام نقل نمود — گر بحرف نخست بسم اللہ
سر الحمد را کنی ہمراہ — سال مولود آن شہنشہ دین — می برآید ازان دو حرف مہین
سخن مختلف ز عامہ نیست — سال مولود او سرین است — سورہ فاتحہ تمام بخوان
بعد ازان ہر دو حرف مقطع آن — سال نقلش بگفت غمگینے — سرین ابر بید بے دینے

مرقد او بہ کربلا آمد — بر ہمہ خلق این نوا آمد

تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سرہ العزیز

سنینش کامل و عاشق تولد — وفاتش دان تو معشوق الٰہے

تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیا رح

نظام دو گیتی شہ ماہ و طین — سراج دو عالم شدہ بالیقین
چو تاریخ فوتش بجستم ز غیب — نداد ہاتف شہنشاہ دین

تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح

بگذاشت فخر دین جم مہمانسرای فانی — برآستانہ جاداد آن قطب جاودانی
سال وصال آن ماہ از غیب چون بجستم — تاریخ گفت ہاتف خورشید دو جہانی

تاریخ رحلت مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رح

مہر نصف النہار در عرفان — مثل بدر منیر در ہمہ فن
از سر لطف و حلم تاریخش — رضے اللہ عنہ گفت حسن

تاریخ شہادت خود از مولوی امیر علی صاحب رح

سر میدان کفن بر دوش دارم

اشعار مکتوبی کہ در مکاتبات بکار آید و اقسام نثر را آرایش دہد
ابیات شائستہ پیوندند نثر مدرنعت حضرت رسول علیہ السلام باشد

مطاع عالم و آدم محمد عربی — وکیل مطلق و دستور حضرت باری
شهنشهی که دبیران دفتر جاهش — بجبرئیل نویسند عزت آثاری
چنان بود که ببیند بخواب کس خود را — او مشاهدهٔ حق بعین بیداری

دیگر از مناسبات مقام نعت

فخر بشر امام رسل قبلهٔ امم — کز شرع اوست قاعدهٔ دین مستوا
در بزم رنگ و بوی نگاهش مرتضی — در رزم آیهٔ وی سیاهش ذوالفقار

در مقام اظهار ارادهٔ سوز و گداز

لب دارم ضمیر الا بیا نئے — نفس خون کن جگر پالا فغانئے
پریشان ترز خویشم و استانیست — بدعوی ہر سر مویم زبانیست
در آتش از نوائے ساز خویشم — کباب شعلہ آواز خویشم

در باب ستایش آب و ہوا و خرمی فضا

خس و خارش گلستانیست کوئی — غبارش گوہر جانیست گوئے
درین دیرینہ دیرستان نیرنگ — بہارش ایمن است از گردش رنگ
چہ فروردین چہ دی ماہ و چہ مرداد — بہر موسم فضایش جنت آباد

در وصف شخص کریم باذل

بادہ سرمستی دل را خمی — از نم تر دامنے خود قلزمے
دامن گل و خار چو آغوش ابر — پیش کفش خاشیہ پوش ابر
آئینہ صورت خود آمدہ — جود خود از وی بوجود آمدہ

در ستائش حسن بصیغهٔ انفراد

راہی از نور بر افراشتہ — پردہ رنگے بہ گل انباشتہ
جلوہ گری افت نظارہ — برق زتمثال او انگارہ
رنگ گل آئینہ دیدار او — موج پری جوہر رفتار او
پیکری از لطف فراہم شدہ — صافے آئینہ مجسم شدہ

۴ فروردین و دی ماہ و مرداد ہر سہ نام ماہ فارسی ۳م

۵ تردد بمعنی بیچینی و بیقراری و بمعنی شاق و کمال ہیچ ہیچ انواع

۶ تمثال بالکسر بمعنی صورت و پیکر و انگارہ بالفتح و کاف بمعنی نقش نام و بمعنی اقرار

در نظر از شوخی اعضای او — بوده چسپن خیز بر اجزای او

ز مزمهٔ شور حسن بر پیچیدن کان بصنیعه جمیع

قامت قامتان قمرگان دران — ز مژگان برصف دل نیزه بازان
ز رنگین جلوها غارت گر هوش — بهار بیشرو نوروز آغوش

وصف مردفوی پیل و زور آوری

پیل تنے کز پے عرض شکوه — رسته رگ گردنش از مغز کوه
هیکلی از کوه تنومند تر — بوده از و جبهه الوند تر

در عرض پریشانی و سرگردانی

کیستم دلشکسته غمزده — بیدلی خسته ستم زده
اوگذار نفس نبات و بنی — در بیابان یاس تشنه لبی
درد مهمت جگر گداخته — از غم دهر زهره باخته
خس طوفانے محیط بلا — سر بسر گرد کاروان فنا
در آگاهے فنا زده — همه بر خویش لیشت پازده

ارزنده بمدح منشی و شاعر

طرز اندیشه آفریده اوست — در تن لفظ جان دمیده اوست
پشت معنی قوی ز پهلویش — خامه را فر بهے ز بازویش
طرز تحریر انوری از وی — صفحه را تنگ بانوی از وی

در نکوهش خام جاپیشه

بد اوری عمر و کار مجمی افتاده است — که برگزیده چرخ اند در ستمکاری
چو فتنه جامع قانون ظلم عالم آشوبی — چو غمزه صاحب فن هنگ مردم آزاری

بیان عشر تهای مایه بطالع حسرت

تخم تعب عشر تیان میفشاند گل — سعی تهی جستیان میکشد خار
از چشم و دل نهاد مرا بود تاج و تخت — در رنگ و بو بساط مرا بود پود و تار

---

۱ بایکدیگر دران مجلس یعنی با همدیگر

۲ قانون یعنی اصل هر چیز و مسطر کتابت و آله اندازه کردن و مجازاً

۳ بود و نمود یعنی بود و نمود مرا

شرح خستگی حال

نقشه بنا مه نیست بجز سرنوشت داغ
تا رم بجا مه نیست بغیر از تن ترا ۵

در پیکرم ز درد و دریغ بهشت جا
در بستر م ز خاره و خار ست پود ما

اظهار ناتوانی که اصل مرادی در ماندگیست

کجاست دست که چینیم ثمر ز نخل مراد
اگر رسد بزمین شاخش از گرانباری

اشاره بمقامیکه دوست بعد از خرابی مستفسر احوال شده باشد

جان غالب تا چند بگفتار کماندار می هنوز
سخت بیدردی که میپرسی ز ما احوال ما

اظهار نسبت رادت بروش استفهام

با بنده خود اینهمه سختی نمیکنند
خود را بزور بر تو مگر بسته ایم ما

طلب تفقد بذریعه بخشایش برطبع خام

گیرم وفا ندارد اثر نم بما کرا ے
زین سادگی که دل باثر بسته ایم ما

ناز متن بنسبت تعارف اگرچه دوست غمخوار باشد

با چو تو لی معامله بر جولیش نمیست
از شکوه تو شکر گذار خود یم ما

در حور بیان گله بد عهدی و گزاف پیشگی دوست

تو کی ز حور پیمان شدی چه میگوئی
دروغ راست نمائی که داشتی داری

بیان عدم اندوه

چه گویم از دل و جانیکه در بساط تست
ستم رسیده یکی نا امید وار یکے

در طلب جستی و چالاکی و منع افسردگی و کاهلی

همت زده پیشه فرهاد طلب کن
مجنون شده و مردن و شوار نیا مور

بیان انتظار قاصد در امر مذبذب

تا خود پس از رسیدن قاصد چه رود مرا
خوش میکنم دلے بامید خبر هنوز

ارائش بعنوان حسن طلب بطغرای غمخوار ادب

بر دل نازک دلدار گرانی مکن
خواهش ما که جگر گوشه ابرامی هست

خواهش وصال و تقاضای عیش

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم | قضا بگردش رطل گران بگردانیم

شرح ماجرای خوی دوست بعتاب آمیخته بنیاز

آسوده باد خاطر غالب که خوی اوست | آمیختن بیاد دهٔ صافی کلاب را

ذریعه این اندوه که اگر ملامت بجاست قطع نظر از تحسین هنر جراحت است

باده اگر بود حرام بذله خلاف شرع نیست | دل نه منی بخوب ما طعنه مزن بزشت ما

درماندگی دوست از اثبات مقام دل آزاری و انمودن

دیر پی آخر بمقام حسنگان چون میکشند | آنکه نمیکشیم ما کامروز را فردا ست ما

اظهار مراتب امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم

از خلد و سقر نامه دهد دوست که دارم | عیشی بخیال اندر و داعی بجگر بر

دوست آور نفهمیدن مدعای خویش معاف داشتن و همدرین کرد شکوه نگردن

فرق ست نه اندک ز دلم تا بدل تو | معذوری اگر حرف مرا زود نیابی

خاطر دوست ابد و رباش دوستانه آزردن و بگستاخی بیدردی کار دشمن

آن لابهای مهر فسزا را بحمل نماند | برخوان خود ان بما و که ما را سپنیست ولی

رسیدن نامه را بر حوادث و موانع حواله کردن و از بغایت نکته دان خود دست فغان بر آوردن

نرسید نامه در اندیشه بها ست بسی | پرس دیوی ز عزیزان گمان می بابی

ابر ازاین کیفیت که محبت اگر بصدق ست و رنه نفاق لی فوز عظیم

گر منافق و صل ما خوش در موافق هجر ما | دیده و اعم گر دروغی دوستان مدان

پیش آمدن کار بشکل بجایی خطرناک

شکایتی از جگر ذره غم برون ندهد | بوادیی که درو بانگ گل رفتاد ست

گذارش شدت رنج و غم بطریق ترسیم

نسخه دهلی با لکنهو

زینکه دیدی سنجیم طلب رحم خطاست | سخنی چند ز نهماسے نهانی بشنو

در موقع تکلیم صبر و شکیبائی

گر چرخ فلک کردی سر رشته فرمان | در کوی زمین باشی و قف خم چوگان شو

حواله ما وقع شکایت بوحیدان ضمیر مکتوب الیه

چون زما نهالال و جا نما پر زعوغا کرده | بایدت از خویش پرسید انچه با ما کرده

عنوان بیان شدت درد فراق

ما ب هنگامه درد آرم و لویم چیکنم | ما غم هجر تو یقین تو شرر

بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه پیش نهادن ملت

بحر اغم نرسیدیم درین تیره سرا | سمع خاموش بود طالع پروانه ما

وصف لکنت زبان

ز لکنت می تپد نبض رک لعل گهربارش | شهید انتظار طعنه خویش ست گفتارش

خواهش حیات خود از جانب دوست از محبت نشمردن و

آزار بر شدت بیداری گمان بردن

نه از مهرست کز غالب بمردن میدهی رخصت | سرشت کردم تو میدانی که مردن دشوار است

وعده لطف از زبان فاصد اگرچه باور نداشتن لیکن از فرط محبت دل

بدان مهتاد ان

دلم بعهد و فای خویش نامه سیاه | خوشست وعده تو گرچه از زبان تو نیست

ترحم دوست در اثبات بخویش از رسا تلی گمان کردن

غم شنیدن سخنی بخود فرو دن | خوشا فریب ترحم چه ساده پرکار است

در مقام منع تکلیف چاره تقریب از صدگذشتن درد

عیب مرا هنر گر کوشش نمی مذمت | نازش ز هم شکسته پودش نمانده است

حذر از مقامیکه دوست پاسخنامه نگاشته باشد و

جواب اصل مرعا فرو گذاشته باشد

نامه برازپیگاه ناز مکتوب مرا | پاسخی آورده است اما جوابی نیست

دوست را نظر به بی التفاتی به بیدت شبه دادن و ازان بزرگتر ترقی کردن

گر یاد نیست سایه خود از بید بوده است | باری نگه که از تو چه امید بوده است

بیان تتمه دوست و بی برکی خود و طلب مغفرت

ترا که موجه کل تا کمر بود در یاب | که غرق خون بدر بوستان سر تو نیست

در موقع بیان شدت افلاس

بینوائی بین که گر در کلبه ام باشد چراغ | بخت را نازم که با این دولت بیدار نیست

بایسته بمقامیکه دوست اندوه دوست را اندک شناخته باشد

گفتم خود از مشاهده بخشایش آورد | خوش باد حال دوست که عالم نکو گرفت

بعد تسلیم

در بایست دیگر است سفید و سیاه ما | با روز و شب بعربده بودن چه احتیاج

شایسته بهدایت نامه که در وی خبر ناخوش باشد

بفگن با تش رقت و تا بم نظاره کن | عنمانمه مرا مگشودن چه احتیاج

ست کین خاطر دوست باظهار قرب زمان هلاکت خویش

از نالهٔ ام مرنج که آخر شد دست کار | شمع خموشم و ز سرم دود میرود

گذارش امیعنی که وعده لطف و دست تقبل چاره ناکامی حال نمی تواند بود

خوش ست کوثر و پاک ست باده که در دوست | ازان رحیق مقدس درین خمارچه خط

درخور بیان این معنی که اندک آسایش و فراغ خاطر و صفای وقت

اگر میسر آید تن بزحمت جستجو نباید داد و به بند گرد آوردن مال نباید افتاد

نشاه جم طلب از آسمان نه شوکت جم | قدح مباش ز یاقوت باده گر عینی ست

از یاس ادب ستوه آمدن و رخصت شکوه طلبیدن

یک گریه بصد ضبط دو صد کریه رضا داد | تا نخی آن ریز توانم بگلو برد

طلب تفقد باطمنان عزم آزار کی خویش

بیت پانچ نسخه بعضی نسخ بجای این بیت این بیت مسطور است

بیت کلبه با لفتح و با ضم هر دو موجود است

بیت اول دلالت بر بعضی دارد

بیت رحیق بمعنی شراب خالص صاف مروم

پیشم ازان بپرسم که پرسی و دل کوی | گویند رفت و زحمت خود زین دیار برد

بیان آزردگی دوست باعتبار حاکم نسبت بخویش

اگر قناعت من در تصور تش گذرد | بزم انیش رخ از همدمان بگردانند

اظهار وفای خویش نسبت بحاکم یا بدوست

غالب خسته بکوی تو رهین منتی ست | گر شهی نه نشیند بوزارت نرود

آغاز جواب مکتوب لشکر یا دآوری محبوب

جان بر سر مکتوب تو از شوق فشاندن | از عهده تحریر جوابم بدر آورد

حقیقت دل بوا نمودن یک مثال

چه گویم از تو بر دل شیدا چه میرود | منکر برآ بگینه رخ را چه میرود

شکوه تغافل ایام گذشته بمشاهده اتفاقات حال

با ما محاورت بیداد گشته ایم | دیگر سخن ز مهر و مدارا چه میرود

بنا ہی خود را مقصود دوست دانستن و بدان شادمان بودن

دوست دارم کریمی را که بکارم آید | کین همانست که پیوسته در ابرو میبود

بیان شدت غم

نومیدی ما کردش ایام ندارد | روزیکه سیه ست سحر و شام ندارد

باعث ترک صحبت را مجملا خاطر نشان ساختن بتفصیل آنرا بهمدمان کردن

گر رفته ام ز کوی تو آسان نرفته ام | این قصه از زبان غم انگیز شنیده باد

طلب تفقد بطریق تنزل

گیرم که با فشاندن الماس نمزنم | مستی نمک سوده بزخم جگرم ریز

اظهار حسن عقیدت بمقابله بی پروائی دوست

امید شیوه صبر آزمائی نگسیختم | تو بیدمی از من و من امتحان نامیدن

در آرزوی ملاقات بزرگان

در دل ز تمنای قد و بوس تو پر است | شوقت چه نمک داده مذاق اد بم را

برای شکوه با معشوقی لطیف عاشقانه تر اندیشیدن

با همه خورسندی از وی شکوه ها دارم هنوز | ماند انگشت بدندانهای پنهانی مرا

به پاسخنامه که مضمون عتاب آمیخته باشد

در نامه تا نبشتی بر من نوید قتلی | در دل چو جوهر تیغ جا داده ام ترا

در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی

روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم | شمع خموش کلبه تار خود یم ما

لائق معامله بیع و شرا در صورتیکه کاتب بائع و مشتری مکتوب الیه باشد

دل خود از تو شست و هم از ذوق بیداری تست | این همه بخت که در سود و زیان تست مرا

وعده های دوست بیاد شتن و اندوه فراخور آن شگفتگی در خور آن

فریب خورده ناز م چنانی خواهم | یکی بپرس من جانان امیدوار بیا

ابراز شکوه نامهربانی دوست بتبسم وفاداری خویش

گیرم ز تو شرمنده آزرم نباشم | تا رفتن مهر تو ز دل چون رود از دل

در مقام عرض پریشانی و سرگردانی

فرسوده گشت پایم از لوبه های بیهوده | آشفته شد ز غم زانديشه های باطل

استدعای عنایت بتهنیت قطع محبت

طاق همه طاقت ز عشقت بر گران جوهر شمشیر | مهربان شو ورنه خود مهربان خواهم شد

عذر تقاعد در نگارش نامه باظهار فقدان قاصد

کز پیام از بیکسی هست بوکه در ره پیچ و تاب | تن بروانی و مد نامه ز نم دانستن

در بیان گذارش تنگ رسیدن نامه و دست بدیگری

وای بر من که رقیب از تو بمن خاید | نامه در خرده مهر بعنوان زده

تلقین بوفائی از غیر بدلیل ظهور این صفت با خویش

زما گسستی و یاد دیگران کردستی | بیا که عهد وفا نیست استوار بیا

ابراز رشک نسبت بنامه بر وفور مشاهده جمال دوست

شکایت نامه گفتم در نوشتم تا روا گردد | همان در راه قاصد ریخت رشکم نامه را

بیان ناسودمندی کوشش درباره حصول مطلب

زسعی هرزه بی حاصلی علم گشتم | چو باد بید بید آمد از امالهٔ ما

برانگیختن خاطر دوست بتماشای جهان و منع از افسردگی دلی

مشام را بشمیم گلی نوازش کن + | نسیم غالیه سا در وزیدنست مپیچ

شرح شدت بی برگ و نوای بروتن خاصر

در عالم خرابی از خیال منعمانم | سیلم برخت شوی بر دم بخور نمی چیست

پرده کشائی را از افلاس ناز عاشقانه

لذت عشقم ز فیض بینوائی حاصل ست | اینچنان تنگدست نیست من که پنداری دست

در مقام این مثل که کوی هنوز روز اول ست

من سر از پا نشناسم بره سعی و تپهر | هر دم انجام مرا جلوهٔ آغاز زند

توجه دوست بحال خویش از ماشیر جاذبه دل و انمودن +

زمام ناقه بدست تصرف شوخست | بسوی قیس گرایش ز ساربان مفهوم

اظهار تمنای وصل و حسرت اختلاط

هوشیار روز یکه چون از مستی آویزم مدامش | که از دستم کشند کاهی بروی چشم تر گیرد

بیان پشیمانی از عمر یکه در فسق و فجور رفت و غم عدم وصلت و تلافی آن

تا چه سرمایه سر کنیم نالهٔ بعد رفتنی | از نفس انچه داشتیم صرف انه کرده ایم

از درد تغافل فغان بر آوردن

چند نشوی تو دچار حال خویش | افسانهای غیر مکرر کنیم طرح

شایسته جائیکه ذکر بدخوی معشوق با بیان سطوت حاکم در میان باشد

کارم بود با سائی گر تندی خویش | نفس در سینه می لرزد در موج باد چو مینا را

عذر گستاخی خواستن و قاعده ناشناسی خود را شفیع جرات ساختن

مرد در خشم کز دستی بدامان تو زد غالب | وکیلش من نمیدانم بطریق داد خواهی را

بیان بقیه کلفت واندوه ملال بعد سپری شدن روزگار دراز در غم دور

غبار طرف مزارم بپیچ و تابی هست | هنوز در رگ اندیشه اضطرابی هست

مناسب عبارت نامه که در ابراز لوازم ناامیدی نگارش رود

دمردی نفس نامه بر توان دانست | که نارسیده پیام مرا جوابی هست

شکر التفات زبانی و شکوه فقدان عنایت دیگر

پر از سپاس ادای تو دفتری دارم | که یکسر از رقم پرسش نهان خالی است

در آزادگی دوست خود را بعلاقه تعلق تسلی دادن

پیش ازین کی بود اینهم الفتی بوده است | اینقدر زیر خود از رنجشهای بیجایش هیچ

یاد کردن اختلاط زمان وصال در ایام هجر بطریق حسرت

ای ایچه که با حبیب کنایش دارد | بود باد امن پاکش چه قدر گستاخ

شاید بمقامیکه اینکمین نشست طول زمان انتظار از معاودت قاصد مایوس شد و ما امید

قاصد من براه مرده و من | همچنان در شمار هر نفسی هیچ

سزاوار باحوال کسیکه از نعم و تمول برآمده در تلاش معاش افتاده باشد

دل اسباب طرب گم کرده در بند غم نانست | زر اعکاه دمقان پیشود چون نان در آن باشد

در موقع بیان بی مهری قریبا

کرد هم شرح ستمهای عزیزان لب | رسم امید بما نا زجهان برخیزد

نشنیدن مستانه در گزارش ذوق استماع پیام دوست

مالذت دیدار ز پیغام گرفتیم + | مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد

اظهار محبت خود با دوست باوجود بودن وی در رضا جوئی غیر

رفتیش بروده از راه وفا لیکن که در پیچیم | غبار راه او هرگز کان بر گرد پده را ماند

ابراز اینمعنی که اگر کار خود بخودی خود سرانجام داده ایم نظر

به تخفیف تصدیع دوست بوده است

---

۱ فرخ بالفتح و سین مهمله مفتوح و معذار سبیل کذا فی بعض نسخ کوس گویند ۱۲

۲ زر اعکاه بضم عین و کاف و های مرده نام گیاهی است

دون و جان به تمنای شهادت دادن	هم ز اندیشه آزردن بازوی تو بود

شعر یکه از اغاز بیان شکایت بدان توان کرد

خوش شکوه بیداد دوست میبرسم	مبادا فهم شکایت از دهن فرو ریزد

مناسب حال کسیکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده باشد

چو حسنی کش شرر جوید کشائی گفتند	صورت آغاز ما معنی انجام شد

اظهار آماده بودن خویش بدعای بد یا بظلم و استغاثه

بر خویشتن ببخشای گفتم دگر توانی	دارم دلی که دیگر تاب جفا ندارد

انکار ظهور اعانت و اقرار حصول مدعا محض لسابقه عنایت ازلی

مجنون کاوشش مژه در خون شتر بیهم	دل موج خون زور و خدا داد میزند

در مقام شرح درد و غم

جانیست مرا ز غم شماری دردی	اندیشه فشانده خارزاری دردی
هر پاره دل که ریزم از دیده فرو	یا بند نفس ریزه چو خاری دردی

در باب رسیدن نامه دوست

این نامه که راحت دلریش آورد	سرمایه آبروی درویش آورد
در هر بن مو هزار جانی یعنی	سامان نثار خویش با خویش آورد

فصل پنجم در تذکره شعرای متقدمین و متاخرین ابوالحسن دقیقی

وی از مادر ارالنهرست و از مادر نامبیاز زاده بوده اما چنان فوکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرانرا با واضح تمام حفظ کرد و قرات بیاموخت و دران ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق محققین برینست که ابتدای رواج شعر فارسی از و شده و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیاموخت و نصر احمد سامانی او را تربیت کرد و اشعار وی صد و فقره برآمده است این قطعه در صفت خراب از منحان وی ست ف

ز ان عقیقی می که هر که بنگرد
از عقیق که خته بشناخت
هر دو یک جوهر اند لیک بطبع
این بیفشرد و آن گرفت آخت

نالسوده دو دست رنگین کرد ناچشیده تبارک اندر ساخت دقیقی وی از شعرای ماتقدم ست و ابتدای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی اتمام تمام رسانیده از جمله سخنان ویست این دو بیت

یادی کز دیدم از همه مردم پری نژاد	زان شد زپیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن نرفت	هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

عمارهٔ وی نیز از متقدمان ست و در ایام دولت سامانیان بوده است و طبعی جوش و شعری دلکش داشته است از سخنان ویست این بیت

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن	تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

عصاری رازی وی از کبار شعرا ست و در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از ولایت وی بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای پای تخت مشاعره و معارضه نمود در مدح سلطان قصیده انشاکرد و سلطان در وجه صله آن هفت هزار درم بعصاری بخشید این ابیات ازان ست

بجاه اندرست و جاه بمال	مرا به بین که به بینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند	به آنکه بر سر یک بیت مینویسد فال

و همدرین قصیده قطعه نبدی آورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و آن اینست

صواب کرد که پیدا نکرد هرگز دو جهان	یکانه داور دادار بی نظیر و همال
دگر ندید دو بخشنده همی اوبر و زسخا	امید بنده نماند همی بایزد متعال

اسدی طوسی وی اوستاد فردوسی ست سلطان محمود بارها بلطیفه نظم شاهانه باد کرد و او به بهانه ضعف و پیری ابا نمود اخر الامر فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید این دو بیت در صفت اسپ ازوست

بجستن چو باد و بگشتن چو ابر	ستاده چو ماهی دلاده چو پیر
از انرشه دل سبک پوی تر	زرای خرد مند ره جوی تر

عنصری وی مقدم شعرای عصر خود بوده است و در ایمین الدوله

نله لشکر شکن کی از اوصاف معشوق ست بردم

نله عمارهٔ مروزی با هم معاصر بوده اند

نله بجاه اندرست و جاه بمال یعنی بجاه و مال

نله بسر یک بیت مینویسد فال

نله بحشر یعنی روز قیامت

نله بجستن چو باد و بگشتن چو ابر

محمود سبکتکین بنظر قبول ملاحظات فرموده واز سخنان وی بیت این دو بیت در مدح او

توآن شاهی که اندر شرق و در غرب ... جهود گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل ... که یارب عاقبت محمود گردان

عسجدی وی از مهر دوست واز جمله خادمان یمین الدوله بود و در تهنیت فتح زمی هندوستان را قصیده دارد که مطلعش اینست

تا شاه خرده بین سفر سومنات کرد ... کردار خویش را علم معجزات کرد

فرخی وی نیز در ایام یمین الدوله بود واز فواضل انعامات وی مال خطیر بدست آورده عزیمت تماشای سمرقند کرد چون بنزدیک آن خطه رسیده و قطاع الطریق هر چه داشت ببردند بسمرقند در آمد و خود را ظاهر نکرد روزی چند

آنجا بود این قطعه را گفت و باز گشت

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم ... چو بود کیسه و جیب من از درم خالی

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی را ... دلم ز صحن اهل فرش خرمنی نبوشت
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری ... شنیده بودم کو ثر نکیست و جنت چیست
هزار کو ثر دیدم هزار جنت بیش ... ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود ... سر بریده بود در میان زر چیست

فردوسی وی از طوس است

فضل و کمال وی ظاهر است کسی را که چون شاهنامه نظمی بود چه حاجت بمدح و تعریف دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری بحضور سلطان محمود حاضر شد چند بیت در مدح سلطان بگفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید این بیت از اوست

چو کودک لب از شیر مادر بشست ... بگفتار محمود گویم نخست

ناصر خسرو صفهانی وی در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل الا سوی اعتقاد و میل بمذهب فرقه واحادیثهم شده بود این ابیات از وست

همه جور من از بلغاریانست ... که مادامم همی باید کشیدن
خدایا این بلا فتنه ارتست

---

۱ نسخ معتبر بخط نسخ بخط ثلث

۲ در اول و ثانی سومنات بالغین

۳ راغ بغین معجمه بمعنی صحرای دامن کوه و در غار بالف

۴ زندوقه با کاف نام قومی ست که اصل دوگانه پرستی و کافر نعمتی فارس و بادیه کرمان شیوع دارد

ولیکن کس نمی یارد بجیدن — که بلعار یار نیز هم هست — بگویم گر تو توانی شنیدن
همی آرند ز کام نهنگ بلعار — ز مهر پرده مردم دریدن — لب و دندان این ترکان چون ماه
بدین خوبی نبایست آفریدن — که از عشق لب و دندان ایشان — بدندان لب همی باید گزیدن

ازرقی مروزی وی در قواعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم حکمت کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان ویست

بیار لعل مئی کز فروغ آن — اندیشه لاله زار شود دید و گلستان
گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او — از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق — روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

معزی وی در زمان دولت معز الدنیا والدین سنجر ابن ملکشاه بوده واز فحول اوست و معزی نسبت باو دارد از جمله سخنان ویست این چند بیت

تا بنفشه بر سمن بر چین همی نهاد — داغ حسرت بر دل سوسن گران چین همی نهاد
هر دلی کز سرکشی بنهاد سر بر پیچ خط — زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین همی نهاد
من غلام آن خط مشکین کز گوئی مورچه — پای مشک آلود بر برگ گل نسرین همی نهاد

عبد الواسع جبلی غرجستانی وی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود بهر دو زبان تازی و فارسی سخن گفته این ابیات از سخنان ویست

مینست از تو لفرد تر نگار — در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه — تا کرده ام به نرگس پرخواب تو نظر
کاهی چو لاله ام ز وصالت شگفته روی — کاهی چو نرگسم ز فراقت فگنده سر

صابری وی شاعری فصیح و فاضلی لبیب بوده و اشعار و ابیاتش رونقی کامل و ملاحتی تمام حاصل ست و افاضل تقدم وی معترفند این ابیات ازویست

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل — بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از انکه — از طاعت ست یافتن خلد و سلسبیل
تا دید پیش طلعت تو کی دهد فروغ — خورشید تر ز خدمت تو کی بود جمیل

بغداد حسن و بهجت جمالی و حشمتی — بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال — وز زخم دست عشق تو خندم شده چو نیل

انوری وی حکیمی کامل و فصیحی فاضل بوده حسن شعر و لطف لفظ شمه
از علو حال و دجالی از جمال کمال او سخنان او مشهور است و دیوان او
مسطور و از لطائف اشعار وی یک قطعه که مشهور است بفصیحت شعر انوشته میشود

وی مرا عاشقی مسلمت غزل میگوئی — گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم
گفت چون گفتمش آن حالت گمراهی بود — حالت رفته دگر بار نیاید زر صعقه هم
غزل و مدح و هجا هر سه ازان میگفتم — که مرا حرص و غضب بود و آن شهوت خشم
آن یکی شب همه شب در غم واندیشه آن — که کند وصف لب چون شکر و زلف تو خم
وان دگر روز همه روز دران محنت و رنج — که کجا از که و چون کسب کند رنج درم
وان سه دیگر چو سگ خسته تسلیمش بان — که ز بولی بکف آید که ازو باشد کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را — باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم
غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار — لسکه با نفس جفا کردم و با عقل ستم
انوری لاف زدن شیوه مردان نبود — چون زدی باز مرا نه نگذاری قدم
گوشه گیرو سر ره نخ سائی بطلب — که نه بس دیر در آید بتو بر این و نه دم

رشید وطواط وی از شعرای ماوراء النهر است در وقت خود او استاد
شعر و مقدم و پیشوای آن طبقه بود این رباعی از وست رباعی

چشمی دارم همه پر از نعوت دوست — با دیده مرا خوشست چون هست دوست
از دیده و دوست فرق کردن نکوست — یا اوست بجای دیده یا دیده هموست

عمعق وی نیز از شعرای ماوراء النهر است و او استاد شعرا وقت خود و این چند
بیت که در مفتح [illegible] از قصائد گفته نهایت بدیع و لطیف است

اگر موری سخن گوید ز موی — من آن مور سخن گویم که جانداد
تو چون بر موی [illegible] — ز هجر عالیه موی که چون موران حیران اوفتاد

اگر با موی دبا موری بشبار و ری شوم همدم
نه موازمن خبر یابد نه موراز من نشان دارد

بجشم مور در گنجم زبس خاری و بس سستی
اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نمانداره

من آن موریم که از زاری مرا موئی شنید
من آن مویم که از سستی مرا موری نیاندارد

سوزنی وی از نسف بوده است برای تحصیل بسنجار آمد و بر شاگرد سوزن گری عاشق شد و شاگردی او ستاد و سے رفت و دران فن مهارتے تمام حاصل کرد و هنرگل بر طبیعت او غالب بود این ابیات از وست ؎

تا کی زگردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما
مقصت نهیم بر فلک آبگینه رنگ

حکیم سنائی گنیت او ابو المجد و نام وی مجد المدین آدم اصلش از غزنین است بزرگی و حالت وی زیاده بر آنست که درین مختصر ایراد توان نمود مولانا جلال الدین رومی که قطب وقت بوده خود را از متابعان او شمار کرده در مثنوی میفرماید ؎

دیگ جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی گیرد تمام

در سخنان مولانا رومی مذکور است که حکیم سنائی در وقتیکه مختفر بود زیر زبان چیزی سے گفت حاضران گوش کردند این بیت سے خواند ؎

تا نگشتم زانچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنی و در معنے سخن

حکیم افضل الدین خاقانی اسمش ابراهیم بن علی شروانی ست ویرا بسبب کیاسی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند از همه شعرا در اسلوب سخن ممتاز ست و دران شیوه غریب بی انباز در مواعظ و حکم طریق حکیم سنائی سپرده است و دران معنی گوی مسابقت از اقران ربوده و من بیت از وست ؎

بس کن ز سودائی خوبان داشتن خاقانیا
کز سر سودا خرد را در سر مایه خیرگی

صورت خوبان معنی چون معنی آینه ست
کز برون اسود و شی از درون روشن تیرگی

فخر جرجانی وی از اماثل و فضائل روزگار ست میزان کمال افضل و قت و یگانه شعر و نی کتاب ویس در اصل ست و آن درین روزگار میسور و نایاب و انچنید

بیت از مواضع پسندیده آن کتاب ست ✍ خوش ست این نکته ار گیتی بشاسان

که باشد جنگ بر نظارگیان ✍ مرا آن خشت زرین نیست در خور ✍ که دشمن خون من بیند بدو در
نباشد مار را پیچ بجز مار ✍ نیارد شاخ بد جز تخم بد بار ✍ گل و نرگس نکو باشد بدیدن
ولیکن تلخ باشد در چشیدن ✍ گناه بوده بر مردم نهفتن ✍ بسی نیکوتر از نابوده گفتن

سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت سلطان بهرامشاه خلایق را با او اعتقاد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلایق که در مجلس وعظ او حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاده سید غرض سلطان نفهمیده سفر حرمین اختیار نمود چون بمدینه منوره رسید ترجیع بندی در وقت گفته بخواند چون بدین بیت رسیده ✍ لاف فرزندی

نارم زود درین حضرت ✍ مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث مزید اعتقاد خلایق گردید

فرید کاتب وی از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی هنگامیکه سلطان سنجر را در غزمیت ماوراءالنهر شکست افتاده گفت سلطان خوشش شده بانعام لایق نوازخت ✍ شاها ز سنان تو جهانی شده رست ✍ تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست

گر چشم بدی رسد آنهم ز قضاست ✍ کانکس که بیک حال بماند دست خداست

امیر الدین اسفکیتی وی از اقران خاقانی ست اصلش از ترکستان ست از ناحیه اسفکیت مداح قزل ارسلان ست این ابیات از قصیده ویست ✍

ای عقل خنجر تو ذماور دکاه جان ✍ بیرون جهان سمند مراد از پل حسبان
عنین رکیست دهبده تاب درکمت ✍ پیره زنیست چرخ منه تیر در کمان

ظهیر فاریابی وی از مشاهیر جهان و افاضل دوران بوده تمام دیوان او مطبوع و مقبول ست بلطافت و سلامت سخن او هیچ کس نیست دیوان وی نداشته باشد و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت اتابک ابوبکر تربیتها یافت [illegible] در مجلس این رباعی بگفت بحکم اتابک هزار دینار بر سرش نثار کردند ✍

ای درد ملامگه دعای سر تو | سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت | سر دل من باد قضای سر تو

نظامی وی از نخبه است فضائل و کمالات وی روشن احتیاج بشرح ندارد آنقدر لطائف و دقائق بحقائق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را میسر نیست بلکه مقدور بشر نیست این غزل از وست ؎ جو بجو محنت

من زان رخ گندم گون ستم | که همه شب رخ چون کاهم از درد پر خون ست
دانه گندم او سنبل تر دارد باز | کمتر ین خوشه او سنبله گردون ست
من نخورده م براز و صبرم از و کندم خورد | کز بهشت دما وجسم رهی بیرون ست
از تراز وی و فا بفش چو جوی مشک خرم | کندمی خواهم افزون که سخن موزون ست
من چو کندم شده ام از غم او دل بدو نیم | وین غم او را بکی جو که **نظامی** چون ست

کمال اسمعیل اصفهانی وی را خلاق المعانی لقب کرده اند بس معانی دقیق که در اشعار خود درج کرده است هیچ کس از شعرای متقدم و متاخر را آن دست نداد که وی را داده در حینیکه لشکر اوکتای قاآن در اصفهان قتل عام کردوی نیز در جه شهادت یافت و دران وقت این رباعی بگفت ؎ دل

خون شد در سم جانگدازی این ست | در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هیچ نمی آرم گفت | شاید که نگیرند بخواری اینست

خواجه جمال الدین سلمان ساوجی وی شاعری فصیح و سخن گزاری بلیغ ست در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده است در جواب اوستادان قصائد دارد و بعضی از اصل خوتر و بعضی فروتر و بعضی برابر این ابیات از وست

؎ کنار حرص و لا پر کجا توانی کرد | توار طمع که تنه حرف میان تهی افتاد
عزیز من در درویشی و قناعت زن | که خواری از طمع و عزت از قناعت او
اگر بلقمه دیای تو نگری سهل ست | سعادت سر درویشی و قناعت بار

محمد عصار تبریزی صاحب کتاب مهر و مشتری است و در انی نظامی

و بدائع بسیار درج کرده است آنچند بیت ازان کتاب ست در صفت مینی معشوق

کشیده بر گل و نسرین بینی	خطی در عین لطف و نازینی	بد قدرت ستوئی سبزه سیمین
بزیر آن دو طاق عنبر آگین	میان جزع و لعل آن گل اندام	بمنبت شوشه از نقره خام
گل رنیق ولیکن ناشگفته	فراز یاسمین و لاله خفته	قاضی شمس الدین

طبعی دی از صنادید علمای خراسان است و سلطان سعید بایستغر مربی او ست از معاصرین سلطان القضاه صدر الشریعه بخاری بود اورده اند که چون شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه شنید بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و در مجلس وی در آمد و بگوشه نشسته باستماع قصیده که صدر الشریعه دران شب گفته بحضور اهل مجلس میخواند مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده ۵ پنجست ۵

برخیز که صبح است و شراب دمن تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاسته است پیاله بیک پای	بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش که معشوقه شب را	با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

درین اثنا صدر الشریعه شمس را مخ جه دیده پرسید ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق تواتم کرد گفت این شعر چه طور ست شمس گفت کلامی موزون ست طلبه درس و روی افتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی شمس گفت من بهتر ازین گفتن می تواتم و فی البدیهه این قصیده گفت که بعض ابیاتش اینست صدر الشریعه قوت طبع او را دیده در تعظیم و احترامش ما قصی الغایت

پرنیست ۵ از روی تو چون بر دصبا رو بیکسو	فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است	در وادی غم یا جگر سوخته آهو
آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت	چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانان دل محزون مرا چند برآری	از زلف سیاه تو نگیرند گرهی باز

خواجه شمس الدین محمد دیوان وی وزیر الوزرای سلطان جلال الدین

سلجوقی ست نهایت کرم پیشه بود روزی بر مسند حکومت نشسته بود یکی از شعرا
منصب رقعه بدست وی داد و این رباعی در و نوشته بود ـ دریا چو محیط است و
کف خواجه نقطه + پیوسته بگرد نقطه میگردد خط + پرورده تو که و مه و دون و وسط +
دولت ندهد خدای کس را بغلط + خواجه قلم برداشت و بی تامل این رباعی بر

پشت رقعه نوشته بدستش داد ـ

کاز از سیاهی نبود هیچ نقطه	سیمرغ بره نیفتد چون هیچ نقطه
چوگان بدست دارنده خط	امامی هروی دی بر علوم عقلی

و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین سعدی شیرازی است گویند
روزی فخر الملک وزیر قطعه بطریق استفتا گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و آن قطعه اینست

ـ ای افاضل دوران امام ملت دین
که گرگ بره دختری و کبوتر را
خدایگان شریعت ز روی شرع و قصاص

پناه اهل شریعت درین چه فرماید	
سرش زتن بتعدی و ظلم نرباید	
بخون گربه اگر تیغ برکشد شاید	

امامی قلم برداشت و بدیهه این قطعه در جواب نوشته بحواله قاصد نمود ـ

ای لطیف سوالیکه در مشام خرد	ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
گر بنیست قصاص شرع متین	چنین قصاص بشرع متین نفرماید
نه کم ز گربه بیدست گربه بصیت او	که مرغ بیند و بر شاخ بیخه بکشاید
اگر بساعد باز دی خود سری دارد	بخون گربه همان به که دست نالاید
بقای قمری و عمر کبوتر از خواهد	قرارگاه قفص زاهد فرماید

مجد الدین همگر فارسی دی مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود
باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت ندیم مجالس ملوک و حکام بود دی گوید ـ
هر روز با اتابک سعد ابوبکر زنگی نرد باختمی آخر اتابک ترک بازی نرد کردمیت
یکسال بران حال بگذشت مجد الدین قطعه نظم کرده نزد یک اتابک ستاد و آن اینست

خسرو داشت عطای تو مرا باز چنانکه	کان نیارست زدن لاف هستی با من

تا تو بر داشتی از آن زسرم دست کرم	نگذارد از سر کین تیغ تو دست با من
یاد میدار از آن شب که بمن میگفتی	عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
وان شب آن بود که در سر هوس نرد تو بود	نرد من بردم و عهد تو شکستی با من

اتابک این بیت در جواب نوشت ؎

از خزاهای مصری یک خراف دینار	بی لعب کردم هر ساله بر تو ایثار

شیخ فریدالدین عطار اصل وی از نیشاپور ست مرتبه عالی و مشرب صافی داشت و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش اینست که روزی در دکان عطاری بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیئاً لله گفت شیخ بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش کاسه جوین زیر سر نهاده دراز کشید و الله گفته جان داد عطار از حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق درآمد ولادتش در سنه ثلث عشر و ستمائه و شهادتش در سنه عشر و ستمائه در قتل عام چنگیز خان در نیشاپور وقوع یافته من وار داته ؎

هر زمان شوری نو دارم ز تو	هر نفس لب تشنه تر دارم ز تو
خاک بر فرقم اگر خرم دل	هیچ آبی در جگر دارم ز تو

مولانا جلال الدین رومی اصل وی از بلخ ست در بلدهٔ قونیه من مضافات روم نقل کرده اقامت گزیده فضل و کمالش اظهر من الشمس ست مثنوی وی بنور عرفان عالمی را منور کرده این ابیات از وست ؎

گفت موسے را یکی هشیار سر	گفت ایجان صعبتر خشم خدا
چیست در گیتی ز جمله صعبتر	گفت ایجان صعبتر خشم خدا
کاژدها دوزخ همے لرزد چو ما	سیف اسفرنگ وی سر آمد

فضلا و شعرا را ما در الهرست ست در یکی از قصائد خود در صنعت اعراق بیتی دارد که همه اهل زمان اتفاق دارند که بهتر ازین نتوان گفت ؎ سوسنش

لعل ریزد از یمانے در هوا	کز بجوزد در گشته لعل لب تو استمزان

خواجه همام تبریزی وی در علم شعر و حسن کلام بی نظیر بوده و در لطف بیان

ولطافت لسان غربت بحر و رشک عنام[1] ست معاصر سعدی بست از وست

بیا بیا که ز هجر آمدم بجان ای دوست	بیا که سیر شدم بی تو از جهان ایدوست
بکام دشمنم از آرزوی دیدارت	مباش بی خبر از حال دوستان ایدوست
خیال بود مرا کز تو بر توان گشتن	بیازمودم و دیدم نمی توان ایدوست

شیخ سعدی شیرازی نام وی مصلح الدین ست مداح اتابک سعد زنگی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام ممدوح ست وی قدوه[2] متغزلین ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نورزیده و سخنان وی همه طوا راستقبول افتاده یکی از شعرا گفته است و الحق گوهر اصناف سفته در شعر سه کس پیمبرانند هرچند لا نبی بعدی ابیات و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی این بیت از وست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار + هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

شیخ فخر الدین عراقی وی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی ست بقصد بشهر ملتان رسیده بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست از برکت صحبت شیخ بدرجه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته ست در سابقه چون قرار عالم دادند + ما ناکه نه بر مراد آدم دادند + هر قاعده و قرار کاز روز افتاد + نی پیش نه پس زوعده نی کم دادند +

رکن صائن وی شاعری مستعد بوده از قاضی زادگان سمنان ست در زمان دولت طغا تیمور خان منصب پیش نمازی بدو مفوض بود بوجه وقوع تقصیری در بند افتاد روزی در سر راه این رباعی گفته

بشاه نموده خلاصی یافت	در خدمت شاه چون قوی شد رایم
گفتم که رکاب را ز زر فربایم	آهن چو شنید این سخن از وی برم
زر تاب نیاورد و حلقه زر بر پایم	خواجه حافظ شیرازی

که از معاصران وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسر حد اعجاز غزلیات و نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصائد ظهیر دارد نسبت

[1] عنام بالفتح بمعنی ابر و سحاب ۱۲ م

[2] قدوه بالکسر و بالضم پیشوا ۱۲ م

بقصائد دیگران و اشعار و بر السنهٔ الغیب نام کرده اند از دست ؎

زحشمه مدرخ خوب تر اخدا حافظ | که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ

کمال الدین محمد دی در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که پیش ازان متصور نیست در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک شیرین حسن دهلوی میکند از دست

؎ کس پرسیچ رخنه نگرفت مرا | معلوم همی شود که دزد حسنم

خواجه امیر حسن دهلوی دی قصیده و غزل و مثنوی را کمال شیرینی و متانت خاقانی میکند حسنه نظامی را کسی به ازوی جواب نگفته و غزلهای او مقبول همه کس افتاده از دست ؎

شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار عشق | خواجه حسن دهلوی

و عده قتل است گرچه وعده دیدار نیست

دی را در غزل طریق خاص ست اکثر قافیه های تنگ و ردیفهای غریب و بحرهای خوش آیند اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعر دی سهل ممتنع ست معاصر خسرو ست اورا ست ؎

خنده از راه کرم همه بندبرد | انچه من خنده حسن میگویم

سخنم چون سخن خنده نیست | سخن اینست که من میگویم

خواجه عماد فقیه کرمانی از شعرای مشترل ست دی شیخ و خانقاه دار بوده شعر خود را بر همه وارد ان خانقاه می خواند و در زمان سلاطین آل مظفر باحترام زندگانی میکرد از دست ؎

توسندار که هر گوشه نشین دیندار ست | ای بسا خرقه که هر رشته او زنار ست

خواجو کرمانی دی در تزئین الفاظ و تحسین عبارات جهدی بلیغ دارد لهذا دی را تخلق بشعر امیخواهند معاصر سعدی ست از دست ؎

دوش آنکه یار در نظم و در دم همانا دوش رفت | ما را چو دود در سر آتش نشاند و رفت

چون بنده را سعادت قربت نبود دوش | بوسید آستانه بوخدمت رساند و رفت

معاصر بخاری دی از شعرا ماوراء النهر ست و در اشعار دی پاکیزگی اندیشه و لطافت ست از دست ؎ هیچکس نیست که پنهان نظرش با او نیست | تا نظر

یا که وخاطر بکدام ست اورا خواجه عصمت الله بخاری وی در غزل
تتبع خسرو دهلوی می کند از وست ؎ شهید عشق را روز حزا در آتش افگندن

چنان باشد که آتش را کسی در آتش اندازد | بساطی سمرقندی شعروی خالی
از حالی نیست از انجمله است این دو بیت | ؎ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خلقی بتو مشغول و تو غائب زمیانه | گه معتکف دیر مغ و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه | آذری اسفرائنی وی از

شعرای خراسان ست واز مطلعهای پسندیده وی اینست ؎ بازشب
شد چشم من میدان گریه آب زد و | سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب زد

کاتبی نیشاپوری ویرا معانی خاص بسیارست ودر ادای معانی اسلوبی
خاص دارد از وست ؎ هرکه مست از قدحی نرگس گلرو ی نیست مباد.

در گلستان حیات از طرش بوی نیست | شاهی سبزواری وی را

اشعار لطیف هست بارباعیات پاکیزه از وست ؎ چشم تو بر انداخت نیخانه ما را
بگشود در بندی دل دیوانه ما را | هر شب من و اندوه تو و گوشه محنت | کاقبال نداند ره کاشانه ما را

عارفی هروی وی صاحب کتاب مقاولة کوی وچوگان بوده آن از نظمها
بر آمد ویست واین چند بیت در صفت اسپ چوگانی ازان کتاب ست ؎

چون کوی سپهر گردیستی | میدان میدان چوگوی جستی | هر بار که در عرق شدی غرق
باران بودی در میان برف | بگریخته آذر از دم او | آویخته صرصر از دم او

امیر نظام الدین علی شیر وی بوزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد
امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت صاحب همت وسخاوت بوده شعر

رغبت تمام داشت از وست ؎ وی چو گرد اب چرخ زورق زرین طلب
غرقه شد از موج آن خاست زهر سو طناب | با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر
جویای آدمی ست ولی آدمی کجاست | جلال الدین عضد تبریزی

پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود

بوده روزی سلطان محمد بمکتب جلال الدین درآمد وضع جلال الدین پسند خاطرش افتاد از حالش استفسار نمود معلم گفت پسر سید غضنفر تبریزیست خیلی فنون را نیکو میداند شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه انشا نموده بنظر سلطان گذرانید بنهایت مطبوع افتاد از هما لوقت نظر تربیت بروی گماشت ؎

چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود — لعل و یاقوت شود سنگ بدان خار رسد
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد — تربیت کردن مهر فلک مناری
در من این هر سه صفت هست کنون میباید — تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

شاپور نیشاپوری وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر تستی ست چون شاپور شهره جود و نوالش شنیده عزم ملازمتش نمود بار نیافت معلوم شد که خواجه بشرب مدام مشغولست شاپور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را بسیار خوش آمد و از انجا نظر تربیت بروی گماشت ؎ فصل تفع و این باده پرستی تا کی
تا چند بلند و پستی با هیم — حال تو بچشم ما هر و یان مانند — کانجاست مدام نور دستی تا کی

سراج الدین قمری وی از شعرا ماوراء النهرست گویند او در مجلس یکی از حکام با سلمان ساوجی که مداح و ندیم امیر شیخ حسن ایلکانی بغداد و آذربایجان بود مناظره افتاد میر مجلس هر دو را بر این مصرعه مشهور که ع ای باد صبا این همه اوردهٔ تست ؎ حکم طبع آزمای کرد او لا سلمان این رباعی بر بدیهه گفت ؎ ای

آب روان سرو بر آورده تست — وی خار درون غنچه خون کرده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور — ای باد صبا این همه آورده تست

بعد ازان سراج الدین قمری گوید ؎

ای ابر بهار خار پرورده تست — وی سرو جمان چمن بر آورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست — ای باد صبا این همه آورده تست

حاضران هر دو رباعی را پسندیدند و میر مجلس هر دو را صله نیکو بخشید **عبید زاکانی** وی مردی خوش طبع و ظریف مزاج ست اکثر طبعش بسجانب هزل

مائل بوده از دست ﴿ ای خواجه بکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب اینت هر روزه زمانی
روسخرگی پیشه کن و بطرب آموز تا داد خود از کستر و مهتر بستانی لطف الله نیشابوری
وی صوفی مشربی بوده صنایع شعریه را کم کسی چون او رعایت کرده از دست ﴿

دیشب ز سر صدق و صفای دل من | در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من

محمد شیرین مغربی وی مرید شیخ اسماعیل سیبی بوده معاصر شیخ کمال

خجندی ست از دست ﴿ | در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم
در واقعه از سبع سموات گذشتیم | دیدیم که اینها همه خواب ست و خیال
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم | سید نعمت الله بخاری

وی امشربی عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی ست معتقد علیه مرزا شاهرخ بوده
از وست در مدح حضرت علی کرم الله وجهه ﴿ آن شاه که او قسیم نار ست و جنان

در ملک و ملک صاحب سیفیست و سنان | ملک دو جهان سخر او ست بلی
از السنه نان گرفت و این را لسنان | جمال الدین ابو اسحاق شیرازی

وی راد یوانی ست مملو در توصیف طعام موسوم بکشف الاشتها و اکثر بمصرعهای قطعات

مشیر از تضمین میکند از وست ﴿ | دگر گوی که نان نو عروس سفره هاست
که این عجوزه عروس هزار داماد ست | بهاء الدین برندق سمرقندی

وی مداح و ندیم شاهزاده بایسنغر ابن عمر شیخ مرزا بوده از وست ﴿

مدیده قطره خون از جگر برآورده | بدیدن تو دل از دیده سر برآورده

شاه قاسم انوار آذربایجانی غواص بحر حقیقت بوده و معتقد فیه اکابر
آفاق از وست ﴿ قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن + تا بر سر منزل رسی
افگن مزن از پیش کار کان + خواجه رستم جوزبانی مداح سلطان عمر
بن امیر الشاه است از وست ﴿ | یک چشم زدن غافل از انجام مباش
ترسم که نگاه کند ناگاه نباشم + کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی

وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا بوده ازوست ؎

برلب بام از فغان من بنا کام آمدی — برلب آمد جان من تا برلب بام آمدی

شرف الدین علی یزدی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا مرجع فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در فن معما مهارت تمام داشته ازوست ؎

اگر ابلق چرخ در زین کشی	بگرخنگ چرخت جنیبت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمی	خط نسخ بر ذکر حنبت کشد
مشو غره کاین دور دوتن ناکهت	قلم بر سر حرف دولت کشد
کهت بر نشاند بر خش مراد	کهت زیر پالان نکبت کشد

امیر الدین نزلا بادی مروزی خوش طبع و ظریف بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی شعرا الغر قصیده شتر مجره کاتبی میگوید امیر الدین فی البدیهه این قطعه بگفت ؎

اگر کاتبی گه کهی در سخن — بلغزد بر دو ق نگیرد کسی
شتر مجره را کز نکو گفته است — شتر کرهانیز دارد بسی

شریفی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت تمام داشت مداح سلاطین بدخشان ست ازوست ؎ چون

گر تا روز حشر بنالم همان پرست	بسکه سینه تنگ از فغان پرست

طاهر بخاری وی مرد زاهد و پارسا بود فن غزل نیکو میدانست ازوست ؎

پیش ازین من هم درین باغ آشیانی داشتم	از قریب غنچهٔ بمن مباش ای عندلیب

مولانا عبد الرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیدهٔ آفاق محتاج بیان نیست صفای ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت مصنف تو دو نه کتاب ست ازوست ؎

بتو تا غرقه نجویم تو لبی ما چو نی	زیر کل تنگدلی ای غنچه ز غنا چونی

مرزا جلال اسیر وی سر دفتر تارک خیالان ایرانست و از خویشان شاه عباس ازوست ؎ ای گلشن از بهار خیال تو سینها + برگ گل از نظر اثر خار میکند

نامست صفینها ملا فغانی وی معاصر مولوی جامی ست مجدد و بی صاحبان

بوده از وست ﷺ دیوانه ترا هوس عشق بغ نیست در گلشنم مخوان که مرا آن دماغ نیست

خواجه آصفی وی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم ست اورا است

ﷺ تا برافروخته زاتش می وی پیدا ﷺ تمع پیرانه سر آتش زده در موی سپید

ملا زلالی وی شاگرد میرزا جلال اسیر و او شاگرد سخنوران غامض تقریر ست از وست

ﷺ منم لطف خدا بالای هر دست ﷺ که چندانیکه طوفان میکشم مست

فرو ریزد بدامانم چنین را ﷺ فرستند حوصله انگه سخن را

کسی کش مصرعه در دست گیرد ﷺ بیا کو محتسب تا مست گیرد

فغفور یزدی وی بطلاقت لسان و عذوبت بیان از اقران ممتاز بوده

مداح ملوک ایران ست از وست ﷺ خنجر که جلوه بر فی کند شکار مرا

بدام شعله کشد دانه شد ار مرا ﷺ ملا ظهوری ترشیزی وی در فن

نظم و نثر یکتای روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا بممالک دکن افتاد مداح و

ندیم ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور ست و معاصر فیضی فیاضی این شعر از وست

ﷺ تا قصد خود نکنم از نخجلت قاصدم ﷺ کاینچنین از نظر افتاده پیغام من ست

شیخ فیضی فیاضی وی در زمان دولت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بمخطاب

ملک الشعرای امتیاز داشت کتاب نل دمن از تصنیفات از وست ﷺ

زمهر نپه نهادن مداغ ملکن غلط ست ﷺ نهفتن گهر شب چراغ من غلط ست

ملا عرفی شیرازی وی در قصیده گوی سبقت از متاخرین ربوده در عنفوان

شباب بهندوستان وارد شده بوساطت حکیم ابو الفتح گیلانی باستلام عتبه

جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرافرازی یافته صلحات گرانمایه یافت از وست

عرفی دم پیریست قدم دیده بنه ﷺ هر گام که می نهی نپوشیده بنه

از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ ﷺ لختی ز جگر تراش و در دیده بنه

نواب قاسم خان وی در روزگار دولت جهانگیر بادشاه از امرای

بزرگ بود قاسم خان با نور جهان بیگم مناظره و مشاعره بسیار دست میداد

بیگم اورا در فن شعر مسلم نمیداشت تا انکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این سه بیت نوشته نزد بیگم فرستاد از ان روز زور طبعش در سخنوری قبول نمود وی مذه

گر شوی سایه نشین روزی بخت باغبان
سایه بر جور رشید انداز د درخت باغبان

ماتمه چون دید بی گل باغ را نالید و گفت
از چه رو با گل نرفت این جان سخت باغبان

حسن بنور فروست و فرانش بهار از فیض طبع
طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

سبحانی تخلص وی محقق و صاحب حال بوده در فن رباعی یکتای روزگار از و است

آن سر خفی نکرد ظاهر شان را
تا خلق نکرد حضرت انسان را

شمع ست نمانده کس در شب تار
هر چند که خود در بخته باشد آن را

حاجی محمد جان قدسی مشهدی شاعری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور سیاحت بهندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان بادشاه بخطاب

ملک الشعرای ممتاز شد از دست
کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر

بپای خامه سزد گر رقم شود زنجیر
غلام همت درویشیم که لی همت

نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر
مرزا محمد علی صائب تبریزی

وی سر آمد شعرای عصر خود بوده در عنفوان شباب وارد هندوستان شده از بارگاه شاهجهان بادشاه منصب هزاری و خطاب مستعد خانی یافت لیکن حب وطن بازش بایران کشیده برد و در اصفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عباس سرافراز گردید از وست

سالکانی که قدم در ره جانانه زدند + پشت پا بر فلک از همت مردانه زدند
گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد + الف بر سینه کندم ز شوق اسیا باشد

طالب کلیم وی ذهبی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاهجهان بادشاه بخطاب ملک الشعرای سرفراز شده از وست

گیرد که گفتار زبان طلب با + قفل ز اندیشه خواهش بلب با + ماخانه زبرق نفس افروز تمام
در بر فگند خلعت مشتاب شب با + **وحشی دولت آبادی** وی مردی خوشگوی بوده در عین شباب بعالم بقا شتافت از وست

صد دسته زجان میخرم در خویش نهان میکنم + جان گر بمن میکند خنده بر جان میکنم

ملا شید افتچوری وی در زمان شاهجهان بادشاه در غایت بی تعینی بسر میبرد و علم عروض نیکو میدانست آورده اند که چون این مطلع شید السبع صاحبقران ثانی رسید بادشاه دیندار حکم داد که او را از ممالک محروسه بدر کنند شید این قطعه در معذرت گفته مورد مراحم شد ✍ بیت

دانی باده گلگون معصفا جوهری — حسن پروردگار و عشق پیغمبری

میر الهی وی مردی سلیم الطبع وزکی الفهم بوده از معاصران و شاگردان حاجی محمد جان قدسی ست ازوست ✍

آئینه روی من که ندارد قرین خویش	الزام آفتاب دهد از جبین خویش

میر صافی منیر لاهوری وی مردی ثقه و صاحب حال بوده در عین شباب بعالم لطافت شتافت ازوست ✍ پیش از کرشمه تو ستم در جهان نبود

تا آن نبود عربده آسمان نبود	**ملا فرخ حسین ناظم هروی** ✍

بعد از تکمیل هندوستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردیده طبعش لعل شهر مناسبت تمام داشت ازوست ✍ ولی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش ✦ چو از می روی یارم نیمه خون نیمه آتش ✦ **ملا شاه بدخشانی** بعد تکمیل در دو طلب دامن دلش بگرفت ره نورد بادیه سیاحت گردید و در لاهور بخدمت میان میر که یکی از عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش گردید ازوست ✍

از بستگی خویش اگر وا گردی — بردار سبی خویش میا گردی واگرد دگر خویش مباش تا وا گردی از خویش در یا گردی

چندر بهان برهمن اکبر ابادی وی ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی دارا شکوه زور طبع او در فن شعر بخدمت صاحب قران ثانی اظهار نموده رخصت احضارش حاصل نمود برهمن هنگام استلام عتبه این مطلع بعرض رسانیده از مردودان بارگاه شد و می ندید ✍

امروز لیست بکعبه آشنا که چندین بار	بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

حکیم سر مد اصلش از فرنگ ست و ارمنی بود بکسب تجارت بهندوستان افتاده در شهر ٹھٹھہ بعشق هندو پسری متاع هوش و خرد و زینت و شوکت بتاراج داده قلندرانه میزیست و معتقد علیه داراشکوه بود در زمان سلطنت عالمگیر

✍ ۶ بوده در فن شعر شاگرد و ثالث صائب و مشتاق بوده بخواستاری بخارا رفته

✍ با دیه پیمای بادیه پیمای

✍ رخصت یافته بجانب

بادشاه بقبول رسید باعث کشتش این رباعی شد که ازان شائبهٔ انکار معراج لازم
سے آید ؎ آنکو که سر حقیقتش باور شد خود بین تر از سپهر مهنا ور شد
ملا گوید گویا که سر شد احمد بفلک سر مد گوید که فلک صد مد شد چون ملا در ای کشتن
او حاضر شد از خشم بستن منع کرد این مطلع خوانده مردانه سر بزیر تیغ نهاد ؎

شوری شده از خواب عدم چشم گشودیم | دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

شاه نعمت اللہ نارنولی عارفی صاحب حال بوده در ابتدای سنهٔ
در اسجل رخت اقامت افگنده همو نجا برحمت حق پیوست ازوست ؎

روزی خود میخورد هر که در نیغام است | واسطه شو خوشنماست منت کرم اشتن

میرزا روشن ضمیر وی جامع فنون شتی بود در زمان دولت عالمگیر
بادشاه بخجیست واقع نگاری مدبر صورت سر افرازی داشت این رباعی

در تهنیت حفظ قرآن بادشاه ازوست

صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو | محی الدین و مصطفی حافظ تو
تو حافظ قرآنی و خدا حافظ تو | تو حامی شیخ و حامی تو شارع

محمد طاهر غنی کشمیری ؎

وی در عین لعب دستگاهی بکمال هیبت میگذرانید شاعری خوش گو بود در
عنفوان شباب طائر روحش پرواز نموده شاگرد محسن فانی ست ازوست ؎

دامن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر | دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

شیخ منعم لاهوری وی از جمله مداحان شاه شجاع ست ازوست

؎ چاک دل من دید و لبش کرد تبسم | امروز لب از زخم زبانها نمک شد

ملا صبحی کشمیری شاعری خوشگو بوده وی نیز از مداحان شاه شجاع ست ازوست

؎ چه پنهان گفت پیغام تو در گوش شنیدند | که بر پای شفیدند نهافتند از شوق و مدهوش

سلطان شاه مان وی از شاهزاده های گوالیار ست با وجود لکنت زبان

طبعی چالاک داشت ازوست ؎

شوخی و سرکشی و دو رنگی بلاکشان | زان چشم و ابرو دام کرده بلا نام کرده اند

محسن فانی کشمیری ؎

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخدمت

صدارت صوبه الهآباد سرافراز بود از وست

مرا نقش قدم رهبر بجز پا نیست — همه عمر بضعف تا عصا از کف رها نشد — میر رضی دانش وی از مداحان

سلطان داراشکوه ست گویند داراشکوه در صلهٔ این غزل که مطلع و حسن مطلعش

ثبت میشود یک لک روپیه باو مرحمت کرد

موسم آن شد که از ترحمین کرد شود — گفت گل با غنچه چون در سر شود تا کی سیر باغ و بستان ای پسر — قطره تا می نشود اندوده گوهر نشود

میرزا محمد معصوم فوجی تبریزی وی در هندوستان نوکری سپاهگری کرد

آخر بوطن مالوف برفت از دست — در وادی شوق تو سپاهیم و بس — سعید قریشی ملتانی وی مداح

وندیم شاهزاده مراد بخش بود و بتی شاهزاده بروز عید الضحی گوسپندی قربانی

کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی البدیهه این بیت گفته صله وافر یافت

عید قربانست میخواهم که قربانت شوم — همچو چشم گوسپند کشته حیرانت شوم

میرزا محمد صالح شکسته کابلی وی مردی صاحب حال بوده نوکری

سپاهگری میکرد از دست — باده و چشمان چو دل ربودند ز جان

بر سر دل نثار کردیم محمد علی ماهر اکبرآبادی وی هندو پسری بوده

در ملازمت مرزا جعفر مذهب تشیع اختیار کرده از دست — زاهد از ما طاعت

باده و ما غر شود + زهد سر دوخشک از یک جرعه گرم تر شود میرزا محمد بیگ

حقیقی گوید وی در احمدآباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرع

بخواند ع چه رنگست این چه رنگست این + ناگاه از گوشهٔ حجره که

در انجا هیچ کس نبود آواز آمد — بهنای زمرد کون ست لال

چه رنگست آنچه رنگست آنچه رنگست — و این مطلع نیز از وست

در حقیقت دگری نیست خدا نیست همه — لیکن از گردش یک نقطه جدا نیست همه

شیخ عبد العزیز عزت اکبرآبادی وی نجدیست عرض مکرر احد بان

صدارت صوبه الهآباد نام منضعفی است که قریب فرداور باشد ۱۲ ع

۲ ناگاه بمکان آستانه بلفظ درخت انگور ۱۲ ع

۳ میرزا محمد بیگ حقیقی

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بریشتاری عاشق شده رخت بعالم بقا کشید منه ازساقی نامه ست سرنامه را نشا نام خداست

کرا یاد اوشد بایار ساست | همیجا نه بخشش او سپیر + دومالا

کندشاد ازماه ومهر + امام وردی بیک انتخابی وی خراسانی نژاد وهندی مولدست درعین جوانی بمرد ازدست ست گهی در آب دیدم گاه در آینه رو کردم + بهر جا سینه صافی بود با خود روبرو کردم میرزا یوسف بیک شائق وی توکل پیشه بود اراکین دولت با او عقیدت می داشتند ازدست

زهی چیده در رنجیز زلفت عنبرین شبها | هویدا در شکر خندت لعل نوکو کبها

میر مؤمن فطرت وی ازمنصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود ازدست

خون بخشیم ازدل صد پاره آن حج دکانم رنجست | ساقی ما از شکست شیشه می در جام ریخت

عاقل خان رازی وی ازعمده منصبداران سرکار عالمگیر بست اورا ست

تا بچ زلف سیه آن بت طناز نهاد | کفر و اسلام زیک سلسله آمار نهاد

نواب شکر الله خان خاکساری وی ازامرای دولت عالمگیر بست طبعش مایل تصوف بود ازدست

تلافی همه بیرحمی وجفای شما + یک نگاه ادا شد زسر نگاه شما

خواجه معین الدین شاه غازی ماوراء النهری وی ازمنصب داران سرکار شاهزاده محمد معظم ست اورا ست شوق برغنچه دل نقش خوش یار کشید + سرمه در دیده ما حیرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل وی خراسانی نژاد هندی مولد از منصب داران سرکار عالمگیر بست ازوست کدام دست در رویت نیست که غنچه گل + در دن شیشه شراب بسوی شکن دارد مظفر خان وی درعهد عالمگیر بادشاه بخوشگوئی معروف بوده این بیت ازوست جلوه ده یار کرقامت رعنائی را + شعله در جیب کمن عیش نمائی را مرزا عجیم قلی ترکمان وی شیرازی الاصل وهندی مولدست طبع رسا داشت در

ع دومالا بیت دوم معاصر بود

ع طغرا نام شاعر است و شعر بنام او نوشته و بیت ثانی نیز از او

ع نسخه در جیب کردن سوختن دل و نا بود کردن بر تقدیر نبودن نوشتن

ﺳ نمیگنجد بطرف خنده بدل اضطراب من | بردن از شیشه باشد موج زن جوش شراب من

میرزا محمد تقی بردل اندجالی وی مردی سلیم الطبع وتازه گو بوده اورا ست

ﺳ با خیال سر زلف تو بلنگیر شدیم | سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم

میر جمیل سوزی وی بخاری نژاد وسندی مولد از منصبداران سرکار عالمگیری بوده آخر ترک وتجرید اختیار کرده ازوست ﺳ لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست ✤ رمز یاری آشنا بیگانه کی داند که چیست **حکیم فیض علی** مشهدی نژاد وسندی مولد از امرای سرکار عالمگیر بوده ازوست ﺳ تا دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد | هوش از سرم برون شد سر از تنم جدا شد

میرزا محمد افضل سرخوش برلاس وی بدخشانی نژاد وهندی مولد صاحب تذکره است ازوست ﺳ سهم ناید چو گل از خنده شادی دهان ما ✤ چه خوش نامی برآید الله الله از زبان ما ✤ **شیخ محمد عابد انصاری** شاهجهان آبادی وی مردی خوشگو بوده اورا ست ﺳ

تا در برکشیدم یوسفی در پیرهن کردم	بزم وصل خویش از دیدنت سبز چمن کردم
دل که اندازد وی را نیست ره انجا	نظر دزدیده از خود بتوان کردن نگاه انجا

شاهجهان آباد ✤ **میرزا عبد الغنی** در بیدل ست ازدست ﺳ مقام

شیخ ناصر علی سرهندی وی مردی صاحب حال ست ودر ترک وتجرید بیگانه آفاق ودر وقت مضامین ومثال هندی از معاصران گوی سبقت ربوده این بیت ازوست ﺳ توچون در جلوه آئی مغز جان سیماب میگردد ✤ تجلی میکند برقی که آتش آب میگردد ✤ **میرزا عبد القادر بیدل دهلوی** وی صاحب طرز جدید ست طبعی رسا وفکری دقیق دارد ودر فن شعر از همعصران گوی سبقت ربوده در اول حال در سرکار شاهزاده محمد اعظم بمنصب عمده سرافراز بود

من بعد ترک وتجرید اختیار کرده ازوست	ﺳ حیرت دمید وام گل داغم نهانه است
طاؤس جلوه را ز تو آئینه خانه است	بدل گفتم کدامی شیوه دلخواه است انجا

نفس در خون طپید و گفت یاس آشنایها | مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی

نژاد و هندی مولد ملازم سرکار شاهزاده محمد اعظم بوده از وست ؎ سرم

خوش ست زجام شراب تشنه لبی | جبین بادیه را صندل از شراب کنیم

شیخ محمد سعید اعجاز آگره آبادی وی ملازم نواب مکرم خان ناظم صوبه ملتان بوده اورا ست ؎ نمک می ریزد از صبح طرب جام اقبالم + بدستم آسمان ساغر دهد از گردش خالم

مرزا مبارک الله واضح وی

شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نبیره نواب اعظم خان جهانگیریست از وست ؎

زمقراض فنا نورست شمع زندگانی را | بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی را

شیخ عبد الواحد وحشت تهانیسری وی بآزادگی و وارستگی بسر میبرد از وست ؎ نوای رم آفرین از حلقه چشم تماشائی + برنگی کرده وحشت که در چشمم نمی آئی

میر محمد حسین ناجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری

خوش گوهریها می نمود از وست ؎ | بموج اضطراب افتاد عکس آفتاب اینجا

که آزرد و دو آخر آب از چشم سحاب اینجا

مرزا محمد محسن ذو القدر وی ایضا

قوم ترکست این بیت از کلام اوست ؎ بگذار یکه آن مه می نماید جلوه گاه اینجا

کنان چشم بلبل میشود موج کیاه آنجا

مرزا محمد ابراهیم الضناف

وی خراسانی نژاد و پنجابی مولد شاگرد محمد سعید اعجاز ست این بیت از وست ؎

گلی دارم که تسنیم از صفایش آبرو دارد | حجاب رنگ رو مهتاب از شرمست وشیو دارد

شیخ عبد القادر روی فرملی نژاد هندی مولد ملازم سرکار شاهزاده محمد اکبر بوده اورست ؎ سر نوشتی نبست جز خجلت جبین ساده را + چین پیشانی نست موج برد آزاده را + شیخ علی حزین وی از روسای ایران ست در بنارس توطن اختیار نموده بهمونجا جان بجان آفرین سپرد مردی نازک مزاج بوده و در فن شعر از هم عصران

گوی سبقت ربوده از وست ؎ | زهر غم میچرم بجان کارگر افتاد

امید وصال تو بعمر دگر افتاد | سراج الدین علیخان آرزو

اکبر آبادی وی طبعی رسا داشت و قواعد فارسی نیکو میدانست ازوست ؎

عشق روزیکه باخلعت سودا بخشید | جامه داری بمن از دامن صحرا بخشید

مرزا محمد حسن قتیل لکهنوی وی هندو پسری بود بصحبت کسی از شیعیان لکهنؤ مذهب تشیع اختیار نمود و در فارسی دانی خود از ارباب دعوی می شمرد این بیت ازوست ؎ آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ✤ کشتهٔ غمزهٔ خود را بنواز آمده ✤ **عبد الله خان علوی خورجوی** وی عمری بصحبت ارباب دلی بسر برده طبعی رسا داشت ازوست ؎

اسیر تلخی زیست جان بسمل ما | که زهر چشم تپان میتراود از دل ما

شمس الدین فقیر دهلوی وی فن بلاغت و عروض نیکو میدانست ازوست ؎ فقد جان در عوض بوسه توان کرد قبول ✤ که خریدار فقیرست تو اگر خود نیست **خلیفه عبد الرزاق یمینی شاه آبادی** وی مردی سلیم الطبع بود این بیت ازوست ؎ برخ نه آن مه بی مهر من نقاب گذاشت | حسنی بشعله کتانی بماهتاب گذاشت

مرزا مظهر جانجان دهلوی وی از مشائخ کبار سلسلهٔ نقشبندیه بست ازوست ؎ بلوح تربت من یافتند از غیب تحریری | که این مقتول را خنجر بنکنائی نیست تقصیری

مومن خان مومن دهلوی وی از شعرای ریخته گویان بوده گاهی بفکر فارسی هم می پرداخت ازوست ؎

هم تاب وصل نیست مرا نے بصبر را | خود دشمن خودم نشناسم رقیب را

مولوی امام بخش صهبائی دهلوی وی شاگرد عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان آباد ست ازوست ؎ یارب آن کن بجنون دل دیوانهٔ ما ✤ که شود بال پری نالهٔ مستانهٔ ما ✤ **مرزا اسد الله خان غالب دهلوی** وی در فن شعر از معاصران گوی سبقت ربوده ازوست ؎ در بغل داشته پنهان ساخته غالب امروز ✤ گذارید که ماتم زده تنها ماند **مفتی صدر الدین آزرده دهلوی** وی از علمای با وقار آنجاست منه ؎ شکر لله چو لطوف حرمم آورند

؎ ارباب بسیار بلغت پارسیان و نگهبان دود کس که با یک معشوق عاشق باشند هر یکی را رقیب گویند

؎ در شعر با فتح

روی دل جز بطرف خانه خمار نبود ✦ مولوی محمد فضل عظیم خیرآبادی
وی صاحب ذوق سلیم ست شعرش خالی از مذاق نیست ؎ بخدا کنم
من ابتر همه دفتر حزارا ✦ چو بروز حشر بینم تو بلمعت خذ ارالنواب مصطفی خان
حسرتی وی از رهسپای منصب داران دهلی شاگرد مومن خان ست ؎

خوش ست با تو زمی بهفته سازگردن	در خانه مند کردن سر شیشه باز کردن

نواب صیاء الدین خان نیر دهلوی وی شاگرد غالب واز جاگیرداران
انجاست ازوست ؎ شکسته طرف کلاه وکشوده بند قبا ✦ چه بیخودانه بت میکده
می آید ✦ مولوی نیاز احمد نیاز بریلوی وی از خلفاء مولانا فخرالدین دهلوی
بوده اورا ست ؎ دارد نیاز حشر خود امید با حسین با اولیاست حشر محبان اولیا
مولوی غلام امام شهید الہ آبادی وی در لغت کوی بیدمغیا دارد ازوست

؎ بخونیش بردم ازنگ چهره زردم	برنگ کاه بهراه کهربا رفتم ✦ قاضی

محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان سنگلی ست صاحب ذهن سلیم

بوده این بیت ازوست ؎	تا قافله سالار جنون قال سفر زد

دیوانه ما دامن صحرا نکمبرزد مولوی سلامت الله شوقی وی بدایونی مولد
کانپوری مسکن از علمای وقارست ازوست ؎ آنانکه بر خیال تو جان را
فدا کنند ✦ بنیاد اگر بدیده حمالت جا کنند مرزا ابوالحسن یغما وی فی الحال
در ملک ایران علم ملک الشعرائی برمی افراز دازوست ؎ مژگان

خشم یار من از ابروان گذشت	دل را خبر کنید که تیر از کمان گذشت

عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب ترک وتجرید ست

عمری بسیاحت بسر برده ازوست	؎ ما دل بزلف آن بت طرار بسته ایم
زنجیر صد علاقه بموی گسسته ایم	عوض رانی مسرت شاهجهان

پوری وی مردی سلیم الطبع بوده اورا ست ؎ فتد وقت تماشا اهل عالم
کمر باسایه تار نگاهم ✦ نواب غلام حسین خان حسین وی از رو

شاه جهان پورست طبعش لفن شعر مناسبت تمام دارد از وست ؎ نگهش
گوشه نشین ست و جهان شد برهم | عالمی گشت رخ نگش بگمان ست منور

مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب ازین عالم رحلت

معالم بقا اندراخت از دست ؎ | یارب آرامش دل را رکجای آرم
اندرین دشت که بانگ جرسی می آید | **نیاز علی متخلص منقوش خیرآبادی**

وے درین زمان مرد صاحب ذوق میباشد منه ؎ ترکز رفتاری من
طعنه چرا + حلقه زلف سیاهش نگرید + **محمد یعقوب فیض آبادی** شرار
اندرین دیر کهن تخلص بحسابم صاحب طبع سلیم ست منه ؎ پیش حسنش شب رنگ تو
رنگ شب پرید از رشک + بروی روی گلرنگ تو برگ گل درید از رشک

مسماة نور جهان بیگم فخفی وی زوجه جهانگیر بادشاه ست گویند در عهد سلطنت
شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات بیگم موقوف بود و بیگم همه را باحسن

وجوه بانجام میرسانید از وست ؎ | دل بصورت ندهم نانشده سیر معلوم

بنده عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم + زاهدا هول قیامت مفگن در دل ما + هول هجران
گذرانیدم قیامت معلوم + **مسماة مهری** وی از مقربان نور جهان بیگم ست روزی
بیگم بالاقصر نشسته بود که شوهرش نمودار شد حسب ایمای بیگم او را طلبید او بسرعت تمام رسید و آن
درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب و غریب صادر شد مهری آن حال
منظوم آورده و آن اینست ؎ مرا با تو سر یاری نمانده | سر مهر و وفاداری نمانده
ترا از ضعف و پیری قوت و زور | چنانکه پای برداری نمانده | بیگم تخدید و صله لایق بدو بخشید

مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان ست چون بغایت حسین
و جمیل بود از اکابران آن دیار هر کس بخواستگاری آن میل مینمود و علیه مهای
این رباعی گفته در بازار آویزان نموده بدین شرط که هر کس جواب آن گوید در حباله عقد
آن در آید از موزونان آن روزگار هیچکس از عهده جواب برنیامد الا سعد الله خان
وزیر وی هذه ؎ از مرد بهنه روی زنی طلبم + در خانه عنکبوت پرسی طلبم

؎ ضد نگ لفنجیر
خشت که چوب
ن نهایت فحکم و
عمارت در است شد
چون اگر از چوب ان
تیر میسا زند لهذا نا
محکم تر شد ۱۲ منه

؎ بفتح صاد و سکون ر و فتح ف و ر
؎ بضم میم و سکون ر و فتح ف و ر
؎ بفتح ف و ر و سکون ر و فتح ف و ر

من از دهن بار شکر مے طلبم	وز پشه ماده شیر نر مے طلبم

سعدالله خان در جوابش این رباعی بگفت ؎ علمیست برهنه زر و تحصیل زرست ✤ تن خانه عنکبوت دل بال و پرست ✤ زنهار ست خبای علم و معنی شکرست ✤ هر پشه از و چشم مدار آن شیر نرست مسماة نربرگی کشمیری وے در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده انزوا اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او بر درش حاضر آمده بار نیافتند ناگاه عرب بچه نوجوان وارد شده بار یافت این امر نجاطر شعرا گران آمد فی البدیهه این

رباعی نظم کرده نزد نربرگی فرستادند	؎ ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساخته
عم را لوجود و خود عدم ساخته	آثار نربرگی از جبینت پیداست
گه با عرب و گه بعجم ساخته	نربرگے فی البدیهه این بیت نوشته

بیرون فرستاد ؎ روزیکه نهادیم درین قدم را گفتیم صلاحیت عرب را و عجم را مسماة قوتی آتون وی زوجهٔ ملا لقای که معتقد علیه امیر نظام الدین علی شیر بوده گوید ملا را باز وجه خود اگر نمشاعره و مناظره دست میداد

قوتی ملا این رباعی بگفت ؎	باران ستم پیشه زنے گشت مرا
گاه واک شده چونی از و پشت مرا	گر پشت بسو می او دمی خواب کنم
بیدار کند بضرب انگشت مرا	قوتی آتون در جوابش این رباعی بگفت
؎ هم خوابگی سبت رگی گشت مرا	روزی بنود از و بخر پشت مرا
قوت نه چنانکه یا توانم برداشت	بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا

مسماة آقا بیگه آباق جلائر وی در زمان دولت سلطان حسین بهادر خان در مرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و حشمه بسیار داشت و اکثری از فضلا و شعرا را وظیفه مقرر ساخته بود اتفاقاً در یک فصل وظیفه خواجه آصفی تاخیر یافت خواجه قطعه مشعر طلب نظم کرده فرستاد چون بمطالعه آقا بیگه در آمد بخندید و وظیفه مقرره مع شی زائد ارسال داشت و هی هذه ؎ ایا عروس

خطا بخش وجرم پوشش بگو — که کی وظیفه ما رافقرا رخواهی داد
بوقت غله مرا گفته رکه بادهم — مرم فدای درت چند بار خواهی داد
این مطلع از واردات طبع آقا بیگ است — آه ازان دامیکه دارد رشته جان تا ب زد
وای بر بلبلیکه هردم میخورد خون تاب زد — مسماة آردوی سمرقندی

وی از شیرین سخنان آن دیار بوده ازوست — شدیم خاک ریمت
گرمدبر دما نرسی + چنان رویم که دیگر بگردما نرسی مسماة آقا بیگه
وی دختر مهتر قرا رخراسانی ست غلبی خوش فکر بوده اوراست
زهشیاران عالم هرکرا دیدم غمی دارد — دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد
مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام سبزواریست علم عروض نیکو میدانست ازو
هرکجا آن مه بان زلف پریشان بگذرد + هرکه گمگرزلف او بنبذ زایمان بگذرد مسما

صحابی وی دختر خواجه هادی استرآبادی ست کمال صاحب عفت
بوده اوراست مه جمال تو وآفتاب هردو یکیست + خط عذار تو ومشکناب
هردو یکیست مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار
اوست از پاشکستگان طلب کعبه نشکلست + آن کعبه که دست دهد
کعبه دل ست مسماة بیدلی وی زوجه شیخ عبد الله ولد

است فن شعر نکو میدانست ازوست — روم بباغ وزنرگس دودیده ام نم
که تا نظاره آلسر وخوش خرام کنم — مسماة لسانی وی از اولاد سادات
خراسانست درشعر خوش فکر بوده اوراست — عاشقی باقامت ابر وکمند کرده ایم
یاهمه بستی تمنای بلندی کرده ایم — مسماة خان زاده تبریزی

وی دختر امیر یادگار ست فهم بلند داشت ازوست شبی در منزل ما
مهمان خواهی شدن یانی + انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانی
مسماة سید بیگم وی از نسل سادات جرجان ست طبعی سلیم داشت
مرا در دلیست دل بقرار از هجر یار خویش — چه گویم پیش تو ای دردان ز درد بقرار

بعذار با لکر
بعذار رخساره و
عارض ۱۲ م

عذار و امرد
عارض ۱۲ م

مسماة شریفه بانو همدمی وی از خوش نوایان زمان خود است از روی

قامت سرو که در آب نمود ارشد | کرده دعوی بقد یار و نگونسار شده

باب دوم در نثر مشعر بر پنج فصل فصل اول در مکاتیب و نثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه و خاتمه و تقریظ و دیگر نثرهای مدحیه و تلازمیه و غیره مکاتیب رقعه مولانا جلال الدین رومی

بدانکه انواع خیر و شر و نفع و ضرر وابسته باحکام قضا و قدرست هرچه در ازل بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابدست که بعرصه وجود بجلوه در آید احتراز و اجتناب از آن فائده ندارد پس ای دوست دل خوش دار که خیاط ازل قبای وجود بر بالای هر یکی از ملازمان علی العبودیت دوخته گوی گریبانش بدولت آراسته و خواه و امانش بطراز محبت پیراسته باشد چون در نکری عنایت

وکراهت و محض سلامت ست | قلم بر تلخی و شیرینی ای پسر رفته است

اگر ترش بنشینی فصاحه عنم دارد رقعه مولانا عبد الرحمن جامی

بعد از نیاز و اخلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخنوران حضرت لغتی بزرگ ست و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس ست بمصالح مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه و عیاذا بالله طبع لطیف را از و عمر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را ازو پریشانی روی نماید تحمل آن گرانی را در کفه حسنات و ذلی عظیم خواهد بود و مضاربت بران پریشانی

را در جمعیت اسباب دخلی تمام مدنوی | راحت و رنج چون بود گذران +
رنج کش بهر راحت دگران | زانکه باشد بمزرع امید
رنج تو تخم راحت جاوید | حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری

از پای افتادگان و یاوری عنان از دست دادگان زیادت کرد انا دو السلام

دالاکرام رقعه عرفی شیرازی از گردش زمانه سرخ و سفید قماش

ندارم و بدامن هر که چنگ می زنم او شمشیر خا بر من می اندازد چرا که در غلامی
توانم هیچ کمتر م توقع از درگاه تو آندارم که تاج سرفرازی به درماندهٔ بخشش و برات
کشایش روزی گردان رقعه ملا نور الدین ظهوری بفیضی فیاضی
درمانده دری ظهوری غریق عجز فیضی عبودیت خود را سعادت نزدیک می داند و از تمن
توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امید واری مدخل
و برهان ثابت در سخ میباشد و دلیل و برهان اینکه اگر در معنی رخصتی نمی بود چه صورت
می داشت که قلم بر سر این رقم و زبان بپای این سخن آمدی ع در جواب اوست
این لبیک ما ها بانقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و ما استادگان حضور غائبانه
همدوش بودن نشان بخت بلند او علامت طالع ارجمند بسا نخچیر لاغر که بفربهی همت
خود را نقد اگ شهسواری بندد و بسا طائر شکسته بال که ببر واز توجه بلند کرد در دام
کعبه مراد کردد ع گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ ذره آفتاب تا بایم
لله الحمد که بتجلی محبت آنحضرت شعله های نور در شایش سویدای دل ظلمت
زده مزبان آمده و به پرتو اعتقاد روشن که نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان
سعادت عرض جوهر ارادت و اقبال فرع اصل اخلاص ع هر کرا
اخلاص بیش اقبال بیش ها اگر به نثر گوهر دعای نثار شده یا به نظم تحفهٔ
ثنای بکار رفته عرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن ست والا بی نیازی آن برگزیدهٔ
درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب در نفی عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر
صاحب بصیرتی اگر تو فیر نخبت در دعوی این عین که معامله دیده با کحل الجواهر خاک
آن درگاه دیر تر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست زهی حسرت
زبان نالهٔ این دردو نفس آه این ملال کراست تصور آنیده از تاسف گذشت
جانی برده مشیود الحال عزم جزم خود به دلیل تصمیم در اثبات محال تا خیر ست
ارادهٔ مزور بازوی شوق سر زانو گسیختن زنخیر تقدیر ما ع

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود	در منزل دل جای تو جای تو شود

۱ بیان سبب نگاشتن این رقعه که بموجب آن ارقم اندوز ارسال یافت آمد ۱۲ ره

۲ سعادت نضم میم و فتح عین مسلم بسیاری کردن ۱۲

۳ فرستادن این رقعه را بسبب آن دوراں که بسیاری از فرزندان

۴ در میان نهادن

۵ تصمیم عزم جزم کردن و استوار کردن ۱۲

۶ دلیل برهان و حجت ۱۲ خانه

دانان نقاب جلوهٔ رحم کشد | هر چیز بحز تو رد تمنای تو شود
رباعی از شعشهٔ امید مشعل زده ام | جوشیده شکر ریشهٔ حنظل زده ام
در آرزوی آئینه دیدار بے | در دیده هزار بار صیقل زده ام

باذن فحوای حالی غزل بر صفحه حسب حال مرقوم میکردد امید کرا نظر فیض اثر پر توسعادتش بروزگار مهجوران بر سازد غزل

از دم تیغ نگه تن بطپیدن دهم | سرمه حیرت کشم دیده بدیدن دهم
از روشش جلوه آه باه افگنم | ذره خلشش غمزه خون بچکیدن دهم
بند نقابی کشم تیغ و ترنج آورم | یوسف یعقوب راکف ببریدن دهم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنم | برگ گل و لاله را لوک خلیدن دهم
فرق ببردیم پیش دست نگه داشت زخم | در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشه دامان آه مانده تهکوه ضعف | اشک سبک کام را پای دویدن دهم
کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند | ناله شبگیر را تار رسیدن دهم
بهر تماشای حسن دره شهبار عشق | فاخته عقل را بال پریدن دهم
توبه پرهیز را کرد شکستن درست | محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمد و نزدیک لب حرف کسی دور نیست | گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم
چشم نشد چهره خیز دید و بصیقل برم | رام نشد وحشی دل برمیدن دهم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید | بخت امید را سر بکریدن دهم
بخت طهوری بجد دامن دولت گرفت | بازوی اقبال از زور کشیدن دهم

بسبب این که این قطره بی آب و ذره بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مورد اعطاف پادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه حقائق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت السخاقانیه المخاطب بشیخ ابوالفیض فیضی مظلهٔ العالی ست که بلمعهٔ طور افاضتش چراغ دانش روشن ست و برشحه

سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مزین شکر نعمت ترتیبش بر دوامه ادای سخن پرورد گان واجب و حق حک[1] و اصلاح کلک و کز لکش بر دیباچه کلام عدیم المثلان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده نسخت سخن شسته و بباد دامن نامه گرد بی رونقی از چهره قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکار ببال تقویت امتیازش سیمرغ احتشام و قدر نکته رنگین کلامان در فضای تحسین افضائش طاؤس خرام بصرائی بصیرتش زر کلام نا قص عیاران در بوته گداز و بنادی تمیزش پای معانی کوته خردان بقدر کلیم الفاظ دراز در زبان کلک واسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس رموز زماندانیش خراسانیان همه مندو ستانی از لطافت و رطوبت کلام سحر نظامش خواندن نفضارت و شنیدن موجه طراوت بر آورده شری چون نظم ثریا ذی و تنبه و تلمی چون کوکب مرصوده شرده قطعه

گشته از تنبه تفکر او	آسمان پایه استان سخن	آفتابی نکردی از رایش
ما هنابی شمدی کنان سخن	کشد از خامه شکسته نویس	موسیائی بر استخوان سخن
گل زخم از دل ریش بردم	چون شود غنچه در دکان سخن	بحر طوفان بجر عه غلطه
چون دهم جام امتحان سخن	نبضه نقش چو گردد بند	نگسستن رو و میان سخن
منت طبع نکته پردازش	بر سر ایای داستان سخن	فکر بر مایه سحر خیزش
میر شنگیر کاروان سخن	نقوان ظلم بر قوانی کرد	جند اعدل مهر بانان سخن
لفظ مهلو نذر و دار معنی	مرحبا ضبط پاسبان سخن	دیوان حقائق بنیانش

عالمی ست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم زنم احبا دسته دسته گل نازک در بر دمیدن و در میدن نزم ما عدا نیز هر تیره نزخم جگر در قدکشیدن از عقاقر تلخ مواعظ کام غفلت محولات آگاهی دیباد تا زیانه فصائح توسن حرون نفس کرم جولان خوش رای حکایات در دو داغ همه نالہ خیز و شعله زا و سخنان شور جنون همه ہنگامه گیر و زنجیر خا از لطافت کلام حروف را زلولو لالو نهادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز والا نهادی

[1] حک ماخوذ از حک الشعر و تحکیکه بمعنی تراشیدن و دور کردن موی از تنک بکسر اول و ثالث نخوی کارد کوچک ۱۲ ع

[2] نضارت بالفتح بمعنی تازگی و آبداری ۱۲ ر

بتنگ درزی کلمات محال وقت موشگافان مجال وارگران قیمتی عبارت
غرآلی ناسفته درکروالفعال چنگ رشک بهاریات درگریبان نسرین ارم و
طبل دبه بشقیجات برگوشه باهم دیروحرم ملاغت پرده پوش فصاحت سحبانی
فصاحت ضمخانه نوش گشته افلاطونی نیخه فکر رسا در دامان همت عیسی ورشیه نمو
غور درزمین تارک قارون نگاشته خامه تقریر کتابه پیش طاق غنا ونقد نفیس کمان
افغنه گنجینه یقین فهمیدن فکرهای دور چون زبان بسنجن نزدیک وعقدهای راز
بسهم دست خوش توضیح تقریر درجنب روشنی بیان مهرنور افشان تاریک تر از
سیای گمان فشترن بوی ها وشقایق رنگ درهم شکفته سنبل آه ولاله اشک بریک
دیگر غلطیده جلوه ناز کی پرده درطبع سخن بویان وغاره رنگینی همگونه آتش خوبان
نمکینی تشبیه اشارت بمتانت شوخی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی
شیرینی اداوحال رقاص ترانه قال شور غزل نمکخوان شوق زور قصیده تعویذ
ازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل وکمال + صبح وشام این
دعا رب دز بویا ورا دست که هرچند زود بنظاره آن مجمع البحرین علم ومعرفت
برگی جهل وغفلت زدوده ساحل گردان محیط محرومی نشود وزبان شکوه تفرقه بشکر

حصول مرتبه جمع الجمع برخویش مالد	اجابت که حکمش روان بردعاست
حکیم توحکوم باداین دعا را	تاآبینی ملاحظه ملال اطناب مفوده بعده

ختم استعداد خود متصدع اوقات برگزیده ساعت میشدم اما گوای دل بردوست
طلق تخطیم خامه جرات راجروف درآورد تادرخاکه ادب خموشی بحشیم سخن لب گزید
زوال افضال واقبال واجلال لایزال بادر رقعه شیخ فیضی فیاضی
نامه رنگین قباکه چون شاهد حنا بسته برعنائی بود در ساحت دیده انتظار جلوه گر
نمود ودلبر نای کرد تعالی الله عجب پیکری بود که از طلسم خانه ایل سما این چنین

خطی برانگیخت متصور نیست فرد	خنز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
آنچنین نقش عجب در کردش پرکار ماست	التماس ازان نقاش همی نگار آنست

که بهر صورتیکه شاهد معنا بوده باشد بلباسهای تازه تبازه متجلی ساخته در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه نما سازد رقعه شیخ ابوالفضل در جواب خط حکیم
فتح الله شیرازی ای خطاب ترا بجان بخشی + اثر نطق عیسی
مریم + مفرح شفای مریضان لبتر فراق ومعجون داروی رنجوران بالین اقراق
یعنی کتاب مشکین نقاب وخطاب عنبرین جلباب جناب شفقت ومودت مآب
حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب دربار گوهر نثار بر فرق نیازمندان کوچه محبت
وبادیه گردان وادی مودت درخشک سال ارسال رسل ورسائل متروح گشت
گشت ذار بیقراری صحرای مهجوری را از قطرات عطرات وغمام همام سیراب فرمود
وهامون سینه بی کینه زره نوردان بادیه فراق را سرسبزی بخشود وگلستان محبت
ومودت را از نو طراوت تازه ونزاهت بی اندازه کرامت کرد ع ای وقت توخوش

ای وقت ما خوش کردی رباعی	دیده ام تاریک بود از روزگار
کز دردشن نامهٔ تو دیدم ام	کافرم گر هیچ جا در عمر خویش +
نامهٔ چون نامهٔ تو دیدم ام	الحمد لله والمنة که چون مجنون سلامی

ذات خجسته صفات آن مجموعه فضل وکمال بود عالم عالم شادمانی وجهان جهان
کامرانی دست داد وصحت امدان یکی درصد شد وخواهش دل مشتاق یکی درهزار
نزاید گرفت وخوشدلی کونین دامنگیر حیات کهترین دوستان صمیمی گردید ذوق ملاقات
دیدار فرین تحریش از دحام پذیرفت وشوق قدمبوسی عنقریب فرموده وهنگامه اتحاد
قدمبوسی سرگرمی پیدا کرد ویک محبت اصلی درجوش وخروش آمد جام جهان نمای
مطالب حقیقی ابرنگ گردید سه حشیه مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسوری دل رو
به بهبودی آورده وجراحتهای سینه بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عاقبت آمودش دیده
بر گشیده را یکسر گوهر انجواهری نمود ابواب فرحت وبهجت برروی دلهای محزون
بگشاد از نغمهٔ النقش گوش کروبیان افلاک پرشد صدای واشوقا گوش کروبیان
را مالامال ساخت غم کناره گرفت الم کراهه گزین آمد ستم درجهان ناپیدا شد

ناخوشی چون وجود کیمیا معدوم گردید کلهای شوق آلوده آرزوی جان غم
دیدگان طراوت یافت غنچهای دل مقصود مشتاقان شگفتگی نپذیرفت لیالی
فراق بایام وصال برکمال منبدل گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی برگرفت
معشوقه یکدلی دیگهتی بکام دل وجان شد و بیمار فراق راکه در دارالمرض ناکامی
وبیت الحزن بی سرانجامی متوطن بود شربت صحت چشانید و حیات تازه و
تفرج بی اندازه بقالب شکسته رنجور مهجور اشتیاق رسانید رجاء واثق ست که
همبرین منوال تب گرفته زاویه حرمان راکه در آتش محرق هجران میسوزد و میگداز
بکلبین وصال بهجت قرین و جلاب صحت آمین و نوشدارو ی عافیت گزین
صحت کامل ارزانی فرموده باشند و گوشه نشین گنج محبت را بنسخه نوید بهجت
ذات بی مثالی همقرین خوشدلی و همنشین خرمی سازند زود ایدا طناب فرقت
صحت و بهجت روزی باد رقعه از انشای مرزا طاهر وحید
از جانب شاه عباس والی ایران بعبد العزیز خان والی
توران تسلیم گلشن خلت و موالفت و تسلیم بهارستان صداقت و موافقت
که نخلبند سرای مشام اتحاد و یگانگی و گردنشان بستانسرای منافرت و بیگانگی اعنی
مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب سلطنت پناه عبد العزیز خان بوساعت رسید بالاه
والاقران قولم حاجی درساعتی باصناف سعادات مشحون وزمانی بافتتام برکات
مقرون که ابواب امید کار بر چهره بخت بیدار کشاده و اسباب حصول کام و نیل
مرام آماده بود نشر روائح یکجهتی نموده باعث امتزاج کلهای بستان دل محزون
وخاطر همایون شده از ورود آن گلشن مینو نظام استشمام شمائم صحت ذات کامل
السجایات والصفات فرموده گلهای رنگارنگ انتعاش در باغ خاطر فردوس
مناظر گشود و زبدة الاماثل مومی الیه احراز سعادت مجلس اقدس کرده رخصت
انصراف حاصل نموده بنابر میلان خاطر ارجمند وطبع آسمان پیوند بتحقیق پیوست
حال سعادت اشتمال مرکز دائره جاه وجلال سیکی از باریافتگان کریاس

۴ زاویه یعنی گوشه نشین خانه که گوشه نشین
۵ اول گوشه نشین بفتح اشکل گوشه نشین بکسر
۶ صحت بفتح
۷ اول و کسر جیم و نشدید نون بمعنی خصلتها و عادتهای نیک ۱۲
۸ انتعاش بکسر اول و ثالث قاریان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند ۱۲

اسمان اساس عنقریب متعاقب زبدة الاشباه مومی الیه روانه بزم حضور
سراسر سرور خواهد گردید که بر سایندن مژده استقامت مزاج وهاج دوستانرا دیگر با
مسرور و مبتهج گردانده پیوسته مکنونات ضمیر والا و مرغوبات خاطر خطیر متعلق
بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابد مدت دوران عادت
بسا ختن و پرداختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی
مالا مال و کوکب بخت اعادی قریب وبال و نکال بادر رقعه منیر راعبد القادر

بیدل ۵ بنودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی ✤ درین محفل بامید چه
بارب چشم وا کردم ✤ در نسخه دلستان ظهور اجزای تفرقه بسیارست و در نسخه
اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفس قابی ندارد که بشیرازه این همه
اجزا توان پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعه اینقدر نقوش ما یحدث
صدمات نواهای حوادث خبر گوش گزیر نمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از
چشم بسته تاب نمی آرد قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدی بسا
دخلی نچیده اند و رستگاران شکنجه ادهام همت خود را متعلق بیکاره نفهمیده اند
رضاجوی حق اسایش خود منعتم شمردن ست و بقدر طاقت تغافل از عالم
اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل بعینی تحقیق
باید کشود رقعه شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خان رسائی

ای پرتو آئینه جان نامه تو	وی نور نظر سیاهی خامه تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این جامه یوسف ست یا نامه تو

جوشا جوش ضمانه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و حشی سخن
و دماغ آفرین محمودان خرابات هر فن بکلبانگ نوشانوش سامعه نواز لعطش
فزایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام تطره نرسخته و کدام آفتاب که در آغوش
شبنمی نیاز مند ست ✤ تو چون ساقی شوی در دتنکظرفی نمیماند ✤ بقدر بحر باشد
وسعت آغوش ساحلها ✤ محو ضعه اعتبار ناصر علی با نفاس عیسوی مشرع شد

دباچیای مجدد و اقرار نمود از تنگ و رزی الفاظ حوصله متلذذ شد از بغل گشای معنی مرتسب بقهقهه در آمد الحق این تمام قصور نا معترف بقدر استعداد خود در حسنات و باندازه ادراک خود کامیاب سحر خیزان کر بهنیم شبی پیش ازان در جگر کاشته اند که از حزن افزوده اگر دل باس محبت مانع تمامند رشک ست که سر راه دل گرفته و اگر جلوه وحدت از میان بر خیزد ست که ناخن بر جگر افشرده دولت بی خون دل کما را آمده و اند آواب شکر بیشتر از بیشتر بجای می آرند والا گنجیگاه

سخن عاجز کند مستغنی سخنداران را	حسن این پیشه پهلو میدرد آتش سوزان را

کسب معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر هشت هزار دنیا عدد می چند داشته و بقیه هم معلوم فاتو بسورة من مثله خطابست بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند والا حقایق آگاهان و معارف دستگاهان را جز بقلب محمدی کافی نبود الحمد لله که آن خداوند تحقیق بتقسیم کشفوها بخوبی فرموده اند که کمتر وقت ما نظرف واقع شده بود کاش راهی میبود که درخور فهم ازان نصیبه متصور بود بلکه تجاسه هر چند آب کم باشد همه اقتضاء آن می نماید نه پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت شخصی خواهد بود کل شی فی کل شئی عبارت ازینست ۵ نمی گردید کوته رشته معنی رها کردم + حکایت بود بیابان نجا موشی اوا کردم + زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه دراز نفسی ها باد والد غا

رقعه شیر خان بشیخ ناصر علی همواره زلف گیر شاهد مقصود و جرعه پیمای باده عافیت و بهبود باشند نمیداند که سراغ آن محمل آرای سفر دور وطن از کدام راه یافته بی پرده استفسار نماید گر طائر دل و قا منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا فرستاده لیکن کجا هیروی رسیدگی و گو عاشقی هیری ست لهذا پرده اعتبار اشک بر روی نارسائی کشیده تو سل زبان بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را زبان قلم می سپارد که مخمورا ن شراب دوازده در سراب انتظار داشتن آئین کجاست و پاندان سلسله محبت را

وقف تغافل کردن یعنی کدام شهر | ز حیرت بنوعی خبر خسته ام

که مصداق این بیت برجسته ام + بران ناتوان صید بیدرفت + که در دام از باد صیاد رفت

کو باشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهوی کنند یا پرده

تغافل از نرگس زار دیده مهوشان بر شمیدار ند نام آشنایان قدیم بر پر

نوشتن ازان همای اوج سعادت دورست و در مطالعه لطائف جدیدان

جریده راچون تقویم پارین دفتر باطل انگاشتن ازان سیر دفتر ملک آگاهی

سیار بعید نزدیک ست که زبان قلم چون پای کاتب از پس تفحص نیافتن تفحص

ستوه آید بلکه بتصور نامحرمیت خود مرکب را سرمه کاوی خویش ساخته ختم مدعا

بدین بیت مے نماید مے | ز حد شوق دیدار دارم زیاد

دلم زخمی لن ترانی مباد | سطری چند در توصیف طبع فیاض

آن روشنگر آئینه لفظ و معنی نوشته نخبه دست ارباب کمال داشته اگر پسند خاطر

مجلس افتد برحی از واردات فکر بلند در وصله اش عنایت فرمایند که باسطور

مذکوره در سفینه ثبت نماید مے | باغی ار بود از ان گل طبقی

گر نیرزم بمکتوبے ورقے | رقعه نواب شکر الله خان

بشیخ ناصر علی مے | دیری آرد بمشتاق نسیم پیرهن

قاصدی چابک تر از باد صبا می خواستم | سر مشق سخن سازی و نامه طرازی

یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن

خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رسیده از عشق سخن دار سیده از سخن عشق که در

جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن رقم یافته بود در رسید از جلوه آن

نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن

حسن بی ساخته که بزیور عالم آرای پیراسته بود بیهوش گشت سواد خال

رخسارش افیون بشراب بود و بیاض گردنش چون مشراب در مهتاب

از دیری بجال آمد و بتامل بسیار چشم دل را از ان سواد سرمه کشید و از آن

بیاض نوری صاحب اهل کرد و بمدد آن نور از حضار گلزار معانی کل لطف سخن چید
و از ان حسن بی کیف بکیفیت حسن معنی رسید خوشا نگاریکه از پرده مجهولی جلوه
نماید و نظارگی را استعداد درک تجلی نیز بخشد و عجب بشکاریکه بآرامیدگی تمام
خود را بصیاد نماید و با عدم قدرت صیاد بدامش آید و هان تنک خوبان سخن
از سخن خوب آن تنگ و هان بحکایت آمده و سخن گذار مهوش معنی از معنی رسای
آن سخن رس بحرف رسیده و حسنی سخن شکار حسن معانی آن خدای المعانی گردیده
و آسوی رسیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاهد عنایت
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات عدیم المثال همچون
خیال بوسعت شهرت موصوف ست و مانند آئینه بصاف دلی معروف بعضی
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرمشق سخن سرزد و گستاخانه نوشت مرقوم
بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند مانا خوبی سخن نه عارف رسیده است
نه شاعر حقائق و معارف و ستگاها فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن نسبیار مشکل است
و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت ممیزه می خواهد حسن معنی از خوبی
سخن است و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات فصیحه و الفاظ رنگین و استعارات بکنین و اشارات
خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی ست زیرا که ربط کلام و مناسب الفاظ و استعاره
و اشاره باعتبار معنی میباشد نه باعتبار لفظ محض و مقصد ازین عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر بالفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد و لیس و در غیر صورت
مزبور آن معنی نقصان شد که چنانچه شاهد با طمار نرسیده مزد در کمال آن لباس عبارت
رنگین اگر بر شاهد معنی سهل به پوشانند بر کدام اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد آمد
و اگر عروس معنی عالی را بزیور الفاظ ناموزون متوحش بیارایند یقین که لطیف
عارفی خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین
در عبارت رنگین ادا شود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بعرض بیان آرد و را
حسن معنی نتوان گفت حاصله حسن خاصه صورت ست و صورت معنی الفاظ ست

هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید ۳ این قسم اگر الفاظ
خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیراکه خوبی معنی
را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بجه حساب خوبی بر و لازم گردد نیس
حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان نکرد ترجیح یکی بر دیگری محال و
متقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ هر معنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه
فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته خود بدیهی ست که لفظ بر معنی ترجیح
ندارد اصل معنی ست و فرع لفظ هرچند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
لازم ست لیکن فی حد ذاته مستغنی ست از لباس خوب و زشت چه در هر لباس
دلربائی وه لفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید
نمیتوان خود را از و کشید و اگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان
باید نمود لیکن کمال لطف درین ست که معشوق صاحب جمال بلباس موزون
جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد و پسند طبع مشکل پسندان وقت آفرین هم
همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اختلاف عبارات
که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معنی و خوبی سخن ست که هر ساعت لباس
دیگر می پوشد و بتجدید امثال لباس گرفتار ست و بعدم تکرار تجلی مقید و الا همچوا
تصویر محو یک جلوه ام همه لغات مختلفه را از یک تار میدانم و جمیع عبارات
را از یک معنی می فهمم بهر حال سلسله جنبان سخن شمائید و زمزمه ساز معنی شما
هست از شماست نوا هم از شماست و صدا هم از شما ست بغیر شعر خوشی
کدام شیرینی ست که از حلاوت آن لب بگد گزید + باقی داستان وقت
دیگر یار ساقی صحبت باقی باد دارالسلام رقعه مرزا محمد خلیل در تهنیت
عید الفطر بیکی از شاهزادهای عالیجاه درین روز عشرت افروز
که طلیعه صبحش تبسم گل نشاط و طلوع مهرش خنده صبح انبساط ست نسیم طرب
افزای حسن از گلشن جا بها گرد ملال رفته و ابر مسرت برای بهاری ازریاحین

ترجیح افزونی نهادن و غالب شدن

کرباس بالکسر و بار موحده جامه سفید و پنبه یز از مره ۱۲۰۵ ع

مستی...

ولما غبار کدورت آشسته و انوار شگفتگی از عارض هر دو جوان چون عکس گل از آب زلال نمایان و آثار شادمانی از چهره شیخ و شباب برنگ شراب از پرده صبای بلورین در خشان ست عیش باره از باز است و خوشدلی را مادهنا سوکا صورت بنیان بادای سنت دوگانه عید پرداخته افزود معنی گزینان متقدم قرض گوش و تسلیم سپار کبا د سر عزت برافراخته اند خطیب بلیل بر سبر گل خطبه باغ و دعای ازدیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چنار با هزاران ترزبانی دست دعا برآورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجده شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون بر بدیهه رسانیده و قمری خوشخوان دیگر ابیات انرا با و از بلند خوانده

غزل

در شأن عید

صیام از وصل گلچیدن خوش ست — بر گل روی هلال عید را دیدن خوش ست
شد عرق افشان ز ناب می عذار گلعذار — بهر خ ارشادی گلاب شکر پاشیدن خوش ست
آب پاشی کرده طرف باغ ما ابر بهار — اندرین موسم پراه توبه نفریدن خوش ست
با سبکدوشان گلشن ای صبوحی پیشگان — چون نسیم صبح کردر باغ گردیدن خوش ست
میکشان امشب زبیم روزه در پای گلی — تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن خوش ست

سزد ار بهار بوبرنگ سبزه گاه کنار جوگرفته آمد و گل انمامان باده خوچون نشیم و این گلی بچنگ آورده اند دامان هر دشتی نشیمنی و کنار هر باغی انجمنی ست سایه بر دیوار چون سایه ابر بهاری طرب افزا گردیده و دریای هر گلی سبه مست تودی از سایه گلبن خوابیده گل بذوق گوشه دستار شاهدان گلچین از سر شب تا سپیده سحر مژه بر هم نهاده و بیاد حبیب و کنار شوخان گلدسته بغل گلچین شب همه شب بخمیازه بغلگیری خوش گشاده با انگه شاهدان چمن را سبزه نشاط از یک سر چشمه دمیده و یک نسیم طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثری جدا گانه بخشیده و هر یک دو خور شرب خود مشغول کاری گردیده گل با کرا بین که از سحه خیزان چمن و غنچه چیدان این

۴ سنگ سیاه دستار بیضه مرصع جوان ۲ مرصع ۳ بیضه از زمرد ۴ نقره گل از زمرد خوشه انگور از یاقوت ۵ سبز ۶ سبز ۷ کنایه از فروزان لعلون مسبا تعلق و مراد ۸ م ۹ نشین بکر مقن دیبا مجهول و فتح نیم سبز خلوتی نه دار انگاه دانشیانه م ۱۲ م

انجمن بست انجمن زده زر خود به بی برگان گلشن زر فطرت داده وغنچه نیت
خیرات مشت زر خود را از کره کشاده گل اشرفی در جنس دادن بست وجعفری
در زکوة مال برآوردن خیار تخته ریاضیده وسبد پشک سبوتین مالیده انجیر شیر
آورده ناشپاتی ریزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم خود کلیچه ساخته کبابه بخشن حلوا
عید پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران سپید محبوب عید می خواسته
وجوانان چمن هر یک خود را بلباس استه شوی پوشیده لباس عید لاله

کج کرده گل از طرب پیاله	هنگامه عیش گرم هر سو	مرو نظرب بکلیست خود رو
خوبان همه فوج فوج صف صف	گل بر سر و جام باده بر کف	از عشوه سر طرف خرامان
واز ناز ز گل کشیده دامان	هر گوشه بجلوه می پرستی	گل بر سر شاخ گل بدستی
هر دم بعیشی جدید گشته	یک عید ازان دو عید گشته	عشرت نشود چرا مکرر
فصل گل و عید عید دیگر	انهال تاک لبسر خوشان	چمن شراب میرساند گل قدح

پیاله میکرد واندر ریجار از شراب ریحانی بکام ست وار غوان رامی ارغوانی در جام
هوای انبساط انقدر ها در سر پیچیده وکیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از
انبار آب صدای نغمه رباب بگوش میخورد واز نهال کدو تراخه بین قرع ساعد
سیمگرد و برگ درخت با صول بال افشانی فاخته در تال نواختن ست وزرگس
سیراب از کاسه خود در پیاله جل تاگ اختن صدای دف گل انا تش کاری نا اهل
بلندست ونوای زیر و بمش دل پسند نشاء رود بالای در باده مینای سرو
که رسای کیفش بلند تر از پرواز قمر دست بشاطه بهار سرو رعنای چمن را
آرا سته از موجه آب صاف کرتهمری ساف آورده ونسیم سحر آن را چین کرده
نقاش قدرست بهار از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای خود بسمه کرده
خیاط خار از گل او رنگ تکمه های لعل بران دوخته گل مهدی حنا آورده
نیلوفر بسمه در آب کرده گل پیازی در تنگی ساز نسیت وگل چینی
پرداری گل در عبیر ساختن ست دلبر بود کجا پرداختن شنم عقده های

۱۳۷

آورده گل سیوتی همه الماس مهیا کرده صنعه از غنچه خود صبا گلی ترتیب داده
غنچه گل بنوک زمرد پیراسته نونهالان چمن برنگ یک دیگر در تقطیع لباس کوشیده
اند و هر یکی برنگی لباس عید پوشیده انه بیشتر از شرم اینکه لباسش رنگین
نیست و در نظرها سفید نمیتواند شد و شب بو از خجلت اینکه گیسوتش رنگ آمیزیست
در شب سیاهی نمیتواند زد و عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون سرین
گلبری اطلس سرخ در بر کرده نفربان صاحب باغ نافرمان را بجرم اینکه
بابش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا برآورده اند و نیلوفر را گناه اینکه
گیسوتش برنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل گره
خار در حنجره که پیرایهش چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان جنبشی خود را فرو
دنباه برگی خریده زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طبع
هر برگی با ساز امروز خلعت زیبای گل رعنا را در بر است که جامه اش ارغوانی ابره
نگرانی است سنجلبند چمن بآئین سندی بزم گلشن پرداخته از شاخ ترنج قندیلها
آورده و آب نهر در راسته خیابانها پرنده صینی گسترده کبلیه قاشمای حریر بر پشت
بام انگنده کلفه پارچهای الوان بر روی دکان چیده **مثنوی**

بسته آئین نوبهاران	نشانده بر سر در پرده داران
که شاید از ره فضل و عنایت	شه اندازد بفرقش ظل رحمت
کند سیر گلستان پر از گل	بساط باغ را نخشد سنجل
زیا بوسش که بخشد سر فرازی	سر افرازی چه باشد بے نیازی
گل گلشن خدائی رنگ گردد	معنبر چاک و گوهر سنگ گردد

روز که هر تنی را ذوق طربی در سر است و هر یکے را رنگ عیشی در نظر شنیدیکه دعا گویان
افضل عبادات تواند بود شکر نعمت و دعای دولت ست الهی تا گل نشاط در
هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ
شب ماه درخشان ست هر صبح بزم قبله عالمیان چون صبح عید چهره گشای مسرت

۱ برات بسته کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر دهند

بکام و هر شام شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات [illegible] افروز بهجت بدوام
باد بحرمة النبی و اله الامجاد رقعهٔ عاقل خان رازی اقتدا معکم بنیا گسیم
ازان کامیاب مطالب معنوی نعمات شگفت آمد که با وجود انیقدر قرب حقیقی
کله از مهاجرت صوری نام نهاد متر سان روزگار و راه نیافتگان منزل اسرار
بر زبان قلم آورده ما را و خود را واحد تصور نموده نعوذ بالله من الفصل بین الوصول
به یقین معلوم خواهند کرد که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند حواس ظاهری بمشاغل
تعلقات صوری می پردازد و این حیران دبستان آفرینش را آواره سر انجام امور
کائنات میسازد ازان خلاصه قافله سالاران اتحاد عقلیت که سواحدان آن را
کفر ملت می شناسند و پی نا بردگان کوی وحدت بمهاجرت تعبیر میسازند و در بیان
نمی آید فکیت که درین ایام غیر از یاد محبت گزین و خلوت کده خاطر گذارنی از
مطالعه مثنوی معنوی را سرمایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست ندهند
و پیوسته بیاد خود داشته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب قرب معنوی صلت
صوری میسر آرد رقعهٔ ملا محمود جونپوری همواره در ظل فضل سبحانی و کنف
حمایت به بلند ترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
موصول بوده بحاجت روای خلائق رضاجوی خالق باشند از انجا که ایزدی عاطفت
و صمدی رافت هم متبع امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش تو
ست که پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کارگزاران کارخانه صنع اختراع اند هم
مستوجب مساعدت و موافقت اجرام کهند برین احسام عنصری ست که اعیان
عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهتر آنست که بفتوای خرد خورده بین و
مشورت فکر گزین در دعا ردوام دولت خدایگانی و استدعای عنایت و الطاف
ربانی اقتضا نموده امداد الهی بفضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح
روزگار گرامی و انجاح مرام نامی وکیل مطلق و کفیل برحق بدار بحق سید الابرار
اصحابه الاخیار رقعهٔ مرزا محمد حسن قتیل برخوردار را بمدار عنایت و احسان

---

۱ مرحمان بکسر بین صلاحشده و بمعنی نویسندگان و رنجم کنندگان ۱۲

۲ کنف بضمتین پناه ۱۲

۳ رافت بضمتین مهربانی ۱۲

۴ احتجاج بالکسر حاجت ۱۲

بعد استشمام ریاحین مسرت و کامرانی یعنی وصول بملاقات سامی که آب و رنگ
گلزار عشرتهای جاودانی ست لمس خدمت میکرد و گه نازمان ترشح این نیاز نامه از
بارآمال هواخواهان به نسیم عنبر شمیم عنایت ازلی مستعد شگفتگی های تازه سرسبزی بهال
دولت آن سرو جویبار محبت و دوحه حدیقه شرافت بآبیاری مناهل الطاف
لم یزلی مسئول و مامول اگرچه از کثرت الم جدای آن نسرین شادابی بهارستان
آشنای مانند لاله داغها بر دل و برنگ غنچه خون در جگر داشتم لیکن از هبوب ریاح
بهجت و شادمانی که عبارت از وصول طرب شمول بهارین نامه عنبرین شمامه باشد
گه در جواب رقیمه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منتظران که لکد کوب صدمات
صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین و رشک افزای گلشن گرده
علیین گردیده و انوار از هواخواهان ببالیدگی جاوید رسیده ۵ هزار شکر که از لطف
فیض ابر خدا + شگفت یاسمن آرزو بباغ امید + کاغذش چون برگ گل تقویت
بخش دماغ یکرنگان ست و سطورش هوش از سرهای طرهٔ دل آویز حوران روضهٔ
رضوان نبی نی نهری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از مشک در لطافت بی نظیر
ترتب که تا طلوع کوکب مراجعت و ظهور زیر تشریف آور بهارستان امید
سرسبز انوگذاران شب دیجور مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از دیدهٔ خونباران روز
سیاه مفارقت بشمع قلم نورانی رقم منور میفرموده باشند اشتیاقیکه در ضمیر بیچاره
مرکوز ست اگر صفحه سطح کره ارض و مداد مار السیحار و اقلام اشجار تحریر ایفا و فا میکرد سطری
چند نوشته میشد تا بلاغ سپهر بنگلهای کواکب فرینهٔ نظر باست دوحه عمر و اقبال سبز بفلک
کشیده باد **رقعه مرزا اسد الله خان غالب دهلوی به نواب**
عبد الله خان صدر الصدور سر بخط قبلهٔ حاجات چه مهین نوازش ست
گمانمان را بنامه نامور ساختن و چه شرک بخشش ست خستگان زخم بیکسی را
بفرستادن جان داروی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تافتن مهر
بخرابه جاوگذشتن باد بهار از خاکروبها در نظر نبودی هرآئینه والای این عنایت

۵ استشمام ریاحین بسیار خوب
۵ ترشح آب
۵ هبوب ریاح
۵ صبح زمرد بباغ
۵ عیلیین با لکسر
و تشدید لام مکان در بلندی
آفتابی و فضاهای
بلند او ع

ورحوصله از من نکنجیدی و نیروی اندیشه بارگران مایکی این نوازش بر نتافتی
زمان رفته است که غالب اشفته نوا نثری و نظمی در هم باقده و فرستادن آن
سنت بزخویش نهد سخنور نواز امن وضراکه عنان تابی اندیشه از وادی نثر صده
مرحله دورام افکنده است چه همه دران می کوشم که در ورقی که باحباب رقم گردد
بشتن پرواز گفتن یابد و نگارش بجار گذارش پذیرد و دیده است که انچنین نثر
را در آغاز مسوده نباشد و بفرجام فراهم نتوان داشت دوستان بنگاله که علی الرغم
دیلویان غالب را بشیرین زبانی وستوده بیانی پذیرفته اند تراویده رک کلکش را
صفحه صفحه و ورق ورق ازهم میرپانید لاجرم انچه نزد انجماعه فراهم ست نامه نگار
را نقشی ازان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته فراغ
بهم داده و غار غار ذوق گرد آوردن اشعار پارسی در جیب دل افتاده است
سعری چند به دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان مجموعه
پارسی در کردرقم کشتن ست تا نظر بان پذیری نام برآورده باشم قطعه از دیباچه
تا تمام انشا میکنم رقعه نواب مصطفی خان شیفته دیلوی میرزا

اسد الله خان غالب دیلوی	ای از نفس خامه مشکین رقم تو
لنرین کده در جیب و بغل با دصبا را	بو رو و د لانامه و لامود با نثر نسری

شمار و اشعار شعری ست شعار اندازه اعتبار خویش برگرفتم و صد مرتبه نظم و نثر داشتم
آن سینه ایک ایمن نوزانیاشت و این دل را یک سیخ فروغ شید آگین ساخت
آن به نمود شوق نمود و این بهستی دانش افزود بران سرم که پاره از دو وصف
همایون نظم و خجسته نثر رقم کنم که عرصه سخن فراخ ست و طبع من چالاک یکدو
جولان شوخ را وقت ست ولی نرسم که کیش اغراق گوید و دیگر پیش غلو خواند
که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اغراق نواند بود کل را زنگی و لیلی
بیست دل بر اذوقی و انزی اگر انچه دران ست بر لب آید چرا شگفت نماید
باینهمه از طرز مشاعره نگریزم که چنین نیرنگی احتمالها دارد و سخن ساده

ع ۱ بجار بان لفظ نثر نظم راه و جاده و سخن طرز و روش ۱۲ ع

ع ۲ علی الرغم از سخن نارهیده و سخن بغض و عکس آمده ۱۲ ع

ع ۳ شعر مصور و سخن

وهیرنگ می گزارم که دربارنامه را ستان بدستین بنام او توشیح یافته هان و
هان ظرفه ابرج وجاهی دربارگاه مبدهٔ فیاض نصیب تخت بلند حضرت ست که همه
یکره که صدره دیدام تشریف تان دیگرست وتشریف دیگران دیگر عرفی وطالب
رادرین زمین نظمی ست وهم شمار النظمی این دیگرست وآن دیگر سیرابی معنی در
سخن عرفی مسلم ست ولی لفظ شکفته گوشادابی الفاظ درگفتار طالب عجب ست امعانی
تازه کجا هما ناچنین نغزگوی ونادره سنجی درنخشش صاحب افتاده است وبس خوش
گفته انگه گفته ؎ کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازندارد لفظ ومعنی بهم
نازم بدم کبیری ونفس بااثر که افسرده طبع مکرم گفتار ساخت تا این شورش
انگیز سخن ازدیده مبدل رفت دل چنان نغل در آتش گشت که نادیده هنگامه گرمیستر
طنبد آوازه نکرد ومژه راه ورسم ابر بهاری تازه نکرد از بیقراری نرشست واز میتابی
برنخاست بچیزان چشمک میزنند میدانم درمجلس اعجاز دم ازافسون باطل زدن
نه درخورست اما چشم چکیده دل ست وتراویدهٔ جگر خفقش نیز نوعی از خجاست لاجرم عنان اب
ربامی کنم ولب به تکلم آشنا می کنم رقعه مومن خان دهلوی بشیخ
کرم علی بنازمیگذرد تا حکایتی کنمش + کند زمن گله تا شکایتی کنمش + مهربانی
نامه مضمون عتاب مشحون رسید مورث تعجب وحیرت گردید آزرده دلی را انگشت
بلب زدن صد طعن برای خود تراشیدن ست وشکوه گزاری بحرف درآمدن مخلت
هجو رستم کشیدن همانا و نظر بر بنکه پیشتر ازین صد صفت جاهلی نکوهیده اطوار ارباب
آورده اند ومهر ار دروغ راستی نما با هیچو من مخلص ترزویر وفریب باکار برده آید هرچند
لائق جواب نیست بلکه کاتب بهم سزای خطابه نی اما ازدولهٔ خارخار خاطر مخزون
ناچارم وحرفیکه بخیال آورد نشنگ عارسن لاجرم بزبان خامه می آرم نوشته انگه
قسمیکه شود خود را در پنجار سانند معلوم نشد که چرا آیم کار من آنجا چیست ومیزبان
شفیق جز آن مهربان که ناخوانده هم اگر فرصت دهد حاضر کردم کیست باری باید نخو
که منع توقف وتامل چرا ست وکدام کاتبا بین ناکاره بدست ویا اگر ربط بجا نه فراموشی

۱ توشیح سنجیدن ارباب
دیوان یا مرشخصی بدیگر
۲ ابرج اسم نوع اول
۳ نغل بفتح اول وسکون ثانی
۴ بچیزان بفتح اول وکسر ثانی
۵ بنازمیگذرد بفتح اول
۶ بنکه بفتح اول
۷ بنکوهیده باکسر
۸ دولهٔ بفتح اول
۹ خارخار بفتح اول
۱۰ مخزون بفتح اول
۱۱ بنشنگ بفتح اول
۱۲ بنجار بفتح اول

دارد ظاهر ست که ترک جهان آباد نکرده ام واگر مطلب از خزاله سر دهنه میدانند که
بدست وصحرا نه پرورده ام شهر ستانی به بادیه خانه نسازد ومرغ چمن در بیابان خزان
زده طرح اشیانی میندازد وشمع خوشنودی خدا و نیکنامی در دنیا بقریب مرقومة الصدر بالا ست
حسب مقام شعر خودم بیاد آمد چشم دارم که پسند افتد خدنگ دم ناصح فسون بر دمید
خطا شنیدن حرف صواب آمیز ست خدا را بخشم افتادن سوء من باعث مشاد
وسرور نبود کسی بذلت وخواری بقریه ودیه در دنیا مشهور نگردد دو سه ماه که بنا را
وساده دلی مرتکب جریمه بنا اهلان ساختن گردیدم از هیچکس خبر ملامت وتقریع نشنیدم
اکنون که فارغ البال وخوشحالم خدا نکرده بمصیبت خود را گرفتار نمایم وبمجلس از عقل
سزاوار فرسخ دور افتادگان در آیم مصرعه مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ
آیه مثنی وثلاث ورباع خوانده ام ومعنی آن از اساتذه بتحقیق رسانیده
بکر از حرام توبه کرده ام حلال نگذاشته ام واگر پای از هرزه گردی برداشته ام دست
از ازدواج برنداشته ام وچون از جهلای نابکار رنجها کشیده ام وبه پیوستن با هر یک
بدا طوار مصیبتها دیده ام سر آن دارم که با هیچ عالی خاندانی فلک شکیبی وصلت
نمایم وچشم تماشا طلب بدیدار نوش نفسی زنده گوهری کشایم ورنه از دو سه جا پیغام
نکاح وعقده از وصال نیذیرفتن در میان اگر انصاف باشد ازین نسبت کنیزی
دخترش را بعقد آورده آم تا روز جزا از جزء فخر ومباهات سخنی بر زبان نیارد واین گاه
فرا رسیدن خود یکباره در گذارد ومباهات مباهات که باین علوشان باشتی خاتمه
مثنی ساختم وبچندین آسان یا کی نمک خاکی بر داختم ☜ نکوئی بامدان کردن
چنان ست ☜ که بدکردن بجای نیکمردان ☜ نظر بجاری کردن بیش ست از خشم
خشم نپوشند وآن حق ناشناس باطل پسند انقدرها نخوشند روز جزا جواب
وشفیع قتل مومن بنگیرد کمیت طعن بنسبت والده مکرمه معظمه مغفوره زنان نکنند
حضرت مریم وفاطمه علیها السلام کشودن ست عظیم الله بیگ که با به افتخار
خود منصب کمیدانی هیچ نیست بچنین محتشمه بلند قدر شکوه بر زبان آرد وبا این

۱ آزاده گردی
بمعنی نیکوکاری و
بیهوده گوئی ۱۲

۲ بیابان بمعنی
نادیدن رفتار

۳ هرزه درا
بمعنی بیهوده گوی و درا
بمعنی مراد و مقصد است
۱۲

توقع ارزش و بخشایش جرم و معاصی دارد و هر چند خاک کشته ایم اما مهبری
هیچ فرق فرد نیاریم و اگر بی سر و سامانیم اما سر و برگ کجا بحجب و ابرام مستغنیم
داریم سعد قلیخان شاد در یکی از خلامان خاندان ماست که ثروت بیکم شمرد که سجود
این کمترین بی سر و دین بسعت داشت و نام خود بصحیفه تاریخ عالم شاهی و سیر المتاخرین
بنی نجف خان و نجیب خان گذاشت از قصیده کر یکیک از ابا شمرم تا بکبوترش

کس نیست که تا چرخ نیفراشت علم را	آن پایه اکلیل فرا بان که نمودند بجوزا

شهان نقش کف پای خدم را بچشم از الطاف آن دارم که باز چنین حرفها
از ما بقلم نیارند و مر الطور من و گذارند تکلیف آمدن انجا ندهند و این گفتگوی نا شنیدنی
در میان نه نهند رسید بنم کجا سخن در این است که آمدن دهم یا نی که بعد چندین بی
ادبی و گستاخی عفو جرائم و نسیات روائی خطی آسمی غلام رسول یک فرستادن
ملایم عالی فغان نفرستاد که بسیران صورت ندهشت ناچار بغایم شما اگر چون
نامه اولین چاک زده بطاق سهو و نسیان گذاشت زیاده ازین تنگ و عار
باک شکستن قلم و مانع تحریر بر در قلم گشت والسلام رقعه مفتی محمد صدر الدین
خان آزرده دهلوی رهین منت بخت بیدارم که من بیچ در حساب آرد که چون حق
باطل بغلبه هم بزبان گوهر فشان نمیگذشت از روستائی بی اعتباری برآورده رو
شناس نخهرستان صحبت خطاب گردانیده و از نشیب گاه فراموشی بالا داده
بر فراز والا پایگی یاد آوری رسانید یاد بری طالع را گذر می بسر وقت بی دلان افتاد
که دور گردان نیز هم دلفروز را که چون غبار شکست در کنار آن راه نتوانستندی یافت
ازده سبری و ادی بی آرامشی رهانیده از نزدیکی بساط حضور گزیده سامانی فراهم داد
کاروان نسیم مهر و رحمت الحزن با اقامت پرکنار دسار تان رام ناقه لیلی را بکعبه
انصاف رقیس شکسته یاد داد قطره ام و دریا باسم کیمیا خرم گوهر خار خشک گل تر شاهم رو بخش
رد بگاه دم رفتگ نور و زر دم و دا گردم تو تیا خوشه ام خرمنی سبزه ام سمنی یاسمن
اسپرزا نم بهار جاوید گردید بستیم را بلندی طالعم را ارجمندی نشیم را سحر نقشم را اثر

سر افگندگیم را سر افرازی شکسته خاطرم را دلنوازی پدید آمد همایون فال طائر
سایهٔ اقبال نگسست دکه خطاب سلیمان را بمور ناتوان رسانید و زبان حال را
بران پرده کریمه انی القی الی کتاب کریم گویا ساخت سراپای دل را شکر
گشایش روا آورده و پیشگاه سینه بوالعجب انشراحی فرو گرفت خاطر پریشان
را پیرایهٔ فرونی جمعیت و مایهٔ تنومندی آرامش حاصل شد نسیم الطاف قدیم
تازگی وزید و گلشن عاطفت از سر نو شگفت چنانچه از یاد رفته فراموشان از
طاق دل افتاده پیرس رجوعی به سامان بود خاطر حسرت اندوز بگونا گون کامرانیها
برآمود مدیح انبساطی روزی روزگار را خلاص سرشت گردید ✦ نیافت صبحدم
آغوش دوست از بر دوست + تمتعی که دل از ذکر این پیام گرفت + ازان باز
که بار فصل خصومات را بر گردون فتنه نفاس گرامی را نبا بایست داده ام نقوش سخنگزاری
دیکته سرای از ساحت ضمیر مم یک قلم سترده و تار عنکبوت نسیان بر زوایای
سراپردهٔ آن بکیسر تنیده آمد و داعش المال منجملات آن که در خزانه خیال داشت تمنا
اخلاط مشتی از پست فشان کسب فطرت که حفظ ضوابط معموله عدالت را عرض
بالغ عزوی و سدرة المنتهای دانش پژوهی شمرده اند داده و افزونی تعلق فراوانی
شغلهای دیگر ضمیمه آمنست دوستمایه آسودگی چندانی بدست نیارستم آورد که
سخنی آئین سخن طرازی دیکته سنجی را بکار برم مگر چون آهنگ این صناعت را یا گوهر
سرشته اند گاه گاه سیح آن تار و پود نسیج این علایق را از هم می گسلاند و
هرگاه به مهین هدیه نوزادگان طبع از احیای فوزانی برفراز اعتبار شمرل میگیرد و همچو
بلبلی که بدستان سرای بلبل دیگر در چمن سنجروش آید و آهنگ نالهٔ سازدهی اختیار
نوای جان خراش انخاطر بزبان سر بر میزند و بسر جوش شوق بی خودی جوش
بی هنگام تاز از جا میرود هر چند از آشوب درونی و بروزی بیرایه میپردم و سخن
آئینی که باید نگذارده ام و گزین کاری بسزا بر نساخته ام اما فروهیده فرهنگان
انصاف گوهر و سخن سرایان دیده ور از ام سلة الصدر روح و روان توانند فهمید

۱ سراوقات بسیاض سراپرده ماند جمعه ۱۲ م

۲ راس المال بسیاض نیرنگ ۱۲ م

۳ کرفته دلیسا را ۱۲ م

۴ ۵ ۶ ۷ ۸

اکنون از حال محمد بار کوار مینویسیم شفای ایشان از نادره حکمت داد از جان
آفرین ست و مایه حیرت دیده دران دور مین بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد زمزم
و جاء ئیل نغم الهی را در یافتند شرح آن بکالبد گفتار نگنجد فی الجمله بسر نوشت آسمانی
طبیبان محبت بر دوش گرفته روی بکار آورده اند و در حصار حرست علی الاطلاق
منزل گرفته والسلام رقعه نواب غلام حسین خان بقلم زندخو و محمد
حسین خان ای یادرخت چشم و چراغ دل من ۴ شوق تو بهین میوه باغ دل من
ای جان پدر تو یوسفی و من یعقوب بویت بچیده در دماغ دل من ۴ عزیز
من سلمه بعد دعای ترقی عمر و دولت که صدکاروان اجابت در قبل دارد
مشهود باد دو عزالیض یکی بواسطه سمان علی خان صاحب و دوم محرره پانزدهم
این ماه بر سبیل ڈاک بنور چشم وصول گردید بر حقایق مندرجه خبیر ساخت جگر بند
من انکه یوسف را از چاه تیره بر آورده عزیز مصر گردانید که یعقوب بوی پیراهن گمشدگان
بیابد چه عجب که بداد باد شمار سد مخفی نماند که آبرو فروختن و زر خریدن سهل ست
و لیکن دست بر طلب زر زدن و عزت را نگاه داشتن سهل تر مشکل اینست که آبرو زر و
و گوهر مقصود بدست آید بسا نامداران صاحب داعیه که استعداد شان سبب
عدم مساعدت وقت از قوه بفعل نیامده تا به من ارذل المخلوق چه رسد درین
روزها اگر با مردی بحر فضیلت اکرامی گوهر قاضی محمد صادق خان بهادر افتر و شکر
نمیکرد خدا داند که برگشتگی طالع سوخته بخت را بکجا می افگند سمته از صفات حمیده و ملکات
پسندیده این نزدیک تعلم شمردن آب دریا بکبل صدف بیرون و آتشکده فارس
استعمار کلک رنگین ست صاحب بست و چار کتاب ست و درین روزها نسخه
موسوم بهار بی خزان از قلم بلاغت رقمش چکیده سوادش میگیرم انشاء الله
تعالی زود تر میفرستم از مطالعه چشم را آب خواهی داد و فیضها خواهی برداشت
عنوانیه و تاریخ بقلم بسرده مشهود دیده نی دارد رقعه عوض ای مسرت
در زمان سعادت قرنی که قران اسعد سعدین فلک از ترقی درجات ملبد اعتران

۱ ملسان باشم
۲ وجوب الامر بمعروف
۳ فتاضیان بوجوش
۴ روزا سبغی
۵ عزیز مصر
۶ بکل دریا بکبل
۷ بکبل
۸ قران اسعد
۱۲

گیتی در مژده رسانی و لطف عنایت بدربان عالم علوی از عرش مراتب فتحمان
عالم سفلی مشیر کامرانی مژده حالفزای عطای خطاب والای بهادری از بارگاه
مقدس و معلی بذات مستغنی الصفات دلیرانه گوس بهادری در میدان حصول
آرزوها نواخته دلاورانه علم فیروزی در عرصه فتح الباب دلها برافراخته اقبال در
خطاب که کلمه بارگاه جشمت از خرگاه ماپتوان برافراخت و شوکت در گفتار
که پرچم لوای بهادری طره فرق فلک فرقدان باید ساخت و سور و سرور
بهانگیری قلوب مغرور و نشاط و انبساط با قلیم گشای صدور پرسور تهنیت ها ست
که از شش جهت سنائی آواره کردیده و فرحتا که صیتش از زمین تا باسمان رسیده
عالمی دامن همت بر کمر زده مستعد گوهر مقصود بدامن آوردن و جهانی آستین ارادت
بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در آستین کردن ۵ خوش خطابیکه مخاطب
بشکوهش بینی + سر کشی با همه پندار ستوهش بینی + ایزد تعالی این خطاب والا
که بهادران در آرزویش جان گداز د حصولش محال و دلاوران به تمنایش زر
تمک تازند و یافتنش را شمایل نهاد کارنامه کردانادو تقاعد جاه و مناصب را مدرجه اقصی
رسانادو دولت و اقبال دائما کمر بسته خدمت گزاری بادنشرهای فتحمانه افضل
دیباچه دیوان ریخته مرزا اسد الله خان غالب دهلوی
شام شمیم آشنایان راسلام و مهاد انجمن نشینان را مژده که کمحی از سامان محمود
کردانی آماده و ماهی از عود سندی دست بهم داده است نه چوب های رسنگ
ژوب خورده سنخانی طبی شکسته فی اندام تراشیده بلکه به تیر شگافته به کار در ریزه
کرده بسوهان خراشیده ایدون نفش کداختگی شوق به جستجوی آتش پارسی ست
نه آتشی که در کلخن های هند افسرده و خاموش و از نمک خاکستر مرگ خودش سپید پوی
بینی چه بروی مسلم ست از ناپاکی به استخوان مرده ماها شکستن و از دیوانگی بشکسته
شمع هزار کشته آموختن هر آینه بران گمارختن نیرزد و بزم افروختن را شاید بدرخ آتش
بصبح برافروزند و آتش پرست را باید افراه هم در آتش سوزنده نیک می داند که

پژوهنده در هوای آن رخشنده آذر نفل در آتش ست که بچشم روشنی هوشنگ از
سنگ بیرون تافته و در ایوان بهرام پیشوه نمایافته حسن بر افروز ست والا را
رنگ و بوی راچشمه و کده را چراغ بخشنده یزدان در دون بسخن برافروز راستایم که شراری
از ان آتش تابناک سنجاکستر خویش یافته بجاو بجا و سینه شتافته ام و از نفس دمه
بیان بر نهاده بو که در اندک مایه روزگار آن مایه فراهم تواند آمد که مجمره را فروزشی
و داغ و رایحه بخور و ابال شناسائی دماغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن در سر
که پس از انتخاب دیوان رنجیده بگرد آوردن سرمایه دیوان فارسی برخیزد و با استقامت
کمال این فرو برخن پیش زانوی خویشتن نشیند امید که سخن میرایان سخن در ستای برانگیزد ابیاتی
را که خارج ازین اوراق یا نیندازاثار مزاوش رک کلک این نامه سیاه نشاسد و
جامه گرد آور را در ستایش و نگوهش آن اشعار ممنون و ماخوذ نسازند یارب این
بوی هستی ناشنیده از نیستی به پیدای نارسیده یعنی نقش بضمیر آمده نقاش که به اسد الله
خان موسوم و میرزا نوشه حروف و بغالب متخلص ست خیالی اکبر آبادی مولد و
دهلوی مسکین ست فرجام کار بخیر مرجع بنیر باد **خاتمه مرات الخیال از**
مولف آن افتتاح سخن بحمد سخنران و اختتام کلام نازک کلامان بحمد
سبحانی سزاوار ست که سرلوح دیباچه اجزای کائنات را به سفیده نور محمدی علیه
من الصلوات ابهتها مزین گردانید و سجل خاتمه رسالت را به نبوتش ریب و
ریبت نبخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی هیچدانی را که بنا بر سائی
و کمک فقدان استعداد جوهر والا عدم فطرت بلند داشت در اوا خر قرن اول
از عمر مستعار عائد شوق کشان کشان بحقایق کهنه و نزهتگاه کلام تلامیذ الرحمان
و انیس پیران انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدوسی انداز آورد و زانجا
که مقصود لمشام آرزو رسیده خاطر متردد را اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
عزلت بجو بترین وجهی آماده گشت لیکن افسردگی مزاج را بجوانی دلک شاد آمده
و هم ربودگی طبیعت را مصرحی نشاط افزا بدست افتاد و در اول حال چندی اعتماد

برحافظهٔ خویش نمود و کاغذ را از قلم و قلم را از دست بگذاشت و سفینهٔ ریاض
را که در معرض تلف و زوال آن لایق محرمیت یعنی انیس داشت همواره نقوش آن کلمات
قدسی بر لوح ثبت نمودی و تکرار و تذکار آن مشغوف بودی تا گاه چرخ ستمگار از
کجروی بازی دیگر باخت و مهرهٔ مهر او در شش‌در انداخت و گرد تفرقه بمجمع
گرفت و تیر باران آفتهای پی در پی جگر دوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضائل
کسبی و موهبی در عالم و عالمیان ثقه می زیست در سنه هزار و هشتاد و چهار رخت
هستی بنزهتگاه دار البقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدای
دل باعث انشراح طبع بود دو برنگ مصقله کرده آسیب خاطر میکردید در اوایل سنه
هزار و هشتاد و هفت در جبال کابل شربت شهادت چشید ؎ بگذشت

آنکه خندد بلب آشنا کنم	بگذشت آنکه چشم بکلزار وا کنم
بگذشت آنکه جای دل من کند نشاط	یا من بمجلس طرب و عیش جا کنم
بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ	یا گفتگو ببلبل دستان سرا کنم
بگذشت آنکه جانب خوبان کنم نگاه	یا دل بدام کاکل گیسو رها کنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام مے	یا آرزوی دشمن و اندوه ها کنم

با این حال سفرهای دراز پیش آمد و تعب های شاقه علاوه گردید هر چند بارها بخاطر
فاطر خطور کردی که تنگی جوش و خروش مسرت و اندوه از نقصان در یافت
و در کارگاه عنصریت گنجایش ندارد و لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنصری
مغلوب افتاده و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تا طلسم سیلاب اندوه
آن نقوش ثبته را از لوح سینه بشست و گرد باد هموم آن دلفریبان را از کتب
سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفحهٔ نسیان
که در پیکر انسان و دیعت نهاده دست قدرت است تضاعف پذیرفت ؎

هندوستان مرا عجب آمد بزودی کار	حیران شوند کرده و سه حرفی رقم کنم

ما چار در اوائل قرن دوم ورقی چند کرد آورد و بعضی از زیاده طبع متقدمین و سرانجام

آزاده فکر متاخرین ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای مضیافت خوان
بی نوع خوانی یا الوان نعمت ملکه مصاحب بی نفاق یا غم تراش مونس ایام تنهائی
انیس روزگار فراق مرغ دست آموز گویای خموش گرمی هنگامه رنگینی مجلس حریف
بیریا دمساز بی همتا برگ عشرت سرمایه ابتهاج گل بیخار معشوق بی آزار بهار
بی خزان باغ غنی دربان سلسله جنبان جنون محرر دوان شوق آتش افسرده
بدخشان برهم دریشان شهر سخن عالم معنی بیت المعمور خزائن اسرار گنج الموفور تاج
افکار هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب هادی فی دار الملک مصر یست پر از یوسفان معانی دلنشین
یا سواد اعظمی ست مملو از سبزان خال وخط مشکین شاهدیست نقاب عنبرین بر رو کشیده
یا بنفشه ایست از چمن نسرین دمیده در سواد این ظلمت آبحیات سخن پنهان و از نظر

این ابر افتاب تابان نمایان ✍	درین مجموعه از شیرین سخنی
نماید رنگ اورا فش نباتی	بشوق این نکات مشک آگین
هجوم مور برگرد شکر هین	همی بینند نقل و باده ناب
درین مهتاب موران دشکر خواب	چشیدا شت از صاحب نظران زبان

حال و استقبال آنکه اگر بارا ده گلگشت سخن تفرج سنی برین اوراق که صفحه ازان سفینه
بحر معانی ست عبور فرمایند بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
در استخراج اشعار تازه رنگین او حوال متقدمین ومتاخرین و دگر مقدمات مفید از دواوین
و مکتب متداوله چه قدر تلاش نموده چه پایه عرقریزی سعی بکار برده تا این گلدسته
بهارستان آرزو و نیازنهال بسته شده و این جواهر آب دار بر شته اهتمام منسلک گردیده

✍ بگداخته ام دل و زبانرا	کاین نقش نموده ام جهانرا صد سحر و فسون تبا بسنجم
کاین نغمه بروی کار بسنجم	خدا تعالی شغلی مهتر ازین کرامت کناد یعنی از ربکاب

خمسه مبارکه آل عبا کشف رموز سبعه سیاره و منویات ثوابت و سبعت سبعه
افلاک و سدس جهات و قصائد عقول و غزلیات نفوس و مقطعات هیاکل

در باعیات عنصریات مسبر کرد انا دانه مجیب الدعوات وقاضی الحاجات

۵ بیا ساقی ای شمع دلهای ما	بیا ای سراپا بهشت و بهار	لبالب کن از باده جام مرا
بسوزان غرضهای خام مرا	بجانت که یکلخطه جوشم نبیر	بنه جرعه جام هوشم ببر

که گردد فراموش هر مطلبم ز مستی نیاید سخن بر لبم تاریخ اتمام این نسخه

ازین ابیات بر سبیل تضمین معلوم میتوان نمود	۵ این چمن زاری که مرآت انجمانش حلقه
دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال	صورت تاریخ انجامش توان می پرده دید
کر تامل پرده بردار ذ مرآت انجمال	تقریظ مولوی امام بخش صهبائی

دهلوی بر نسخه آثار الصنادید مولفه سید احمد خان رنگینی معانیم صفحه از مشک تتار ستان چین کرده و شادابی الفاظم کاغذ را تبازگی ببرند گل پرورده دل تا دیدگان رنگ معانی چیده ام و سینه تا زبان خوان الوان سخن کشیده نه فکر را از ترتیب مقدمات شعری یک نفس فارغ نشستن و نه اندیشه را از گرد آوری سازیک دم رشته سعی گسستن نفس نارسا زیست صرف نغمه طرازی ها می بیان و دهن حلقه بر بیست وقف ترانه زبان رشته انفاس در گلدسته بندی ریاحین افکار مصروف و عنان توجه در صید وحشیان معانی معطوف همانا خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر بار معنی افرینی ست که حسن گلوسنور معنی پرورده مشاطه طبع ازجمندی اوست وجلوه شهسوار معارف در پرده کردانگیز نهای افکار بلند او یعنی رنگ چهره کمال آب گوهر جلال نه نشین گوهر محیط وقار رسانشه صهبای اعتبار آبیار گلشن قبول واقبال نخلبند حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بلندپایگی نسبش فرق بلندکرده عرش سودن و خانواده نجابت را از والای نژادش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ بهار پرده معنی های رنگین اوست و نکهت گل و اکشده اخلاق دلنشین او عرش مراتب همت اولین پایه سلم کمالش و بلندی مدارج حشمت نازلترین درجه بوالا جلالش بجبین سپهر ای عدلش صبا از پیش گل نتواند دوید تا تیزی نوک خار دامن

نزاکتش نذر دو بزم افروزی الضافش شعله از بالای شمع بی اختیار سر نتواند کشید
تاشوخی وضع بی احتیاطش پامال پروانه برنخورد خم نکند فکرش خلوق کردن وحشی
غزالان حقائق در سیاهی پا لهنگ اندیشه اش مرسله کلموی دقائق فروغ معانی از تو
شمعی ست از فانوس صفای سینه اش بیرون دویده وشوخی نکات برق تبسم
ست از پرده لبهای اخلاقش درخشیده ناردپود انفاسش صرف قصت فیهای
کارگاه سخن ورنگ آمیزی حالش درکارشفق سازی رنگینی های چمن گاهی ادای
شوخی ناز درکسوت جنبش خامه اش جلوه فروش دگاه بیقراری ناله نیاز از پرده
صریر قلمش درخروش ترانه سنجش بادعوی فصاحت بیانهای بلبل حزفی ست
گلوگیر وزمزمه پیمانش بالاف سنجی نوای قمری جوابی ست دلپذیر جزوه کاری طراح
خامه اش طول وعرض هزار صفحه را از پرتو یک نقطه جلوه تواند داد ووسعت حوصله
دستگاهش تنگی ظرف حباب را باکشاد جبهه هزار محیط مقابل تواند نهاد نشو ونمای
ریاحین بهار باسنبل رسائی زبان قلمش برطبع ارباب نظر خورده وطراوت اوراق
نسرین باتازگی عبارت نامه اش ازنم شبنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
تقدیر مخزن جواهر اسرار وخامه اندیشه اش چون ادامر قضا متصدی ظهور آثار هم
کثرت را از فیض صحبتش گرمی هنگامه جهره کشا وهم وحدت را از اثر تحریرش جا سبه رنگ نقطه

مثنوی خاتم حسنش نگشتن — بام درگیر نازنینش — جامش که بجنبت کام داد
رفت بسپهر دام داده — بربار گهش زمهر پرنور — صد سجده ویک نظاره از معیار
برکد سرای دولت او — بینند فلک بحشمت او — برفرق مراتب کمالش
کرده سپهر از حمالش — عقلی که چراغ دلغروز او — وین خلوت آب وگل فروزد
مالیده برخ غبارش از راه — تاکشت چراغ هفت خرگاه — خورشید که فرش بلندش
بادست عشان ارجمندش — سرسوده برآستانه او — تاشد فلک آشیانه او
رفعت که بفرق چرخ رو کام — جست از دربارگاه ارکام — طبعش که مهاد سخن را
گل کرد بهار صد چمن را — آمد به نوا زخامه او — چون پرده ساز نامه او

کوکب از نغمه‌ش چو بانگ بلبل	هر حرف به پرده‌های صد گل بسپرده بزنگ حقه عشاق
گلدسته صد حمین دراق	سیمرغ کمال را اموج و محیط افضال را موج کوکب ارای

غرایم بلند مرحله پیمای مدایح ارجمند طراز مسند تفاخر جواد الدوله سید احمد خان بهادر کامروز چار بالش منصب منصفی این سواد بطراز وجودش بهر سلیمان نازش دار و باغ می خارد و فکر افسرده را بجوش می آرد اگر گرد تعصب زنگ آینه انصاف نباشد و رنگ آمیزی اعتساف نفس بی امتیازی نتراشد راه این تحقیق توانند شگافت و سراغ این منزل توانند یافت کز سایه پروردگان گلشن قدس تا به تردد جاده خیال نکرده اند جای نقش راست کردن به ازین سرمنزل آسایش نکف نهاده اند قدرت وهم در ایجاد نظیرش وامانده تراز سعی مایوس و جرات تصور در سراغ مثلش تا به سائر از پای محبوس نشین را با شگفتگی عبارتش برگ برگ لبی ست از شبنم در زیر دندان حسرت و لاله را با رنگی معانیش بر داغ اخگری ست افروخته دامن زنهای غیرت طره سنبل بر آتش رشک سطورش چون موی در پیچ تاب و موج سبزه از باد غیرت رقومش چون موجه آب در اضطراب برشته خط و طش از طراوت الفاظ رنگ ابری ست طوفان خیز در ریشه حروفش از پرتو معنی تابش برقی ست آتش انگیز صفای اوراقش از صباحت مضامین آئینه یوسف نما و بیاض صفحاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کشا بین السطورش را چون فرق سرنکوگیسوی حروف از دو طرف فروهشته سنا و لفرهی نقادگیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم آرایش تکلیف ناشکیبی تماشائیان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نفسان مکتب عدم خون بالائی پرده چشم عبرت نگاهان و نشتر فروشان حروفش در نوحه خانه برسر کردگان زیر زمین جگر گاو حوصله نگین بستگاهان از رنگ نگاهان کرده تصویر از رنگ چهره شاهدان دست بطرح گل برده اند و ملبسی خون عاشقان رنگی بسایه قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه مقاصدش از گشتگیهای تا روپود کفر حیرت

لطف در سیر خطا رش از حسرت بیخبری خاک بسند بر مثنوی

گرد ره او بکبن شمارند	از رنگ پریده غاره	هر ذرهٔ که تا بداز دو بر
از زاغ دلی گرفته صد بو	زان قطره که از جگر گشادند	صد نقطه بهر ورق نهادند
تا حرفی از نیکتاب خیزد	دل خون شود و بخاک ریزد	تا یک رقمش بخون نگارند
بر صفحه دل خون نگارند	هر کس بکماتش نظر داشت	در خامه چکیده جگر داشت
چندین دل نشسته بر شکستند	تا طرح شراب نقش بستند	رنگ از رخ شاهدان بریدند
تا نقش چنین برو کشیدند	حمیازه حسرت شکر خواب	در مقبرهاش صرف محراب
باشد بکف خرد پسندان	چون ساغر می بدست ندان	سطرست که نقش او رقم بست
یا زلف نگار در کف دست	صد لطف بهر کشودن اوست	چون بند قبا بگشودن اوست

عجز تمثالی اینه احوال مهیای از التفات شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که بهار آرای این حدیقه از جذبه نازکیهای نگاه لطف رنگ پریده عجز تأمل را نه آن همه بازگذارند که پرطاوس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدرو از شرم بهار بخرامش بهره نیفروزد تقدا دمرات لطافش رخش محاسبه بر بتخانات سحاب راندن و مدارج اشتاقش متاع محیط در ظرف کنجاندن تا ماه در ساغر انگور از خم آفتاب ریزد بر تو خورشید آتش از پرده آئینه انگیزد گرمی نگاه مهرش نرم افروز دل وفاق و شعله صورت قهرش جانسوز ارباب نفاق باد نشر مرزا عبد القادر بیدل در تعریف گرد و غبار ۵ نه غبارست گرد دشت پرفشان برخاست + نکهی بال تماشا زد و مژگان برخاست + حسن اگر موج زند اینقدرش طوفان کو + شوق اگر آله شود این همه توان برخاست + سبحان الله دلنشین غبار یکه تا مصور خیال نقش تصویرش پرداخته هست صفحه اندیشه را آئینه وار حسن محطط ساخته و تا خامه فکر بهوای تحریرش آرد افراخته سر رشته تامل در هجوم زلف مسلسل باخته هر کرا اندوز مژش بهره ابست بهوا در پست خط غبار اوست و هر کس پیوند رشته نفسی وارد دام بردوش از پیشه شکار او دیرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آباد لیش ذرین جمعیت این خاکدان

بباد داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آئینه خانه دل کند رواست واگر شکست رو

اورا شکفتگیهای زلف تعبیر نمایند بیجا
این فتنه هوای سر و امان که دارد
این دیده فریب خط ریحان که دارد
یارب خبر از بخت جولان که دارد

این سلسله گیسوی پریشان که دارد
آن چشم کشای فتره در سر مه نهان است
پیراهن هر رنگ هوا مست عبرت
بچشمیکه چون فتنه داغ از خجلت بصیرت

خالیست غبار فتور و دیده که چون گرد باد از شکفته نگاه دست صنع ست جواهر هنر نور اینجا چه فکرها بلند عنان خودداری نگسیخته است وچه وضعهای هموار در امن بی سروپای نیاویخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان موج کشاید گردنشیش رنگ لاست ست واگر هوج گل با شوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی مد بقماش جوهر لطافت خواب مجلس فلکیست و باندازه وسعت بساط بال تصرف ملکی بتصور گل کردن خیالش زخم سینه ها نمی کشید و تبادل هوای اندیشه اش داغ دلها نپیچانده و دستبرد حی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش گرانجانی چون شرار از سپند سوزان محفل پرافشانیش اعتدال نشاء پرداز ش هیچ طراز و هجوم کیفیت صبحش شبستان پرداز شوریست از طبیعت خاک سه کشیده و نمک ما هواگر دیدهٔ گاه بتنزل آید آبی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج اثیر

صبحی صندل پیشانی آسمان ست
کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته
کاینه نور صفا بر روی دنیا ریخته
از ثریا تا ثری آیینه در آیینه ریخته

حسرت واماندگان مرکز تماشاست این
یا نگاه دوستان بزم افلاکست این
دیده داغ ست از تصر فهای رنگ آش
پرواز هر ذره اش سیند بست حیرت

آوز طپش هر غبارش چشمی ست انتظار پرداز رقص سپندش همواره چون گل عشاق نعل در آتش هوای بی تشکین دیده نهای خشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم استان بی یکمینی ست اگر جوش دلست این اینقدر ها دل نمیا شد ۲ وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمیا شد ۲ اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی ۲ وگر ساحل طپش از کیست

ساحل نمیباشد ۔ آئینه وحشت کرد از موج طپیدن نیش چهره بر داز جوهر فردیتی مشاعر
زین نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته سپهر
زین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود
پیچیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تا دامن از خاک چیده است
پی بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بوساطت دامن افشانیش شوخی
اجزاء سماوی لیسی ذرات امکان بجذبه خورشید کمندیش دستگاه عرش مینای صاف
فکیده خاک ست به بلندیهای نشاء رسیده یا در دنیای افلاک جرعه هوای تهنشینی کشیده

ست قیامت کرد موج این فیض جولان کین میرزد	بزمین شد آسمان این گرد از راه که می خیزد
زمین خواهد بطوفان آمد یا جلوه اش قصد	بهار آمد که شوخی گیرد و با موجش بهم آمیزد
نظاره سیرت سواد نسخه کردون کند روشن	کل کیفیت او می بینای هوا ریزد

رفعت سر بگیبان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بجای کمال رسیده
دون اعتبارش ابریست نه دارد کسب تهمت تر دامنی وسیلی بی پروای کلفت
توان زمان بر مزلی سرمه القتی که گزد در آئینه دار بد امن مژگان توان چید دو تماشا
لطافتی که غبارش چون هوا بدوش نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سرای دلیل تسلی
گم کرده راهان و در انجمن جا پردازی واسطه ادب هر زه نگاهان فرق بی کلاهان عالم
آگهی را اقبال سایه همائوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرین دست دعا موی
مجنون را از نسبت آشفتگی اش به بلندی دود سودا از رسیدن دماغ خاکساری را

گذاردن پهلوش آسمانی عالم بالیدن	سراپا این موج بر هوا زده عرض سیاه کیست
این رنگ حسرت از چمستان را کیست	عالم زیر بال طپیدن گرفته است
نبض م سرشت شوخی اجزا آه کیست	هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند
اوان سایه پرور طرف کلاه کیست	شعله آواز بلبل پر سبای پروازش افسرده

بال ریز نخست شوخیهای رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست
خوان نخچیر یکه بتحرک نفس نسیم بحجاب کمند اوست و تنگ شراب حریفی که گردش ساغر

نقش بالنشار بلند او چشم بینش تا ازین سرمه رنگ نگیرد ولی آبرو بست و باکی نگاه آفرین

تا باین عبار تیمم ننماید بے وضوے
برقص حیرت او موج گل هوا گیرد

ز لطف جوهرش آئینه ها صفا گیرد
بجلوه اش نگهی گر بهم زند مشره

سواد عالم بینش به نوبتا گیرد
هوا را برنگ صبح برآوردن از کیفیات

شوخی مزاج اوست صبح را در شیشه هوا حل کردن از صنایع طبع بتابی رواج او

اگر نقاب فروشد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد نکنه پرده خاک

میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آئینه تعینش روشن معنی سراغ هر که پرسی

از کل کردن نقطش سبز من لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرمشق رعنائی

آئینه عشق را رنگ اعجابش چون داغ چهره پرداز سوای ناغور بصیرفه تازان سیر عشق

صد سر و کردن بالا و باطریق آرمیده وصفان هوا ریش تو ام نقش با پیکر عریان تنان

عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر را دست حمایت در

طوفان کده پردازش نقشهای جوهر آئینه مخجب نقاب رنگ و بهارستان لی تابش حالت

دلها صدائی در ساغر شکست رنگ کرم آغوش طلا طمش بر دوت مزاج هوا را بشال طوس

پیچیده و پنبه کاری ملابستش در شتی طبع خاک را فرش سنجاب خوابانیده

زبان افشا بنیش اسباب پستی جمله معرائے
بسعی همت او نقش پای یکقلم تاجے

نفرها ناگزیرست از سحاف ابر لوچیدن
که شد زین کرد حیرت بخش جهت دکان تاجے

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتاده اضطراب از خود رمیدن در رابطش

انجمن همید دلها در کمند خمیدن پیچ و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات چون شراره کاغذ

چراغان هوای ست و طپش این امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای

به قدر بال پرخود طپیده است تا اینقدر پروازهای بشوخی رسیده و به مقدار آئینه برم

شکست از نامثال این جوهرها نقش بسته
هر نقطه تخم حیرت نظاره افشی

هر ذره انتخاب بهار لطافتے
چون ابر و زلال صفا جوش بخشی

چون نور دیده آئنه بے کنافتے
آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند

زین رنگ موج سرمه ندارد دمیدنی | عالیمقام زاهدی که هنگام قیام مصلای

طاعتش با موج هوا همدوش ست و تسلیم سرشت عابدیکه پیش از قعود و جبهه اش ناصفر
سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان همکی بر خاستن و قعودش مسند بساط نیستی
آراستن در عروج مراتب سربلندی چون بنشا اسرا یا اعتبار رود و حضیض پایه تسلیم

چون سایه محض خاکسار ست | ناله ها در سرمه می بالد ز موج این غبار
کای بخود وا مانده گان هستی قفس فرسوده ات | بهر راحت چند باید بر خ افسردن کشید
وحشت آباد ست اینجا خاک هم آشوبیده ست | کشاکش های سلسله جنبش زمین تا آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی رنگش شیشه بزم کهکشان شکسته با وجود طوفان
خیزی چون موج دریای خیال کیقلم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بیدست
آسوده رفتار با هموار طینتش موج گوهر تست از زوال دعوی کشیدن و با ملامت طبعش
جواهر ائینه متحیر نقش آب دانمودن قماش کارگاه اندیشه از نقش بندان تار و پود بطار
و خواب فضل خیال از حریر یافان پرده زا کتش معراج پایه رسانیش نتیجه از خویش بردن
تاختن دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود دار می نپرداختن نندره دلا نزا اندیشه ضبع
این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن و با جنان فطرت مرده لا خاک یاس بر بهر
بیختن همه حاصل از شستر تیب این غبار نظم دلبستان معاش خواندنی نسترد اصبع
هموار ای این نسخه ورق در شته های بیع گرداندنی یعنی خاک شود غبار ائینه کس سایش
بر ادرود کرد و برد اس دلی میاش اگر پایه افتخار اندیشی جز پاپستی عجز ساز د اگر نقد

آبرو خواهی عبیر از رنگ اعتبار بهار ست | برون چو کرد زوامان اعتبار نشین
سرت اگر فلک شود خاکسار نشین | درین بساط گران خیز همچو سنگ مباش
سبک چو رنگ شود برخ بهار نشین | تمام خانه نشینی ست این تماشا گاه
بهر کجا به نشینی نگاه وار نشین | جهان صفا کده ست کز خود رستی
وگر به بند خودی در دل غبار نشین | کم از غبار نه ای بخود سری مشتاقی
ز خود برآ سر و چشم روزگار نشین | اشرف عبد الله خان علوی

رعایت و تلازم حمام روز غسلش حامی چرخ با فروختن کرباس صبح دمید و آفتابچی دوران افتابه زرین خورشید با چلابچی دایره افق در پیش کشید پیشکاران عرق نانه گلشن دست به تهیه اسباب غسل بر آورد نمدار غوان غموں شبنم در پیاله گذاشت و گل پیاله سرخاب بدست برداشت شمشاد شانه مه آب کرد و چار به دلاکی دست بر آورد پنجه لاله کیسه در دست کشید بهار آفتابی ابر بدوش رسید تجلی باصلاح خط عارضش سوسن طلبید و موسی بشوق نوره مالیدن دست از نخل برکشید خیک ازین شادی که باد ای خدمت آب کشی آب خود را روشن ساخته آب بپوست انداخته غنچه آب از راسخه بدنش به بور سید و سنگ پا بشرف پابوسش لعل را هم سنگ خویش ندید تا خرامان و داسن کشان بحمامه خانه در آمد این رباعی از قدبان نغمه غیب برآمد

ای جود تو خلعت ده عریانی یاس	زود آبرون کن از برخویش لباس
از مهر تو انش بدل حمام ست	در شوق تو آب کشته در دیده طاس

آرایش گر بهار بقبا گردانی سهی قامتان گلزار رو دید و خیاط ماهید قبای محرمات را بر قامت سرو ازاد و برید نسیم بهاری ابر مطرق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از تنجه زمین بر آورد و ابر از دزی شبستن پا بهای چرک تاب نور سیدگان گلشن از کل غنچه صد کلیزه پر آب کرد ازاده دلان قید تقطیع و فار غبالان تغییر لباس از همه پریده برخلاف یاران لباسی از ته دل بساط انشاط انداختند و مرغان خوش الحان در هر گوشه غلغلی نوروزی بلند ساختند عندلیب راجامه دران برنگی سرنگرده که گل جامه برتن دریده سراپای خود را کوش نسازد و قمری با صول فاخته نشدی بلند نساخته که صنوبر با نداز قامتش صد لخت دل از سینه بیرون نامنداز و بالجمی عکسار نقراب این زمزمه سیر نگ را با سنگ راست بگوش منوامان دایره عشرت انداخت

باز بر اتش گل باد صبا زد دامن	باز بر خاک چمن ریخت مواد در عدن
نامیه گرد گرجامه خور شید رنگ	مروخت مه برمن اشجار دگر پیراهن
آب بگشاد و چو از خدمت گلزار گمر	باد بشتافت زجنبت کر یبانش چمن

صبح بر خاست که گلهای چمن خندانند | ابر بنشست که بار دهوای گلشن
وقت آنست که کنون نامیه چون نگزرانند | گر بقم بر سر کار آورد کاسه رویین
گر نه از فرط طرب تن بفزاید بر جوشش | ور نه از فیض هوا روح بنالد بر تن
چیست با آن لاغرے در نخوری | هیچ گردید چنین فربه و نرکس بهکن
خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیرش | خشک دامن شده زندی و دوغ تر دامن

دغامه طاوس رفتار ظلوطی منقار بصریر دلپذیر این ترانه تازه آوز گوش عرب و عجم ساخت

نثر قاضی محمد صادق خان اختر از بهار بنجران

رفوی چاک دل شبوریده بسراز گریبان درنے تا بدامن
به تنگ درزی دست جنون پرفن

ای عقل عتابت بمن شیدا چیست | زور تو نمیرسد عبث اینها چیست
هشدار که میزند جنون ره دهنت | هیچ من و هیچ تو یرو غوغا چیست

وادی محشر از خاک تن دیوانگان ساختند تا رنگ آشوب قیامت بدین سرکے پرداختند هر کرا بتعلیم جنون هوس صاحب کمالیست پیراهن تنش از حریر خاکستر است منظوم تا در تلاش خلوت پنهانی خود | ای فسنگر جامه اینهمه در دست و پا مپیچ

طرفه بصحبت یکدیگر پیوستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و داغ دل پروانه و چراغ جذبه شوقی اگر گریبان کشی دستی برآرد پای خوابیده در برآورد دل صحرا دامن صحرا همت کمار و دراز نای دل از شور جنون بر سودای کراید چنانکه نغمه بند بساز مضراب از ساز برآید جنون اگر محشر اخگر سازی تن عاشقان شیدا گردد قیامت است که در آخرت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا کرد و علامت در سیاه جنون رهبر عاشقان ست و سنگی مسیر شان آبدوشک نشان ست منظوم تا قافله سالار جنون خال سفر زد ره دیوانه تا دامن صحرا بکمر زد ره سر شوریده از چیر دولت قفس بیگانه شد که سپند بیرون از دام مجمر ادای رقص میباشد در جنون مجنون تنها معدل رکاب روانست که در سینه صحرا هنوز موج طپیدن در جولانست

از خویش بری شور جنون منتظر جامه دریدن ست و نه سینه بنالا و در کشیدن در بند
ذوق بشنیدن دلم اگرچه در آتشکده جنون با سوز مجنون بیک نسق ست اما بزنگ

چو بت تراز نظام سوز مهیلی را ما عروض ست	ب گو نشه که مغز خود را بجنون کشم
رخسار عقل را بنقاب جنون کشم	دیوانگان را ذوق برهنه پائی با ما بجز

عروضی باشد که هر خلاف ست بر کف پای شان نقش نگار حنا بندی تیر
مجنون بر نگ گرد باد بهمد و شی طلایع برگشته رسید که چاک گریبان و لگشای و خشت
نگردید دیوانه اگر از حلقه زنجیر بار دارد حیرانم که صحرای امکان وسعت از کجا آرد فصل

دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام
شعر و ذکر علم عروض و بیان حاجت بآن و وضع و وجه تسمیه آن

چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را نا چار ست میزانی تا زیاده و نقصان
از ان میزان توان دانست و میزان شعر را علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن بر و لازم ست که عروض بداند و استخراج
علم از خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم بعروض اقوال
بسیار ست بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفا بوده و در انجا بدین
علم ملهم شده چون از نامهای مکه یکی عروض ست این علم را باسم مکه خواند بجهت
تیمن و تبرک و بعضی بر انند که عروض بمعنی ظرف ست چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خواندند و برخی گویند که در ترکیب این چهار حرف ع ر و ض
معنی ظهور و کشف ست و نیز بر آنکه بدین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح این
جهت بمعنی باین آمد گردید و طالبه میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه بود
پس چنانکه از را بیکه در کوه ست بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز علاوه
موزون و نا موزون پی میتوان برد و نزد عجم جمعی جزو آخر بیت را عروض گویند
و این علم مشتمل ست بر معرفت آن جزو آخر لهذا این علم را باسم آن جزو خوانند
و در بیان عروضیان بسیار سخن گفته میشود که عروض این بیت چنین ست و عروض

بیت چنان و گمان فرقه انکه عروض بروزن فعول ست یعنی مفعول معروض علیه
شعر باشد چه شعر را بدان عرض میکنند تا موزن و ناموزن جدا شود **بیان اجزای هر ارکان**
بدانکه بیت مرکب ست از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولیکه ارکان ازان
مرکب اند سخن را اندر سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع ست سبب
خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی راگویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
همچو لم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی راگویند که هر دو متحرک باشد همچون آر و خفت و ثقل را
از لفظ دریافته اند که اول در لفظ سبک ست و ثانی گران اما وتد بر دو نوع ست
مجموع و مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی راگویند که دو حرف اول او متحرک باشد
و آخر ساکن همچو علن چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند و وتد مفروق
کلمه سه حرفی راگویند که حرف اول و آخر او متحرک و میانه ساکن بود همچو زاین و فاصله
نیز بر دو نوع ست فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی راگویند
که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو جعلن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی راگویند
که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سکمتن و صغری و کبری از احداد مفروق
معلوم توانکرد **بیان ارکان اصلی و عارضی** بجور بدانکه ارکانیکه بحور ازان
مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
مفاعلتن متفاعلن فاعلات مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خماسی ست
که فعولن و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحور یکه
از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدید بسیط
وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل مشاکل مشاکل مقارب مقارب و از جمله این نوزده بحر بحر اول خاصه عرب ست
باین معنی که فارسی و ترکی گویان دران شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع اید و ناموزون نماید و
بحر جدید و قریب و مشاکل باشد خاصهٔ عجم ست که شعر عربی دران راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک
میان عرب و عجم و بیاید دانست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصرع

و دو نیمه بیت را مصراع گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پاره و در اصطلاح میان بیت و دران سست که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا به بندند بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک دو باشد هم چنین از بیت نیز هر کدام مصرع که خواهند توان خواند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد انرا حشو خوانند **بیان رکن سالم و غیر سالم** بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در و تغیری واقع شود بزیاده کردن چیزی بر دیا کم کردن چیزی از و امازیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازی و مفاعیلان گوی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی و مفاعیل گوی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغیر یکه در رکن واقع شود انرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف هیچ زحف نیست بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه مهم زاحف گویند تیری را که از نشانه بیکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود در افتد **بیان بحور و مثال های آن** بدانکه بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پاره را از کلام موزون که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهت آنکه چنانچه دریا مشتمل ست بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل ست بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم گردد **بحر هزج مثمن سالم** این بحر را ازان جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز باترنم خوش آینده ست و عرب بیشتر اشعاری که با آهنگ می خوانند در بین بحر ست و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و در و هشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم ازان سبب نامند که در ارکان و زحاف او تغیری نیست

۵ دلا وجهت میان تا نگه جانان من گفتی تو گو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

تقطیع این بیت چنین باید کرد و لا وصف مفاعیلن بیان نا مفاعیلن ز نک جانا
مفاعیلن نمن گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن بیان جا مفاعیلن
نمن گفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش
ز بزاری امید هم جان و نمی بر سد مرا جانا ۵ مسلمانی نمید انم کجا رفت ای مسلمانان
این سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین کرا ارباب فهوم ذاکره در هر بیت محتاج
نخواهند گردید و نیز برای احتراز از طول تقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن بود چون در
فاعلن زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که تسبیغ در و واقع شد مسبغ گویند
هم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ گفتن این رکن و وزن را ازان جهت بود که عروض
ضرب او مسبغ بود و چون تسبیغ در لغت تمام کردن بود زیاده کردن
الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب بود هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش ۵ دلم بردن شد او غمت غمت زوال بردن نشد
ندم کرد و کز دست غمت زبون نشد قبض در اصطلاح انداختن حرف
بود چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در و واقع شد
مقبوض گویند بحیث انکه حرفی ازو گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن بود و مقبوض گفتن
وزن ازان بود که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در و واقع است آن وزن را
ارکان خوانند چنانچه ذکر کنیم که اشتر و قصر واقع شد آن وزن را اشتر و اقصر گویند قس علی هذا
رکن که تغیر در و واقع شد با صیغه اسم مفعول یا مشتق چو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل چو اشتر و اقصر
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش ۵
دمی بر نشین خانه را کامکاران کن بکد جام می در کش و در لو شکر دان کن
در اصطلاح این طایفه انداختن سیم و یای مفاعیلن بود که فاعلن ماند و آن رکن
شتر در و واقع شد اشتر گویند و شتر در لغت بقصان و عیب بود
از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه بقصان پذیرفت درین

چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم **هزج مثمن اخرب** مفعول مفاعیلن چهار بار
مثالش ؎ دل باد بجوش آمد جانان کرمی آید ✤ بهار بدوش آمد درمان که می آید ✤
خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است که فاعل بماند بضم لام و مفعول بضم لام
بجای او نهند چرا که رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند
و آنچه بماند لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای وی نهند بحمت حسن عبارت
و خرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلن میم و نون افتاد
آنرا اخرب گفتند و در اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم **هزج مثمن اخرب**
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش ؎ تا چند مرا داری
او پند تو انگفت ✤ چیزیکه بجای نرسد چند تو انگفت ✤ کف در اصطلاح انداختن حرف
هفتم ساکن است چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب مقصور
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش ؎ ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ✤ میخواست دلم باده کرامات نمودی
حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن بیندازند
مفاعی بماند فعولن بجای او نهند چه هرگاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد
چنانکه گذشت و محذوف در لغت اسپ دم بریده را گویند و اینجا عروض و ضرب
محذوف است **هزج مثمن مکفوف مقصور** مفاعیل بضم لام هشت بار مثالش
؎ زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار زهی خال و زهی خط و زهی عنبر و زهی مار
در اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف **هزج مسدس اخرم**
اشتر مقصور مفعول فاعلن مفاعیل دو بار مثالش ؎
صد بار دم پیش اگر کشی زار زار ✤ بر خیزم تا نکشی دگر بار بدار
اخرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است که فاعلن بماند پس مفعول بجای او نهند چه این لفظ مستعمل است بجای آنکه گفت
اخرم در لغت بینی بریدن است و انداختن میم مفاعیلن را بینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا

آورده است وحشو اشتر و عروض و ضرب مقصور بحر رجز مثمن سالم بدانکه رجز در لغت عرب اضطراب و سرعت است و عرب بشتر انشعار نکیه در معارک بانفاخرت خود میخوانند و درین بحر است و درچنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد ازین جهت این بحر را رجز نام کرده اند و اصل این بحر شش بار مستفعلن بست مثالش ؎ تا کی دل گفتمش در خانه با دیوار ها ✤ خواهم زدا زبطیاقتی فریاد در بازار ها ✤ رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثالش ؎ یارب چه شد کان ترک مانرگ مجان کرده است ✤ اسود کان وصل ارنجو بحران کرده است ✤ اذال در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش ساکن آن وتد و چون بر پیش ازین علن که در مستفعلن بست الفی زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را مذال گویند بضم میم بمعنی اذاله در لغت دامن فروگذاشتن ست و این زیادتی الف را بدراز کردن دامن تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب مذال ست باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش ؎ می شگفد گل بچمن باز نسیم سحری وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری علی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند و طی ثوب در لغت درکردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه او ست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و تهٔ کردن آن و این جامه ارکان مطوی اند رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش ؎ باز حدنگ بشوق بزد عشق در آب و خاک ما ✤ نطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما ✤ خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن ست و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن بماند مفاعلن بجای وی نهند بقاعده که در مثمن مطوی گذشت و آن رکن را که خبن در و واقع شده است مخبون گویند و خبن در لغت آنست که از نیمهٔ بالائین جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم ست بر چهار رکن مخبون رجز مسدس مخبون مفاعلن مستفعلن بار مثالش ؎ کنون که گردد از بهار خرمن ✤ فروزن و بهر دل انمرده لاله زار را سکته بحر گویند

بحر رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل منتخبین نوعی از سیر و دست و آن بر این نوع وزن واقع شده است ازین جهت این بحر را رمل خوانند و بعضی گفته اند که رمل ماخوذ از رملان است در رملان در لغت دویدن شتر بود بشتاب و چون سبب خفیف آخر بر کن اول او پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی هست بنابران بدین اسم خوانند و اصل این بحر فاعلاتن مشت بار است و این بحر نیز از بحور سنگینه است مقابل

✓ مشکل دل بردن که نثواری نباشد دلبرا	خوانند بینهای چشمت کم بود جادوگری را

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش ✓

قدری نخندد از نرخ قمری نمای ما را + سخنی نگوی و از لب شکری نمای ما را +

مشکل در اصطلاح عروضی اجتماع ضبن و کف است چون الف فاعلاتن ضبن مفتعلن و کف نون او ساقط شود و فعلات بضم تا بماند و آن رکن را که مشکول در و واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مدغوت که پیش ازین در و بود نماند هم چنانکه اسپ را بعد از مشکل کردن آن رفتاریکه دارد نماند به مشکل در لغت دست و پای اسپ بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم **رمل مثمن مخبون مقطوع** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن مشکون عین دو بار مثالش ✓

ساخت برگ طرب و عیش مهیا بر کس تا کشد باده و لی ساغر صهبا بر کس

قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر او را که تن ست بیندازند و دار و تد مجموع علامت حرف ساکن او را که الف ست نیز بیندازند و حرف پیش از الف را که لام ست ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن باشد اولی ست نقل کردن لفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن ست و چون این زحاف در وتد ست و انداختن چیزی از وتد که بمعنی هیچ ست هم بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب ست

بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش ✓

آنکه دلم صید او ست میر شکار منست	دست بخونم نگار کرده نگار منست +

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار ست وچون مستفعلن اطی کنند مفتعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت بازایستادن ست و در اصطلاح ساکن کردن
حرف متحرک هفتم ست و آن رکن را که وقف در و واقع ست موقوف گویند و چون تای
مفعولات بوقف ساکن سازند و او را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل
ست بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی موقوف و این را
از انجهت منسرح گویند که انشراح در لغت اسانی و روانی ست وچون در ارکان این بحر سببها
مقدم اند بر وتد اسان گفته میشود منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن دوبار مثالش ؎ ای رخت روشنی خانه چشم مرا ۔ چشم و چراغ همه خواجه
هر دو سرا کسف در لغت پاشنه پر ین ست و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک
ست چون تای مفعولات بکسبت و او را و را بطی بیندازند مفعلا بماند تقل کنند بلفظ با
تو ین که فاعلن ست وچون فاعلن را از مفعلات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا
چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی مکسوف منسرح مثمن مطوی مجدوع
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دوبار مثالش ؎ من نشنیدم که خط بر آب نویسند
آیت خوبی بر آفتاب نویسند وچون او و مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند
فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل ست و جدع در لغت بینی بریدن ست و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای او نهند
و اگاغ عشه و عض و ضرب مجدوع ست و باقی ارکان مطوی منسرح مثمن مطوی منحور

مستفعلن فاعلات مفتعلن فاع دوبار مثالش	؎ چون غم هجران او نداشت نهایت
عاقبت اندوه عشق کرد سرایت	

مفعولات بود لا بماند فع بجای او نهند که حرف اول میزان ست و بعضی بجای سبب
حیفی که از رکن باقی ماند فل بعضی فا نهند چرا که دو حرف میزان ست و فل در کلام عرب
بمعنی فلان می آید اما منحور را از بحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن ست گویا ازین
رمقی بیش نمانده است بجهت انداختن حروف آخر و اینجا عروض و ضرب منحور ست

بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن دو بار مثالش ؎

؎ یعنی کدا ازان شد در شهران پریرو	تا روزهای دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن ست چهار بار اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن اخر لیست و چهار رکن سالم اما مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر هزج ست در آنکه جزو دوم این هر دو مشتمل ست بر تد مفروق چه آنکه جزو دوم این بحر فاعلاتن ست و آن مشتمل ست بر رفع و جزو دوم هزج مفعولات ست بضم تا و آن مشتمل ست بر علل و ظلیل ابن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آنست که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب

بحر مقتضب مثمن مشوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش ؎ بالست حیه سیطلبم باده نزد جان حیه بود + بار جنت چه مه نگردنده پیش خالق چه بود + اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار بار ست اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه در بحر هزج گذشت و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این بحر را از بحر هزج بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو بحر یک ست و اختلاف بهین در ترکیب ست و بس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزوم می آید و مخبون بیتی را گویند که عروض و ضرب او را میباشد از بحر محتث

مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن بس است علن فعلاتن دو بار مثالش ؎ زود زمیست میسر نظر بروی تو ما را مده دولت ست تعالی الله از قد تو قبا را + اصل این بحر مستفعلن ست و چون آنرا علن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را ازان جهت محتث گویند که احتثاث در لغت ازیخ برکندن بود و مسدس

این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن ست که از بحر خفیف گرفته اند

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلاتن مثالش معما باسم رستم ؎ دل که از تو بان غم دیده ست صد بیشتر از عمر ستم دیده است + اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات

نقطه تا بود دو بار اما هر گاه مستفعلن بی اطی کنند مفتعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و وقف نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف ست و باقی ارکان مطوی و این بحر را از انجهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون در این بحر اسباب و اوتاد بیشتر اند زود تر گفته شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جدید مخبون مسدس فعلاتن فاعلاتن مفاعلن دو بار مثالش

چو قدت گر چه صنوبر کشد سرے	نبود چون قد سروت صنوبرے

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست چون فاعلاتن را خبن کنند مفاعلن شود و این بحر را از انجهت جدید گویند که از نو پیدا کرده اند و بعضی بر اند که این بحر را بزرجمهر بروی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش

خداوند جهان بخشش و شاه عادل	شهنشاه جوان بخت راد کامل و اصل

این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست و چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف ست و این بحر را از ان جهت قریب گویند که از جمله بحور مستحدثات است و در ین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی ست که در فارس علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر با رکان بحر رمل و مضارع نزدیک بود باین نام مسمی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

ای صبا بوسه زن زمین اورا	در بر بخت دلب چو شکر اورا

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ست اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و این بحر را از ان جهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چرا که هر رکن او دو سبب خفیف را محیط ست بوده و بعضی گویند سبکترین باین معنی که نامهای در از که حروف بسیار دارد در هیچ بحر او زان این سه نشود در ین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل

هر بار این نیز از بحور سلکه است مثالش	بار غم شده ام در شب دیجور

از ان سبب که نشد در وی صحبت دور و اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست

و چون فاعلاتن مفاعیلن را الف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر و چون مفاعیل را
قصر کنند مفاعیل شود بتوقف لام و این بحر را ازان جهت مشاکل گویند که مشابه بحر قریب
ست از ارکان بحر متقارب شمن سالم این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد
و اسباب او بهم نزدیک آمد چرا که هر وتدی را سببی ست و تقارب در لغت
بیک دگر نزدیک شدن ست و اصل این بحر فعولن ست هشت بار مثالش ؎
اگر سر و من در چمن جا بگیرد ✤ عجب باشد از سرو بالا بگیرد و بحر متدارک شمن سالم
این بحر را از انجهت متدارک گویند که اسباب او در یافته است اوتاد را و تدارک در
لغت دریافتن و پیوستن ست و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست
با بحر هائیکه خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و اصل این بحر فاعلن ست
هشت بار و این نیز از سکنهٔ بحر ست مثالش ؎ حسن و لطف ترا بنده شد مهر و
خط و خال ترا مشک ختن خاک ره بیان علم قوافی مصطلحات اقسام قافیه
کراسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد ؎ مطلق ست و مقید و مستور ✤ بار پیوندی
از مغالطه دور ✤ لازم آن و خیل و ردف و ردیف ✤ هم تاسیس و اصل گشته قوی ✤
قافیه آنست که بنای بیت بران باشد جمع او قوافی ست مشتق از قفو یعنی از پس آمدن
و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافست بعضی گویند کلمه ایست و بعضی بعض کلمه و
بعضی بحرف گفته اند واضح آنکه عبارت از کلمه ست و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب
التکرار بود در اصطلاح طائفه روی و قافیه مترادف ست ✤ لهذا گویند فلان در قافیه

الف با نون یا واو و بسته مثلا درین بیت ؎	شاه و الا شهنشه عالم

مفخر ملک و سنه و اعظم ✤ درینجا حرف میم هم روی ست و هم قافیه از نجاست
که گفته اند ؎ قافیه در اصل بمعروف ست و هشت از اتباع ✤ چار پیش و چار پس آنین
برگزیدند اهل دانش و فن ✤ حرف تاسیس و خیل و ردف قید ✤ بعد ازان وصل و
خروج ست و مزید و نائره ✤ و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج ست
روی مقید و مضاعف و وصل و خروج اما قافیه مطلق آنست که بی ردف و تاسیس

وصل و فصل خروج بود چنانکه خم و چم و بیان ردف و غیره بعد ازین بیاید قافیه مقید
آنست که با یکی از پنج چیز مذکور باز داده یا مجموع باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردف
افتاده در تقطیع محذوف بود چنانکه نون خون و جیحون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم بی او ردف
او تمام بود و بحکم ضرورت چون قافیه آورده شود مثالش ؎ ای لب تو همچو شهد و نقل
و شکر + عیش ما تلخ میکند بنگر + لفظ بنگر پیوندیست ولی الا معنی کلام تمام شود چون
بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف ست پس بنای بیت بر دو باشد
و از جمله ابیات غزل اگر در بیتی روی تغییر یابد آن بیت از ان غزل نبود چه روی ماخوذ
ست از روی آنکه در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتربان بندند چون بنای بیت بر قافیه
و بنای قافیه بر حرف گویا بیت باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بروزن فعل
ست بمعنی فاعل عرب گویند ردیت الحبل یعنی بر تافتم ریسمان را و بیاید دانست که نکرار
روی در قوافی واجبست چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی ست از الفاظ
تشا الا واخر ؎ چه سودای هم نشینان بردم از زاری و فریادم + چو پروای گرفتاران
مدار دسوی آزادم + اما ردف بر قول مشهور حرف مدست که پیش از روی آید چنانچه
در لفظ یار و نار الف ردف ست و این بر دو نوع ست اول آنکه بلا واسطه باشد چنانکه
درین بیت ؎ اگر پیاله رنگین بدست یار بود + ضرورتست که صوفی شراب خوار بود
دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و اوست
چنانکه درین بیت ؎ آن پیک نامور که رسید از دیار دوست + آورد حرز جان
ز خط مشکبار دوست + برین تقدیر حرف مده را ردف اصلی گویند و ساکن وسط را
ردف زاید و حروف زائد شش ست ؎ حرف زائد ششش بود ای
ذو فنون + خا و را و سین و شین و قاف و نون + ردف در لغت آنست که در پی
چیزی آید چون از حروف قافیه اول رویست پس ردف که ما قبل او ست در پی
آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی ست غیر ردف بی واسطه مثالش ؎

میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد	زاده خونابه دل یار همدم آه سرد

وصاحب معیار الاشعار قافیه مقید را داخل ردف داشته و گفته که ردف بعرف
شعرا عجم عبارتست از حرف زائد ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مده بود خواه
غیر مده و در لغت قید بمعنی بند است چون تغیر حرف قید رد و انیست و حرف رعایت تکرار
لازم گویا بند است بر قافیه اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس در
آید پس واو یکه در یاور و اورست دخیل بود چنانکه واو درین قافیه است ؎ ندام
دور ازان خورشید و خاور ۔ بجز خیل خیالش یار دیگر ۔ دخیل در لغت در میان در
آینده است انحرف میان تاسیس و روی در آمده مابین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار
تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حائل نام کنند که حائل ست
میان دو حرف واجب الاتیان والتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود
چنانکه الف در یاور و اور و لیکن اکثر شعرا تکرار آن را در قوافی واجب نمی دانند و بلکه از
آسمتان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افگندن ست و بنیاد حروف و قافیه ازین
حرف ست و حروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روی پیوندد
و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش ؎ چون کشته آن دو مثل باریم
با دست ز خود نهاندداریم ۔ در لفظ بم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که مرقوم
میکرد و قواعد خمسه مذکوره مندرج ست ؎ قامت ترکان چو سردار است
بهر جان ما بلای خاسته است ۔ در لفظ اراسته و خاسته الف تاسیس ست و
سین خیل و تا و سے دیا دخیل الف و سین و تا هر سه خروج در رعایت تکرار خروج
در قوافی واجب ست **بیان انواع شعر** بقول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده و
مثنوی و مسمط قصیده آنست که ابیات وی بیک قافیه یافته شود و درین قدر
غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف شامل ست و مثنوی آنست که در هر بیت دو
قافیه باشد مسمط آن ست که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد بهه قسم بر یک
قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر دست و تعریف قطعه شامل فرد نمی شود پس
تعریف فرد چنین باید که منحصر است بر دو مصرع عام ازان که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم بر شش قسم ست غزل قصیده ترجیع رباعی
قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و بیت
مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص نیز
لازم غزل شده قصیده آنست که مطلع ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن
و القافیه بتجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت ست و نزد عرب قصیده
را حد معین نیست چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین را
که از اینند ترجیع گویند و شرط ست که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل ست مربوط
بود و زضی و آن نیز غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
دو بیت ست متحد الوزن و القافیه بیت اول ازان ذو قافیتین ست از بحر هزج بر
آورده شده اگرچه رباعی را بست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش انست که
بر وزن این کلمات باشد لاحول و لا قوة الا بالله چنانکه بزرگی میفرماید ؎

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه ‌ ‌ ‌ زیرا که در و هست شکنه دعوای بتا
دعوای وجود و دعوی قوت و حول ‌ ‌ ‌ لاحول و لا قوة الا بالله

قطعه بیتی چند ست متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات بعد
اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرو گذشت اما مسمط مصرعهاست
متحد الوزن و القافیه الا مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر همان
بر یک قافیه باشد و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار مصرع تا ده مصرع میباشد و شرط
وی انست که یک بیت منقسم شود بچهار حصه متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره
میفرماید مسمط ؎ من مانده ام رنجور از دست ؎ درمانده و مهجور از دست ؎ کوی که نشینی دور از دست
در استخوانم منجمله ؎ بعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه غزنوی فرموده
مسمط زامدن نغمهای باغ چو بت خانه شد ‌ ‌ ‌ کشت رخ گل چو شبح باد چو پروانه شد
گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن ‌ ‌ ‌ پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد

مستزاد انست که در هر مصرع نقره زیاده کرده شود از نثر و شرط ست که ان نیز

مربوط باشد منظم بحسب معنی، و درین مستزاد صنعتی تازه است که غزلی معنی یک بیت
الطریقی بیاکرده که دو بیت مینماید مستزاد آن بادشاه اعظم یعنی حقیقت ما نیست در
بود بتحکم یعنی نبود پیدا، ناگاه دلق آدم یعنی لباس ما پوشیده بر در آمد یعنی گرفتار شد

بیان اقسام نثر

رقعه مشعر بر عبارت مسجع از ارادت خان واضح در تهنیت

عید قربان قرانی مغتنم بسته عید قربان خیال شهید دل خسته حسرت طواف
کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دودمه لطف عتاب آمیز جگر بخون اینا شته
شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر بلاک گردیده
حریم دلفگاری شکار بیم نسیل چشم در راه و گوش براه و از تشریف نامهربان شکاری کفشک
بخته آبله دریای دشت جان دریدن گدار ناشکیبانی سائبان سیه تاب داغ
بسر بادیه خورشید قیامت تاب جنون در سوای سیر آهنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام شناس قانون دان پرده سوز و گداز خون تمنا بکردن گرفته مینای پاک بازی
تیغ بخون هوس آلوده میدان اهل سوری و هوس گدازی خون سعی هدر کرده راه و شوا
گذار تمنا قدم بردم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت ذوق
مجلس ناکامی سپر چشم کاسه لبریز زم خونابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه دار حیرانی است
و بر نگ موج خون شهید آرام دشمن سلسله جنبان پریشانی ناچار ارکان عناصر
بر پاست در راه بادیه طلب بسر می شتابد و تا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته رو
از کعبه مراد بر نمیتابد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
مشتاقان میرساند صبح عید را مژده ارشام حسرت نصیبان داغ بدل و یاس
سرشتگان امید گسل سید انداز بدو از ازل خمیر پیکرش بآب تیغ سرشته اند و از روز نخست
بهر نوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در کلویش از سیاه بختی کره نگردیدی نعره
جان سوز حوصله گدازش بگوش ساکنان نامات زمین رسیدی بآب زمزم چشمه تر
باکدامن وضو ساخته و کعبه دل اخلاص منزل از بیت پندار هستی پرداخته و تا عرش

اعتبار فرق افتخار ازسجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و
آئینه ناصیهٔ اقبال از کردآن عتبه والا رتبه افروخته وصبح عید کردار سرمایهٔ نور وصفا
اندوخته بیاوری توفیق ازسبت خانه خودپرستی بدرجه وازخلعه بدن برآمده احرام زیارت
کعبه جان بسته گوناگون بوازم مبارکباد ورنگارنگ مراسم تهنیت که خامه رازنگین بیان زود
ونامه رانگارخانه چین معروض پرستاران حریم سنه گردد وثابت قدمان عرفات سرانگشت
کعبه مرادابل نیاز مربع نشین چاربالش ناز شهسوار عرصه نقشه گری سبک جولان قاتل
سرومهر باستم کرم خون ازکرده نا پشیمان که یک جهان دل محبت گزین قربان
نیم نازش کردیده وصد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش تا
تیغ نگاه اوطرح خونریزی سازداده عید قربان چون قربانیان دیت بحل کرده خط بخون
خویش باز داده قدم براه مروت نسپوهیدن وطریق مدارا نغلطیدن سیردن ورندیش
گناه ست وخون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از دنا اصل ودم تیغ آبدار
راه عید قربان ازعرصه خونریزیش رنگین نسخه برده وموج خون ازجوش نه نشسته
شهیدان مضطرب نیم بسمل عنان بدست رمش سپرده موج هیجون خون قتیلانش
بمرخ هفتم رسیده وزحل برنگ داغ لاله جگرش درخون غلطیده زلفش برگردگیسوئه
رخ تق عنبرین فروهشته وخالش تخم حسرت در دل حجرالاسود کشته بسکه نوی رنگ آمیزش
ستیزه جوست گل خونین گفتن درچمن ازشهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ نگاه
خونریزش وکعبه محترم سیاه پوشیده شوق همرنگی زلف سیاه دل افروزش باران
حضور موفورالسرورش باعید برابر وطواف درصفا پرورش باحج اکبر همسر پیدار
ودوگانه شکر وسپاس این موهبت عظمی رابدرگاه یگانه دادار کام بخش بجامی آرد و
بخانه خدا قسم وپیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز که درهر مقام ساز
نشاط سیر آهنگ وملبند آوازه است وهر رگذر اسباب انبساط زیاده ازاندازه
فی غبار قدم لطافت پرور کاشانه دیده بلادیده صفای ندارد ولی حضور مسرت گستر خانه
دل کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم راتا تارگسیخته است وطنبور قر

راند بنداز هم رنجیده جذابخت کارساز و فرخا اقبال مدعا یاز بید لیکه از ادراک
دولت ملازمت والا لسبا زو برگ مطلب دیخواه رسیده و ساغر سرشار و پیاله
لبریز آرزو بکام جان کشیده دین حسرت نصیب خارتمنا در پارفته با منوای از بهر زنش
خار منفیلان باد پیمایا فت مدعا سراسر قدم ریش ست و آوازه تشور گل نکردن غنچه
اهل چون غنچه نشگفته لاله داغ دل سرد ریش این حرمان روزی چه خونا بها که از شک
کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار
ناظر نمی آشامد اگر حال بدینگونه ماند نمیداند که کار بچه رنگ بر گشد و کدام صورت بر گیرد
و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرین ست و دلهای اندوگین از اندیشه
طرب قرین هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
فرخنده خرم و با فرحت جاوید همدم و با عشرت توام باد **فقره ظهوری**
در عبارت مرحز قلمش با شعله صفحه دهر رقمش نتسخ چهره محمد
حکایت از سعدی شیرازی در عبارت عاری
عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت کدام گفت نیک بخت آنکه خورد
و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت ۵ تمکن نماز بران بیکس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد **نصیحت دوکس دشمن ملک و**
دین ست یکی بادشاه بی حلم دوم زاهد بی علم ۵ بر سر ملک مباد الملک فرمانده
که خدا را بنود بنده فرمان بردار **عبارت از امیر حسرو دهلوی در صنعت**
تجنیس خطی ای حکیم چکنم بردم بردم زدم مادرم بمادرم نمید هد پدرم پدرم میکند
خواهرم جواهرم میدارد برادرم برادرم می نشاند **رقعه**
نعمت خان عالی در صنعت تعطیل بملا محمود جونپوری
عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه الهه همدم اهل اللهه مؤسس اساس کمال
مالک ملک عالم وصال ره رو راه هدا نمهد مرشد مهر دولا ملا محمود حصل الله
امانیه را کرد کار عالم بموازه مورد عطا کرم دارا اول در راه و رسم اولی آمد که

دعا و سلام را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را سلوک دارد و گره سر در دل
وا کرده در دسر دهد مطلعا همواره هوش وصال در دل مالا مال مکروه ملال ما وادارد
اما طایع مساعد مددگار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد کوهم مکرمرا تم کرد کار عطا
کار روا آورد و دادار عالم رحیم و کریم گمارد و ما را کامگار روا کرده دل را سرور در روح
را روح دهد اکمال ادم که گوهر مدعا و در مرام را در سلک کلام در آورم و الا گوهر
مکرا علام احوال سراسر ملال کرده و اطلاع داده که دل دور کرد سراسر درد کله
دارد که دهر عدو او را مهموم و محروم کرده در دام کار سرو رکم در هم عالم که سور مال دار
در آورده هر دم در هر امر صد در دسر و ملال رو داده و احوال در حول احوال در آمده
دل ساده لوح طمع کار راه دور حول امال سر کرده و در هر کام مراد صد ره هلاک را داده اکمال
همواره دل در گرد آلام و در دور کام دارم سر را کاسه سودا کرده صد هوا و هوس در سر
داده ام و همواره حصول آمال محال را آماده ام همه عمر در حمل بیکار هم و اطوار مکروه عالم
را کار هم مگر کرم الله در رسد که در اهم کامکار او که صد مدعا دارم اما دا همه در دسر
ملال سامع مرا لال دارد کلام رسا هم کوکه راه اعلام هم مسلوک کرد و گلت گوهر
سلکم سحر حلال کرده که دو سه کلمه در هم آورده و مهوار دا لکلم را سر لوح آماده کرد
کلام را طول دادم اکمال مدعا را در هم آرم محصل آمال و محول احوال همه را کامروا
آسوده حال دارد والسلام ۵ در دل ما در د و دا دارد او ۵

گردم سر او را سر ما دارد او در کا کل او کل گره و لا له گره
در هر سر مو سلسله ها دارد او

عبارت از مرزا اسد الله خان غالب دهلوی در صنعت منقطع الحروف

روان را داد و آور و رزش راز در آور د از زبان آواز
روان در دل روش زان راز دارد درون دل روش آواز دارد
روان آواره وادی در دشش ره آهر دره دل بروی زردشش
وداع روح دارد دل دران راه ز رفع آوخ زدل در ده و زراه آه

رازدار رب ودود و دوازده دایرهٔ آن در دری درج درود را درود وزن
ذات او را وزارت و اذار بهدی روز از راه ارادت روی دل زار زی
داور رود دی آور دم وای دل دران راه آواز ورای درای در داد داور داوران
ورای آرای رازان وزن روزی ده آدم و دود دام در دشش دل
زار را دل آه ام در دم ازل آدم را دل داد و روان داد و ادراک را در روزن
دل ره داد آدم زاد را از زای زر درای رز آذر در دل زد و دل را دود داغ آرزو
داد آب زر درد و درد آورد و آز زر روی زر دان داد ای دل در دوده و آن ادراک
از زر دان زد و ده زر و زر در د رودن دل اره و دل ازان اره ذره ذره آز در دل
آب در دو نگ و آرام دل در آرزو آرزو در دغ دل داده آه و آرزو آر در دم آز در
رو در و آزاده رو را از ذوق آزادی در آرم در روی دل و آدام و در م دار و ی
ده و دل و دل از در د و دوری دام و در م در آز آزار زر داری و روی در را
آری از در رود زد و ره زن در آزاری او زان دو زخ آن از دو د داغ آواز ه اش
ابر فود آرزو آرزو در دازه اشش راه رود دل از زاغ و ذوق زاغ راه رو آزرده
آرزو از زاغ ده ده ای آدم زاد آرزو رای از داد و از آرزم دو رای زر زر رو و آ
از دو ری زر زر دو ری ره داری دل آزاده را در دام آرزو ی در م در آور د
و روان آ از ر ری دل آن دن داور را رازق دان و داغ آزاد دل ز دای دل
را ز زاری دو رد ار

فصل سوم در علم اخلاق و علم قیافه و تعبیر خواب و موسیقی بیان علم اخلاق و در ملکی سه اصل ایراد نموده شد

اصل اول در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بر دو فرع

فرع اول در بیان شرف انسان

باید دانست که ذرات موجودات را از علویات و سفلیات که از مکمن غیب بعرصه شهود جلوه گر ساخته اند و بگفتهٔ صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته و
معرض عیان در آورده اند هر یک را غایتی و مصلحتی هست که بمنزلهٔ ثمره است

وهر چند فعل فاعل حقیقی واسته باغراض نیست اما خالی از احکام ومصالح غایات
نیست وثمره ایجاد انسان که خلاصه اکوان ونقاوه جهان ست خلافت الهی
ست جلت عظمته که از فحوای کریمه وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض
بثبوت می انجامد چنانچه گفته اند ؎ آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند ودر استحقاق انسان بمرتبه خلافت
وجوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنا بر کمال قابلیت اوست مر صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر صفات متضاده الهی تواند شد وبمرات
عالم صورت ومعنی قیام تواند نمود وحکمای اشراقین بر انند که شرف
واستحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل ست چه عقل از جمله مخلوقات اشرف ست
وباتفاق ارباب شهود وعیان واصحاب دلیل وبرهان نخستین گوهری که از امر کن
فیکون بوسیله قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهر بسیط نورانی بود
که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند وزبان شریعت تعبیر ازان بعلم اعلی رفته
واکابر ایمه کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را ومبدع
خود را هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود ودیعت نهاد
وتمامی حقایق واعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود وموجودات امکانی
بر همان ترتیب که دران جوهر مستکمن ست از مکمن قوت بمظهر فعل می آید یحیی الله ما یشاء
ویثبت وعنده ام الکتاب وچون سلسله ایجاد وابتدا بشمول رحمت رحمانی
بموجودات جسمانی که محل تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی ست رسید حکمت کامله
نظم عالم را بحرکتی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید
تا بحرکت ودوریه اش اوضاع غریبه وحوادث عجیبه از قوه بفعل آید وچون نوبت ایجاد
منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبه
سفلیه ونشأت انسانی که اشرف انواع حیوانات ست بمت اجتماع والتیام یابد
فضیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر

شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و بعالم اعلی که مرتبه عقل است متصل شود نقطه نهایت بر بدایت پیوندد و دائره وجود تقویس نزولی و صعودی تمام سر انجام گیرد ؎ این آن سر کو بود که اول زینجا بمیه جهان سفر کرد

پس همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل فعال بود خاتمه آن نیز عقل انسی ست مشتمل بر آنچه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر و مراتب کثرت و مدارج تفرقه آخر بصورت جمعیت بکرد اول ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصل ست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده عملی بی نصیب اند و اجرام فلکی را اگرچه بحسب قوا صد حکمت نفس ناطقه ست اما کمالات نفسانیه انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه بریست بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار محیط ست و بر تمام مراتب سیر چه او لا در جوهر وجود از رتبه جمادی بمرتبه نامیه و از نامی بمرتبه حیوانی و از انجا بمرتبه انسانی انجامید و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد بعضا در رتبه شبیه باجرام سماوی باشد و چون ازین درجه ترقی نموده نفی ماسوا الله نماید و بال همت بر فراز کنگره قدس پرواز نموده بمشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعلی متمکن شود و لهذا علماء سنت و جماعت که سالک بسبیل سلامت اند اتفاق نموده اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد ؎ گر آدمی صفتی از ملک گزیدی که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

و بقول بعضی از متاخرین تحقیق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله که اشارت ست از کمال عملی و ظاهرست که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد و لهذا در حدیث نبوی علی قائلها التحیات و التسلیمات واقع شده که العلم بلا العمل و بال و الکمل یکون العلم منکلا و نیز در حدیث آمده که +

أعوذ بك من علم لا ينفع و مراو علمی که در مقدمه حکمت مذکورست تحفظ اقوال متداوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریق اهل نظرست که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تصفیه و ریاضت چنانکه طریق شیمهٔ اهل فقرست که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه بحقیقت حکما اند و در حکم آیه و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول ست که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم او میداند و ابوعلی گفته آنچه ما میدانیم او می بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفحات الانس ذکر شمس در طبقات صوفیه نوشته است گوید که وی ممی سوم قدمای حکما بود در یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه بطیقه ارسطو را دیدم و در تحقیق او را که از غوامض مسایل حکمی ست از دو نکته چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن شروع در مدح اوستاد خود افلاطون نمود و مبالغی عظیم در مدحت او کرد از دو سوال کردم که از متاخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد و هزار جزو از کمال او نیز نرسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل ابن عبدالله تستری گفت اولئک هم الفلاسفة حقا

فرع دوم در ذکر فضیلت علم اخلاق

نزدیک اهل بصیرت واضح ست که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهرست مثلا صناعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسانی ست شریف ترست از علم بیطاری که غرض از آن اصلاح بدن فرس ست و از فحوای مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقه انسانی شریف ترین جوهرست از موجودات این عالم و ترقی او در مراتب فضائل و

کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق ست پس اشرف علوم باشد زیرا
که مقصود از و تکمیل اشرف موجودات ست و ایضا نزدیک عقل روشن ست که در
میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف تفاوت درجات بسیارست
مثلا اسپ دونده تازی را با اسپ کمینه پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار
با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و انچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق مبالغه را بجای
نکرده اند چه در اشخاص انسان کسے یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
و دیرا با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خسیس ترین کاینات باشد
چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
درجات حضرت خیر المرسلین ست با مرتبه دنیه ابوجهل لعین و از مقام رفیع حضرت
کلیم الله تا درکه نازله فرعون خبیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
را بتکمیل بدرجه اعلی رسانند تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات
را اشرف کاینات توان ساخت اشرف علوم باشد **اصل دوم در بیان**
فضایل چهارگانه و انواع و اضداد آن و بعضی از فوائد دیگر مشتمل
بر پنج فرع فرع اول در بیان فضایل و انواع آن بدان
ایدک الله تعالی و ایانا بعلم النافع و العمل الصالح که اجناس فضایل منحصر در چهار
قسم ست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو جزست یکی قوت
نظری و کمال آن بادراک حقایق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح
این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن ست بافعال
تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال ست نفس را ملکه شود و شجاعت ملکه انقیاد قوه
غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف تثبیت نماید و عفت انکه شهوت را

نفس ناطقه شود تا بتصرف او بحسب اقتضای عقل باشند و عدالت آنست که اینهمه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوهٔ ممیزه را امتثال نمایند تا اثر اتصاف در وی ظاهر شود اما انواعیکه
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهارست **اول ذکا** و آن چنان بود که از بسیاری
ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات آن بمجرد توجه تواند نمود
دوم صفائی ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب ست بی اضطراب و
تشویش **سوم حسن تعقل** و آن صیانت از سهو و خطاست در نظر مسائل و
ادراک حقائق **چهارم تحفظ** و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط
نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید اما انواعیکه در فضیلت شجاعت
بودن شش ست **اول کبر نفس** و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
و براحت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نه نمودن و این ملکه شریف ست که عروج
بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نیست **دوم علو همت** که نفس ناطقه را
در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد
سوم حلم و آن اثبات و استقامت ست در هنگام غضب و سکباری و اضطراب
نا نمودن در مشاهده امور ناملائم **چهارم تواضع** و آن چنانست که خود را
بر کسانیکه در جاه و فضیلت از وکمتر باشند مرتبتی نشمرد و رفیع ندانند اما بشرط اعتدال
چنانکه قوهٔ عاقله آن را سپندیده دارد **پنجم جمعیت** و آن حفظ احکام شریعت
و محافظت و حرمت خود و حرمت احباب خود از امور نالائق **ششم رقت**
یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر ابنای جنس بر وجیکه از مشاهده آلام و مکاره ایشان
متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پدید آید اما انواع مندرجهٔ فضیلت
عفت هفت ست **اول حیا** و آن ملاحظه کردن ست از افعال قبیح و احتراز
نمودن از الم پشیمانی و استخفاف که در ضمن آن حاصل آید **دوم حسن ابتدا**
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور و کوشش
نمودن **سوم صبر** و آن ضبط کردن قوای نفسانی ست از لذت قبیحه از رد

قدرت و اختیار قال الله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر
بر مکروه اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت **چهارم قناعت**
و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل فراگیرد و بمانند که ضرورت او
کند از هر جنس که باشد اقتصا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شائبه
ریا و طلب عوض و این ملکه از شیوهٔ عارفان ست **پنجم وقار** و آن اطمینان نفس ست
در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ
وَالتَّاَنِّیْ مِنَ اللّٰهِ **ششم حریت** و آن کمتر اکتساب مال ست از
مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لایق که موافق شریعت
و حکمت باشد **هفتم سخاوت** و آن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی در مصالح
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و در حدیث وارد است
وچون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق
و سخاوت قوی گرداند و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را از بد خلقی و بخل قوی گرداند و انواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج ست
اول صداقت و آن عبارت ست از دوستی صادق بر وجهی که هر چه در حق
خود خواهند در حق او خواهند و آنچه بر خود نپسندند بر او نپسندند و در حدیث این معنی بامعان موکد گردیده
حیث قال صلی الله علیه وآله وسلم لَا یُؤْمِنُ اَحَدُکُمْ حَتّٰی یُحِبَّ لِاَخِیْهِ
الْمُسْلِمِ مَا یُحِبُّ لِنَفْسِهٖ **دوم وفا** و آن ملکه مواسات و حسن مروت
با ملاقات حتی کوچ خصوصا اقارب و این را صله رحم گویند **سوم تسلیم** و آن
چنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از اقسام
مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات
قرآنی و احادیث نبوی بدان ناطق ست **چهارم عبادت** و آن تعظیم
امر الهی و احترام سفربان درگاه اوست و شفقت بر زیردستان بوجه مستحسن

پنجم توکل و آن چنان بود که در اموری که جوالت آن بقدرت و نکایت بشری نباشد و اندیشه در آن مجال مداخلت نبود زیادتی و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل بنجم الوکیل کند فضول را بطرف سازند ازین جاست که بزرگے فرموده ؎ گر زمین را باسمان دوزی + نه بمنت زیاده از روزی + واز پیشوای ارباب کمال علیه التحیة من الملک المتعال مروی ست که هر کس در وقت بیرون آمدن از خانه خود این دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این ست بسم الله علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائك و بارك لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انك علی کل شئ قدیر و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بجاری قضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی نفس و هوا باید پرداخت تا سکینه الهی و طمانیت ناتمناهی در دل فرود آید انگاه حوادث برطبق اراده اش واقع شود این ست حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود **فرع دوم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل** مخفی نماند که لفظ عدالت باعتبار معنی اصلی مشعر ست بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا بایکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه نتوان گفت که این چیز عدیل آنست و مساوات میان دو چیز موقوف ست بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری که ازامهات ثلثه گویند مادام که با تمزاج معتدل باواحد حقیقی مناسبت پیدا نکنند موجود نتواند شد و تمامی اجناس فضایل همچنان که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم ست فضائل او موقوفست بر وجود عدالت که اگر صفت عدالت نباشد نه بسائط عنصری را نظام و ترتیب ماند و نه امهات ثلثه را وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود نه فضایل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیاء
مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان برخیزد و چنانچه نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت قوم
ست اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت برسه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن جهت
ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در کار بن
هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود بنعم نامتناهی نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و لبذل
طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست
بمشارکت باغی نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و الصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای وصایا
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوة والسلام
من الملک الخلاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفترین عبارتی و
لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل بر اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در جمیع امور متعلقه مابین عبد و حق ست و فقره اولی اشارت بآن یا در امور متعلقه
مابین او و خلق و فقره ثانیه عبارت ازان و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة
قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامة المومنین و این حدیث با کلمات وجیزه مشتمل
چنین حکم مفید او لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت محمدی مطلع شدند
و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع اقوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز کشیدند ب چو آن رخسار و بالین با غبان دید ز
گل بر کند و بر درید از صنوبر

فرع سوم در ذکر انواع رذائل

که ضد فضائل اند چون اجناس فضائل چهار ست اقسام رذائل در بادی النظر چهار باشد
اول جهل که ضد حکمت ست دوم جبن که ضد شجاعت ست سوم حرص و شره که ضد
عفت ست چهارم جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی

راحدی معین ست وچون ازان تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
تفریط مودی برذیلت شود واز بیجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد ورذیلت در اطراف
پس عدد رذائل نامتناهی باشد و مانند مرکز دائره که مرکز مقام فضیلت ودائره مقام رذیلت
شود واز مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قرب برذیلت شود وچون بمحیط دائره رسد
بکمال رذیلت رسیده باشد واستقامت در طریق کمال خود بریک نهج نتواند بود واز انحراف
را منهاج غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت ست وبعد از دریافتن
ثبات بران اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر واشکال باشد
ولهذا حضرت هادی المضلین الی صراه المستقیم علیه وعلی اله التحیه والتسلیم فرمود شیبتنی
سوره هود چه دران سوره امر باستقامت وارد ست آنجا که می فرماید فاستقم کما امرت
واز ین ست که صراط المستقیم را در السنه بنوت چنین وصف کرده اند که از موی باریک
تر واز شمشیر تیز تر ست وگفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بران ست
همین معنی تواند بود ونزد عظمای حکما واساطین اولیا مقرر ست که امور اخروی که مخبر
صادق بآن وعده وعید فرموده تمام صور اخلاق واعمال ست که در موطن معاد بر النفس
ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا و عاقل تبصر را از فحوای حدیث الدنیا مزرعة الاخرة همین معنی
بگوش هوش استماع رود ۵ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ۵ تکای
نور چشم من بخبر از کشته ندروی ۵ پس نبا برین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم
کشیده شال توسط در اعمال واخلاق باشد وحنم شال اطراف که رذائل اند وهر کس
امروز برین صراه مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت
بر آن صراط مستقیم تواند گذشت وبه بهشت باقی که محل پاکان ست تواند رسید و
هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت
ودر دوزخ که جای عاصیان ست بماند واز حکیم فیثاغورس منقول ست که هر ملکه
که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی باشیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب

وملازم او باشد ان خیر آفریزد او ان شر آفشر آپس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مناسب
برای خود پیدا می کند وچون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف باشد یا بجانب تفریط موجب
برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
میان آن هر دو وچون اجناس فضائل چهار ست انواع رذائل هشت باشد
اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت
استعمال قوهٔ فکریست در انچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و انرا کربزی خوانند
و بلاهت ترک تفکر مونون ست تا تعطیل و بطالت عادت شود دوم انچه در مقابل
شجاعت باشد و آن تهورست و جبن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن ست
بر مهالک که عقل از انها نپسندد و ثانی طرف تفریط و آن جبن ست و از چیزیکه حذر از ان مستحسن
نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط انرا شره گویند و آن میل نمودن ست بسوی
شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس ست
از حرکت در طلب لذات خردی که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشند از روی
اختیار نه از روی خلقت چهارم انچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ست و ثانی تفریط که انرا تظلم خوانند و آن
تمکین ظالم ست از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را جور خوانند
چه آن ظلم ست یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات ست ظلم که ضد
اوست جامع جمیع نقائص ست و از انجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری
و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم ست یا بر نفس خود یا
بر دیگری و خواجه حافظ شیراز اشاره صریح درین بیت نموده ؎ مباش در پی آزار
و هر چه خواهی کن ؎ که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست **فرع چهارم در**
ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت
مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز ست اول ملکه
مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که بر و عارض می شود تا انگاه

که بکمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات چوب بتوسط ادوات نجاری
تا انگاه که بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود و آثار آن امر
محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از تفکر و تدبیرات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بشاگرد چون تهذیب
اخلاق و کسب فضائل امری صناعی ست دران باید اقتدا بطبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر ست که اول قوه که در وجود
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاده شود در طلب آن کرید آغاز کند پس قوه متخیله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد ازان قوه غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز نماید و بر جمیع
مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد
استعانت جوید و این قوتها روز بروز در تزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تمیز ست در وجود پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس ناطقه
بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت غضبی و بعد ازان بتکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
همت بر حفظ قوانین عدالت گمارد و بر افعال و معاملات ازان تجاوز ننماید تا
استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدینمقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع ست اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت مدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در علوم میکند
سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم بر بین وجه ست اول علم
تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی
یعنی اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت

بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و ازالهٔ امراض جسمانی نافع بود مانند طب
نجوم که با وجود شرف او را یک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال ازان حاصل
آید و اما علومیکه متعلق بسعادت بدنی نیست مشتمل باشد با انتظام دین و دولت تا امور
اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قوی بر ضعیف جیف نرود
و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت ست از اصول و فروع و کلام و
اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش دخیل بود چون علم شعر و کتابت و
حساب و مساحت و استیفا و انچه بدان ماند و منفعت هریک ازان انواع بحسب
مرتبه او باشد در اقسام علوم **فرع پنجم در حفظ صحت نفس** چون نفس را
فضیلتی حاصل شود واجب بود مخافظت آن کردن و معاشرت با اخیار و احتراز
از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
جلیس و مصاحب خصوص طائفه که در اظهار صفات ذمیمه خود باک ندارند و آن فعل
را وسیلهٔ معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا گردانند و تمام همت
ایشان آن بود که بر لذات قبیح و شهوات خسیس ظفر یابند پس دوری از صحبت این
طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط ست درین باب و انچه در علم فقه
مقرر شده که انشاد اشعاری که مشتمل بر فسق و فجور غیب دران باشد حرام ست اشاره
بهمین معنی تواند بود و مع آلات مطربه شعار شاربان خمر نیز ازین قبیل ست
و حکما گفته اند که مطلوب ترین همهٔ قوای نفس چیزی فرو آمدن ست از جایگاه مرتفع که دران
به کلفتی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن ست که بی تاملی
تعب و مشقت میسر گردد و سعی نی ریاضت نشود نشئه عرفان حاصل نیاید تا کدورت
نگردد می مات نیافت ✤ و هادی انام علیه الصلوة و السلام فرموده حفت الجنة
بالمکاره و حفت النار بالشهوات و بباید دانست که حسن خلق و امثال مانند
فضائل دیگر دو طرف دارد افراط و تفریط هر یکی بر سبیل جوانند و تقریر ابر خوی
و ترشروی و وقاحت و بیحیائی و بیشرمی و بیمروتی و رذایل ست اما مرتبه وسط که محمود ست

لطافت وجه و لباشت و حسن معاشرت موسوم ست و صاحب آن بظرافت موصوف
چنانچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یقول
الا حقا و از جمله اسباب صحت نفس انست که آنرا کند پسیر نیکو و اعمال پسندیده
الگه درین و شعار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال ذهنی مثل فوت نظری
و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات بر وجهیکه راتبه هر روز و هر وقت در محل
خود بجای آرد و اگر درین باب تقصیر و تهاون جایز دارد نفس او بکاهلی و بطالت
عادت کند و بمرتبه رسد که در ادای امور واجبه مقصر گردد و خواص انسانیت از و منتفی
شود تا بدرجه بهایم بلکه فروتر ازان تنزل نماید و ازینجا معلوم توان کرد که اهتمام
صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه
فرموده است لتفکر ساعة خیر من عبادة سنة و تاکید در ادای صوم و صلوة
نباید بلکه این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نوآموز خود را در امور فکری و اکتسابی
معلوم ریاضت فرماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمت سعی خیر
بر آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل یگانه زمان
و سرآمد اقران گردد پرده پندار و عجب او را از فوز بمدارج کمال محجوب ندارد و از
مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فروگذارد چه فوق کل ذی علم علیم واقع شده و کبر
را نهایت نطافت و کیاست نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا کجه وقت مستحسن ست
گفت تا آنوقت که جهل عیب ست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که هرگاه
اسباب نعم خارجی که در معرض زوال و صدد تلف و انتقال است در حصول اندکی
از ان تحمل اسفار بعید و اختیار کارد و آفات می نماید پس طالب فضیلت که
حاصل اکتساب فضائل ذاتی که بهیچ وجه از وجدان نشود و سعی بلیغ و اجب داند و
اسباب دنیوی که در حین حیات سد راه اخروی شود و بعد از مرگ بوازان
عاید گردد التفات ننماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کانک غریب او
عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور چنانکه گفته اند

که چون کسی را وجوه از نقدات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
زندگانی تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول گردد چه ازانجا نهایتی نبود و طالب ان
همیشه در تعب و بسکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفاف نباشد لازم ست که بطلب
آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه مانند
کناسی و دباغی و رتاضی اجتناب نماید یعقوب کندسی گوید طالب فضیلت باید
که حال استخوانیان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گوئی
گر آن فعل از وصادر شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در اخر هر شبانروز
محاسبه اقوالی و افعال خود نماید پس انچه از جنس رذایل یابد ترک آن نماید و هرچه از
فضایل بیند بران شکر حضرت معبود بجای آرد ✦ با مردم خشم خود خطاب باید
با کس نه سوال و نی جواب باید ✦ چشمی داری و عالمی در نظرست ✦ دیگر چیز
مسلم چه کناست باید ✦ ✦ **فصل سوم در معالجات امراض نفسانی**
بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که انرا قوت ملکی گویند
و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که انرا
قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و معاد و دفع
مضار سوم قوت شهوی که انرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوت را بنفس مطمئنه و
اماره و لوامه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
و درین مقام خلاصهٔ آن در مطاوی سه فرع ایراد می نماید **فرع اول در**
معالجهٔ امراض قوت تمییز اگرچه امراض این قوت در کتب مبسوط
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول **حیرت** و ثمرهٔ آن فرو ماندن ست
در مسایل علمی و مطالب حقیقیه چنانکه نفس از حزم بطریقی عاجز گردد علاجش آنست که اولا
فکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و انتفای ایشان محال ست تا
اجمالا معلوم شود که در هر مسئله البته یکی از دو طرف حق خواهد بود دیگری

باطل بعد ازان تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد
و بر یک طرف حزم و استقرار حاصل آید **دوم جهل بسیط** و آن عدم علم
ست بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت اگر ابتدا اندموم نیست بلکه شرط تعلم
ست ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و تمایز
آنکه در حالی انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر وظاهر شود که تمیز انسان از سائر
حیوانات بادراک و نطق ست و جاهل ازین هر دو فضیلت عاری ست پس در
شمار حیوانات باشد اگر شرط انصاف مرعی دارد خود را ازان مرتبه نیز فروتر یابد
چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب ست مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد
انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی ظهور میرساند و جاهل ازانها خالی خود که تمیز قادر
ست عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون خواص
جمادی در انها ملاحظه نماید خود را از خواص انسانی عاری بیند ازان مرتبه نیز فروتر
افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب شود و در
طلب علم حرکت کند **سوم جهل مرکب** که مردمان خود را دانا تصور کنند
و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض نفس ست و تدبیر ادانست که
بعد از ترغیب آن جاهل بادراکات یقینی در اثنای تقریر برهان چون او متوجه شود یا
نشود ولیکن مناقشه ناوجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان باتمام رساند
چنانکه تفهیم مستمعان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
خود شکی پیدا کند پس اگر بالفرض بتمام انصاف در آید باندک زمان بر خلل اعتقاد خود
واقف شود و بمرتبه جهل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی اقسام
حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض نهایت
دشوار ست و لهذا گفته اند ب + با تو نتوان گفت زفرزم و گوش + سفید نتوان کرد + کلیم بخت
سیه کسی را که بافتند سیاه +

فرع دوم در دفع امراض قوه غضبی

اما معالجات این قوت نیز سه نوع ست **اول غضب** و آن کیفیتی ست

نفسانی که مقتضی حرکت و روح گردد و صدا از آن شوق انتظام بود و چون اشتداد
یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان متظلم و ممتلی شود و از ظلمت
آن دخان نور عقل و ادراک مستور گردد و در بخار علاج مشکل بود چه هر چند بر خیر و
موعظت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نائره شود اما تغیر وضع کردن
مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو
غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از
ذات خود رفع نماید و اسباب آن شش ست اول عجب و آن ظنی کاذب باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد و علاج
آنست که صاحب مرض را بوجوه و دلائل بر عیوب او واقف بسازند و بر روشن
گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را
در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر ذره را مدخلی ست پس گاه باشد که عجب و
کبر از عجب گردد و ممکن که عجب از کبر و گفته اند تکبر نزدیک ست بعجب و لیکن این مقدار فرق است که صاحب عجب با نفس خود دروغ میگوید بخلاف
آنکه در حق خود گمان دارد و متکبر با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرا نماید و اگرچه داند که از آن
کمال خالیست دوم افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض
تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آبا و اجداد او را حاصل
بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در سخن آید
و گوید که این عزت و احترام که دعوی میکنی از من ست نه از ذات تو یا جد و پدر حاضر
شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا ازان نصیبی نیست البته آن
جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده لا تفاخروا
بالنساب فلکم اتوفی بالعمال سوم لجاج و کریزی در قول و فعل و دلیر
نمودن با بزرگان در جوابها گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای
ناموجه و این صفت از جنس رذائل کبیره و بغایت قبیح ست چه موجب غضب و کینه

بی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت گردد و ازان مضرتهای کلی تولد کند و علاج
آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزجر نشود بانواع
نصایح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکه
پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت بآسانی میسر شود چهارم غدر و آن در
مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر مشتمل بر خیانت ست و خیانت
را از شیمه مردم ارزال شمرده اند ازین ست که ترویج عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
خلق در اتراک بیشتر باشد و علاج آن بتکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و لیکن

ز خوی بد در طبعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست

پنجم ضیم و آن تکلیف کردن ست کسی را بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا بیقین معلوم نکند
که موذی بضرر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویت و ملکه حلم توان
نمود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولی ست که بسبب آن دشمن دوست گردد
و به وصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
چنانچه گفته اند ز بدی را بدی سهل باشد جزا ✦ اگر مردی احسن الی من اساء

ششم استهزا و آن شیمه مردم دنی و اجلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب
اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام ایشان نمایند و اگر کسی را کمتری و
فضیلتی باشد و بجرمت موصوف بود عیب او اند که بمثل این چیزها توسل جوید بلکه بوسیله
فضل و هنر در خاطرهای بزرگان جائی باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن افعال
بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و دوم چنین حکما گفته اند که ازین خصلت رذیل
بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن از درجه اعتبار و احترام دوم تخجیل

عیش و نقصان عرض سوم طمع جمال و اهل حسد در مال و جاه چهارم اضطراب
در کارها و قلت ثبات دوان پنجم کاهلی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب
رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبایح
و مکروهات هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حمیتی و ننگ
نداشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم التفات
مردم و رغبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض نیز مرکب
آن باشد و تناول ادویه مقوی دل و دماغ و هیجان قوت غضبی را تمنیه دادن
بر نقصان این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و اراده انتقام بمشورت
قوت عاقله بشرط آنکه مودی بفیر عظیم نشود سوم خوف و آن عبارت از هیئت
نفسانی ست که نزد توقع مکروهی که نفس در دفع آن قادر نباشد حادث شود و تواند
بود که هیئت بامری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد و ممکن را سبب یا فعل
این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست
چه اگر امر ضروری بود چون معلوم ست که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج
پس در خوف ازان جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و همان سبب از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند
و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم
هر دو باشد پس جزم بطرف وقوع کردن و بفعل متالم شدن منافی رای صواب بود
بلکه انما بالطبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که ازسوی
اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که خاتمه آن نیکو نباشد ننماید چه ارتکاب قبایح
باعتماد خطا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوت
تمیز و صحت فکرست فرع سوم در معالجه امراض قوت شهوی گرچه
در همه انواع بسیار مذکور ست و لیکن مخوف ترین چهارست اول حرص بر آن
در اکل و شرب و مباشرت میباشد و حکما گفته اند حریص بودن در طلب لذات

جسمانی از اکل و شرب نسبت دناءت و خساست طبع ست چه طعام مفرط آدمی را کسل مند و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقرر ست که آب بسیار موجب خواب بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب و ریاضت محروم گردد از حصول سعادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی ست صلی الله علیه و آله وسلم اجیعوا امعاءکم و اظمئوا اکبادکم تظفروا بملکوت الله جهرة یعنی گرسنه دارید روده های خود را و تشنه دارید جگرهای خویش را تا به بینید خدای تعالی را آشکارا و بانجمال انواع بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکور ست اما حرص در بسیاری مباشرت زنان قبیح ترین امراض ست زیرا که چون قوت شهوت مجال یابد و از نهیب عقل و شرع متحرز نشود در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا را صرف نماید و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود و آن زنان خود نیز نماند بلکه هلاکت کند و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت رانی شرط اعتدال مرعی دارد و همان مقدار که قوت عاقله رخصت فرماید قانع شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن را بغیر در کسب کمال باشد تا از قبایح و رذائل که لازم آفت اطاست محفوظ تواند بود

دوم بطالت یعنی کاهلی و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایه شقاوت و حرمانی باشد چه ترک و تعطیل امور معاش موجب فقر و بینوایی شود و در تقصیر و تهاون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن سعی نمودن ست در فضائل علمی و عملی و پیروی ارباب همم عالیه چو باز باش که صید کنی و لقمه دهی طفیل خوار مشو چون کلاغ بی پر و بال

سوم حرمان و آن الم ست نفسانی که بواسطه فوات مطلوبی یا فراق محبوبی رو نماید و سبب آنست که چون آدمی حریص نباشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع متاع لذات را فنا لازم ست پس از

فوت آن بلفس را اندوهی عظیم حادث شود و این مرضی است که آدمی باختیار خود بر
نفس خویش راه داده است چه در حیوانیات طمع سته که دائم خواهد بود و چون بقای
حیوانیت محال است آنکس همیشه در الم و حزن باشد علاجش آنست که رجوع بعقل کند
و شرط انصاف نگاهداشته بطمع فاسد و خیال محال از جا نرود و دل در لذات و اسباب
دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست نبندد بلکه همت در کمالات روحانی و ملکات نفسانی
که باقیات صالحات و سبب اتصال بحضرت قدس حضرت ذوالجلال اند بندد و از سر دل
حرص که محل احزان دائمه و آلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که موطن محبت
حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون اشعار بران مینماید ؎ جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد +
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی + و در حدیث آمده که ان الله تعالی
جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه در تعب
باشد اگرچه همه جهان او را بود و قنوع همواره تونگر باشد اگرچه او را هیچ نبود ؎
قناعت تونگر کند مرد را + خبرده حریص جهان گرد را + چهارم حسد
که از بیان زشتی و تباهی آن کتابها پرست و گفته اند که رذیلت حسد از حرص و جهل متولد
میگردد و حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع را روی زمین مر او را باشد
و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بکمال حرص است و این قدر ندانند که تمامی
منافع در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود نگاهداشتن
و تمتع یافتن ازان بی اعوان و انصار محال است و این نتیجه جهل بود پس بنا بر آن
که مطلوب حسود ممتنع الحصول است هرگز بمراد نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد
و چون نعم الهی از اهل عالم منقطع نیست پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد
و حضرت اعلم الانبیا علیه و علی آله و اصحابه الوف التحیة والثنا میفرماید الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب و بدترین انواع حسد آنست
که در میان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال محل

تراجم است کاو باشد که وصول بنعمتی بشخصی بی زوال از دیگری متصور نشود و بخلاف
علم که ازین شائبه منزوه است و باتفاق و صرف زوال بآن راه نیابد ☆ بیت
بری ای حسود کاین سنجیست ✣ که از شدت آن خرد برک نتوان رست آما عنطا آنست
که رغبت نماید در اکتساب مثل آن بنعمت که دیگری را باشد اذ اثیر حاصل شود بی تمنای
زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم
بود و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلق محمود باشد
والله اعلم بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر
کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل و ترتیب اولاد و قوانین
ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم از تکلفات متاخرین ست و در ما
آن بمطالعه کتب متداوله ست اما اندکی ازان درین دو رباعی ملاسجانی بخبی توان
یافت رباعی بان باده قوی دل و مغل را بخشش دار ✣ در ساغر هر فروتن و سرکش
خار ✣ یعنی اگرت دل خوشی می باید ✣ با هر که نشینی دل او را خوش دار رباعی
مخلص بپباش حق گزاری اینست نیکی می در زخیر جاری این ست
خرحق پرست در بکسی بد نپسند تفسیر کلام رستگاری اینست

بیان علم قیافه

بدان علمک الله ما لم تکن تعلم که شریفترین اعضا روی آدمی ست چه کمال جسم
آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی و جمال ست و نقصان و تنافر آن بسبب
قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری
ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود و دلالت آن بر احوال درونی بغایت
قوی ست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم ترس و
اندوه و فرح و خجالت رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان
دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا بسبب آن حالت این
رنگ بر روی پدید آمده مثلا در حالت غضب رنگی ست که در حالت خوف نیست

و در حالت خوف رنگی ست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت شد که دلالت
نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمودن
اولی ست اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از مقر
سر کوچک افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و اگر آفت
غالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک باشد نه بزرگ و درهم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب
زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
بر خشم و سبعیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر موی ابرو بسیار
باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری مو
از افراط مادهای دخانی بود در دماغ و این معنی دلیل ست بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود
و علیه سودا سرمایه غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی ست میان
دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خودبینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کاهلی و
بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادت و نقصان فهم
و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خبث و بدطینتی بود اما بهر
آنکه چشم بور سیه اینچنین ست پس حالت کسی دیده آن بود که چشم با اعتدال باشد نه برجسته
و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
چه هر کس که خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بددلی باشد
و اگر چشم ازرق بود و زردی بادی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
این دو علامت جمع گردد البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی
چشم شکل طوقی درآمده باشد دلیل بود بر خسد و بد اندیشی و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خون ریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ باشد
صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت
و بد اندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شهوت بود پس بهترین همه

چشم آنست که اشهل بود چه این رنگ میان همه رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه
وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب با چشم را به
بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبایی شمرند اگر سپیدی
باریک باشد دلالت کند بر بسیاری دروغ و دشمنی و خصومت و بیمعنی
از سگ اعتبار کرده اند و اگر سپیدی بزرگ و پر گوشت باشد مثل میش گاو دلیل کمی فهم
بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم ست فراخی دهان نشان افراط حرص
باشد سطبری لبها دلیل حماقت بود خصوصاً که با سطبری افتاده و آویخته بود لب باریک
علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده چنانکه دندان
پیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن و دندانهای باریک و ضعیف که از یکدیگر گشاده
باشند دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت کاهلی
و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود رگهای دماغ از سواد غلیظ ممتلی باشد و
بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت ست دران عروق و مجاری حرکت نتواند
کرد بلاجرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و دناءت طبع بود و روی بزرگ نشان کاهلی و
روی کوچک علامت بدنفسی ست پس بهترین روها روی معتدل باشد و کم
افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوبروی بدخوی بود از پیغامبر است که حضرت تمم الاخلاق
علیه و علی آله الوف التحیات من الملک الخلاق فرموده اطلبوا الحوائج عند حسان
الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت خنده نشان سبکی روی
و اگر با خنده سئوال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان
عمر دراز بود گردن قوی و سطبر دلیل قوت غضبی و گردن باریک نشان ضعف نفس
باشد و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و بلندهمتی بود و گردن کوتاه دلیل کم و فرومایه
ست و آواز بلند دلیل شجاعت و دلاوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت خشم
و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان بردباری باشد و اگر گوشت

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و جودت خاطر مهی گاه باریک دلیل ست بر قوت و سطبری آن نشان
عفت و پرمیزگاری اگر بر دو ارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و خوشتن بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود و لیکن با بد دلی و ترس
اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و
اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بد زبانی و رعونت قدم دراز
و سخت و پرگوشت دلیل قلت فهم ست و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنه
باریک علامت شر و فتنه بود اگر انگشتان پای برهم جسته و ناخنها تیز باشد دلالت کند
بر وقاحت و شتیزه روی اگر ساق بسیار و پرگوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی
و اگر گرد بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس

بیان تعبیر خواب مشتمل بر ده عنوان

عنوان اول در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن

اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و اعلی بروی
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و دران موضع که این خواب دید عدل و
انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی تعیم بیند که حق تعالی حساب میکند شادی
بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید و این بمعنی بدلیل آیت
قرآنی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله
مسرورا و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک مقرب
گردد و قال الله تعالی و قربناه نجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را از
گناه تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه روی
و فرخناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بروی منکشف گردد و از آفات
ایمن باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عبوس
بیند معامله برعکس بود و اگر بیند که با ملائکه خصومت میکند خصوصا با جبرائیل و میکائیل علیهما السلام اهلش نزدیک

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف وجوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا و اولیا در حال نقاهت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشمناک بیند برخلاف این باشد و دیدن سرور کائنات علیه افضل التحیات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این رؤیا دلیل رحمت و راحت بود عاجلا و آجلا و این رویای مبارک البته بی تفاوت نبود هر چند که در صور و اشکال مختلفه بنظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرود آید دران موضع زیان و آفت رسد مگر سرای که آمدن او در انجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در بهشت است و از میوه آن تناول میکند عالم شود و از علم برخورداری و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیند مقید باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا ست سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل دینداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند که در انجا رنج گرفتار است از رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود دران ولایت والله اعلم

عنوان دوم در دیدن انسان و اعضای او و انچه از و بیرون آید

دیدن کودک خوزد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود اما کودک مجهول غم و اندیشه دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیزک خریدن یافتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ خود را بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب بیند او را دشمن صعب پدید آید زن جوان خوش رو مال و نعمت و شادی و زن بکر تجارتی سود مند یا ضیاع برومند بود و زن پیر دنیا باشد اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بیند کار او انتظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش زحمت کشد و اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شد محذوم بر دشمن ظفر گردد و اگر بیند

که سر از تن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه
یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و
شکریان دلیل افزونی مالی و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر افزاید
و اگر بیند که موی او میتراشند امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی
او میتراشند شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از بینیاتی او چیزی
برآمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد اما یکی
چشم خود در خواب دیدن یا روشنی بر دو دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
عازم سفر باشد و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر کرده باید که چه اگر برود بسلامت باز نیاید
و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه
در دست خود دیدن علامت حصول مال بود بینی خود را از حد زیاده دیدن علامت
جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان برعکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند
سخن بیشمار بود و اگر زبان را بخیری بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج
باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر میکند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل
بیماری بود و از نقره یا از برنز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهده
دندان از چوب و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از وجود باشد دختر
بمیرد یا زن او طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری بشنود
و اگر خویشتن را کر بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود
و زیادتی آن فرزند نعمت باشد مگر آنکه از ناف بگذرد که آن علامت دام و اندیشه بود
و نقصان ریش برعکس آن چون زنی را بار ریش بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید
و اگر حاضر بود غائب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر راستین بود پسر آرد و اگر پسری
دارد معتبر گردد چون کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد و
سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی دران معاونت بود ازین جماعت و قطع آن
دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت بداشتن اگر مردی دست خود را
نگارمند در طلب معیشت رنج کشد و زن را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل جوانمردی
بود و اگر تنگ بیند نشان بخل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود شکم مال و فرزند
و قبیله هم شدن شکم آزرده و اما علامت جدا شدن از اقربا گرسنگی و دلیل حرص
بر دنیا تشنگی خلل در دین احتمال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و معتمد
بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار
بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسید
و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مشتری باید و اگر آبستن
نباشد هرگز باز نگیرد زنا اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر
ضعیف بیند ضعف بود دران ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قوی تر و دراز تر بیند
عمر دراز تر یابد و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کف خود
را افتاده یا شکسته بیند در رنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی
خود را حائض بیند گناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بیند که ازان پاک شد و غسل کرد از گناه
بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت افراط شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین
که در اهل اسلام از علما رفیع تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان
من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هر گاه جام بستدی بهتر
و برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و نمرد میل دارد
او را شوهر داده تفحص کردم همچنان بود و مردان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود
شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که از فرزندان
دیگر بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که از نازه او خون بر می آید

فرزند او در شکم مادر هلاک شود **عنوان سوم در بیان تصرفات جمله**

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیکه بر وطاری شود
ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
واز اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و وضو ساختن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود اگر
بیند که رگ او را از طول می شگافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شگافتند یکی از
خویشان او بمیرد و اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت خللی افتد و اگر غرم سفر دارد
باطل گردد و گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شگفتگی
باشد که در آن وقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار
گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن
مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد و شطرنج و نرد با خلق
مباہات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط
افتد یا طاعون رسد و اگر بیند که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسید
خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
نداند در کاری افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
بردن خریدن شادی بود و فروختن غم آرد تحف و هدایا هر چه در بیداری پسندیده بود در خواب
نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان مصیبت ست اما اگر بار و دوسر و دلو بود بتعبیرش
سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در خاطر پدید آید منفعتی
آید و اگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود و اند اهل بیت آن زن
از و منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد تو انگری یابد و اگر بیند که با مردی مجهول
صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و یا همقام یا همسر او طلبید
بیابد و چون بیند که زنی بنکاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند که کمانی
بدست گرفت مقصود رسد و اگر با زنی مازنی صحبت کند بر اسرار و احوال او واقف گردد اگر
با بهیمه معروف مثل با دیان اسپ و استر و شتر و خر صحبت کند بجای کسی که استحقاق

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم
شود و یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر بیند که دست او یا گردن بسته باشد
از معاصی باز ایستد حراجت دیدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
روان بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد چون بیند که او را گردن زدند
و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بیند که
سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بردار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن مطمع بریده باشد بیابد و اگر بیند که مرده با او
صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بیند که مرده در جامهٔ خواب وی
خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن
و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نوشیدنی
بود از کارها خلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت
و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف مینویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم
جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بیند که اوراق مصحف
میخورد و اجلش نزدیک بود اگر بیند که بانگ نماز میگوید نه در وقت یا در جایگاه دلیل جور و
ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آرد خفت و آسان باشد از آفات و مقصودی
که دارد بیابد و اگر بیند که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بروی
پشت به گردد و انکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بد شواری بدان رسد روزه داشتن
حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام
نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن همه حال قربان کردن از اندیشه
و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر بنده بیند
آزادی یابد و بیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند خلاص یابد از حبس

عنوان چهارم در دیدن جانوران اسب ولایت و دولت بود دیدن

نیز باشد اگر خود را بر اسپ سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اگر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرح و اشهب فلاح امور
دنیا و سمند بازرده علامت بیماری اندک ابلق دلیل شهور گشتن و اشقر فاهیت
در کارها اگر بیند که بر استر باده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
بازن انکس خیانت کند اگر خری یا بار بیند از بخت خود منفعت یابد اگر خری را از پشت
گیرد از بخت و طالع مدد یابد اگر بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بیند که
شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بیند که شتری از عقب او می آید از بلا
احتیاط باید کرد چون گاوی بیند باندازه فربهی و نیکوی آن دران سال منفعت
بدو رسد و بتغیر فربهی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد
و سرخ بار بر نهاده نزد خاوند در شهری یا دیهی میروند در آن موضع بیماری افتد
اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
دارند آهو دلیل کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
بر پیل سوار بیند محذول شود و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد اگر شیران را مسخر خود بیند
بر دشمن ظفر یابد و اگر گفتن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مردی حرام
خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن فریب و یاران
بود چون بیند که سگ جامه او بدرد یا او را بگیرد و قصدی و خصومتی باشد از دشمن یا او
گریه نشان دزد باشد و لیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از او میخورد هر چه از آن بخض
بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه او را میگزد یا مجروح شد بیمار شود و در اسوء بهمین
حکم دارد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
گرگ پادشاه ظالم کفتار زن زشت روباه خویش مکار و فریبنده باشد اگر بیند که
بار روباه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد باید کشف مردی عالم باشد
مار دشمنی بود نهان اگر سپید بود ضعیف باشد و سیاه قوی تر اما اگر او را منقاد خود
بیند بادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر مار

سیار سفتا د خویش بیند سردار لشکر شود و اگر بیند که ماری از سقف خانه
فرود افتاد از پادشاهی رنجی بدو رسد و مار اگر در خانه خود بیند زنی باشد دشمن کردم
دشمنی ضعیف بود که قصد او بخبر زیان نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر
بیند که مور چه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز
یا عقاب صید میکند عاملان سلطان او را منقاد گردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دزد و
زن بود اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وحشی که از ردی شرع شریف پسندیده
نبود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده مالکیان خادم
و برده باشد اگر بیند که مالکیان را میکشت کنیزک بکر را بکارت بردارد کبوتر کنیزک باشد
با جماعت اگر بیند که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو

بود فاخته زن بی دین و نامعتمد **عنوان پنجم در آثار علوی و اسمان**

و ستارگان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن با میغ
از ایشان اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا بتصرف آرد از حکمت بهره یابد و
اگر بیند که میغ جملگی هوا فرو گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه بادی بادی صعب
با صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریگ می بارد نعمت بود در
چون نهنگام بیند فراخی سال و نعمت باشد و اگر لی نهنگام بود عقوبت و اگر بیند که
برف میخورد شادی یابد تگرگ و یخ دلیل رنج بود اما اگر بیند که آب یخ همخورد شادی
بیند و اگر در بیماری رعد یا باران بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام گذارده شود و
اگر محبوس بیند از حبس خلاص شود اگر سیل بیند دلیل غم و دشمن صعب باشد اما
اگر از ان بسلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبها همین حکم دارد باد اگر نقوبت
بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گرد بود اگر نباها خراب کند و
درختها برکند دلیل معصیت بود دران ولایت باآبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ باللہ
منها اگر باد لی فرع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر روشنی

بیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بضد آن و اگر نور با آتش زبانه
زنده بیند جنگ و خصومت بود و اگر بی زبانه بود طاعون و برسام دود علامت جنگ
و فتنه باشد اما اگر بیند که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروزد و چیزی
بزند صفت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازهٔ آن بعضوی بمضرت رسد و اگر آتش بر آرد
مال حرام یابد قوس فرح دلیل فراخی سال بود و فرج از غم دیدن صاعقه تونگر را دلیل
درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
و اگر بیند که در آسمان همی رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بیفتد گناهی
کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اگر در میش آفتاب ابر و تاریکی
بیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یا در خانه خود بیند زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
ضدان باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بر
مراد او بدست آید و در کتب تواریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
قلعه خیبر بگشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید
صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم چنانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد بر ما دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طمانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بیند کار
بزرگان آن ولایت منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضد آن **عنوان ششم در آثار**
سفلی اگر بیند که بر زمین بنائی میکند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب بادشاه اگر بیند که زمین میکند و خاک آن میخورد
مالی بمکر و حیله حاصل کند و اگر بیند که او را در زمین چنان میکنند دلیل مرگ بود یا در افتادن
از دهن و اگر بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بروی گشاده گردد
دیدن صحرای فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک
چون اندک بیند مال یابد و چون بسیار بیند مشغولی خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند
بر بادشاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود فرود آمدن

بضد این اگر از دریا آب خورد یا برد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بیند که حملهٔ آب
دریا بخورد سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل ست بر آنکه در معاملات
پادشاهی خوض کند یا از آفت نجات یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر
یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و
عقاب پادشاه بماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش
خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد این جوی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرماندهی بود یا از
آفت و هول بیرون آید و اگر از ان بخورد از مال بهره یابد و جوی خود در بن قیاس حوض
و برکه زن با خیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصار
اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزگاری خانه و سرا دنیا باشد اگر فراخ
بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضد ان ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت
عرفه زن دین دار و زن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی در بیند از معاصی توبه
کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش بآتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد پل مرد
بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصد رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و خصومت بود
اگر بیند که بر زبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند
عزت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد و سستراح و خزینه نیز بود اگر بیند که در سرای میرود
بر خصم غالب شود در حمام خوش در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود
و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و عیش
خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از جملهٔ آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول بود
باز بسر عمل رود و در اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سائر مساجد بتبع کعبه بود و اگر
بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد جمله حاجات
بطریق صواب برآید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از ان
عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بخیال بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت یا زن شریفه بود و خرما علم باشد اگر بیند که نیشکر میخورد سخنی گوید که مردمان را خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال ست برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیک باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و نعمت بود و سیاه اگر نه در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و موز بهمین تعبیر دارد درخت سیب مومن بود خشتا لو و زرد آلو و خربزه و هرچه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بیند مال و نام نیکو یابد و اگر یک یا دو بیند فرزند شود و هرچه از میوها ترش بیند رنج آرد چون بیند که خیار و بادرنگ میخورد و اگر زنش حامله بود دختر زاید درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انار شیرین مال بود و ترش دلیل آنکه دختر و درخت انار کنیز نکو باشد و اگر اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان لیمو همین تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم و طبیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان و اگر بیند که انرا میدرند دلیل قتل بود و اگر بیند که زراعت میکند از مرد بزرگ منفعت یابد و چون بیند که میدروده و آنرا در خرمن میکند منفعتی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مال بود کز مشقت بدست آرد در بیخ و کاه درس همچنین و اگر بیند که از بن حبوب خشک نابخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود پنبه مال پایدار باشد گل نرگس زن کنیز بود و چون آنرا در بوستان بیند فرزند زاید گل سرخ همچنین یاسمین شادی و جز خوش بود بنفشه کنیز ک پارسا باشد خار علامت مرد و درشت بد سیرت هیزم دلیل نفاق کردن موم خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی و اندوه چقندر خیر و منفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه و بی موسم پسندیده باشد

سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بد نامی آرد مدور و خوب که در اندوه یاد
کار آید دلیل علم و حکمت بود خشخاش مال حلال باشد **عنوان هشتم در معدنیات**
و هر چه از آن رسد و دین زر دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که دستی از
زر یافت فرزند شود و اگر بیشتر یابد علم و قوت در کار دین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر بریزد دلیل آفت و هلاک بود نقره مال مجموع بود و
پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می آرد بازنی مکر کند و اگر نقره گداز د در حکمت
افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
بود یاقوت لبادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود بجمیع طوائف انام
مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زمرد و زبرجد مردی شجاع و دیندار بود و مال حلال
نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مروارید منثور حال بسیار و خدم
و میراث و اگر بیند که مروارید را سوراخ میکند با محرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود
فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت جزع همچنین آهن دلیل
مال و قوت باشد برنج مال ترسایان و مال جهودان از زیر دستان گیران و عوام خلق و اگر بیند
که از زیر میگداز د در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه زیادتی بصیرت و سرمه دان
زن باشد اگر بیند که سیماب بدست دارد و عده خلاف کند طوق زن را نیکی باشد
از شوهر و مرد را طفر و مهتری و بازرگان را سود و منفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد
که از زر انگشتری دلیل فرزند و کنزک و سرای و بیمار یابان و مال و ولایت ست اما
اگر از زر باشد و نگین مروارید پسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
اگر بیند که از آهن با نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه حال خود بزرگی یابد یا زنی
تونگر یا فرزندی شایسته یابد و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی بیند و اگر انگشتری
از او بستانند یا بیفتد همچنین و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که
انگشتری از انگشت یا انگشت پیر و زنش با دخیانت میکنند یا فتن غلوس عیش بود

و خیانت نیز بود **عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب و**

اسباب ملاحی قلم مکتب و امر و نهی و دولابت و فرزند باشد دوات کنیزک و زن
آسیبتن و خصومت بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مداد بر جامه او چکید و او نه
از اهل قلم باشد آنکس را مرض یا حرب یا آبله پدید آید و نیک زن یکرنگ باشد آتشدان و تنور زن
محتشمه بود یا که چراغدان خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند دلیل درازی عمر بود
پژمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه و خصومت بیفایده باشد و
بیماری نیز بود آئینه دوست و خدمتگار بود و اگر در آن نگرد صورت خود بیند او را پسری
شود یا از عمل معزول گردد یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند
و اگر بیند که موی را شانه میکند بمعاونت یاران از تردد خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتگار
باخیر و برکت باشند سکره و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک باشند دیدن خوان
دلیل فراخی نعمت و معیشت ست و اگر بیند که نان با چیزی بر خوان مینخورد عمر دراز یابد قفل
خدمتگار امین باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی
و غم بود در خیر اگر بر دست بیند گناه بود و اگر بر در بود خدمتگار سوزن و جوال دوزالتی باشد
که بدان کار خود بصلاح آورد و اندکی از آن بخواب دیدن بهتر ست از بسیار اگر بیند
که بساطه بر زمین می گسترد دلیل درازی عمر بود و اگر میفروزد بر عکس آن صندوق زنی
خدمتگار معتمد صراحی غلام باکیزه باشد جوال دانبان و غیر آن صاحب سر باشد پالان
زن اعجمی بود گهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام
وقت و مرد شجاع و تونگر و جوان مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت
مضرتی و زرد نشان بیماری بود و علم سپید مرد غیور و علم سبز سفر باشد بخیر و سلامت چتر
بادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر و رنج دهل و نقاره مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و
کرنای مینوازد او را حادثه افتد گمان علامت زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت
و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بیند که گمان میکند سفری کند و حرمت و بزرگی و هر
خللی که در گمان بیند خللی باشد در این امور تیر رسول باشد و پیغام و نامه نیز سفر و زن و
ولایت بود دستان و دیگر سلاحهای آهنین که بدان باند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن

ومنفعت باشد باندازه قوت وقیمت سلاح شمشیر بادشاه بود و فرزند وزن وولایت
اما اگر مبند که شمشیر از حمایل بکسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هرکس خویشتن را مسلح مبیند در میان جماعتی که صلاح ندانسته باشند مقدم و
مقدم آنها گردد و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر مبند که بر حریف غالب شد بر کارهای
باطل مستولی گردد

عنوان دهم در طعام و شراب و عصیر و لباس

و لطائران نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک
بضد این اگر نان گرده یابد هزار درم حاصل کند نان بسیار علامت دوستان و یاران
باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه تر بدروزی مهیا
باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود حلوای صافی عیش خوش و عمر دراز
باشد و بیشتر شربتها همین حکم دارد و تعبیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان
باشد که در اصول اینها گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او حلال ست روزی حلال
و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند
اندیشه و بیماری و هرچه از شیر سازند مثل روغن و قروت و پنیر اندیشه و غم بود مگر روغن
و سکه خیر و منفعت بود خمر مال حرام یا خصومت و اگر مبند که عصیر میکند بخدمت بادشاهی
پیوندد و سرکه مالی با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود تونگر باشد از مال حرام و اگر
از غیر آن بود آفت و بلا و شاب سخن حرص باشد که از جانب بادشاه شنود خون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد دارو
خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و
هرچه آن را بوی خوش باشد دلیل ثنا و نام نیک و علم و شرف و دین پاک و خلق
پسندیده و منفعت و جفت سازدار بود و بوشهای ناخوش بضد این جامهٔ پاکیزه
جاه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد بقوله تعالی
هن لباس لکم و انتم لباس لهن شلوار زن باشد و بند شلوار خدمتکار پیرهن جامه
سبز مرد دین و دولت بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت

وزر و علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک
باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر برسد بارانی خیر و برکت بود دهانی و بالش غرور
شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کنیز و خدمتکار بود و جمله چیزهای پوشیدنی
چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

بیان موسیقی

ذکر نغمات اهل فرس بقول فخرزاری علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم فیثاغورس
تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقت الانوار آورده که حکیم مذکور شبی
در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا ارلب دریا رود علمی بر تو مکشوف
خواهد گردید فیثاغورس علی الصباح بر دریافت و ساعتی چند در طلب مقصد نا معلوم
صرف نمود تا بجای رسید که آهنگر آن آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند و صدای
زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در انجام اقامه نشست و از ادای ضربات مطرقه
استنباط موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده و در مجمع بنی اسرائیل
آمده با آهنگ و تقریب بخواند مستعد از احوال متغیر گشت و جمعی کثیر متصرف نغمات ملائمه
از خود رفته پیش از پیش را عنبه گردیدند و للله در قائله ؎ دل وقت سماع بوی دلدار برد
جان را لبر ایرده اسرار برد ؎ این نغمه چو مرکبی ست مر روح ترا ؎ بردار و دوخوش
بعالم یار برد ؎ بعد ازان چون حکمای دیگر تعمق نظر در یافتند که از آفتاب عالمتاب
در هنگام تحویل هر برجی از بروج آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج
اثنا عشر مقامات و دوازده گانه اخذ گردند و این دو بیت مشتمل بر آسامی مقامات
مذکوره ست ؎ راست عشاق بوسلیک نساز ؎ بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیرافگن عراق از نگوله ؎ پس حسینی در آهوی و حجاز ؎ و شعبهای آن نظر بر ساعات
لیل و نهار بسته و چهار رسید و نغمات را بر طبق روزهای سال بر سیصد و شصت
مقرر نموده و لا مانع فی از زیاده من الا متراجات و بعضی بر آنند که حکیم فیثاغورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده

تراز آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکور ست که نسبت شریفه که میان حرکت فلکی بسبب سرعت و بطوء و سقادیر ازمنه که تابع اوست واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبنی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را با قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بروجهی از وجوه اخلال راجع بنسبت مساوات نشود از صلاحیت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل گردد و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس بدن نیز بنسبت شریفه اعتدالی ست که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست و هم ازین سبب ست که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و امتزاز او گردد چون حسن که عبارت ست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد و فصاحت و بلاغت و ملائمت که عبارتست از مناسبتهای خاص که میان اجزای کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از جهت تناسب ست تا اینجا عبارت لمعات الاشراق بود مسعود بک رحمة الله علیه که از علماء عامل و عرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجه آدمیان و لهذا مقرر ست که هیچ نغمات بر یک طبع ملائم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نغمات را با بعضی تقارب مزاج با نطبع راغب باشند و بر حنی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فراگیرند و باعتقاد مولف در بن قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید **ذکر نغمات اهل هند** در ایجاد و ابتدای آن اختلافات بسیارست تا بحدیکه در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را باهند متفرع حادثه ازلی دانند گویند و این روایت نزد یک صحت ماشاره سلطان المشایخ که فرموده کلام حق را در روز میثاق با آهنگ پوربی شنیدم فارغ نیست که بسیاری از موسیقی دان

سنند در مبالغه و بطلان بسیر چه غلو و افراط شافته سنر السیر گویند شرح این لفظ در بن اوراق
نمودن از حفظ مرات دور ست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکے
بحقیقت آن سخن پی می تواند برد ✤ پر و خالی پر ندا از نغمه دوست ✤ بین دوف
راکه چون نمیدرد پوست ✤ و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنند که متوسط
ممکنات صورت پذیر ست بیشمار ند و درین طائفه نیز اختلاف ست گروهی بکشن
خواهر زاده راکنهیش که فرمان روای شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری
البطلان ست چه کشن را انچه مشهور ست بیش از چند راگ معدود کردنان شیر فروشان
را دران مغربیت نخاطر نبود و آن راگها در اهل هند شهرتی تمام دارد اما انچه بیشتری
از نانیکان و کن بران اتفاق دارند انست که مهادیو سر حلقه دیوان آفاق بوده
و جمیع دیوان اطاعت ملکه طاعت وی لازم شمرده ند از انجمله شش دیوی عدد
پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
از اوقات شبانروزی با آهنگی معین پرستش او میکرده اند نام راگ و راگنی براسامی
همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از
آمیزش دو سه راگ و راگنی بهم رسیده و ان را بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار
افزون ست حکم حروف مفرده دارد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود
و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت السنان ست بعضی گویند که بعدد بهارجا
بموجب جزو ستادان دکن چهل و نه هزار ست لیکن در تحریر آسامی آنها چندان فائده
منسیت چه ظاهر ست که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از استماع
آن استمتاع نیابد لهذا تحریر آسامی راگ و راگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم
دیپک پنجم سری راگ ششم مسکیه راگ چون در آسامی راگنیها روایات متنوعه ست
بر انچه مختار یک طائفه بود اقتصار نمود آسامی راگنیهای بهیرون اول بهیرون دوم
مالسری سوم ست نار این چهارم پنجری پنجم للت اسامی راگنیهای مالکوس

اول مالی گورا دوم کیناوتی سوم مارو چهارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی راگنیهای
هندول اول بلاول دوم توری سوم دیسا که چهارم گندهار پنجم مدهه ماوه اسامی
راگنیهای دیپک اول کدهناسری دوم کلیان سوم پوربا چهارم کدارا پنجم دیسی اسامی
راگنیهای سری راگ اول گوری دوم گت سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آساوری آسامی
راگنیهای میکهه راگ اول سدهه ملاو دوم کامودی سوم منگال چهارم کوند پنجم
کمود و بیران بسیار را بینها نسبت کنند مادهوانل که یکی از علمای این فن بود بران
رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
موسوم بمادهوانل ساخته بتفصیل ذکر نموده ست و بطور این جماعت هفت سُرست
که انرا ست سر گویند اول کهرج دوم رکب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت
هفتم نکهاد گویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده
باقی چهار سر خاصه دیوان ست و درین هفت مقامات ست که آن را کرام گویند
اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو روایت ست طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان
را با آدمیان مواجهه و اختلاط بوده و ناگاه دکن این علم یادران هنگام از انها
فرا گرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند که میوسرث راکه اول
پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب وی داده و بسیاری
از انها بقتل رسیدند ازان هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دور دست افتادند
و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
و احیانا بر اجاد الناس ظاهر میشدند و لیکن نادکان دکن که بنسبت ملکهای دیگر
دیو ناخ ست انها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای
مدید و عهدهای بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آن را سنسکرت گویند
در مدح مهادیو و پسر نظیرش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته بنسبت پرستش
میخواندند چه در معبدها و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود و ان راگیت و سنگیت
میگفتند تا انگه راجه مان فرمان روای اوجین یک دهرپت مشتمل بر ماجرای نایک و

دنایکه یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تصنیف کرده و در بیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو
که سر آمد نایکان آن روزگار بود بسجواهد نایک آنرا نپسندید و در اندیشه دور و دراز
افتاد پس از ساعتی راحه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را
در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک سر بالا کرده گفت چه جای
تحسین ست علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از زواج امد اختی چه باین
همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن آسیخته گردد و در عبارت
سریع الفهم آد اشود و این طریق دشوار راگیست که رغبت نماید نیز آگاه باش که گناهی
عظیم از تو سر زده که عبادت را بلذت بدل ساختی و بحکایات عاشقی و معشوقی ترا منجمی
ساز مردم تن پرست باشند که از ابر مجازی فرو نیاورده از حقیقت غافل مانند و این همچنین
سرمایه فسادهای عظیم گردد و مصیبتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود راحه خجل گردید و لیکن
آن دهرپت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در متبع راحه دهرپت با
ساخته هنگامه نشاط گرم نمود تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده بتصنیف
دهرپت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف ست و بعد از مدتی سلطان
حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپت را که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر
دو مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چیگله مسمی
گردانید لیکن گفتگوی مجاز را صریح تر نموده چنانکه تاویل کنند تا از لفظات نباشد خلاصه
مضمونش را بجانب حقیقت تواند برد و بعد از انکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد گردید
نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی تمام داشت از دکن بصورت دعوی آمده
بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و هفتصد پالکی سوار با وی بود سر شبی
که میرسید حاکم آن جا هر چه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه در شهر
دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزودی بر جمیع موسیقی دانان
پایه تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه جهان و دیگر
علیه الرحمة و الغفران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور ست بی خواجه

در زیخت خود بیهمان ساخت نایک گوپال بگیت سخواند و خواجه زکریا
فراست قانون آنرا بخاطر داشته و تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از قوال مشائخ و غیره
مثل الاکل شی ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان
چند قول بحضور نایک خواند نایک متحیر شده و گفت اگرچه یقین میدانم که این در
مصنف است ولیکن بطریقی در وی نموده که مرا بر وی دست نیست ازان هنگام قول
شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوجه وطن گردید سلطان
مالی فراوان بوی انعام فرمود این ست شمه از بیان موسیقی اما صورت صوت
اهنگ را بمدد قلم و مداد در عرصه قرطاس جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال
این علم از همین راه است بوعلی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتم در من
علم مغلوب و العلم عند مقلب القلوب **فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات**

صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی متعلق

صوفیه کرام متصره بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر
بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلا و ملا انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات
و تصفیه قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق
موانع صوری و تعلقات ضروری سد راه ریاضت بود یا بایشان آسانی و راحت
دوستی ازان سعادت محروم باشند بعضی بزرگان بجهت آن جماعه نیز مستغنی
آسان که بی تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند راقم حروف
باراده تزئین کتاب باتمیم انتفاع سطرے چند ازان می نگارد و من الله الاستعانه
والمدد در رساله نتیج الکمال آورده اند ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس
ضروریه انسان ست حد در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت بغیبت هویت
ست گفته میشود اگر خواهند و گرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکروني

ذکر کم داخل گردد و گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف ها ست چنانچه شیخ مؤید الدین
جندی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل در اسم الله هاست که کنایت
از ذات صرف و هویت مطلقهٔ غیر متعین ست اسم ذات او لا همین ها بود
لام تعریف و اختصاص فزود چون شد اشباع کرده فتحه لام
بالف شد حروف اسم تمام و صاحب روح الارواح روح البدر روحه
فرموده که بتحقیق خاص ترین نامهای حق هو ست و آن در اصل یک حرف ست
یعنی ها و الفال و او از برای قرار نفس ست و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند
نه هوما پس این نام فردیست دلیل بر فردی و همه اسامی و صفات بر زبان رود مگر هو
که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف ها بحساب
ابجد پنج ست و این عدد را خاصیتی ست که دلالت بر نهایت و تمامی دارد بدین جهت
او را دایر گویند و دوران او از انست که هر چند او را در اعداد دی ضرب کنند همان
پنج بصورت اصلی خود باز آید و کیفیت این مرتبه دوران در نهایت آن خواهد آمد مثلا پنج
را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج آید و از پنج زنند صد و بست و پنج بود دیگر بار او را در
ضرب کنند ششصد و بست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را بدین عدد بنیاد نهاد و ظاهرا اشاره بدان است
که دین من تمام شود و هم شریعت ختم گردد و از ارکان اسلام او لا در شهادتین عدد
پنج که حرف ها بازای آن متعین ست تکرار یافته و نماز که رکنی دیگر ست پنج وقت
مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجده تین و وضو ست قرار پذیرفته
و در وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و یدین و رجلین ست معین شده
و در زکوة نقدین از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج ست فرض و سنت و مستحب
و حرام و مکروه و شرائط وجوب حج بهمین عدد بر آمده اسلام و حریت و بلوغ و عقل و
استطاعت و الیضا جواهر ممکنه که حکما آنرا موجود دانسته اند همین دست ست
عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین پنج حد مطرد انسان پنج عضو ست

مشهود و اساس بدین رعایت و اطراف هر یک از انها بازبه پنج انگشت زین میگردد و در سر
آدمی که اطرافیت علو علاقه مبشیر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از نوادر
اتفاقات انگاز از انبیای کرام آنها که عامه جهان شرایع انها بوده و بعین عمده داشته اند و انها
چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین و آل
عباتیر برین قیاس اما غرض ازین مقدمات تعریف های هویت بود که الوهیت
آن بر تمامی مکونات محیط ست ؎ ها حرف هویت ندای غیب بشناس
انفاس را بود برین حرف اساس باش آگه ازان حروف را سبد و هراس
گفتم حرفی شگرف اگر داری پاس ای عزیز میدان گفتگو وسیع ست و فهمها
اقوال بیشمار اما انچه محبتدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند حرز این نیست که انفاس
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در سر حس نا و زوال
برداشتن و بر وقت موعود که لا چار آمدنی ست همواره چشم ترحد گماشتن نشان
خرد کامل و عقل مستقیم ست مولوی المعنوی قدس سره ؎ گل آمد آتش از و تقدیر الله
دوست را در نزع واندر فقدان جلد الله ولی التوفیق و هو سبحانه ولی الطافه
اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
بمعقولات رسیده از جزئیات کلیات آورده پس ادراک معانی خود بحس و خیال
نفس و مالوف و طبع او نباشد اگر علاقه آن کند یکین که قوت فرا دادن بر صدور طاقت
ادراک آن ندارد ؎ هر چند ترا رای خیالی نیست ؎ در کلبه تنگ جای زالی نیست
نیست ؎ بی پرده بسوی عاشق مجهول گذر ؎ کش طاقت آنکه پرده داری نیست
اشاره ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت حال آنکه صورت خیال
امر بلباس صور چون سودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام ست سبحانه
که خیال ست رماید و دین حس ملتبس ست که مهری فرا دیده کیج آ
لیکن بلباس صور تش عاریه وهست تا چه پرده صورت چی مسم
رسیده باشد که صورت پرست را مناسبت انگز بعضی معانی لباس صورت

شده باشد باستماع آن میل اندرد و جمال معنی از پرده صورت پرتو اندازد و فهم او را تیز
گرداند و سر او را لطیف سازد از صورت بگذرد و در معنی آویزد ✻ بس کس که
کشد بر هر دی بیهوده رنج ✻ ناگه بر هش فرود و پاسے بگنج ✻ بس کس که بقصد
سنگ فرسنگا مذکوره ✻ ناگه شود از کان گهر گوهر سنج ✻ **اشاره ثالثه** هم کس
محرم اسرار حقیقت و واقف احوال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخفای
آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور باشد استعارت کنند تا جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان
مستور ✻ وهی بشانه زد آن ماه خم گیسورا ✻ بر چهره نهاد زلف عنبر بورا ✻ تو شیده
بدین حیله رخ نیکورا ✻ تا هر که بجرم نشناسد اورا ✻ **اشاره رابعه** اذواق مواجید
ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت مذکور گردد تا غیر آن
در نفوس همتمان از آن زیادت باشد که بصریح عبارت در آید و لهذا اصحاب یاری از بین
طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان رنگ و دلال محبوبان نیا
بد کرمی و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد ✻ چون فاش نماید آن پریچهره
جمال ✻ عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال ✻ در غمزهٔ زند نهفته با غنج و دلال ✻ بر عاشق
بیچاره نگرداند حال ✻ **سوال** شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
گیسو دراز مذکور است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود که برو بر اهل نعیم و جحیم سلام جلال
من برسان جبرئیل علیه السلام برود و هیچ یکے را از فریقین در محشر الین نیافته
صورت حال بجناب کبریا معروض دارد و از انجا مذاکره شد که الانسان سری و صل
بی ما ذا هر گاه حال چنین باشد و عده نعیم جنت و نار که در آیات و احادیث واقع
شده بر چه محمول تواند داشت جواب از شاه نعمت الله عزیزین از نیکه کسی چیزی را در جایی نیابد
نفی آن چیز لازم نمی آید رو زرکش نظر بر آسمان کن که طلیعهٔ آفتاب جهانتاب هیچ ستاره مرئی نمیگذارد چون آ

غروب کند همه ستاره ها بجای خود مبنی همین دران هنگام نیز مشغول بال و جلال خود باشد
را در شدت ظهور و نحو و مثالی سازد و حکم الانسان سری و صل بے حاصل آمده از
نظر جبرئیل متعجب گردند و بعد ازان ابد الاباد بجاهای خود ظاهر و پیدا باشند اصطلاح
صوفیه کرام عشق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه دانا عالم
احدیت و عالم لاهوت هم خوانند معشوق صفات حق و آن را عالم جبروت
و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسما را نامند و مرتبه واحدیت و
عالم ماسوی و عالم معانی و غیره گویند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور لطیفه
انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید قرب و فای عهدست
میان حق و بنده یعنی به تبعیت شریعت طریقت و حقیقت را نگاه دارد قرب
نافل آنست انچه سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله وی قرب فرائض
آنست که حق تعالی فاعل و سالک الله وی نفس کل لوح محفوظ و عرش را
گویند عقل کل گاهی مراد جبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
باشد فیض اقدس و آن فیض حق تعالی ست بواسطه روح اعظم فیض مقدس
یعنی تجلیات اسمای که موجب ست ظهور چیزها که تقاضا کرده ست استعداد
آنرا در خارج وجود روح مکرم جبرئیل ایمان حقیقی آنست که از فنا به بقا رسد
عین و صورت شود اعیان صور علمیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهادت
و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال ست موجب تخلیص دل
و تجرید او از آگاهی بغیر حق تعالی موجب آنکه از دوری بسته باشد تفرقه
یعنی دیدن خلق بدون حق ای پراگندگی دل بسبب تعلق بامور متعدده جمع
شهود حق بے خلق جمع الجمع شهود خلق قائم بحق غیب غائب شدن از حواس
و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بحالتی رود ضد مقام یعنی در مواجید باب گاهی
ترقی کند و گاهی تنزل و مانند آن را سیف قاطع گفته الله ذو مراکر رفته باز آید و فرو
[illegible] شاید پس وقت راشاد باید بود که دیگر باره مشغول ابتدای کلی

کونی ست معاد اسمای کل الهی که آمدن سالک از اسمای کلی کونی بود که مبدء
اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد ست و نیز یافته اند که مبدء هر یکے آنی ست
که ازان اسم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم ست که ازان ظهور یافته کما بدأکم تعودون
فنا عبارت ست از زایل شدن تفرقه و تمیز میان قدم و حدوث که ازین محویت
در فاعل حقیقی سالک در میان نماند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و رهنمائی کند و خود را فقر
مر ذات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین نبود و نه مرتبه دارد و طلسم مرتبه
تمکین و مراد از تمکین زوال بشریت ست که از افقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
مبرا باشد و در سخن قطع نظر از خلق کند ریا از حق محجوب شدن مسجد مظهر تجلی را گویند
و آستانه پیر را نیز مکاشفه آگاهی اسرار ناسوت و جبروت و ملکوت و لاهوت است
ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قدر عبارت ست از استعداد الهی که بر بزخ وجوب و امکان
زلف اشارت از تجلی جلالی و مشکلات طریقت ابرو حجاب ربوبیت و معبودیت
و اشارت به قاب قوسین چشم اشارت بمشهود حق مر اعیان را ثمره حجاب سالک
ست و تقصیر در اعمال سراد جبر انجکم الهی روی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز خال مراد از لفظ باشد
که مبدا و منتهای کثرت ست لب بالفتح عاشقان را از قبض و بسط نوازش فرمودن
لب بالضم تعلی بود سنور بنور قدس دهان سرغنی بوسه تلذذ روح ست با چشم دوام
مراقبه را نیز گویند غمزه خوف و رجا ناز قوت دادن معشوق مر عاشق را لطف موافقت
معشوق عاشق را عشوه تجلی جمالی وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه ست
میان ظهور و بطون فراق غیب را گویند از مقام وحدت بدانکه آمدن سالک
از وطن که عالم بطون باشد در بغ عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن سالک
او و آن مرکب ست جلال حجاب حق ست از نظائر و نیز صفت قهاری مراد دارند
جمال تجلی حق ست بوصف حق بر اسے حق قهر مجتبی که با صل خود بود ذوق لذت
عشق و مستی او عاشق را میل رجوع با صل خود با شعور و گاهی به مثل نباتات رجوع

طبع عشرت لذتی که سالک باحق تعالی دریابد در حال تجلی شهودی ظهور
موجودست و آن ظهور حق ست خرابات عبارت از انکه سالک بسبب تجلی
تمامی محو و فانی گردد و گاهی مراد از استانه پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
افعال و صفات سیئه را محو افعال و صفات الهی و انند خمار مقام تمکین شراب
عشق مع پرتو انوار الهی مستی عبارت از چیزی ست که در مشاهده جمال معشوق
رود میخانه خانقاه پیر ترسا مرشد کامل که توجه جمیع موجودات باو ست خواه بطبع
خواه بارادة ترسا بچه کاملی باشد که در ارادت معنوی بکامل دیگر که متصف بصفت
ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل به کامل دیگر لطفا عن لطف که طریقه
اولیاست باسلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیوندد و علم
درایت خرابین طریق میسر نمی آید کفر کنایت از مقید خدمت و طاعت محبوب
حقیقی ناقوس عبارت از انتباه که سوی توبه و انابت آید پیاله کنایت از ادراک
و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت ذمیمه ساقی پیر کامل مطرب
نیز پیر کامل صوفی انکه از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد یعنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گردیده باشد فقر عبارت ست از فنا فی الله فقیر النست که او را بهیچ چیز احتیاج نماند
مگر بخدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفتقر الی نفسه قلندر انکه تجرید و تفرید بکمال دارد
و در تحریت عادت عبادت کوشد عارف مشاهده کننده صفات و اسمای
الهی را گویند یعنی از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد ملامتی انکه در کتم عبادت
کوشد رند انکه شراب نیستی میفروشد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ انکه کامل و در ستر
و طالب و فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک انکه در سلوک از قید
بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پرداز مجذوب انکه در تفکر و فنا باشد چون او
بمقام جمع الجمع نرسیده است اقتدار نیفشاید عالم مطلع ذات و صفات اسمای
الهی را گویند رسم و عادت هر عبادتی که بی اخلاص بود شکر مقام حیرت

و دهشت در مشاهده حق نقوش سماویه افلاک و کواکب ننگ ناموس آوازه
نیک نامی خواستن جمعیت انکه ازمه بشاهده واضد پردازی حتی که از وجود خود غافل
شوی مدانکه وجود تو تفرقه ست و نفس سه ست یکی اماره که طبیعت را مائل و مشهوت
سفلی نماید دوم لوامه یعنی از غفلت پرهیز کرده بسوی حکمت گراید سوم مطمئنه
که از اخلاق رذیه پاک گردد و در یاد او تعالی آسوده شود لغات زبان
پارسی و دشور بواو مفتوح بخا زده و شین مضموم و واو معروف بمعنی ایلچی عموماً و
بمعنی پیغمبر خصوصاً ارج بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب ست ارجمند بمعنی
صاحب رتبه چو ارج چه مند افاده معنی صاحبی میکند آمیغ بفتح الف و
کسر سیم و یای معروف بمعنی حقیقی نژم بنون و زای فارسی بمعنی رطوبتی که در سحرهای
زمستان از هوا پدید آید و آزا هندی کهر گویند کاف و نای
مضموم و زا زده امشاسپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت
از درجه عمارت اسپهبد و سپهبد بخذف الف سردار سپاه را گویند و مجازاً بعض
ناطقه را نیز نامند انگاره بیرنگ و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و هندی آخاکا
گویند انبر بوزن قنبر افزاری که آتش بدان گشند و آزاد سپنا نامند آژند بالف ممدوده
و زای فارسی مفتوح هندی گارد خوانند کاف فارسی انبوبه بوزن منصوبه بولهٔ نامند
که هندی آن ٹونٹی ست هستو بمعنی قرار گرفته و خسته بخا نیز آید نشکنج بنون مکسوره
و شین نقطه دار و کاف تازی مفتوح بنون زده گوشت لبسر ناخن گرفتن که هندی آن چکی
الش بروزن بلبش بمعنی عوض چنانکه گویند فلانی رخت الش کرد لبست بفتح هر سه
ماضی و اسم طنابی ست که در صلبل خسردان ایران بندند و گنجگار که خود را بوی رسانند
از انمقام امین باشد تا هویدا شود بسیار گویند که از در عرف هند شهر نامند و ماغه کلاهی که
سربازه نظامیان هند بر سر بمعنی دلیل و همتا نزد میچ بطا تازی ستار گویند چکسه
بمیم فارسی مفتوح و کاف پیوسته و سین مفتوح و سبا زده کامذی فروپیچیده که امرا شبها
بسر نهند چکیدن بمیم فارسی مفتوح از ست از چکیدن یعنی قبادن نیز آید و قضای سر انتو

گویند چلب بجیم فارسی هندی آن جانوج ست و از الفارسی جلاجل نیز گویند
چلب بجیم فارسی زن فاجر از اجل بجیم معنوم عربی حشاد هندی ڈوکار و اسم دیگر
آروغ ره آورد و از مغان و نوراهان و نوربان بمعنی سوغات آونگ
بمعنی مرقع تصویر از نگ م نقاش از رنگ شکنی کاکوی افتد و هندی جوڑے
گویند آونگ تمبی ریسمان که بسقف آویزند و چنیکه در هندی خوانند اورک
با لف مفتوح بواو پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده بمعنی ریسمانی ست
که از سقف یا شاخ درخت بندند و بایران گذرانند و هوا آویند و رسن و هندی
بولا نامند ارح عربی ثوبول و هندی مسه آبستن و آبستنی با ضافه یاے
تحتانی بمعنی زن حامله مخفی نماند که آبستن مصدر نیست که آبست ماضی و آبسته
مفعول آن تواند بود بلکه اسمیست جامد و لغتی ست غیر متصرف یا غوش
بغین معنوم و واو مجهول بمعنی غوطه آوخ افسوس اکدش با لف و دال مکسور و تحتمه
خواهی انسان و خواهی اسپ که از انجنس گویند چانه بمعنی استخوان زیر زنخ پالا
امرست از پالودن و اسپ کوتل را گویند پالهنگ مخفف پالا آهنگ ست
یعنی کشیده اسپ کوتل و این ریسمانیست که از اسهندی باگ دوڑ نامند اشعر
بوزن اشتر اسم جانوریست خاردار که بهندی سیهی گفته شود برجی بودن در پاے
بمعنے صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فا مفتوح بمعنے سزای کردار بد آید
و از ا باد افزاه و باد افره نیز گویند پاداش بمعنے جزای عمل نیک آید باد و
و باد و فر اسم چرمی مدور که ریسمانی دران انداخته بگردانند و هندی آن پهرکی ست
بند باز بمعنے رسن باز و ریسمان باز نیز گویند و از اسهندی نٹ گویند بیاره
بپاے مفتوحه رسیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خربزه و خیار و کدو و
هندی آن از ابیل گویند بپاے مکسور پاهنگ بپاے مفتوح اسم دیگر آن
پاے افزار عبارت از کفش پاست پیغاره بپاے فارسی مکسور بمعنے
طعنه پیغوله بپاے فارسی مفتوح بمعنی گوشه از دشت و صحرا و بمعنی گوشه چشم

تیرآید کریوه بکاف مفتوح ورای مکسور و یای مجهول اسم بلندی که در صحرا باشد
یعنی شیشه و تل بفتح تای قرشت نیز همین معنی آید پردار خانهٔ تابستانی بود
پست بیای مکسور عربی سویق و هندی آن ستو دان آردیست بریان
پایاب معروف و بمعنی طاقت و مقدور پرستوک بیای فارسی مفتوح
ورای مفتوح و پرستک بحذف واو نیز اسم ابابیل ست پازاج و آن را پیش
نشین نیز گویند هندی آن دائی جنائی پاساد بمعنی خط وضع پله بیای فارسی
مفتوحه و لام مفتوح هندی پوسی جاورس هندی باجرا نرت بفتح را
هندی جوار شاخل بخای معجم مضموم هندی ارهر تامسیار هندی جهر و که تبیر
بوزن فقیر و شبیره بوزن نتیره بمعنی طبل و کوس شندر بتای قرشت مضموم
و دال مفتوحه عربی رحد ترخان کسیکه از بادشاه در آمد و شد اجازت بلا قید
داشته باشد چیشن بفتح جیم و بای فارسی مضموم گویند یکساله را گویند چامه
بمعنی غزل رده براء و دال مفتوحه بمعنی صف آیدنا نو بنون مضموم زمزمه ایست
از بهر خوابانیدن اطفال و هندی لوری دژ بدال مکسوره قلعه را گویند دآس
هندی درانتی کلند بکاف و لام مفتوحه هندی پهاوڑا تیشه هندی سبولا
مندل هندی بکهاوج زغنک عربی فواق هندی هچکی سیندان
هندی رائی ساما کچه پوشیشی ست مرزبان را که هندی آن انگیاست شار
بمعنی عمارت و ازین مرکب ست شارستان و شارسان مخفف
آخت پزشک بیاوزای فارسی مکسور بمعنی طبیب اواک بمعنی
خزینه اواش بمعنی هنام که عربی آن سمی ست آسا صیغه امر ست
از آسودن و بمعنی تمکین و وقار نیز آید و معنی مانند و همچو فازه را نیز گویند که هندی
آن جمائی ست اراک بالف مفتوح قلعه کوچکی در میان قلعه باشد ابناغ
بنون دو زبان که یک شوهر داشته باشند و هندی از اسوت دسوکن
نامند انوا بمعنی سرنگون و درواز نیز مستعمل ست شبگیر سفرشب

الیور را بفتح الف سفر روز لوا بمعنی آواز و هم بمعنی توشه و هم بمعنی اول سنا
بمعنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لاد اسم دیوار ماه پدوین اسم مدوار ماه
اسم کشت و آن را سگ پشت نیز گویند کناک بفتح کاف مرضی است که از ازیر
گویند کنام بکاف معلوم بمعنی پیشه و جراگاه شمن بوزن چمن بمعنی بت پرست
ترس بتای معلوم اسم سپر شفا هنگ و شفا منج بتمثه فولاد شبک کتارهای
زره و سیم بدان درکشند مندی آن جنتری چالیک بیای معروف نام بازیچه است
مندی آن گلی ڈنڈه کا چار و کا چال عبارت از رخت و متاع خانه پیشه
بوزن زینه پوند چرمین خصوصا و هر پیوند عموما کوخ خانه که از لی و علف سازند
و آن را کارزه نیز گویند و گومه نیز بکاف فارسی معلوم بمین بمعنی سپنج بمعنی عاریت
و نیز بمعنی خانه که کشاورزان بر کنار کشت سازند از لی و علف سرا از سین
مفتوح بمعنی و هم فرتاب بمعنی وحی و کراست مشگفت بمعنی عجب ریچا
و ریچال برای مکسور و یای معروف بمعنی آچار قلاوز راهبر و رهنما گویند پاره
و انزا دست برنجن نیز گویند پیرایه ایست که زنان بدست افگنند و مندی آن کڑا
سید مندی آن ٹوکرا پاتیز اسم خزانست کلاش عربی عنکبوت و
اسم دیگر آن کارتن و خانه آن را لیسیج گویند بالکانه تا بدان تار و برای مضموم
و واو معروف مندی آن چڑی فوه بفای مضموم و واو مبازده چیزی که برای
افروزش رنگ نگین زیر آن نهند و مندی ڈانک گویند کشته بکاف فارسی
مرادف گرسنه است مکاس بمعنی ابرام در طلب چیزی و مکیس اماله است
همگر بهای مفتوحه جولاهه و آنرا پای باف نیز گویند چالو ریسمانی که مجرم را بدان
بسته آویزند تا خفته شود و بسیر دو آنرا مهالبنی گویند گسیل بکاف فارسی مضموم
و سین مکسور و یای معروف مرادف پدرود یعنی مرخص لال بمعنی گنگ که در هندی
کو نگا گویند ناگرفت بمعنی ناگاه گچه بکاف تازی مفتوح و چیم فارسی مفتوح و هندی
آن چیلا کدیور بکاف تازی مفتوح و واو ساکن و یای معروف مشراب و باعبان

راد بمعنی مرد کریم و سخی یا لازم هم تیغ و هم جوهر تیغ مرد و یک بیم مضموم و
دال مفتوح و رای مکسور و یای معروف و مردری بسخدف کاف پارسی
نیز بمعنی چیزی که از مرده باز ماند یعنی میراث اینست و آنست دو کلمه پارسی است
بمعنی حنی و زهی بارنامه بمعنی رونق و ثیر بمعنی خلاصه و سه بمعنی و
علی الخصوص نیز مستعمل گردد سری بضم سین و یای فارسی بمعنی آخر و سرانجام
بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات زبان فارسی
آب بریسمان بستن و آب مهاون کوفتن و آهن سرد کوفتن
اشاره بتقدیم کاری نا سودمند آتش از چشم بریدن و چراغ از چشم جستن
عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدمه قوی بر دماغ رو میدهد
جامه گذاشتن بمعنی مردن آستین افشاندن عبارت از ترک و تجرید
مشوره باکلاه کردن نیز عبارت از ترک و تجرید و فرو بمعنی کنایه از کمال حزم
و احتیاط و الاول اصح پا هفت دویدن برابر دویدن دو کس خط دادن اقرار
و اعتراف کردن سیاهی کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بمعنی
خود نمائی و خود ستائی سیم گل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
کار بمعنی تباه شدن کار دست و دهن آب کشیدن یعنی شستن دست
و دهن رو ساختن یعنی شرمنده شدن سخنیه بر روی کار افتادن در دم
از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار ازین دندان
کردن یعنی بذوق تمام کردن پی کور کردن بکاف تازی مرادف پاگم کردن
بر کردن چراغ بمعنی افروختن چراغ سر چراغ افگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
چشم روشنی بمعنی تمنیت بالاخوانی خود را افزون تر از اندازه ستودن
چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
و آبگینه در جگر شکستن و شرر به پیراهن افشاندن و خار به پیراهن ریختن
و بغل در آتش نهادن همه بمعنی بیقرار کردن کل کردن بمعنی ظاهر شدن

چشم بچیزی سیاه کردن بمعنی طمع دران چیز و آهن بدندان گرفتن
عجز کردن و آماده گریز شدن حبس بدندان گرفتن بمعنی زنهار خواستن پای
کی کردن بمعنی بسفر رفتن بچراغ رسیدن بمعنی توانگر شدن کفن پاره کردن
یعنی از مرض مهلک و حادثه بسخت نجات یافتن پشت چشم نازک کردن
بمعنی آزرده شدن از راه ناز لب زیر سخن گفتن یعنی بناز و تبسم حرف زدن
گردن نهادن و سر نهادن بمعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
و پیچیدن و سر کشیدن بمعنی نافرمانی شکوفه کردن یعنی نی کردن تن زدن
بمعنی خموشیدن تن در دادن بمعنی رضا مند شدن گوش داشتن بمعنی نگاه داشتن
پای از پیش رفتن بمعنی نغزیدن پا افتادن شخص از پیر کار افتادن بمعنی رفتن
انتظام و ماثل شدن ترکیب دست بهم دادن بمعنی میسر آمدن به پیوستن
افتادن بمعنی غیبت کردن دست بند زدن بمعنی فراهم آمدن گردی از
انسان خواه از حیوان دامن زیر سنگ آمدن و دامن زیر کوه آمدن
عبارت از درمانده شدن و عاجز شدن آسمان با بر و پوشیدن کنایه از انکار
وجود بدیهی بر شکستن محفل عبارت از پراگنده شدن مردم انجمع بر خود بالیدن
کنایه از ناز کردن و فخر کردن در آب و آتش بودن اشاره باوفاط زحمت
درخ در خود فرو رفتن و بخود فرو رفتن بمعنی حضکر و متحیر بودن دست
زیر زنخ داشتن و دست ستون زنخ کشتن اشاره بحالت تحیر و سکوت
ست نان بر روغن افتادن عبارت از فراهم آمدن اسباب مراد
بحرف نهادن بمعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کشتی ریختن
کنایه از حدمت آن شخص کردن شب در میان دادن عبارت از وعده
کردن خواهی وعده بروز خواهی زیاده کاسه گرداندن کنایه از دریوزه گری
و گدائی کاسه گردان نامند جامه کاغذی پوشیدن عبارت از اسقاط
و داد خواهی مشعل بکف گرفتن نیز بمعنی آمد جامه مسرخ بر سر چوب کردن

نیز ازین عالم ست کچه گل کردن عبارت از ظاهر شدن راز قطره زدن
اشارت ست بشتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سخن استهزا کلاه
انداختن وکله گوشه بر آسمان سودن عبارت از شاد شدن و شوق
کردن آستان بر خاستن عبارت از ویران شدن خانه آب تا خفتن
یعنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از تواتر نزول باران بیش
افگندن یعنی سفر و غوغا کردن مغرور مر کردن عبارت از خاموش شدن
سبدت بست کردن عبارت از زور و ریا و ترک دعوی ست برکت
شدن نقطه بر او کاف یعنی تمام شدن آید خط به بینی کشیدن عبارت ست
از انکه اقرار بعجز کند خط کشیدن و قلم کشیدن متعلق یعنی باطل کردن و محو
کردن چیزی را باشد نقل و اثر دون زدن عبارت ست از انکه وضعی پیش گیرند
که مقصود در سر دم پوشیده ماند در پس زانو نشستن مراقبه را گویند و تلمذ و استفاده
را در خط شدن عبارت از شرمنده شدن و در هم کشتن دست با فتن یعنی غالب آمدن با

فصل پنجم در نقلهای عارفانه و طریفانه و لطائف و دیگر

هزلیات و غیره نقلیات عارفانه و صوفیانه

نقل ست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه بیکجا نشسته بودند با هم خرما میخوردند و هر خرمائی که آنحضرت
میخوردند بنان از حضرت امیر دانه آنرا میش وی می نهادند چون خرما تمام شد
پیش حضرت امیر دانه ها جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام دانه نبود پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبیل مزاح بحضرت امیر گفت من کثر فواه ضو
اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرما بسیار خورده است حضرت امیر
در جواب گفت من اکل بنواه فنوا کل هر که خرما با دانه تناول کرده است او
بسیار خورنده است نقل ست که سیاحان حضرت عیسی و حضرت سبحانی

صلوات الله علیهما مناظره افتاد و متحیر عیسی گفت لب بخندان مهتر و متحیر گریان
گریان مهتر هر دو سر بالحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق تعالی
میفرماید که لب خندان مرا دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل بنده
گریان فضل خود میآمیزد بر فضل بنظر آوردن اولی ست از فضل خود **نقل ست** که روزی
امام بحلیس متوکل درآمد و به پهلوی نشست متوکل در دستار امام نگریست دید که نهایت
فاخر نفیس ست از سر تعرض گفت ای هادی این دستار را چه خریده فرمود آنکس که برای
من آورده بیا نصد درم خرید دست متوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد درم
بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو در این ایام کنیزک جمیله بهزار دینار زر سرخ خریده
متوکل گفت همچنانست که شنیده امام گفت من بیا نصد درم نقره دستاری خریده ام
ای انفیس ترین اعضای خود و تو بهزار دینار زر سرخ کنیزکی گرفته برای خسیس ترین اعضای
خود اضافت بده که مصرف کیست متوکل از گفته خود نادم شده عذر خواست **نقل ست**
روزی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در بازار بغداد میگشت عیسی فریاد میکرد و هر که را دید
دردی باشد من دوای او دانم شیخ را از گفتن او عجب آمد فی الحال پیش وی رفت و گفت
که من رنجورم گفت چه رنج داری گفت رنج گناه دارم طبیب گفت پیش فقیر شو و ورع
باوی همراه کن و حلیه قناعت و بلیه تواضع در آمیز در هاون معرفت نه بدست توفیق نعوذ
بکوب در دیگ اشتیاق بگذار بنه از آتش خشیت عذاب زیر آن کن بدست همت در بوته
اخلاص نه بدندان توکل بجای تا شفایابی **نقل ست** از خواجه حسن بصری رضی الله
عنه که فرمود روزی مرا برقافله بزیارت خانه کعبه میرفتم از مکی عقب ماندم چنان شگفتان
کردم دیدم که زنی تسبیح بدست اصلا بر کتف نهاده می آید سلام کردم جواب سلام داد
طبعم فاد خلوها خالدین دانستم که جواب سلام من آن آیه قرآن داد گفتم ای نیک زن
از کجا می آئی گفت یخرج من بین الصلب والترائب دانستم که میگوید از پشت پدر و از
شکم مادر گفتم خانه کجا داری گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی
که میگوید خانه در بیت المقدس دارم گفتم ای نیک زن کجا میروی گفت والله

علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا دانستم که میگوید بزیارت خانه کعبه
میروم حیران ماندم که این نیک زن حافظ است یا عالم هرچه پرسیدم از آیه قرآن
جواب داد حرفی کلام دیگر نگرد با خود گفتم تو خود دعوی درویشی میکنی پس گفتم ای
نیک زن چه نام داری گفت راضیه مرضیه دانستم که میگوید راضیه نام دارم گفتم ای
نیک زن چیزی میخوری گفت وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام پس دانستم که میگوید
هیچ شی نیست که طعام نخورد توشه داشتم باو دادم و گفتم ای نیک زن آب میخوری
گفت وجعلنا من الماء کل شی حی دانستم که میگوید همه چیز را زنده از آب ست پس آب
خورد گفتم ای نیک زن بر شتر سوار شوی گفت حسبنا الله ونعم الوکیل دانستم که میگوید اگر
نیکی کنی نیکی کنی جزای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را الحوا بانیدم گفت قل للمومنین
یغضون من ابصارهم دانستم که میگوید بپوشید چشمهای خود را از نامحرمان چون بر شتر سوار
شد گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین دانستم که میگوید پاکی و بزرگی مر آن خدائی
را که چنین جانور را مسخر آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفتم ای نیک زن
درین قافله کسی از آن تو هست گفت ابراهیم الذی وفا یحیی اخذ الکتاب وکلم الله
موسی تکلیما پس دانستم که میگوید پسر دارم یکی ابراهیم دوم یحیی سوم موسی چون قافله فرود آمد
گفتم ای نیک زن خیمه توچه نشان دارد گفت وعلامات وبالنجم هم یهتدون پس دانستم
که میگوید دلنشان وثاق من پشمینه ست نیک زن در خیمه خود رفت و فرود آمده گفت
من جای بگسسته فلا عفر امثالها پس دانستم که میگوید که به یک نیکی خدا تعالی ترا ده
نیکی بدهد نیک زن در دون خیمه در آمد پسر سه ساله او آمد ند و در پای مادر افتاد ند روی
فرزندان دید دروغ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دانستم
که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مرخدا را فرزندان را پرسیدم که مادر شما را چه نام
سخن نمیگوید گفتند آری گفتم چند گاه باشد گفتند شش سال باشد گفتم چرا او نادی سخن نمیگوید گفتند
گفتا حی گردن نبینوایم که بر سیم شما خود بپرسید گفتم ای نیک زن چرا سخن نمیگوئی گفت یسال الصادقین
عن صدقهم دانستم که میگوید از روز صدق ایشان پرسند که شما در دنیا چه کلام گفته اید من گویم خداوندا خر کلام توحید

نکرده ام خواهد بهشت برخواه بدوزخ گفتم ای نیک زن جهت فرزندان چه کنم گفت
گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون این آیتها خواند من گریه کردم گریه بشنید
گفت قلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا دخویشتم و انشید گفتم ای حسن چنین زن بباید
و گفتم ای نیک زن بندی آمرگفت یوم نحشر المتقین الی الرحمان وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم
وردا او گفتم که میگوید آنروز که بنوازند متقیان را و کشاده کنند گنهکاران را بسوی
دوزخ یعنی پند و نصیحت من همین ست که متقی باش پس وداع شدم و نصیحت نیک
زن و دل گرفتم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب **نقل** ست که لقمان
حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجه بر سبیل امتحان گفت که گوسفندی بکش و بهترین
اعضای او بمن آر لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد روز دیگر خواجه فرمود که باز
گوسفندی بکش و بدترین اعضای او بیار لقمان باز دل و زبان آورد خواجه گفت ای لقمان
بهترین اعضا را و طلبیدم دل و زبان آوردی بدترین اعضای او طلبیدم باز دل و زبان آوردی چگونه تصور کنی گفت ای خواجه
هیچ بهتر از دل و زبان نیست اما اگر راست دل و شیرین زبان باشد و نیز هیچ چیز بدتر
از دل و زبان نیست هرگاه که قلب دل و تلخ زبان باشد خواجه بر عقل و منز لقمان
آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی بندگی ما را چه طور قبول
کردی جواب داد که در نصیب بود خواجه از بندگی خود آزاد کرد **نقل** ست که
لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه نساخته چون ملک الموت
بقبض ارواحش رسید پرسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه نساختی گفت کسی را
که همچو تو توئی و بنبال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند **نقل** ست از عبد الله انصاری
که وزنه داشتن صمغ نان خار بسیار گذاردن کار بیوه زنان ست و جمع کردن قلع بیابانست و دوا ساختن مداوردن
کار جوانمردان ست **نقل** ست که روزی ابراهیم ادهم در بیابانی برسه چاهی
رسید غریب آب صافی جغرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و رسن بودی
تا قدری آب کشیده نوشیدمی ناگاه غزال آهوان از بادیه پیدا شد و نظر به چاه کرد
فی الفور آب بجوشید و بلب چاه آمد آنگه آهوان سیراب گشتند چون او هم خواست

که من نیز خواهم آب فروشست ابراهیم ادهم گفت ما خداوندانیم بنده آب
خواهیم بالا بیاوردی و برای حیوانات بالا آوردی ندا آمد که ای ابراهیم ادهم حیوانات
را نظر بر دلها کرده نظر بر قدرت ما بود و تو نظر بر بود و ریسمان داشتی ازان سبب
تشنه ماندی سبحان الله تعالی نقل ست ذوالنون علیه الرحمه میگوید بروزی بر لب
لبنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم بر کناره آب طهارت کرده نماز خواندم ناگاه
نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کنیزی صاحب جمال بران کوشک استاده گفتم
ای کنیزک تو کرای گفت ای ذوالنون چون از دورت دیدم پنداشتم که دیوانه چون
نزدیک آمدی دانستم که عالمی و چون نزدیکتر آمدی یقینم شد که عارفی و السحال معلوم
کردم که ازین هر سه هیچ نه گفتم چگونه ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت نمیکردی و اگر
عالم بودی مناجرم نگه نمیکردی و اگر عارف بودی خشمیت بدون حق نیامدی این
گفت و ناپدید شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود بسیار متعجب شدم از اسحال آتشی
در جانم گرفت نقل ست یحیی معاذ میفرماید رحمته الله علیه که چهار هزار کتاب
خواندم و ازین چهار هزار چهار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عبادت
باری تعالی کنی خوب و گرنه روزی او مخور دوم آنکه ای نفس من اگر قصد گناه
داری محلی پیدا کن که خدا نه بیند و گرنه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر بر
خدا تعالی راضی باشی خوب و گرنه خدای دیگر بگیر تا ترا بیشتر دهد چهارم آنکه ای
نفس من از منع کرده خدا تعالی بگذر و گرنه از ملک او بیرون شو نقل ست که
شیخ شبلی رحمه الله در بازار بغداد نشسته بودند دختری دیدند صاحب جمال
سر برهنه بالای بام استاده شیخ گفت ای دختر تو سر نمی پوشی دختر گفت ای شیخ
تو چرا چشم نمی پوشی شیخ گفت ما عاشقانیم عاشقان چشم نمی پوشند دختر گفت
ما مستانیم مستان سر نمی پوشند شیخ نعره بزد و بی هوش افتاد نقل ست که
روزی احمد عرقانی کلاه نمدی پوشین در زیر درختی نشسته بود از حضرت صمدیت
ندا رسید که ای احمد کلاه خود را میفروشی گفت بار الها میتوش نه سیدی که هر چه از

دین و دنیاست قبول ندارم و تو خود از آن ما هیچ نداری آمد که گستاخانه میگوئی و منی ترسی
اگر بفرمایم هیچکس از بندهای من تو را جوع نیارد گفت الٰهی اگر من هم حرفی از حرمت
تو نخلق رسانم همه دست از طاعت تو بازدارند نقل است در نفحات الانس آورده
که شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره کنیت وی ابو محمد است علوی الحسنی
نبیره عبد الله صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر است الجبار فاطمه
بنت ابی عبد الله الصومعی گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد شده
هرگز او در رمضان شیر نخورده است از معلوم شد که آنروز رمضان بوده است وی
گفت که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم آن گاو روی
باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لهذا امرت بترسیدم و باز گشتم
و بر بام خانه خود بر آمدم جاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
رفتم و گفتم مرا در کار خدا تعالی کن و اجازت ده تا بغداد روم و بعلم مشغول
شوم و صالحان را زیارت کنم گریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد
که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادر من گذاشت و چهل دینار در زیر بغل من
در جامه دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بر اجمال
من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی ترا بریدم و تا قیامت روی ترا
نخواهم دید با قافله اندک بجانب بغداد رفتم چون از همدان بگذشتم شش صد سوار بیرون
آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا التعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت
ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من مرا گذاشت و برفت دیگری بمن رسید همان پرسید و همان شنید
او نیز مرا بگذاشت و برفت بعد ازان هر دو پیش مهتر خود رفتند و مرا بردند و آنچه از
من شنیده بودند باوی گفتند بر بالای کرسی نشسته بود جهة الشیخ
بمن گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوخته در زیر
بغل من بفرمود تا جامه را بشگافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدین

داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده ست بر صدق و راستی
و من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی پروردگار خیانت میکنم و بر دست تو توبه کردم پس اصحاب گفتند تو در قطع طریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت
بتحصیل علوم مشغول شد بقرآت قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی
که دران زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از اهل
زمان خود متمیز شد و بر اکرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بود دست وی
گفت که پانزده سال در یک برج بنشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخوراند
و لقمه در دهن من ننهند و بنیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالائی
طعام افتد از پس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام برنگردم شنیدم
که از باطن من کسی فریاد میکند و با آواز بلند میگوید الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی قدس الله
سره بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفتم این قلق و
اضطراب بنفس ست اما روح برقرار خود ست در مشاهده خداوند خود گفت بسخنانه ما
بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد
و گفت برخیز پیش ابو سعید رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه خود ایستاده دست و انتظار
من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را می بایست این
بگفت و مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم
بعد ازان مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم گفت آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
و صاحبان بنشیند و تربیت نیک پذیرد که پیش مردان ولی منران به نشیند که باقی عقل باشد
آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جائی
بی هنران بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاو بی نطق بهتر ست چه شید

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیمه ست که فرزند او بی
علم و بی هنر باشد آن چنان فرزند نزاده باشد بهتر ست

لطیفات ظریفانه

نقل ست چون ملا دوپیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد
بار نمی یافت از حاجب گفت برو بشاه خود بگو که پسر خدا بدین شما آمده ست
و اجازت دخول میخواهد و رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره ست
رخصت داد چون دو چار شد فرمود اگر تو پسر خدائی این خواص من چشم
تنگی دارد فراخ کن گفت ملا گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا شدم پدرم
مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کارسازی عالم پائین بعهده من گذاشته اگر در
پائین تنگی داشته باشد من فراخ کرده بدهم **نقل ست** که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی نمیشود چه طور ست گفت ملا گردانت
شوم چنانچه از طعام گه میشود و باز از گه طعام نمیشود **نقل ست** روزی ملا دوپیازه
همراه بهادر خان روهیله سوار میرفت اسپ ملا گور کرد نواب از راه مطایبه
فرمود که ملا اسپ تو چه میگوید گفت نواب سلامت چیزی در زبان نشنوده میگوید
من بی غم **نقل ست** که زنی تیز در راه میرفت رندی در شارع نشسته بود گفت
ای زن تیز مرو که مغرضت کند خواهد شد گفت هر چند کند هم شود را قطع راه تو که

لطائف عجیبه

لطیفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی چوانم و شوهر بجان من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی
زنم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و هیچ حال ازین عدد کم
قاضی گفت عجیب حال ست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که نه مرد در بیان
چیزی باید فرد اکنون برای قطع خصومت شما من دو مرد دیگر بر خود گرفته

تا صد و پنجاه نه تمام شود و نزاع از شما برخیزد مرد گفت رهی قاضی مشفق و مهربان
و هنی قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبیبی حاذق را نزد پادشاه آوردند
که چشمش درد میکند گفت پای پادشاه را بدست خواجه سرای حاضر بود
اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند تو پای همی بندی گفت
پارا با چشم چه نسبت ست طبیب گفت حضیه تر از رنجدان چه مناسبت کچون حضیه است
را بیرون کردند موی رنجدان تو درست پادشاه از معارضه او بخندید و طبیب را
جواب به پسندید و او را اسپ و خلعت داد لطیفه ابو العباس باصفهان در آمد
و اطفال محلات جنگ سنگ میکردند سنگی بر سرش آمد و سرش بشکست و جامه اش
خون آلوده گشت و دران شهر دوستی داشت همه روز بگشت و او را بجست تا بعد
از نماز خفتن یافت نهایت گرسنه بود اتفاقا در خانه دوست او هیچ خوردنی نبود و دوکانهای
بازار بسته بود تا روز شد علی الصباح به مهذب وزیر رفت او پرسیده باین شهر در
کدام روز آمدی گفت فی یوم نحس مستمر گفت در کدام ساعت گفت فی ساعت
العسره گفت کجا نزول کرده بودی گفت برادر غیرتی فرع مهذب بخندید و او را احسان
وافر ممنون ساخت

اقوال ملا دوپیازه

السخدای خانه بقا الرسول خیر خواه دشمنان الفرشته چاپلوسی الامام
کلنگ پیشرو المقتدی کون پرست امام الیاد شاه کاهل زبان الشاهنامه
صاحب سکه یادشکم مادر مهتر القاضی سنج درمل الوزیر نشانه تیر آه بیجا گیر
الواقعه نویس گربه بلنتظر سبو پراغ موش الفوطه دار پرکسه غیر جوان مرد
الکوتوال بمونه ملک الموت المحتسب آلت قاضی ایچوکی نویس گلابی
مردان القدیمی یابوی لنگ پس ملوبه المباشر نه دار عمر کوتاه الحاجی
ایمان فروش المجاور بگسن بچه الشاعر کمان کذب الطبیب پیک
اجل البیمار تخته مشق طبیبان الگوشه نشین بفت خور الخواص ب

تنبان باشارت اکد الناس از لذت محروم الروسیاه کس کهنه
البخت بلند زنی که شوهرش آلت در ازدارد المیوه فروش شغال
سے دندان الگنند خانه شهر المینار آلت شهر الصائم الدهر کس عمه
زنان الزیارت نگاه سهاذگاه منق الامر ورهنمای شهوت القائم اللیل
گیرنده دان الرلیش دست آویز متفکران الشوهر زن بدکار ریسمان
پای گاو مست البوسه وکیل وطی الحافظ قوال خدا الملاکیان چوره دار
البهشت انجا که ملا ومگس بنا شد الملا بگوزدن هم خسیس

رقعه مرزا جعفر زٹلی

ای عزیز پر تمیز انجمی بهائت سیدانی که فردا روز حساب نشهدار جهم برا کانوا
یکسبون برحق ست میخوانی پس چرا دل مرین را در چکاو پوا وملی ودوا میکذرانی
وایل وتهار در بند منصوبه شطرنج وسوله سار سیمانی ودر بازی اپلی وچهل چله
چپٹا سهبود خود سیدانی باید که در ما نجمد بار توبوا الی الله توبته نصوحا دکی زبان
تاکسانت عصیان برطرف شود وآینده تا زندگانی درگور بکهه دهنده دنیا وعقبی
اشرفی وروپیا بجی بند خانی کهول کهال کهینچ کهانچ اظهار کردم آینده تودانی

خاتمه از مؤلف باسمه سبحانه

یگانه دادار جهان آفرین را سپاس گذارم که نی نوع انسان را بخلعت
فاخره اشرفیت واولویت از جمیع ممکنات امتیاز بخشید وانبیا علیهم السلام
را که امین ودیعت خاص وجملها الانسان قرار داده اوندرا برای هدایت
وارشاد عامه برایا مبعوث فرموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده نور
ایمان منور گردانید وجناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی علیه وعلی اله
واصحابه التحیة والثنا را برسالت ومحبوبیت خاص برگزیده واسطه آفرینش
کائنات ساخت واست مرحومه آنجناب کرامت انتساب را نهزاران نیاز
تسهیل احکام شرعیه موعود الغامات واشفاق جلیله فرموده محبود امم مافیه گردانید

واین ناآشنای کوی بخبردی را بانواع مراحم خداوندانه منتظم السلاک بسلک
حلقه بگوشان امت محمدیه و توفیق بتحصیل علوم دینیه و فنون انواع عیش
و اعطای قوت مدرکه مضامین عالیه نظم و صاف رنگهای بترازوارادات بدیع
ارباب فهم و ذکا و تالیف سفینه دلکشا و نظارت افزاکه حالی از دلبستگی و شیفتگی
نخواهد بود نواخته گزیده سامانی فراهم داد و رجاز غواصان بحر ناپیدا کنار سعادتی و
گام فرسایان طریق دشوار گذار سخندانی آنست که هنگام تفرج این گلشن بیخار
و مصاحبت این معشوق بی آزار بچشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جانکاهی
این خام کار نظر فرموده بتحسین و دعای خیر یاد فرما باشند که همه را سفر آخرت
در پیش ست علامتی بخیر بایه یادگاری بیش نی بقول سعدی شیرازی علیه الرحمته
بماند سالها این نظم ترتیب + زما هر ذره خاک افتد بجائی
غرض نقشی ست کز ما یاد ماند + که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلے روزی برحمت + کند در کار این مسکین دعائی
و آخر دعوانا آن الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا
و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط + +

مقالہ سیر ریاض الفردوس کا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد باساز و برگ اوس یکانہ بی نیاز کو لایق ہی کہ جسکی نوازش و افضال بے نہایت
آدم خاکی نژاد کو کہ خمیر طینت اوسکا کسیف ترین کراۃ عالم ہی رتبہ اولویت
اور اشرفیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ اوسکا مخزن اسرار خاص ربانی مقرر کیا
چنانچہ آیہ کریمہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا
واشفقن منہا وحملہا الانسان انہ کان ظلوما جہولا مصدق اس مقال کی ہی
اور شعر خواجہ حافظ شیراز علیہ الرحمہ کی بھی اسی کلام کی مؤید ہی وہی بنا اس
آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعہ فال بنام من دیوانہ زدند اور درود
وسلام نامعدود اوس جناب باکمال اور اوسکی آل واصحاب پر نثار کرتا ہے
کہ جسکو مرتبہ خلافت عظمی و رسالت کبری عنایت ہوا اور خاتم رسل و زمانہ مقرر
قرار دیا گیا اور قرب و اختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بہ بشریت و فنی
فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی کی مشرف ہوا کہ کسی فرد موجودات کو
ممکن نہیں صلوا علیہ وآلہ وصحبہ اجمعین اما بعد غرلت گزین زاویہ خمول و رہ رو
کوئی گمنامی اضعف عباد رب المشرقین محمد حسین خدمت احباب باصفا مین
التماس کرتا ہی کہ ہرگاہ تالیف مقالتین اولیین اعنی عربیہ اور فارسیہ کی باحسن
وجوہ انجام کو پہنچی حسب وعدہ کمر ہمت میان جان پر چست باندہ کر سر گرم ترتیب
وتسویہ مقالہ ثالثہ زبان اردو کی کہ مشتمل بہ نظمہای آبدار و مشحون بہ نثرہای
شتاز بی ہوا آدریہ مقالہ بھی موافق ترتیب ماتقدم کی مشتمل ہی دو باب پر اول میں
نظم اردو سیر میں نثر بطور تاریخ و جغرافیہ کی مندرج ہوا تاکہ یہہ بھی مثل مقالتین

سابقین کی مکمل ہوجاوی خدایا مقبول طبایع خواص وعوام ہووے اور بمیرا خاتمہ
بالطفیل جناب سید ابرار صلی اللہ علیہ وسلم کی بخیر کرا مین تم آمین

مقالہ تیسرا ذکر مین نظم ونثر زبان اردو کی مشتمل ہے دو باب پر

باب پہلا ذکر مین نظم کی اور اس باب مین پانچ فصلین ہین منقدمین

فصل اول مین قصائد اور مخمس اور ترجیع بند اور غزلیات بطور حمد ونعت
ومنقبت کی مندرج ہوئی قصیدہ کرامت علی شہیدی حمد مین

حسن سخن ہو وصف جمال اوس جمیل کا — گلگونہ جسکا اسم رخ قال وقیل کا
اوس خور کی دائرہ مین عیان نقطہ سپہر — روئی عزیز مصر مین ہی خال نیل کا
سرمہ بنائی گر نہ تیرا عشوہ طور کو — مفتون نہو کوئی کسی چشم کحیل کا
گر مغبچہ نہین تو نہو مرجانکا نبکی بار — گردن پہ اونکی خون نہو تیری قتیل کا
تصویر ایک ائنہ انواع مختلف — کس وجہ مین نہ محو رہون ہر شکیل کا
کل واجب الوجود تو جز ممکن الوجود — مفہوم متحد ہی عدیم وعدیل کا
نقطہ کی انبساط اسی ہو خط و سطح جسم — مبدا وہ ہی عمیق وعریض وطویل کا
ہفت آسمان مین تجسی حصاری پناہ خاک — حامی عزیز مصر ہی فرد ستر ذلیل کا
تیرا اشارہ گر نہو طیر ضعیف کو — کب ہو حریف لشکر اصحاب فیل کا
جنت اوگای نار سی تیری ہی بہار وفضل — تخم شر ہی جیسی گلستان خلیل کا
طائر کو جا نہین تیری قصر جلال پر — سایہ مین اوسکی ہوش اوڑا جبرئیل کا
دریای فیض سی تیری قطرہ ہوا مرصع — چشمہ بہشتیون پہ کہلا سلسبیل کا
مرضی سی اپنی کوئی ہو یان تشنہ لب ہلاک — سیل کرم کو حکم ہی آب سبیل کا
کم ہمتی سی جبر تکر اختیار تو — کیون ہی کریم پر تجھی شبہ بخیل کا
صحرا مین قدر ریگ کو شکر کو بیان نہین — کر تو علاج اپنی مزاج علیل کا
بیگانہ کب دانہ ہو کاروان عقل — نورا فق مین جلوہ ہی صبح رحیل کا
بسیار اس طریق کا رہ ساق عرش تک — آگی قدم نر کہہ کہ نقصان گم ہے سیل کا

اوسکی صریم قدس مین پہنچی نہ تنہی
پایان ہی بام در کیطرف کے فصیل کا

جامہ بہی جا کی تلزم عرفا مین تر نہو
موسی کی قوم کو ہی گذر رود نیل کا

سیمرغ قاف مین بہی کسیکا نہین شکار
موٹا ہوا ہی پی کی بہت دود چیل کا

عارف کا وہم وفہم بہٹکتا پہری دی
ساحت پری ہی حضرت رب جلیل کا

ہیژدہ ہزار عالم قدرت کا تاجدار
کم مایہ مشتری ہی متاع قلیل کا

در القضا مین تری حکومت کے ای کریم
منسوخ ہو رواج سند اور دلیل کا

ہوئی پٹرینگی نامہ اعمال روز حشر
جب عفو عام کام کریگا وکیل کا

حرص وطمع سی کیون نہ شہندی ہوئی بنا
تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کفیل کا

قصیدہ کرامت علی متخلص بشہیدی نعت مین

طلوع روشنی جبسی نشان ہوسکے آمد کا
ظہور حق کی حجت ہی جہانمین نور احمد کا

دبستان ازل مین وہ معلم عقل کل کا تہا
نہ تہا نام ونشان جن روزون اس لوح جد کا

چمن پیرای کن فراش اوسکی بزم رنگین مین
بہار آفرینش ایک بوٹا اوسکی مسند کا

عجم مین زلزلہ نوشیروانکی قصر مین آیا
عرب مین شور اوٹہا جدم اوسکی امد کا

شرف حاصل ہوا آدم وابراہیم کو اوسسی
نہ تنہا فخر عالم فخر تہا اپنی اب وجد کا

شب درد زا اوسکی صاحبزادونکا کنوارہ پن
عجب ڈب یا وتہا روح الامین کو بہی جو شاہد کا

وہ اس عالم مین رونق بخش تہا جو رونکی سکین کو
گیا جنت مین طوبی بنکی سایہ اوس سہی قد کا

وہ چڑہ کر بام قصر عرش پر دم مین اوتر آیا
بیان اوس تلزم مغنی کا کیا ہو جذر اور مد کا

کشود عقدہ باطن مین کافی تم حق اوسکو
کہلاکر تا ہی بی کنجی ہمیشہ قفل ابجد کا

گرا فعی بنکی جا بالکلی اودہر ابلیس اندہا ہو
ملا ہی قصر اخضر رو حکوا اوسکی زمرد کا

گذر وحدت سی کثرت مین نہوتا ذات مطلق
نہ بنتا صفر اگر الف احد پر میم احمد کا

تیری پابوس سی ہفتم فلک پر منزل کیوان
تیری سجدہ سی ہشتم آسمان پر فرق فرقد کا

اودہر اللہ سی واصل ادہر مخلوق کی شامل
خواص اوس ہبز رخ کیسری مین تہا خرمشد کا

مدینہ کی زمین کی گرنہ لایق ہو میر الاشہ
تمنا ہی خورش ہووے بانکی دام اوردد کا

تمنا ہی درختِ نیشکر تیری روضہ کے جا بیٹھی
قفس جسوقت ٹوٹی طائرِ روحِ مقید کا

کبھی میں دو زمیٹون اور کبھی دن نظارہ کا
کبھی نرد یک جا کر آستانہ پر ملون آنکھین

نہ ہی تمسا نہو دیگا میرا ہیگا یہی ایمان
نہ مالون بسلہ ہرگز کسی خلق و میر زکا

خدا بن مانگی کیا کیا نعمتین دیتا ہی بندونکو
تیرا دست دعا بیضا سن ہی جب سے کل کا

خدا امو نہ جو م اینتا ہی شہیدی سے محبت
زبا نپر تیری جسدم نام آتا ہی محمد کا

تحمیس بہادر شاہ متخلص بظفر قدسی کی غزل پر

سرورا تو دہ نبی جسکی نہین بعد نبی
دیکھہ کر شان تیری عرش کی بھی شان گئی

انبیا بھی کہین وقت شفاعت طلبی
مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

ہی تیری جلوہ سی سجود ملائک آدم
ہی تیری نور سی پر نور حدوث او قدم

دیکھہ کر حسن کی شیدا تیری دونو عالم
من بیدل بجمال تو عجب حیرانم

الیہ الله چہ جمال است بدین بوالعجبی

تجھکو گر خالق کونین نہ پیدا کرتا
پھر تو یہ ارض و سما ہوتی نہ اصلا پیدا

گرچہ اولاد ہین آدم کی ہوا تو پیدا
نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

برتر از عالم و آدم تو چہ عالی نسبی

ابر احسان و کرم سی تیری سیراب تمام
ثمر خلق سی ہی تیری جہان شیرین کام

ای تر و تازگی افزای ریاض اسلام
نخل بستان مدینہ ترو سرسبز مدام

زان شدہ شہرہ آفاق شیرین رطبی

موسی و عیسی و داؤد و جہان تھی مکتو
دین نازل ہوئی توریت اور انجیل و زبور

اونکی ہر خاص نبا تھین کہ نہو فہم سی دور
ذات پاک تو دین ملک عرب کرد ظہور

زان سبب آمدہ قرآن بزبان عربی

جب گیا سوی فلک کرکی زمین سے طی دشت
دیکھی سب باغ و بہشت ایکسی ایکسی تا دشت

گرچہ گلشن ہ چرخ کا جب تو گلشت
شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بمقامیکہ رسیدی نرسد ہیچ نبی

وہ فرشتہ کہ جو ہی حامل عرش اعظم
آئی در پہ تیری آنکھون کو اگر کر کی قدم
تو ادب ہی مہہ کہی کہا کی تیری وکی قسم
نسبت خود بسگت کردم و بس منعلم

زانکہ نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

سوز عصیان سی بگر سوختہ جب خملہ فات
آئی صحرای قیامت مین طلبگار نجات
کہین سر چشمۂ احسان ہے شہا تیری ذات
ماہمہ تشنہ لبانیم و تو ئی آب حیات

رحم فرما کہ زحد میگذرد تشنہ لبی

ہی ظفر کی دل بیمار کا بہی حال وہی
اور اوسی طرح سی ب چارہ طلب ہے وہی
کہہ گیا آگی ثنا مین تیری جبسے قدسی
سیدی انت حبیبی و طبیبی قلبی

آمدہ سوی تو قدسی پی درمان طلبی

ترجیع بند مولوی غلام امام متخلص بشہید نعت مین

قد رعنا کی ادا جامۂ زیبا کی ہین
سرمہ گین آنکھہ غضب ناز بھری وہ چتون
وہ عبای عنبی اور وہ نیچا دامن
وہ عمامہ کی سجاوٹ وہ جبین روشن
دلربایانہ وہ رفتار وہ بیساختہ پن
اور وہ مکھڑی کی تجلی وہ بیاض گردن
مروی بہی دیکہین تو کرجاک گریبان کفن
اوٹہہ چلین قبر سی بیتاب باتین بہہ بہخن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش نقبی

آمد آمد کی جو افلاک پہ بیہم تہی دہوم
عرش ہر مرتبہ کس شوق سی جاتا تہا جہوم
اور ہر نقش قدم پر تہا فرشتون کا ہجوم
کوئی رکہتا تہا جبین اور کوئی لیتا تہا چوم
پاکور کہتا تہا جہان نازسی وہ بحر علوم
اوسجگہ آنکہ بچہاتی تہی تمنا سی بجوم
کوئی کرتا تہا ادا عشر و ثنا دیکی رسوم
اور کسی نغمہ سی ہوتا تہا یہ مضمون مفہوم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش نقبی

پوچھا جبرئیل سے یہ چرخ کی دربان سے کہن
بولا جبرئیل لمعی جد حسین و حسن

قال والہ بقد جا، بوجہ احسن
او ٹہہ کی پہر کہولدیا قفل در چرخ کہن

گفت شوقیکہ بدل داشتم ای شاہ زمن
دل من داند و من دانم و داند دل من

گاہ آنکھونسی لگاتا متہارد اگہ دامن
گاہ کہتا متہا یہہ قد موزہ جبکا کر گردن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش نقبی

جب چلا چاند مدینہ کا سوی رب جلیل
بجہ گئی مہر درخشانکی فلک پر قندیل

شیر فردوس کی رکہی کہین آدم نے سبیل
کہ اسی راہ سی گذر لیگا وہ فرزند جلیل

فرش خلت کا بچہاتی تہی کسی جا پہ خلیل
کہین یوسف تہی کہڑی اور کہین اسمعیل

روح پر روح لگی کرنی براہ تعجیل
جب ہوا نغمہ سرا سورہ ین یون اسرا فیل

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش نقبی

حورین کہتین تہین کہ ہم لینی کو جایا کرتی
آپ ہر روز اسی طور سی آیا کرتی

رخ گلگونسی عرق پونچہ کی لایا کرتی
اپنی کپڑونکو پسینی مین بسایا کرتی

پیشوائی کو بہت دہوم سی جایا کرتی
او ہم یہہ قدم آنکھونسی لگایا کرتی

آپکو تخت زمرد پہ بیٹہایا کرتی
سامنی ہم یہہ کہڑی ہو کی سنایا کرتی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان فدایت چہ عجب خوش نقبی

غل ہوا سیر کو فردوس کے آنی ہین حبیب
بولا رضوان کہ بہلا میری کہان مین یہہ نصیب

پیش کش کیا کرون سالار زمن کی تجہ سب
صدقہ ہی آپکا جو خلد مین ہی چیز عجیب

کوئی دعوت کے نہین بنتی ہی تجہسی قرب
مگر امت کی مکانونکی دکہا دون ترتیب

تاگہان ذنی لگی کانو مین اواز نقیب
عرض کرنی لگا یون جا کی سوار یکی قریب

مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل وجان باد فدا ایت چہ عجب خوش بقمی

نور کا ہر شجر خلدنی جامہ پہنا — لعل کی پھول سی پھولا تھا تو موتی کا پھلا
شاخ مرجانمین زمرد کا لگا تھا پتا — جسمین یاقوت کہین اور کہین ہیرا تھا جڑا
عرض اور طول مین ہر نخل تھا سو گز کا بسا — کہ یقین سبکو تھا ہی نور کے سانچے مین ڈھلا
اور ہر اک شاخ پہ اک مرغ خوش الحان بیٹھا — وہ بدم ولولۂ شوق سی تھا نغمہ سرا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدا ایت چہ عجب خوش بقمی

اونگلیان اوٹھنی لگین دو رسی دو ہاتھا — گردنین جھکنی لگین سجدہ کی خاطر بیجا
سب لگی کہنی کہ ہی سایۂ ذات یکتا — آدمی ہمنی تو اس حسن کا دیکھا نہ سنا
آدمی ہوتا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا — جسکی سایہ نمود وہ نور خدا ہی بیجدا
واہ کیا حسن ہی کیا شان ہی ای صل علیٰ — وجد کی حالین پہر جھوم کی رہوان بولا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدا ایت چہ عجب خوش بقمی

تمہارے بانون پہ فرشتونکی محمد کا نام — کوئی جو می تمہارا کا بے ربو می تمہارا کام
مانگتی جاتی تھین حوران بہشتی انعام — اے نبیا بھیجتی جاتی تھی درود اور سلام
شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تا شام — روز فوارہ اوچھلتی تھی چھلکتی تھی جام
خوش کوثر پہ ہر اک جمع جو مست خاص و عام — جام سی قلقل مینا کا یہہ تھا طرز کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدا ایت چہ عجب خوش بقمی

سبز فرش تمامی کا بچھایا جو تھا — بادۂ نور سی لبریز ہوا اوسکا جام
نور مین ہر جو ستارہ تو لگا بنایا تھا کام — ماہ کو حسن ملاحت سی ملی شہرۂ عام
مرکب اندار تجمل سی اوٹھایا تھا نہ کام — نہ تو آہستہ ہی چلتا تھا نہ تھا تیز خرام
ملک جن و بشر کرتی تھی جبک جبک کی سلام — حور غلمان کی زبانون پہ یہہ جاری تھا کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

اس طلب کرنی سی مطلوب کے طالب ہیہ تہا
تا سمجہ لین کہ وہ ہی جلوۂ ذات یکتا
قاب قوسین کا عقدہ ہیہ شب وصل کہلا
دو کونین جو ملین دائرہ وصل بنا
مل گئی دو نو حدوث اور قدم کی دریا
فرق کچہ طالب و مطلوب مین باقی نرہا
جب وہان دید کا اسطور سی نقشہ ٹہرا
پیہم آنی لگی تب پردۂ وحدت سی صدا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جسطرح گہر مین بلا تا ہو دلہن کو نوشاہ
روز محشر طلب اوس شہ کو کریگا اللہ
انبیا مژدۂ دیدار سی ہوکر آگاہ
سب سوار یکی جلو کی لئی ہونگی ہمراہ
ساری خوبان جہان دیکہ کے بولینگے واہ
ولسی عشاق جگر خستہ کی نکلی گی آہ
تا دہ محبوب کری میری طرف مڑکی نگاہ
مین بہی پہنچونگا میہہ کہتا ہوا انشاء اللہ

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پہنچی جب عرش کی نزدیک شہنشاہ امم
غوث الاعظم کی جبکی گردن جان زیر قدم
شہ نی فرمایا کہ ای شمع شبستان قدم
تیری دیدار سی جان تازہ ہی ودل خرم
میرا فرزند تو ہی نور نگاہ عالم
دین و دنیا کی بنا تجہسی ہوی مستحکم
آپ کرتی تہی دعا غوث کی حقمین پیہم
عرض کرتی تہی میہہ آداب سی غوث الامم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

انبیا دیکہ کی وہ حسن و جمال مندنی
سب کہین گی کہ عجب شان ہی اللہ غنی
اسکا ہمسر نہ کوئی کل ہی نہ ہوگا نہ ہنی
ختم اس قامت رعنا پہ ہی کل پیر ہنی
آج عشاق کی بگڑی ہوی سب بات بنی
الج پت رکہی مراد نکو غریب الوطنی

فرش سے عرش تلک ہوگئی مجلس نعرہ زنی | جب یہہ کہتی ہوئی اویسؔ قرنی آئے

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدا ایت چہ عجب خوش لقبی

حق نے بخشی ہی تجھی دو جہنم کی کلید | ہی وثیقہ تیری مختار یکا قرآن مجید
جامۂ حسن پہنایا تجھی بے قطع و برید | تیری ہی قد پہ ہوئی ٹھیک قبائی توحید
روز محشر تیری عشاقکی حقمین ہی عید | کیونکہ ہی عام وہان سبکی لئی رخصت دید
کوئی آنکھونکا قتیل اور کوئی پتونکا شہید | یہی کہتا ہوا اوٹھی گا قریب اور بعید

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدا ایت چہ عجب خوش لقبی

غزل جرأت نعت مین

خود ہی نبی ممدوح ذات کبریا کیلگا | کری بندہ گر اوسکی مدح دعوی ہی خدائیکا
سپہر معرفت حق کا ہی وہ مہر اوج نبوت | کہ جسکا دین روشن آئینہ ہی حق نمائیکا
بلند اوسکا وہ ایوان مراتب ہی وہان ہی | خیال ساکنان عرش کو یارا رسائیکا
منور کیون نہ اوسکی نور سے ہو خانہ طاعت | کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع پارسائیکا
گروہ انبیاؤنمین وہی ہی ہر گز یدہ حق | سوا اوسکی لقب کسکو ملا ہی مصطفائیکا
رکھی ہی منزلت یہہ آستان سرور عالم | کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ وہانکی گدائیکا
اوسیکی عشقمین پابند الفت رہ دلا ہر دم | کہ ہووے لگا وہی روز جزا موجب رہائیکا
دلیل اوسکی ہی یکتائی کی یہہ لاریب ہی | کہ مہتا سایہ نہ اوس محبوب ذات کبریائیکا

غزل کافی نعت مین

دیکھتی بھلوہ دیدار کو آتے جاتے | کل نظارہ کو آنکھونسی اوٹھائی جاتے
ہر سحر روضۂ مبارک کی زیارت کرتی | داغ حرمان دل مخزونسی مٹائی جاتی
پائی اقدس سی اوٹھاتی نہ کبھی آنکھونکو | روکنی والی اگر لاکھ ہٹاتے جاتی
دشت بطرب مین تیری ناقہ کی پیچھی پیچھی | دیہمیان جیب و گریبانکی اوڑاتی جاتی

سر شوریدہ کو گیسو پہ تصدق کرتے
دل دیوانہ کو زنجیر پہنہاتے جاتے

قدم پاک کی کر خاک ہی ہاتہہ آجاتی
چشم مشتاق مین ہر مہر کی لگاتی جاتی

خواب مین دولت بیداری ہی ملتی اگر
بخت خوابیدہ کو مٹھو کر سی جگاتی جاتی

کافی کشتہ دیدار کو زندہ کرتے
لب اعجاز اگر آپ ہلاتے جاتی

غزل مذاق نعت مین

دہوم ہی عالم مین شاہ انس و جان پیدا ہوی
شاہ شاہان جانجان جانجہان پیدا ہوی

فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان
فخر آدم فخر روح قدسیان پیدا ہوی

دہکان ایک کعبہ مقصود ہی کونین کا
جس مکانین وہ مکین لامکان پیدا ہوی

سر پنہان سرور پیغمبران پیدا ہوی
افسر فوج رسل سردار جیل انبیا

گلشن اسلام پہولی اور جلی گلزار کفر
جیکہ احمد قاسم نار و جنان پیدا ہوی

کلمہ گو ہی اونکا ہر اک رونگٹا اپنا مذاق
ذکر احمد کو سراپا ہمزبان پیدا ہوی

غزل انعام اللہ خان یقین حمد و نعت و منقبت مین

کون کر سکتا ہی اوس خلاق اکبر کی ثنا
نارسا ہی شائقین جسکی پیمبر کی ثنا

سر براہ اس ہو نہو ہی سو سکتی ہی کر نعت رسول
یا ابوبکر و عمر عثمان و حیدر کی ثنا

یہہ زبان قابل ہی کب اسبا کی جو کیجئی
حضرت زہرا کی اور شبیر و شبیر کی ثنا

نام حمد اور مدح کا لینا بھی زیبا نہین
کی ہی ساری عمر تر کان ستمگر کی ثنا

چون نماز اپنی پہ شام و صبح لازم کر یقین
حضرت اوستاد یعنی شاہ مظہر کی ثنا

قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مدح مین جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ

سازیک ذرہ نہین فیض چمن سی بیکار
سایہ لالہ بیداغ سویدای بہار

مستی باد صبا سی ہی بعرض سبزہ
ریزہ شیشہ می جوہر تیغ کہسار

سبزی جام زمرد کی طرح داغ پلنگ
تازہ ہی ریشہ نارنج صفت روی شرار

مستی ابر سی گلچین طرب ہی حسرت
کہ اس آغوش مین ممکن ہی دو عالم کا فشار

کوہ و صحرا ہمہ موری شوق بلبل
راہ خوابیدہ ہوئی خندہ گل سی بیدار

سوہنی ہی فیض ہوا صورت مژگان یتیم — سر نوشت دو جہان ابر بیک سطر غبار
کاٹ کو پہنچی ناخن تو باندازہ ہلال — قوت نامیہ اوسکو بھی نہ چھوڑی بیکار
کف ہر خاک پہ گردون شدہ قمری پرواز — دام ہر کاغذ آتش زدہ طاوس شکار
میکدہ مین ہوا گر آرزوی گل چینی — بھول جا یکقدح بادہ بطاق گلزار
موج گل ڈھونڈ نہ خلوتکدہ غنچہ باغ — گم کری گوشہ میخانہ مین گر تو دستار
کینچی کرمانی اندیشہ چمن کی تصویر — سبز کشتل خط نو خیز ہو خط پر کار
لعل سی کی ہی پی ز مزمہ مدحت شاہ — طوطی سبزہ کسارنی پیدا منقار
وہانکی خاشاک سی حاصل ہو جسی یک پرکہ — وہ رہی مرو سر بال پری سی بیزار
خاک صحرا ہی نجف جوہر سیر عرفا — چشم نقش قدم آیینہ بخت بیدار
ذرہ اوس گرد کا خورشید کو آیینہ نار — گرد اوس دشت کی امید کو احرام بہار
آفرینش کو ہی وہانسی طلب ہستی نار — عرض خمیازہ ایجاد ہی ہر موج غبار کر
فیض سی تیری ہی ای شمع شبستان بہار — دل پروانہ چراغان پر بلبل گلزار
شکل طاؤس کری آیینہ خانہ پرواز — ذوق مین جلوہ کی تیری ہوای دیدار
تیری اولاد کی غمسی ہی بروی گردون — سلک اختر مین ہر نومژہ گوہر بار
ہم عبادت کو تیر النقش قدم مہر نماز — ہم ریاضت کو تیری رحملی اسی استظہار
مدح مین تیری تہان زمزمہ نعت نبی — جام ہی تری عیان بادہ جوش اسرار
جوہر دست دعا آیینہ یعنے تاثیر — یکطرف نازش مژگان دو گہر سو غم خار
مرو ملک سی ہو عزا خانۂ اقبال نگاہ — خاک در کی تیری جو چشم نہو آیینہ دار
دشمن آل نبی کو بطرف خانہ دہر — عرض خمیازہ سیلاب ہو طاق دیوار
دیدہ تا دل اسد آیینہ یک پرتو شوق — فیض معنی سی خط ساغر را قسم بسیار

قصیدہ مرزا محمد رفیع متخلص بسودا مدح مین جناب امام حسین علیہ السلام

سہای خاک نہ کینچو نگا منت دستار — کہ سر نوشت لکہی ہی میری بخط غبار
چمن زمانہ کا شبنم سی بھی رہی محروم — اگر نہ روئی میری روزگار پر شب تار

کہان ہون تمہرین ونہان اشتہار صبح
عجب نہین ہی کہ جاتی رہی ہو دنیا سی
شراب خون جگر ہی مجھی گوارا ہوئی
رہی نہ شیشہ صحبت کی بیچ کیفیت
زمانہ دلکو میری اور عہد یار کو اب
زبسکہ دل ہی مکدر میرا زمانہ سی
کہان تلک نہ کری روزگار کا شکوہ
دلا تو اپنی غم دلکو اب غنیمت جان
کسو ہی سی غم دل یون نہ ای گیا دوران
جو گوش ہوش تو رکھتا ہو تو برابر ہی
تو سادہ لوحی سی ایدل جہان کی نہ فہم
مین حرف حق کو سناہی زبانی منصور
عجب نہین کہ ہی ابلیس اس سبب مخفی
شب گذشتہ نہ پٹ درنہ سی مین تہا بیتاب
سنی مین ایک غزل بلبل طبیعت سی
نہ پوچھ مجھی کہ دہری خزان کہان ہی بہار
عجب نہین ہی کہ باد سموم ہو جاوی
نہین ہی شادی پیہم چمن مین دنیا کی
کہان بہار کہان ساقی اور کہان ہی شراب
فلک کے ہاتہہ سی اتنی مجھی وار ہی تیری
شکستگی سی مجھی دلکی یون ہوا معلوم
پڑا پہری ہی اسی فکر مین سدا غالم
رکھی ہی مجھسی خصوصا عداوت قلبی

زمانہ سنگ ملامت سی لوٹ تا ہی نہار
رہین خوشی نی بیری اسی سب کیا ہی قرار
صدای نالۂ دل ہی مجھی ترانۂ یار
نت اوٹہہ کی سنگ سی اس سر کا توڑتا ہون خمار
شکست سی نہین دنیا ہی ایک آن قرار
بجای اشک مین آنکہون سی پونچہتا ہون غبار
کہ جسکی بخت کی سوگند کہای ہی ادبار
بدل خوشی رہتی اس دور مین نکرنہ سہار
کہ شادی مرگ کیا ہو نہ اوسکو آخر کار
صدای نغمۂ داؤد و نالۂ دل زار
کری ہی راستی اپنی سی ہر زمان گفتار
کہ راست گو کو زمانہ مین کہینچتی ہین دار
کہ ہوجئی گا عبث مردم جہان سی دوچار
گذر گیا چمن فکر کیطرف ناچیار
کہ لخت دل گری آنکو نستی ہزار ہزار
کہ بلبل قفس کو ہی گل سی کیا سروکار
نسیم کر کری یکدم نہیری چمن سی گذار
کہ گل بنفسی ہی گریبان پیرہن کو چاک
کہان بنفشہ و مطرب کہان ہی ناخن و تار
کہ خوب وی دل کہول کر پکار لیکار
فلک نے کوشۂ خاطر کو بہی کیا مسمار
کسو طرح بہی کسی دلکو دیکہی آزار
خیال خام کو یون دیکی اپنی دلمین قرار

کہ خاک کرکی اسی زمین مین بناؤنگا — چراغ بتکدہ دشت خانہ خمار
کہ جہ خیال کو اب لیگیا ہی میرا ہیچمدر — زلیس میرا ہی سر اسکا ہواہی کیونکر
دکھاؤنگا اسی رشک دیوان کرمین تجھکو — مشیت ازلی ہی اگر چہ ہوی ہزار
تو وہ سیاہ کہ اس ہیبتناک کو دیکھکر — اوسی دیار کی گلبدن کا ہوجیگا غبار
جہانکی خاک کو ہی میسر شرف عجب کیا ہی — کہ فخر عرش ہی اگر ہوئی اوسکی فرش دیوار
جہانکی سیر کی کہنا ہی خضر عمر ابد — خدا نصیب کری تجکو زندگی یکبار
جو یہ کہ عجب سنی صدق سی تو باور کر — محمدی سی فرنگی ہی جو کری انکار
خدا نہ خواستہ گر آسمانکی گردش سی — قضا طبیب بنی اور مسیح ہو بیمار
فلک سی اوسکو ملائک فضا کی دیتے ہین — جب اوس دیار کی جاروب کش سنی ہی غبار
اگر وہ خاک ہی اوسکو شفا کی نہیت کی — قضا قضا ہی کری ہنگ اگر کری تکرار
ہی اسقدر نہ زمین نور سیتی بالا مان — کہ جسکی رات کی آگی نہین ہی دنکو قرار
اسی ہی غم سی جہانمین ظہور کرنی ہیچ — ہیشہ پنجہ خورشید سی گریبان پھاڑ
ہوا کی وصف مین اسمجھا کی گر لکھو نہ غزل — میرا سخن رہی سرسبز تا بروز شمار
زلیس ہوا نی طراوت کو دیا ن کیا ہی — مشہ ار سنگ مین مین رشک دانہ ہای انار
گر اوس طرف سی ہو جاوی ہوا چمن کی طرف — نہو سوای زمرد عقیق دہان زمہار
جو مخمل خشک کے تصویر کینچی دیوان نقاش — ہر ایک شاخ وہین سبز ہو کی لاوی بار
عجب نہین ہی کہ ہوا اوس ہوا سی دانہ سبز — اگر زمین پہ گری ٹوٹ سبحہ زوار
غرض سن کیا کہون یارو چمن مین قدرت کی — عجب ہی لطف کے اوس قطعہ زمین پہ بہار
یقین ہی دلکو اگر سکنان جنت سی — ہو کوئی سیر کری اوس دیار کا گلزار
زلیس تماشی سی آنکھونکو دیان نہو سیری — پلک کو مونڈنا نرگس کے طرح ہو دشوار
انہونکی نظر و نمین ہو کی اہبت سے کیا قدر — بہشت عرض کری یہ جناب اقدس مین
ہزار جلالی مین ساکن اونہونکو ہو میسہ اسر — سوای عرش نہیچ کسی طرف کو کذار

تیری ہی تو ذات پر دسترس ہی جزو و کل کا حال
بھلا ہی پردہ ہی مین رکھی جسنو نکا وقار

غرض کہ دیکھے کہ اوس جا کی مرتبہ کے تئین
لگا زمین سی کرنی فلک پہ استفسار

خبر دی اسکی مجھی ای زمین کہ تجھمین سی
ہوا ہی کسن لئی اس خاک کو یہہ غرور و وقار

دیا جواب مین نی کہ ای فلک پیہمات
ندیکھو مجھستی نسبت اوسی تو دیگر بار

نہین ہی خاک وہ ہی آبرو می آبحیات
نہین وہ خاک ہی کحل الجواہر ابصار

اگر نہ چشم کو اکب کو پہنچی اوسمین سی
نکر سکی شب تاریک ہیچ تو رفتار

مجھی ہی نسبت اب اوس خاکسی کہان یہ فخر
ابو تراب کے فرزندنی کیا ہو قرار

امام مشرق و مغرب ہشہ زمین و زمن
رموز دان خدا دُر لجہ اسرار

زہی امام کہ جز خاک درستی جسکی
قبول ہو نہ کبھو سجدہ نماز گذار

اگر نہو قلم صنع ہاتہ مین اوسکی
تو لوح دفتر قدرت مین فرد ہو بیکار

سدا ہی شورت اوسکی جسکی لکھین یکبار
سوای قضا اپنی ہند سونسی اگر

عجب نہین ہی کہ نکلی نہ تا دم محشر
زبان خامہ سی کچھ لفظ غیر استغفار

خدا نخواستہ دیوی چہار عنصر مین
گر اوسکی راہی بدلنا طبیعتونکا قرار

ابھی فنا کری منفذ ہوا کا ذرہ خاک
نچھوڑی پانی کا قطرہ جہانمین ایک شرار

گر اسکا حکم اوٹھادی جہانسی ہشہ کیلئے
مجال کیا جو سلیمانی مین رہی زنار

یقین تو جان کہ میزان عدل مین اوسکی
ہوا ہی دانہ خردل برابر کہسار

اوسیکی عدل مین ہی یہہ کہ پیونٹی کو حضور
مجال کیا ہی کہ دم ماری اژدر خونخوار

شکوہ جیمی کا اوسکی بیان کرون لیکین
کہان خیال کو پہنچی کی وہانتک بار

کہ جسکی دیکھے کرفعت فلک ہی چکر مین
اوسیکی بوبہ سی ہی صفحہ زمین کو قرار

نہین ستارہی ہین یہہ بلکہ اوٹھا ہی گا
اسی حساب سی انکا رو پنر چرخ لیل و نہار

کرہی ہی عرش اوسی اپنی جبہہ پہ صندل
گر اوسکی فرش کا جارو ب سی کوئی ہی غبار

کیا ہی نفوکا عنذ کو تخمہ گلزار
کہان مین نخ کی اوسکی سبکر جی ای

لبھونہ ایک قدم چل سکی نسیم بہار

غرض وہ گر بجنان ہو کی جب چمکتا ہی — نہین پہنچتی ہی برق اوسکی گرد کو زنہار
جہان جلد دیکھا اوسکی آماجگاہ ملک مین کرون — ملک کو جبکی سوار یکا عزم ہی دشوار
جز براق کی راکب نے دوش پر اپنی — سکھائی جسکو سواری وہی ہوا اوسپہ سوار
امیدوار ہون غیبت سے اب بلا مجکو — حضور یا خلف الصدق حیدر کرار
کہی ہی اشہد ان لا الہ الا اللہ — عدم مین کفر سدا یاد کر تیری تلوار
تیری کمان کی آگی ستی عدو تیرا — کہہ نہ سکی روز نبرد کر کی فرار
جہان نہ پہنچی ہی تیر خیال کا پیکان — کری ہی وہانسی گذر تیری تیر کا سوفار
تیری دیار کی چیونٹی کی زور سی شاہا — کہان زبان کو ہی طاقت کہ کیجی گفتار
امور سلطنت اوسکی بغیر مرضی کی — اگر جو ہوی سلیمان نکر سکی زنہار
نمط جہانکی قالب تہی کرین دریا — گرین جو اون پہ تیری آتش غضب سی شرار
بیان حلم کا تیری مین کیا کرون بیہمات — تو ہی گواہ جو کچھ تجہ پہ ہو چکا ہموا یہ
کرین پہین نہ ورق آسمان کو تا ہی — شہا اگر تیری بخشش کا کیجی طومار
بہرا زبس شکم حرص جود نی تیری — مہین اب اوسکی تہین درد امتلا سی قرار
کہ منہون جو تیری ابر فیض کی آگی — کری نہ گر عرق انفعال ابر بہار
نگاہ فیض تیری کیمیا اثر اتنی — اگر وہ ہو کرہ خاک کی طرف یکبار
نہ نکلی کانسی فولاد تا ابد ہرگز — عجب نہین ہی بغیر از طلای دست افشار
شہا ہمیشہ تیری بندگان عالی کے — جنا بہین بہی سودا گہی ہی عرض چہار
چہار عرض سی اب عرض اولین ہی یہ — کہ ہیچ پریشان نہو یہ مشت غبار
صفت تعالین اپنی بلا کی دی جاگہہ — کہ نور معرفت اوسکی لئی ہو شمع مزار
سوا خاک در اپنی سی اوسکو یا مولا — دوم ہی یہ تو کسی درستی ندی سودا کار
سوم اگرچہ سراپا ہی جوہر ذاتی — دلی ہمیشہ منی دست ہی برنگ چنار
ہمارم اینکہ بہ دوستان بہود جہان — قبول ہو جو بحق ائمہ اطہار
مہین فلک پہ بود مہر جب فلک قائم — ہمیشہ دیکھی اسے اطراح چشم اہل دہار

ہوا لیان کی قوم سی نگار ہی اقبال	ہوا نہو سیر اعدا سی چنگل ادبار

فصل دوسری در تعریف سیدہ دختر اول سید محمد و موجب تولد و تربیت او و مثنوی کی قصیدہ شیخ ابراہیم ذوقی دہلوی مرحوم مین بہادر شاہ متخلص بظفر کی

مصحف رخ تیرا ای سایہ ربانی آیت	لہول بدی معنی اکمیت علیکم نعمت
تیرا دروازہ دولت ہی مقام امید	تیرا ایوان عدالت ہی محل عبرت
تیرا احسان بہار چمن مسرت ہی	تیری نیست چین آرای ہزار جنت
تیری عشرتکدہ مین بار کسی ہیز	تیری خلوتکدہ مین دخل کسی ضرعات
صفحہ علم پہ ہر تیس سی تو ہویدا	جملہ اعیش من ناہید سی تو ہم صحبت
ماہ نو ایک فلک سا پہ تیری نوبہ نو	نو فلک نو کرو فین تیری قدیم الخدمت
کیہ کہو پیرانجم تیرا صرف اقدام	طاقہ اعلس گردون تیری صرف خلیت
تنگ بیضت ہی تیری آیینہ حسن عمل	عمل خیر تیرا جلوہ حسن نیت
ذہن عالی ہی تیرا طایر شاخ سدرہ	طبع رنگین تیری گلچین ریاض جنت
تیرا افضال ہمانگی لئی برہان کرم	تیرا اکرام زمانہ کو دلیل رحمت
علم ظاہر سی ہی یکسان تجھی باطن	نور باطن سی برابر ہی حضور غیبت
ذہن صافی ہی تیرا پردہ در معنی کیمیا	ہوشیاری ہی تیری کوہ شگاف دقت
عقل مین شمس ہی تو علم مین کان کرم	فضل مین کعبہ ہی تو حلم مین کوہ رحمت
تجھی ہی تدبیر پیرا ز دفعہ ہوش ربا	تیری شمشیر پیرا ز جوہر فتح و نصرت
دعوت حق پہ لای تجھ کو ہوا یمان تجھ	دست ہمت پہ کری تیری سخاوت بیعت
تجھی ہی امنی ہی خدا اور خدا کی تجھ	تیرا اعلی ہی نبی اور نبی کی تجھ
عزم کو تیری ہی ہر عزم مین حزم یار	قصد کو تیری ہی ہر قصد مین قصد صفت
فرشتہ روح طایک جمن قدس ہین ہم	ذات قدسی کا تیری اعتراف کی
کبا اللہ فی جب تجھ کو ولی نعمت	کیونکہ واجب نہ خلائق پہ ہو شکر نعمت
نطق شیرین سی تیری عام حلاوت ہوا	ثمر تلخ ہو حنظل کا سبوی شہد

شوکت عقرب جرار سے مانندہی — دل حاسد مین خلش گر تیرا رشک شوکت
روش شیشہ ہر ایک سنگ ہو ریزہ ریزہ — پڑی البرز پہ گر گرز کی تیری ضربت
سر کشف دار چھپاتا ہی فلک زیر سپہر — کیا غضب ہی تیری شمشیر غضب کی ہیبت
آئی طوفان جو تیری قہر کا طغیانی پر — کشتی نوح بہی اعدا کو ہو گرداب صفت
وہ تیری تیغ کی برش ہی کہ سایہ جسکا — کردی ایک دم مین ہیولی سی مفارق صورت
تیرا بدخواہ رہی حرز سی میدانگاہ محروم — دین نہ تعویذ اوسی تا بہ نشان تربت
اسمیا وار پہری کیون نہ فلک گردش مین — تیری توسن کی چوکادی کے اوڑا جای پہرت
کیا تیری فیل کی اوصاف لکہون مین کہ جسکا — ابر رفتار و جبل پیکر و گردون رفعت
اوسکی خرطوم ہی گر طرہ لیلی کی مثال — تو مین دندان صفا ساعد سلمی کی صفت
کیا عجب گر ہو تپ لرزہ ہیبت سی تیری — نبض کیطرح رگ سنگ مین پیدا سرعت
آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر — برسی لالہ پہ تو افیون مین نہو سمیت
عدل کی لفظ کو دیتا مہین نقطہ کوئی — عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم رسو
عہد مین تیری عجب کیا سر زاغ دل شمع — شعلہ مین مرہم کافور کی ہو خاصیت
پنجہ گربہ بسہ پنجہ موش و پنجشک — ہی حمایت سی تیری دایہ کا وست شفقت
دور انصاف مین گر تیری ہو کشتہ سیماب — تو بلا شبہ پڑی دینی ہموس کو دیت
دبا الہ نی وہ قلب مصفا تجہکو — ای شہنشاہ صفا ذہن و سراپا صفوت
فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجت مند — عرض حاجت کے مہین سامتی تیری حاجت
عید کو دیکہہ تیری ساتہہ خلایق کا ہجوم — کہی عارف کہ مہیہ کثرت مین ہی ظاہر وحدت
لکہی گر خامہ تیرا وصف شمیم اخلاق — تو ہر ایک نقطہ ہوا ایک نافہ مشک نبت
منتہی ہون نہ کبہو تیری صفات نیکو — گر بیان کیجی تا حشر صفت بعد صفت
ذوق کرتا ہی دعائیہ پہ اب ختم سخن — کہ زبان کو ہی نہ یارا نہ قلم کو طاقت
عید ہر سال مبارک ہو تجہی عالم مین — با شکوہ و حشم و جاہ و بعز و صحت
خیر خواہونکی تیری چہرہ پہ سو رنگ نشاط — اور بدخواہونکی رخسارہ پہ اشک حسرت

مسترا د سراج الدین محمد بہادر شاہ متخلص بظفر

مین ہون عاشق تجھی تم کہانی سبھی انکار نہین — کہ ہی غم میری غذا
تو ہی معشوق تجھی غم ہمی سرو کار نہین — کہانی غم تیری بلا
دل و دین تیری حوالی کئی کرتی ہی طلب — اور جو کچھ کہا سب
پھر جو بیزار ہی تو مجھکو بتا اسکا سبب — میری تقصیر ہی کیا
بھیجی خط سیکڑون لکھہ کر تمھین ہشیاری سبھی — بڑی دشواری سبھی
تمنی بھیجا نہ جواب ایک بھی عیاری سبھی — یہہ ہی قسمت کا لکھا
طلب بوسہ پہ کیون اتنا برا مانتی ہو — ہمپن پہچانتی ہو
دیکھو ہم مین وہی جانباز ہمین جانتی ہو — کرتی مین جان فدا
ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل — تیری ہاتھون قاتل
تیری آب دم شمشیر کو تیر السمل — سمجھی ہی آب بقا
کیا کہون تیری مین انداز و ادا کا عالم — ہی ستم ہائی ستم
دیکھہ کر ہوش رہین کیا کہ نکل جاتی ہی دم — ای بہت ہوش ربا
نہ تو تقریر سبھی ہو کام نہ تحریر سبھی ہو — اور نہ تدبیر سبھی ہو
ہم تو کہتی ہین ظفر جو کہ ہو تقدیر سبھی ہو — ہی یہی بات بجا

مسدس مظلوم سراپائی محبوب مین

در رہ الفت کافر صنمی افتادم — گرد شاہنشہ اقلیم جنون استادم
مژدہ حیران کہ شدہ کعبۂ دین بر بادم — فاش میگویم واز گفتۂ خود دلشادم

باز عاشق شدم و حسن غلامی دادم
خواجہ را گو کہ بیاید بمبارکبادم

موہی آشفتۂ سر فی مجھی آشفتہ کیا — ہاتہ مین ناصیۂ آئینہ حیرت دیا
ابرو می قاتل مہ فاک فی جی میرا لیا — باغث چشم و مژہ خون جگر بینی پیا

در رہ عشق دلم شد ہدف تیر کسی

مخلص بہ شدنی نیست زند بیر کسی

کان نی کان ملی بالا دیا بالی نی
ناگنی زلف نظر آتی ڈسا کالی نی
داغ دل پر مہ عارض کی دیا بالی نی
طاقت سوز جگر آہ کو دی نالی نی

خرمن صبر و سکون سوخت شرار آہم
برق راہ زور آہو خت شرار آہم

الف کا حسن ہوا باعث ایجاد ستم
پیڑہ پہنی نازک نے کیا ناک مین دم
لعل لب کی تہا عیان لعل یمن کا عالم
ہو گئی دیکھتی ہی اشک فشان دیدم

گشت از چشم روان سیل سرشک گلگون
جوش خیجون زدہ ہستمی طرفی زد شبخون

سخت دل تنگ کیا سخت زبانی نی مجھی
لب فرو بستہ کیا حرف زبانی نی مجھی
صد مہ خنجر کا دیا تیز بیانی نی مجھی
مادا ایک تیرا و احسن و جوانی نی مجھی

لالہ اش دیدم در رنگ گل تر یاد آمد
آب و ندان نظر آمد نہ گہر یاد آمد

سو کو یمن چاہ زنخدان نی جھکائی مجھکو
سیب جنت کی تعجب نے دکھائی مجھکو
ڈوری گرونکی کئی رنگ سی بھائی مجھکو
دوش و بازوی حسین جب نظر آئی مجھکو

تا برفت از دل و از جسم تو انائی رفت
او قتادم بزمین چہرہ شکیبائی رفت

سینہ صاف ستمگر کی صباحت دیکھی
ایک رنگت مین کئی رنگ کے آفت دیکھی
سیب پنجہ سی ذقن کھنی کی رنگت دیکھی
بیکلی تہی جو کلائی کی نزاکت دیکھی

پنجہ با پنجہ خورشید اشارت میکرد
ناخنش از مہ نو حرف حقارت میکرد

گر گدی روح کو مٹی کات گدا کی سیب
او بہری دسکین جبین نی کہائی سیب
قبہ نور بر ایک سو سن رنگت تہی سیب
سینہ سیمیں سیہ بادی تہا معشوق عرب

برسہ قیصر و خاقان دو کلاہی عجبی
در تہ ابر سیہ نیر و ماہی عجبی

صاف تہا تختہ بلور سی افزون جو شکم
نقشہ ناف حسین تہا نمی حسن سی نم

حال دل دیکہتی ہی ہو کیا دہم بہم
کہ کافر بدکیش رہ ملک عدم

در تہ ناف حسین دیدم و عشقش کردم
در خیال سم آہوی ختا عشقش کردم

جلوہ طور کا جلوہ جو سر سین پر دیکہا
رانین بدکیش کی تہین نور کا ایک پتلا سا

ثانی موسی عمران ارنی دلنی کہا
ساق شمع حرم حسن کا پورا نقشا

پشت پا رنگ کف پا بہ نظر چون آمد
عوض اشک بچشمم ترمن خون آمد

زیب سادہ بضمی سادہ لباس کافر
سادہ شبنم کا سفید ایک دوپٹہ سر پر

افق صبح کری دیکہہ جسی خون ہدر
سیکڑون رنگ فدا جسپہ ہو نور سحر

وقت نظارہ او رنگ رخم فق گردید
چاک زد جیب قرارم جگرم شق گردید

سادی انگیا کی کچاوٹ ہی عجب بندش ہی
حلقہ دام بلا حلقی ہوئی کرتی کی

سادی شلوار بہی وہ ایک تہی کافر بہنی
بند شلوار سی تہی وصل زری کی لیہی

دید پاپوش مغرق دلم از پا افتاد
کار جانہا من شیدا بسرا پا افتاد

نوڑار نجیر کا ایک زیب گلو خوش اسلوب
دو پہری بند پہری ہا تہو نین او سکی

پاؤنہین دو دو چہری اہل نظر کی مرغوب
قدرت خالق خلقت ہی سراپا کیا خو

کافری برہمنی سرو قدی دلجوئی
گلرخی دشمن دینی صنمی خوش خوئی

غمزہ و عشوہ عضب ناز و ادا طرفہ بلا
تکہ چشم سنان اجل و تیر قضا

خندہ لعل سی زیب قیامت آرا | غنچہ گل لب انداز تبسم پہ فدا

کبک قربان بسر ناز خرام کافر
شور رہنگامۂ محشر تہ گام کافر

طرفہ طناز ستمگر کی مقابل مین ہوا | تیر ناز نگہ چشم میری دل پہ لگا
آخر کار کہا مینی کہ او ماہ لقا | کون ہی نام تیرا کیا ہی بتا بہر خدا

گفت مہتاب سر اوج سپہر سنم
نجم برج فلک حسنم و مہر حسنم

پہر نہ فرصت دی ذرا محویت دلنی مجھی | تیر غفلت کی ہزارون میری سینہ پہ لگی
عشق بدکیش نی صدمی وہ دی دلکو میرے | مجھسی تحریر ہوئی کچھ نہ وہ مونہ سی نکلی

شمع شان ز آتش غم سوزم و گریان نشوم
در گلو سرمۂ اندازم و نالان نشوم

دام مین عشق کی پابند ہوا طائر دل | خنجر تیز محبت سی ہوا مین گھائل
مین نہ سمجھا تہا غم عشق کا یارو حاصل | جوش وحشت مین کیسی ہی تلاش کامل

دیدۂ جان من زار دل مغموم است
با جفا کار جہان کار دل مظلوم است

مثنوی منشی فدا علی متخلص بعیش لکھنوی

کرون مختصر نظم توصیف شعر | خبر سی جو ثابت ہی تعریف شعر
گئی جبکہ معراج مین مصطفی ✤ | مقفل نظر ایک حجرہ پڑا ✤
لگی کہنی روح الامین سے نبی | مقفل یہ کیا چیز ہے یا اخی ✤
کیا حامل وحی نی تب کلام | کہ اسمین مضامین بہری ہین تمام
دم فکر اشعار ای مقتدار | یہ سب ہوتی ہین شاعرونکہ عطا
کہا شہ نی لاؤ ہی کنجی کہان ✤ | کرون مین بھی سیر مضامین یہان
وہ بولی کہ ائی نور رب مجید | زبان شاعرونکی ہی اسکی کلید

خمسہ منشی شیخ فدا علی عرف اچپی صاحب المتخلص بہ عیش لکھنوی مسمی بہ طلسم عبرت ترکیب بند نواب مرزا محمد تقی خان ہوس پر حسب خواہش منشا رالیہ کی نسبت سفینہ ہذا ہوا

نہین ایک طور پہ افسوس زمانی کو قرار
آج ہی عیش و طرب کل ہی الم کے اثار
پند آمیز ہوس کی یہ سنو چند اشعار
ای ہمقمیان نہ سقف سپہر عذار
تا بہ کے حسرت فرزند و زن و شہر و دیار

بی ثباتی کا زمانی کی یقین ہی سب کو
یاد خالق مین رہو بات نہ میری بھولو
عبرت آمیز سخن گوش دل و جان سی سنو
آیۂ فاعتبروا یا اولی الابصار پڑہو
ہو خرابی پہ اگر قصر فریدون کی گذار

ساز و سامان زمانی کا وہان تہا ایکجا
ناچ گانی کی سدا کانین آتی تہی صدا
تہا یکین سی وہ مکان رشک بہشت اعلا
اوس مکان مین کبہی دربار رہا کرتا تہا
جلوہ فرما تہا کوئی خسرو باغرد و وقار

لطف اعجاز تہا اون لوگونکی گفتار مین
تہا مزہ قند کا ہر بار کی تکرار مین
چشمکین رہتی تہین ہر وقت دل آزار مین
راتدن چہلین رہا کرتی تہین سردار مین
عیش و عشرت کا وہان گرم تہا ہر سو بازار

باغ مین مرغ ہانکی نہ سنتی تہی خزان کا ہم نام
کل و بلبل مین ہمیشہ تہی محبت کی کلام
تر و تازہ تہا چمن فصل بہاری سی تمام
شاخ گل زمزمہ سنجونکی نشیمن تہی مدام
ارغنون وار سدا کوکتی تہی صوت ہزار

تہا نمونہ چمن خلد کا وہ عالم مین
بلبلین آئین نہ صیاد اجل کی دم مین
آب گوہر سی زیادہ تہی صفا شبنم مین
بار و بان تہا نو خزان کا نہ کسی موسم مین
کبہی گل مہندی کا عالم کبہی لالہ کی بہار

گلبدن کرتی تہی گلگشت جہان شام و پگاہ
پہول دامن مین بہری بہرتی تہی گلچین راہ
شب اودس یا خسکواب لوٹ لیا خاطر خواہ
واہ نیرنگ فلک آفرین سبحان اللہ

واہ ری تیری تنک ظرفی باین عزو وقار

رشک مہتاب شاخوبان ستمگر کا عکس
آیینہ تہا قد ہر رشک صنوبر کا عکس

عزت مہر تہا جن کی ضرح انور کا عکس
جس پہ پڑتا تہا پرتو او نکی ہو بر کا عکس

آج کل وہ لب جو چشمہ کا ہی آینہ دار

وحشت آباد جہان کا ہی یہہ حال نیو تہو
سیر جس باغ کی کرتی تہی جہان کی کلرو

اب جو دیکہا تو نظر آیا وہان عالم ہو
چیلین ہڈلاتی ہین اور تی ہین بگولی ہر سو

ہین خیابان ہین پر زاغ و زغن کی انبار

کل پی سیر جو ہم قصر فریدون مین گئے
بی مکین کی نظر آئی یہہ مکان کی در یے

خس و خاشاک کی انبار وہان پر دیکہی
گہونسلی سقف مین ہین لاکہون بابیلون کی

مسکن فاختہ ہی قصر کما ہر نقش و نگار

سیر آغاز مین انجام کی لازم ہی کرو
خواب غفلت سی اہو چشم بصیرت کہولو

محو یون قصر فریدون کی نظارہ مین نہو
قصر کو جانی دو باشندون کو وہان کی دیکہو

نکیۂ گورو گوزن آج ہی ہر ایک مزار

کچہ نہین حال زمانی کا بہی ہوتا ہی ثبوت
ایکدن سبکی لئی ہی یہہ مزار و تابوت

قبر مین سوتی ہین یون طفل و جوان و فرتوت
سینہ بر سینہ شمنا و بلب مہر سکوت

نہ کوئی دوست نہ مونس نہ کوئی ماتم دار

نہ وہ شوخی نہ کرشمہ نہ وہ الفت نہ وہ حسن
نہ وہ عشوہ نہ وہ غمزہ نہ وہ شہرت نہ وہ حسن

نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن
نہ وہ ترکیب و ہو نہہ نہ وہ رنگت نہ وہ حسن

نہ وہ ابکین نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار

اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی
نہ طبیعت مین نفاست نہ وہ زیبائی ہی

لن ترانی ہی نہ اعجاز مسیحائی ہے
نہ وہ چہلین نہ ترنگین نہ خود آرائی ہی

کنج تاریک ہی اور عالم تنہائی ہے

ہفت اقلیم مین جن کا کہ رواں تہا سکہ
آج وہ قبر مین سوتی ہین یہہ ہی شان خدا

دیکھو تو حال جہان چشم بصیرت سی ذرا | تخت جمشید و خط جام ہوا نقش فنا
نہ سکندر رہی نہ آئینہ حیرت افزا

بادشاہونکی ریاست ہوسی کیا کیا براہ | نہ تو شداد رہا اور نہ بہشت شداد
دست عالم سی مین ہر دم نکرون کیون فریاد | آج وہ دولت قیصر رہی نہ اقلیم قباد
پایۂ حشمت سنجر رہی نہ ملک دارا

رہی نہ صمصام جمشید نہ کاوس نہ کی | دفتر شکوۂ عالم نہ کبھی ہو کا بطے
ذات خالق کی سوا اور نہ رہی کوی شی | نفسی باد صبا سی یہہ صدا آتی ہے
کہ سلیمان کا برباد ہوا تخت ہوا

رہ تون سیر خرابات جہان کی ہمنی | آج جو آئی وہ کل ملک عدم کو پہنچی
ایک دہون تو کہون نام لون کس کس کے | سکڑون قافلی راہی ہوئی اس منزل سی
کر اد طی کہین دیکھی نہ سنی بانگ درا

یہین دنیا مین کوئی بای یہہ بیجا ہی خیال | کون ہی وہ جو نہین ہاتھ سی اس کے پامال
حاجت شرح نہین سب ہو بدا ہی یہہ حال | کسکی اس بزم مین روشن ہوئی شمع اقبال
جسکو گل کر نہ گئی جنبش دامان قضا

باغ عالم کو نہ ایک رنگ پہ سمنی پایا | صاف مرجھا گیا غنچہ جو کوئی اس کا کھلا
باغبان کشتی ہین رو رو کی یہی صبح و مسا | وہ گل تازہ نہ اس باغ مین بستی دیکھا
ٹھنڈی سانسین نہ بھری جسکی لیی باد صبا

شادی و غم ہین ہمی باغکی نخل تو ام | مثل گیسو ہی دل سنبل پیچان برہم
کبھی گلگشت کی قابل نہین یہ باغ عالم | اس خیابان کا ہر ایک نخل ہی نخل ماتم
کف افسوس ہی تپا ہی جو اس گلشن کا

سوتی ہین قبر مین خاموش ہزارون دلدار | نہ لگم نہ اشارہ نہ تبسم زنہار
چشم عبرت سی ذرا دیکھو اگر ہو ہشیار | لہی بہرتی ہی صبا دوش پہ آج اونکا غبار
جسکی رفتار سی ہر گام تہی فتنہ برپا

سوتی ہین قبر مین وہ مونس و مسا مسیح
سامنی جنکی نہ نکلی کبھی آواز مسیح

زندہ مردونکو جو کرتی تھی باندا مسیح
جن کی آواز مین تہا مایۂ اعجاز مسیح

خواب مین بھی کبھی سنتی نہین کان اونکی صدا

بس قبر مین دلدار جہان ہین محبوس
داغ دل مین غم احباب سہی جسم طاؤس

جن سہی رہتا تہا ہمارا دل غمگین مانوس
اونکی صورت کو ترستی ہین نگاہین افسوس

صورت نور نظر آنکہون مین جن کی تہی حیا

پہرون رہتا ہی اسی فکر مین سر میر نگون
قبر تاریک مین کیا ہوئیگا حال اونکا زبون

اور کچہہ مجکو تمنا نہین زیر گردون
ہو میسر تو یہہ بات اہل فنا سی پوچہون

کیون مقیمان لحد حال کہو کیا گذرا

اب نہ وہ لوگ ہین باقی نہ وہ بزم رنگین
نہ رہی ربط و محبت کی وہ باہم آئین

مجکو بتلا دو خدا کی لئی مین ہون غمگین
ہو گیا کیا ہوئین جلین جو بہم رہتی تہین

کیا ہوا ہمنفسو رائطہ صبح و مسا

نہ سلاطین ہین نہ دولت ہی نہ وہ بزم نشاط
نہ وہ آرام کی صورت ہی نہ وہ بزم نشاط

نہ وہ چلین ہین نہ الفت ہی نہ وہ بزم نشاط
نہ وہ ہنگامہ صحبت ہی نہ وہ بزم نشاط

نہ وہ انداز سخن ہی نہ زبان گویا

پس دہر ہی افسوس ہی کیا بہول گئی
خار غم دی گئی بادیہ مکحول کئے

لیکن معلوم کہ کس کام مین مشغول گئی
ربط و اخلاص کی باہم تہی جو معمول گئی

وہ تمنا ہمنفسان ایسی ہمین بہول گئی

ابر نیسان قریب آئی بہت فصل خزان
شاہدان چمن دہر ابہی تک ہین جوان

مان کہنی کو یہہ موسم ہی غنیمت نادان
چار دن دیکہلی تو لطف گلستان جہان

پہر تو آنجی مرغان خوش الحان کہان

دیکہہ دنیا نہین ایک رنگ پہ رہتی اصلا
نہ تو شیرین ہی نہ لیلی نہ وہ مجنوں نہ خذرا

حال کیون بہول گیا کارگہہ عالم کا
یاد کر جب سی تو پیدا ہوا کیا کیا دیکہا

کیسی کیسی کل جوان ہوئی آنکھون سی نہین

کیون نہ ہم شکوہ بیمہری آفاق کرین
جائی انصاف ہی دیکھو تو نہ لیونگر رونمین

وہی اوٹھہ جائین جو پہر وقت بہری پاس سن
جن سی ایکدم کی جدائی نہ گوارا تھی ہمین

ایسی بچھڑی کہ نہین صفحہ ہستی پہ نشان

ہجر احباب سی جو رنج ہی دل پر اپنی
باری اللہ دوہائی ہی کہ تیری ہوتی

شرح اس غم کی ہو کیونکر کہ کسی کی آگی
فلک تفرقہ انداز کی کیا بات ہی کسی

وہ جدا ہو گئی فرقت کا نہ تھا جن کی گمان

جب سی احباب سی چھوٹا ہون یہ حال ہوا
صورت آئینہ بسکتہ سہے کیسی کا ہ بکا

مجمہ مین تو ہوش نہین پر یہ سمجھتی ہو کسی بہلا
کیسی جیتون تھی بہون کیسی تھین کیسا فدا تھا

سب پتی یاد ہین مجکو کرون کس کسکا بیان

اب نہ دل لینی کی فکرین نہ وہ تدبیرین ہین
یاد اب تک مجھی الفت کی وہ تقریرین ہین

قید عاشق کو نہ کاکل کی وہ زنجیرین ہین
سامنی چشم تصور کی وہ تصویرین ہین

رات دن پیش نظر مین وہ لب و چشم و دہان

جان لیتی ہی گل اندامون کی ہر بات مجھے
ہاتھہ ملتا ہون اسی رنج سی رونا ہی یہی

یاد آتی ہی حسنیان جہانکی رشوخی
حیف وہ لب جو نہ خالی تھی تبسم سی کبھی

مسکراہٹ کا اب آثار نہین اونپہ عیان

وہ حسین جنکی خرو قامت و دسا پوشاک
قبر مین سوتی ہین اس شکل سی زیر افلاک

ناز و انداز سی جنکی دل عاشق صد چاک
مہر خسار یکدر ہی تن اغشتہ بخاک

نہ ہی وہ ناوک مژگان نہ وہ ابرو کی کمان

طبع مین اب نہ وہ شوخی نہ لبونمین اعجاز
نہ کسی شی کی غرض اور نہ کسی بات کی ناز

اب نہ رفتار مین پامالی دل کی انداز
نہ کسی چیز کی پروا نہ وہ شوخی نہ وہ ناز

نہ وہ ہنسنا نہ کسی کی لئی فریاد و فغان

قبر کی طور شب تار مین جب پاتی تھی
دم خفا ہوتا تھا کس خوب سی اجلاتی تھی

نہ قدم بھر بھی امنزیر ہمیشہ کہین جاتی تھی | کبھی ہو جاتی تھی گل شمع تو کبھی اتی تھی

ہای کیا قبر کی تاریکی مین ہوگا خفقان

نہ جہان چرخ مقرنس نہ ستارونکی ضیا | نہ جہان سیر گہ گلشن نہ قضا ئی صحرا
نہ جہان روزن دیوار نہ غرفہ نہ ہوا | نہ جہان سیر تو خورشید نہ تحریک صبا

نہ جہان اختر تابندہ نہ ماہ تابان

مل کیا خاک مین وہ حسن وہ فہم وادراک | چل بسی آپ سے ہری رہ گئی زرین پوشاک
دفن ہین قبر مین اسطرح بتان بی باک | بند لب آنکھین کہلین لیف رخ آغشتہ بخاک

دست و پا سجدہ گہ سکتہ پیکر بی تاب و توان

نہ عزیزونکی تمنا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم راحت و ایذا نہ تمیز بد و نیک
نہ کسی چیز کی پروا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم شادی و دنیا نہ تمیز بد و نیک

بستر نرم کی خواہش نہ تلاش لب نان

وہ کہر شمہ نہین غمزہ نہین وہ ناز نہین | حسرت جلتی ہین نہین بات مین اعجاز نہین
جان لینی کی وہ آئین وہ انداز نہین | کوئی مونس نہین ہمدم نہین ہمراز نہین

طاقت نطق کہان صائنس بھی دمساز نہین

چشم عبرت سی نظر کر طرف دار فنا ہم | کون زندہ رہا عالم مین ہمیشہ ہمتا
کبھی جمعیت خاطر سی نہ رہنا اس جا | درق دہر ہی مجموعہ پریشانی کا

نقد ہستی ہے ازل سی گرو امر قضا

نقش بر آب ہی جو کچھ ہی جہان مین ہیہات | قائم و دائم و باقی ہی خداوند کی ذات
کل شئی کا ہی مضمون ہی کہلی اوسی ہیہ بات | عارضی گھر ہی نہین ہیہات کسی شی کو ثبات

ہی فنا عین بقا اور بقا عین فنا

عاقلون پر نہین مخفی کبھی احوال جہان | سیر آغاز مین انجام کی کرتی ہین بیان
اپنا ہرگز تو کسی کو نہ سمجھ اے نادان | جانتی ہین جنہین آرام دل و راحت جان

سبھی بیگانی ہین گر چشم بصیرت ہو وا

اہل عالم کے طریقہ کو کئی مجھ سی پوچھی | اپنی ہی کام سی بھلک مین مطلب رکھتی
انکی الفت پہ مروت پہ نہ کوئی بھولی | یہان کی باشندی ہین سب اپنی غرض کی پکی
بات بگڑی پہ کسی کو نہ کسی کا دیکھا

خوف صیاد اجل سی ہی لرزتا ہر بند | نالی بلبل کی اسی فکر مین رہتی ہین بلند
جانتا ہوگا اسی خوب جو ہے دانشمند | سی بہار چمن دہر خزان کی پابند
نہ کل و لالہ کو وقفہ نہ جوانی کو بقا

کیا کہون تجھسی بھلا حال جہان ای نادان | کچھہ نہین حاجت تشریح عیان را چہ بیان
فکر کر حال مین دارا و سکندر کی یہان | کیا ہوا جام جم و چتر فریدون ہی کہان
اور کیا تخت سلیمان بسر و دست ہوا

قبر مین چار طرف پیش نظر ہوگی زمین | پر نہ مہر نہ گردون نظر آنی کا کہین
جانا اوس جا ہی مصمم ہین باجان حزین | یا درد مونس و غمخوار جہان کوئی نہین
نہ خرد قافہ و سنجاب نہ فرش دیبا

نہ جہان کوئی غم و درد بٹانی کی لیے | نہ جہان کوئی نئے کپڑی پہنانی کی لیے
نہ جہان کوئی چراغونکی جلانی کی لیے | نہ جہان کوئی کہ بوسی کہ بچانی کی لیے
نہ جہان خاک کوئی تن سی چھڑانی والا

قبر مین سوتی ہین اسطرح بہت خلق پڑی | جنکی مشہور تہی آفاق مین بیداد گری
مٹی گوندہی ہوئی ہی رخنہ تربت مین بھری | نہ وزان باد بہاری نہ نسیم سحری
نہ کل و لالہ نسرین نہ فضائی صحرا

خاک مین مل گئی ساری وہ جوانیکی امنگ | زیر سر ہی عوض بالش پر تختۂ سنگ
نہ وہان بزم طرب ہی نہ شراب گلرنگ | شب تنہائی و تاریکی و زندان تنگ
پاس دونو مین چھوٹین گی نہ تار و زجرا

عاصی پر رحم کرای داور یوم المحشر | ہی تجھی پر تولا ای داور یوم المحشر
ہی قریب اب سفرای داور یوم المحشر | الحذر الحذر ای داور یوم المحشر

بہتر تہ ہوا کوئی نہین ہی حوس مضطر کا

کیا می نخوت دنیائی کیا ہی مدہوش — سخن حق کی سماعت مین رہا پنبہ بگوش
جائی انصاف ہی کیونکر نہ کرون جوش خروش — بارغم سر پہ ہی پشتارۂ عصیان بردوش

حسرتین توشۂ روز دسفر جرم وخطا

چل بسی پہلی وہ جن سی تھی طبیعت مانوس — راتدن رہتا ہون زندان الم مین محبوس
نیک اعمال حسن سی ہین جہانمین معروس — کوئی دنیا مین نہین دوست ہمدم سا مایوس

وائی برحال من خستہ دل افسوس افسوس

ہی بہار چمن دہر خزان سی بہتر — بلبلین خندہ زنان سیر گلستان رشک شمر
کیا تعجب ہی جو وارفتہ وشیدا ہو بشر — ہی یہہ دلچسپ مکان جی نہ لگی یہان کیونکر

نی دمی مطرب ساقی شب ہمدم سحر

ہر طرف پھرتی ہین مرغان چمن زمزمہ خوان — بادۂ ناب ومغنی وحسینان جمان
کوئی چیز ایسی نہین جسی ہو دل نالہ کنان — دیکھو جس شی کو ہر غور سے ہر حال پیر وجوان

سبزہ وابر وہوا لالہ وگل سرو وسمن

دیکھو پروانی کو تو شمع پہ کیا مفتون ہے — دیکھو شبنم کو تو ہر قطرہ در مکنون ہے
نہر کو دیکھو تو وہ بغیرت صد جیحون ہے — دیکھو صحرا کو تو سر سبز وزمرد گون ہے

دیکھو دریا کو تو ہی موجونسی زنجیر بہ بر

لطف گانی مین مغنی کی نیا ہر دم ہے — نال سم عاشق بیدل کو شمال سم ہے
در کنار او رمزہ لطف بہہ کیا کچہہ کم ہے — دیکھو باران کی جو قطرونکو تو بہہ عالم ہے

لؤلی پھرتی ہین دامان صبا مین گوہر

طعنہ زن روضۂ رضوان پہ ہر ایک گلشن ہے — دیکھو جس حور لقا کو تو نیا جوبن ہے
کر یہہ عاشق بیدل سی خجل سمارن ہے — برق جون چشم حیران ابر پہ چشمک زن ہے

رعد مین نعرہ عشاق کا پیدا ہے الغرض

واہ کیا صنعت صانع ہی کہ باحسن تمام — ابر جب اوہشتہ ہی لی جاتا ہی دل بھی ناکام

دیکھہ لو آنکھو نسی باور نہو گر میرا کلام | شفقی جامہ پہنتی ہین جو بادل سر شام

بوندی مین بو نکمون صاف زمین سرتاسر

کیون نہ پیدا دسیفان رہی شہور جہان | جمع رہتی ہین دل ابار یونکی سب سامان
عاشقونکی تو یہہ صورت سی کہ ہین نالہ کناں | مو وشو دنیا ہی یہہ عالم کہ نی نظر سی یان

پیسی ہین دل عشاق باندا فرد کر

کیونہ مشہور جہان ہو مین بتان خود کام | دل لبھانیکی رکھتی ہین یہہ اسباب تمام
کیجے کس کس کا بیان لیجئی کس کس کا نام | غمزہ وعشوہ واندازو ادا طرز خرام

ایک سی ایک بڑی قتل جہان چابک تر

بات پیرانہ ہی میری ہون اگرچہ کم سن | ہو مین کی لقمہ گو را اہل جہان سب ایکدن
سچ یہی ہی کہ بچہ کو دکہے جوان اور بچہ سن | شاق ہی اس کی جدائی تو سبہی کو لیکن

عالم خواب سمجھتی ہین اسی اہل نظر

جمع ہر چند ہین سب عیش و طرب کی اسباب | سیر دریا کبھی کرتی ہین جو ہم خانہ خراب
سر او ٹہا کر یہی ہر ایک سی کہتا ہی حباب | لطف لاکھون ہین پر افسوس کہ ہی نقش بر آب

آبشارین ہین سدا نوحہ کر اس گلشن پر

نہین بیفائدہ مانند جرس جوش و خروش | لوک باتین میری سن لین ہمہ تن ہن گوش
نرمین بادہ غفلت سی زیادہ مدہوش | چہوڑ دین اسکی محبت کو جو ہین صاحب ہوش

وہ دن آتا ہی جو ہیگی کی نہو مان کو خبر

مختصر بات ہی یہہ فرق نہین اسمین ذرا | عشق مجبور کو کرتا ہی جہان مین رسوا
تو بہی عاقل ہی سمجھ دل مین ذرا بہر خدا | اختیار اپنا جہان ہو نہ دہان الفت کیا

بی لیسی مین جو ہو عشق تو ہین لاکہہ ضرر

کیون فغان کرتے ہو مانند جرس جانی دم | یہہ نہین ملنے کے دنیا کی ہوس جانی دم
عیش کی بات سنو ایک نفس جانی دم | اس سی الفت نکرو دیکھو ہوس جانی دم

جب رہو بہر خدا چپ ہو بس جانی دم

رباعی مستزاد عیش لکھنوی

ایکروز بلند ہوگی فریاد و فغان +
ہر گھر سے یہاں +

وہی لی کہ اسی کا پھل تو پاوے لگاوہان
بے ریب و لگان +

ہشیار نہ بھول یاد رکھ دیکھ ذرا
غفلت ہے بری +

دنیا ہے عدم کی سمت ہو لگا روان
ہر پیر و جوان +

واہ وحشت خواجہ حیدر علی متخلص بآتش

آگی ایکسد بار نہ تنہا یار تیری یار تنہی ہم
ہمدم و ہم سخن و مونس و غمخوار تنہی ہم

لطف و اشتیاق و عنایت سزاوار تنہی ہم
مدعی اب جو ہین مجبور تنہی مختار تنہی ہم

چین جبین پر نہ تنہی رنجش کی نہ یہہ باتین تنہین
مہربانی تنہی شب و روز ملاقاتین تنہین

انس تنہا ہمسی تمہین ہم تنہی تمہاری
عشق تنہا حسن خداداد سی ہمکو کامل

غم واندوہ جدائی سی نہ واقف تنہا دل
باغ عالم مین مراد مین تنہین ہماری حاصل

سرو قد قمری بی صبر و تحمل ہم تنہی
گل تمہارا رخ گلرنگ تنہا بلبل ہم تنہی

گوش زد یار تیری نام نہ تنہا غیرونکا
لانی پایا کوئی پیغام نہ تنہا غیرونکا

گرد حلقہ سحر و شام نہ تنہا غیرونکا
خلوت و بزم مین کچھ کام نہ تنہا غیرونکا

دامن پاک سی گرد و نجس آگاہ نہ تنہی
کوچہ گرد و نکو طلبیعت مین تیری راہ نہ تنہی

دلبری اپنی تجھی رہتی تنہی منظور ایدوست
ایکدم انکو نہ سی ہم ہوتی نہ تنہی دور ایدوست

دشمن اسطرحسی پھرتی نہ تنہی مغرور ایدوست
جو خدا چاہی کری بندہ ہی مجبور ایدوست

پانو مسوتی مین وہ جو دو پٹری رہتی تنہی
بیٹھتی وہ مین برابر ہو کٹری رہتی تنہی

گفتگو پیچ کی کرتی ہو سخن سازونسی
پھرون سر کو شی رہا کرتی ہی غماز و سی

حال دلکا ہی بیان تفرقہ پرداز دلسی | صحبت اب آن رہی ہی خلل انداز دلسی

فرق آیا حرکا تو بین خدا میز کری
نہ لکلفی لگی بات تمین خدا میز کری

ہو کہری لگتی تھی ہم سم پہ اوسی سہتی تھی | سعنت کہتی تھی تو سنکر اوسی چپ رہتی تھی
رون لگتی تھی نہ یون بہوت نہ یون بہتی تھی | اس مروت پہ تمہاری یہی ہم کہتی تھی

اسپہ قربان ہینگی اسی چاہینگی ہم
مر نہ یسی نکلا ہی جو کچہ اسکو نباہینگی ہم

کوئی آسکتا نہ تہا اپنی سوا صحبت مین | دو سہر یکو نہ رسائی تھی تیسری خلوت مین
منتظر قصہ یہین ہم تھی ہر ایک حالت مین | انجمن مین نہین ہوتی تھی یہین خلوت مین

مصحف رخکو سمجہنا نہ تہا ایمان کوئی
خال ہندو کا نہ عاشق تہا مسلمان کوئی

کیسی تدبیر تمہاری ہی یہ کیسی تجویز | نہ رہی آپکو ہرگز کسی و ناکس کی تمیز
چیز اب اونکو سمجہنی لگی جو تھی نا چیز | ہمسی دیکہا نہین جاتا ہی ذلیلو نکو غریز

اونسی نیکی کرو ممنون جو بد افعال نہون
لوٹین وہ دولت دیدار جو کچہ مال نہون

ہمیش باغ آپ کبہی سیر کو جاتی تھی | خار ہوتا تہا جو بند یکو نہ وہان پاتی تھی
غنچہ سان میری جدائی مسی تنگ آتی تھی | بیہجکو یک صبا ٹہونکی بلواتی تھی

ہر روش پر مجہی تم ساتہ لئی پہرتی تھی
ہاتہ مین اپنی میرا ہاتہ لئی پہرتی تھی

شاد تہا تاریخ میری جان کدورت نا دار | حال ہر اپنی تو چہ تھی تمہاری ظاہر
کبہی خلوت مین جو ہوتی نہ تھی چندی حاضر | منتین مانتی پہرتی تھی ہماری خاطر

روشنی مسجد و دین جا کی کیا کرتی تھی
چلی مدرسہ ہونہین دفرات بند باکرتی تھی

روز و شب وہ جو رہا کرتی تھی صحبت رہی
ہمنشینی کی جو خدمت تھی وہ خدمت رہی

قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی
سونہ دکھانیکو ہماری کوئی صورت نہ رہی

التماس اتنا تو رکھتی تھی تیری ذات سے ہم
پھر گیا تو مگر اپنی نہ پھری بات سے ہم

اوسٹہ گیا مہر و محبت کا زمانہ سے رواج
بھیٹی بیٹھی اس اولجہ پڑنیکا کیا کیجی علاج

یون تو معشوقونکا ہوتا ہی تلونکا مزاج
پر نہ اتنا بھی کہ کل تھی دبو ملیعت نہین آج

یا ہمین ساتھہ رہا کرتی تھی اندر باہر
یا ہمین ہین کہ ہمین حکم ہی باہر باہر

یہی طرزین ہین جو صاحب کے یہی ہین انداز
ہمنی بھی عہد کیا دلسے بسل ای بندہ نواز

نکرین گھر کیطرف تیرے کبھی روئی نیاز
اس طرف کعبہ بھی ہو دی تو کرین ترک نماز

وہان نکلجاوین جہانکا نہ پتا ملتا ہو
نہ ملین ملنی سے تیری جو خدا ملتا ہو

جان جان دلکا جلانا نہ تمھین آتا تھا
خندہ زن ہو کی رونا نہ تمھین آتا تھا

سونہ کو دکھلا کی چھپانا نہ تمھین آتا تھا
بگڑی صورت کا بنانا نہ تمھین آتا تھا

گرہ ابرو مین نہ تھی کاکل پیچان کی طرح
زلفونکا رخ نہ پھرا رہتا تھا مژگان کی طرح

خود فروشی کی مقید تھی نہ خودکامی کی
پختہ خامی کی چلن چلتی نہ تھی خامی کے

ہو نہ مسلواتی تھی مہارونکی ہیخامی کے
ننگ آتا تھا تمھین نام سے بدنامی کی

پری و حور سے بھی حسن مین مغرور تھی تم
پاس تمکو نہ کسیکا تھا بہت دور تھی تم

سہ بہ دیتی تھی تو آنکھونکو چراتی تھی تم
پان کھاتی تھی تو سونہ کو دکھاتی تھی تم

مہندی ملتی تھی تو ہاتھونکو چھپاتی تھی تم
ہاؤن خلخال پہن کر نہ ہلاتی تھی تم

قتل سے عاشق صادق کی وفا مانع تھی

خون ناحق سی تمہین شرم و حیا لیتی ہی

جو خوشی خاطر نازک کے نہین اسکا غم
کہا ئی ترک محبت کی جو کہاتی ہو قسم

رہ نہین سکتی کی بی شغل یہی کہتی ہین ہم
ڈہونڈہ لینگی کوئی زیبا صنم عیسی دم

عشق بازیکا نہ بہو لینگی مزا یاد رہی
دل لگا لینگی فرنگی محل آباد رہی

یہ غلط فہمی ہی سمجہا کوئی محبوب نہین
کیا کوئی اور زمانیمین خوش اسلوب نہین

راست بازونسی سیا بروکی کجی خوب نہین
نہ سہی دوستی صاحب کو جو مطلوب نہین

تمکو غیرونکی مدارات مبارک ہووی
ہمکو جس سی ہی ملاقات مبارک ہووی

ایسا شاید ہی اب اللہ سی ہمکو مقصود
آشنائی جسی مقبول ہو رنجش مردود

سانہی اپنی تجہی کچہ نہ وہ سمجہی ہو جو
رخ گلرنگ جو کہلائی تو بہیجی تو درود

نرگسی چشم کا حیرت سی تماشائی ہو
سنبل زلف کی بوسونگی تو سودائی ہو

خون کری دلکو تمہاری رگ جانسی وہ کمر
حلقۂ ناف کے تنگی سی رہو تنگ اکثر

ہاتہ ملتی پہرو پٹر جای جو یاد ین آنظر
چہلی ہاتہہ آئین تو گل کہایا کرو چہاتی پر

لعل لب یکبی تو سرپیٹی بہت تنگ سی تو
ہونٹہ چاٹا کری نام دہن تنگ سی تو

خوبی گوش کہری اپنا تمہین حلقہ بگوش
پہرون ہی رکہی وہ کرونگی صراحی مدہوش

دیکہہ کر آئینہ یسان سینہ ہو حسرت سی خموش
حسن مین اوسکی غرض ہو نہ سکی روش پروش

نقش دل پر تیری نقش در دل سی رہی
خار خار آئنۂ پہر کا دش مژگانسی رہی

تہمت اسکا ہو وہ الزام تجہی دی دیوی
عرق شرم سی رخسار جبین دہو دیوی

خندہ زن ہو کی حقیقت کو تیری کہو دیوی
آگی اوس گل کی تو شبنم کی طرح زود بہو

طعن و تشنیع بھی وہ مہر لقا تجھکو کہی
صورت ماہ نو انگشت نما تجھکو کہی

طنز آمیز کلامون سی مین اگا کہدون
اوسکی زلفون کیطرح کان تلک اوسکی پہچون

پھیر کی باتین بناؤن اوسی تجھسی سمجھون
جو فرشتی نی نہ پہونچی ہو سو اوسکی پہونچون

دل جلا وی وہ تیر اتجھسی جگر چھل نہ سکی
تجھسی چھل نکلی وہ تو اوس سی چل نہ سکی

راہ پر لاؤن اوسی راہ بتاؤن تجھکو
تنگ آغوش مین لون اور دکھاؤن تجھکو

لب بلب بوس سی رہون سر نہ لگاؤن تجھکو
جسطرح تو نی جلایا یا ہی جلاؤن تجھکو

شاد و مان خاطر نازک ہو تجھی غم ہو وی
میری گھر عید تیری گھر مین محرم ہو وی

گفتگو اتنی لئی تھی یہہ شکایت انگیز
یاری غیر سی تو اب بھی کرو تم پرہیز

نقض پیمان کی لئی میری لکھو دست آویز
متوجہ ہو اوہر کو نگہ لطف آمیز

پھر پری ہو وہی تم اور وہی دیوانہ ہم
پھر وہی شمع ہو تم اور وہی پروانہ ہم

غیر معشوق کا نکلا ہی زبان سی جو نام
پھیر نیکی لئی صاحب کے فقط اتنا یہہ کلام

حرف حق کہکی یہہ واسوخت کو کرتا ہی تمام
مت برا مانیو اسبات کا آتش ہی غلام

دوستی غیر سی والہ جو منظور بھی ہو
انکہ اوٹھا کر نہ کبھی دیکھین اگر حور بھی ہو

ترکیب بند میر تقی متخلص بہ میر

عمر گذری ہو چکا آسودگی کا روزگار
رنج و محنت کے تئین آرام سی ہی ننگ و عار

معرکہ بھی یکطرف دونون ہوی مدت سی ہی
زخم دلکی یہہ ہنسی وہ گریہ بی اختیار

مجملہ ہی کٹ رہی ہین یکطرف لتنی جو ہیہ
صبر سی بیطاقتی دل ہار درد بی شکیب

عاشقی جب کے تھی ملینی تب نہ تھین یہہ خواہشین
کیا کہون کیا کچھ دکھاتا ہی مجھی اب ہجر یار

سینہ دیکھو پاک منہ ڈھانپ سسی سب نے چھپایا | آنکھین دیکھو ڈوبی خون مین جیکو دیکھو بیقرار

آنکہ گفتی عشق را درمان بہ ہجران کردہ اند
کاشکی ہم گفتی کہ ہجران را چہ درمان کردہ اند

ایک کنارے دی تو جوہین گی زمین کی نشان | خاک پر بسمل ہوی ہین کیسی کیسی شان

دو قدم پیہی میہ ہنکامہ تیری کو چکی بیچ | آشنائی کچھ نہین لگتی کہ تجھکو دیر مان

مونہہ پہ کہانی والی تلوارونکی ہوی موج | سیکڑون یکجا ہین دی جینی سی ہی سر کی شان

دیر ہی نہین سر ہی پہ ڈاہی سر نہین تو دیر ہی | ہین زیارت کرونی صد کشتہ شمشیر ان

غمزدی بی خانمان بیوارثی بیکس غریب | رخمونکی دامن لی مونہہ پر موی ہین دیر ان

گو تو ہم آئی پی طوف شہیدان دور نیست
گریہ می آید در نجارا راہ چندان دور نیست

ای لپیٹ لیکے ان مین وحشت سی میہ سامان | خاک اڑا ہر ایک دم مین کاروان در کاروان

تیرہ کر عالم کو رہ سرمایہ گرد و غبار | چشم مارو ش تو ہو آوارۂ کون و مکان

مینی بخشا طی کیا کرنا زمین کا تیری تین | کینچنا سر کا مبارک ہو تجھی تا آسمان

لیکن اتنا ہی پر آشفتہ نہو جانا کہین | پیشرو رکہتی ہین ساری خاطر وا ماندگان

سو خدا نا کردہ ہم کہتی نہین اس راہ سی | کوئی دم وقفہ کری یاد پیر ہو دی تجھکو میان

یک قدم اہی گرد باد دامن صحرا بالیست
در قفا ماند است ہشت خاک ما تنہا بالیست

گر چہ ہجر الحین تیری جی میرا جاتا تنہا بلا | پر یہ تنہا ولین کہ شاید دیوی تو داد وفا

وصل خاطر خواہ تو معلوم تنہا میری تین | آگ دلکو لگ رہی تنہی جیب تلک مین تنہا جل

گاہ باشد رحم کو بہی رحم فرماوی وہ شوخ | دیکہہ مجھنا کام کو یکدم کری ترک وفا

ایک ساعت پاس بیٹھی درد دل میرا سنی | کر کی غمخواری کہی میہ تیری تین کیا ہو گیا

سو تو یہ سب ہو چکا ہی کاش آجاتا تو | ایسی آجانیکا تیری کون یہان مشتاق تہا

آمدی و حسرت وصل از دلم بر داشتی

حسرتی بود از وصال آن هم من بگذاشتی

مین خرابی آج جنسی کل یہہ تہی یہ گونگی گہر
ملت بنای خانہ مین منعم رہا کرا سقدر

طاق کسری کو سنا ہوگا کہ کیسا تہا محل
اب کہین اوس طاق کا کسری کی پیدا ہی اثر

گہر کا صاحب تو اوراں اکہی یکسان خاکسار
اینیت ماری ہینت سسی یہہ کچہ ہوا اوس کمل کو

خط باطل سنی لکہا ہی صفحہ کون و مکان
کیون نا مانغ اتنا جلا تا ہی ہی اپنا تو کد ہر

کیسی کیسی خانوادی خاکین یہان مل گئی
ہای عبرت ہی یہہ مسمورہ جہانکا بیخبر

ہر کجا افتادہ بینی خشت و در ویرانہ
ہست فرد دفتر احوال صاحب خانہ

کم بہت سنتی مین آتا ہی کوی رنجورہی
یا کسی مجروح کا زخم جگر ناسور رہی

روشنی آنکہون کی ہی منظور سارے خلق کو
قوت دل کا جدہر دیکہو اودہر ذکور رہی

ہم کنی بہی نہی یہہ دود آتش کے پرکالی کبہو
اوسی ہم ایذا ہو کچہی ہی کسی مقدور رہی

ایک نی مار اچہرک کر جی سی ہمکو ایک داغ
ایک نے ایسا جلایا انتباک مشہور ہی

ہمکو حیرانی ہی اسمین جبکو سنتی ہین اوسی
ان ہی دونو آفتونکی پرورش منظور ہی

ما سر شک گرم و آہ آتشین دیدیم و بس
بہرہ کز چشم و دل دیدیم این دیدیم و بس

دل نہین مجبکو ملا یہہ کوی جی کا ہی وبال
گفتنی ہو تو کہون ای میر مین کچہ اسکا حال

خود بخود جاتا ہی کہنچا آرزو ہی کیا اوسی
چاہتا ہی سیم و زر یا کوئی دلبر خوش جمال

یا دمین میری ہوا ہو کچہ سبب تو ہی بجا
عشقبازی مفلسی آزردگی رنج و ملال

ناکسو کی گیسو و کاکل کا وابستہ ہون مین
نی کسی کی چاند سی مکہڑا یا مجہکو ہی جال

کیا کرون ایذا ہی یہہ جب غرض مجہسی نہان
نی غم درد جدائی ہی نہ اندوہ وصال

نیستم عاشق اظہار یک میکاہد دلم
عمر بگذشت و نپیمانم چہ میخواہد دلم

مثنوی میر تقی متخلص بمیر

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال — ہر جگہ اوسکی ایک نئی ہی چال
دل مین جاکر کہین تو درد ہوا — کہین سینہ مین آہ سرد ہوا
کہین آنکھون سی خون ہوکی بہا — کہین سر مین جنون ہوکی رہا
کہین رونا ہوا ندامت کا — کہین ہنسنا ہوا ملامت کا
گہ نمک اوسکو داغ کا پایا — گہ پتنگا چہ اغ کا پایا
یہان طپیدن ہوا جگر کی پیچ — وہان تبسم ہی زخم تہ کی پیچ
کہین آنسو کی یہ سرایت ہی — کہین یہ خون چکان شکایت ہی
تہا کسو دل مین نالہ جانکاہ — ہی کسو لب پہ ناتوان کی آہ
تہا کسو کی پلک کی ننا کی — ہی کہین خاطرون کی غمنا کی
کہین باعث ہی دلکی تنگی کا — کہین موجب شکستہ رنگی کا
کہین اندوہ جان آگہ تہا — شورش سینہ ایک جاگہ تہا
کہین عشاق مین نیاز ہوا — کہین اندوہ جان گداز ہوا
ہی کہین دل جگر کی بی تابی — تہا کسو مضطرب کی بی خوابی
کسو چہرہ کا رنگ زرد ہوا — کسو محمل کی رہ کا گرد ہوا
طور پر جا کی شعلہ پیشہ رہا — بی ستون مین شرارتیشہ رہا
کہین تی زار مین لگائی آگ — کہین تیغ اور گلو مین رکہی لاگ
کبہو افغان مرغ گلشن تہا — کہین قمری کا طوق گردن تہا
کبہو سلخ مین جا فشارہ ہوا — کہین دل ہوکی پارہ پارہ ہوا
ایک عالم مین درہمدی کی — ایک محفل مین جا سپندی کی
ایک دل سی اوتہی ہی ہوکر دود — ایک لب پر سخن ہی خون آلود
ایک زمانہ مین دلکی خواہش تہا — ایک ساعت جگر کی کاہش تہا
کہین پیچی ہی جبین ہوکر چاہ — کہین بہتا ہی قتل تک ہمراہ
نثار خار دل غریبان ہی — انتظار بلا نصیبان ہی

کہین شیون ہی اہل ماتم کا — کہین نوحہ ہی جان پر غم کا
آرزو تہا امیدوارون کی — دردمندی جگر فگارون کی
نمک زخم سینہ ریشان ہی — نگہ یاس مہر کیشان ہی
حسرت آلودہ آہ تہا یہہ کہین — شوق کی ایک نگاہ تہا یہہ کہین
کشش اوسکی ہی ایک اعجوبا — ڈوبا عاشق تو یار بہی ڈوبا
کون محروم وصل یہان سی گیا — کہ نہ یار اوسکا پہر جہان سی گیا
کام مین اپنی عشق پکا ہی — یہان یہہ نیرنگ ساز یکا ہی
جسکی ہو التفات اوسکی نصیب — ہی وہ مہمان چند روز غریب
ایسی تقریب ڈہونڈ لاتا ہی — کہ وہ ناچار جی سی جاتا ہی
ایک جا ایک جوان رعنا تہا — لالہ رخسار سرو بالا تہا
عشق رکہتا تہا چاتی اوسکی گرم — دل وہ رکہتا تہا موم سی بہی نرم
شوق تہا اوسکو صورت خوش سی — انس رکہتا تہا وضع دلکش سی
تہا بظاہر آپ بہی لیکن — رہ نہ سکتا تہا اچہی صورت بن
کوئی ترکیب گر نظر آتی — صورت حال اور ہو جاتی
دیکہتا گر وہ کوئی خوش پرکار — رہتا خمیازہ کش ہی لیل و نہار
زلف ہوتی کسو کی گر برہم — دیکہتی اوسکی حال تہا درہم
دیکہتا گر کہین وہ چشم سیاہ — دلسی بی اختیار کرتا آہ
سر مین تہا شور شوق دلمین تہا — عشق ہی اوسکی آب و گل مین تہا
الغرض وہ جوان خوش اسلوب — ناشکیبا رہی تہا بے محبوب
ایکدن بیکلی سی گہبرایا — سیر کرنی کو باغ مین آیا
کسو گل پاس وہ صنم ٹہرا — کہین سبزہ مین ایک دم ٹہرا
نہ تسلی ہوا دل بیتاب — نہ تہما چشم تر سی خون ناب
دلکی وحشت سی بی توقع ہو — ہر شجر کی تلی بہت سا رو

دیکھ گلشن کو نا امید نہ
دلکی رہنی کا اوسکو ایک ہم تہا
تاکہ ایک کو جہ مین گذار ہوا
ایک غرفہ مین ایک مہ پارہ
پڑگئی اوس پہ ایک نظر اوسکی
تہی نظر یا کہ جیلی آفت تہی
ہوش جاتا رہا نگاہ کی ساتھہ
بیقراری نی کج ادائی کی
مونہہ جو اوسکی طرفسی اوسکا پہرا
وہ تو رکہتی نہ تہی خیال اوسکا
جہاڑ دامن کی تمکن وہ مہ پارہ
وہ گئی اوسکی سر بلائی
دل پہ کرنی لگا طپیدن ناز
یا تہہ جانی لگا گریبان تک
طبع نی ایک جنون کیا پیدا
شورش دل نی جی مین جاگہ کی
بستر خاک پر گرا وہ نزار
خار افگار خار خار ہوئی
اوسکی مونہہ پر پڑی تہی جو کہ نگاہ
خو ہوئی نالۂ حزین کی ساتھہ
ہونٹہ سوکہی تو خون ناب ملا
نقش اوسکی ہوئی تماشائی
پر کہا گر کسو نی شفقت سی

رو کیا اوسنی جانب خانہ
راہ چلنی مین حال درہم تہا
آفت تازہ سنسی دوچار ہوا
تہی طرف اوسکی گرم نظارہ
مہر نہ آئی اوسنی خبر اوسکی
وہ نظر ہی وداع طاقت تہی
صبر رخصت ہوا ایک آہ کی ساتھہ
تاب طاقت نی بیوفائی کی
مضطرب ہو کی خاک پر یہہ گرا
ہوئی بیطرح کو کہ حال اوسکا
اوسہ گئی سامنی سی یکبارہ
خاک مین مل گئی وہ رعنائی
رنگ چہرہ سی کر چلا پرواز
چاک کی پہلی پاؤن دامان تک
اشک نی رنگ خون کیا پیدا
داغ نی آجگر کو آتش دی
درد کا گہر ہوا دل بیمار
جان تنا کشن نگار ہوئی
نا امیدی کی ساتھہ تہی سرد آہ
رابطہ آہ آتشین کی ساتھہ
خواب و خورد و نو کو جواب ملا
پر نہ وہ دیکھنی کبہی آئی
رو دیا اوسنے ایک حسرت سی

جاکی اوسکی قریب در بیٹھا | قصد مرنی کا اپنی کر بیٹھا
دل نی نسمجھا کی اضطراب کیا | شوق نی کام کو خراب کیا
جو کہ سمجھی تھی اوسکو دیوانہ | رسم کرنی تھی آشنا یانہ
عاشق اوسکو کسو کا جان گئی | اور برا اس اداسی مان گئی
کیونکہ باہم معاش تھی اونکی | ایک جا بود و باش تھی اونکی
وارث اوسکی بھی بدگمان ہوی | دربی دشمنی جان ہوئی
مشورت کی کہ مار بھی ڈالین | دفعتاً اس بلا کی ٹالین
پھر یہہ ٹھہری کہ ہونگی ہم بدنام | سنکر آخر کہین کی خاص وعام
کیا گمنہ تھا کہ یہہ جوان مارا | کسنی مارا اسی کہان مارا
ہوی یہ خون خفتہ کر بیدار | کینچنی ہوی خفت لبسیار
کیجئی ایک ڈہب سی اوسکو تنگ | تا نہ عائد ہو اپنی جانب ننگ
تہمت خبط رکہی اوسکی سر | کیجئی سنگسار اوسکو پھر
دی کی دیوانہ اوس جوانکو قرار | ہو گئی ساری دربی آزار
کی اشارت کہ کودکان شہر | آئی لبریز غصہ و پر قہر
ایک نی سخت کہہ کی تنگ کیا | ایک نی آکی زیر سنگ کیا
ایک نی ابتدا ملامت کی | ایک نی انتہا قیامت کی
ایک آیا تو ہاتھہ مین شمشیر | ایک بولا کہ اب ہی کیا تاخیر
ایک اوسی تیر سی ڈراتا تھا | ایک برچھی کی تین دکہاتا تھا
ایک کہنی لگا کہ ای بی ننگ | زندگی کا ہی یہہ بھی کوئی ڈہنگ
کر یہہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا | لیک روی دل اوسکا اودہر تھا
محو تھا اوسکی یہہ خیال کی بیچ | تھا گرفتار اپنی حال کی بیچ
ہونٹہ پر حسن کا بیان اوسکا | سر تھا اور سنگ استان اوسکا
ایک دم سرد آہ بھر آو ٹھتا | نالہ گرم گاہ بھر اوٹھتا

جی مین کہتا کہ آہ بشکل ہی | اوسطرف ایک نگاہ بشکل ہی
دوہمت کو میری نام سی ہی | دشمنونسی ہی جی پہ عرصہ تنگ
چشم ترسی لہو بہا کرتا | صبح کو بادسی کہا کرتا
کای نسیم سحر یہہ اوس سی کہو | مست تغافل کہ اور غافل ہو
ان بلاؤن مین کوئی کیونکہ جئی | جان پر اپنی ہی یہہ تیری سی
جو ہی سو دشمنی مین ہی سرگرم | تو بہی اگر تو چشم کو کر گرم
جان ودن تیری واسطی سو تو | آنکہہ او ٹہاکرند ایکبی مجکو کبہو
رفتہ رفتہ ہوا ہون سودائی | دور پہنچی ہی میری رسوائی
نام کو بہی تیری نجانا آہ | تجہسی کیونکر سخن کی نکلی راہ
ناامیدانہ گر کرون ہون نگاہ | دیکہتا ہون ہزار روز سیاہ
سحبت مشکل ہی سخت ہی بیداد | ایک مین خونگرفتہ سو جلاد
کوئی مشفق نہین جو ہووی شفیق | بیکسی بن نہین ہی کوئی رفیق
نالہ ہوتا ہی گہی دل جو | گہر یہ آنسو نسی پوچہتا ہی رو
آہ جو ہمدمی سی کرتی ہی | اتیودہ بہی کمی نسی کرتی ہی
چشم رکہتا ہی وصل کی میہ دل | جی ہی اسکا اسیر آب و گل
ورنہ ترکیب یہ کہان ہوتی | صورت معنی ایک تہان ہوتی
اب تہوتا نہین ہی پای ثبات | ایک مین اور ہزار تصدیعات
سنگ باران سی سخت ہون دل | شیشہ دل نہین ہی پارہ سنگ
محرم ایک جز نگاہ پیش نہین | کم ہی سینہ مین جاکہ ریش نہین
کیونکہ کہیے کہ تو نہین آگاہ | ایک قیامت بپا ہی یہان سراہ
بس تغافل ہوا ترحم کر | گوش دل جانب تکلم کر
کون کہتا ہی رہ نہ محو ناز | پر نہ اتنا کہ جی سی جاوی نیاز
کجا بیبا تو نہین رہا یہہ راز | ایک جہان اس سی ہی سخن پرداز

ان بلاؤن پر اوسنی صبر کیا
اختیار اپنی جی پر جبر کیا

اوسطرف کا ند یکینا چھوڑا
اوسکی اندوہ سی نہ مونہہ موڑا

اور یہہ ماجرا ہوا مشہور
شور رسوائی کا ہی پہنچا دور

دیکھہ کر اوسکو بیخور و بی خواب
جانا ہر ایک نی عاشق بی تاب

مونہہ پہ اوسکی جو رنگ خون نہین
عشق ہی اوسکو یہہ جنون نہین

ہی نگہ اوسکی جسطرف مائل
اوسطرف کو گیا ہی اوسکا دل

جب ہوا ذکر اقل و اکثر مین
چاہ ثابت ہوئی اوسی گھر مین

عشق بی بہرہ جب فزا ہوا
مضطرب کتخدای خانہ ہوا

گھر مین جا بہر رفع رسوائی
بیٹھہ کر مشورت یہہ ٹھہرائی

یہان سی یہہ غیرت مہ تابان
جا کی چندی رہی کہین پنہان

شب محافہ مین اوسکو کر کی سوار
ساتھہ دی ایک دایۂ عذار

پار دریا کی جلد رخصت کی
اسطرح فکر رفع تہمت کی

گھر مہا ایک آسغنا کا مد نگاہ
وہان ہو روپوش تا یہہ غیرت ماہ

ہوئی جب اس بلا سی خاطر جمع
نور افزای خانہ ہو جون شمع

گھر سی باہر محافہ جو نکلا
اوس جوان کی ہی پاس ہو نکلا

پیش دل سی ہو کی یہہ آگاہ
ہو لیا اوسکی ساتھہ پہر ہمراہ

وہان نکی رہنی سی اوسکو کام نہ تہا
وہ گلی اوسکا کچہ مقام نہ تہا

جس سی جیکو کمال ہو الفت
دل سی دل کو درست ہو نسبت

جنبش اوسکی پلک کو گر وہان ہو
دل مین یہان ایک کاوش نایاب ہو

یہان اگر پا دن مین لگی ہی خار
دل سی یہان سر نکالی سو سو بار

وہان اگر ہو شکست کا دا باب
یہان رگ جان کو ہی پیچ و تاب

ذرکو در دچشم اگر ہو وی
چشم عاشق لہو مین تر ہو وی

چاک دامن ہی وہان پی زینت
یہان اگر یان ہی چاک گل ہی صفت

دہان دہن تنگ یہان ہی دل تنگی — عشق اور حسن مین ہی یک رنگی
دست افشان وہ پای کوبان یہ — تہا محافہ کی ساتہہ گرم برہ
قطرہ زن آہ و اشک راہ تمام — در پی دوست تہا پی آرام
ہر قدم تہا زبان پہ یہہ جاری — خواب ہی یا کہ ہی یہ بیداری
ہمرہی اوسکی تہی میسر کب — ہی مجہی بخت و آژگونسی عجب
شوق مفرطنی یہ بہی کی ہی سخت — ناشکیبی نی دل سی باندہا رخت
رفتہ رفتہ سخن ہوی نالی — اوژنی لاگی جگر کی پر کالی
اضطراب دلی نی زور کیا — اوسنی بی اختیار شور کیا
دل کی غم کو زبان پر لایا — آفت تازہ جان پر لایا
کای جفا پیشہ و تغافل کیش — یک نظر سی زیان نہین کچہ پیش
موسہ چہپایا ہی تو نی اسپر بہی — ایک نظر التفات ایدہر بہی
صبر کس کس بلا پہ کر گذرون — چارہ اوس بن نہین کہ مر گذرون
منزل وصل دور ہین کم پا — تجہکو اس مرتبہ مین استغنا
ہی تو نزدیک دل سی ای طناز — لیک تجہہ تک سفر ہی دور و دراز
نازنی یک نفس نہ رخصت دی — آئینہ نی تجہی نہ فرصت دی
تو تو وہان زلف کو بنایا کی — جہان پیچ و تاب کہایا کی
تجہکو تہی اپنی خال و رخ پہ نگاہ — دل میرا مبتلای داغ سیاہ
بستر خواب پر تجہی آرام — تجہکو خمیازہ کیہنچی سی کام
تجہکو مد نظر تہی اپنی چال — مین ستم کا ہوا ہون کیا پامال
دہان لب لعل تیری خندان تہی — یہان فشردہ جگر مین دندان تہی
نازو خوبی نی دل دیا نہ تجہی — رحم سی آشنا کیا نہ تجہی
اب تغافل نہ کر تلطف کر — حال پر میری تک تاسف کر
گوش زد دایہ کی ہوا یہ سخن — تہی وہ اوستاد کار حیلہ فن

اس اوسکو بلا تسلی کی — وعدہ وصل کی تشفی کی
کای ستمدیدہ غم دوری — ہوچکا اب زمان مہجوری
زار نالی نکر شکیبا ہو — عشق کا راز تا نہ افشا ہو
دل قوی رکھ نہ ہیکو کاہش دی — چل کوئی دم تجھو داد خواہش دی
سخت دل تنگ تہی بیہ نہیں ماہ — قطع تجھ بن نہو سکی تہی راہ
اگرچہ یہ حسن اتفاق سی ہی — اوسکی بہی جذب اشتیاقی ہی
تیری آنی سی دل کشادہ ہوا — نشۂ دوستی زیادہ ہوا
بزم عشرت کرینگی باہم سا — ہوجیوا اپنی دوست کا دمساز
یکبارگی اوسکو فریب سا تہہ لیا — دل عاشق کو اپنی ہاتہہ لیا
یک در پردہ اوسنی یہہ ٹہانی — کیجئی اس سی خصمتی بالا نی
یہہ تو دل بستہ محبت تہا — سخت دار فتہ محبت تہا
وقت سو یک تہا جو آ پہنچا — تا سر آب با بپا پہنچا
آب کیسا کہ بحر تہا ذخار — تند و مواج و تیرہ و تہ دار
موج کا ہر کنارہ طوفان پر — ہر حباب اس کا ہاری چشمک باب عمان پر
ہر کنار بلا ہر ایک گرداب — لجہ سو یہ بخش تیر اسنجاب
گذر موج جب نہ تب دیکہا — ساحل اوسکا نہ خشک لب دیکہا
کشتی ایک آن کر ہوئی نمود — ہو فلک سی ہلال جیسی نمود
اوسکی کنارہ پر لاکی استادہ — تہا محافہ رکوب آمادہ
اوس سفینہ پہ جلد آ پہنچا — یہہ بہی وہان سا تہہ ہی آ پہنچا
بیچ دریا کی دایہ نی جاکر — کفنش اوس گل کی اوسکو کہلا کر
پہینکی پانی کی سطح پر کیا — اور بولی کہ اسی جگہ انگار
صیف تیری نگار کی پابوش — موج دریا سی ہوئی ہمدوش
غیرت عشق ہی تو لا اوسکو — چہوڑ دست یون ہر سنہ پا اوسکو

اوسکے طرف اوسکی تئین اور تنہائی
اوس نواحی کا سیر کرنا ہی

پاؤن اوسکی جو بنین لگا رالود
خلہ ہی ہو وبن کی غبار آلود

جس کف پا کو رنگ گل ہو بار
مصنفی ہی کہ خار بسی ہو فگار

اونہہ گرمی گل سی ہون جو پری
آبلہ جسم کو سیاہ کری

یہہ روا ہی تو اپنی حال پہ رو
مصنف ناموس عشق کو مت کہو

جی اگر تہا عزیز اسی ناکام
کیون عبث عشق کو کیا بدنام

سنکی یہہ حرف دایۂ مکار
دل سی اوسکی گیا شکیب و قرار

بی خبر کار عشق کی رہ سی
جست کی اوسنی اپنی جاگہ سی

تہا سفینہ مین یا کہ دریا مین
موج زنجیر ہو گئی پا مین

کچ گیا قعر کو وہ گوہر ناب
منی کشمش عشق کی مگر تہ آب

کہتی ہین ڈوبتی اوچلتی ہین
لیکن ایسی کہان نکلتی ہین

یون جو ڈوبی کہین تو جا نکلی
غرق دریای عشق کیا نکلی

عشق نی آہ کہو دیا اوسکو
آخر اخر ڈبو دیا اوسکو

جب کہ دریا مین ڈوب کر وہ جوان
کہو گیا گوہر گرامی جان

دایہ حیلہ گر ہوئی دل شاد
وہان سی کشتی چلی برنگ باد

خار خارہ دلی سی فارغ ہو
لیگئی پار اوس گل نو کو

یہہ نہ سمجہی کہ عشق آفت ہی
فتنہ سازی مین ایک قیامت ہی

خالی ہو کیون نہ عاشق بیدل
کام سی اپنی یہہ نہین غافل

وصل جیتی نہو میسر گر
لاوی معشوق کو یہ ترہت پر

میانسی عشاق اگر گئی ناشاد
خاک خوبان بہی اون نی دی برباد

قصہ کوتاہ بعد یک ہفتہ
آی وہ رشک مہ ز خود رفتہ

کہنے لاگی کہ اے تو انی دایہ
ہو گیا غرق وہ فرد مایہ

جو وہ نتاک در میانسی گیا
آرزو مند اس جہانسی گیا

نہی جو ہنکامی اوسکی حد سی زیاد
ساتہ اوسکی گئی وہ شور و فساد

شور و فتنہ نہی اوس تلک ساری
ابتو بدنامیان نہین باری

مجھکو گہر بن نہین ہی اب آرام
دلکو شام و سحر ہی رنج تمام

دل تڑپتا ہی متصل میرا
مرغ بسمل ہی یا کہ دل میرا

وحشت طبع روز افزون ہی
حال جیکا میری دگرگون ہی

بی دماغی کمال ہوتی ہی
جان جی کا وبال ہوتی ہی

دل کو ئی دم مین خون ہوویگا
آج کل مین جنون ہوویگا

مصلحت ہی کہ مجھکو لی چل گہر
ایک دو دم رہین گی دریا پر

گاہ باشد کہ دل میرا واہو
ورنہ کیا جانے کہ پیر کیا ہو

دایہ بولی کہ ای سراپا ناز
حسن کا در پہ تیری آوی نیاز

ابتو فتنہ کو مین سلایا ہی
اوس بلا کی تئین اوٹھایا ہی

کون مانع ہی گہر کی چلنی کا
سد رہ کون ہی نکلنی کا

ہو محافہ مین دل خوشی سی ہوا
شاد شادان کر آب سی تو گذار

دل سنی اپنی پدر کا غم کم کر
مادر مہربان کو خرم کر

کر ملاقات ہمدمون سی تو
گرم بازی ہو محرمون سی تو

یہ نہ سوچی کہ بد بلا ہی عشق
گہات مین اپنی لگ رہا ہی عشق

جس کسی کو پیار رکہتا ہی
عاقبت اوسکو مار رکہتا ہی

جذب سی اپنی جب کری ہی کام
عاشق مردہ سی یہ لی ہی کام

صبح گاہان وہ غیرت خورشید
اوس جگہ سی روان ہوی تو بید

حد سی افزون جو بیقرار ہوئی
دایہ کشتی مین لے سوار ہوئی

پہنچی نصف النہار دریا پر
روئی بی اختیار دریا پر

حرف زن یون ہوئی کہ ای دایہ
مہمان گرا تہا کہان وہ کنایہ

موج سی تہا کدہر کو ہم آغوش
تہا تلاطم سی کس طرف ہمدوش

تجھکو آیا نظر کسان آکر
پھر چھوڑو بانو کسطرف جاکر

مجھکو دیجو نشان اوس جا کا
ہین بھی دیکھون خود سی دریا کا

ہون ہین نا آشنای سیر آب
نا شناسای موج اور گرداب

لجہ کیا لطف کیسکو کہتے ہین
لہر ہین ہم تمام سختی ہین

ہی یہ کسان یہ سفید عمور
اتفاقا ہین اس طرح کی امور

مگر ہین گرچہ دایہ منہی کامل
لیک نہ سی سخن کی منہی غافل

یہ نہ سمجھی کہ ہی فریب عشق
ہی یہ سہ پارہ ناشکیب عشق

بیچ دریا کی جا کہا یہ حرف
یہان ہوا منہا وہ ماجرای شگرف

یہان وہ ذوباحباب کی مانند
کچھ نہ تہا پہر سراب کی مانند

سنتی ہی یہ کہان کہان کر کی
گر پڑی قصد ترک جان کر کی

موج ہر یک کمند شوق منہی آہ
لپٹی اوسکو برنگ مار سیاہ

دامن گستردہ عشق تہا تہ آب
جسکی حلقی تمام تہی گرداب

حسن ہو جو کہین یون نظر آوی
نور مہتاب چہپی لہراوی

تہین وہ اوسکی حنائی انگشان
غیرت افزای پنجہ مرجان

سر پہ ہر دم کہ آب ہو کی بہا
سطح پانی کا آئینہ سا رہا

کشش عشق آخر اوس مہ کو
لی گئی کہینچتی ہوئی تہ کو

کودی غواص اور آشنا ساری
تا بمقدور دست و پا ماری

کہینچ کر کوشش سب ہوئی بیتاب
نہ لگا ہاتہہ وہ در نایاب

جا تہم آغوش مردہ یار ہوئی
تہ مین دریا کی ہمکنار ہوئی

پاک کی زندگی کی آلایش
ہو گی دست و بغل کی آسایش

سر پٹکتی جو گہر گئی دایہ
آفت ایک اور لی گئی دایہ

اب وہ غم ماورد برادر سب
خاک افشان و آہ و نالہ بلب

دار و دستہ تمام اوس کل کا
ترک کر آئینہ تجمل کا

سوئی دریا روان ہوئی گریان | آتش غم سی دل جگر بریان
خلق یکجا ہوئی کنارہ پر | حشر برپا ہوئی کنارہ پر
دام واردن سی سبنی کام لیا | آخر اونکو اسیر دام کیا
نکلی باہر دلی ہوئی نکلی | دونو دست وبغل ہوی نکلی
ربط چسپان بہم ہوا پیدا | مرکئی تب بہی شوق پیدا ہنا
ایک کا ہاتہ ایک کی بالین | ایک کی لب کو ایک سی تسکین
جو نظر اونکو آن کرتی تہی | ایک قالب گمان کرتی تہی
مل رہی تہی وہ دونو وصلی وار | ہمدگر سی جدا ہوئی دشوار
کیون نہ دشوار ہوئی اونکا وصل | جان دی دی ہوا ہو جنکا وصل
حیرت کار عشق سی مردم | شکل تصویر آپ مین تہی کم
میسر اب شاعری کو کر موقوف | عشق ہی ایک فنہ معروف
قدرت اپنی جہان دکہاتا ہی | اس سی جو نوکہی سو آتا ہی
کتنی طاقت تیری زبان مین ہی | کتنی وسعت تیری بیان مین ہی
لب پر اب مہر خامشی بہتر | یہان سخن کی فراموشی بہتر

فصل ثمیسری ذکر مین غزلیات اور قطعات اور رباعیات کی

غزل امیر خسرو دہلوی

زحال مسکین مکن تغافل دراے نینان بنائی بتیان | جو تاب ہجران ندارم اے جان نہ لیہو کاہے لگائی چھتیان
شبان ہجران دراز چون زلف روز وصلم چو عمر کوتاہ | سکہی پیا کو جو مین نہ دیکہون تو کیسو کاٹون اندہیری رتیان
یکو ذرہ حیران چو شمع سوزان ہمہ شما شدم ازان | کسی پڑی ہی جاسنا دی پیارے پیو کو ہمارے بتیان
یکایک از دل دو چشم جادو بصد فریبم ببرد تسکین | نہ نیند نینانہ انگ چینا نہ آپ آوی نہ بھیجے پتیان
بحق آنمہ بروز محشر کہ داور ما را فریب خسرو | سبہی نہ من کی دورائی راکہو جو چاہے لگاوے چھتیان

غزل ولی

دل لگایا ہی اس دلکا جہ انا شکل | عشق کا زخم لگا اسکا سہلانا مشکل

حسن نہی دام ہلا زلف مین دو کا بی کا — جسکی تئین ناگ ڈسے اوسکا جلانا مشکل
آتش عشق نے بہتونکا کیا خانہ خراب — آگ دریا کو لگی اونکا بجھانا مشکل
عمر جو یاد مین گذری سو غنیمت سمجھو — مو گیا عیش مین پھر اوسکا جگانا مشکل
راز مخفی ولی ظاہر نہ کسوسے کرنا — بات سو بات گئی اوسکا پھرانا مشکل

غزل ابرو

تمہارا دل اگر ہمسے پھرا ہے — تو پھر ہے ہمارا بھی خدا ہے
ہوی ہو اسقدر بیزار ہمسے — کہو ہمنے تمہارا کیا کیا ہے
ہماری کچھ نہین تقصیر لیکن — سہی تمکو کہین گے بیوفا ہے
وہ احمق ہے کہا ہی جسنے تمسے — ملو جس سے تمہارا دل ملا ہے
عبث بے دل کرو مت آبرو کو — مسافر ہی شکستہ ہی گدا ہے

غزل خواجہ میر درد

قتل عاشق کسی معشوقسے کچھ دور نہ تھا — پر ترے عہد سے آگی تو یہ دستور نہ تھا
رات مجلس مین تیری حسنکی شعلے کی جھمک — شمع کرتہ پہ جو دیکھا تو کہین نور نہ تھا
ذکر میرا ہی وہ کرتا تھا صریحا لیکن — مینے پوچھا تو کہا خیر یہہ مذکور نہ تھا
باوجودیکہ پر و بال نہ تھی آدم کے — وہان پہنچا کہ فرشتہ کا بھی مقدور نہ تھا
درد کی ملنے سے ای یار برا کیون مانا — اوسکو کچھ اور سوا دید کی منظور نہ تھا

غزل میر تقی میر

غم رہا جب تک کہ دم مین دم رہا — دل کے جانیکا نہایت غم رہا
حسن تھا اوسکا بہت عالم فریب — خط کے آنے پر بھی ایک عالم رہا
دل نہ پہنچا گوشہ دامان تلک — قطرہ خون تھا مژہ پر جم رہا
اوسکے لب سے تلخ ہی سنتے رہے — آب حیوان اپنے حق مین سم رہا
بیخودی کی حقیقت حسنمین تھی — ایک مدت تک وہ کاغذ نم رہا
خانۂ لیلی کو سنتے ہین سیاہ — اوسمین مجنونکا سدا ماتم رہا

میرے رونے پر جو اوسنے ہنس دیا | برق چمکی ابر باران تھم رہا
صبح گذرے شام ہوتی آئی میر | تو نہ چونکا دن نہایت کم رہا

غزل شاہ حاتم

سروا دسکی قدسی اگر دعوی کرے گلشن مین آج | میر والی فاختہ ارہ بانشستہ سی آج
خال و زلف دام ابرو کمان مژگان ترکان تیر | دل ہما سا سہم ایسا کہانا ہی کا رہا سی آج
زلف و چشم و خال و خط چار دہین دین شہر کفر | حق رکہی ایمان سلامت ایسی کفر و شر سی آج
ہاتہہ مست کینچ ای جنون تجکو میری سر کی آ | ایک جیب تنگ بہی رہتا تار گریبان سر سی آج
راندن جاری ہی عالم مین میر افیض سخن | گو کہ ہون محتاج پر حاتم ہون اوس ہر سی آج

غزل مرزا مظہر جانجان

اوس گل کا پہنچتا ہی مجہی خط صبا کی ہاتہہ | اسوا سطی لکہا ہی چمن مین ہوا کی ہاتہہ
برگ حنا او پر لکہوا حال دل میرا | شاید کبہی لو جا لگی اوس دلربا کی ہاتہہ
آزاد ہو رہا ہون دو عالم کی قید سی | سینا لگا ہی جب سی تجہ بیوفا کی ہاتہہ
ڈرتا ہون میر زائی تیری دیکہہ کر سحر | سورج کی ہاتہہ جو نہ ہی ہی پنکہا صبا کی
مظہر چہپا کی رکہہ دل نازک اپنا کی ہاتہہ | یہ شیشہ پہنچتا ہی کسی میرزا کی ہاتہہ

غزل شاہ نصیر

دل کہین میرا گرفتار ہوا چاہتا ہی | پہر مجہی عشق کا آزار ہوا چاہتا ہی
وہ تو پردی سی نکلتا نہین ہرائی دل | جسکا تو طالب بیدار ہوا چاہتا ہی
دیکہہ لینی دو مجہی او ہی یارو اوسکو | بند اب روزن دیوار ہوا چاہتا ہی
روز گل کہاتا ہون فرقت سی تیری سینہ پر | سینہ اب تختہ گلزار ہوا چاہتا ہی
رات سب وصل کی خشکی مین کٹی ہای نصیر | دن جدائی کا نمودار ہوا چاہتا ہی

غزل سودا

ناوک تیری فی صید نہ چہوڑا زمانی مین | تڑپتی ہی مرغ قبلہ نما آشیانی مین
کیونکر نہ چاک چاک گریبان دل کرون | دیکہتا ہون تیری زلف کا مین دست رشتہ

ای مرغ دل سمجھ کی تو چشم اس کو پھر
ورنہ سنا جو دام سودا دیکھی کا دانے مین

پتلی مین کھینچ کھینچ کیا قد کو جیون کمان
تیر مراد پر بھی نہ تہا مانشانے مین

مہما تجھی ہی ایک مجھی بسی ہین کئی
باور نہین تو دیکھ لی آئینہ خانے مین

اپنی تو مینداوڑ کی تیری فسانی مین
سودا خدا کی واسطی کر قصہ مختصر

غزل شاہ قدرت الہہ

کسکی تیرنگی یہہ برق خاطر مایوس ہی
جو شہر دل سی او ہی سو جلوہ طاؤس ہی

حسن کو اپنی ہوا دار دنسی کا دش ہی ام
ہر طپش پہان شمع کی برق اس فانوس ہی

ایک ہی پیرہن کی گر سمجھو تو مین کے سب اپ
گر صدای بانگ ہی یا نغمۂ ناقوس ہی

کل ہوس انسطر حسی غیب دیتی ہی مجھی
خوب ملک روس ہی اور سر زمین طوس ہی

کر یسے ہو تو کش عشرت سی کبھی زندگی
اسطرف آواز طبل او دہر صدای کوس ہی

صبح سی تا شام چلتا ہوی گلگو نکا دور
شب ہوئی تو ماہرو یونسی کنار و بوس ہی

چل دکہاؤن تو بو فیہ آزکا محبوس ہی
سنتی ہی عیسرت سہر یول ایک تماشا ہی

جس جگہ جان تمنا سو طرح مایوس ہی
لیگئی ہیکبارگی گور غریبانکی طرف

یہہ سکندر ہی یہہ دارا ہی یہہ کیکاؤس ہی
مرقدین دو تین بتلا کر لگی کہنی مجھی

کچہ نہی او نکی ساتہ غیر حسرت و افسوس ہی
بد پہ تو انسی کہ جاہ و حشمت دنیا سی آج

آج رہین جام می یہہ حرف سالوس ہی
کل تو قدرت پای غم رکہتی تہی تسبیح با

غزل غلام ہمدانی مصحفی

بلا فت گرمی تیری عارضین جو گلابی ہی
آتش گل پہ صبا لیتش سی دامن ماری

کیا غضب ہی جو تو غرفہ مین کہلی ہی
نور نظارہ تیرا دیدۂ روزن ماری

ہی خوشا حال او نہونکا جو تیری کوچہ مین
خاک بندی کو ملی بیٹہی ہین آسن ماری

دشمن و دوست کو الفت نے تیری ایک کیا
بانہ پہر بانہ نہ کیون شیخ و برہمن ماری

تیری آنکہین ہین وہ رہزن کہ پلک کی جنبش
قافلی لوٹ لی سیکڑون رہزن ماری

نام تیری و اسطی ای غیرت لیلی اب تک
قیس کی طرح برستی ہین بیابان ماری

مصحفی رکام تیرا ضبط سی اب دگرا | اک تلک غم مین کسی کی کوئی تن من ماری

غزل میر محمدی بیدار

کون یہان بازار خوبی مین تیرا ہم سنگ ہی | حسن تیرا بیس ہیری مہر و مہ پاسنگ ہی
سیری آنکھو انکا تیری جو کوئی بیمار ہو | ایک سیل اوسکی تنین رکہنا قدم فرسنگ ہی
مین وہ ہون دیوانہ سرخیل ارباب جنون | ہاتھ مین پتھر لی ہر طفل میری سنگ ہی
جاہی تک یہ عاشق بیخانما نکو وقت مہر آب | زیر سر کو پہ مین تیری خشت ہی یا سنگ ہی
یہ صدا گہر گہر کری ہی آسیا پہر مدام | مشت گندم کی لی پہاتی پہ میری سنگ ہی
شیخ کی مسجد مین جانا کام کیا بیدار کا | سجدہ مین اپنی صنم کی آستان کا سنگ ہی

غزل خواجہ حسین

کس مزہ کی رنگ سی بن کے بہار آئی ہی | حسن کو اپنی عجب سج سی کہاتی ہی بہار
چاندنی ہی سب رہے اور باغ گلرنگ ہی | کر مین ساقی تو کس کافر کو بہاتی ہی بہار
ماہیابی کی مزہ مین سیف وہ آتا کہان | ای اوسکی ہجر مین کیا مفت جاتی ہی بہار
چہوٹی چہکتی چہلماتی چاندنی | چاندنی کی رنگ مین کیا دل لبہاتی ہی بہار
واہ واہ تحسین پہٹ یہ شعر موزون ہوا | جو وہ گلرخ اس مین کس کو خوش آتی ہی بہار

غزل شاہ عالم بادشاہ

عاجز ہون تیری ماتہ سی کیا کام کرون مین | کر چاک گریبان تجی بدنام کرون مین
ای دور جہانین مجہی سب شکوہ تجی سی | کیون کہ گلہ گردش ایام کرون مین
آوی جو تصرف مین میری میکدہ ساقی | ایکدم مین خمونکی خمین الغام کرون مین
حیران ہون تیری ہجر مین کسکر سی پیارے | شب روز زکوا اور صبح کی تین شام کرون مین
مجکو شہ عالم کہا اوس رب غنی نے کیونکر | الہ کا شکرانہ انعام کرون مین

غزل نواب آصف الدولہ

ہر جلوہ صنم تجہین ہم دیکہتی ہین | خدا کی خدائی مین کم دیکہتی ہین
تو جلدی سی آ ورنہ میری مسیحا | کوئی دم مین راہ عدم دیکہتی ہین

گذرتی ہین سو سو خیال اپنی دل مین — کسیکا جو نقش قدم دیکھتی ہین
بہت جھوٹی وعدی کئی تو نی ہمسی — بھلا ہم تو تیری قسم دیکھتی ہین
بتونکی گلی مین شب و روز آصف — تماشہ خدائی کا ہم دیکھتی ہین

غزل رضی

فندق پہ تیری دیکھیے کس شانکی سرخی — پہنچی نہ جسی پنجۂ مرجان کی سرخی
تعریف دہنکی کرون یا لب کے نزاکت — مسی کی اودہٹ کہون یا پانکی سرخی
الماس نظر آتی ہین یاقوت کے مانند — پڑتی ہی کرن پہول پہ جب کانکی سرخی
قاتل مجھی دکہہ ہی کوئی پہچان نہ لیوی — دہو ڈال ذرا گوشۂ دامان کی سرخی
سنئی یہ غزل مجھسی تازہ رضی کی — دکہلاؤن تمہین صاف گلستانکی سرخی

غزل نواب محبت خان

ہو تر شروتمنی دین کیا کرون کہ دی کالیان — ہمنی جون شہد و شکر کس کس مزہ سی کالیان
رکہتی ہین پان اور مسی کا شوق ستان کے — وہ کہان لبچپ سرخی وہ لبونکی لالیان
صاف کہل جاتی ہی اودسم اون لبونکی سیف — جب نظر آیا ئین وہ انگرائیان ہتوالیان
یہ نہین شمس و قمر سر پر تیری کرتی نثار — آسمان لایا ہی بہر کر سیم و زر کی تہالیان
اب دکہادی چاند سا مکہڑا کہ جو مارسیا — بن تیری زلفونکی دشتی ہین ہرنین کالیان

غزل محمد پیر متخلص بسوز

برق طپیدہ یا شرر جہیدہ ہون — خبر تنگ مین ہون عرض از خود رمیدہ ہون
عنقا ہون در ہما ہون دگر ہون مسیح و خضر — ابادی جہانسی غربت گزیدہ ہون
ای اشک و آہ مجھسی نہ آگی چلو کہ مین — بچھڑا ہون کاروانسی مسافر جریدہ ہون
حیرت کن بہار نہ منت کش خزان — مانند سرو و ہرسی دامن کشیدہ ہون
پہلو نشین کی غم سی جگر مین ہین خارہا — مانند گل کی بسمل در خون طپیدہ ہون
ہان سوز سری شعر بہی شیرین نہ ہون — تو جانتا نہین لب لبر مکیدہ ہون

غزل قلندر بخش جرأت

بلائین ہاتھون نی میری جولین تمہاری رات
بلائین ہا تو کلی لیتا رہا مین ساری رات

پڑی تڑپتی ہین بستر پر آہین بھر بھر کے
جو یاد آتی ہی صورت پیاری پیاری رات

پلک فی رانہ جھپکتی تہی دل دھڑکتا تہا
کسی کے وعدہ پہ حالت تہی یہہ ہماری رات

شری مریض پہ کیا جانی کیا ہوا تا صبح
کہ لوگ کرتی تہی گرد اوسکی اشکباری رات

یہہ ہای ابتو وہ صحبت نہین ہی خوابہین بہی
اسی خیال مین ہم جاگتی ہین ساری رات

شب فراق کٹی کسطرح سی ای جرأت
یہہ رات وہ ہی کہ کہتی ہین جسکو ہجر کی رات

غزل سید غلام حسن متخلص بحسن

یہہ کیا عشق آفت اوٹھانے لگا
میری دل کو مجھسی چھڑانے لگا

ملا میری دلبر کو مجھسی خدا
نہین تو میرا دل ٹہکانے لگا

فلک نی تو ایسا ہنایا نہ تہا
کہ جسکی عوض اب رولانے لگا

نہین مجھکو دشمن سی شکوہ حسن
میرا دوست مجھکو ستانے لگا

غزل شیخ امام بخش ناسخ

چشم جانان اور ہی چشم غزالان اور ہی
وضع انسان اور ہی ترکیب حیوان اور ہی

گرکتان اور ہی مہتی اس سی بگڑہ دہ چاہ کن
ماہ تابان اور ہی رخسار تابان اور ہی

سیر مقتل ست سمجہ گلگشت ای زرگ مژگان
باغ و بستان اور ہی گنج شہیدان اور ہی

یہہ میسر ہی وہ دیکہین ہو میسر یا نہو
کوئی جانان اور ہی گلزار رضوان اور ہی

ایک یوسف وہان گرا تہا یہان اگر لہا ی
چاہ کنعان اور ہی چاہ زنخدان اور ہی

برق اسپر تنستی ہی روتا ہی وسپر ایکجان
ابر باران اور ہی یہ چشم گریان اور ہی

خاک جنت مین لگی گا بعد مردن دل مرا
ناز غلمان اور ہی انداز انسان اور ہی

اسمین ہی داغ فراق ای صبح او سمان شاب
یہہ گریبان اور ہی تیر اگریبان اور ہے

دلسی ہی کاوش اسی تلوون سے ہی دسکو گلا
خار مژگان اور ہی خار مغیلان اور ہے

جانور اوسپر ہی عاشق اسپر عاشق آدمی
سرو بستان اور ہی سرو خرامان اور ہی

ہوش مین خون اسکی دیکہی نسی تو اوسکی مرتبے
جسم عریان اور ہی شمشیر براں اور ہی

گرچہ دو نو خاک پر غلطان ہین لیکن فرق ہی
سنبلستا اور ہی زلف پریشان اور ہی

ناتراشیدہ ہی وہ اور یہ نہی سانچی ہین دیوتا
شاخ مرجان اور نہی دست حسینا اور ہی

باعث ایمان ہی وہ غارتگر ایمان ہی یہ
نظم قرآن اور ہی زلف خوبان اور ہی

فرق ہی شاہ و گدا ہین قول شاعر ہی یہی
شیر غالب اور ہی شیر نیستان اور ہی

غزل خواجہ حیدر علی آتش

اوسکے ناچنے کی ہوس غالب کی دامن گیر ہی
سنبھل سکتا نہین اب دوش سنبل بیخبر ہی

غضب ہی بانکو پہلو مین ہونا دلبر شمن کا
عمل خوف ہی ہمسایہ قصاب و برہمن کا

جو سویا ساتھ ہی قاتل نو خنجر درمیان رکھکر
ہماری اوسکی پردہ رہگیا دیوار آہن کا

ئی گلرنگ سنی چہلکی جو سرخی پانکی اوسمین
گلوئے یار پر عالم ہوا شیشہ کی گردن کا

ہمارا ایک دلکی داغون نی دکھائی چشم قاتل
وہان ہر خم سیہ مین گیا دروازہ کاشن کا

اندھیر مین جو نکر کر مجھسی وہ خورشید رو لپٹا
شب تاریک مین ہاتھہ آیا مضمون نازک تن کا

نہ سمجھتی تھی نہ ہم اتنا دراندازی جنون مین
گریبانسی تعلق ہوگیا دامن کا

در فردوس پر رضوانسے رخصت کون لیتا ہی
سمجھتا ہون مین یکتن ہمانا باغبان کا

کیا ایک آنمین تیغ قضا نی صاف دو ٹکڑے
گمان ہی رہگیا دشمن کو آتش اپنی جوشن کا

غزل انشاء اللہ خان

جگر کی آگ بجھی جس سی جلد وہ شی لا
لگا نہ برف مین ساقی صراحی مے کا

قدم کو ہاتھہ لگاتا ہون اوٹھہ کہین کر چل
خدا کی واسطی اتنی تو پاؤن مت پھیلا

نکل کے وادی وحشت سی دیکھہ اے مجنون
کہ شور رود ہوم سی آتا ہی ناقہ لیلا

گرا جو ہاتھہ سنی فرہاد کی کہین تیشہ
دروں کو پھسی نکلی صدای واویلا

نزاکت اوسکی مین بکمرہ کی کیا کہون انشا
نسیم صبح جو چھو جائی رنگ ہو میلا

غزل فدوی

دل تڑپتا ہے صبح و شام پڑا
یا الٰہی یہہ کس کا کام پڑا

کیون نہ ادسے تو نام عاشق کا
اب تو مونہہ مین یہہ سب کی نام پڑا

قابل بندگی نہین تو نہین | کب گلی آکے یہ غلام پڑا
یار ایسا نہ یاد یگا فدوی | دیکھہ لینا کہ اوسکو کام پڑا

غزل رند

آزردہ کیون ہوئی جو مین آیا تو کیا ہوا | کچھ درد دل جو تمکو سنایا تو کیا ہوا
پھوڑینگی ہم نہ دامن دولت کو مثل اشک | تمنی نظر سی تمکو گرایا تو کیا ہوا
احوال پرسی آئی کس روز تمنی کی | تمنی یہ حال اپنا بنایا تو کیا ہوا
ہمکو جنون سی جو تہا سلسلہ سو ہی | منت کا اوسنی طوق پہڑایا تو کیا ہوا
الہ دلکے داغکو روشن رکہی صبا | تو نے چراغ گور بجہایا تو کیا ہوا
یکسان ہی دلکی آمد و شد ہجر یار مین | آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا
ای رند سنگدل ہی نہین رحم یارکو | تو آج زہر تمنی بہی کہایا تو کیا ہوا

غزل نظام الدین ممنون

ناحدم ہی شور اپنی آہ بی تاثیر کا | ہی سویدای دل عنقا ہدف اس تیر کا
گلشن اقبال تک مردونکی کب پہنچی خزان | سبزہ پژمردہ نہین دیکہا کبہی شبنم کا
جو نظر آتی ہی صورت وہ ہی معنی ہی بہری | اس زمانہ مین مرقع ہی جہان تصویر کا
خاک برآکر بسری کہنی لگا وہ پرغرور | معتقد ہون جذبۂ الفت کے مین تاثیر کا

غزل سراج الدین علی سراج

خبر تحیر عشق سن نہ جنون رہا نہ پری رہی | نہ وہ میں رہی نہ تو رہا جو رہی سو بیخبری رہی
چلی سمت غیب سے ایک ہوا کہ چمن سرور کا جلگیا | مگر ایک شاخ نہال غم جسی ہمن سرشاخی رہی
شہ بیخودی نے عطا کیا مجہی جب لباس برہنگی | نہ خرد کی بخیہ گری رہی نہ جنون کی پرہ دری رہی
عجب گڑی متی کہ جس گڑی کیا درس نسخہ عشق کا | کہ کتاب عقل کی طاقمین جو دھری تہی سو دھری رہی
نظر تغافل یار کا گلہ کس زبان سی بیان کروں | کہ شراب صد قدح آرزو خم دلمین تہی سو بھری رہی
تپ و جوش حیرت عشق کا اثر اسقدر سی عیان ہوا | نہ تو آئینہ مین جلا رہی نہ پری مین جلوہ گری رہی
کی خاک آتش عشق نے دل بینوای سراج کا | نہ خدا رہا نہ خطر رہا جو رہی سو بیخطر ہی رہی

غزل انعام اللہ خان یقین

دیکھی جو میری یار کی صورت — پھر نہ دیکھی بہار کی صورت
جب سی آیا ہی اونکی رخ پر خط — ہی عجب آوس نگار کی صورت
برق دیکھی ہو جسنی وہ جانے — مجہ دل بیقرار کی صورت
جاگنا شب کا تم چھپاؤ لاکھ — نہین چہتی خمار کی صورت
رنگ گل سی یقین زیادہ ہی — تیری اس گلعذار کی صورت

غزل کرامت علی شہیدی

اوسکی کیسو ہی زمین پر نہین موتوٹ پڑا — چاک دل کا تہا میری تار رفو ٹوٹ پڑا
ڈہونڈہتی پھرتے تہی گمبرای ہوی حضرت خضر — گوہر گوش جو اوسکا لب جو ٹوٹ پڑا
لاکہون زنبور سیہ مست ہوئی جسکی بوش — صحن گلشن مین جو پہیلی تیری بو ٹوٹ پڑا
ٹوٹ پڑنا تیری قدمون پہ اوسی لازم تہا — کل پرای رشک چمن کسائی تو ٹوٹ پڑا
وہ پری پہنی تہی کل رات طلسمات کا تاج — پہنی بہولی سی لیا اوسکو جو پہوٹ پڑا
صبح تک خوار پہرا شہر مین کانٹی کی لیی — رات زاہد کا کوئی مین جو سبو ٹوٹ پڑا
دن رہائی کی قریب آی شہیدی شاید — چھیڑ بہی دو آج میرا طوق گلو ٹوٹ پڑا

غزل رنج

چال نکلی کس قیامت کی خرام یار سی — رفتہ رفتہ حشر برپا ہوگیا رفتار سی
بال آتی ہین نظر یون ابروی خمدار سی — جسطرح جوہر دکہائی دیتی ہین تلوار سی
سونگہہ پائیگا اگر نہری شمیم زلف کو — پیٹ پکڑی آئیگا نافہ ابہی تاتار سی
کرکی ابرو کا اشارہ رنج بہی کہتی ہین وہ — ذوالفقار ہمکو ملی ہی حیدر کرار سی

غزل نظیر

نکلا پڑا ایک بت پریوش تن مالی سیج دیہج بنی اوکا — جو عمر دیکہو تو دس برس کی پہ قہر آفت غضب ادا کا
جو گہر سی نکلی تو یہ قیامت کہ چلتی چلتی قدم قدم — کسیکو گہرکی گرسیکو چڑکی کسیکو تمکو کرنیٹ لڑا کا
جو مکل دیکہو تو بہولی بہولی جو بات سنی تو ہنسی ہنسی — یہ دل وہ سمجہے کہ سراوڑا دی ابو تا ہو ہی اوسی ادا کا

نظیر چہرہ جاناری سرکار ابل کی صورت پہ چہپالی ہو نرگس کو | جو دیکہہ لیتا ہی وہ سنگر تو باری پہری ابہی جہڑکا

غزل نصیر الدین حیدر متخلص بہ بادشاہ

یہ کس مست کی آنکہی آرزو ہی | کہ ساقی بہی ہی ساغر مشکبو ہی
سمایا ہی جبسی تو نظر و نمین میری | جدہر دیکہتا ہون ادہر تو ہی تو ہی
نکل جاوی دم تیری قد سونگی اوپر | یہی دلکی حسرت یہی آرزو ہی
اگر ابکی باری شب وصل بولا | چہری اور مرغ سحر کا گلو ہی
رہی سایۂ پنج تن بادشاہ پر | خداوند عالم نگہبان تو ہے

غزل مہادر شاہ متخلص بہ ظفر

آیا نہ اگر نامہ و پیغام کسی کا | آخر ہی کوئی روز نمین نام کسی کا
دین جان تو ہم غیر کو دو بوسہ ستم ہی | لیجائی کوئی اور ہوا نام کسی کا
اوس چشم کی گردش سی ہو دل کیونکر بچا | گر چہوڑی ہی کب گردش ایام کسی کا
وہ کرتے ہین آرام سدا غیر کی گہر مین | کیا کام اونہین غارت ہو میہان کام کسی کا
جو ہی وہ میری نام سی ہی عشق مین آگاہ | بدنام ظفر ہو نہ غرض نام کسی کا

غزل میر محسن خلیق

مرغان قفس کرتی ہین سب نغمہ سری | کیا فصل بہار یلی چمن سی خبر آئی
عاشق کو جو نرگس نی کہین آنکہ دکہائی | کر چاک گریبان نسیم سحر آئی
اوس یار کی ملنی کی جو امید بہی تہی | کیا راہ گئی بہول قضا تو کدہر آئی
بس گر مین بہم رہتی تہی مدت سی ہم اور | خالی جو مکان دیکہا میری چشم بھر آئی
بسا ہی کوئی رسوا ہوا ہوگا جہان مین | آفت جو خلیق چکر افگار پر آئی

غزل فراق

چمن کو جہ بجانان سی صدا آتی ہی | نار کرتی ہوی جو باد صبا آتی ہی
کون بہرتا ہی دم سرد جو رسا تو نکو مدام | ٹہنڈی ٹہنڈی سی میری کو جہی ہوا آتی ہی
کس کی مین دست حنائی کا ہون رحمی یارب | جو ہر اک رحم ہر بوی حنا آتی ہی

انتجا یار کی رکتا ہی سر شام سبی دل
رات کیا آتی ہی ایک سر پہ بلا آتی ہی

صبح کسطرح سبی ہوگی شب تاریک فراق
نہ تو نیند آتی ہی مجھکو نہ قضا آتی ہے

غزل ہدایت

بین خط تقدیر سبی تحریر سب بیشانیان
پیش آتی ہین وہی باتین جو ہین پیشانیان

غیر نی باتین جو کچھ کین تو نی وہ سب بیان
اور ہمسی تیری ای لالہ یہ نا فرمانیان

دیکھہ صورت کو تیری آئینہ سا مین رہگیا
چشم تہی حیرت زدہ چون دیدۂ فرہانیان

بی نصیبونسی نہ پوچھی منزل مقصود کو
خاک راہ دشت صحرا ہم نی کیا کیا چھانیان

کنج سبکتا ہی مصور یہ کوئی نازوادا
مانی و بہزاد نی بہی تیری آنین مانیان

گاہ گریان گاہ نالان گاہ خندان گہ خموش
ہم دیوانونکی ہین باتین سب سبی کہ دیوانیان

میری ہی سر کی قسم تجھکو ہدایت سچ بتا
کس سی سیکھی چشم تیری یہ کمر افشانیان

غزل ابراہیم ذوق

مزی جو مونکی عاشق بیان کبھو کرتی
مسیح و خضر بہی مرنی کی آرزو کرتی

غرض تہی کیا تیری تیرونکو آب پیکانسی
مگر زیارت دل کیونکہ بی وضو کرتے

اگر یہ جانتی چین چن کی ہمکو توڑینگی
نو گل کبھو نہ تمنائی رنگ و بو کرتی

نہ تہی یوسف کنعانکی خوبی سر انوار
مقابلی مین جو ہم تجھکو روبرو کرتی

یقین ہی صبح قیامت کو بہی ہو نی مجھ
اودھین کی خوابسی ساقی سبو سبو کرتی

سراغ عمر گذشتہ کا کیجئی کر ذوق
تمام عمر گذر جائی جستجو کرتے

غزل مرزا اسد اللہ خان غالب

مدت ہوئی ہی یار کو مہمان کئی ہوئی
جوش قدح سی بزم چراغان کئی ہوئی

کرتا ہون جمع پھر جگر لخت لخت کو
عرصہ ہوا ہی دعوت مژگان کئی ہوئی

پھر وہین ہی کہ در پہ کسکی پڑی ہی نگاہین
پھر سر زیر بار منت درباں کی ہوئی

پھر پرسش مراحت دل کو چلا ہی عشق
پھر وضع احتیاط سی رکنی لگا ہی دم

برسون ہوئی ہی چاک گریبان کئی ہوئے

پھر گرم نالہائی شرر بار ہی نفس
مدت ہوئی ہی سیر چراغان کئی ہوئی

پھر پھر رہا ہون خامۂ مژگان خونچکان
ساز چمن طرازی دامان کیی ہوئی

پھر ہو گر ہوئی ہین دل و دیدہ پھر عجیب
نظارہ و خیال کا سامان کئی ہوئی

دل پھر طواف کوئی ملامت کو جائی ہی
پندار کا صنمکدہ ویران کئی ہوئی

پھر شوق کر رہا ہی خریدار کی طلب
عرض متاع عقل و دل جان کئی ہوئی

جی ڈھونڈتا ہی پھر وہی فرصت کہ رات دن
بیٹھی رہین تصور جانان کئی ہوئی

غالب ہمین نہ چھیڑ کہ پھر جوش اشک سی
بیٹھی ہین ہم تہیۂ طوفان کئی ہوئی

غزل معروف

ڈبا دیا مجھی اس چشم تر کو کیا کوسون
جلا دیا مجھی سوز جگر کو کیا کوسون

یہ نہین بغل سی مری مفت بر کو کیا کوسون
بغل بھی گرم نہ کی مفت بر کو کیا کوسون

کمی تھا مجمہ سی کہ سو کوس روز چلتا ہون
گیا تو مر ہی گیا نامہ بر کو کیا کوسون

شب وصال کی ہوتی ہی چاک جیب گیا
طرب کو کر دیا ماتم سحر کو کیا کوسون

نہ آنکھ بھر کبھی اوس مہروش کو دیکھ سکا
دو فور اشک و قصور بصر کو کیا کوسون

دیا ہی اپنی سی ظالم کو اوسنی دل معروف
اب اور اوس بت بیداد گر کو کیا کوسون

غزل ردیف کی

نہین تا کہ دیکھون جمال صنم مجھی اپنی جوش نظر کی قسم
مجھی حسن کی جلوہ گرمی کی قسم مجھی عشق کی پردہ دری کی قسم

مری عاشق اور نہ یار میان مجھی مکہنی آتی ہی خلق جہان
کوئی دیکھتا ہی مجھا سی سخت جان مجھی سی ہی ٹیڑھی نظر کی قسم

نہین قاصد یار و جین بچ بین ہی اپنا خیال ہی اور گمان
ابھی ہوش کی اپنی خبر ہی نہین مجھی عالم بیخبری کی قسم

شب وصل کی ہوگئی صبح عیان کہ تڑپنی لگا دل سوختہ جان
مری دیدۂ تر ہوئی شعلہ فشان مجھی اس مژہ پر تری کی قسم

ذکر ستمگر کی تو جگر کو لہو کر دم شوق سخن ہی ذوق گلو
تیری شرح سی آتی ہی خون کی بو مجھی تیری ہی چشم تری کی قسم

غزل شہید

نہ ہوگا ہمارا دنیا مین کوئی ناکام سو سو کوس
ہماری شکل سی بیزار مین اب یا کہ ہم سو سو کوس

کہ مطلب بہانگتا ہی سنکی میرا نام سو سو کوس
بلا تی تہی ہمین چھپکے پیام سو سو کوس

مبارک ہو تمہین ای ہمصفیر و سیر گلشن کی | ہماری راہ مین پہیلی ہوئی ہین دام سو سو کوس
نکالا آسمان نے جنگہڑی کوچہ سی جلانکی | ہوا اٹہانا توان غم کو ہر ہر گام سو سو کوس
مریض عشق کی اپنی خبر لے جلد ای ظالم | ہوئی ہین دور اوس سی طاقت و آرام سو سو کوس
نہ ایکدن خضر نے بہی آکی میری رہنمائی کی | بہٹکتا ہی رہا مین صبح سی تا شام سو سو کوس
غضب ہی حال سی اپنی نہین واقف ہی دلا | شہید اب جسکی خاطر سی ہوئی بدنام سو سو کوس

غزل خان

آئی سجادہ نشین قیس ہوا میری بعد | نہ رہی دشت مین خالی کوئی جا میری بعد
تیز کرنا سر ہر خار کو ای دشت جنون | شاید آجاوی کوئی آبلہ پا میری بعد
اسلئی کرتا ہون مین چاک کفن کو اپنی | کون کہولیگا میری بند قبا میری بعد
جیتی جی قدر بشر کی نہین ہوتی پیاری | یاد آویگی تجہی میری وفا میری بعد
جاکی کہدیوی کوی خان کی پانی آتا | اب نہین آتی ہو پہر آوگی کیا میری بعد

غزل حسرت

گل جو بیچی تیری آواز میری کانکی بیچ | آگئی سنتی ہی بس جان میری جانکی بیچ
سخت ہی خوف مجہی لگا خدا خیر کری | آگ بہڑکی ہی اسی سینۂ سوزانکی بیچ
وای ای فصل خزان سیر نہ دیکہا گل کو | اور ہی رنگ ہوا باغ کا ایک آنکی بیچ
رو رو ایک شاخ پہ کل بیٹہی ہوئی بلبل زار | حسرت اس شعر کو پڑہتی تہی گلستان بیچ

غزل ابادد

سیلاب اشک سی نہ فقط ہر مکان گرا | گر و بیو نہین غل ہی کہ اب آسمان گرا
احسان میری سر پہ کیا میری ضعف نے | کوئی صنم نہین آنکی مین ناتوان گرا
پہرا دیتہ سکا دہان سی ہمارا نہ چشم زار | مانند اشک چشم زمین پر جہان گرا
بلبل ہون ایسی گلشن نازک بہار کا | موج سمیم گل سی میرا آشیان گرا
عیسی نہین ہی جسکی مجہکو دلاسی دیوے | بجلی نہ میری دلپہ تو ای نوجوان گرا
ہر سبز کیا ہون نظر و نسی دس گلکی بار مین | ہون زرد رو ہو کی صورت برگ خزان گرا

ابا د قصر جسم کی مٹی خراب ہے | ہرگز نہ بن سکیگا یہ جسد م مکان گدا

غزل کا نظم پیک جوان

دیکھہ داغ عشق دلمین فکر نے دیوان کیا | ہمنے وہ خورشید تابان مطلع دیوان کیا
سوز ہی سینی مین اوسنا جنی ابراہیم پر | آتش نمرود دلالہ دوہ نا فرمان کیا
کشتہ اوسکی تیغ کا ہون جسپہ اسمعیل | جان کر عید اپکو کس سو قسی قربان کیا
گرمی بازار حسن اوسکی مہ کنعان نی دیکہ | سود سودا جان کر یہ عانہ نقد جان کیا
کوئی پیچہ کوئی دیوانہ کوئی مجذوب ہی | عشق نی اوسکی یہ رنگ عالم امکان کیا
خون بہا دلکا میری اس چشم گوہر بار نے | پنجہ مژگان کو رشک پنجہ مرجان کیا
ای جوان تو عندلیب گلشن توحید ہی | کیون برنگ گل گریبان پاک دامان کیا

غزل مومن خان مومن

وہ جو ہم مین تمہین قرار تہا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو | وہی وعدہ یعنی نباہ کا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ جو لطف مجہ پہ تہا بیشتر وہ کرم کہ تہا مرے حال پر | مجہی سب ہے یاد ذرا ذرا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ نئی گلی وہ شکایتین وہ مزی مزی کی حکایتین | وہ ہر ایک بات پہ روٹھنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
کبھی ہم مین تمہ مین چاہ تہی کبھی ہم سے تم سے ملے نہی | جو نباہ کا بھی تہا قرار تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
ہوئی اتفاق سے گر بہم تو وفا جتانیکو دم بدم | گلہ ملامت اغیار کا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
کوئی بات ایسی اگر ہوئی کہ تمہارے جی کو بری لگی | تو بیان سے پہلے ہی بہولنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
سنو ذکر ہی گئی سال کا کہ لیا ایک اپنی وضع نبہا | سو وفا کا اوسکی تو ذکر کیا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
کہا میں نی بات وہ کونسی کہ بری دل سے صاف اوتر گئی | تو کہا کہ جانی میری بلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ بگڑنا وصل کی رات کا وہ نہ ماننا کسی بات کا | وہ نہین نہین کی ہر ایک ادا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
جسے آپ گنتے تہے آشنا جسے اپنے تئی تہے باوفا | مین وہی ہون مومن مبتلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

غزل مرزا محمد علی ہوس

تو در عنای قامت جود کہان نے مجہکو | روشن سر دہ چمن پہ نہ خوشن اتی مجہکو
دل میرا سینہ مین جون برق ہے سب سے بیتاب | کسنی یاد اوسکی تسمہ کی دلائی مجہکو

باتھہ سی آبلہ پائی کی تنگ آیا ہون	کوچہ یار تلک کب ہو رسائی مجھکو
جان گر تن سی جدا ہو تو جدا ہو لیکن	جان منظور نہین تیری جدائی مجھکو
باغ ہستی کی وہین سو جہہ کی کیفیت	مئی گلرنگ جو ساقی نے پلائی مجھکو
نہ ہوئی غم سی کسیطرح رہائی ہیہات	وصل کی دن بہی رہا خوف جدائی مجھکو
بیڈہ کر گیا میری پہلو سی گیا اوٹھہ وہ ہوتے	فتنہ برپا ہوا آفت نظر آئے مجھکو

غزل نواب مصطفی خان شیفتہ

بی اشک لالہ گون بہی میری آبرو نہین	گریہ مین رنگ کیا ہو کہ دلمین لہو نہین
پہر بہی کہوگی پھیرنی کی اپنی خو نہین	عطر سہاگ ملتی ہو وہ جسمین بو نہین
کیا جوش انتظار مین ہر سمت دور مئی	بدنامیونسی ہائی گزار ایک سو نہین
شبگیر ستم ہی راس نہ آیا ہمین کہ اب	کہتی ہین وہ کہ لایق الطاف تو نہین
ہرجائی اپنی وحشی کو کس سو نہ سی کہتی ہو	کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہین
نیرنگیون نے تیری یہ حالت تغیر کی	امید زندگی کی کبہو ہے کبہو نہین
کیا ہو سکی کسی سے علاج اپنا شیفتہ	اوس گل پہ غش ہین جسمین محبت کی بو نہین

غزل مہر صدر الدین آزردہ

نالونسی میری کب شہ بالا ایوان نہین	کب آسمان زمین و زمین آسمان نہین
جانی ہی دل خلش کا میری شیخ کا نیان	ان ناتوانیونکو پہنچتی توان نہین
قاتل کی چشم تر نہو یہ سبط آہ و یکہ	جون شمع سر کٹی پہ اوسکا یہان وہان نہین
اسی بلبلان شعلہ دم ایک نالہ اور سہی	گم کردہ راہ باغ ہون یا دامشیان نہین
اوٹھہ کر سحر کو سجدہ بمیخانہ کی سوا	طاعت قبول خاطر پیر مغان نہین
اوس بزم مین نہین کوئی آگاہ درد کیون	وہان خندہ زیر لب ادہر اشک فشان نہین
آزردہ نی پڑہی غزل ایک میکدہ مین کل	وہ صاف تر کہ سبہہ پیر مغان نہین

غزل محمد صادق خان اختر

جو رون ہو نہ فقط آفتاب در تہ آب	بنائی عرش برین ہو خراب در تہ آب

زبان مردم آبی جلی زراہ جو برسین ۔۔۔ ہماری سوز درونکی کتاب در تہ آب
روان جو یونہین رہی سیل اشک نہی تھمتی ۔۔۔ کریگی خلق کو چشم پر آب در تہ آب
ترا جو عکس تیرا بحر مین تو حیرت سی ۔۔۔ کہا سبہون نے کہ ہی آفتاب در تہ آب
ہزارہا مین اشک کی طوفانمین غرق الکہون ۔۔۔ ولی نہ دل کی بجہی التہاب در تہ آب
صفائی دیکہہ کی موجونکی اوسکی ڈوبا ہی ۔۔۔ عرقمین شرم کی در خوشاب در تہ آب
بچہ کے رکہیو قدم بحر عشق مین اختر ۔۔۔ نہنگ غم مین یہان ہی حساب در تہ آب

غزل نواب غلام حسین خان متخلص بحسین شاہجہانپوری

کرو نہ چارہ گرو سوزش دوا کی لئے ۔۔۔ مریض ہجر کو تم چہوڑ دو خدا کے لئے
خیال حسن کے پہل ہمنی دل جلا کی لئے ۔۔۔ کہ بوسہا ہی دہن جیسی ہاتہ اوتہا کی لئے
ہوئی کی چشم سیہ کار سرمہ کرتی ہے ۔۔۔ زبان مختلف زندو پارسا کی لئے
ہلا نشانہ نہی مجذوب کار جاذب مین ۔۔۔ گیا ہ خشک ہوئی جذب کہربا کی لئے
مسیح تیری خواہان نہین مصیبت دو ۔۔۔ کسیکی درد کا دشمن نہو خدا کے لئے
حسین فکر سخن سی مجہی معاف رکہو ۔۔۔ جگر کو پیٹ کری کون واہ واہ کی لئے

غزل نواب محمد اکبر خان متخلص باکبر

جا کر فلک پہ نالہ شور آفرین کے ساتہہ ۔۔۔ سیر بہشت کرتی ہین ہم حور عین کے ساتہہ
اندری سوز سینہ کہ دامان چرخ مین ۔۔۔ شعلہ لپٹ رہا گیا نفس آتشین کے ساتہہ
ہم مرگئی اور اوسنی نہ جانا کہ مر گئے ۔۔۔ ہر زخم پر جو ہلتی تہے لب آفرین کے ساتہہ
وہان رسم اختلاط سی انکار وغدر تہا ۔۔۔ یہان جان ہی نکل گئی اپنی نہین کے ساتہہ
طوفان نوح و گریۂ اکبر مین فرق ہی ۔۔۔ یعنی کہ آسمانکو ڈبو یا زمین کے ساتہہ

غزل نواب ضیاء الدین احمد خان نیر

کبی کے گرتے کا ہی خیال ہمین ۔۔۔ ساقیا لیجیو سنبہال ہمین
شب نہ آئی جو اپنی وعدہ پر ۔۔۔ کذری کیا کیا نہ احتمال ہمین
تیرے غصہ نے ایکدم مین کیا ۔۔۔ مردہ صد ہزار سال ہمین

دل مین مضمر ہین سینے باقی — کسی صورت نہین زوال ہمین
طالع بد سی نیر رخشان — اپنی ہی گہر مین ہے وبال ہمین

غزل مرزا محمد رضا برق لکھنوی

آج ارمان میری دیدہ تر کا نکلا — کہ ہر ایک اشک گئی لخت جگر کا نکلا
وہ بغل مین بھی رہا تو بھی نہ پایا آرام — دل سی کٹکا نہ شب وصل سحر کا نکلا
ہم سمجھتی تھی کہ جنت مین لگیگا کیا جی — یار ی کچھ اوسمین بھی نقشہ تیری گہر کا نکلا
مونہ رہا قبر مین بھی کوچہ جانکی طرف — مر گئی پر بھی تصور نہ اودہر کا نکلا
ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ مجھی — شب وصلت مین ستارہ جو سحر کا نکلا

غزل مرزا رجب علی بیگ سرور

مریض ہجر کو صحت سی ایتو کام نہین — اگرچہ صبح کو یہ بچگیا تو شام نہین
رکھو وہانہ رکھو مرہم اسپر ہم سمجھی — ہماری زخم جدائی کو التیام نہین
وہی اوٹھائی مجھی جسنی مجھکو قتل کیا — کہ بہتر اس سی میری خونکا انتقام نہین
اوٹھایا داغ گل افسوس تمنی دل پہ سرور — مین تمسی کہتا تھا گلشن مین کچھ قیام نہین

غزل نسیم

عالم کا تیری جہان بیان ہے — بی تاب بے دل جہان جہان ہے
زنجیر جنون کڑے نہ پڑیو — دیوانہ کا پاؤن درمیان ہے
ذرہ کا بھی چمکی گا ستارہ — قایم جو زمین و آسمان ہے
جو داغ کہ مہر ہی فلک پر — دل مین میری اتبلک نہان ہے
کس موج مین ہو نسیم بو تو — آنکھین تو ملاؤ دل کہان ہے

غزل نظامی

کیا جلتا ہون مین اب تختہ تحریر مین گل — جیسی نقاش لکھی گلشن تصویر مین گل
تو بنا رہی چمن عارض رنگین سمی تیری — نظر آتی ہین مجھی زلف گرہگیر مین گل
قتل مجھکو جو کیا خونکی قطرہ نسی — جامی جوہر نظر آئی تری شمشیر مین گل

واہ کیا زلفین ہین گرد رخ تابان ضخیم
چاند ہی ہالہ مین سنبل کی ہی تسخیر مین گل

ہی نظامی تیری تقریر شگفتہ تو نی
کیا کہلائی ہین یہان رمزہ تقریر مین گل

غزل ضیاء الدین عبرت

مہتاب کو می سی نہین سیماب کی مانند
پردہ بہی نہو گا دل بینا بکی مانند

ہی مثل کتان جیب کے دکہلاؤن تماشی
آدی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند

جو ہی موج تو شمشیر عبث کہینچی ہی اے عشق
قربان تو مین خود ہوتا ہون گر دابکی مانند

کس بحر کی امداد کو جاتی ہو تم اے اشک
یک دست عنان چہوڑی ہی سیلاب کی مانند

عبرت تو عجب طرح سی باندہی ہی مضامین
ہر بحر غزل مین در خوش آب کی مانند

غزل نواب زین العابدین خان عارف

تا ایک وضع پر رہون دائم عذاب مین
ضد سی میری زمانہ نہین انقلاب مین

غصہ مین اونکو کچہ نرہا تن بدن کا ہوش
کیا لطف ہمنی شب کو اوٹہائی عتاب مین

شوخی ہی اونکا شیوہ تو کہلتا نہین ہی راز
کو وہ کسیکی واسطی ہون اضطراب مین

غزل مرزا رضا قلی شگفتہ

فقط نہ اتنی ہی تم ان دیکہتی جاؤ
ادہر ادہر بہی مریجان دیکہتی جاؤ

بہای اشک نکلتی ہین پار ہای جگر
تمہاری جی مین تمہارا ارمان دیکہتی جاؤ

دکہانی آئی تہی دامن کی چاک دکہنی
ہمارا چاک گریبان دیکہتی جاؤ

اگرچہ ہو دیگی تصدیع لیکن شگفتہ
کوئی گہڑی کا ہی مہمان دیکہتی جاؤ

غزل حافظ عبد الرحمن خان احسان

ہین تجہکو بہی نہو مجہکو ستانی والی
تو بہی مہندانہ رہی جیکو جلانی والی

شناسکی ہین بیدرد مین میہ دیدہ و دل
ہین بہی دیدہ و دانستہ ڈوبانی والی

ہی رونی پہ ہنسی آتی ہی مجہکو احسان
دوڑہی پانیکو ہین کیا آگ لگانی والی

غزل مولوی نیاز احمد صاحب متخلص بہ نیاز

چادر سی موج کی ہے چہرہ آب کا
برقع حباب کا نہو ہر قع حباب کا

اپنا ہی کچھ تصرف اوہام ہی کہ ہم — چہرہ پہ حق کی پاتی ہین پردہ نقاب کا
آنکھین موندی ہوئین ہون تو پھر دن ہی رات ہی — اس مین قصور کیا ہی بھلا آفتاب کا
کس کا ملی یہ ہستی موہوم کائنات — سیراب کب کری کبھی دھوکا شراب کا
اپنا حجاب آپ ہی تو ای ہیبان نیاز — اوٹھنی مین تیری ہوتا ہی اوٹھنا حجاب کا

غزل حقیر محمد خان گویا

شب وصال مین کیا یاد سی دوچار ہوئین — رہا فراقمین جینا تو شرمسار ہوئین
جو تیری تیغ نگاہ بار مجہ پہ گر جاوی — تو پہلی وار مین دریای غم کی پار ہوئین
یہ کسکی بانکی بالی کی مچھلی دیکھی ہی — مثال ماہی بی آب بیقرار ہوئین مین
نہ بعد مرگ بہی غیر ونکو دیکہنی دونگا — بہروینگا غیر ونکی آنکہو مین وہ غبار ہوئین

غزل داغ

اسیکی پاس تہا دل کیا ہوا ای ہمنشین دیکہو — ادہر دیکہو ادہر دیکہو یہین دیکہو کہین دیکہو
اسی کی پاس ہی رہ رہکی یہ جو مسکراتا ہی — اسی کی جیب دیکہو یا تہہ دیکہو آستین دیکہو
پکڑنا چور کا مشکل نہین کریے سمجہ جوڈی — ہوائی رنگ دیکہو یا تہا بی سی جبین دیکہو

غزل اعظم

طفلی سی داغ عشق ہمارے جگر مین ہی — سورج ابتدا سی دل لوگہ مین ہی
ہی خانہ باغ عارض گلگونکی عکس سی — تیری طرح بہار چمن سکی گہر مین ہی
کتنی ہین وہ ہماری جلانی کی دا کی — جاتی ہین انتظار کوئی رہگذر مین ہی
آتی ہی یہ سناتی ہوئی بوئی پیرہن — یوسف کا قافلہ بہی اسی رہگذر مین ہی
کچہ شک نہین کہ آج وہ آوین ہمای — اعظم ہماری آہ مقام اثر مین ہی

غزل عشرت

شب وصال مین دل پہ قلق ابہی سی ہی — سحر ہی دور سیہ رنگ فق ابہی سی ہی
ہنوز دفن ہوا ہی نہین تیرا بسمل — کہ زلزلہ مین زمین کا طبق ابہی سی ہی
مین لکہہ چوکا نہین حال دل [illegible] کی — ہوای شوخ مین اور نامہ ورق ابہی سی ہی

کسی فی شاکی آنکو کیا کہا عشرت | کہ پھولی آپکی مونہ پر شفق ابھی ہی

غزل محمود

وہ یہ سمجھا کہ ہوا ظلم اوسے بھلانا مشکل | ہمکو جینی سی ابھی اب نہیں جانا مشکل
نہ ڈرا نار جہنم سی عبث اے واعظ | ہی بجز ذکر عدو ہمکو بھلانا مشکل
غلبۂ شوق سی عالم ہی نظر مین تاریک | جسکی جو یا تھی ہوا اوسکا بھی پانا مشکل

غزل وحشت

گرم مےخانہ ہی اتنا آہ آتش بار سی | بھاگتی ہی دھوپ میری سایۂ دیوار سی
جلوۂ جانان کہان مجھکو نصیب اے ہوس | حیرت آئی ہی ہجوم حسرت دیدار سی
دشمنونکو بھی ہوا شوق شہادت اے خون | اوڑگی ہی آب کیا ظالم تیری تلوار سی
بی تکلف آئی وہ بہر تماشا وقت نزاع | کام آسان ہو گیا یہان مردن دشوار سی
نازوشوخی دیکھنا اکرتا ہی صرف بزم سور | وہ ستمگر لیکی میرا خون بہا اغیار سی
نازکی سی کب ہی طاقت ناتوانی دیکھنا | جان آتی ہی نگاہ نرگس بیمار سی
دیکھون کیا سوی بہشت آنکھین اسیر | اٹ رہی ہین خاک کوئی یار سی
کیون نہ باطل سمجھون اقرار وفا | ہجر پہکی ہی تیری گفتار سی
خط کی آنی سی گئی شرم سخن | آئینہ طوطی ہوا زنگار سی

غزل اسیر

مانند لالہ زلیست کی لذت اوٹھا چلی | باغ جہان مین آنکی ہم داغ کھا چلی
دامن مین ایک چاک گریبان مین لاکھ چاک | پاؤنسی میری ناتہ جنونمین سوا چلی
کیونکر ملی سراغ تمہارا ابھی کہ تم | ایسی چلی کہ نقش قدم تک مٹا چلی
گلشن کی گل کہان چمن دلکی داغ ہی | بس یان نسیم آہ چلی وہان صبا چلی
گریبان اسیر خانہ زنجیر چھوڑ دون | آگی کو کیونکہ میرا بھلا سلسلا چلی

غزل عاقل

تیری الفت مین ہوئی جانکی خواہان کتنے | کشتۂ خون مین تیری کبر و مسلمان کتنے

ایک امید بھی تجھسی نہ بر آئی میری
رہگئی دلمین میری حسرت و ارمان کتنی

نہین ملتا تیری ناقہ کا پتا ای لیلی
چہان ماری تیری مجنون نی بیابان کتنی

کوئی سمجھا نہ تیری شعر کا رتبہ عاقل
یون تو ہین کہنی کو دنیا مین سخندان کتنی

غزل حکیم

خفا جسسی وہ سیمبر ہو گیا ہے
تو خون غم سسی دل اور جگر ہو گیا ہے

ملی ہی جو رگ رگ کی وہ مجھسی شاہد
میری آہ کا کم اثر ہو گیا ہے

کری ہے جو بلبل پہ گل ناز ایسا
خزانسی کہین بے خبر ہو گیا ہے

ذرا لی خبر او مسیحا کہ تیرا
مریض اب چراغ سحر ہو گیا ہی

غزل محمد امیر لکھنوی

خدا رہتا ہی آئینہ سی وہ بیگانہ خو برسون
حیا دیکھو نہین آتا ہی اپنی رو برو برسون

رہی ای گل سبکر دونکو تیری جستجو برسون
پھرا کی کو بکو پیراہن یوسف کی بو برسون

نہ کرای یاس یون برباد میری خانہ ویکو
اسی گھر مین جلایا ہی چراغ آرزو برسون

پڑہا ہی کلمۂ توحید حبیب کوی حسین دیکھا
خدا کی ہمنی کی بنونگی رو برو برسون

کہان ہونگی امیر ایسی ادائین جو غلمانین
رہی کا خلد مین بہی یاد ہمکو لکھنؤ برسون

قطعات

قطعہ میر تقی میر

مینی جو کہا او نسی کہ مرجہانی ہوی ہو
کیا آپکو چہانی سی لگایا ہی کسی نے

جنبہلا کی لگی کہنی کہ تم کون ہو صاحب
ہان ہانجی ہمین پاس سلایا ہی کسی نے

قطعہ سودا

تجربن عجب معاش ہی سودا کی اندرون
تو بہی تلک اوسکو جانی ستمگار دیکھنا

نی حرف ونی حکایت ونی شعر ونی سخن
نی سیر باغ ونی گل و گلزار دیکھنا

خاموش اپنی کلبۂ احزانمین رو سب
تنہا پڑی ہوئی در و دیوار دیکھنا

یا جا کی اوس گلہین جہان تماشہ گذار
لے صبح تا بشام کئی بار دیکھنا

تسکین دل نہ اسمین ہی پائی تو پھر شغل
پڑھنا بہر شعر گر کہی اشعار دیکھنا
کہتی تھی ہم نہ دیکھہ سکین تجھکو غیر پاس
پر جو خدا دکھائی سو لاچار دیکھنا

قطعہ اصف

ایکدن یار سی یہ مینے کہا
ابتو ہم طاقت و توانسی گئے
ہنس کی کہنے لگا کہ ای اصف
یہی کہہ کہہ کی لاکھون جانسی گئے

قطعہ وزیر

دیکھا تمہا یہ خواب اونکی نگہ نی کیا جمی
کہ در حلقہ بنا گیسوئی پر تا پکا پہاہا
حسرت ہی کہ پہر طالع بیدار سلا دین
پہر زخم لگی پہر وہ بلی خوابکا پہاہا

قطعہ رنگین

یاد کر ہمکو بہر کے ٹہنڈی سانس
یون کہا اوس پری نی کہ ہی افسوس
دیکھئی کب خدا ملا ئیے گا
ابتو رنگین گئی مین کالی کوس

قطعہ حسرت

سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو
کہنی لگا یون بعشوہ و ناز
دیوار رکہی ہی گوش نادان
بوسہ کی منہو بلند آواز

قطعہ غمگین

ہمی تو کسی سانکو دیکھا نہین تمکو
لوگونکی زبانی ہی کہ تم رشک قمر ہو
ہمکو بہی یقین آئی اگرچہ ہو بین تا یخ
تم گہر مین پری شام سی تا وقت سحر ہو

قطعہ غالب

ہی جو صاحب کی گذست پہ چکنی یہ ڈلی
زیب دیتی ہی اسی جسقدر اچہا کہئی
نامہ انکشت بدندان کہ اسی کیا لکہئی
نا طلقہ سر بگریبان کہ اسی کیا کہئے
ہر مکتوب غبران گرامی لکہئے
عرز بازوی شکر خان خود آرا کہئی
سی آلودہ سر انگشت حسینان لکہئی
داغ طرف جگر عاشق شیدا کہئی
نائم دولت سلیمان کی مشابہ لکہئی
سر پستان پر نزاد سی مانا کہئے

افسر سوختہ اقبیس سی نسبت دیجی | خال مشکین رخ دلکش لیلی کہئے
وضع مین اسکو اگر سنبھی قاف تربا | رنگ مین سبزۂ نوخیز سیحا کہئے
صومعہ مین اسی ٹھہرائی گر مہر نماز | میکدہ مین اسی خشت خم صہبا کہئے
کیون اسی قفل در گنج محبت لکہئی | کیون اسی نقطۂ پرکار تمنا کہئے
کیون اسی گوہر نایاب تصور کیجی | کیون اسی مردمک دیدۂ عنقا کہئی
کیون اسی تکۂ پیراہن لیلی لکہئی | کیون اسی نقش پی ناقۂ سلمی کہئے
بندہ پرور کے کف دست کو دل کیجی فرض | اور اس جگنی سیاری کو سویدا کہئی

قطعہ محترم

دوستون نے میری کہا اوسی | محترم کو کنو تو یہان لائین
لگی کہنے کہ شرط کرلو تم | ہم جو مجلس مین اوسکو بلائین
روندیوی کہ جسکی رونی سے | ساری محفل کی چھپے جائین

قطعہ کمال

جز شکست شیشۂ دل کچہ نہ دیکہا اور کام | مرتفع جدنسی ہی یہ چرخ مینائی ہوا
آہ جو کچہ ہمسی ہو سکتا سو کرچکی ولیک | ایک دن تمکو نہ شوق کار فرمائی ہوا
اور دکہلاتا تماشا مجکو وحشت بیکمال | مین تماشائی تہا جسکا وہ تماشائی ہوا

قطعہ فغان

شکوہ کری ہی تو جو میری اشک سرخ کا | تیری کب آستین میری لہو سی بہر گئے
تنہا اگر مین یار کو پاؤن تو یہ کہون | انصاف کو نہ چہوڑ محبت اگر گئی
ہیہات فغان وہی ہی اوسی کرین مبتلا | وہ کیا ہوئی تہا پاک وہ الفت کدہر گئی

رباعیات

رباعی مرزا بیدل

بیدل یہ سمجہ کہ ہی عنایت کس سی | کیدہر سی ہی اور رعایت کس سی
سب جہری یہی کہ خو گر ہی یہ دوست | اوسفلہ مزاج مہر شکایت کس سی

رباعی آفتاب

صبح اوشہ جام سی گذرتی ہے — شب دلارام سی گذرتی ہے
عاقبت کی خبر خدا جانے — ابتو ارام سی گذرتی ہے

رباعی سودا

ایوان عدالت مین تمہاری یاشاہ — کیا ظلم کو ہی دخل عیاذاً باللہ
شیشہ کا جو پان طاقسی رہتی ہی پاؤن — پتھر سی نکلتی ہے صدا بسم اللہ

رباعی سعید

خلوت مین کہان ہی یار کیونکر ملئی — جلوت مین تمہین ہی عار کیونکر ملئی
کہو یار رقیب تی خوابکا بھی ملنا — دریا جایل ہے یار کیونکر ملئی

رباعی غالب

شب تی لف ورخ عرق فشانکا غم تہا — کیا شرح کرون کہ طرفہ تر عالم تہا
رویا مین ہزار آنکہ سی صبح تلک — ہر قطرۂ اشک دیدۂ پر نم تہا

رباعی صفا

آتی ہے چلی سر پہ پیری شام فراق — جون بید لرزتا ہون مین سن نام فراق
ای جان حزین رخت سفر باندہ کہ ہے — ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق

فصل چوتھی ذکر مین ہزلیات کی

قصیدہ مہر آشوب سودا

اب سامنی میری جو کوئی پیر و جوان ہے — دعوی نہ کری یہہ کہ میری ہی زبان ہے
مین حضرت سودا کو سنا بولتی یارو — اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے
اتنا مین کیا عرض کہ فرمائی حضرت — آرام سے کٹتی کی کوئی طرح بھی یہان ہے
سنکر یہ لگی کہنے کہ خاموش ہی رہیو — اس امر مین قاصر تو فرشتونکی زبان ہے
کیا کیا مین بتاؤن کہ زمانہ مین کئی شکل — ہی وجہ معاش اپنی جو جیکا یہہ بیان ہے
کہوڑا بلی اگر نوکری کرتی ہین کسو کی — تنخواہ کا پہر عالم بالا پہ مکان ہے

گذری ہی سدا یون علف و دانہ کی خاطر
شمشیر جو گر مین تو سپر بنی کی یہان ہی

ثابت ہی جو دگلا تو نہین ہموزونین کچھ حال
تیر و نہین ہی پر گیری تو بیجلہ کمان ہے

کہنا ہی نفر غرہ کو صراف سی جاکر
بی بی نی تو کچھ کہا یا ہی فاقہ سی یہان ہے

یہ سنکی دیا کچھ تو ہوئی عید و گر نہ
شوال بھی پر ماہ مبارک رمضان ہی

اس رنج سی جب چڑہ چلی چھتیس مہینی
تنخواہ کا پہر بنا اس شکل سی یہان ہی

لیتی ہین باین روسنیہی وہ تو دوہایہ
ٹلک دہونس دہڑلی کی جلنہین تاب و توان ہی

قاضی کی جو مسجد ہی گدہا ماندہ کی اوسمین
بیٹہا ہوا اس شکل سی ہر پیر و جوان ہی

ملا جو اذان دی بھی تو مونہہ موند کی اوسکا
کہتی ہین کہ خاموش مسلمان کہان ہی

بولا جو خطیب اوسمین تو ماری اوسی کنکر
ہاتہہ آگیا واعظ تو بہیڑ اور وہان ہے

رینگی ہے گدہا آئہ پہر گہر مین خدا کی
نی ذکر نہ صلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی

اور وہ جو ہین کم زور سو وہان آنکی بیٹہی
ریتی کی جو نیچی کے یہ ہر ایک کان ہی

اوٹہہ اوشہ کی دکہائی ہین انہین حال وہ اپنا
دربار رواوس عہد مین جو خورد و کلان ہی

یون جی نہ ملا کچھ تو ہر ایک پاسے لگے آگی
اس سیج سی رسالہ کا رسالا ہی روان ہی

کوئی سر پہ کی خاک گریبان کو کر چاک
کوئی روتی ہی سر پیٹ کوئی نالہ کنان ہی

ہندو و مسلمانکا پہر اوس پالکی اوپر
ارتہی کا لو ہم ہی جنازہ کا گمان ہے

یہ مسخرگی دیکہہ کی جا صاحب ارتہی
کرتا ہی وہان عرض تو نی نانہ نہان ہی

گر ہو جئی جا کر کسی عہدہ کے مصاحب
اوسکی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی

وہ جا کی جو رالو تنکو تو بیٹہی ہین دو زانو
کتنا ہی اگر اپنی تئین خواب گران ہی

بیوقت خدمتش اوسکی جو اپنی تئین ہو مہونکہ
سو کیا کہون تجسی کہ مصیبت کا بیان ہی

گربال کی چیب بیٹہی ہوئی کنتی ہین گڑیان
اور رنج خلار و دو نہین جون سپ دوان ہی

خمیازہ پہ خمیازہ ہی اور حیرت اوپر حیرت
مونہہ صورت سو فار کہر شکل گمان ہے

صیغہ پہ ظہابت کی بہلا آدمی ہو کر
سو دہ سو روپیہ کا جو کسی عہدہ کی یہان ہی

صحبت بھی یہ اوس سی اگر آقا کی تئین ہین
آدی تو وہ اوس سی بخشونت نگران ہی

دیتی ہین منکا تیر و کمان ہاتہ مین اوسکی ۔۔۔ ٹہندی ہوا آنی نکا گر اوسوقت گمان ہی
اور ماحضر اوپر جو وہ نواب کو دیکہی ۔۔۔ کہانہ تو یہ کہانی ہین پہر اوسکو خفقان ہی
مطبوخ پہ خربزہ ہی اور خربزہ پر دودہ ۔۔۔ ہی دودہ پہ پہلی تس اوپر گاو زبان ہی
یہ بہی تو نہین نے کہ اسی پر ہو تسلی ۔۔۔ ان سب پہ تقین کی کئی پیسی نان ہی
اسمین جو کہین درد اوٹہا پیٹ مین اوسکے ۔۔۔ گر بوعلی سینا ہی تو وہ ہیچ مدان ہی
دکتی ہین غرض مرگ سی لڑنیکو سپاہی ۔۔۔ کر نوکری سمجہو سلباہت کی کہان ہی
سودا گری کیجی تو ہی اوسمین یہ مشقت ۔۔۔ دکہن مین بکی وہ جو خرید صفہان ہی
ہر صبح یہ خطرہ ہی کہ طی کیجی منزل ۔۔۔ ہر شام بدل دسو سہ سو دو زیان ہی
بیجا جو کسی عدہ کی سرکار مین دی جنس ۔۔۔ یہ درد جو سنئی تو عجب طرفہ بیان ہی
قیمت جو چکاتی ہین سو اسطرحکی ثالث ۔۔۔ سمجہین ہین فروشندہ پہ ذر دیکا گمان ہی
جب مول مشخص ہوا مرضی کی موافق ۔۔۔ پہر پیسونکی جاگیر کی عامل پہ نشان ہی
برواندہ لکہا کر گئی عامل کنی جسوقت ۔۔۔ کہتا ہی وہ پیسہ ابہی مجہ پاس کہان ہی
اودہر سی نہر آئی تو کہا جنس ہی لیجا ۔۔۔ دیوان و بیوتات یہ کہتی ہین گران ہی
آخر کو دیکہو تو نہ پیسی ہین نہ وہ جنس ۔۔۔ ہر ایک متصدی سی ہیران اور پیشان ہی
ناچلنہ ہو پہر جمع ہوئی قلعہ کے آگی ۔۔۔ جو پالکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی
دوبیل کی جا کر جو کہین کیجے کہیتی ۔۔۔ اور مینہ بہی موافق ہی پڑی تو تو سمان ہے
ہین خشکی و غرقی کی تفکر مین شب و روز ۔۔۔ نی چین ہی دلکی نہ مین نی جیکو امان ہی
خان و خوانین کی لی کوئی وکالت ۔۔۔ اوسکا تو بیان کیا کرون تجسے کہی ہے
ہر عدہ کی دروازہ پہ زین پوش پہ بیٹہا ۔۔۔ پوچہی ہی اجی مرد ہی جی نواب کہان ہی
ہر گہر مین وہ چاہی کہ مین فوارہ سا بہوٹون ۔۔۔ ہر کوچہ مین جون آب چکا پودہ دوان ہے
دیوانکی بخشی کی بیوتات کے حاضر ۔۔۔ مانند کنہیا کی جہان دیکہو تہان ہی
ہی بات پلٹتا ہی رہی صبح سی تا شام ۔۔۔ پیپل کی پتوی کی طرح موسنہ مین زبان ہے
لالہ دی جو پکہری سی وہ دامونکا سیا ہا ۔۔۔ للجا دی سو کل کہ یہ کیا خوب مکان ہے

سو ماہہ یہ بیٹی ہی ولی پانسو ہین خرچ — اور زر کی اجارہ کا بہی اردو مین نشان ہی
دہونی دی غرض پیسی اڑا کر ہوی رد پہ — گر جا کی پکاری جو کوئی لالہ کہان ہے
جسوقت سنا یہ وہین آواز بدل کر — آپہی کہا گر مین سی کشن چند کی یہان ہے
پہر ہو جو موکل سی کہین راہ مین بہیٹا — استاد کا جاگیر کی سیاونسی بیان ہے
عرضی پہ ہوا میم سیا ہی پہ کیا جیم — پروانہ مین تم پر ہون تصدق مریجان ہے
کاہیکی غرض عرضی وہ اور کیسا سیاہ — کید ہر کا وہ پروانہ وہ جاگیر کہان ہی
انصاف جو کیجی تو نہین اسکی بہی تقصیر — سب ماحصل ان باتونکا ایک چہ نان ہے
شاعر جو سنی جاتی ہین مستغنی الاحوال — دیکہی جو کوئی فکر و تردد کو یہان ہی
مشتاق ملاقات اونہونکا کس و نا کس — ملنا اونہین اونسی جو فلان ابن فلان ہے
گر عید کا مسجد مین پڑہین جاکی دوگانہ — نیت قطعہ نہیں خان زمان ہے
تاریخ تولد کی رہے آٹہہ پہر فکر — گر حمل مین بیگم کی سنین لطفہ خان ہی
اسقاط حمل ہو تو کہین مرثیہ ایسا — پہر کوئی نہ پوچہی یہان مسکین کہان ہے
ملائی اگر کیجے تو ملا کی ہی یہ قدر — ہون دور و پیہ اوسکی جو کوئی مثنوی خوان ہے
اور ماحضر اخوند کا اب کیا مین بتاؤن — ایک کاسہ دال عدس و جو کی دو نان ہے
دنکو تو وہ بیچارہ پڑہایا کری لڑکے — شب خرچ لکہی گہر کا اگر ہند سہ دان ہے
تس پہ ستم ہی کہ نہالی تلی اوسکے — لڑکونکا شرارتسی سد اخار نہان ہے
بہاگی یہ عمل کر کی جو شیطانکا لشکر — دیوالی کولی ہاتہہ تعقب مین دوان ہے
اب کیجئی انصاف کہ جسکی ہو یہ اوقات — آرام چو چاہی وہ کری وقت کہان ہے
جسروز سی کاتب کا لکہا حال مین تب سی — ہر صفحہ کاغذ پہ قلم اشک فشان ہے
وہ بیت ٹکی سیکڑہ لکہنی کا ہی محتاج — خوبی مین خط اب جسکا بہ از خط بتان ہے
چوہی مین تکلف ہی سی کہتا ہون وگرنہ — آفاق مین ان چیزونکی اب قدر کہان ہے
احیا ہو جو موتی کا زمانہ مین نی سہ — خطاط کی اتنی ہی رہی قدر جو یہان ہے
ہر یہ ہو سوا پانچ ٹکی گذری مین جا کر — یا قوت پکاری جو لکاؤ یہ قران ہے

در مرثیہ کو کتابت لکھنین دبلے کو قبالہ — بیٹھی ہوئی وہان میر علی چوک بہان ہے
چاہی جو کوئی شیخ بنی بہر فراغت — چھٹی ہی تو شعرا کا وہ مطعون زبان ہے
بیٹھا ہی دم خرس سی کوئی شعلہ کو نسبت — کہندسی کوئی پکڑ بکو تشبیہ کنان ہے
دراوسکو جو دیکھی کوئی وہ بہر معیشت — اس فکر و تردد ہی مین ہر ایک زمان ہے
پوچی ہی مرثیہ دنسی یہ ہر صبحکو اوٹھکر — ہی آج کہ ہر عرش کی شب روز کہان ہے
تحقیق ہوا عرس تو کر دہاڑہی کو کنگہی — لی خیل مریدان گئی وہ بزم جہان ہی
اہر لک جو لگی بجنی تو وہان سبکو ہوا وجد — کوئی کودی ہی کوئی رودی ہی کوئی نعرہ زنان ہے
بیتاب ہوئی شیخ جو ٹک وجد مین آکر — سرگوشیو نہین بہر بد اصولی کا بیان ہی
کرنال سی پڑتا ہی قدم تو سمبہی نہین سر — کہتی ہین کوئی حال ہی یہ رقص زنان ہے
در ماحصل اس رنج و مشقت کا جو پوچہو — ڈالا ہوا دان دال بخود قلیہ و نان ہے
سب پیشی مین بیچ کر جو کوئی ہو متوکل — جورو تو بہ سمجہی کہ نکمٹو یہ میان ہے
اور بیٹی کی ہی دلکو خرافت کا تیقن — بیٹی کو جنون ہونی کا بابا کی گمان ہے
ہر چوم کی جیب لڑکی لگی بہوکہہ سی مرنے — ہر خوان و دخوان مین کی ہمراہ دوان ہے
جب راہ خدا بینی نکالی کوئی نواب — تب اوسکی سفارش مین بہی یک دو خان ہے
مضمون بہی رقعہ کا کچہ دیجئی اوسکو — مداح امامو نکا ہی اور مرثیہ خوان ہے
الفرض اگر آپ ہو ملی ہفت ہزاری — تم اوسکو بہی ہست کہو یہ راحت جان ہے
اب دیکہہ نہ منصور علی خانجی کا احوال — چھاتی پہ کڑکن بجلی ہی اور شیر وہان ہے
ازام سی کٹنی کا سنا تمنی کچہ احوال — جمعیت خاطر کوئی صورت ہو کہان ہے
دنیا مین تو آسودگی رکہتی ہی فقط نام — عقبی مین یہ کہتی ہین کوئی اوسکا نشان ہے
سو اس پہ تیقن کسی کی دلکو نہین ہے — یہ بات بہی گوینده ہی کا محض گمان ہے
یہان فکر معیشت ہی وہان دغدغۂ حشر — آسودگی حیرت ہست نہ جہان نہ وہان ہے

مخمس قلندر بخش جرأت بجواب مین

اب ہاتہ نکوی شفق چہرہ شمال نار بجہی — بنا جو کرتی تہی لیل و نہار مشطر بجہی

یہ دیکھ کیونکہ نہ اوبھی بجانہ تن جی | ظہور حشر نہو کیونکہ کلیجہ ہی گنجی

حضور بلبل بستان کمری نواسنجی

مگر گدا یونکو دی جرح منصب شاہی | جو کس کہدی ہین وہ اور ہین دوشالہ کاہی
غضب ہی پاوی جو ذہیر مراتب وماہی | تو کیون نہ چند کی مادہ بھی ہو کی اب اہی

حضور بلبل بستان کمری نواسنجی

کرین ہین رنجہ گوئی کا قصد قصبانی | مصوری کمالکی بکام کرنی اب کہانی
غرض یہ بات ہی اندہیر کی نظر آتی | کہ پر نوچی ہوئی شامان زراہ بدذاتی

حضور بلبل بستان کمری نواسنجی

لگا کی خوانچہ بیبی ہین اور کہاوین خاص | برا گہراو لگا ہی ہیت الخلا ہی جہ بکا مکان
نشست قصر بلند اب دکہادی ہی دربان | غضب ہی سو کہی سی ڈہو ہوی کہو لکی زبان

حضور بلبل بستان کمری نواسنجی

زری کی کفش مخرق پہرین پہنی چار | طعام کہاتی ہین اب ظرف نقرئی مین کہا
وہ شعر کہتی ہین جو مونڈتی تہی موئی زہار | برا غضب ہی جواب ابلقا بھی لیل وہ

حضور بلبل بستان کمری نواسنجی

جو خاک وب مین اونکا تو عرش پر ہی دماغ | جو مفلس ازلی ہین او نہین ہی عیش وفراغ
حو گل فروش تہا اب ہی وہ مالک صد باغ | یہ کانو کا نو کسی آدمی خوش کہ مادہ زاغ

حضور بلبل بستان کمری نواسنجی

سپہر نیلی بی مہر کیا ہی یہ اندہیر | سیاہ گوش ینہ چاہی کہ لی پلنگ کو گہیر
ہو دم کشی ہوئی روباہ جب مقابل شیر | سپلن یہ دیکہہ کی طوطا بھی کیون نہ آنکہین پھیر

حضور بلبل بستان کمری نواسنجی

پہری تہا بیجنا بھی بی کی جو ڈہیر | اور اتا باز وہ جاتا ہی ہر قدم پہ اکڑ
جو بیڑ تلی کا تہا بہتنا کری ہی اب بڑ بڑ | سخن کی قدر تو ڈوبی جب آگی جہل کو کڑ

حضور بلبل بستان نواسنجی

دیا سلامی جو بیچی تمنا یا کہ سر کنڈا | ہوا ہی صاحب لشکر بنا کی ایک ہمنڈا
ہوا مٹی بال خ جہانتسی ہو کیون نہ دل تھنڈا | کہ بیٹی مرغی کا بچہ کھٹکتی ہے انڈا

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

جو پیچ کہانی تھی کھٹک تو ام مین لا | کہون مین عرض کیا ہو دو از اب دو چرچا کر
جو ہو مقابل شہباز ہو یک زخن آ کی | تو جور و کوی کی کویل بھی کیون نہ بھلا کی

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

پھری کٹاری بتاتا ہی اب وہ قرم ساق | دیا تھا ہاتھ مین ہتیار کر کی جنگی جاق
یہ طرفہ بات ہی اسی وائی چرخ کہنہ رواق | کہ ایک پرانا سا سو کہا لٹا لٹو را قاق

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

وہ لکھ پتی ہوئی اب لیکی چرد فی کی کروڑ | جو ایک پیسہ پہ دیتی تھی تیل کہنہ کو ہموڑ
سنا ہی یہ بھی کہ طوطی کا ہو ہر یوا چیرو | جو یون مین ہوی تو قرنول کیون نہ کر اکو

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

وہ آنکھین بدلی ہی جو تپلیان نچاتا تھا | ملاتا نظر ہی وہ جسنی رمندیان دین ملا
جو سمجھی آپکو خوش لہجہ سارس و کرنا | تو کلکلا کی نہ پہر سطر حسی نچلا دا

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

عبث عدد کو ہی جرت کی ہمسر لگانیا | کہ بھولی اپنی بھی کو اچلی جو ہنس کے چال
کہو یہ بات اوڑا دی حسد کی جیسی نقا | ہنسی گل اوس پہ جو پڑی ہلا طا پر و بال

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

ہزل انشاء اللہ خان

یہان ہی ایک جنا ایسا کہ جسنی | لکھا ہی موقع اجناس اجنا
وہ اپنی معترض سی یون کہی ہی | زبان پور نی مین موری سمجنا
کہ اجنا از زمین چیز یکہ روید | کہ جیسی بھوئین سی ہو دت ہی بھنا
بتا دا سکی مراحن سی دکھا تھی | کہ مشکل ہو تجھی عنا سمجنا

اگر یون ہین بنی تو تو بھی الفنا	لکھا کر گا جنی دو لہ کو کجنا

ہزل جمالی

رام و لچمن ہر دو بیر اکٹھا ہے	تو تیا شدہ ہر دو نوستا ہے
وا رشدم زار شدم لت گیا	در رہ عشق تو کمر تھتا ہے
گرچہ بدم گفت رقیب کتن	اسکا کہا مت کر دیر جھتا ہے
گاہ نگفتہ کہ جمالے تو بہیتہ	تم کیا کر دا پنا کرم پہتا ہے

فصل پانچوین تذکرہ شعرا متقدمین و متاخرین مین

آبرو تخلص خیر الدین اولاد محمد غوث گوالیاری بسی شاگرد خان آرزو کا ہی تھا

کیون چھپا ظلمت مین گرا دس لیا سی تیرا منہ	جان کیون پانی مرتی ہی چشمہ حیوانی ہیچ

آتش تخلص خواجہ حیدر علی مشاہیر شعرا لکھنؤ سی زمرہ آساتذہ مین معدود ہی تھا

شب ہجر انمین جو دم نہاد گویا دا پسین دم تھا	گمان ہتا شام سی مجھپہ چراغ صبحگاہی کا

آرزو تخلص سراج الدین علی خان اکبر ابادی اوستاد فن فارسی ہی تھا

جان بجسپہ کچہ اعتماد نہین	زندگانی کا کیا بھروسا ہے

آرزدہ تخلص مفتی محمد صدر الدین خان صدر الصدور دہلی فاضل جید عالم منجہی تھا

مر گیا بھی ہمارا دل بیتاب نہ ٹھہرا	کشتہ بھی ہوا تو بھی یہ سیماب نہ ٹھہرا

آشفتہ تخلص سید منور علی سادات بارہ سی شاہجہان آبادی مولدی تھا

پرسش حال نی یہ دلا سی او نکی	گور مین بھی پس مردن نہ کچہ آرام آیا

آصف تخلص و زیر الممالک نواب بخی خان آصف الدولہ بہادر نظام دکہنی تھا

ملنی نہ ملنی کیا تو وہ مختار آپ ہی	پر ہمکو چاہی کہ تنک دلگی رہے

آفتاب تخلص ابو المظفر مجاہد الدین شاہ عالم بادشاہ غازی پادشاہ دہلی ہی تھا

آئی جو خوابکمین بھی وہ یوسف اقا تو پھر	اسی آفتاب سا دولت بیدار سمجھی

آفرین تخلص شیخ فرزند رنجپش سہارنپوری صنایع شعر مین خوب جانتا ہے تھا

نجا چمن مین تو اب آفرین کہ جوان غنچہ	لیو نمین او سکی نمان ہی بہار خندہ گل

آئل تخلص میر عبدالجلیل دہلوی شاگرد مصنوی جعفر زٹلی کا ہے منہ

زلف ہی چہرہ پہ یا جنجال ہے | جنبش ابرو ہی یا بھونچال ہے

اثر تخلص سید محمد میر شاہجہان آبادی برادر خورد خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکھیں کی اوسکی سنگدلی کو ہم ای اثر | گر کوئی نالہ ہمسی سرانجام ہو گیا

احسان تخلص حافظ عبدالرحمن خان دہلوی سخن طراز ان عہد شاہعالم سی ہی منہ

گلی سی لگتی ہی جنبی گلی نہی بھول گئی | وگرنہ یاد نہین مجھکو شکائین کیا کیا

احمد تخلص حافظ شیخ غلام احمد شعراء پنجاب سی ہی اچا کہتا ہے منہ

گر یہی ہین دست اپنی نارسا | اوسکی پاؤن تک رسائی ہو چکی

احقر تخلص مرزا جواد علی قزلباش ابرانی نژاد لکھنوی مولد شاگرد میر حسن کا ہی منہ

بزم مین اوسکی جو شب چاہ کا مذکور چلا | اوسکی محفل سی دہین وہ بت مغرور ملا

اختر تخلص ایک شخص ہی دود مان کورکانی سی طبیعت اوسکی فن مرثی بہت مناسب ہے

جی بھی بہت ہوا ہی بسی کہ مر مٹا لیکن | تیری کوچہ سی ہرگز اوٹھا قدم میرا

اسد تخلص میرا امانی دہلوی شاگرد سودا کا مرد شگفتہ اور ظریف ہی منہ

جون جون اسد کو لائی تمنا وسکی گلی سی | خانہ خراب راہ مین آکر مچل گیا

اسیر تخلص تلمبر از نام نفرانی رفقاء ظفر پانچالی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

ہم اوس آئینہ رو کی ہجر مین یون زیست کرتے ہین | کہ سکتہ کی سی حالت ہی جنبی مین مرثی مین

اشرف تخلص محمد اشرف نام ساکنان قصبہ کاندہلہ سی ہے منہ

اشک دل سی ہوا ہی مجھی یہہ دُر پیدا | کہ میری سینہ مین ہووی سمندر پیدا

اصغر تخلص سید امجد علی اکبر ابادی عزت و آبرو سی زندگانی کو بسر کر گیا منہ

ہوا ہون بسکہ خفا ابتو اپنی جنبی سی | لگا ہی لونگا مین اوس تیغ زن کو سینہ ہی

اظہر تخلص غلام محی الدین دہلوی شاگرد غلام حسین سروری کا ہی منہ

جنبی ہی میری جانکو مضطر طپیش دل | دکھلائگی ہنگامہ محشر طپیش دل

اعظم تخلص اعظم خان دہلوی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

اسسی مضمونسی معلوم اوسکی سرذمہ ہے	جواوسنی مجھکو نامہ کاغذ کشمیر پر لکھا
افسر تخلص غلام اشرف دہلوی شاگرد مصحفی زمرہ مرثیہ گویونمین معدود ہی منہ	
جب دیکھی ہی مہ داغ سیلہ اپنی جبین	آتا ہی اوسسی رشک فسبری روی سین
اکبر تخلص نواب اکبر خان دہلوی برادر خورد نواب مصطفی خان شیفتہ کا شاگرد ہوس نکالی ہی منہ	
ہون صید دام دیدہ مین صیاد در کمین	غفلت مین وہم ہی کہ قریب کمین ہو
الم تخلص محمد علی شاہجہان ابادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کا ہی منہ	
نہ منہ تحیل اگر اوسکی ناز کا تو پھر	الم فریفتہ کیوں ایسی نازنین کی ہوی
الہام تخلص شیخ شرف الدین لکھنوی زمرہ اساتذہ مین معدود ہی منہ	
اری بیکسی تیری قربان ہون	بری وقت مین ایک تو رہگئی
امیر تخلص نواب علی محمد خان شاگرد قیام الدین علی قایم کا ہے منہ	
اوس شرکار انداز سسی لگ کر کوی چھوٹتی ہی	کیون نہو سوی قفا مونہہ وقت ہم نجیر کا
امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آبادسی ہے منہ	
دن کٹا فریاد مین اور رات زاریمین کٹی	عمر کٹنی کو کٹی پر کیا ہی خواریمین کہی
امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صاحب شعار و گزیدہ اطوار ہی منہ	
کون آتا ہی یہ کسکی پاؤنکی آواز ہی	ہر صدائی پایمین جسکی سو طرحکا ناز ہی
امین تخلص محمد اسماعیل اولا تخلص بوحشی نہا وجہ تبدل کی معلوم نہین ہی منہ	
اپنی تو وہی عید ہی جسروز کہ ہمدم	مکڑا نظر آجاوی لب بام کسی کا
امین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق سلیم ہے منہ	
جی سسی کہدو کہ آہ سرد کی ساتہ	ٹھنڈی ہی ٹھنڈی چلی تو چل نکلی
امانی تخلص میر امانی دہلوی فرزند خواجہ آتشی کا مرد خوش فکر ہی منہ	
کہنے ہی بھی تم نی عجب حال ہی جی کا	اہی نالہ دل وقت ہی فریاد رسیکا
انیس تخلص امیر الدولہ نواب شمس خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ	
کشتی سسی اپنی چرخ ستمگر ڈارہ کرا ج	روکنی ہمرشک دیدہ طوفان فشان نہیں

انجام تخلص عمدۃ الملک نواب امیر خان دہلوی امرا عہد محمد شاہ بادشاہ سی ہی ممنہ

ساتھ اپنی سر کی تمنا انجام پاس ہے | شکر ہی تربتی نہ زیر خنجر جلاد ہے ممنہ

انشا تخلص میر انشاء اللہ خان امرشد آبادی مولد مقربان نواب سعادت علیخان سی ہی

اوس سی ہلوتکی مہر جانی تو مین اللہ سی | واسطی دو دنکی عرش کبریا ہی مانگتا

آہ باش تخلص شیخ امیر الزمان لکھنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے ممنہ

دل و دیدہ اپنی جو یار نہی سو وہ درد غم مین بہا گئی | ہین جنسی چشم امید نہی وہی انکسہ ہمسی جرا گئی

ایمان تخلص شیر محمد خان جسدر آبادی اپنی جوار مین بزمرہ اساتذہ معدود ہی ممنہ

انکو سی | مئی کلکونکا جسدم بزم مین ساغر چھلکتا ہی

پنک بیتابی خون دل پیری **ایمان** | بحر تخلص ایک شخص ہی لکھنوی مین اوسکی نام اور احوال سی واقف نہین ہون ممنہ

مانند اشک امن و دولت نہ پھوٹ بہی | آنکھون سی تمنی ہمکو گرایہ تو کیا ہوا

بادشاہ تخلص نصیر الدین حیدر والئے ملک اودہ ہی ممنہ

کیا نزاکت سی گران ہی سر مہ چشم یار کا | بار کا کاہل سی کمر کیونکر نہ لچکی بار بار

بالا تخلص بالا میان سادات بلگرام سی ہے ممنہ

رات آہونکی شرر اپنی یہ بیرنگ اوڑی | کوہ سی سنگ بھی پھٹ پھٹ کے فرنگ اوڑی

برق تخلص مرزا محمد رضا لکھنوی مقرب خدمت واجد علی شاہ والی لکھنؤ کا ہی ممنہ

پھر چراغ مہر بھی روغن فروز ہی | روشن شراب سی بخ جانا نہ ہو گیا

برکت تخلص برکت اللہ خان ساکن کوتانہ ہی اکثر فارسی مین شعر کہتا تہا ممنہ

جلا یا تنک تپ غمسی دل غمناک سینہ مین | اگر ڈہونڈہی کوئی دلکو تو بادی خاک سینہ مین

پروانہ تخلص محمد بیگ نام شعراء خیر آباد سی ہی فن شعر مین خوش فکر معلوم ہوتا ہی ممنہ

قتل کرمان ست کسو کی قسم | تجہی قاتل میری لہو کی قسم

بقا تخلص شیخ محمد بقاء اللہ لکھنوی شاگرد شاہ حاتم و خواجہ میر درد کا ہی ممنہ

دیکھہ آئینہ جو کہتا ہی کہ اللہ رہی مین | اوسکا مین چاہنی والا ہون بقا واہ رہی تو

بہادر تخلص راجہ مینی بہادر راجگان صوبہ بہار سی ہی اچھا کہتا ہے ممنہ

سپاہی موکی گئی دلکی آرزو نہ گئے | ہماری جامۂ کہنہ سی کی بو نہ گئے

بیتاب تخلص خداوردی خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ

مجھسی وہ بہردم کہی ہی اپنا خنجر دیکھ | قتل لیجی مجھکو جی چاہی ہی اکثر دیکھ کر

بیمار تخلص شعراء رام پور سی ہی نام سی وفصیحت نہین ہی صاحب ذوق سلیم ہی منہ

یون چمکتی ہین وہ دندان لب خشک انکی تکی | جس طرح سلک گہر پارہ در جانکی منہ تکے

بیدار تخلص میر محمدی دہلوی مولد اکبرابادی مسکن شاگرد مرتضی قلی سہگل فراق کا ہی

ناتوانی سی میری دیکھیو اے دست جنون | رہگیا ہو نہ کوئی تار گریبان مین چھپا

تاب تخلص مہتاب رای کشمیری الاصل دہلوی مولد و مسکن سے ہے منہ

یا تنگ نہ کر ناصح دان مجھے اتنا | یا چل کی دکھا دی دہن ایسا کر ایسی

تجلی تخلص میر محمد حسین دہلوی خواہرزادہ میر تقی میر کا ہی مرد خوش فکر ہی منہ

یہی وفا پہ تجھی روز شک تہا ای ظالم | یہ سر یہ تیغ ہی لی اتو اعتبار آیا

تجمل تخلص شعراء لکھنؤ سی ہی نام سی واقف نہین ہون آدمی خوش فکر ہے منہ

جسکی گہر لیکی مین یہ دیدہ تر بیٹہ گیا | او ٹہتی او ٹہنی میری آخر کو وہ گہر بیٹہ گیا

ترقی تخلص مرزا تقی خان رؤسا فیض ابادسی ہی صاحب ذوق سلیم ہی منہ

ساکنان کعبہ کی بت پرستی اعتبا | وہ صنم نام خدا کیا اندلون جو بن پہ ہی

تسکین تخلص سعادت علی نام شاگرد میر قمرالدین منت کا ہی منہ

کیا خاک ہو صفائی بہلا ہم مین یار مین | خط بہی لکہا جو ہمکو تو خط غبار مین

تمنا تخلص محمد اسحق خان مرد عاشق مزاج تہا اسی خیال مین مر گیا منہ

جسکی غم مین ہم کبہی آرام سی واقف نہین | کیا غضب ہے وہ ہماری نام سی واقف نہین

تنہا تخلص محمد عیسی دہلوی نژاد لکھنوی مسکن شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہی منہ

تم کی ہیو بہ ٹرپتی نہین بسمل تیری | آب خنجر سی یہ رہ رہکی مزہ لیتی نہین

تائب تخلص شاہ شمس الدین شعراء زمان پانستان سی شاگرد شاہ مبارک ابرو کا ہی منہ

میری ادب نی رکہا مجھکو یہان تلک محروم | کہ بعد قتل بہی دامن تلک لہو نہ اوڑا

جانی تخلص بیگم جان نام مشہور بہ بہو بیگم زوجہ نواب آصف الدولہ بہادر کی ہی منہا

کیا پوچھتا ہی ہمدم اس جسم ناتوانکی | ہر رگ مین نیشتر غم سی کئی کیے کہان کہان کی

جرأت تخلص قلندر بخش دہلوی مولد لکھنؤ مسکن اوستاد سخن شعر کا ہی منہ

سینہ شوخی کہ یہ کہتا ہی بوہ قاصد سی میری | نامہلی پر ابھی وہان جانی مین نا خیر لگا

جنون تخلص مرزا نجف علی خان شعرا خوش فکر بنارس سی ہے منہ

اپنی چہرہ سی سرت نقاب اولٹ | دیکھہ جاوینگا آفتاب آولٹ

جوش تخلص رحیم اللہ شاہجہان آبادی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

یاد آی کسی کی چال ہمین | ہمنشین ہم چلے سنبھال ہمین

جولان تخلص میر حسن علی خان شعرا دکن سی ہے منہ

اب ایسی جام مین ساقی شراب ارغوانی ڈر | کہ جسکو دیکھہ کر زاہد کی منہ مین آئی پانی پھر منہ

جہاندار تخلص مرزا جہاندار شاہ ولی عہد شاہ عالم بادشاہ کا ہے منہ

مرکی انتظار مین یہ بی اجل گیا | آنکھین جو یون کھلی رہین اور دم نکل گیا

جیتا بیگم حال اوسکا مثل جمال اوسکی پردہ اختفا مین رہا سنہا

یہ کسکی آتش غم نی جگر جلایا ہے | کہ تا فلک میری شعلہ نی سر اونہا یا ہے

جذب تخلص میر عزت اللہ خان معروف بمیر بہکاری شعرا بریلی سی ہی منہ

جو کہ حلقہ بگوش تنہا کی ہین | ناک مین اونکی جان آئی ہے

حاتم تخلص شیخ ظہور الدین دہلوی معروف بشاہ حاتم تازہ خیالان قدیم سی ہی منہ

اسقدر کی صرف تسخیر پر بر و یا کمین ہم | رفتہ رفتہ نام میرا اب پیر نخوان ہو گیا

حالی تخلص میر محب علی شعرا مرشد آباد سی ہے منہ

موش مین بوسے دی ہی کا کی سوال دیگر جواب دیگر | یہ ناز تونی کی لگا لی سوال دیگر جواب دیگر

حسرت تخلص جعفر علی لکھنوی شاگرد سرب سنگھ دیوانہ کا ہی منہ

کیا دل سو گیا رونی سی کچھ حاصل نہین ہوتا | اگر رو رو کی جی کھوی تو پیدا دل نہین ہوتا

حسن تخلص سید غلام حسن دہلوی صاحب مثنوی بدر منیر شاگرد میر ضاحک الدین جان کا

اظہار خموشی مین ہی سو طرح کی فریاد ہے | ظاہر کا یہ پردہ ہی کہ مین کچھ نہین کہتا

حسین تخلص نواب غلام حسین خان شعرا ممتاز شاہجہانپور سی ہی منہ

تقدیر کسی کی ہو دہلتا ہی میرا دل | زنجیر کی ہمنکار ہون کوہ کی صدا ہون

حشمت تخلص میر محمد علی شعرا متقدمین سی ہے منہ

خط نی تیری حسن کو گنوایا | یہ سبز قدم کہان سی آیا

حضور تخلص لالہ بال مکند کہتری دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہی منہ

یہ جو چشم پر آب ہین دونو | ایک خانہ خراب ہین دونو

حقیقت تخلص میر شاہ حسین بریلوی مولد لکھنؤ ی مسکن شاگرد جرأت کا ہے منہ

کیا تیری عشقبہن ای بت عربدہ جو ہاتھ لگا | زیست سی ہاتھ بہی دہو یا یہ تو ہاتھ لگا

حکیم تخلص محمد اشرف خان ابن حکیم شریف خان اطبا نامدار دہلی سی ہی منہ

میرے رونے نے مجکو اوس سے کہویا | مجھے اس دیدہ تر نے ڈبویا

حقیر تخلص میر امام الدین معروف بہ میر کلو شعرا شاہجہان ابادسی ہے منہ

ہون ہست و نیست عالم تصویر کیطرح | گویا ہون اور خموش ہون زنجیر کیطرح

حیرت تخلص غلام فخر الدین رئوسا کا پسی سی ہے منہ

ہم اوس بزم سی یون پریشان نکلے | جوانی مین جسطرح سی جان نکلے

حیران تخلص میر حیدر علی شاہجہان ابادی مولد شاگرد میر سنگہ دیوانہ کا ہی منہ

دم نکلتا ہی اب کوئی دم مین | بیٹہ جا کچھ نہین رہا ہم مین

حیدر تخلص میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی شیخ عبد القادر جیلانی علیہ الرحمہ کی ہے منہ

ارادہ ہی بیٹہ جہ پر اس چشم تر کا | خدا حافظ آج اپنی دیوار و در کا

حیف تخلص میر چراغ علی لکھنؤی شاگرد میر شیر علی افسوس کا ہے منہ

جسکی ہر ایک امید مبدل بہ یاس ہو | کیا اوس مریض عشق کی جینی کی آس ہو

حیا تخلص ایک شخص خویش فکر تہا اوسکی نام و وطن سی مجھکو خبر نہین ہی منہ

جگر کو تہام کی دلکو دیا جو صبر تو کیا | تڑپ تڑپ کی گزاری تو کیا گذاری رات

خان تخلص محمدی خان دکنی شاگرد سعادت یار خان رنگین کا ہی منہ

یاد جسوقت نیری آتی ہے | مجھکو ہچکی دمبدم لگ جاتی ہے

خرد تخلص نواب فخر الدین خان شعراء شاہجہان ابادسی ہے منہ

لبون پہ جان ہی جلدی پہنچ گہین تمام | یہہ آرزو ہی کہ دم تیری رو برو نکلی

خستہ تخلص غلام قطب اولاد سید محمد کرمانی سی شاگرد مہور یخان آشفتہ کا ہی منہ

جلوہ اوس مہ نی جو ناگاہ لب بام کیا | روز خور شید در خشاں نکاو مین شام کیا

خلیق تخلص میر مستحسن ابن میر حسن شاگرد مصحفی شعراء مرثیہ گو مین معدود ہی منہ

کسکی خرام ناز کا پامال ہون خلیق | لگتی ہی چوٹ دل کو میری ہر قدم کی ہاتھ

خیال تخلص غلام حسن خان مرد خوش فکر امراء زادگان دہلی سی ہی منہ

جہلک ایسی کوئی دکہلا گیا مہ پارہ غرفی | کہ جون چلمن سب بگیا نظارہ غرفی مین

داغ تخلص میر مہدی فرزند میر سوز لکہنوی کا جوان خوش رو و زیبا شمائل تہا منہ

اسی کی پاس تہا دل کیا ہوا ہی مہ نشین دیکہو | ادہر دیکہو ادہر دیکہو منہین دیکہو کہین دیکہو

دارا تخلص مرزا دارا بخت بہادر فرزند ارجمند بہادر شاہ ظفر کا ہی منہ

کسیکی چشم میگون کا تصور ہی دارا | قدم اوٹہتا نہین ہی لغزش مستانہ کرتی ہین

داؤد تخلص شعراء متقدمین سی ہی شاید متخلص باسم ہو منہ

چاندنی کی سیر کو سطور نکلی وہ صنم | دیکہنی مہ کا تماشا آفتاب آتا نہین

درد تخلص خواجہ میر درد دہلوی شاعر غزل مثل زمرہ اساتذہ مین معدود ہی منہ

دل ہی ای درد قطرۂ خون تہا | آنسو دن مین کہین گہرا ہو گا

دردمند تخلص کریم اللہ خان دہلوی شعراء عہد شاہ عالم بادشاہ سی ہی منہ

کنارہی سی کنار اگب ملی ہی بحر کا یارو | بلگ لگنی کا مضمون دیکہہ پر آب کیا جانے

درویش تخلص میر شاہ علی دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہے منہ

ایک شب بہی تہی جس گہر مین کبہی رہی | روز روشنی ہین وہ بالی در دولہائی

دل تخلص شمس الدین متوکلان ورع پیشہ دہلی سی ہے منہ

صبح ہوا ئی ہے اور رات چلی جاتی ہے | تیری ابتک بھی وہی بات چلی جاتی ہے

دلسوز تخلص خیرابادی تھان باشندگان قصبۂ پٹل سی شاگرد شاہ نصیر کا ہی ہے منہ

جگر فراق سے صد موسمی لالہ زار رہا | یہان خزانمین سدا موسم بہار رہا

دو ہین ہیگم حال اوسکا مثل جمال اوسکی کنے پردہ نشین رہا منہا

بھانکی باتمین ہم بھی بہار رکھتی ہین | مثال لالہ کی دل داغدار رکھتی ہین

دیوانہ تخلص رای سرب سنگھ مشاہیر شعراء بلاد شرقیہ سی ہے منہ

جان پر اپنی ہمدم بیسری خامو شی ہے | بات کچھ ین نہین آتی ہی اب انکہار نجیر

ذکا تخلص ذکاء اللہ خان اولاد حافظ رحمت خان مرحوم سی ہے منہ

آہ کسطرحسی اوس پردہ نشین کو دیکھوں | اوسکی گھر مین تو کوئی روزن دیوار نہین

ذوق تخلص شیخ محمد ابراہیم دہلوی المخاطب بخاقانی ہند شاعر عربی مثل ہی

ہم ہین اور سایہ تیری کوچہ کی دیوار نکا | کام جنت مین ہی کیا ہمسی گنہگار نگا

راجہ تخلص راجہ بہادر فرزند راجہ شتاب رای ناظم صوبہ بنگالہ کا ہے منہ

پہونچی دل ہماری مرہم تلک نہ پہونچی | ہم اون تلک نہ پہونچی وہ ہم تلک نہ پہونچی

رسا تخلص مولوی علیم اللہ شعراء اصلاع شرقیہ سی ہے منہ

کب وصلہ تمہارا ملکو ستمگر کی چاہ کا | خانہ خراب ہو تگہ رد سیاہ کا

رضا تخلص حمید الدین خلف حکیم کلو چاند پوری کا ہے منہ

آہ کیا دن تھی کہ ہم ساتھ تیری ای گلرو | دو قدم صحن خیابا تمین چلی ہیہ گئی

رضی تخلص سیف الدولہ سید رضی خان بہادر صلابت جنگ کا بروہلی سی ہے

دیکھہ تک شمع کو عاشق کے ستانی والے | کسطرح جلتی ہین اور دلکی جلانی والی

رغبت تخلص میر ابو المعالی شعراء لکھنؤ سی ہے منہ

یاد ہی رانو تکو چھپ چھپ کی وہ آنا اپنا | چھپکیان میری وہ لی لیکی جگانا اپنا

رفیق تخلص مرزا اسد بیگ دہلوی شاگرد شاہ لعہ خان فراق کا ہے منہ

روشن رہیگا داغ دل عاشقان تا حشر | ہوگا نہ حشر تک یہہ چراغ مزار گل

رنگین تخلص سعادت یار خان دہلوی مرزا لیف الطف شاگرد شاہ حاتم کا ہی منہ

بوسہ تو ہمکو دیکر ثابت گناہ کرلے | گر قتل تجھکو قاتل منظور ہی ہمارا

رند تخلص گنگا پرشاد لکھنوی کشمیری شاگرد قلندر بخش جرأت کا ہے منہ

مل چکا میں خاک میں اور دیکھ میری بیقراری | جان تجھسے اسقدر کسنی مکدر کر دیا

رنج تخلص میر محمد نصیر سجادہ نشین خواجہ میر درد دہلوی کا ہے منہ

خط نے بگاڑا دہر تو میرا دم اولٹ گیا | قاصد اودہر یہ یہ پر نم اولٹ گیا

روشن تخلص روشن شاہ بریلوی مولد مرہٹی سکن ہے منہ

آپ کرتے ہین بار بار نہین | ہمکو ہان کا بھی اعتبار نہین

زکی تخلص جعفر علی خان امراء عہد شاہ عالم بادشاہ سی ہے منہ

عشق مین نسبت نہین بلبل کو پروانے کی آ | وصل مین وہ جان دی یہ ہجر مین جانی گئی

زیب تخلص ایک عورت ہی کہ اوسکی حال سی وقفیت نہین ہے منہ

ہی نالہ وزاری کا میری شور فلک تک | پر وہ بت مغرور کوی کان دہری ہے

سجاد تخلص میر سجاد اکبر آبادی شاگرد آبرو کا ہے منہ

ایکدل رکھتا ہون جو چاہی سو لیجا دی اوسی | خواہ زلفین خواہ آبرو خواہ مژگان خواہ چشم

سخن تخلص حکیم مرزا محمد حسین کشمیری نزاد شاہجہان آبادی مولد ہے منہ

جو مین جان نکلی وہین آن نکلا | بھلا مرتے مرتے تو ارمان نکلا

سراج تخلص سراج الدین علی دہلوی عشق شمع رو مین ہنگام وصال جان دیکھا ہے

چلی دشت عشق مین وہ ہوا کہ چمن سرور کا جلگیا | مگر ایک شاخ نہال غم جسی دیکھین سو ہری رہی

سرور تخلص مرزا رجب علی بیگ لکھنوی شاگرد آغا نوازش حسین خان کا ہی منہ

ہی شوق سرور ایسا غالب کہ جو قاصد سی | کوسون ہی ملک سالست کہتی چلی جاتی ہین

سعید تخلص قاضی سعید الدین خان باشندہ گان تجھبگا کوہری متصل غات لکھنو کا ہی منہ

بیدماغی اوسی ملنی سی نہو گو بونکہ میری | گو پری کو نہین خوش آتی ہی انسانکی بو

سکندر تخلص خلیفہ محمد علی پنجابی شاگرد محمد سنا کرناجی کا ہے منہ

قیس صحرا مین رہا کوہ مین فرہاد رہا | مین بگھولی کیطرح مفت مین برباد رہا

سلطان تخلص نواب نصر اللہ خان داماد نواب فیض اللہ خان والی رام پور کا ہی منہ

اوس لب سی کیا بعل کا جب ناک برابر | دیکھا تو نہین اوسکی بیہ پاسنگ برابر

سلیم تخلص ہولوی سلیم اللہ بجنوری شاگرد ذوق کا ہی حالت جنون مین مرگیا ہی منہ

اوٹھا دہوکی مین اگر بھی قیامت کی | یہ کون فتنہ محشر سر مزار آیا

سلیمان تخلص مرزا سلیمان شکوہ بہادر خلف شاہ عالم بادشاہ دہلی کا ہی منہ

برقع نہ اوٹھا بزم مین تو مونہ سی وکر نہ | حالت ابھی ہوجائیگی تغیر کسو کی

سودا تخلص مرزا محمد رفیع دہلوی مولد لکھنوی ساکن شاعر عالی مقام ہی منہ

دامن خضباء چھوسکی جس شہسوار کا | پہنچی کب اوسکو ہاتھ ہماری غبار کا

سوز تخلص محمد میر شعراء نامدار لکھنؤ سی ہی فن تیراندازی و خوشنویسی مین کامل تھا

اہل ایمان سوز کو کہتی مین کافر ہوگیا | آہ یارب راز دل اونپر بھی ظاہر ہوگیا

سید تخلص میر غالب علیخان دہلوی مخاطب بسید الشعراء نامدار سی ہی منہ

یار دیہری بالین سی نہ اوٹھو نہ جدا ہو | حالت میری ابھی نہین کیا جانیے کیا ہو

شاد تخلص میر امداد علی شاہجہانپوری شاگرد نواب غلام حسین خانکا ہی منہ

تقریر کر کی یار نی ثابت دہن کیا | تشبیہ ہم تو دی ہی ولی تہی عدم کو سا منہ

شاکر تخلص شاہ شاکر علی دہلوی درویش صاحب حال سے ہے منہ

اوسکی آنکھون نی نہ ایک خلق کو بیمار کیا | زلف نی بھی دل عالم کو گرفتار کیا

شایق تخلص میر حاجی شاگرد میر ہدایت علی لکھنی کا سے ہے منہ

نہو جہ بہا تی آسایش کہ ہم اس بہر ہستی مین | حباب آسا کوی دم کی مہمان ہمان مہمان بھی رہین

شرف تخلص شیخ شرف الدین شعراء شاہجہان اباد سی ہے منہ

اب دن پھری ہماری یہ ہم پر عیان ہوا | وہ مہ جبین جو رات کو پھر مہربان ہوا

شہر تخلص مرزا جعفر برادر خورد مرزا محمد تخلص بعشق دہلوی کا سے ہے منہ

ای عشق بگر سوز شہر یار تجھی سو کند | ایک شعلہ ہا نسوز کہ مشتاق فنا ہون

شکوہ تخلص محمد رضا لکھنوی شاگرد مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ

نہ اوسکا وصل ہی ممکن نہ تاب ہی دلکو | عجب طرحکا الٰہی عذاب ہی دل کو

شکیبا تخلص شیخ غلام حسین دہلوی شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

نسیم سبل اوسنی کر پھرا شکیبا غم تیز | پر یہ غم ہی غلیبا رد ست قاتل اوٹھگیا

شگفتہ تخلص مرزا سیف علی خلف نواب شجاع الدولہ شاگرد کاظم بیگ جون کا ہی ہے

آنکھین چراکی شب وہ بہانی سی اوٹھگیا | حرف مردت آہ زمانی سی اوٹھ گیا

شمش تخلص ولی اللہ نام شعراء متقدمین سی ہے منہ

وہ صنم جبسی دیکھا دیدۂ حیرانمین آ | آتش عشق پڑی عقل کی ساماتمین آ

شمع تخلص میم بلبل صاحبہ شاگرد فرد کی ہے منہا

بدقولی عشاق سمجھتی ہین بڑا عیب | سر جائی مگر بات کو جانی نہین دیتی

شوق تخلص شیخ الٰہی بخش اکبرابادی ہے منہ

دیکھی جو رنگ اس مژۂ آشکبار کا | دل خجلتو نسی آب ہو بہار کا

شہید تخلص شعراء دورہ میر و سودا سی ہے منہ

شہید آخر مقدر تھا ہمین حسرتمین جی دینا | ہماری سر پر آکر پھر گیا جلاد با قسمت

شہیدی تخلص میر کرامت علی لکھنوی شاعر خوش طبع و آزاد و ضع ہی ہے منہ

کرکے مزا بلا نو شہیدی اوسیکی ہاتھ | خنجر لیو یون گلی پہ میری بار بار پھرا

شہید اتخلص خواجہ بنگا دہلوی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہے منہ

جانمین ہشتا قونکی لب تک آ ئیان | بلیی ظالم تیری بے پروائیان

شیفتہ تخلص نواب مصطفی خان دہلوی شاگرد مومن خان کا شعراء ممتاز سی ہی ہے منہ

اللہ ری کافر کی نزاکت کہ اوڑا رنگ | ہمنی جو لئی رانکو تصویر کی بو سے

صاحب تخلص نواب ظفر یاب خان خلف عمدۃ فرانسیس شاگرد خیراتی خان دلگاہی ہے

نظر آیا تجھی شب بام پہ پیارا اپنا | ہاری اب کہی بلبل ہی پہ ستارا اپنا

صاحبقران تخلص میر امام علی بلگرامی شعراء ہزل گو سی ہے منہ

مجکو شہوت ہوئی تیمم سی | تھی نہ فرکسی چھنال کی خاک

صادق تخلص میر جعفر علی خان اکابر شعرا بریلی سی ہے منہ

شرم سی نام وہ نہین لیتا | پھر ہمارا خطاب ہی کونسا

صبا تخلص ہنولال کائستھ لکھنوی شاگرد مصحفی ہے منہ

چرخ کوکب یہ سلیقہ ہی ستمگارین | کوئی معشوق ہی اس پردہ زنگارین

صفدری تخلص میر صادق علی برادر خورد میر نظام الدین ممنون نکاہی ہے منہ

آنکہ اپنی یہ کسکی دردزبان پہ پڑی ہے | جو اشک مسلسل ہی سو موتی کی لڑی ہے

ضبط تخلص میر حسن شاگرد شعرا دلکھنوی سی ہے منہ

نقد دل وحشتون کہو کر ایک جنس نہ تھا | بہمنی بازار محبت مین یہ کیا سودا کیا

ضمیر تخلص شیخ مداری اکبرآبادی شاگرد دلی محمد نظیر کا ہے منہ

وہ ابھی ہی تو کل آرزو وہ ہنوز نازہ بہار ہی | نہ کچھ آئنہ سی اوسی خبر نہ عناسی کچھ سروکار ہے

ضیا تخلص میر ضیا الدین دہلوی مولد عظیم آباد فی مسکن شعرا نامدار سی ہی منہ

راز دل ہین یہ چھپتی اور بولنی دیتی نہین | بات مونہہ پر آرہی اور لب ہلانا منع ہی

طالب تخلص حافظ شبرانی رامپوری شاگرد قدرت اللہ شوق کا ہی منہ

اشک اسٹدا ہی میرا ابر سی کہدو کوئی | آبرو چاہی تو ہٹ کر میری گہر سی برسی

طفل تخلص میرزا عبد المقتدر عرف مرزا طفل داماد شاہ عالم بادشاہ کا ہی منہ

راستون مونس جان وحشت تنہائی ہی | دل ہی میرا کہ کوئی وحشی صحرائی ہی

ظفر تخلص سراج الدین محمد بہادر شاہ شاگرد محمد ابراہیم ذوق دہلوی کا ہی منہ

ضبط فریاد کرون گرچہ کو روکون لیکن | دل بیتاب کو تمہارون یہ نہین ہو سکتا

عالیجاہ تخلص خلف نواب نظام الملک والے دکن کا ہے منہ

رات دن اشک سی آنکھون مین تری جھڑی ہی | شاخ نرگس اسی پانی سی ہری رہتی ہی

عاجز تخلص الفت خان شعرا قصبہ خورجہ سی ہے منہ

کیا ہوا گر چشم تر سی خون ٹپک کر رہگیا | بادہ گلگون کا ساغر تھا چھلک کر رہگیا

عاصی تخلص منشی امداد حسین ایک شاعر ہے متہ

بین کس کس شعلہ رو کو سینہ صد چاک لاتا | رہا تھا ایک دل سو جل گیا کیا خاک کہلاون

عاقل تخلص عاقل شاہ مرید سرآزاد ضلع نہا متہ

قید ہی ہیان کچھ نہین اور جھوٹ بھی سکتی نہین | واہ واہ اس امر کو اور آفرین صیاد کو

عاشق تخلص مولوی جلال الدین شعراء قدیم سے ہے متہ

یہ کسکی نوک مژگان سے ہوا ہے سینے مین | کہ بند بند مین ہے تر بتر یا زخم ہے انگور سے مین

عارف تخلص محمد عارف کشمیری نژاد دہلوی مولد شاگرد میر و مرزا کا ہی مہمہ

اس ابر مین ہے ساقی وہی جی یہ بنی ہے | ہر بوند کا کہانا بھی ہیری کی کمی ہے

عبرت تخلص میر ضیاء الدین شاگرد نواب محبت خان کا ہے متہ

بیتاب کو بھی تھی نہین سیماب کی مانند | پہر وہ بھی نہین اس دل بیتاب کی مانند

عسکری تخلص مرزا عسکری شاگرد شاہ قدرت اللہ مرشد آبادی کا ہی متہ

کہنی کو یاد ہر او ہر گئے ہم | تھی تیری طرف جدھر گئے ہم

عشق تخلص حکیم میر عزت اللہ خان دہلوی شاگرد تمار اللہ خان فراق کا ہی متہ

شبنم خط کی دلسی ہم الفت اوٹھا سکتی نہین | جو خدا نی لکھدیا اوسکو مٹا سکتی نہین

عشرت تخلص میر غلام علی بریلوی شاگرد مرزا علی لطف کا ہے متہ

غیر و نسی نہیا وہ جو میری سامہنی | کہ بس نہ چلا دیکھہ کی آنسو نکل آئے

عظیم تخلص مرزا عظیم بیگ تورانی نژاد دہلوی مولد شاگرد شاہ حاتم کا ہی متہ

کس نگاہ مست کا زخمی ہون یارب تن مین آب | جا بجا خون زخم ہی جاری شراب ناب ہی

علی تخلص مرزا علی قلی شعراء دہلی سے ہے متہ

جدائی مین تیری ہم کبا کین سطرح جلتی ہین | بجائی عود کے سی آگ کی مشعلی نکلتی ہین

عشق تخلص شاہ رکن الدین معروف بشاہ کمیا شعراء عظیم آباد سے ہی متہ

خانمان کر چکا ہون مین برباد
تو بھی وہ میری کہر نہین آتا

غالب تخلص مرزا اسد اللہ خان معروف بمرزا نوشہ اکبرآبادی مولد دہلوی مسکن شاہجہانآباد

بوئی گل نالۂ دل دود چراغ محفل
جو تیری بزم سے نکلا سو پریشان نکلا

غازی تخلص شہزادہ کن سے ہی ماہر فن معلوم ہوتا ہے منہ

تمہیں کہو کہ یہ انداز ہے حسینوں کا
کہ بوئی گل تو کہاں تم کہاں ہوا برسو

غضنفر تخلص فصنفر علی خان لکھنوی شاگرد قلق بخشش حیرت کا ہی منہ

کہتا تھا اس مریض کو وہ کل سنا سنا
کردی کوئی معاف کسی کا کہا سنا

غمگین تخلص میر سید علی شعراء شاہجہانآباد سے ہے منہ

تو نے صیاد بنا کیا گلہ یہ ایجاد کیا
بال و پر توڑ قفس ہی میں مجھے آزاد کیا

فدوی تخلص مرزا محمد دہلوی مولد عظیم آباد ہی مسکن شاگرد شاہ نصیر کا ہے

پل بھر میں کہ ہر دست دل مغموم ہی نکلی
عاشق کا جنازہ ہے ذرا دھوم سے نکلی

فرح تخلص فرح بخش ساکنہ کانٹہ شوخ بازاری سے ہے منہ

ہماری قتل کی تدبیر نی تقصیر ہوتی ہے
نگاہ پاک کی شاید یہی تاثیر ہوتی ہے

فراق تخلص حکیم تناء اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد مشاہیر شعراء سے ہی ہے

صاف لہو کیا اور داغ جگر کو دھو یا
کام کیا کیا نہ میری دیدۂ تر سے نکلا

فریدی تخلص محمد سمیع اللہ بدایونی نژاد شاہجہانپوری مولد شیخ فاروقی ہی ہے

نہیں سبزہ نما میں ہی لب جانبخش جاناں
جناب خضر اور شریں ہیں میرے آب حیواں

قتیل تخلص میر شمس الدین دہلوی ماہر زبان فارسی وغیرہ فنون کا ہے منہ

ہم ہی آواز تیز کو جھیلی باشندوں کی
نالی کرنی سی مگر اونکی گلی بھیڑ سے ہے

فگار تخلص مرزا قطب علی شعراء شاہجہانآباد سے ہے منہ

ہیں اب جو فگار انتو میرا مسکن دیارا
مانند بگولہ کی سدا بیوطنی ہے

فیض تخلص میر فیض علی فرزند و شاگرد میر نقی میر کا ہے منہ

تو ہمیں میری کنار و بوس کی ہوس کی ہے
موج کی مانند ہو جاتی ہیں سب آغوشیں

قائم تخلص شیخ محمد قیام الدین چاندپوری شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ

غیر سے ملنا تمہارا اسنکی گو ہم جیب ہی | پر سناتہ کہ ایک جہان کو لیگیا

قتا سکم تخلص حکیم میر قدرت اللہ خان شاہجہانپوری سکنی دہلی سے ہے منہ

نہین ہی رخصت سیر چمن ہو تک صیاد | کہ ایکی شور ہی ظالم بہار آنے کا

قدرت تخلص مولوی قدرت اللہ رام پوری شاگرد قایم چاندپوری کا ہی منہ

لاکھون جلائی مردہ صد سالہ آن مین | حیض دم مسیح ہی اوسکی زبان مین

قربان تخلص میر محمدی خلف میر کلو فقیر شاگرد ثنا اللہ خان فراق کا ہی منہ

کیون نہ ایک ٹھوکر سے وہان احیای صد جانداد ہو | وسعت قبر بھی جہان استادہ ہو

کلو تخلص میر کلو دہلوی فقیر ابت مند خواجہ میر درد کا ہے منہ

صدا فقیرونکی گر تم سنو گے کیا ہوگا | ذرا ادہر بھی نظر پھینا بھلا ہوگا

کلیم تخلص میر محمد حسین دہلوی داماد میر نقی میر کا ہی منہ

چھپا آبیری چشم پر آب مین دریا | کسے نے دیکھا ہی آنسو تک جہاں مین دریا

کوثر تخلص مہدی علی خان لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

چشم مین عشق کی اعجاز سی آنسو بہری | ورنہ کشتی مین ہو دریا کا سمانا مشکل

گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان بلیح آبادی شاگرد ناسخ کا ہی منہ

جنداے رنگ پہ بین مرہی گیا | درد مہر کسکا کہ یہان سر ہی گیا

لطف تخلص مرزا علی استرابادی نژاد دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد میر کا ہی منہ

ہوگی زنجیر پا اپنی میر زلف برشکن | ورنہ دل تجھہ سے کچھ تو کیا کوئی دیوانہ تھا

مائل تخلص سید کاظم علی شعراء غیر آباد ہی ہے منہ

شب ہجران کی آہ ایک طرف | لاکھہ ابر سیاہ ایک طرف

مبتلا تخلص مرزا کاظم بیگ شعراء لکھنؤ سی ہے منہ

شیشۂ دل پٹک دیا تو نے | سنگدل آہ کیا کیا تو نے

مجنون تخلص ایک فقیر سر و پا برہنہ شاگرد میر کا ہی منہ

جس سی جی چاہی پوچھو تم تنکسی سی پوچھو | مجھسی کیا پوچھتی ہو اپنی ہی جی سی پوچھو

مجرم تخلص رحمت اللہ اکبرابادی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہی منہ

دل افگار دیا دیدۂ خونبار دیا | چرخ ناساز نے کیا کیا مجھی آزار دیا

محزون تخلص میر ناصر خان خلف سید محمد نصیر سنج دہلوی کا ہی منہ

بہت ہی اور سنی کہ بینی اثر ائین انہین | تمنی بیفائدہ رو رو کی سجائین نکہین

محبت تخلص نواب محبت خان فرزند حافظ الملک نواب رحمت خان کا ہی منہ

جسکو تیری آنکھون سے سنروکار ہیگا | بالفرض جیا بھی تو وہ بیمار رہیگا

محشر تخلص اکرام اللہ خان شعرا ابداؤن سے ہے منہ

آجیا شور قیامت تیری دامانکی تلے | فتنہ سونا ہی تیری سایہ مژگانکی تلے

محمود تخلص محمود خان رہلوی برادر زادہ اعظم الدولہ میر محمد خان سرور کا ہی منہ

گھر سے بے پردہ وہ رشک بت رشین نکلا | نالۂ دل بھی میری جانکا دشمن نکلا

مدہوش تخلص شاگرد میر سوز لکھنوی کا ہے منہ

میرا جس نازسے تو نے لیا دل | خدا جانے ہے اوسکو یا میرا دل

مذاق تخلص دلدار علی شعرا ابداؤن سے ہے منہ

او نیمانہ مین ای جان لڑائی مہانو | لڑنے مستی مین بگڑنے مین منور جانی ہین

دلزا تخلص شہور بمرزا امنیا موسوم بمیر فضل اللہ شعرا اعصبہ پانی پت سے ہے منہ

محنت مشغل ہے ہجر مین ہمینا | زندگی اپنے اختیار نہین

مسرور تخلص شیخ پیر بخش ساکن قصبہ کاکوری شاگرد مصحفی کا ہے منہ

کرتے ہین وہ غیرون سے اشارے کئی دنسے | ہین سبھی بیگری دلکی ہمارے کئی دنسے

مسیت تخلص مولوی فضل رسول اطبا ابداؤن سے ہے منہ

بوسہ دیا ساختہ سر کوشی کی حالت مین لیا | تنہا تیری جنبش سر کی یہ ادا کا صدقا

مشہیر تخلص قطب الدین شاہجہان ابادی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

یہ غل ہی کہ وحشی نے تیری پاؤن نکالے | پھر دست جنون سلسلہ جنبان ہوا ہو

مشتاق تخلص عبد اللہ خان الخاطب بمشتاق علی خان ایرانی نژاد ہے منہ

کی ایک نگاہ یاس جو مژگان یار پر | سو بر جہان لگین دل امیدوار پر

صدر نخلص میر بادشاہ اللہ خان پدر میر انشاء اللہ خان کا ہے منہ

کافر ہو سیوا تیری کمر سے بلا کسو کی | صورت نہ دکھاوے کبھی مجھ اللہ کسو کی

صحفی تخلص غلام ہمدانی باشندہ امروہہ نبیرہ ساتذہ بین معدود ہی منہ

بین اسی رشک سے مرتا ہون کہ کل غیر ہای | ہاتھ میں تیرے گلا قسم کیون تیری سر پر رکھا

مصحفی تخلص شرف الدین ساکن قصبہ جیاں حال وشاگرد خان آرزو کا ہے منہ

یعنی کیا کیا نہ تیری عشق مین مجھ پر کیا | صبر ایوب کیا گریۂ یعقوب کیا

مضطر تخلص کنور سین لکھنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

قتل انداز وفا کون غماز ہمدا | کر جواب خط مضطر قلم انداز ہوا

مظہر تخلص مرزا جانجان اکبر آبادی مولد دہلوی ساکن مشائخ نقشبندیہ سے ہی

لوگ کہتی ہین ہوا مظہر بیکس افسوس | کیا ہوا اوسکو وہ اتنا ہی تو بیمار نہ تھا

معروف تخلص الہی بخش خان ہمالت شروت مین تارک دنیا ہو گیا منہ

کی وصیت یہ کہ ارمان مہری آہ کرات | ساری گہر کو تیری بیمار فی سونے نہ دیا

ملول تخلص شاہ شرف الدین فرقہ درویشونسے ہے منہ

تیری جدائی نی میہانتک مین ملول کیا | کہ زندگی کے عوض مرگ کو قبول کیا

مکنون تخلص میر نظام الدین شاگرد فرزند میر قمر الدین منت کا معاصر شعرا دہلی سے ہے منہ

ہرا مانی مست میری دیکھنی سے | مہین حق نے ایسا بنایا تو دیکھا

منیر تخلص وجیہ الدین فرزند و شاگرد شاہ نصیر دہلوی کا ہے منہ

اس باغ جہانمین کبھی پھولی نہ پھلی ہم | جون نخل چنار اپنی ہی آتش سی جلی ہم

منشی تخلص میر محمد حسین دہلوی ساکن خوشحال گنج لکھنؤ معدود ہے منہ

نہ چھوا دس پہر کی حسن کا عالم کہ آفت ہے | بلا شوخی قیامت قامتی ایک قہر انکے

منت تخلص میر قمر الدین منتی مولد دہلوی ساکن شہر اناضی سی ہے منہ

مرا دل لب جاں بخش کے مین بات سنا دار | عیسی ہی جو کچھ بولی تو صلوات سنا دار

موج تخلص خدا بخش اکبرآبادی زمرۂ سرائندگان مین معدود ہے منہ

لاکھون کھٹوادی سر آئین ہستی ہستی | ای میر مجان لوٹی تو لوٹو تماشا نکلا

مومن تخلص مومن خان شعرا نامدار دہلی سی زمرۂ اساتذہ مین معدود ہے منہ

اوس نقش پا کی سجدہ نی کیا کیا کیا ذلیل | مین کوچۂ رقیب مین بھی سر کی بل گیا

مہر تخلص رجب بیگ نام ایک شاعر ہے منہ

مین جان بلب ہون دید قدی ای نکیہ چین مجھی | آیا ہی یاد خال لب نازنین مجھے

میر تخلص محمد تقی اکبرآبادی مولد لکھنؤی مسکن فخر شعرا مانقدم ما تاخر ہے منہ

ہماری آنکھ تیرا جب کسینی نے نام لیا | دل ستم زدہ کو بیبی تہمام تہمام لیا

ناجی تخلص محمد شاکر دہلوی شعرا عہد محمد شاہ بادشاہ سے ہے منہ

تیری نگاہ کی حسرت سی ای کمان ابرو | ہماری سینہ مین تو دا ہوا ہی تیر رہگا

ناسخ تخلص شیخ امام بخش شعرا نامدار لکھنؤ سے زمرۂ اساتذہ مین معدود ہے منہ

از خود نہین بول اوٹھتی ہین ہو مین صاحب نکیہ مین | بولی جو کوئی تب سنی کہسار کی آواز

نثار تخلص عبد الرسول اکبرابادی معاصر میر و سودا کا ہے منہ

اوسکے عارض کو دیکھہ جیتا ہون | عارضی میری زندگانی ہے

نحیف تخلص میر نجف علی شعرا متقدمین سے ہے منہ

کسطرح ربط منہ زلف سی دیوانونکو | ربط ہوتا ہی پریشانسے پریشانونکو

ندیم تخلص مرزا علی دہلوی شعرا مرثیہ گو سے ہے منہ

جدائی مین تیری ہم کیا کہین کسطرح جلتے ہین | سجائی ہو بدنسی آگ کی مشعل نکلتی ہین

نزاکت تخلص رجو نارنولی مولد دہلوی ساکن شوخ بازاری ہے منہا

حرمان ہی اگر جاہ کی تعذیر تو ظالم | تقصیر نہو گی کبھی بار دگر ایسی

نسیم تخلص مرزا راجہ کدارناتھ شعرا دہلی سے ہے منہ

فتنہ ہا تونسے تیری عاشق رنجور ہوا | درد سر روز کا تہا خوب سوا درد سوا

نشاط تخلص مولوی الہی بخش ساکنان کاندلہ سے ہے منہ

تیغ ابرو کا اگر کچھ بھی اشارا ہو جائے	آپکا نام ہو اور کام ہمارا ہو جائے

نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعراء ممتاز دہلی سے ہے منہ

ندیم نرگسہ میری بچشم پرآب کی مژگان	ہوا ہے ابر سیاہی نوح کا طوفان حبابی گریبان

نظیر تخلص شیخ ولی محمد شعراء ہنرمند اکبرآباد سے ہے منہ

نہی چاہا تھا کہ خالم سے کرینگے فریاد	وہ بھی کم بخت تیرا چاہنے والا نکلا

نظام تخلص نواب عماد الملک غازی الدین خان بہادر دہلوی ہے منہ

نجاز لب اوسکا دم عیسی سے نہین کم	وہ پنجہ سیمین ید بیضا سے نہین کم

نوا تخلص ظہور اللہ خان نام ایک شاعر ہے منہ

نزدیک ہین دل پر ہزاروں تو ہم	نوا آج اوسکی نہ آئے تو نا

نیاز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی خلفاء مولانا فخر الدین دہلوی سے ہے منہ

نہ کی جو مصیبتین عرض کہین اوسکے روبرو	ناز و ادا سے سنکر اگہنے لگا جو ہو سو ہو

نثار تخلص نواب ضیاء الدین احمد خان دہلوی شاگرد مرزا اسد اللہ خان غالب کا ہے منہ

نکو نہین ہوا ہوس رکھتا ہون مثل غبار	احسان ہے یہ مجھ پہ میری جسم زار کا

نثار اللہ تخلص مرحمت خان کشمیری نژاد دہلوی مولد لکھنوی مسکن ہے منہ

نی عیان جلوہ تیرا انسانکی تصویر سے	صورت معنی ہو ظاہر لفظ کی تحریر سے

نشست تخلص غلام علی خان مرادابادی شاگرد مومن خان کا ہے منہ

سکہ سنج افزای طبع نازک جانان نہین	آسمان پر ہے دماغ اس آہو تاتار کا

نظیر تخلص خواجہ وزیر لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

شم نیم باز عجب خواب ناز ہے	فتنہ تو سو رہا ہے در فتنہ باز ہے

ولی تخلص زمان عالمگیر مین ایک شخص تہا کہ بقول راجح ابتداء شعراء اردو اوسی کو سمجھتے ہین منہ

ورنگی سے تیری ای ستمگر رعنا	کبھی راضی کبھی بیزار رہین ہم

وہبی تخلص شعراء اسٹاہجہانپور سے ہے منہ

سع ہرگز نہ کرو عشق سے دیوانہ کو	باز رکھتا ہی کوئی جلنی سے پروانہ کو

ہاشمی تخلص میر محمد ہاشم لکھنوی شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ

میرا سو بار اوس تک نامہ پر آرزو پہنچا | واں دیر سی پر جواب صاف پہنچا جب کبھو پہنچا

ہدایت تخلص ہدایت اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہے منہ

نہ رحم اوسکی ہی جبین پر دلین اپنی صبر | ہماری گذری کیونکر الٰہی کیا ہو گا

ہمزہ تخلص شاہ ہمزہ دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن زمرہ درویشونسی ہے منہ

ہائی کس کسکی تئین بیٹھ کی ہم یاد کرین | غم مجنون کرین یا ماتم فرہاد کرین

ہوس تخلص مرزا محمد تقی خان شاگرد مصحفی ممتاز شعراء لکھنؤ سی ہے منہ

نزاع مین ہنی عجب طرحسی دل شاد کیا | آئی بچکی تو کہا اوسنے ہین یاد کیا

یاد تخلص میر غلام حسین دہلوی شاگرد ثنا واللہ خان فراق کا ہے منہ

ہی کون جو ہو ابروی حمد اکے آگے | رستم بھی نہ ٹھہری تیری تلوار کی آگے

یقین تخلص انعام اللہ خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر جانجان کا ہے منہ

اتنا کوئی جہا مین کبھو بیوفا نہ تھا | ملتی ہی تیری جیسی یہ دلآشنا نہ تھا

یگانہ تخلص مصطفی خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر کا ہے منہ

کیون ہوئی ہو تم کبھو دشمن ہماری اے ستم | اوسکا ہوتا ہی دشمن کوئی پیارا جی سے

یکرنگی تخلص خلیفہ عبد الرزاق شعراء شاہ آباد سے ہے منہ

گفت دل آنکھون مین آنسو تھی ہماری ہنسی | یہ مسافر دریا کی کنارے رہگئے

باب دوسرے مین شہر زبان اردو بطرز تاریخ و جغرافیہ کی مندرج ہوا اور اس باب مین بھی حسب ترتیب ماسبق کی پانچ فصلین قرار دی گئین فصل اول مین بیان ہوا آفرینش مین و آسمان و عرش و روح و قلم و جن و انس و ملائک و بعض انبیاء کرام بطرز اختصار تا زمان عیسی علیہ السلام کے لکھا گیا

جاننا چاہیے کہ جب خالق کائنات کو آفرینش کونین منظور ہوئی تب اول لوح اور قلم بنا کر قلم کو حکم کیا کہ لکھ جو کچھ ہونے والا ہے چنانچہ قلم نے ازل سے ابد تک جو کچھ ہونے والا تھا اوس لوح پر لکھا لوح محفوظ اور کتاب مبین

اوسی لوح کا نام ہی بعد اوسکی چار دنمین زمین بنائی اور جو کچھ کہ زمین پر ہے
مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور آگ اور درخت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو
سات پرت کیا اور اون سبکے نیچے سات دوزخ بنائی اوسکے بعد
دنمین سات آسمان بے ستونون سے پیدا کئے اور اون سبکی اوپر آٹھ بہشتین بنائین
پھر اوپر عرش بنایا اور چھٹے آسمان پر سدرۃ المنتہی نام ایکدرخت بیر کا پیدا کیا کہ شاخین
اوس درخت کی ساتوین آسمان تک پہنچتی ہین اوسکے ہر ایک پتی پر ایک ایک
نور سی پیدا کیا کہ شب و روز تسبیح و تہلیل مین مشغول ہی اور ساتون آسمانون پر استدر فر
پیدا کئے کہ اونکا حد و حساب سوای خلاق عالم اور کوئی نہین جان سکتا ہی اور ساتوین
آسمان پر ایک گھر یاقوت کا بنا کر قبلہ سب فرشتونکا مقرر کیا اور اوسکا نام بیت المعمور
رکھا وہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر اگر جس جگہ کعبہ ہے
نصب ہوا تھا بعد وفات اوس حضرت کی اوٹھ گیا اور محاذی کعبہ آسمان پر رکھا گیا
اور زیر عرش چند دریا پیدا کئے کہ ہر ایک بہشت مین اونہین کی نہرین جاری ہین اور بعض
روایات مین آیا ہے کہ نیچے عرش کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر
قیامت سات آسمان کے قیامت کی دن وہ ہے ابر گریگا کہ اوسکے صدمہ سے
سب آسمان بہٹ جاوینگے چنانچہ آیہ کریمہ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ سے
یہی مضمون مترشح ہے غرض خدا تعالی نے چھ دنکے مدت مین جملہ ارضی
اور افلاک پیدا کئے یک شنبہ سے افرینش شروع کی اور جمعہ کو ختم
ہوئے یہ محض اوسکے خواہش تھی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایکہی دم مین سبکو
موجود کر دیتا آخر سبکو بنا کر امر خاص اپنا عرش علا پر رکھا اور آٹھ فرشتونکو
حاملین عرش کا مقرر کیا کہ اونکی قدونکی طولانی پانچ پانچ سو برس کی راہ رکھتی ہے
اور اسیقدر ضخامت ہر ہر آسمان اور ہر ہر زمین کی ہے اور اسیقدر فرق
و فاصلہ ہے بامین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کے اس
حساب سی تحت الثری سے عرش معلی تک سترہ ہزار پانچ سو برس کی راہ ہی

واللہ اعلم بالصواب اور پھر خدا یتعالی نے اسرافیل علیہ السلام کی ہاتھ مین ایک صور دیا
کہ قیامت مین پھونکین گے ایک مرتبہ آواز مہیب کہ جسکے صدمہ سے سب جاندار
مرجاوینگے اور دوسری بار آواز ملائم کہ اوسکے اثر سے سب مردی زندہ ہوجاوینگے
اور جبرئیل علیہ السلام کو ایلچی پیغمبرونکا مقرر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی
بانٹنے کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنے کی خدمت پر متعین فرمایا
اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو
دربان دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہے عطا کی من بعد
روی زمین پر چار عنصر یعنی آگ اور پانی اور ہوا اور مٹی ملا کر بہت جانور
پیدا کئے کسی مین آگ زیادہ کسی مین پانی زیادہ کسی مین ہوا زیادہ
کسی مین مٹی زیادہ پھر اوسکے بعد آگ کی آنچ سے ابلیس کو پیدا کیا کہ سب
جنونکا باپ ہے اور اوسکو اولاد دی اور حکم دیا اون سبکو کہ بندگی کرو اور
نافرمانی نہ کرو ابلیس نے روئے زمین پر اسقدر بندگی کی کہ شاید چار
اونگل زمین بھی اوسکے سجدہ سے نہ بچی ہو آخر الامر پہلے آسمانکی فرشتونکی
خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہانسے بسبب کثرت عبادت
اور خواستگاری ملائکہ سموات کی درجہ بدرجہ صعود کرتا ہوا زیر عرش
معلی جا پہنچا اور اوستاد فرشتونکا مقرر ہوا لوح محفوظ مین جو کچھ
دیکھ آتا ان سبکو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گذرا

بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اول سبکے بعد آدم علیہ السلام کو کہ باپ سب آدمیونکا اور اشرف
المخلوقات ہین خلق فرمایا اور اونہین کی پہلو سے حوا علیہا السلام کو
کہ مان سب آدمیونکی ہین نکالا پہلے پتلا اونکا سپید مٹی سے بنایا پھر
اونمین جان ڈالکر سب فرشتونکو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس
سبنے سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنی کی پوچھی گئی اوسنے جواب دیا

کہ جسنے اس سبب سے اسکو سجدہ نکیا کہ مین اس سے بہتر ہون مین
آگ سے بنا ہون اور یہ مٹی سے تب خدا تعالی نے ابلیس کو ملعون
اور مردود کیا اور فرمایا کہ دور ہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
تک تجھپر ہمارے لعنت رہیگی تب ابلیس نے درخواست کی کہ بارالہا
مجھکو قیامت تک زندہ رکھ تا مین اوسکو اور اوسکی اولاد کو ہمیشہ
گمراہ کرتا رہون حکم ہوا کہ جا جیتا رہ ہو اور بمقدور اپنے انکے بہکانے
مین کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجھے اور جو تیری اطاعت کرینگے دوزخ
مین ڈالونگا پھر آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت مین رہنے کا حکم عطا
فرمایا اور سب نعمتین بہشت کے باستثنای گندم اونپر مباح کی گئین
آخر ابلیس نے بمکر و فریب ان دونو کو گیہون کہلا کر بہشت سے نکلوایا
اور زمین پر پہنچوا دیا پھر بگریہ وزاری والحاح تمام اونکا قصور معاف
ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم تمکو اولاد دینگے قیامت کے دن
تمکو اور تمہارے اولاد صالحین کو بہشت مین بھیجینگے پھر ایکروز
آدم علیہ السلام کی پشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
ہونے والی تھی نکالے اور نیکونکو جانب راست اور بدونکو جانب چپ
استادہ کرکے ندای اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ کی سبھونے بزبان اقرار کہا بلیٰ
پھر سب سے عہد لیا اس بات پر کہ دنیا مین جاکر ہماری نافرمانی نہ کیجیو اور
اس عہد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اوسکے
خدا تعالی نے اوس ذریات کو آدم علیہ السلام کی پشت مین جسطرح
نکالا تھا ویسی ہی سمادیا من بعد آدم اور حوا علیہما السلام کو
ولادت اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
یہ سلسلہ جاری رہیگا آخر بوقت معین آدم علیہ السلام
نے بعمر نہ صد و سی سالگی اور حوا علیہا السلام نے

بعرصہ صدو سی و یک سالگی انتقال فرمایا جانا پائے کہ آدمیونمین ایک لاکھ چوبیس ہزار
بقیہ علی اختلاف الروایات پیدا ہوئی کہ اول اونکی آدم ابوالبشر علیہ السلام
آور آخر و افضل سبکی نبی آخر الزمان محمد الرسول اللہ صلی علیہ وسلم ہین اور سب
انبیاء علیہم السلام مین سے تین سو تیرہ ۳۱۳ رسول ہوے کہ جن پر شرایع مجددہ
نازل ہوئین اور ابد تبارک و تعالی نے اپنے انبیا پر سو صحیفہ اور چار کتابین
اوتارین اس تفصیل سے کہ دس صحیفہ آدم علیہ السلام پر اور پچاس شیث
علیہ السلام پر اور تیس ادریس علیہ السلام پر اور دس ابراہیم علیہ السلام پر
اور توریت موسی علیہ السلام پر اور زبور داؤد علیہ السلام پر اور انجیل عیسی
علیہ السلام پر اور فرقان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر اور ہر شریعت
اپنی ماسبق کی شریعت کی ناسخ ہوتی تھی مگر سب انبیا باب توحید اور اجرای
احکام ربانی مین باہم متفق الالفاظ والمعنی تھے اور کوئی نبی دوسری نبی یا دوسری کتاب کا مکذب
نہ تھا اور جسے جناب باری عزاسمہ سے کوئی رسول بھیجا اور اوسکی امت نے سرکشی کی تو اوس امت کو حق تعالی نے عذاب سے ہلاک

بیان احوال نوح علیہ السلام کا

چنانچہ نوح علیہ السلام کو اونکی قوم نے نو سو پچاس برس تک جھٹلایا اور تبلیغ سے
پوجنا نہ چھوڑا اور ہمیشہ اونکو ایذا اور تکلیف دیتی رہے آخر خدا تعالی نے
نوح علیہ السلام کو حکم دیا کہ ایک کشتی بناکر اسپر آپ معہ جملہ مومنین کے سوار ہو
جناب موصوف حسب الحکم کاربند ہوے پھر آسمان سے پانی برسنا شروع ہوا
اور ایک تنور سے علحدہ پانی اوبلنے لگا یہانتک کہ سب کفار غرق ہوئے
اور زوجہ اور ایک بیٹا نوح علیہ السلام کا کہ مومن نہ تھا اوس طوفان سے جانبر نہوے
نوح علیہ السلام معہ چند اشخاص مومنین کی کشتی پر سلامت رہے
آخر عوقت معین پھر ایک ہزار و چہار صد و پنجاہ سالگی اس جہان فانی سے جانب دار البقا انتقال فرمایا

بیان احوال ہود علیہ السلام کا

اور ہود علیہ السلام کی قوم عاد تھی کہ ہر ایک کا قد ساٹھ ہاتھ کا تھا

اور دنیا کی بدرجہ کمال اونکو فلاح تھی تکذیب کی اور اپنے نبی کا کہنا نمانا اور تکبر
اور حسد نے اونکو جادۂ اعتدال سے منحرف کردیا آخر سخط قہاری مین مبتلا ہوے
کہ یکایک تمام عالم تاریک ہوگیا سات شب اور آٹھ روز ایسی بیحا سخت چلی کہ سب
وہی کہدہ سی مرگئے ہود علیہ السلام مع اصحاب سلامت رہے اخر بعمر ہشت صد و بعزت سالگی رحلت فرماگئے

بیان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم ثمود نے جھٹلایا اور کہا کہ اگر اس پتھر کے
اندر سے ایک اونٹنی گابھن نکلے اور فوراً بچہ لادے تو البتہ ہم تمپر ایمان
لاوینگے صالح علیہ السلام کی دعا سے اوس پتھر سے اونٹنی قد اور
نکلی اور مع الفور بچہ جنا سپر بھی وہ کافر مسلمان نہ ہوے اور درپے
آزار اوس اونٹنی کے ہوے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا
کہ اگر اس اونٹنی کو ایذا دیوگی تو تمپر عذاب آویگا ایکدن بن کہٹ کا
پانی اوس ناقہ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دن کا پانی اور
دراب کے واسطے معین ہوا چنانچہ وہ اونٹنی اوس ایکدن بن اسقدر پانی
پی لیتی کہ دوسری روز کے واسطے بہت کم بچتا تھا تب اون کافرون نے
ناقہ کو مار ڈالا اور پہاڑونکو کہود کر بہت مستحکم گھر بنا کر اودنمین چاہے اس زعم پر کہ ان گھرونمین
خدا کے عذاب سے محفوظ رہینگے آخر خدا تعالی کے حکم سے جبرئیل علیہ
السلام نے وہان پہنچکر ایک ایسی چنگھاڑ ماری کہ سب کے سب مرگئے صالح
علیہ السلام مع رفقا سلامت رہے پھر بعد پنجاہ و ہشت سالگی انتقال فرماگئے

بیان احوال ابراہیم علیہ السلام کا

اور ابراہیم علیہ السلام کی تکذیب کی اونکی باپ آذر بت تراش نے اور نمرود
بادشاہ نے کہ دعوا خدائی کرتا تھا اور کہو نکہ آگ طیار کروائی اور
ابراہیم علیہ السلام کو اوسمین ڈال دیا خدا تعالی نے وہ آگ اپنے خلیل پر
گلزار کردی چنانچہ اونکے رونگٹے برابر بھی ضرر نہ پہنچا اور نمرود کو مع اوسکے

اتباع کی چہار گونکی فوج سے ہلاک کیا پھر جناب باری عزاسمہ نے ابراہیم
علیہ السلام کو دو فرزند عطا کیے ایک اسماعیل علیہ السلام نبی بی ہاجرہ سے
کہ جناب محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپہی سے ملتا ہے
دوسرے اسحق علیہ السلام بی بی سارہ سے کہ جمیع انبیاء بنی اسرائیل اونہیکی
اولاد مین ہین اور ابراہیم علیہ السلام نے اسمعیل علیہ السلام کو معہ اونکی والدہ
بی بی ہاجرہ کی حسب درخواست بی بی سارہ کی مکہ معظمہ مین لیجا کر رکھا اور اسماعیل
علیہ السلام کی قدمونکی برکت سے چشمہ زمزم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام
نے معہ اسماعیل علیہ السلام کی بحکم خدا تعالی کعبہ بنا کیا اوس جگہہ پر جہان آدم
علیہ السلام کے وقت مین ہیت المعمور تہا اور جسوقت مین کہ اسماعیل علیہ السلام
ہفت سالہ اور ابراہیم سیزدہ سالہ تہے رویائی صادقہ مین ابراہیم علیہ السلام
کو اونکے ذبح کے لیے حکم ہوا عشرہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے
فرزند جگر بند کی ذبح کے لیے مستعد ہوے کہ اللہ تعالی نے ایک دنبہ اونکے
عوض مین واسطے قربانی کے بہیجا اور اونکو ذبح سے نجات دے کر
درجہ اعلی نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تہے
آخر ابراہیم علیہ السلام نے بعمر یکصد و ہفتاد و پنجسالگی اور اسماعیل علیہ السلام
نے بعمر یکصد و بست سالگی اور اسحق علیہ السلام نے بعمر یکصد ہشتاد سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال لوط علیہ السلام کا

اور لوط علیہ السلام کو جسنے پایا اونکے امت کے لوگون نے وہ لوگ
ہمیشہ مردونکے ساتہہ اغلام کیا کرتے تہے اور بغیر کے منع کرنے کو خیال
مین نہ لاتے تہے آخر خدا تعالی نے کئی فرشتے بشکل امردونکی لوط علیہ السلام
کے گہر بہیجے اون بدبختون نے یہ خبر سنکر اپنی نبی کے مکانکو گہیرا اور اونسے
امردونکی درخواست کی قہرا اور جبرا اونسے فعل شنیعہ کی فکر کرنے لگے
لوط علیہ السلام ہرچند منع کرتے تہے وہ بدبخت اپنی زبردستی سے

[illegible] آتے تھے آخرالامر اون فرشتون نے لوط علیہ السلام کو شب
شہر سے باہر نکالا اور صبح کو اوس شہر کو تلی سے اوپر لیجا کر اوندھا مارا
اور ہر کافر کو ایک ایک پتھر جسپر جسکا نام لکھا تھا مار کر ہلاک کیا لوط علیہ السلام
اور اون کی زوجہ کافرہ بمعیت اور کفار کی ہلاک ہوئی لوط علیہ السلام اپنے اہل سلامت رہے

بیان احوال شعیب علیہ السلام

شعیب علیہ السلام کی تکذیب کی مدین کے لوگون نے کہ روستائی
پیشہ تھے اور تول ناپ مین کمی کیا کرتے تھے وہ ہر چند منع کرتے اور
عذاب الہی سے ڈراتے اصلاح نہ ہوئی آخر خدای عزوجل
نے اول دھوپ کو اونپر سخت کیا من بعد ابر کو بھیجکر آگ برسائی کہ سب جلکر
ہلاک ہو گئے اور شعیب علیہ السلام معہ جمیع اصحاب محفوظ رہے

بیان احوال موسی و ہارون علیہما السلام کا

موسی اور ہارون علیہما السلام کو بھیجا فرعون بادشاہ مصر نے
اور موسی خدائی کا کرتا تھا اور معجزہ عصای موسوی کو کہ زمین پر ڈالتے ہی
اژدہا ہو جاتا اور وقت اوٹھانے کے بحالت اصلی پھر آتا تھا سوا اسکے
اور معجزات مثل ید بیضا وغیرہ کو ہرگز خیال مین نہ لاتا تھا اور درپے ایذا
و تکلیف بنی اسرائیل کی رہتا آخرالامر خدا تعالی نے موسی و ہارون
علیہما السلام کو معہ بنی اسرائیل کی دریائی نیل سے نکالکر پار اوتارا اور
فرعون کو معہ اوسکی قوم کے غرق کیا اور ملک مال اوس قوم کا بنی اسرائیل کو عطا کیا
پھر وقت معین پر موسی علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست سالگی
اور ہارون علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست و سہ سالگی انتقال فرمایا +

بیان احوال عیسی علیہ السلام کا

اور عیسی علیہ السلام کی اونکی امت کی لوگون نے تکذیب کی باوجود
اسکے کہ طرح طرح کے معجزے مثل احیاء موتی اور ابراء اکمہ اور نزول مائدہ +

وغیرہ معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور اونکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر
خدا تعالی نے اون منکرون کو مسخ کردیا بہتونکو بشکل بندر اور اکثر کو
بشکل خوک بنادیا باقی ماندون نی فکر سولی دی دینی عیسی علیہ السلام
کی خدا تعالی نے اپنی نبی یعنے عیسی علیہ السلام کو بعرسی وسہ سالگی
اون بیوقوفون کے شر سے محفوظ رکھکر آسمان پر اوٹھالیا اور اونکے سردار کو بشکل عیسی علیہ السلام
کی بنادیا اون لوگون نے اپنے سردار کو سولی پر چڑہا دیا چنانچہ وہ حضرت
آجتک آسمان پر زندہ ہین اخیر زمانہ مین نزول فرماکر دجال لعین کو قتل کرینگے
اور دین محمدی کے موئید رہینگے غرض تین سو تیرہ رسول دنیا مین آئے
اور ایک سو چار صحیفے اور کتابین نازل ہوئین اور اکثر امتین بوجہ نافرمانی
اپنے انبیاء کے مبتلاء عذاب ہوئین اور بہت انبیاء ایسے ہوئے
کہ جنکا نام بھی کوئی نہین جانتا ہے اور چند ایسے ہین کہ جنکا ذکر قران اور
حدیث مین مذکور ہے مثل آدم اور شیث اور ادریس اور نوح
اور ہود اور صالح اور لوط اور ابراہیم اور اسمٰعیل اور اسحق
اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور ایوب اور شعیب اور موسی
اور ہارون اور داود اور سلیمان اور الیاس اور الیسع
اور عزیر اور زکریا اور یحیی اور عیسی علیہم السلام کی اور بروایتی ذوالکفل
اور ذوالقرنین اور لقمان اور خضر علیہ السلام بھی جرکہ انبیا مین شمار کئے جاتے ہین
یہ سب جنمرت قریب سات ہزار سال کے دنیا مین باجرای احکام الہی
مصروف رہے پھر نوبت جناب سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبی
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ واصحبہ وسلم کی ظہور کی پہنچی

فصل دوسرے مین ذکر جناب حق مآب اسطہ افرینش کائنات حضرت
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم اور ازواج مطہرات اور اولاد مکرمات
اور خلفاء راشدین اور آئمہ مکرمین اور ائمہ اربعہ مجتہدین اور بعض

اولیاء کرام اور علماء و حکماء اسلام رضوان اللہ علیہم اجمعین کا مرقوم ہوا

بیان احوال جناب سید الانبیاء احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم کا

وہ جناب نبوت مآب تو مہینے کامل شکم مادر یعنی آمنہ خاتون مین رونق فرما رہے

والد ماجد آپکی یعنی عبد اللہ مابین مدت حمل کی تشریف فرمای عالم جاودانی ہوئے

آمنہ خاتون کو اس مدت مین تجلیات عجیب و غریب اور حوران بہشتی نظر آتی تہین

بارہوین تاریخ ربیع الاول کی دوشنبہ کے دن عام الفیل مین جناب سرور عالم علیہ

فرمای عالم ظہور ہوی اور فورا سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم منور ہو گیا پھر ایک ابر سفید آیا

اور آپکو اوٹھا لیگیا تھوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجائی خود لاکر رکھ گیا دیکھا تو حضرت

ناف بریدہ اور غسل یافتہ بہشتی کپڑہ مین لپٹی ہوئی تھے آپنی سات روز دودہ اپنی

والدہ ماجدہ کا اور اسیقدر ثوبیہ کا نوش فرمایا پھر حلیمہ سعدیہ نے آپکو اپنی گاؤن مین لیجاکر

تین برس تک رکھا من بعد آپکو مکہ معظمہ مین لاکر سپرد آمنہ خاتون کی کر گئین جب عمر شریف آپکی

چھ برس کو پہنچی آمنہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھوین سال جد امجد آپکے

عبد المطلب بھی رحلت کر گئی ابو طالب عم بزرگوار آپکی جانشین اپنی باپ کے

ہوی آپکی غمخواری اور نگرانی مین بدل و جان مصروف رہتی تھے بیسوین ۲۰ سال

آپکو فرشتی نظر آنے لگی پچیسوین ۲۵ برس خدیجۃ الکبری سے آپکی شادی

ہوئی حکایت اوسکی یون ہے کہ وہ ملکہ عرب کہلاتی تھین اور اونکے

پاس مال و اسباب بہت تھا نبی ہاشم سے قرابت قریبہ رکھتی تھین اور

دین عیسائی پر ثابت قدم تھین عین جوانی مین بیوہ ہو گئین اونھون نے

خواب مین دیکھا کہ چاند اونکی اوپر ٹوٹ پڑا ہی اور روشنی اوسکی اونکی

دونو بغلون سے ہوٹ نکلی ہے تعبیر اس خوابکی ایک بڑی راہب نی اونسے

یون کہی تھی کہ تم پیغمبر آخر الزمان کی عقد مین آوگی اس انتظار مین دن گنا کرتین

جب حضرت مین جمیع علامات نبوت واضح و لایح پائین تب اپنی چچا زاد بھائی ورقہ بن نوفل

نصرانی اور حضرت کے بہنوئی ورقہ بن نوفل کی زبانی اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے

مساتہ بنا یا سارا مال واسباب اپنا آپ پر نثار کیا اور زندگی بھر تابع فرمان رہین پیر کین
برس آپ آوازین غیب کی سنتی لگی تینتیسوین برس اکثر تجلیات آپکو نظر آنی لگین باون
زمانہ مین آپ اکثر غار حرا مین تنہا تشریف رکھتے تھے کبھی کبھی حضرت خدیجہ پانی
تشریف لاتے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیجاتے جب غار تشریف آپکی
چالیس برس کی ہوئی پہلے مہینے تک آپکو خواب مین نزول وحی ہوا من بعد
پندرہوین رمضان کو جبرئیل علیہ السلام دوبار تشریف لائے اور پہر گئی تیسری مرتبہ
جسوقت آپ قیلولہ کی فکر مین تھی کہ ایکبار آواز اوشنوای محمد کی سمع مبارک
مین پہنچی آپ اوٹھ بیٹھے پر کسیکو نہ دیکھا پہر مصروف استراحت ہوئے کہ وہی آواز سنے
دیکھا کہ ایک شخص چلا آتا ہی آپ اوسکی سامنہ روانہ ہوئے جب مابین ثبیر اور
مروہ کی پہنچے وہ شخص صورت عجیب نظر پڑا یعنے سر اوسکا آسمان سے
ملا تھا اور پاؤن زمین پر تھے اور پر اوسکی اسقدر چمکتی تھے کہ مشرق سے
مغرب تک تمام عالم روشن ہوگیا تھا اور تاج بہشتی سر پر کیا تھا اور چہرہ کی
روشنی کے سامنے آفتاب تاریک نظر آتا تھا اوسنے کہا کہ پڑہو ای محمد
آپنے فرمایا کہ ہم پڑہی نہین ہین تب اوسنے اپنی پیرہن سے ایک
ریشمین کپڑا نکالا کہ جسپر موتی اور یاقوت جڑی تھی اوسکو کھول کر دکہایا
پہر کہا پڑہو ای محمد آپنے فرمایا کہ ہم پڑہی نہین ہین اور اوسنے کچھ لکھا ہی
نہین ہے تب اوسنے آپکو گلے لگا کر خوب دبایا اور چھوڑ کر پہر کہا کہ پڑہو
ای محمد آپنے وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بھی زیادہ دبایا اور کہا
کہ پڑہو ای محمد آپنے وہی فرمایا پہر ایسا دبایا کہ جسکا سنبھال دشوار تھا
اور چھوڑ کر کہا اقرا باسم ربک الذی خلق تا مالم یعلم حضرت نے ان آیات کو
اپنے ذہن مین مثل نقش حجر منقش پایا پہر اوس شخص نے
پکار کر زمین سے پانی نکالا وضو اور شہادتین کا طریق آپکو تعلیم کر کے غائب
ہوگیا آپ کانپتے ہوئے گھر تشریف لائے اور فرمایا کہ کملی اوڑہا دو کملین بعد

سکون کی کیفیت مفصلہ حضرت خدیجۃ الکبری سے بیان کی من بعد تین
برس تک وحی منقطع رہی پس الفترۃ الوحی مین آپکو کمال ہی کرب و تشویش
رہا تھا جو سنہ برس مایتنا الیہ ہر دم فائدہ بنا فاہجر نازل ہوے پھر پیاپے
وحی آنے لگی تب آپ بامر الہی دعوت اسلام فرمانے لگے اولاً بطرز خاص
من بعد علی العموم اور اکثر خلائق دولت اسلام سے مشرف ہونے لگے
پہلے بطرز اخفا پھر آپ بر ملا دعوت اسلام فرماتے تھے سب سے پہلے چار
شخصون نے نور اسلام سے اپنے قلوب کو منور کیا یعنے خدیجۃ الکبرے
اور علی ابن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابا بکر صدیق رضوان اللہ علیہم
اجمعین پھر بہت لوگون نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا
مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن
ابی وقاص اور عبد الرحمان بن عوف اور ابی عبد اللہ بن جراح اور سعد بن زید
رضی اللہ تعالی عنہم کے عشرہ مبشرہ سے اور سوا اونکے بہت لوگ
مثل جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری
اور بلال کی رضوان اللہ علیہم جرگہ اصحاب مین داخل ہوے جس روز کہ
عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ ایمان لاے عدد اصحابہ چالیس کو پہنچا اونے
روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کعبہ مین نماز باذان و اقامت پڑہی گئی
یہ اصحاب جان اور مال اپنا حضرت پر نثار کرنے مین دریغ نہ رکہتے تھے اور کفار مثل ابی
اور ابی جہل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارث صنادید قریش سے اور اونکے
اتباع بہت سے درپے آزار و ایذا دہی آنحضرت اور صحابہ کی رہتے تھے
یہان تک کہ بہت سے اصحاب ایذای کفار سے عاجز آکر باجازت
آنحضرت مکہ معظمہ سے اطراف کو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالی عنہ
بہت لوگونکو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لیگئے انکے قدوم کی
برکت سے نجاشی بادشاہ حبشہ کا نصرانیت چہوڑکر محمدی ہوا اور بہت

اصحاب بوجہ حمایت اعیان مدینہ کی کہ ایمان لاچکے تھے مدینہ منورہ کو تشریف لیگئے
اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب تائید نبی خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا
اور ابیطالب کے وہین تشریف رکھتے تھے دسوین برس بعثت کی ابوطالب نے
مات آبائی پر رحلت کی اور تین روز کے بعد خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا نے بھی
اس جہان فانی کو پدرود فرمایا حضرت کو کمال ہی غم والم ہوا اور کافر علانیہ مستعد ایذا
دہی کی ہوئی بارہوین برس بعثت کی بسبت دہم رجب یا بیع الثانی یا منتصف
رمضان غالبا شب دوشنبہ مین آپکو معراج ہوا جبرئیل علیہ السلام براق لائے
آپ اوسپر سوار ہوکر مسجد حرام سے مسجد اقصی کو تشریف لیگئے وہان
دوگانہ ادا کیا پھر وہانسے آسمانونکو طی کرتے ہوئی سدرۃ المنتہی تک پہنچے
اور بہشتونکی فضا اور دوزخونکی درکات ملاحظہ فرماتے ہوے عرش معلی پر
رونق فرما ہوے اور خدایتعالی کو بچشم دیکھا اور جو راز و نیاز مابین خدایتعالی
اور اوسکے حبیب کی گذرا علام الغیوب اور اوسکا حبیب واقف ہی اولاپچاس
وقت کی نماز اور شش ماہہ روزہی فرض ہوئی مگر موسی علیہ السلام کی کوشش
سے پنجگانہ نماز اور صیام ماہ رمضان مقرر رہے پھر حضرت دنیا مین
تشریف فرما ہوے مومنون نے بجان و دل تصدیق کی کفار اس واقعہ
حیرت افزا کو سنکر بکمال بغض و انکار فکر قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کرنے لگے
چونکہ حافظ حقیقی آپکا نگہبان تھا کچھ کر نہسکے نیو برس بعد بعثت کی آنحضرت مکہ معظمہ مین
تشریف فرما ہی جب ایذا دہی کفار کی حد سے متجاوز ہوئی تب آنحضرت فی بحکم الہی مدینہ
منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہان بہت لوگ مشرف بایمان ہوے
پھر آیت جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑائیان ہونے لگین فتح جانب
اسلام ہوتی رہی اگر کفار زیادہ ہوتے آسمانسے فرشتے بصورت انسان
مسلح اوترتے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرتے چنانچہ جنگ بدر مین تین سو تیرہ
اصحاب تھے اور تین ہزار فرشتے آسمانسے اوترے تھے اور

جنگ احد مین اول فتح اسلام ہوئی لشکر اسلام غافل ہوکر مصروف تاراج
مال و متاع کفار ہوا کفار نے فرصت پاکر پھرا کر کوہ فوج اسلام پر
غلبہ کیا اور بہت صحابہ کو شہید و مجروح کیا چنانچہ امیر حمزہ رضی اللہ تعالی
عنہ نے اوسی روز شربت شہادت نوش فرمایا اور اسکے
دندان مبارک آپکے شہید ہوے پھر آخر فتح اسلام ہوے القصہ
آپنے دس برس مدینہ منورہ مین اقامت فرمائی انس عرصہ مین یہود
بنی قریضہ اور بنی نضیر اور خیبر اور فدک مغلوب ہوئے اور مکہ اور حنین
اور طائف وغیرہ مفتوح ہوے بیشتر مشرکین ایمان لاے اور
اکثر فی النار ہوے اور بتون کو جلائے وطن کیا مکہ اور مدینہ اور اطراف
وجوانب نجاست بتون اور بت پرستون سے پاک ہوا ہبل اور اساف
اور نائلہ اور لات اور منات اور عزیٰ وغیرہ بت کعبہ کے توڑے گئے نجاشی
بادشاہ حبشہ اور بادشاہ ملک یمن سمیت اپنے اتباع کے ایمان لائے
اور لاکھ سے زیادہ اصحاب مجتمع ہوئے دسوین برس ہجرت کی آپنے
حجۃ الوداع ادا کیا جب عمر شریف تریسٹھ برس کی ہوی آپکو بیماری
درد سر اور تب کی لاحق ہوئی آپنی عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا کے
حجرہ مین کہ زوجہ محبوبہ آپکی تھین دوسری یا بارہوین ربیع الاول یوم دوشنبہ کو
انتقال فرمایا اور بعد غسل اور نماز جنازہ کے اوسی حجرہ مین مدفون ہوئے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان ازواج مطہرات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

آپکی دس بیبیان اور دو حرم تھین اول خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا
وہ آپکے رو برو رحلت فرماگئین دوسری عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا
بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کی تیسری سودہ رضی اللہ تعالی
عنہا چوتھی حفظہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کی
پانچوین ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا چھٹی میمونہ رضی اللہ تعالی عنہا

ساتوین زینب بنت جحش مطلقہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالی عنہا
آٹھوین ام حبیبہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
نوین صفیہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت حیی بن اخطب یہودی قریضہ کی
دسوین جویریہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت حارث خزاعی مصطفی کی اور حرم میں
ایک ماریہ قبطیہ رضی اللہ تعالی عنہا جنکے شکم سے ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوئے
اور حالت شیرخوارگی مین انتقال فرماگئے اور دوسری ریحانہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت عمرو قریضی کے

بیان حال اولاد مکرمہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی بجز ابراہیم علیہ السلام کی سب شکم
خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا سے پیدا ہوئی اور سب سے قاسم علیہ السلام
کہ صغر سن مین انتقال فرماگئے تیسرے زینب رضی اللہ تعالی عنہا زوجہ ابوالعاص
اونسے اولاد ہوی ہر دو معہ اولاد حضرت کی روبرو رحلت فرماگئین
چوتھے رقیہ رضی اللہ تعالی زوجہ اولی عثمان رضی اللہ تعالی عنہ کی اونسے
بھی نسل باقی نرہی پانچوین ام کلثوم رضی اللہ تعالی عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی اللہ
تعالی عنہ کی وہ بھی حضرت کے سامنے انتقال فرماگئین چھٹی فاطمہ زہرا رضی اللہ
تعالی عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی اونکے دو صاحبزادون
حسنین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالی عنہا زوجہ عبداللہ
جواد بن جعفر طیار رضی اللہ تعالی عنہ سے آجتک نسل جاری ہے اور دوسری
ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالی عنہما کی بھی فرزند ہوی مگر نسل نرہی اور محسن
اور ایک دختر رضی اللہ تعالی عنہما نے حالت شیرخوارگی مین رحلت فرمائی اور
فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالی عنہا بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے چھ مہینے تک زندہ رہین
بعد چھ مہینے کے انہون بھی اس جہان فانی کو بدرود فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال خلفاء راشدین و ائمہ مکرمین رضوان اللہ علیہم اجمعین کا

بیان حال خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کا

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جہان فانی سے
انتقال فرمایا بر طبق اشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین
ابو بکر صدیق بن ابی قحافہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما باجماع مہاجرین و انصار کے
خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی مرتدین اور منافقین کو قتل کر کے
تمام جزیرہ عرب کو شرک و کفر سے پاک کیا عہد اونکا بعینہ عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم کا تھا جمیع اہل اسلام یکدل و یکزبان تھے اور وہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ
قدم بقدم نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر اونکی بھی تیرسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی مرض الموت
گریبان گیر ہوا تب آپنے مطابق اپنے رویاے صادقہ کی عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو
خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بدستخط مہاجرین و انصار باب خلافت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ مین
تحریر فرمایا کسی نے چون و چرا نکیا اور آپ بوقت مغرب بائیسوین ۲۲ جمادی الاول جمعہ
کے دن سنہ ۱۳ تیرہ ہجری مین رفیق فرمای عالم بقا ہوکر مدفون ہوئی انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

بعد انتقال امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع مہاجرین و انصار
موافق وثیقہ مسطورہ خلیفہ اول کے خلیفہ ہوئے دس برس تک
خلافت کی آپکا عہد بھی مثل عہد ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے رہا
مطلقا تجاوز نہ محمدیہ سے نہوا اور ہمیشہ مجاہدات اور ریاضات مین
مشغول رہے مہمل سے لکڑیان توڑ لاتے اور اوسکو بیچکر صرف ما یحتاج
کرتے عدل کی داد دی اور علم دین متین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم اونکے
عہد مسعود مین دار الاسلام ہوئے قیصر اور کسری اور فراعنہ مصر تہ تیغ ہوئے
جب آپکی عمر بھی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوی ابو لولو مجوسی نے نماز صبح مین زہر آلود
چھری سے اوا خر ذی حجہ سنہ تیئیس ۲۳ ہجری مین اپکو شہید کیا اور اوسی
خنجر سے گرفتار ہوکر اپنے تئین بھی اوسے چھوری سے ہلاک کیا

من بعد لشکر خلیفہ ثانی کی پائین قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے مدفون ہوا اللہ تعالیٰ عنہ

بیان حال خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

چونکہ خلیفہ ثانی نے وقت رحلت کی وصیت کی تھی کہ بعد میرے خلافت انہیں چھ صحابہ مین سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبد الرحمن بن ابو اور عبد الرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبد اللہ اور زبیر بن عوام رضی اللہ عنہم مین ایک شخص باستصواب باقی ہمدیگر اختیار کرے بنا گذاشتہ جمیع مہاجرین و انصار نے باہم شوریٰ کر کے امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو خلیفہ کیا آپنے بارہ برس خلافت کی اور وضع محمدیہ کو بدستور قایم رکھا اور آپکے عہد مین اکثر بلاد کفر مانند خراسان اور ایران وغیرہ کے مفتوح ہوئی اور بلدہای معنونہ سابقہ نہایت آباد و زر خیز ہوے آخر بسبب شرارت مروان بن حکم کے کہ داماد خلیفہ ثالث کا تھا اور اپنی فن و فریب سے اوس دربار مین محیط ہو گیا تھا تینتیس ہزار آدمی مصر اور کوفہ وغیرہ کے مخالف و بدگمان ہو کر چالیس روز تک آپکے گھر کا محاصرہ کیا اور آب و دانہ وغیرہ اشیاء ضروریہ آپ پر اور آپکے اہل پر مسدود کیا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوی آپنے جملہ مخلصین اور مہاجرین و انصار اور اتباع کو کہ سبب جانفشانی اور دفع بغات مین بدل و جان مصروف تھے مقابلہ اور مقاتلہ سے ممانعت کی اور فرمایا کہ مجھکو بموجب فرمودہ جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی شہادت کا یقین ہے مین نہین چاہتا ہون کہ میرے واسطے خون کسی مسلمان کا گرے تاہم حسنین علیہما السلام بفرمودہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ کے اور ابن عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور چند اصحاب رضوان اللہ علیہم خلیفہ ثالث کے ساتھ بنظر حفظ اندر گھر کے تھے اور بلوائیون کی مدافعت مین بدل و جان مشغول تھے اور جب بلوائی ہجوم کرتے تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور دروازہ کو بستھکم کرتے جنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس چپقلش مین خون آلود ہوا اسی ہنگامہ مین جب جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ جناب ذی النورین رضی اللہ عنہ

عنہ کے پاس آئے تو چابک سے اون بلوائیون کو مار کر علیحدہ کرتے اور لعن اور شتم
اونکو کرتے آخر چند اشقیانی راہ دروازہ کو چھوڑ کر پس دیوار نقب لگایا اور عصر کے
وقت جمعہ کے روز سنہ پینتیس ۳۵ ہجری مین بعمر بہشتاد سالگی آپکو شہید کیا کتابون مین
سر خیل قاتلان محمد بن ابی بکر تھے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے
واقع ہوی واللہ اعلم بالصواب پھر بوجہ خوف اون بلوائیونکی بعض اصحاب نے
بطور اخفا آپکی لاش کو رات کی وقت جنت البقیع مین لیجاکر دفن کیا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا

بعد ازان مہینہ مین اون بلوائیون نابکار سے لاچار ہوکر بضرورت
وقت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ نے بیعت سب مہاجرین
و انصار کی اور نیز برای مصلحت وقت اون بلوائیان ستمگار کی قبول فرمائی
پر ہمیشہ اونکی کج ادائیون اور بد و منصوبون سے رنجیدہ خاطر رہتی تھے اور انہین
بد قماشونکی افترا سے اولا آپکو جنگ جمل با عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا پیش
آئی طلحہ اور زبیر رضی اللہ تعالی عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ کبار سے
اوس جنگ مین شہید ہوے ثانیا جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور عمرو
بن عاص نے بہانہ طلب قصاص خون امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالی عنہ کی
آپسے مین بغاوت کی اور معزولی امارت شام کی کہ عرصہ پندرہ سال سے کر رہے تھے
نہ مانی بلکہ ستر ہزار انسان قیامت ہوکر مین تب ہی ان سے لڑائی کی آپکو
کہ اپنے تئین شیعان علی کہتے تھے بجز نامردی اور نافرمانی کے کچھ اور نہ دیکھا
غرہ ماہ رمضان سنہ چالیس ۴۰ ہجری پانچ برس جناب مرتضوی رضی اللہ تعالی عنہ نے
خلافت کی کبھی کافر دلسی کرنے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ مواجب بتمام اور خوارج
ہی سے جنگ رہی دار الخلافت آپکا کوفہ رہا آخر انیسوین ۱۹ رمضان المبارک کو
نماز فجر مین عبد الرحمن بن ملجم مرادی نے تیغ زہر آلود آپکی فرق مبارک پر مارے
اسی زخم لاعلاج سے تیسرے دن اکیسوین ۲۱ تاریخ رمضان سنہ چالیس ۴۰ ہجری مین آپنے

انتقال فرمایا عمر شریف آپکی بھی قریب تریسٹھ ۶۳ برس کی تھی حسنین علیہما السلام نے
موافق وصیت کی آپکو نجف مین لیجاکر مدفون کیا اور قبر کو برابر کردیا اور ابن
ملجم کو عوض قصاص کے واصل جہنم کیا انا للہ وانا الیہ راجعون ۔

بیان احوال خلافت وشہادت امیر المومنین امام حسن علیہ السلام کا

ولادت آپکی نصف رمضان یوم سہ شنبہ سنہ تین ۳ ہجریمین بمقام مدینہ
منورہ واقع ہوے بعد از شہادت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کے امام حسن
علیہ السلام نے بمسند خلافت کرکے دورہ خلافت کو کہ موافق حدیث
نبوی کے تیس برس کا تھا تمام کیا سنہ اکتالیس ہجریمین معاویہ بن ابی سفیان
نے آپ پر فوج کشی کی کوفیان بیوفا نے دعوی شیعیت کو فسخ کرکے
طریق بیوفائی کا اختیار کیا تب امیر المومنین امام حسن علیہ السلام نے بنظر رفع شر فتنہ بین المومنین کی اپنی
خلافت سے صلح کیا اور امیر معاویہ سے بیعت کی اور تا ایام حیات صلح پر قایم رہے امام حسین علیہ السلام نے
اگرچہ ابتدا اسمیں ہرگز ان گذرا لیکن جب کیفیت عدل وانصاف اور تقوی امیر معاویہ
کے سمع مبارک مین پہنچی تب آپ بھی رضامند ہوئی سنہ پچاس ۵۰ ہجریمین امام حسن
علیہ السلام کو آپکی زوجہ مسماۃ جعدہ نے شاید باغوای مروان کی کہ اوسوقت مدینہ
امیر معاویہ کی جانب سے حاکم مدینہ کا تھا لالس سودہ آپکی پانی مین ملا دیا اوسکی
پیتے ہی آپکا جگر پارہ پارہ ہوکر قے کی راہ سے کرنے لگا اور تیسویں ۲۹ صفر کو آپنے
اس جہان فانی سے انتقال فرمایا عمر شریف آپکی قریب سینتالیس ۴۷ برس کی تھی
پہر آپکو بسبب ہنگامہ پردازی دنیہ اندازی مروان بدفعال
کی جنت البقیع مین لیجاکر مدفون کیا انا للہ وانا الیہ راجعون ۔

بیان احوال شہادت سید الشہداء امام حسین علیہ السلام کا

ولادت آپکی چوتھی شعبان روز سہ شنبہ سنہ چار ہجریمین بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی بعد شہادت امام حسن علیہ السلام کی امیر معاویہ نے
اپنے بیٹے یزید کو ولی عہد کیا اور اہل شام سے بیعت لیکر مروان

کو لکھ بھیجا کہ اہل مدینہ سے یزید کی خلافت کی بیعت لیوی سنہ اکیاون ۵۱ھ
ہجری مین آپ بھی واسطے ادائے مناسک حج کی حجاز مین آئے اور ہمراہ
حجاز سے بہت یزید کی طلب کی عبدالرحمن بن ابی بکر اور عبداللہ بن عمر
اور حسین بن علی اور عبداللہ بن زبیر رضوان اللہ علیہم نے ہرگز بیعت یزید کی
قبول نفرمائی امیر معاویہ ساکت ہوکر شام کو مایوس پھر گئے اکسٹھ ۶۱ھ باسٹھ ۶۲ھ
برس ریاست عام کرکے رحلت کر گئے من بعد یزید اپنے پدر کا جانشین ہوکر
سرگرم فسق و فجور ہوا اور ولید کو کہ اوس زمانہ مین مدینہ منورہ کا حاکم تھا لکھ بھیجا
کہ بجبر تمام امام حسین اور عبداللہ بن زبیر سے بیعت لیوے رضی اللہ عنہما
والا قتل کرے یہ دونو حضرات اس خبر وحشت اثر کو سنکر شب شب مکہ معظمہ کو
تشریف فرما ہوے عبداللہ بن زبیر رضی اللہ تعالی عنہ مسجد حرام مین گوشہ نشین
ہوے جب اہل کوفہ نے یہ خبر سنی خطوط متواترہ آپکی طلب مین بھیجے اس
مضمون سے کہ آپ کوفہ مین تشریف لائیے ہم بدل و جان آپکے شریک ہین
آپنے مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ اپنے چچازاد بھائی کو کوفہ کے جانب
روانہ کیا انھون نے کوفہ مین پہنچکر آپکو لکھا کہ یہان تیس ہزار آدمیون
نے بیعت کی ہے آپ جلد تشریف لائیے اس عرصہ مین عبیداللہ بن زیاد
نے مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ کو شہید کیا القصہ آپنے عشرہ ذی الحجہ کو
سنہ ساٹھ ۶۰ھ ہجری مین مع اہل و عیال جانب عراق کوچ فرمایا جب قریب
کوفہ کے پہنچے یہ خبر یزید پلید کو پہنچی اوسنے عبداللہ بن زیاد حاکم کوفہ کو
واسطے مقابلہ جناب امام حسین علیہ السلام کے لکھا اوس شقی ازلی
چار ہزار اشرار کوفہ کو بسپہ سالاری عمر بن سعد کے روانہ کیا اور پے در پے
فوج بھیجنا شروع کیا یہانتک کہ بیس ہزار اشقیا جمع ہوگئے جناب
سید مظلوم نے یہ رنگ ملاحظہ فرماکر قصد مراجعت مدینہ طیبہ کا کیا جب یہ
کربلا مین وارد ہوے اوس جماعت بدعہد نے آپکا محاصرہ کیا آپنے اوس فوج

سردار دونسنے ارشاد کیا کہ اے قوم دغا کیش ہم تمہارے طلب کے موافق یہان
ائے ہین تمنے ہمکو اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری مہمانی کا سامان کیا ہے
اور ہر طرح سے فرمایش کی اون مخذولان ناعاقبت اندیش نے طلب سے محض
انکار کیا اور قصد خونریزی اور فتنہ انگیزی کا مصمم کرکے آپ پر اور آپکی اہل وعیال
دو روز تک آب دوانہ بند کیا دہم محرم یوم جمعہ سنہ اکسٹھ ہجری آپکو
سہ ہفتا دو دوتن از اعزا و رفقا شہید کیا مدت عمر آپکی چھپن برس
پانچ مہینے آٹھ روز کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالی عنہما کا

کنیت آپکی ابو محمد اور ابو الحسن اور لقب سجاد زین العابدین اور سجاد ہی
والدہ آپکی شہربانو دختر یزدجرد بادشاہ عجم کی ہین ولادت آپکی بقول
اصح سنہ تینتیس ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مین بمقام
مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کربلا مین بمعیت اپنی والد ماجد کے بیمار تھے
اشقیای لشکر یزید آپکو معہ مخدرات عصمت شام کو لیگئے یزید نے آپکو معہ
اہل بیت کے مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جسوقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ مبارک
زرد ہوجاتا تھا اور ہرگاہ نماز کو کھڑے ہوتے تھے کمال رعب آپ پر طاری
ہوتا تھا لوگون نے اسکی وجہ پوچھی ارشاد کیا کہ تم نہین جانتے ہو کہ مین کسکی
حضور متعین ہوتا ہون اور کسکی روبرو کھڑا ہوتا ہون وفات آپکی اٹھارہ محرم
سنہ چورانوے ہجری مین بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع
مین مدفون ہوئے عمر شریف آپکی ستاون برس تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی ام عبد اللہ دختر امام حسن علیہ السلام ہین ولادت آپکی
بقول اصح جمعہ کے دن غرہ رجب سنہ ستاون ہجری مین بمقام مدینہ
منورہ واقع ہوئی جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپنے دیکھا تھا

اونھونے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آپکہ پہونچایا تھا آپ
فرماتے تھے کہ انسان کے حق مین تکبر بری بلا ہے اگر مین انکو چاہون متوجہ نہین ہونے
اگر چہ دونون منحرف ہوئے جاتے ہین وفات آپکی سنہ ایکسو ۱۴۲ چودہ ہجری مین
منورہ مین واقع ہوی جنت البقیع مین مدفون ہوی عمر ایکی ۶۵ ستاسٹھ برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی فروہ دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی اللہ عنہ کی ہین ولادت آپکی سنہ اسّی
ہجری مین اور وفات پندرہوین ۱۵ رجب سنہ ایکسو ۱۴۸ اڑتالیس ہجری مین بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی جنت البقیع مین مدفون ہوئی عمر شریف پینسٹھ ۶۵ یا ارسٹھ ۶۸ برس کی تھی
آپ افقہ فقہاء مدینہ کی تھی امام ابو حنیفہ آپکی شاگرد تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال ابو ابراہیم امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی حمیدہ بربریہ ام ولد ہین ولادت آپکی آٹھوین ۸ صفر سنہ ایکسو اٹھائیس ۱۲۸ ہجری مین
بمقام ابوا بربین المکہ والمدینہ اور وفات چھٹی رجب سنہ ایکسو ۱۸۳ چھیاسی ہجری مین ہارون
ہارون رشید بمقام بغداد یعنی ۴۵ پینتالیس یا پچپن ۵۵ برس کی واقع ہوئی آپ قران شریف کو
بکمال قراءت وخوش الحانی سے پڑھتے تھے یہانتک کہ سامعین
بیتاب ہوکر زار زار روتے تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی رضا بن امام موسی کاظم رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سکینہ نوبیہ ام ولد ہین ولادت آپکی بارہوین ۱۲ ربیع الثانی سنہ ایکسو ۱۹۳
ترانوے مین بمقام مدینہ منورہ اور وفات بائیسوین ۲۲ رمضان المبارک سنہ دوسو ۲۰۳ آٹھ
ہجری مین بعمر پنجاہ وپنج سالگی بعہد مامون رشید واقع ہوئی مامون نے آپکو اپنا ولیعہد کیا تھا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو جعفر محمد تقی جواد بن امام علی رضا رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی جران یا ریحانہ ہین ولادت باسعادت جمعہ کے دن بارہوین ۱۲ رجب سنہ ایکسو ۱۹۵ پچانوے مین بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ساتوین ۷ ذی الحجہ سنہ دوسو ۲۲۰ دس ہجری مین
بمقام بغداد ولیعہد معتصم باللہ بعمر پچیس ۲۵ سال پینسٹھ ۶۵ سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابوالحسن علی نقی ہادی بن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی شمامہ ام ولد یا ام الفضل وختر مامون ہین ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرہوین ۱۳ رجب سنہ دوسو چودہ ۲۱۴ اور وفات آواخر جمادی الثانی سنہ دوسو چون ۲۵۴ ہجریہ بمقام سرمن رای بعہد منتصر بالیہ بعمر چھیل یا پچھل ویک سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابومحمد حسن زکی عسکری بن امام علی نقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سماۃ سوسن ام ولد ہین ولادت باسعادت روز دوشنبہ چہارم ربیع الاول سنہ دوسو اکتیس ۲۳۱ بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع اول سنہ دوسو ساٹھ ۲۶۰ ہجریہ بعمر شش وہفت سالگی بمقام سرمن رای واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابوالقاسم محمد مہدی بن امام حسن عسکری رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سماۃ سیقل ام ولد ہین ولادت باسعادت پندرہوین ۱۵ رمضان المبارک سنہ دوسو اٹھاون ۲۵۸ ہجریہ ہین واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپنے سنہ دوسو ۲۶۵ پینسٹھ ہجریہ ہین غیبوبت اختیار کی اور آپ ہی مہدی موعود ہین اور مذہب اہل سنت وجماعت ہین بروایت احادیث صحاح مہدی موعود آخیر زمانہ مین جسوقت دین اسلام ضعیف ہوجائیگا تولد ہوینگی اور دین اسلام کو ترقی اور عروج بخشینگے اور بنائی کفر ونفاق کو منہدم فرماوینگے اور عیسی علیہ السلام بھی اوسی زمانہ مین آسمان سے زمین پر نزول فرمائینگے ومؤید دین محمدی ہوکر فتنہ دجال وشر یاجوج ماجوج کو رفع

بیان احوال ایمہ اربعہ مجتہدین کا شکر اللہ سعیہم

بیان احوال امام اعظم ابوحنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالی کا

پدر بزرگوار اوس امام عالی مقام کی کابلی الاصل ہین مگر ولادت آپکی کوفہ مین واقع ہوئی اور وہین آپنے نشو ونما پایا بعد تکمیل کے صحبت مین چند اصحاب باصفا اور تابعین کے پہنچے اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ کی پائی اور اوسی سے بہت فائدے حاصل کئے یہانتک مقبولیت کا درجہ پایا کہ تا دور قیامت اونکا مذہب باعث فروغ دین محمدی کا رہیگا انشاء اللہ تعالی ریاضت اور عبادت کا

یہ حال تھا کہ ہر شب تین سو رکعت نماز ادا کرتے تھے ایکبار روز راہ مین گذرے ایک عورت نے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص ہر شب پانچ سو رکعت نماز بہتر جانتا ہے آپنے اوسی روز سے پانچ سو رکعت نماز پڑہنا شروع کیا دوسرے روز لڑکون نے آپسمین کہا کہ یہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑہتا ہے آپنے اوسی شب سے ہزار رکعت نماز پڑہنا شروع کر دیا ایکروز ایک شاگرد نے امام سے کہا کہ لوگ کہتے ہین کہ ابو حنیفہ شب کو نہین سوتے ہین امام نے اوسی روز سے شب کا سونا چھوڑ دیا سال ولادت اور مدت عمر اور سال وفات آپکی ان ابیات سے معلوم ہوتی ہے

سال ہشتاد بد ابو حنیفہ بزاد	در جہان داد علم فقہ بداد
سال عمرش کشید تا ہفتاد	در صد و پنجبش وفات افتاد

بیان احوال امام ابو عبد اللہ مالک بن انس الاصبحی رحمۃ اللہ تعالیٰ

کتب معتبرہ آپنی تصنیف کین از انجملہ موطا علم حدیث مین در باب صحت و توثیق مشہور آفاق ہے امام شافعی رحمہ اللہ نے تعریف موطا مین فرمایا ہے ما تحت السماء اصح من کتاب مالک و اللیث مصری رحمۃ اللہ آپکے شاگرد اور پیرو تھے مالک رحمہ اللہ کمال تعظیم مدینہ منورہ کی کیا کرتے تھے اور فرماتے تھے کہ جس زمین پر تربت جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی ہو اوس جگہ سے شرم کی سبب ہے کہ مین سوار ہو کر نکلون اور عمر بھر مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئے مگر ایکمرتبہ بضرورت حج کے مکہ معظمہ کو تشریف لیگئے تھے اور ہمیشہ مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مین درس فرماتے اور بے غسل تازہ اور لباس پاکیزہ کے کسیکو حدیث نہ سناتے ولادت آپکی سنہ ایکسو بیانوے ۱۹۵ اور وفات سنہ دوسو اکیاسی ۲۸۱ سے ہجری مین بعمر ہشتاد و چہار سالگی بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رحمۃ اللہ تعالیٰ

زعم اکثر مورخین کا یہ ہے کہ جسروز امام ابو حنیفہ نے رحلت فرمائی اوسیروز امام شافعی پیدا ہوے اور سترہ برس کی عمر مین حرم محترم مین جاکر کہا سلونی عما شئتم اور پندرہ برس کی عمر مین فتوی دیا انام

احمد حنبل رحمۃ اللہ تعالی نے کہ تین ہزار حدیث یاد رکھتے تھے آپکی شاگردی اختیار کی
لوگون نے آپ پر اعتراض کیا کہ باوجود اس سن وسال واس
درجہ کی کیون ایک لڑکے نوعمر کی شاگردی اختیار کی آپنے فرمایا جو کچھ
کہ مجھکو یاد ہے معانی اوسکے امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن العربی
تین سو پینتیسویں ۳۳۵ باب فتوحات مکی مین لکھتے ہین کہ امام شافعی اوتاد مین
سے تھے قرآن شریف اور معطا آپکو حفظ تھا اور شاگرد
امام مالک کے تھے اور امام احمد حنبل فرماتے تھے کہ شافعی مثل
آفتاب کے ہے دن کی واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمیونکی
واسطے ولادت آپکی بمقام قریہ عسقلان ایمن سنہ ایک سو پچاس ۱۵۰
اور وفات بمقام مصر سنہ دو سو چار ۲۰۴ ہجری مین واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ احمد بن حنبل الشافعی المروزی رحمۃ اللہ تعالی کا

آپ ورع وتقوی اور ریاضت مین شان عظیم رکھتے تھے وقت غلبہ
معتزلہ کی آپ پر حاکم وقت نے بہت تشدد کیا اس امر مین کہ آپ
قران کو مخلوق کہین مگر آپنے ہرگز نہ کہا یہانتک نوبت تشدد کی پہنچے کہ ہر روز
آپکو برہنہ کرکے ہزار تازیانہ مارتے تھے اور ہاتھ اپکی پشت پر باندہ
دیتے تھے اتفاقا اوس کشاکشی مین کمربند پایجامہ کا کھل گیا وہ ہاتھ
غیب سے پیدا ہوے اور کمربند کو استوار کیا ناظرین نے یہ کرامت
مشاہدہ کرکے آپکو رہائی دی آپکا قول ہے کہ زہد تین قسم پر ہے
اول ترک حرام یہ زہد عوام کا ہے دوسرے ترک زیادتی حلال
یہ زہد خواص کا ہے تیسرے ترک اوس چیز کا کہ جو تجھکو حق سے باز رکھے
یہ زہد عارفونکا ہے ولادت آپکی بمقام بغداد سنہ ایکسو چونسٹھ ۱۶۴ اور وفات
بسنہ دو سو اکتالیس ۲۴۱ ہجری بعمر ہفتاد وہفت سالگی واقع ہوئی

بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالی کا

بیان احوال سرخیل اولیاء کبار خواجہ حسن بصری رحمہ اللہ تعالیٰ کا

آپ زمرہ تابعین مین اولیاء کبار سے ہین والدہ آپکی مولیٰ ام سلمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کی ہین ایکمرتبہ حسن نے بعہد طفلی مین پانی کوزہ مبارک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کا پی لیا آپنے فرمایا جسقدر کہ حسن نے پانی اس کوزہ کا پیا اوسقدر میرا علم اوسمین سرایت کریگا اور ہمیشہ ام سلمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہتی تھین بارالہا حسن کو امام اور مقتدای خلق کا کر اونکے دعا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ بسا صحابہ سے ملاقات ہوئی اور ہفتاد تن صحابہ بدری کی خدمت کی اور اونسے فیض حاصل کیا لیکن خرقہ امیرالمومنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جو وقت خواجہ حسن دعا کرتے خواجہ حبیب عجمی دامن اوٹھاتے اور کہتے کہ اس کلام سے اجابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تھے کہ بکریان آدمیونسے بہتر ہین کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہین اور آدمی کلام خداوندی نہین سنتی ہین اور اوسکے حکم کو نہین مانتے ہین اور مسکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہوگیا بود و باش اوس گھر پر کہ حلال اوسکا حساب ہی اور حرام اوسکا عذاب ہی اور جو کچھ کہ انسان ماباپ پر نفقہ کریگا اوسکا بھی حساب دینا پڑیگا مگر اوس کہانے کا کہ جو مہمان کے سامنے رکھے کا نقل ہے کہ ایکروز آدمی حجاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تھے وہ صومعہ حبیب عجمی مین جا پہنچے اون لوگون نے حبیب سے پوچھا کہ حسن کہان ہے اونھون نے کہا کہ اس صومعہ مین ہے ہرچند تلاش کیا نہ پایا بیل مراد پھر گئے خواجہ حسن نے کہا کہ چند مرتبہ اون لوگون نے میرے جسم پر ہاتھ نہ رکھا مگر خدا نے اونکی آنکھین اندھی کردی تھین کہ مین اونکو نظر نہ پڑا

بیان احوال سید الطایفہ شیخ المشایخ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالیٰ کا

آپ عالم اور امام اور مشائخ امت محمدیہ کے مین اصل اونکی بغداد سے ہے
لیکن بغداد مین پیدا ہوئے اور وہین نشو و نما پایا ابو جعفر حداد سے
منقول ہے کہ اگر عقل آدمی ہوتی تو بصورت جنید کے ہوتی
تذکرۃ الاولیا مین مذکور ہے کہ ایک روز جنید نے مجلس وعظ کی منعقد کی
چالیس آدمی حاضر تھے اٹھارہ مر گئے اور باقی بیہوش ہو گئے اور کئی
گفتگو کر رہے تھے کہ ایک مرید نے نعرہ مارا جنید نے منع کیا اور پھر گفتگو مین مشغول
ہوے بعد ختم کلام کے اوس شخص کو ڈھونڈھا تو وہی خاک اوسکی
جبہ مین پائی ایک شخص نے بزرگونسے جناب رسول مقبول صلی اللہ
علیہ وسلم کو خواب مین دیکھا کہ آپ بیٹھے ہین اور جنید رحمہ اللہ
آپکی خدمت مین کھڑے ہین کہ ناگاہ ایک شخص فتوی لایا رسول صلی اللہ
علیہ وسلم نے ارشاد کیا کہ جنید کو دی تا جواب لکھے اوسن
شخص نے کہا یا رسول اللہ آپکے روبرو کسکی مجال ہے کہ جواب
فتوے کا لکھے آپنے فرمایا کہ جسطرح اور انبیاء کو اپنی تمام
امت پر فخر ہے مجھکو تنہا جنید پر مباہات و فخر ہے ٭

بیان احوال قطب الاقطاب شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی رحمہ اللہ تعالی کا

نسب مبارک آپکا آٹھ واسطے سے امام حسن علیہ السلام کو پہنچتا ہے ولادت
آپکی سنہ چار سو ستر ہجری مین بمقام گیلان واقع ہوئی اٹھارہ برس کی عمر مین
بغداد کو تشریف لیگئی اور درجہ کمال پر ترقی پائی اور بہت سے خوارق عادات
آپسے ظاہر ہوئی یہانتک مرتبہ عالی جناب عزوجل سے آپکو عطا ہوا کہ قدم مبارک
آپکا پشت جمیع اولیاء کبار پر جاگزین ہوا آپکی جد امجد عبد اللہ صومعی سے منقول ہے
کہ عبد القادر بعد طفولیت ماہ رمضان مین دنکو دودھ نہین پی تے تھے ایکبار
بوجہ ابر کے رمضان کا چاند معلوم نہوا لوگون نے آپکی والدہ سے پوچھا
اونہون نے فرمایا کہ آج عبد القادر نے دودھ نہین پیا معلوم ہوتا ہے

کہ آج رمضان کا دن ہے آپسے منقول ہے کہ ایک وقت مین سیاحت مین تہا
کہ ایک شخص مجھکو ملا کہ مینے اوسکو کبھی نہ دیکہا تہا اوسنے کہا کہ ہمسے مصاحبت
کروگے مینے کہا ہان اوسنے کہا اُس شرط پر کہ مخالفت نہ کرو مینے منظور کیا
اوسنے کہا یہان پر ٹہیرو مین آتا ہون یہ کہکر چلا گیا بعد ایک سال کے آیا مین
وہین تہا تہوڑی دیر بیٹہ کر چلا گیا اور کہگیا کہ یہانسے مت جائیو جب تک
کہ مین نہ آؤن پہر ایک سال کے بعد آیا اور اوسیقدر بیٹہ کر چلا گیا اور وہانسے
دوسری جگہ کے جانے کو منع کر گیا مین بدستور بیٹہا رہا پہر سال بہر کے بعد آیا
کہانا اور دودہ اپنے ساتہ لایا میرے ساتہ کہا کر کہا کہ مین خضر ہون بعد اوسکے ہم دونو بغداد مین
آئی سال ولادت اور مدت عمر اور سال وفات آپکی اس شعر سے معلوم ہوتی ہے

سنیش کامل وعاشق تولد وفاتش دان بو معشوق الٰہی

بیان احوال خواجہ معین الحق والدین حسن حسینی سنجری چشتی اجمیری قدس سرہ

آپ قطب الاقطاب وقت کے تہے ہندوستان مین دین اسلام آپہی
کی رحمت سے مشہور اور منتشر ہوا امام طریقت اذرصاحب ریاضت
ومجاہدہ تہے اور آپکا مذہب حنفی تہا مرید اور خلیفہ شیخ عثمان ہارونی قدس
سرہ کے تہے اور شیخ نجم الدین کبریٰ اور شیخ عبد القادر جیلانی اور
شیخ شہاب الدین سہروردی قدس اسرارہم کے معاصر اور
مصاحب تہے چند مرتبہ دہلی مین تشریف لائی مگر اقامت دار الخیر اجمیر مین
اختیار فرمائی ہزارہا کفار آپکی برکت سے مشرف باسلام ہوئے
اور ہند مین آجتک آپکا سلسلہ اور فیض جاری ہے اور آپکی خاندان مین
بہت اولیاء کرام مثل خواجہ قطب الدین بختیار اوشی اور شیخ فرید الدین
شکر گنج اور شیخ نظام الدین اولیا اور خواجہ نصیر الدین چراغ دہلوی اور مولانا فخر الدین رحمہم اللہ تعالیٰ کی کہ انکی کرامات بیشمار
اظہر من الشمس واہین من الامس ہین گذری وفات خواجہ معین الدین چشتی علیہ الرحمہ کی سنہ ۶۳۳
تینتیس یا آگنتیس ۳۱ ہجری مین بمقام دار الخیر اجمیر واقع ہوئی اور وہین مدفون ہوئے

بیان احوال بعض حکماء و علماء نام آور و صاحب تصانیف زمان اسلام کا

بیان احوال افضل الحکماء شیخ الرئیس شیخ ابو علی بن سینا بلخی کا

یہ شخص اجل حکماء زمان اسلام کا تھا اوس سے منقول ہے کہ جب میں شکم مادر سے پیدا ہوا دیکھا میں نے کہ میں ایک تاریکی میں چلا گیا ہوں روشنائی میں آیا جب پانچ برس کا ہوا باپ نے مجھکو مکتب میں بٹھلایا عرصہ پانچ سال میں علم اصول اور ادب اور عربیت میں فایق ہوا تیرہ برس کی عمر میں فن حساب اور منطق اور اقلیدس اور مجسطی اور فقہ اور علم طبعی اور الٰہی اور طب وغیرہ فنون بطرز کمال سیکھ لیے سن بست سالگی میں باپ نے انتقال کیا پھر میں ملک خوارزم کو گیا علی بن مامون خوارزم شاہ کی خدمت میں بہت اعتبار پیدا کیا جب سلطان محمود غزنوی کا اقبال کا ستارہ چمکا فقہا نے مجھکو بد مذہب بٹھوایا اور میری شکایت سلطان محمود سے کی سلطان نے میری طلب کے واسطے حسن بن میکائیل کو خوارزم شاہ کی پاس بھیجا خوارزم شاہ نے یہ خبر سنکر مجھکو مطلق العنان کیا میں جرجان کو چلا گیا وہاں مطابت کرنے لگا قابوس نے مجھکو پہچان کر بہت توقیر سے اپنی مسند پر جگہ دی بعد چند روز کے میں عراق کو گیا شمس الدولہ والی ہمدان نے مجھکو اپنا وزیر کیا بعض مردمان سپاہ کو یہ امر ناگوار معلوم ہوا اونہوں نے مکر میری قتل کی کی اگر شمس الدولہ کو جب یہ خبر اطلاع ہوئی بقدم اعتذار پیش آکر مجھکو وزیر کیا کچھ عرصے کے بعد شمس الدولہ نے انتقال کیا ارکان دولت نے اوسکے بیٹے کو تخت پر بٹھلایا اوسنے ہر چند وزارت کی جانب مجھکو دلالت کی میں منظور نہ کیا یہانتک کہ مجھکو محبوس کیا چندے محبوس رہکر کسی حیلے سے رہائی پائی بصورت صوفیہ اصفہان کو آیا طبرستان میں علاء الدولہ نے استقبال کرکے باعزاز تمام مجھکو اپنے پاس رکھا چنانچہ اخیر تک وہیں رہا وفات شیخ کی سنہ چار سو ستائیس ہجری میں بعارضہ قولنج واقع ہوئی شیخ کی کلام سے ہے کہ دوستان زمانہ یک شبہ مثل شمع کے ہیں اور یک روزہ مثل لالہ کے ہیں اور مثل آب برق کے ہیں کہ چمکی اور غائب ہوئے اور مثل رعد کے ہیں کہ کہتے ہیں اور نہیں تعبیر فی ہیں شفا اور قانون اور اشارات اور نجات وغیرہ کتب و غیرہ تصانیف شیخ کی مشہور ہیں من کلام

مایم نعفو تو لا کردہ	در طاعت و معصیت تبرا کردہ
آنجا کہ عنایت تو باشد	ناکردہ چو کردہ کردہ چو ناکردہ

بیان احوال شیخ نصیر الدین طوسی کا

یہ شخص افضل حکما اور علما اپنے زمانہ کا ہے تین واسطے سے شاگرد شیخ ابو علی سینا کا تھا جمیع علوم اور فنون مین ماہر اور کامل تھا ولادت شیخ کی گیارہوین جمادی الاول وقت طلوع آفتاب سنہ پانچ سو نوے ۵۹۰ ہجری یمن واقع ہوئے خواجہ نصیر الدین ایک مدت تک متکفل مہم وزارت ناصر الدین محتشم حاکم قہستان کا رہا سن بعد بوجہ سوے مزاجی حاکم قہستان کی قلعۃ الموت مین محبوس ہوا سنہ چھ سو چون مین ہلاکو خان نے ملک قہستان کو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پاکر ایلخان کی خدمت مین اور وہان منصب عالی پایا یہانتک کہ ہلاکو خان امور سلطنت مین بے رائے شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تھا اور مقام مراغہ مین شیخ نے حسب الحکم ایلخانی کے رصد بنائی ختم کو پہنچی تھی کہ پیمانہ عمر شیخ لبریز ہوا وفات شیخ سنہ چھ سو ہفتاد ہجری مین واقع ہوی یہ رباعی کلام شیخ کی ہے

موجود بحق اول باشد	باقی متوہم و تخیل باشد
ہر چیز جزا و کہ آید اندر نظرت	نقش دومی چشم احول باشد

بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ پانچ سو چوالیس ۵۴۴ ہجری مین بمقام ری واقع ہوئی ابتدا شیخ اپنے والد سے تحصیل علوم مین مشغول رہا بعد انتقال پدر کے خدمت مجد الدین کمال سمنانی کے کسب کمال انسانی مین بہت اہتمام کیا پھر خوارزم کو گیا وہانکے علما سے باب اختلاف مذاہب مین بہت گفتگو کین رہین من بعد ماوراء النہر کو جاکر علماے معتزلہ سے مباحثہ کیا اور انکی ابطال مذہب مین ہزار دلیلین بیان کین یہانتک کہ کسیکو قدرت جواب کی نہ رہی پھر ہرات مین آکر اقامت قبول کی اور وہان تفسیر کبیر وغیرہ کتب تصنیف کین اور امام والا مقام بہت جلیل اور باوقار اور محتشم بارگاہ کبار ہوا تا تین سو پچاسی ۳۸۵ یا چھیاسی مین دوڑتی آخر سنہ چھ سو چھ ہجری مین انتقال کیا یہ رباعی کلام امام سے ہے

دل گرچہ درین بادیہ بسیار شتافت	موئی نہ بدانست و نہی موئی شکافت
گرچہ ز دلم ہزار خورشید بتافت	آخر بکمال ذرہ راہ نیافت

بیان احوال شیخ شہاب الدین سہروردی مقتول کا

یہ شخص حکمت مشائیہ اور اشراقیہ مین منہج تھا اور ہر فن مین تصانیف لائقہ شیخ سے یادگار ہین مثل تنقیحات کے اصول فقہ مین اور تلویحات اور کتاب ہیاکل کی حکمت اشراق مین بعضی شیخ کو علم سیمیا کی طرف نسبت کرتے ہین چنانچہ یہ حکایت اونکی قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایکروز شیخ سو اصحاب کے دمشق سی باہر نکلا راہ مین ایک گلہ بکریونکا ملا اصحاب شیخ نے ایک بکری اوس گلہ سے لی اور دس درم مالک بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہین ہوتا تھا شیخ نے اصحاب سی کہا کہ تم جاؤ مین اوسکو راضی کرونگا شیخ نے اوس شخص کو باتونمین مشغول کیا یہانتک کہ وہ لوگ نظر سے غائب ہوے تب شیخ نے بھی قصد جانی کا کیا اوس شخص نے ہاتھہ شیخ کا پکڑکر کھینچا دیکھتا کیا ہے کہ ہاتھہ شیخ کا شانہ سی جدا ہوگیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا اور ہاتھہ کو پھینک کر بھاگ گیا شیخ ہاتھہ کو اوٹھا کر یارونمین جا ملا جب حلب مین پہنچا وہانکے علمانے باتمام اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکماء متقدمین کی ہے قتل شیخ پر فتوی دیکر سنہ پانچ سو پچاسی ہجری نبوی بعمر سی ۳۶ وشش سالگی قتل کیا

فصل متیسر مین ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاہان خاندان تیموریہ فرمارواہان ہندوستان کا تا زمان عالمگیر غازی شبت ہوا

بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورکان کا

امیر تیمور گورکان صاحبقران بن امیر طرغای تورانی حاکم شہر سبز خان کی خدمت مین جو چنگیز خان کی نسل سے اور امیر تیمور کا ہم جد تھا رہا کرتا چونکہ یہ ذاتی مردانہ تھا روز بروز قسمت کی روز سے بڑی بڑی رتبون پر پہنچتا رہا آخر امیر الامرا ہوگیا سنہ ۷۷۳ سات سو تہتر ہجری مین نصیب کی یاوری سی شیر بن خانکے مرنے کے بعد بلخ مین تخت سلطنت پر بیٹھا اپنے نام کا خطبہ مقرر کرکے سمرقند کو اپنا دارالسلطنت ٹھہرایا

اور ملکونکی تسخیر کا ارادہ کرکے تھوڑے عرصہ مین ماوراء النہر خوارزم ترکستان خراسان
دونو عراق آذربیجان فارس مازندران کرمان بکر مصر شام روم کابلستان زابلستان
گرجستان ہندوستان ان سب ولایتون اور ملکونکو بھی لے لیا پینتیس ۳۵ برس تک
بخوبی سلطنت کی سنہ آٹھ سو سات ۸۰۷ ہجری مین جب کہ ملک خطا کی فتح کو جاتا تھا
قصبہ انزار مین جو سمرقند سے نزدیک فرسنخ ہے اکہتر ۷۱ برس کی عمر مین مہلک بیماری سے
مرگیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوبان ابیات مین مندرج کی ہے

سلطان تیمور کہ مثل او شاہ نبود	در ہفصد و سی و شش در آمد بوجود
در ہفصد و ہفتاد و دوم کرد جلوس	در ہشتصد و ہفت کرد عالم بدرود

بیان احوال ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ کا

ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بن عمر شیخ مرزا بن مرزا سلطان ابوسعید بن سلطان
محمد بن مرزا میران شاہ بن امیر تیمور صاحب قران بعمر دوازدہ سالگی سنہ آٹھ سو
ننانوی ۸۹۹ ہجری مین از خانکی تخت پر بیٹھکر گیارہ برس تک ماوراء النہر مین چغتا اور
ازبک کی سلاطین سے لڑتا رہا اور سمرقند کو فتح کیا اخیر مین شکست کھا کر بجری جانب
بدخشان نہضت کی بدخشان خسرو شاہ پسر ادگا بل محمد مقیم مرزا سے چھین کر وہانکی
سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیکر بلخ اور بخارا کو فتح کیا
لیکن بوجہ غفلت امیر نجم قزلباش کی بخارا مین ٹھہرنے سکا کابل اور بدخشان اور بلخ
کے کچھ ملک پر قناعت کی اس عرصہ مین خبر ابتری سلطنت ہندوستان کی سنکر
فوج جمعکر عزم فتح ہند مصمم کیا اور بجدال و قتال بسیار ملک وسیع ہندوستان کو
بعد قتل سلطان ابراہیم لودہی کی مسخر کیا اور دہلی مین پہنچکر بخت سلطنت پر
جلوس فرمایا اور اپنے نام کا خطبہ پڑہوایا اور اگلے بادشاہونکا خزانہ کو لکر اپنی فوج
اور اراکین کو تقسیم کیا اور سلطان ابراہیم کی رن اور اقربا کی ساتھ سید سلوک کیا
اونہونے ایک الماس بوزن آٹھ مثقال کے سلطان بابر کی نذر کیا جب امور
سلطنت اور گوشمالی مخالفین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان نہین

بود و باش اختیار کی اور شاہزادہ ہمایون کو سنبھل کے انتظام کے لئے بھیجا تھوڑے
مدت کے بعد شاہزادہ ہمایون سخت بیمار ہوگیا شاہ بابر نے یہ خبر سنکر اگرہ مین
اپنے پاس بلالیا ہر چند معالجہ ہوتا تھا اصلا صحت نہ ہوتی تھی چونکہ سلطان کو شاہزادہ
اپنی جان سے زیادہ عزیز تھا ایکروز مصلا بچھا کر دعا کی کہ اے بے نیاز میری جان کو ہمایون کی
جان کا فدیہ کر اور اوسے صحت عطا کر بادشاہ کی دعا قبول ہوئی اوسیوقت سے ہمایون کو
صحت اور بابر کو بیماری شروع ہوئی غرض پانچ چھ دنکی عرصہ مین ہمایون بالکل اچھا ہوگیا
اور بابر نے اونچاس برس کی عمر مین سنہ نو سو سینتیس ۹۳۷ ہجری مین وفات پائی بابر بادشاہ
نے اڑتیس ۳۸ برس سلطنت کی پانچ برس ہندوستان مین اور تینتیس ۳۳ برس اور ملکون مین
کسی شاعر نے تاریخ وفات بابر ان ابیاتمین لکھی ہے ؎

بادشاہ دہر بابر باکمال عدل بود	واقف احسان عالم مصدر لطف الٰہ
سال جان او گزیدن جامی فردوسش بگو	مبانی فردوس ابد بگزید بابر بادشاہ

بیان احوال نصیر الدین محمد ہمایون باشاہ کا

نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ بن بابر بادشاہ نے بعمر بست و چہار سالگی سنہ
نو سو سینتیس ۹۳۷ ہجری مین تخت سلطنت پر جلوس فرمایا بعد تقسیم انعام و اکرام کے
بسطی انتظام ملک صحیح ہندوستان اور سرزنش مخالفان کو تہ اندیش کی متوجہ ہوا
چند سالمین اکثر ممالک مفسدین و خاشاک معاندین سے پاک ہوئے اس عرصہ مین
شیر شاہ نے ممالک شرقی مین خروج کیا ہمایون اوسکی تنبیہ کے واسطے
بذات خود متوجہ ہوا اور فیمابین ہر دو لشکر کی جدال و قتال فتح و شکست ہوتی رہی
آخر ہمایون شکست فاش کھا کر بھاگ نکلا اور ہندوستان شیر شاہ کی تصرف مین
آیا ہمایون اطراف و جوانب مین بھاگتا پھرتا کابل کو پہنچا وہان بھی بھائیونکی خوف سے
بجز زیبکا بھبوری عراق کی راہ لی اور ایک عرضی اپنی سرگذشت کی شاہ طہماسپ
صفوی حاکم ایران کے پاس بھیجی بادشاہ ایران نے ان امور پر اطلاع پاکر
بتوقیر تمام اپنے پاس بلالیا اور تین برس تک بکمال عزت و تعظیم شرائط مہمانداری

بجالایا من بعد حسب درخواست کی ہمایون کو مدد کشیر دیکر جانب قندہار روانہ کیا ہمایون نے
قندہار اور بدخشان اور کابل کو فتح کیا اس عرصہ مین مرزا کامران سے اکثر لڑائیان
ہوتی رہین آخر مرزا کامران گرفتا ہوا ہمایون نے اوسکی آنکھون مین سلائیان پھروا کر
مکہ معظمہ کو روانہ کیا اور آپ بعیش تمام کابل اور قندہار کی سلطنت کرنے لگا

بیان احوال شیر شاہ کا

جب شیر شاہ بن حسن خان جاگیردار سہسرام نے قوت پکڑکر ہمایون بادشاہ کو
ہندوستان سے خارج کیا تمام ہندستان کو خس وخاشاک سے پاک کرکی سنہ
۹۴۷ نو سو سینتالیس ہجریمین سلطنت مستقل کرنے لگا اور اپنے نام کا خطبہ پڑھوایا اور ایسا
انتظام کیا کہ کسی بادشاہ کے وقت مین ایسا انتظام نہوا تھا تمام ممالک محروسہ مین دو دو
کوس پر
مہمان سرائی بنوائین اور اوسمین صادر وارد کو اپنی سرکار سے کھانا دیتا تھا اور ہر سرای
کی پاس دو دو گھوڑے بطور ڈاک چوکی کی مقرر کیے اوسکی توسل سے ہر روز تمام ہندوستان کی
خبر اوسکو پہنچتی تھی اور ہمیشہ تمام رعایا کی خبر رکھتا تھا آخر پانچ برس سلطنت
کرکے بضربت حقہ بارودہ ہنگام محاصرہ قلعہ کالنجر کے مر گیا

بیان احوال سلطنت اسلام شاہ کا

بعد رحلت شیر شاہ کے اسلام شاہ بن شیر شاہ نے تخت سلطنت پر بیٹھکر انتظام
ہندیکو بدستور رکھا بلکہ اکثر باتین خیر کی اوسپر زیادہ کین اور شریعت
محمدیہ کا کمال لحاظ رکھا آٹھ برس دو مہینے آٹھ روز سلطنت کرکے مر گیا

بیان احوال سلطنت فیروز شاہ کا

بعد اوسکے فیروز شاہ بن اسلام شاہ کو امرا نی بعمر دو سالگی تخت پر بیٹھلایا اور
تین روز کے بعد اوسکے ماموں مبارز خان عدلی نے بیرحمی سے اوسکو مار ڈالا

بیان سلطنت مبارز خان عدلی کا

پھر مبارز خان عدلی بن نظام خان بھانجا شیر شاہ کا تخت پر بیٹھا اور جور و بدعت کا
رواج دیا اہمون اور دوستان کی [illegible] شیر شاہ اور بیرون سلطنت کی اس عرصہ مین تمام اہل

اوس سے منحرف ہو گئی ہر ایک دعوی سلطنت مستقلہ کا کرنے لگا فتنہ عظیم ہندوستان مین بپا ہوا

بیان احوال دوبارہ مسلط ہو جانی ہمایون بادشاہ کا ملک ہندوستان پر

جب یہ خبر ہمایون بادشاہ کو پہنچی فوج جمعکر کی بعزم تسخیر ہندوستان کابل سے روانہ ہوا بعد جدال و قتال بسیار ہند پر متصرف ہوا اور از سر نو سکہ اور خطبہ اپنے نام کا رایج کر کے دہلی مین بتخت سلطنت پر جلوس کیا شاہزادہ محمد اکبر کو معہ بہرام خان کے واسطے تنبیہ سلطان سکندر کے پنجاب کی طرف روانہ کیا آپ بعیش و عشرت دہلی مین کامرانی کرنے لگا قضارا ایک روز واسطے دیکھنے کسی ستارہ کی کتابخانہ کی چھت پر چڑھا لوٹتی وقت زینہ سے پیر پھسلا لوٹتا پوٹتا نیچے پر آپہنچا تمام اعضا چور چور ہو گئے سنہ نو سو باسٹھ ۹۶۲ ہجری مین اوسی چوٹ سے مر گیا ہمایون بادشاہ ازبام افتاد تاریخ وفات کی ہے ہمایون کی سلطنت کا عرصہ پہلی دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس مہینے ہے

بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا

بعد اوسکے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ فی نواحی پنجاب مین بعمر سیزدہ سالگی سنہ نو سو ۹۶۳ تریسٹھ ہجری مین تخت سلطنت پر جلوس کیا تمام خیانتین و معاندین کو کہ دعوی استقلال و غیری کا رکھتے تھے اور بوجہ اس انقلاب کے ملک ہندوستان مین ہر ہر شہر مین ایک ایک بادشاہ پیدا ہو گیا تھا ہر طرف غلبہ تھا تھوڑی مدت مین تمام مملکت ہندوستان شر و فساد مفسدون سے پاک ہو گیا خلق اللہ باامن و امان زندگانی کرنے لگے اور ہندوستان معہ جمیع توابع و لواحق حوزہ تصرف مین آیا اور اسقدر بندوبست ہوا کہ شاید کسی سلاطین ماضیہ کے زمانہ مین ہی ہوا ہو بہت سی چیزین اپنے زمانہ مین واسطے رفاہ خلایق کی ایجاد کین کہ بنابت ہا روزگار مین شہر اکبر آباد اور الہ آباد معہ حصون محکم کی اسیکی عہد دولت مین تعمیر اور آباد ہوئے فی الواقع خاندان تیموریہ مین ایسا بادشاہ منتظم و رعایا پرور عادل بمنصف دوسرا نہین پیدا ہوا اوسکے عہد سلطنت مین اسقدر آدمی مدبر اور ہوشمند و کاردان جمع ہو گئے تھے کہ دوسری سلطنت مین ممکن نہین ہے بادشاہان ہفت اقلیم خوف سے شرمندہ خاطر رہتے تھے

اخر باون برس سلطنت کرکے پینسٹھ برس کی عمر مین رحلت کی سنہ فوت اکبر شاہ از قضای الٰہ
گشت تاریخ فوت اکبر شاہ تاریخ رحلت ہے

بیان احوال سلطنت ابو المظفر نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ کا

بعد اوسکے نور الدین محمد جہانگیر شاہ بن جلال الدین محمد اکبر شاہ نے بعمر تینتیس و ہفت سالگی سنہ ایک ہزار چودہ ہجری بمقام اکبر آباد تخت سلطنت پر جلوس فرما کر خلق اللہ اور ابتاع کو انعام و اکرام و ترقی مناصب سے سرفراز کیا انتظام اکبری کو بدستور رکھا سکہ اور خطبہ اپنے نام کا رواج دیا مگر اکثر نشہ شراب مین سرشار و مدہوش رہتا تھا نور جہان بیگم زوجہ شیر افگن خان کو اپنے محل خاص مین جگہ دی نور جہان بیگم نے اپنی حرفت و چالاکی سے بادشاہ کی مزاج مین اسقدر دخل پیدا کر لیا کہ جمیع امور سلطنت کو اپنے قبضہ اور اختیار مین لے لیا بخوبی انتظام کرنے لگی سکہ بھی اپنے نام کا جاری کیا فقط خطبہ مین نام جہانگیر شاہ کا باقی رہا چونکہ بادشاہ کی مزاج مین حرارت بدرجہ کمال تھی ابتداء ایام گرما مین کشمیر کو جاتا تھا اور اخیر فصل مین دار السلطنت کو واپس آتا تھا ایک مرتبہ کشمیر کے پہنچنے کے بعد عارضہ ضیق النفس بشدت لاحق ہوا دوا نے مراجعت کر کے لاہور مین بسنہ ایک ہزار ستائیس ہجری بالسنہ ۶۲ برس کی عمر مین رحلت کی مدت سلطنت جہانگیر شاہ کی بائیس برس تھی تاریخ رحلت

جو تاریخ وفاتش جست کشفی خرد گفتا جہانگیر از جہان رفت

بیان احوال سلطنت ابو المظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ کا

بعد رحلت جہانگیر شاہ کے ابو المظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ نے بعمر سی و شش سالگی سن ایک ہزار ہیتیس ہجری بمقام اکبر آباد تخت سلطنت پر جلوس کیا خیر خواہونکی قدر مناسب و مدارج کی کی اور بدخواہونکی تالیف مین کمی نہ کی اور اسقدر انتظام کیا کہ اکبر کے زمانہ سے ارباب ہند کو فلاح و آرام و چندان اور سرکشونکو تہ تیغ کیا اور اکثر ملک جو بوجہ غفلت عمال جہانگیری کے قبضہ سے جاتے رہے تھے مع شی زاید مفتوح ہوئے اور شہر شاہجہان آباد معہ قلعہ اور جامع مسجد اور عمارات عالیہ

تعمیر کیا اور مقبرہ ممتاز محل شہر اکبرآباد مین کہ ہفت اقلیم مین اس شان کا دوسرا مکان نہین ہے بنوایا اکتیسوین سال جلوس مین مطابق سنہ ایک ہزار سڑسٹھ ہجری کی بادشاہکو عارضہ حبس البول کا شروع ہوا اوسی سال آٹھوین محرم کو شاہزادہ دارا شکوہ کو اپنا ولیعہد کرکے جمیع امور سلطنت اوسکو مفوض کیے آپ قلعہ اکبرآباد مین گوشہ نشینی اختیار کی

بیان احوال سلطنت محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ کا

اوسوقت مین محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر شاہ بن شاہ جہان بادشاہ ملک دکھن مین تہا اوسنے شاہجہان کی بیماری کا حال اور دارا شکوہ کا سلطنت کی کامون مین اقتدار سنکر اورنگ آباد سے جو اسیکا آباد کیا ہوا تہا باپ کی ملنے کا قصد مشہور کرکے جانب اکبرآباد روانہ ہوا راہ مین راجہ جسونت سنگہ اور سرداران افواج شاہی سے کہ حسب ایمای دارا شکوہ کے سد راہ تہے لڑتا بھڑتا فتح پاتا ہوا اعزاباد مین آا اور ترا باپ بیٹون مین بہت سی گفتگوین اور تکرارین پیغامون اور خطونکی وسیلہ سی ہوئین آخر جب اپنے باپ اور بہائی کو مغلوب کرپایا سنہ ایک ہزار سڑسٹھ ہجری مین بمقام اعزاباد جشن عالی ترتیب دیکر تخت سلطنت پر جلوس کیا مگر اجرای سکہ اور خطبہ باختتام مہم دارا شکوہ اور شاہ شجاع کی موقوف رکہا جب دارا شکوہ کا کام تمام کیا اور شاہ شجاع کو ممالک محروسہ ہندوستان سی نکالدیا سنہ ایکہزار اوسترہ ہجری مین بمقام دہلی بعمر چہل و یک سالگی از سر نو تخت سلطنت پر بیٹہا سکہ اور خطبہ اپنے نام کا جاری کیا اور شاہجہان بادشاہ کو آٹہ برس تک اپنی عہد سلطنت مین بقلعہ اکبرآباد محبوس رکہا بعد آٹہ برس کے سنہ ایک ہزار ستہتر ہجری مین شاہجہان نے انتقال کیا عالمگیر نے اپنی زمان دولت مین علوم دینیہ اور شرع محمدیہ کو بہت رواج دیا اور سلطنت کی کامون مین حکمت اور جوانمردی اور عقلمندی کے ساتہ موصوف تہا اور سرکشون اور مخالفونکی بوجہ معقول گوشمالی کی اکیاون برس عدل و داد حکمران رہا آخر سنہ گیارہ سو اٹہارہ ہجری مین بمقام دہلی طبعی مر گیا اس مصرعہ سی تاریخ رحلت نکلتی ہے ع برفت از جہان بادشاہ ولی بعد رحلت عالمگیر شاہ کے سلطنت خاندان تیموریہ مین زوال و انحطاط شروع ہوا اور سلاطین اودہ خاندان کے نام کے بادشاہ رہگئے ہر صوبہ اور ملک کا عامل بادشاہ مستقل بنگیا

اسی کشمکش مین حکومت ہندوستان حکام سابق سے بالکل منقطع ہو گئے اب
ولایت وسیع الفضای ہندستان جمیلہ تصرف کارپردازان سرکار انگریز مین ہے

فصل چوتھی مین ذکر کرہ ارض اور اقالیم سبعہ اور تولید ہوا ہای
اربعہ اور جبال و بحار ہفتگانہ اور ان سبکی متعلقات کا مرقوم ہوا

جاننا چاہی کہ عالم بتمامہ کرہ واحد ہی مرکز اوسکا مرکز زمین ہے اور وہ کرا ایک سطح مستدیر ہے
سب پر محیط یعنی جو خط مرکز زمین ہی اوس سطح تک کھینچا جاوے ایکدوسری سے مساوی
ہوسے اور ہیئت زمین کی بھی کروی ہی اور میل جمیع اجسام سفلی کا زمین کی جانب ہی اور
گرداگرد زمین کی ہوا ہی بعد اوسکی آگ پایا جو کچھ کہ درمیان ہوا اور اگ کی ہی جنس ابر اور
بخار اور دخان وغیرہ سے کتب قدیمہ حکمت مین مسطور ہی کہ حال آسمان کا زمین کے
ساتھ مثل حال مقناطیس اور لوہی کی ہی اس نظر کر آسمان ہمن جمیع الجوانب زمین کو جذب
کرتا ہے اور یہی وجہ ہی معلق ہونی زمین کی باوجود اسقدر گرانی کی اور جو چیز کہ ابدین فلک القمر کی
ہے خاک و باد اور آب و آتش سی ان سبکو عالم سفلی یا عالم کون و فساد کہتے ہین اور
انہین کا نام عناصر اربعہ ہے اور ہر عنصر مین دو طبیعتین ہضم ہین چنانچہ آگ گرم و خشک اور
پانی سرد و تر اور ہوا گرم و تر اور خاک سرد و خشک ہی اس سبب سی ایک عنصر دوسرے
عنصر سے موافق اور تیسرے سی مخالف ہوتا ہی حکما نے لکہا ہی کہ ہر ایک عناصر اربعہ شمسے
بعد قوام کی دوسری عنصر کی شکل پکڑتا ہی چنانچہ ہوا بوجہ گرمی کے اگ ہو جاتی ہے
ہو جاتی ہے اور بسبب طوبت کی کہ اوسکی بخارات مین ہی باستعانت مادہ دخانی کی
پانی ہو جاتا ہی اور پانی بوجہ یبوست کی ہوائے غلیظ اور بسبب امتزاج سیرودت کی خاک
ہوتا ہی جو کہ مسکن حیوانات اور نباتات کا زمین اور خاک خشک پر ہی بنا بر علیہ حکمت الہی اسطرح
مقتضی ہوئی کہ دایرہ منطقۃ البروج کہ سیر آفتاب ہی مخالف دائرہ معدل النہار اور مرکز زمین
کے ہوئی تا آفتاب ایک سمت پر رہے کہ طرف جنوب ہی اور قوت جاذبہ اوسکی دوسری سمت
مصروف ہو کر پانی کو اپنی طرف کھینچتی رہی تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرارگاہ نبات و حیوانات
مقرر ہووے دلائل عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی ماء منجمد ہے کہ صعود کرتا ہی اگر ہوا گرم

اوسکو تحلیل کرلیتی ہے اور اگر ہوا معتدل ہو تو قوت مائیہ کی ہوتی ہے اس سے اوس پانی مین سردی پیدا ہوتی ہے پس کثیف اور ثقیل ہوکر ابر بن جاتا ہی اگر کثافت ہوا اور امیزش مادہ ارضی کی زیادہ ہو اگر ہوا لطیف ہو تو کمتر ہوا اور سو قسم کے ابر سفید ہو جاتا ہی اور اگر کثافت اور مادہ سفلی بکثرت ہوا اوس ہنگام مین ابر تاریک ہو جاتا ہی اور جب اوس کرہ مین قوت مائیہ ترقی پکڑ جاتی ہے پانی برسنے لگتا ہی بشرطیکہ اوس کرہ کی ہوا معتدل ہو اور اگر ہوا سرد ہو تو قطرات باران منجمد ہو کر ژالہ بن جاتی ہین

ذکر اقالیم سبعہ

کتب تواریخ سے ثابت ہی کہ حکماء متقدمین نے بکمال ربع مسکون کو پیمایش کرکے سات اقلیم پر تقسیم کیا اور ہر اقلیم کا نام جدا گانہ مقرر کیا

بیان اقلیم اول

اقلیم اول کو حکماء یونان اپنی زبان مین ازرہ کہتے ہین اور اس اقلیم کو تعلق ستارہ زحل سے ہے یعنی یہ اقلیم تحت اوسکی واقع ہی اور اسمین تصرف من جمیع الوجوہ ستارہ مذکور کا ہی مسافت اس اقلیم کی اور اقلیمون سے زیادہ تر ہے اسواسطے کہ فلک زحل بھی اون جملہ فلکون سے کہ اوسکی نیچی واقع ہوئے ہین بزرگ تر ہی طول اس اقلیم کا جزائر خالدات سے کہ انتہائے مشرق ہے شروع ہوا ہے اور بلاد چین اور ہند اور اوس ولایت کی دریاہائے بزرگ کو قطع کرکے بحر ہند پر پہنچا ہی اور اکثر شہرہائی دکن کو اور جزیرہ سراندیب کو اور بھی جزیرے کہ قریب سراندیب کی ہین اونکو ملی کرکے ولایت حضرموت اور عدن اور بلاد یمن اور جزیرہ عرب مین پہنچا ہے پھر بحر قلزم سے گذر کر بولایت بربر اور حبش اور نیل اور مصر اور اکثر جزائر فرنگ کو قطع کرکے شہر عانہ اور معدن الذہب مین پہنچکر بحر محیط مین منتہی ہوا ہے اور اس اقلیم کا طول عمارات باعتبار پیمایش صحیح ایک سو ساٹھ ۱۶۰ درجے ہے کہ مجموع اوسکا خط سی ہزار اور بائیس فرسنگ ہوتا ہے اور عرض تیئیس ۲۳ درجے اور تالیس ۴۰ دقیقے ہے اور عرض آخر اسکا چھتیس ۳۶ درجے اور سینتیس ۳۷ دقیقے ہے فائدہ درجہ بقول بطلیموس کے پچیس فرسنگ کا ہوتا ہی اور بقول بعض کی بائیس ۲۲ فرسنگ کا ہی اور بقول ابوریحان کی

مسافت ہر درجے کی کچھ کم اٹھارہ فرسنگ کی ہوتی ہے اور طول ہر فرسنگ کا بقدر تین میل انگریزی
اور مسافت ہر میل کی بقدر دو آوازون بلند کے ہوتی ہے ہر ہندا کو چار آواز لکھا ہے اور ہر آواز موافق
دس نبض ہوتی ہے اور ہر نبض پچاس گز خلقی ہے اور ہر گز خلقی پینسل انگل کا ہے اور مقدار
ہر انگل کا موافق چھ دانہ جو کی ہے اور ہر جو بقدر گندگی سات بال دم اسپ کی ہے پس ازروے
حساب کے ایک فرسنگ تیرہ ہزار ہزار اور بارہ ہزار بیس دم اسپ کا ہوتا ہے اور قریب کر کے ساڑھے تین فرسنگ کا ہوتا ہے

بیان اقلیم ثانی

دوسری اقلیم کا نام سوت ہے بقول پارسیان یہ تعلق مشتری سے رکھتی ہے اور بقول ابوریحان
اور ابو معشر اسکو علاقہ آفتاب سے ہے یہ اقلیم جانب مشرق سے شروع ہے اور بلاد چین اور جاپا
سوا لک اور بعض شہرہای ہند مثل ملی اور لاہور وغیرہ سے گذر کر بحر فارس کو اور اکثر اوس حدود کے
بلاد کو طے کر کے ولایت عمان اور یمن اور حجاز اور بحر ثیرب اور منبع مین پہنچی ہے مکہ معظمہ
اور مدینہ منورہ اسی اقلیم مین داخل ہین من بعد بحر خزرم کو قطع کر کے نواحی حبش اور بربر اور
سواحل نیل پر پہنچکر بولایت سبا اور نوبہ اور افریقیہ اور بلاد صعید اور عبد المومن سے گذر کر بحر مغرب
مین منتہی ہوتی ہے اس اقلیم کا طول عمارت پچاس درجے ہے کہ ازروے حساب دو ہزار نہ سو
تینتیس ۲۱۳۳ فرسنگ ہوتا ہے اور عرض اسکا سات درجے اور ایک دقیقہ ہے کہ ایک سو بتیس ۱۳۲ فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا ستائیس ۲۷ درجے اور اٹھائیس ۲۸ دقیقے ہے

بیان اقلیم ثالث

تیسری اقلیم کا نام درخش ہے اس اقلیم کو فارسیونکے نزدیک مریخ سے علاقہ ہے
اور ابو معشر کہتا ہے کہ اسکو تعلق عطارد سے ہے یہ اقلیم مشرق سے شروع ہوئی ہے
اور اکثر بلاد چین اور کشمیر اور کابل اور قندہار اور سندھ اور کچھ اور مکران سے گذر کر ولایت
اخغانان اور زابلستان اور کرمان اور شبانکارہ اور فارس اور خوزستان اور
اصفہان اور عراق اور عرب اور شام اور فلسطین اور بیت المقدس اور توابع مصر
اور برمان اور افریقیا اور قیروان اور طنجہ پر پہنچکر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے طول اس
اقلیم کا ایک سو چالیس ۱۴۰ درجے ہے کہ حساب سے دو ہزار تین سو چوالیس ۲۳۴۴ فرسنگ ہوتا ہے

اور عرض اس اقلیم کا چھ درجے اور نو دقیقے ہے کہ از روئے حساب
ایکسو سولہ فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا چھتیس درجے اور سینتیس دقیقے ہے

بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام عبرانی ہے قول فارسیوں کا یہ ہے کہ اس اقلیم کو تعلق آفتاب سے ہے
اور ابو معشر کے نزدیک اسکو علاقہ مشتری سے ہے مشرق سے شروع ہوئی ہے
اور توابع چین اور ہری اور تبت اور ختا اور ختن اور صفاہان اور بدخشان اور ماوراء
النہر اور خراسان اور قہستان اور قومس اور مازندران اور عراق عجم اور گرجستان
اور ارمستان اور آذربائیجان اور ارمن اور بعضے دیار کہ جو گرد ملک روم کے ہیں اور
ارمینیۃ الاصغر پر پہنچی ہے من بعد دریای روم کو قطع کرکے ولایت اندلس اور
اشبلیہ پر پہنچکر دریائی مغرب میں قریب مجمع البحرین کے منتہی ہوئی ہے اسکا طول
عمارات ایکسو بیس درجے ہے کہ حساب سے دو ہزار دو سو چھیاسٹھ فرسنگ
شہر ہوا اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجے اور سترہ دقیقے ہے کہ حساب سے ننانوے
فرسنگ شہر ہوا اور عرض آخر اسکا اڑتیس درجے اور چون دقیقے ہے

بیان اقلیم خامس

پانچویں اقلیم کا نام ماور بر ست ہے اس اقلیم کو زہرہ سے تعلق ہے شروع مشرق سے ہے
اور ولایت ختا اور قراقرم اور سنگبت اور کاشغر اور رسخار اور دیار الغور اور
بلاد ساقون اور توابع ماوراء النہر آدر بخارا اور سمرقند اور سروشنہ اور فرغانہ اور
خوارزم اور بحر خزانیہ سے گذر کر بحر خزر اور ولایت ایران اور گرجستان اور ارمینیۃ الاکبر
اور توابع روم پر پہنچی ہے من بعد خلیج قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور بلاد غلالیہ سے گذرکر
مغرب میں منتہی ہوتی ہے اسکا طول عمارات سو درجے ہے کہ ایک ہزار سات سو ستاسی
فرسنگ ہوا اور عرض اس اقلیم کا چودہ درجے اور اڑتیس دقیقے ہے کہ چوراسی فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا تینتالیس درجے اور اٹھائیس دقیقے ہے

بیان اقلیم سادس

اس اقلیم کا نام زحست ہی فارسیون کے نزدیک اسکو تعلق عطارد سی ہے اور ابو معشر کہتا ہے
کہ یہ اقلیم مریخ سے علاقہ رکھتی ہے مشرق سی شروع ہوتی ہے اور دریا یاجوج وماجوج
سی گذر کر ولایت قادقون اور کشمال اور فرغار اور مرغزار اور صقلبین اور بلغار اور سکسار
اور دشت عذر والان اور جرکس پر پہنچی ہے اور بحر اسکندریہ کو طے کر کے ولایت
قسطنطنیہ اور بعضی بلاد فرنگ اور معدن فضہ پر پڑی ہے اور دریای مغرب پر پہنچکر جزایر
خالدات مین منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اتنی درجہ ہے کہ پندرہ گیارہ
فرسنگ ہوا اور عرض اسکا تین درجے اور اڑتالیس دقیقے ہے کہ اکہتر فرسنگ ہوا
اور عرض آخر اسکا سینتالیس درجے اور گیارہ دقیقے ہے

بیان اقلیم سابع

ساتوین اقلیم کا نام خمرہ ہی اسکو علاقہ قمر سی ہے اسکی مسافت اور اقلیمونسے کم ہے
جسطرح سی فلک القمر اور افلاک سی کمتر ہی اسیطرح یہ اقلیم اور اقلیمونسے کوچک ہے
مشرق سی شروع ہوکر نواحی دریا یاجوج وماجوج سی گذر کر ولایت کنا اور یورتہا اور ارتاست
اور صحرا ترشیمان اور صقالیہ پر پہنچی ہی اور بحر الاطیقون کو کاٹ کر جزایر فرنگ پر گری ہے
اور جزائر خالدات پر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے مگر لکھا ہی کہ اس اقلیم مین آبادی
بہت کم ہین بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہین اس اقلیم کا طول سائہ درست
ہی کہ حساب سی گیارہ سو تیتیس فرسنگ ٹھہرتا ہی اور عرض اسکا چودہ دقیقے ہے
کہ اکہتر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اسکا پچاس درجے اور پچیس دقیقے ہے
شیخ محی الدین ابن العربی نے فتوحات مکیہ مین لکھا ہی کہ ابدال سات ہین اور حق سبحانہ
جل شانہ نے ہر ایک شخص کو اونمین سی ایک ایک اقلیم کا محافظ گردانا ہی اور ہر ایک
اونمین سی ایک پیغمبر کی قدم پر ہی یعنی پیرو ہی جو شخص اونمین سی قدم خلیل علیہ السلام پر ہے
پہلی اقلیم کا اوسکو اختیار ہے اور جو قدم موسی علیہ السلام پر ہی اوس سی ساتوین اقلیم دوم
متعلق ہے اور جو قدم ہارون علیہ السلام پر ہی وہ مختار اقلیم سوم کا ہی اور جو ادریس
علیہ السلام کا پیرو ہی اقلیم چہارم اوس سی علاقہ رکھتی ہے اور جو کہ قدم یوسف علیہ السلام

ہے اوسکو اقلیم پنجم سے علاقہ رہتا ہی اور جو کہ قدم عیسی علیہ السلام پر ہے اوسکو
اقلیم ششم سے تعلق ہے اور جو کہ قدم آدم علیہ السلام پر ہے وہ اقلیم ہفتم کا مختار ہے
فایدہ تاریخ نشاہرخی مین مرقوم ہی کہ اقلیم اول مین درازی روز کی یعنی بترہ ساعت
سے زیادہ نہین ہوتی ہے اور اقلیم دوم مین انتہای درازی روز کی پونی چودہ
ساعت ہی اور اقلیم سوم مین انتہاے مرتبہ سوا چودہ ساعت کا روز ہوتا ہی اور اقلیم چہارم مین
پونی پندرہ ساعت کا اور اقلیم پنجم مین سوا پندرہ ساعت کا اور اقلیم ششم مین پونی سولہ ساعت
کا اور اقلیم ہفتم مین سوا سولہ ساعت کا روز ہوتا ہی اور ساعت بحساب ہندوستان اڑہای گھڑی کی
ہوتی ہی پس اقلیم ہفتم مین درازی روز چالیس گھڑی اور نصف گھڑی کی کسری یا زیادتی ہوتی ہی اور درازی شب اقلیم ہفتم مین انیس گھڑی
کی کسری کم متحقق ہوتی ہے پس یہ کمی اور بیشی بسبب تفاوت درجات آفتاب
کی ہے کہ ہر زمین پر ایک قسم کی شکل سے گذر کرتا ہی اور دوسری پستی اور بلندی زمین
کی اور قرب و بعد آفتاب کا ہر ہر اقلیم سے مقتضی اس اختلاف کا ہی اور انتہا اس
تفاوت اور فرق کی یہ ہے کہ بعض مقام پر زمین کی شب نہین ہوتی ہے
چنانچہ تاریخ تیموریہ مین مرقوم ہے کہ جب امیر تیمور سے تقمش خان حاکم دشت قپچاق
شکست کھا کر بھاگا امیر تیمور نے اوسکا تعاقب اوس مقام تک کیا کہ وہان نماز خفتن
امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ مین ساقط ہی یعنے اوس مقام پر ہنوز سرخی شفق شام کی موجود ہوتی ہے
صبح شروع ہو جاتی ہی اور تحقیق سے ظلمات مین کہ پردہ زمین پر ہی ہمیشہ شب رہا کرتی ہے اسواسطے کہ گذر
آفتاب کا وہان نہین ہوتا ہی یہ جاننا چاہیے کہ جو زمین حساب ہفت اقلیم سے باہر ہی اوسکا نام قبتہ الارض ہی کہ اہل ہند
اوسکو برستان کہتے ہین اور وہ مقام آرام گاہ پریونکا ہے کہ اوس جگہ سے اطراف عالم
سیر کرتی پھرتی ہین لکھا ہی کہ اوس جگہ تمام سال روز و شب برابر رہتا ہی یعنے
نہ کبھی روز شب سے بڑا ہو جاتا ہی نہ شب روز سے اور ہوا بھی ہمیشہ معتدل رہا کرتی ہے
کوئی درد اور بیماری اوس زمین پر نہین ہی بغیر اسکے کہ وعدہ برابر ہو اسکی ہوا کو ہیر
اور جزیرے اطراف کی کہ تعلق دریاے الاطیقون سے رکھتے ہین اور اونکا نام دراکند ہی ہے
پس یہ زمین بھی ہیاپش ہفت اقلیم سے باہر ہی اور یہ مقام فرشتگان سفلی کا ہی اور مسافت

اس سرزمین کی بقول مطلیموس کے طول سے درج ہے کہ سارہ ہی بائیس سو فرسنگ
ہوتے ہین ارباب تواریخ نے لکھا ہے کہ نواحی باچین مین ان سب اقلیمون کے جانب
شمال ایک سرزمین ہے کہ نام اوسکا سفالۃ الزنج ہی عمارت اوس سرزمین مین نہایت
کم ہے اور اوس مقام پر بہوباش انسانونکی ہے بعض تاجر چین و ماچین کی راہ دریا سے
کشتیون پر عرصہ کثیر مین کنارے اوس سرزمین کے پہنچتے ہین اوس مقام پر دستور بیع
وشری کا یون ہے کہ جب تجار وہان پہنچتے ہین اپنے اسباب کا ڈہیر اوس
بیابان مین کرکے طبل بلند آواز بجا کر اپنے مقام پر چلے آتے ہین اور جہازون مین بوشیدہ ہوجاتے
ہین جب وہ جماعت آواز طبل سنتی ہے تو اپنی اپنی جنس لیکر اوس مقام پر وارد ہوتی
ہی پس یہ سوداگر جو اجناس رکھہ آئی تھے اونمین سے جو چیز جسکے کام کی ہوتی ہے
وہ شخص اوس چیز کی برابر سونا یا چاندی دیا اور کچھ فلزات ہی رکھدیتا ہی اور چلا جاتا ہی اسواسطے کہ اونکی
فلزات کے اور کچھ متاع وہان نہین ہی پس اگر سوداگر اونکو مناسب خواہ انتفاع ہوا تو اونمون نے اپنی اپنی
جنس کو اوسی جگہہ چہوڑ دیا اور وہ سونا چاندی اوٹھا لیا اور اگر وان مین سے کسی نے ثمن مجموعی
سے نقد و جنس دونونکو اوٹھا لیا تو قدرت خدا سے جہاز روانہ نہین ہوتا ہے کتب معتبرہ
تواریخ مین مرقوم ہے کہ اطراف اقالیم مین کچھ مخلوقات خدا ایسی ہے کہ آدمی سے
کمال مشابہ ہین لیکن انکی ہیئت یہ ہی کہ جیسے انسان بے سر الا رو وہان اونکا سینہ مین معلوم
ہوتا ہی باقی جسب اعضا مثل انسانونکے اپنے اپنے مقام پر ہین مگر قد کسی کا چار بالشت
سے زیادہ نہین ہوتا اور کان بڑے بڑے ہوتے ہین اسقدر کہ ایک کو فرش کرتے ہین اور دوسرے کو
اوڑہ لیتے ہین اور محتاج لباس کے نہین ہین اور اپنی زبان نہین ناطق ہین لکھا ہی کہ یہ جماعت نسل
قابیل بن آدم علیہ السلام سے ہے اور جزیرہ مشرق مین انکی بود و باش ہے لیکن دین سے
مطلق اونکو بہرہ نہین ہے مسکن اس جماعت کا قرب وجوار دیار یاجوج و ماجوج کی ہے
اور ایک جماعت نیمہ تن ہی کہ وہ جزائر بحر مین سے کسی جزیرہ مین ہے صورت نیمہ تنی کی یہ ہے
کہ یہ گروہ آدہا سر مع گوش و چشم و بینی اور آدہا سینہ اور ایک ہاتہہ اور ایک پاؤن رکہتے ہین
اور اوس ایک پاؤن سے دوڑتے اور اوچلتے پہرتے ہین اور اونکی ہیئت یہ ہی کہ جیسے آدمی کو

طول مین سے برابر چیر کر دو ٹکڑے کر لیے جاوین کتاب الانصاب مین مرقوم ہی کہ یہ گروہ نسل انسانہ
مین عور بن سام بن نوح علیہ السلام سے ہی ہے فتبارک اللہ احسن الخالقین پس حقایق مخلوقات
جناب اقدس الہی مین کہ بیشمار وہ ہزار عالم شہور مین تفسیر اوسکی اس طور پر ہی کہ عالم عقول
اور عالم ارواح دو ہوی اور عالم افلاک نو عالم یہ ہوئی اور عالم عناصر چار عالم ہوے
اور عالم موالید ثلثہ کہ یہ تین عالم ہین پس مجموع ان عالمونکا کہ اٹھارہ ہوئے اسطور سے
اٹھارہ ہزار موے ہین کہ جناب اقدس الہی کے ہزار اسم ہین اور ہر اسم کو اون ہزار
اسمونسے ان اٹھارہ عالمون مین تصرف خاص ہے پس جس صورت ہین کہ ہزار کو اٹھارہ مین
ضرب دیا تو اٹھارہ ہزار عالم ہوئے اس سبب سے بیشمار وہ ہزار عالم مشہور ہین واللہ اعلم بالصواب
اور یہ تفصیل اونکا بیان یہ ہی عالم عقلیہ عالم روحیہ عالم نفسیہ عالم طبعیہ عالم جسمانیہ
عالم عنصریہ عالم مثالیہ عالم خیالیہ عالم برزخیہ عالم حشریہ عالم جنانیہ عالم جبنیہ عالم جہنمیہ
عالم اعرافیہ عالم رومنیہ عالم صوریہ عالم تجالیہ عالم جلالیہ

بیان ہواہای اربع

پوشیدہ نرہے کہ جو ہوائین ربع مسکون مین چلا کرتی ہین زیادہ چار سے نہین ہین شمال
جنوب صبا دبور کتب حکمت مین مرقوم ہے کہ منسب ان ہواہاے اربعہ کا ستاری ہین
اور انہین بھی تعلق ستارونسے ہی اور ہر ایک ہوا کی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر
جداگانہ ہے چنانچہ منسب باد شمال کا مطلع بنات النعش سے ہی مغرب اعتدال آفتاب تک
اور منسب باد جنوب کا مطلع سہیل سے ہے مشرق اعتدال آفتاب تک اور منسب باد صبا کا
مطلع بنات النعش سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہی اور منسب دبور کا مطلع سہیل سے
مغرب اعتدال آفتاب تک ہی اب ضرور ہی کہ مزاج ان ہواہاے اربعہ کا بیان کیا جاوے پس جانا چاہیے کہ مزاج
باد شمال کا سرد و خشک ہے اسس لیے کہ اوس جانب کو کسار اور
نباتات بہت ہین اور وہ مقام آفتاب سے دور تر واقع ہے خاصیت اس ہوا کی
تقویت دماغ اور رہن اور صفائی رنگ کی اور تیزی حواس کی اور غلبہ شہوت اور زیادتی توالد توکی ہے
اور طبیعت باد جنوب کے گرم و تر ہے اسواسطے کہ منسب اسکا قریب آفتاب کی ہے

اور اس مقام پر زیادتی آب کی ہے یعنے دریا واقع ہوئے ہین یہ باعث گرم و تر ہونیکا
ہے خاصیت اس ہوا کی بری ہے سستی اندام کی اور گرانی سمع اور بصر کی اور تیرگی
رنگ کی اور کدورت حواس کی اور کمی شہوت کی اور اکثر اسمین نر الدا ناث ہے
اور طبیعت باد صبا کی معتدل ہے یعنے مائل بسردی و تری ہے وقت اسکے چلنے کا شروع
سحر سے بلند ہونے آفتاب تک ہے اس ہوا کی خاصیت یہ ہے کہ خواب لاتی ہے
اور مریض کو صحت بخشتی ہے اور رنگ رخ کو نیک اور خوب کرتی ہے اور طبیعت
باد دبور کی معتدل ہے مائل طرف گرمی اور خشکی کی اور وقت اسکے چلنے کا غروب آفتاب
سے پہر رات گئے تک ہے خاصیت اسکی خلاف باد صبا کی ہے جسطرح سرد مزاج اوسکا خلاف
مزاج اسکے ہے ان چارون ہواؤن مین سے باد جنوب ہمیشہ سبب بارشکی ہوتی ہے
یعنے اکثر اوقات اس ہوا سے مینہہ برستا ہے لکھا ہے کہ جب اتفاقاً یہ چارون ہوا مین
یا بعض ان چار مین سے اپنے مقام سے چلتی ہین اور ایک دوسرے مقام خاص پر ملاقات کرتی ہین
اور ہر ایک انمین سے بالغ رفتار دوسرے کی ہوتی ہے پس آپسمین ملکر بلند ہونے ہین
اور اوس مقام کی خاک بھی بسبب ان ہواؤن کی اپنے مقام سے مثل منارہ کے بلند ہوجاتی ہے
چنانچہ عجم اوسکو گرد باد اور اہل ہند بگولا اور بونڈر لا کہتے ہین باعث گرمی اور سردی
ہوا کا یہ ہے کہ جب بتاثیر آفتاب دخان ردی زمین بلند ہوئی اور طبقہ زمہریر تک
پہنچی اور حرارت اون دخانونکی سبب سے برودت زمہریر کی زایل ہوئی تو وہ دخان
کثیف اور ثقیل ہوی تو اوسطرف سے رخ بجانب پستی کیا وقت نزول اوسنے کی کرہ ہوا
متموج ہوا اور تکیف ہوکر ہوا سرد چلنے لگتی ہے اور اگر حرارت اون بخارات کی کہ موز مین سے
بلند ہوتے ہین بسبب زیادتی کے زایل نہوئی اور کرہ نار تک وہ دخان پہنچے اور کرہ نار کی
حرکت فلکی کی متحرک ہے پس حرکت دوری سے اوسکو صدمہ دیگر جانب اسفل پہنچا اور
اونکی حرکت سے ہوا متموج ہوئی تو باد گرم چلنے لگتی ہے

تذکرہ جبال سبعہ

فحوائے یہ ہے کہ خلقت پہاڑونکی بحکم خلاق ارض و سما سے یون ثابت ہوئی ہے

کہ جب آب و خاک آپسمین ممزوج ہوئے اور بسبب آمیزش آب خاک کو لزوجت حاصل ہوئی
تو آفتاب نے بمدد ایام اوسکو سخت کرکے سنگ کر دیا مثال اسکی یہ ہے کہ جیسے آب دھاگے کو
اینٹ بناتی ہین اور آگ اوسکو بسبب اپنی حرارت کے سخت کر دیتی ہی لیکن اگر لزوجت
خاک کی کم ہے اور تربیت آفتاب بھی بسبب بعد مسافت اوس خاک آب آلود پر کم ہوئی
تو وہ سنگ نرم و ناپختہ ہوتا ہے چنانچہ اکثر بسبب تماوی ایام جلیالی اور افراط بیوست
اور نزول آب باران اور سموح زلازل کے وہی سنگ نرم کہ ناپختہ تھا بار دیگر خاک ہو جاتا ہے
اور جو سنگ کہ بکمال پختگی پہنچتا ہے وہ دیر پا ہوتا ہی اور بڑھتا جاتا ہی باعث اوسکے بڑھنے کا
یہ ہے کہ جب ہوای شدید نے کسی مقام کی خاک کو اوڑاکر اوس سنگ پر پہنچایا اور اب
باران نے اوس خاک کو جمایا من بعد آفتاب نے پختہ کرکے سنگ کر دیا پھر کہ بعد مدت مدید
کے کا حقہ بلندی معلوم ہونے لگتی ہے پس کوہ عبارت اوسی بلندی سے ہے لکھا ہے
کہ اگر کوہ پیدا نہوتے تو زمین ہمیشہ زلزلہ سے متحرک رہتی اور بسبب حرکت زمین کی اکثر
مخلوقات پر اختلال کلی واقع ہوتا اسواسطے حکیم مطلق نے پہاڑونکو خلق کیا وہ آپ فرماتا ہے
الم نجعل الارض مہادا و الجبال اوتادا چونکہ تفصیل جبال تمام عالم کی متعذر اور ناممکن ہے
بنا علیہ بعضوں نے مظوقہ مالا یدرک کلہ لا یترک کلہ کی جو پہاڑ کہ مشہور ہین اونکا حال لکھا جاتا ہی اور وہ سات ہین

اول کوہ قاف

کتاب معجم البلدان مین مرقوم ہی کہ کوہ قاف تمام عالم کی گرد ہے اور سورۂ قاف سے
اشارہ اوسی کوہ کے جانب کو ہے لکھا ہے کہ اوس کوہ کا جرم زمرد سبز سی ہے
بلکہ کبودی ہوا کی اکثر اوسیکی رنگ سی معلوم ہوتی ہے اور ورا اوسکے خلایق خدا
اور عالم بہت ہین کہ اونکی حقیقت حال سوا سمجھ پروردگار اور کوئی آگاہ نہین ہے
عجائب المخلوقات مین مسطور ہی کہ تمام عالم کی سر زمین پر پانچ کوہ بزرگ ایسے ہین
کہ رگین اونکی وابستہ کوہ قاف سی ہین جب حق سبحانہ تعالی چاہتا ہی کہ کسی قوم پر بقدر
زلزلہ کا نازل کرے تو جو فرشتہ موکل کوہ قاف پر ہی اوسکو فرماتا ہی کہ اوس سر زمین کی رگ کو
ہلا دے پس بحکم اوس حکم بجا لانے کی وہ ساری زمین ہلا جاتی ہی واللہ اعلم بالحجر و الصواب

دوم کوہ دماوند

کتب معتبرہ سے ثابت ہوا ہے کہ اس کوہ کی بلندی سو جریب ہے اور کتاب ہیئت اقلیم مین لکھا ہے
کہ معدن کبریت احمر اسی کوہ کی چوٹی پر ہے ہر شب شعلے بلند ہوتے معلوم ہوتے ہین اور ہر روز
بسبب نور آفتاب کے شعلے نہین معلوم ہوتے مگر دہوان اوٹھتا ہوا دکھائی دیتا ہے
اور حرارت اوس معدن کی ایسی ہے کہ اگر آلات آہنی بھی اوس مقام پر لیجاتے ہین
تو فی الفور بسبب کثرت حرارت مانند موم کے پگھل کر بہ جاتے ہین اس باعث سے اسپر کسیکا
دست رس نہین ہے اور کبریت احمر کمیاب ہے بعضے نسخون مین مرقوم ہے کہ حکمائے یونان نے
آلات اہنی طیار کر کے ایسی دوائین اور روغن اوپر ملی تھے کہ حرارت اوس
معدن کی اون آلات پر موثر نہین ہوتی تھی اور انہین آلات سے بخوبی کبریت احمر نکالا کرتے تھے

سوم جبل سراندیب

یہ کوہ بہ نسبت اور پہاڑون کے بہت مشہور ہے دریائے ہند کی جو جزیرے ہین اون مین سے
ایک جزیرے مین واقع ہوا ہے اور جتنے پہاڑ ہند کے ہین سب سے یہ کوہ بلند ہے لکھا ہے
کہ یہ کوہ قدمگاہ آدم علیہ السلام ہے اسواسطے کہ جب آدم علیہ السلام بہشت سے آئے تھے
تو اوسی کوہ پر اوترے تھے چنانچہ نقش قدم مبارک اوس کوہ پر ہویدا ہے اور پیمایش مین
انگشت پاسے تا پاشنہ پا ستر گز ہے اور عجائب المخلوقات مین لکھا ہے کہ ہر روز اوس مقام
پر سحاب کی مینہ برستا ہے اور جو کچھ گرد و غبار اوس نشانہ مین جم جاتا ہے وہ پانی اوسکو
دہویا کرتا ہے سند صحیح لکھا ہے کہ اس پہاڑ مین معدن یاقوت اور بلور کی ہے اور الماس کی
ریزہ زمین پر پڑے رہتے ہین مگر بسبب کثرت افاعی اور عقارب کے وہ ریزے کوئی نہین
لے سکتا ہے لیکن بہ تدبیر و حیلہ اور خلقت عطریات کی اس کوہ پر بہت ہے از انجملہ اگر اور
صندل اور دیگر نباتات کہ وہ بھی کمال خوشبودار ہوتی ہین پیدا ہوتی ہین اکثر اون نباتات
مین سے معالجات امراض قویہ مین مستعمل ہوتی ہین اور فائدہ نامہ بخشتے ہین

چہارم جبل الصور

یہ پہاڑ ناحی کرمان مین واقع ہے تحفۃ الغرائب مین مرقوم ہے کہ اگر اس کوہ مین سے کوئی

پتھر لیکے توڑے تو ہر ٹکڑا اوس پتھر کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قایم اماکن یا
مطلع بلکہ اگر اوس پتھر کو پیس ڈالین اور خاک پانی مین ڈالین جب وہ خاک نشین
ہوگی تو صورت انسان کی اوس مین سے جلوہ گر ہوگی ظاہر ہے کہ جبل الصور اسی واسطے
اوسکا نام ہے اور یہی وجہ تسمیہ ہی زہے قدرت مصور حقیقی

پنجم کوہ گلستان

یہہ پہاڑ نواحی طوس مین واقع ہے لکھا ہے کہ اس کوہ کی دامن مین ایک غار ہے
تیرہ وتار اور اوس غار کی سر سے پر در اور دہلیز اوسی سنگ کی بنی ہوئی ہے اور ایوان
رفیع ہے جب اوس ایوان مین تہوڑی دور آگے جائی تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک خظیرہ نظر آتا ہے اور ایک چشمہ صاف جاری ہے مگر یہہ امر عجیب ہی کہ جب وہ
پانی بہکر تہوڑی دور پہنچتا ہے تو جم کر سنگ سخت ہوجاتا ہے اور اگر کوئی شخص اوس جگہہ سے
آگے بڑہنے کا قصد کرے کہ تا حال اوس خظیرے کا معلوم ہو تو ایک ہوائے تند اسطرح کی چلتی ہے
کہ اوس خظیرہ مین داخل نہین ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لکھا ہے

ششم کوہ ثلج

یہہ پہاڑ ہر مقام پر ہر قوم کی زبان مین ایک نام خاص رکھتا ہے جانب جنوب سے شروع ہوا ہے
اور جانب شمال پر منتہی ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لکھا ہے کہ طول اس
کوہ کا اڑسٹھ ۶۸ درجے اور بیتالیس ۴۵ دقیقے ہے اور عرض اس کوہ کا بتیس ۳۲ درجے ہے
چنانچہ دمشق اور بعلبک اور طرابلس اور شام پر بھی کوہ محیط ہے اور اون مقامون مین
اس کوہ کو جبل الکام کہتے ہین اور جب شام سے گذر کر حدود حمص مین پہنچا ہے تو اوس مقام کے
باشندے اس کوہ کو لبنان کہتے ہین اور اوس مقام سے گذر کر کنارہ بحر قلزم مین
منتہی ہوا ہے پس وہانکا حال بجز عالم الغیب اور کوئی نہین جانتا ہے

ہفتم کوہ اکریان

اسکو جبل قبق بھی کہتے ہین اس پہاڑ کو اعظیم ترین پہاڑون کا لکھا ہے یعنی بعد کوہ قاف کے
یہہ پہاڑ ہی اور سب پہاڑون سے بڑا ہی درازی اس کوہ کی دریائی حرار سے کہ متصل اقلیم سند کے ہے

جانب جنوب گئی ہے یعنی شروع دریائے حرناز سے ہی اور جانب جنوب گیا ہے کتاب
نزہت القلوب مین لکھا ہے کہ اس کوہ کو جبل الانس کہتے ہین وجہ تسمیہ کی یہ ہے کہ اس کوہ پر
انسان بہت بستے ہین اور بہت کوہ ہونکی بود و باش ہی اور ہر گروہ کی زبان علیحدہ ہے چنانچہ ایک گروہ
کی زبان دوسری گروہ نہین سمجھتی ہین اسواسطے کہ طول و عرض اس کوہ کا اتنا ہے کہ وہ
گروہ بسبب بعد کی آپس مین ملاقات نہین کر سکتے ہین یعنی ایک دوسرے سے مل نہین سکتا ہے
پس ایک گروہ دوسری گروہ کی زبان کیونکر سمجھی یہانتک کہ تین سو زبانین مختلف اوس پہاڑ پر
ہو گئی ہین اور وہ سب لوگ اوسی کوہ کے باشندے ہین اوس کوہ کی وسعت اس امر سے
دریافت کیا چاہیے کہ کسقدر ہوگی اور یہ کوہ حدود چین سے شروع ہوا ہی اور بجانب مغرب
تا حدود فرغانہ اور اہر دشنہ اور وہانسی کیش اور سمرقند تک پہنچکر جبال بغر جستان اور
کوہستان بدخشان سے ملحق ہوا ہی اور منبع آمو یہ اور کوہ بامیان سے ملا ہی اور بلخ
اور غزنین اور غور مین پہنچکر وہان سے ایک شاخ اس کوہ کی سمرقند مین کابل مین اور افغانستان تک
پہنچی ہے اور بعد ازان نواحی پنجاب اور کشمیر سے گذر کر جبال ہورنگ اور ہشام اور سلمان سے
متصل ہوتے ہی پھر وہی شاخ اوس جگہ سے ملکت نیگالہ اور اڑیسہ مین پہنچی ہے اور جبال
دکن مین ملحق ہوئی ہے اور بعضے شاخین اس کوہ کی دریائے ہند مین منتہی ہوے ہین
اور بعض شاخین ملک راجپوتیہ مین گئی ہین چنانچہ اون شاخونسے نہرین بہت سی گرم اور سرد
جاری رہا کرتی ہین مگر سبزہ اور گل اوس سرزمین پر مطلقا نہین ہوتا ہی اور پہر اس کوہ مذکور کی
ایک شاخ ملک غور سے طرف آبہورد کی گئی ہے اور ولایت بیہق سے گذر کر تا حدود طبرستان
اور دامغان پہنچی ہے اور جبال قارن سے قرین ہوتی ہے غرض یہ کوہ سب کوہونسے
بزرگتر ہی اور جس ملک مین یہ کوہ یا کوئی شاخ اسکی پہنچی ہے اوس مقام پر اوسکا ایک کوہ
برابر قرار دیا ہے اور اوسکا ایک نام علیحدہ رکھا ہے اور کتب حکما ہند سے اس کوہ کا نام
سوالکہ ثابت ہوا ہی وجہ اس نام کی یہ ہے کہ ایک لاکھ پچیس ہزار شاخین اسکی تمام
عالم مین پھیلی ہوئی ہین اس لیئے حکما ہند اوسکو سوالکہ کہتے ہین لکھا ہے کہ کانین اس
پہاڑ مین بہت ہین چنانچہ طلا اور نقرہ اور مس اور سرب اور رسیماب اور لسط کہ قسم روئین ہے

ہو اور سوا ان چیزونکی بہت سی چیزین ہین کہ وہ اسی کوہ مین سے نکلتی ہین اور قسم نباتات
اور حیوانات سے بھی بہت عجائب و غرائب ہین خصوصًا وہ شاخ کہ کشمیر مین ہے اوسپر
عجیب اور غریب طرحکی نباتات پیدا ہوتی ہین خوشرنگ اور خوش قطع کہ بہتر رنگ ہانسے
اور کہین نہین ہوتا اور یہ باعث اوسکا ہو کہ کشمیر سے بہتر اوکہین رنگ
آمیزی نہین ہوتی ہے اسواسطے کہ نباتات مختلف الالوان کہ ہر ایک اپنے رنگ مین
بی نظیر ہے سوا اوس سرزمین کے اور کہین پیدا نہین ہوتی ہین اور شاخین خرد اسی کوہ
کی ہین مثل کوہ بیستون اور کوہ جودی کی کہ جسپر کشتی حضرت نوح علیہ السلام کی ٹہری تھی
پس حال انکا کثرت اشتہار سے محتاج بیان کا نہین ہے پوشیدہ نہین ہو کہ اقوال حکماء سے
ثابت ہوتا ہے کہ بعد چھتیس ۳۶ ہزار برس کی اوجاب کواکب ایک دورہ تمام کرتے ہین
اور شمال سے جانب جنوب منتقل ہوتی ہین چونکہ ترتیب عالم مین ستارونکو مداخلت
تامہ حاصل ہے لہذا بسبب انتقال کواکب کی عالم بھی ایک حال سے دوسری حال پر
منتقل ہوجاتا ہے چنانچہ آباد خراب ہوتا ہو اور خراب آباد ہوجاتا ہے اور بحر بر ہوتا ہے
اور بر بحر ہوجاتا ہے اور جبال سہل اور سہل جبال ہوجاتا ہے اسکی دلیل عقلی یہ ہے
کہ اجرام کواکب اور سطاح شعاعات جب ایکطرف سے دوسرے جانب انتقال کرتے ہین
تو اس عرصہ مذکور مین بعض جبال عالم حرارت آفتاب سے احتراق پاکر ریگ ہوجاتی ہین
پھر اوس ریگ کو ریاح تند اور تیز رفتہ رفتہ بحار اور انہار مین پہنچاتی ہین چنانچہ زمین
اوس دیار کی بطول مدت بسبب اوس ریگ کی بلند ہوجاتی ہے اور ارتفاع تامہ حاصل
ہوتا ہے پس جس حال مین وہ زمین بلند ہوئی تو پانی اوس دریا کا جانب مکان دیگر
کہ اوس سے پست ہی جاری ہوتا ہو پس اس اعتبار سے بحر بر ہوجاتا ہے اور بموجب مذکور کہ تغیر جبال مین گذرا
حق سبحانہ تعالی کوہ ہاے دیگر اوس سرزمین پر پیدا کرتا ہے فسبحان
من لا یقترن بہ التغیر والزوال وما سواہ متغیر من حال الی حال ٭

ذکر بحار سبعہ

مخفی نرہے کہ بحار سبعہ مین سے اول بحر اخضر ہی کہ غرض اوسکا پانچ سو فرسنگ ہے

اور دور اوسکا تخمیناً دو ہزار سترفرسنگ ہی اور اس بحر مین جزیرے عامرہ اور غیر عامرہ بہت ہین
چنانچہ تیرہ سو ستر جزیرے شمار کئے گئے ہین لکھا ہے کہ اس بحر مین جانب مشرق
نزدیک بلاد چین کے ایک جزیرہ بزرگ ہی کہ اوسکا دور ہزار فرسنگ ہی اور اس جزیر مین
جبال مرتفع اور انہار جاریہ بہت ہین بلکہ کہی شہر عظیم اوس جزیرے مین بستی ہین
اور اون جبال مین معدن یاقوت احمر اور کبود کی واقع ہے اور گرد اوسکی کئی جزیرے
اور ہین کہ اون جزیرون مین قری اور بلاد بہت سی ہین اور بعض بعض پہاڑ بہی واقع
ہوئے ہین کہ اون پہاڑون مین سے قلعی اور زانگا اور کافور بہت پیدا ہوتا ہی اس بحر کا
مدوجزر اس صورت سی ہے کہ مد جانب مشرق سی شروع ہو کر طرف مغرب کی منتہی ہوا ہے
اور جزر بخلاف اسکی کہتے ہین کہ بعض مقام پر بوقت مد یہ بحر اپنی قرارگاہ سے بجانب بالا جاری
ہوتا ہی چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت الخیال لکہتا ہے کہ بعض مقام بنگالہ مین مینے بچشم خود
دیکہا ہے کہ آب گنگ بسبب قوت اوسی بحر اخضر کی پہلی پہر رات سی پہر دن چڑہی تک
اولٹا بہا کرتا ہی اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پر جاری رہا کرتا ہی لکہا ہے کہ اوس
مقام سے بحر اخضر پندرہ منزل ہے اور یہ بحر اخضر بسبب عمارات کثیرہ کہ وہ جا بجا اسکے
کنارون پر واقع ہین ہر جگہ ایک نام خاص کہتا ہی جانب شرقی اس بحر کی بلاد چین سے ہے
اور جانب شمالی اس بحر کی بلاد ہند اور عربی بلاد یمن اور جانب جنوبی اسکی دریائے محیط مین
منتہی ہوے ہی اور کوئی شخص کبہی اوس جانب سے خشکی مین نہین پہنچتا ہے اور اس بحر کی
بعضی جزیرون مین حیوانات عجیبہ و غریبہ اللہ تعالی نے پیدا کی ہین مثل موش مشکی اور بوزینہ
سفید اور ثعبان عظیم الجثہ کہ فیل قوی اوس سی جانبر نہین ہو سکتا ہے اور باز سفید رنگ
اور شاہین کلگون اور سرخ اور اشجار مین سے بہی عجائب و غرائب بہت سی ہین اور اوس
بحر اخضر مین ایک مقام پر ایک گرداب عظیم ہے کہ اوسکو فم الاسد کہتے ہین ہر گاہ کوئی کشتی شاذ
و نادر اوس گرداب مین پہنچ جاتی ہی تو پھر سلامت باہر نہین نکلتی ہی اسکا یہ نام فم الاسد رکہا گیا ہے

دوم بحر فارس

جانب شرقی اس بحر کی ولایت فارس ہے اور غربی قصبہ عمان اس سبب سی اس بحر کو بحر عمان

بھی کہتے ہین اور وہانسی یہ بحر ملک عرب اور یمن کی نیچی پہنچا ہے جانب شمالی اس دریا کی عراق
عرب اور عجرستان ہے اور اوسکی جانب جنوب بحر ہند ہے طول اس بحر مذکور کا ایک سو ستر
درجہ ہے لکھا ہے کہ جسوقت آفتاب برج سنبلہ مین داخل ہوتا ہے اوسوقت سے یہ بحر
مہینے تک موج زن رہتا ہے یعنی معلوم ہوتا ہے کہ جاری ہے اور شماران چھ مہینو تکا یون ہے
سنبلہ میزان عقرب قوس جدی دلو پس جبتک آفتاب دلو مین ہے اسوقت تک یہ بحر موج سے
اور جہان آفتاب برج حوت مین آیا تو پانی اوسکا ٹھہر جاتا ہے اور تا شش ماہ برقرار رہتا ہے
چند رود اسکا نابست فرسنگ سرایت کرتا ہے اور لکھا ہے کہ جیسی موتی خوش آب
اور بڑے اس دریا سے نکلتے ہین ایسی کسی دریا مین نہین پیدا ہوتی ہین اور نواحی بلاد یمن مین
کہ کنارہ اسی بحر کا واقع ہوا ہے جزیرے بہت سے ہین اور بعضی جزیرے مین معدن یاقوت
کی ہے اور بعض مین عقیق سرخ کی چنانچہ عقیق یمنی مشہور و معروف ہی پسند صحیح لکھا ہے
کہ اس دریا مین ایک گرداب عظیم ایسا ہے کہ اوسمین غیر از ہلاکت کوئی امر متصور نہین ہے
اسواسطے کہ ایک کوہ بزرگ کہ اوسکی تین شعبے ہین وہ اوس مقام پر اوس پانی کی نیچے جا
آگیا ہے تو بسبب اون تین ٹکڑونکی اوس مقام پر گرداب ہی اور اوس گرداب کی تین
درجے ہین بواسطہ اون تین ٹکڑونکی ایک کو کسیر دوسرے کو غیر تیسرے کو یاس فیہ خیر کہتے ہین اور
اگر کوئی جہاز یا کشتی اوس گرداب مین آجاتی ہی پھر بجانب نہین جاتی ہی دور اس گرداب کا تین میل ہے

بیوم بحر قلزم

لکھا ہے کہ بندر جدہ کی کنارے پر شہر قلزم واقع ہے لہذا اس بحر کا اوس شہر کی نام پر نام
رکھا گیا ہے اور اوسکو بحر احمر بھی کہتے ہین اس بحر کی جانب شرقی یمن اور عرب ہی اور جانب
غربی حبش اور صعید واقع ہوا ہے اور طرف شمال کی بشرب اور تہامہ ہے جانب جنوب
اس دریا کی خلا استوا سے گذر گئی ہے اور دوسرا کنارہ اسکا نا معلوم اور ناپدید ہے
اسلئے اون جانب کا حال نہین لکھا گیا ہے کہتے ہین کہ اس بحر کا طول مقابل طول ربع
مسکون کی ہے مگر عرض اسکا موضع قلزم سے تا بلاد یمن چار سو سات فرسنگ ہے لکھا ہے
کہ اس دریا مین کئے کوہ ایسے ہین کہ وہ پانی کے نیچے پوشیدہ ہین چنانچہ جہازون ابلہ

کشتیونکو باد تند سے بہت خطر ہے اور اس بحر مین بھی ایک گرداب اسطرح کا ہے کہ اگر کشتی اسمین آجائی تو اوسکا نکلنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحر مین ایسا ہے کہ اوس مقام پر ہمیشہ باد تند اور سخت چلا کرتی ہے بلکہ اکثر جہاز اوس مقام پر بسبب اوسی باد تند کے غرق ہو جاتی ہین اور مسافت اسکی کہ محل باد تند کا ہے دو فرسنگ کی ہے اور اس بحر مین جزیری بہت سے ہین بعض مورخین نے لکھا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیرہ مین سنگ مقناطیس کا پہاڑ ہے چنانچہ جس جہاز مین لوہا بہت سا بار ہوا اور اوسکے جو اب خارجہ مین بھی لوہا لگا ہو وہ جہاز جب اوس مقام پر پہنچتا ہے تو سنگ مقناطیس اوسکو اوس جہاز کو کھینچ لیتا ہے، اور اوس پہاڑ مین ٹکر کھا کر پاش پاش ہو جاتا ہے

چہارم بحر بربر

یہ بحر ایک لجہ ہے کہ بحر ہند اور چین سے جانب جنوبی جبل منذب کے اور سرزمین حبش کے واقع ہے اور وہان سے زمین بربر پر آیا ہے طول اس بحر کا ۱۲۰ درجے ہے اور عرض اسکا ساڑہے چھ درجے ہے اس دریا مین اکثر ہوا جھائی برزگ بلند ہوتی ہین لکھا ہے کہ بلندی اون موجونکی موافق رفعت کوہای برزگ کی ہوتی ہے اور جزیرہ قنبلو کہ بلاد فرنگ سے ہے وہ اسی دریا مین واقع ہوا ہے لکھا ہے کہ عہد خلفا بنی عباس مین یہ جزیرہ فتح ہوا تھا اور اکثر باشندے اس جزیرے کے بشرف اسلام مشرف ہوئے تھے اور نام اس بحر کا ہر مقام پر بسبب عمارات سواحل کی الگ الگ ہے چنانچہ اوس جگہ سے کہ بحر محیط سے جدا ہو کر شمالی اعتبار کرین تو اسی بحر کو بحر اندلس کہین گے بعد ازان بحر فرنگ بعد ازان بحر روم اسواسطے کہ شہرہای مذکور اس بحر کی جانب شمال واقع ہین اور اگر جانب جنوبی اعتبار کرین تو پہلے بحر مغرب کہین گے پھر بحر افریقیہ بعد ازان بحر مصر مین بعد بحر شام طول اس بحر کا ۱۲۰ درجے اور اسکا عرض مسافت مین یکسان نہین ہے اسلئے کہ کہین بسبب زیادتی عمق کے کوہ ہو گیا ہے اور کہین بواسطہ عمق نہونے کی پانی جو پہلا ہے تو عرض دراز ہو گیا ہے

چنانچہ لکھا ہی کہ جس جگہہ عرض کوتاہ ہوگیا ہی وہان دو فرسنگ یا تین فرسنگ ہے
اور جس جگہہ عرض زیادہ ہی تو وہان انتہاے درازی کی دو سو ساٹہہ فرسنگ ہے
اور اس بحر مین صدہا جزیرے ہین کہ اونمین انواع و اقسام کی چیزین پیدا ہوتی ہین
ازانجملہ جزیرہ فردوس کہ اسمین کتان اور سقرلاط اور سوف جنا جاتا ہے
اور بعض جزائر مین معدن سونگی کی ہے کہ باشندے وہان کے اوسکو
قعر بحر سے نکال کر تجارت کیا کرتے ہین لکھا ہے کہ جب سونگی کہ اوسکے معدن
نکالتے ہین تو وہ مثل موم کے نرم ہوتا ہی اور جون جون ہوا اوسکو لگتی جاتی ہے
قدرت خدا سے سخت ہو جاتا ہی حتی کہ جنس سنگ سے شمار کیا جاتا ہے اور وہان ہی بحر ہند مین ایسے

بحر اوقیانوس

یہ ایک قطعہ بحر محیط کا ہی مغرب کی طرف سے آیا ہی اور سب بلاد اقصاے مغرب
جو ہین وہ سب اس بحر کے کنارے پر بستی ہوئے ہین اور جزایر خالدات کہ بمدار
اطول بلدان اقالیم اونہین مقام ہوتا ہی لیتے ہین وہ سب جزیرے اسی بحر مین داخل ہین
اس بحر کی ابتدا خط استوا سے طرف غرب کی اوس مقام سے لیتے ہین کہ پہر اگے کنارہ
پیدا نہین ہے اور اس بحر کے جزیرون مین بلاد متحم ہی اور اوس مقام پر بحر زوم
بحر اوقیانوس سے کٹکر نکلا ہے غرض اسیطرح سے یہ بحر بجانب شمال مائل
بمشرق بلاد اندلس اور رومیہ تک گذرا ہے اس بحر کا عرض اکثر درجے ہے وہ مقام
غایت برودت ہوا سے معمور آوز آباد نہین ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روم اور
جانب غربی فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اسوا سطے نور آفتاب وہان کمتر پہنچتا ہے
اسیواسطے اس بحر کو بحر ظلمات کہتے ہین روزانہ نصف النہار مین مثل صبح صادق
کی کچہہ قلیل سے روشنی ہو جاتی ہی اور باقی روز و شب محض سیاہی رہا کرتی ہے
اسی وجہ سے اوس جانب کا حال کسی پر منکشف نہ ہوا کہ کسی کا اوسطرف
گذر نہین ہو سکتا ہے غرض اس دریا کو رات دنمین دو بار مد و جزر ہوتا ہے
لکھا ہے کہ اس دریا مین ہزار جزیرے ہین معمور اور غیر معمور اون سب جزیرون

بڑا جزیرہ وہب ہی مردم رومی کا اوس مقام پر مسکن وماوا ہی اور اہل فرنگ ہانکے
باشندوں سے بہت بروی خرید کر اطراف عالم مین بہیجتے ہین لکہا ہے کہ اس دریا مین
حیوانات آبی مثل ماہی وغیرہ کی بالوان مختلف واشکال غریب پیدا ہوتی ہین +
طول اس بحیرہ کا تیرہ سو چہتیس فرسنگ ہے

ششم بحر قسطنطنیہ

اس دریا کو بحر روم بہی کہتے ہین اس دریا کا طول بحر زقاق سے کہ ایک شعبہ
بحر محیط کا ہے تا بقلعہ اسکندریہ تیرہ سو فرسنگ ہی اور عرض اسکا اسکندریہ
سے تا دیار فرنگ دو سو سائیہ فرسنگ ہی اس دریا مین کم وبیش چہ سو جزیرے ہین
اور سب جزیرون سے بڑا جزیرہ قنغش ہے کہ دور اس جزیرے کا بچاس فرسنگ ہے
اور اس جزیرے مین بود وباش انسانونکی ہے اور پانی چہائی خوب اور قیمتی ہے
چنانچہ در بیان رومی اوسی جگہہ کی مشہور ہے خورش اون لوگونکی فقط مچہلی ہے
یا گوشت کسی اور جانور اور بعض ان جزایر مین گوسپند صحرائی بکثرت پیدا ہوتی ہے
بغایت فربہ ولذیذ چنانچہ اطراف وجوانب کی اکثر لوگ آکر اون گوسپندونکو شکار
کر لیجاتے ہین لکہا ہی کہ اس دریا مین بہ نسبت اور دریاؤنکے تموج اور
آشوب اور طوفان کمتر ہے اور اشیاء عجیبہ بیشتر پیدا ہوتے ہین

ہفتم بحر ازاق

ازاق کو بحر ازاق بہی کہتے ہین اس لئے کہ ازاق ایک موضع ہی کہ وہ اسکے کناری پر واقع ہے
کہتے ہین کہ دریاے اصطنبول سے گذر کر بحر روم مین ملاہی جو کشتی کہ موضع ازاق سے روم کو
جاتی ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتی ہے اسواسطے کہ یہ دریا اوسیطرفکو جاری رہتا ہے
اگر روم سے ازاق کی طرف روانہ ہوتی ہے تو وہ کشتی بہت دشواری اور تہلکون مین پہنچتے
ہی اس لئے کہ پانی استقبال کرتا ہے اور ابتدا اس دریا کی ملک اجرون سے ہے کہ جانب
شرقی اصطنبول کی واقع ہے شمال کی طرف مائل بمشرق اوس شہر تک کہ اوسکا نام
کزدہ لہے اور یہ شہر آخر بلاد اصطنبول کا ہی اور اسطرح کزدہ سے جانب مشرق تا شہر طراوق

گیا ہے حاصل کلام طول اس دریا کا چونسٹھ درجے ہے اور عرض اسکا بیس
درجے اور پچاس دقیقے ہے لکھا ہے کہ جانب شرقی اس دریا کی ایک شہر
واقع ہے کہ اوسکا نام طابان ہے اور وہ سرحد مملکت جنگیز خانکی ہے کہ اوسکو
دشت قبچاق بھی کہتے ہین شریف اور رسیچ نے لکھا ہے کہ طول اس دریا کا تیرہ
میل ہے اور اس دریا مین بیچ جزیرے بزرگ واقع ہین از انجملہ ایک جزیرہ
بزرگ غیر مسکون ہے اور اوسمین کوہ مرتفع سنگ مرمر کا واقع ہے اکثر
اطراف وجوانب عالم مین وہین سے سنگ مرمر آیا کرتا ہے لکھا ہے کہ اوس
کوہ کا سنگ بہت سفید اور شفاف ہوتا ہے مخفی نرہے کہ علاوہ ان
بحار سبعہ کے اور بھی دریا ہین کہ گویا وہ شاخین انہین بحار سبعہ کی ہین
کعب الاحبار نے لکھا ہے کہ حق سبحانہ تعالی نے سات دریا اس تفصیل سے
پیدا کئے ہین اول بحر محیط دوم بحر قیس سوم بحر اصم چہارم بحر مظلم پنجم بحر مرساس
ششم بحر ساکن ہفتم بحر ہاکی اور ہر ایک انہین سے دوسرے پر محیط ہے جیسا کہ فرمایا
اللہ تعالی نے والبحر یمدہ من بعدہ سبعۃ ابحر لکھا ہے کہ وہ بحار عظیم ہین اور یہ جو دریا
گذرگاہ مردم ہین یہ سب آو نہین دریاؤنکی شعبی محل ہین بکہ محل اور مقام اون دریاؤ
سوا خدا یتعالی کی اور کوئی نہین جانتا ہے اور وہان کی مخلوقات کی کیفیت سے
بجز عالم الغیب کے اور کوئی واقف نہین ہے اس مقام پر وسعت آسمان اور بعد سیر کواکب کو خیال کیا چاہیے

فصل پانچوین مین کیفیت عجائبات وطلسمات وطرز خطوط کے لکھے کی

بیان عجائبات

ارباب بصیرت پر ظاہر و ہویدا ہے کہ اعاظم عجائب سے وجود کرامت آمود حضرت انسان کا ہے
اسلئے کہ جواہر ظاہری و باطنی اسکی بے حد و پایان ہین اور رموز تحت و فوق اسکی ذات
و صفات مین ہویدا اور نمایان ہین حسن قدیم آئینہ قلب انسان مین چہرہ خیز ہے اور جمال
لایزال دیدہ دل مین سرمہ ریز فی المواقع وجود انسان عظیم تر عجائب ہے کہ ادراک
جملہ عجائب موقوف اسکی ذات نجستہ صفات پر ہے بلکہ خود مرجع اکثر عجائب وطلسمات کا ہے

کہ فہم و ادراک کو وہانتک رسائی نہین ہوتی ہی بنا علیہ تجربہ بعضی عجائب و طلسمات کہ بمورث مشقت
تحیر و تعجب اور اثبات صنعت صانع حقیقی پر دلیل ساطع اور برہان واضح ہی بیان کی جاتی ہے
کتاب ہفت اقلیم مین مذکور ہے کہ حوالی چین مین ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
جب مزارعان چین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور مینہ نہین برستا تو ایک گہوڑا
اوس تالاب مین ڈالتے ہین پس فی الفور بارش شروع ہوجاتی ہی جبتک وہ گہوڑا اوس
تالاب مین رہتا ہی بارش موقوف نہین ہوتی ہی جب زراعت کو پانی حسب الخواہ پہنچ چکتا
ہین تو وہ لوگ اوس گہوڑی کو اوس تالاب سی نکال کر ذبح کرکے درندونکو کہلا دیتے ہین
پس فی الفور مینہ تھم جاتا ہے صور الاقالیم مین لکہا ہی کہ حوالی آرد شیر خورہ مین
ایک چشمہ حکیم مطلق نے ایسا پیدا کیا ہی کہ جو مریض اوسمین سی پانی پی اگر احتیاج
مسہل کی ہی تو اسہال ہوتا ہی اور اگر قی کی حاجت ہی تو استفراغ ہوتا ہی اور اگر کوئی
اور مرض ہی تو یون بہی شفا ہوتی ہی الا مرض الموت صور الاقالیم مین مرقوم ہے
کہ زمین مغرب مین قریب بسطالتہ النزیخ کی ایک ریگستان ہی قریب پانچ منزل تمسک کی
کہ بسبب گرما اور بی آبی کی اوس ریگستان مین بستی اور عمارت نہین ہے اور ایک جانب کے
اوس وادی کی ریگ روان ہی کہ بسبب تحریک ہوا اور نشیب زمین کی ہمیشہ وہ
ایکطرف کو روان رہتی ہے اور اوس وادی مین پہنچنے کی فقط ایک راہ ہی جب اوس
ریگستان سے گذرین تو ایک شہر ملتا ہی کہ اوس مین سوا عورتونکی مرد کا نام و نشان
بہی نہین ہی اگر کوئی مرد اوس شہر مین رہی تو چند روز مین بسبب تاثیر آب و ہوا کے
رجولیت بالکل موقوف ہوجاوی اور تناسل اون عورتونکا ایک چشمہ سی ہی کہ جب
عورت اوس چشمہ مین اوتری اوسکی دیر ہی مین حاملہ ہوجاتی ہی اور اکثر دختر پیدا
ہوتی ہی اگر شاذ و نادر پسر پیدا ہوتا ہی تو وہ قبل از بلوغ دنیا سے گذر جاتا ہے
اور اوس ریگ روان کی دوسری طرف کو ایک شہر ہی کہ وہان اسی طرح کی بیماری
مین ہی ایک سبط کی اولاد متمکن ہے کتب معتبرہ مین وارد ہے کہ اون مونون نے بعد غرق
فرعون کی خدا یتعالی سی درخواست کی کہ خداوندا ہمکو درمیان خلق سی ایسی طرح

کو پناہ دی کہ گذرگاہ تیری بندونکا کمتر ہوتا ہم سب تیری بندگی مین بدل مصروف
اور مشغول ہون اور بی رنج و تشویش تیری پرستش کیا کرین چنانچہ انکو لطف
ایزدی نے اوس مقام مذکور پر جگہ دی ہے لکھا ہے کہ سال بھر مین ایکبار
اوسطرف کو راہ موتی ہے باقی ایام وہ ریگ روان حائل رہا کرتی ہو روایات
شاذہ مین وارد ہی کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم شب اسری کو اوس
شہر مین تشریف لیگئی تھے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا تہا کہتے ہین
کہ اوس تمام قوم مین ایک کو دوسری پر فضیلت اور حکومت نہین ہی یعنے
ہر شخص کی معاش موقوف اوپر صنعت اور حرفت کی ہی پس اون سب مین
سی جس کسیکو جس چیز کی حاجت ہوتی ہی وہ ایک دوسرے سی لیتا ہے مثلاً جو گرسنہ ہے
وہ خانہ برزگر سی غلہ لے لیتا ہے اور برزگر خانہ آہنگر اور درودگر سی اوزات
اور آلات زراعت لے آتا ہے غرض جس شخص کو جس چیز کی احتیاج ہوتی ہے
وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس جماعت مین کسیکو کسی سے
خصومت اور نزاع نہین ہی اسی سبب سی رسم بیع و شری کا وہان نہین ہے
نہ حاکم ہے نہ قاضی اسلئے کہ اونمین مناقشہ اور فساد نہین ہی عجائب المخلوقات
مین مرقوم ہے کہ شہر ارمینیہ مین ایک چشمہ ہی کہ جو شخص اوسمین مچھلی اگر بنل
اور قرحی بدن مین رکھتا ہو تو فوراً دفع ہون اور اگر اوس چشمی کا پانی پیا کرے
تو ہمیشہ مواد فاسدہ اخراج پایا کرین اور مرض بہی کمتر ہوا کرے حوالی راج محل
مین ایک چشمہ ہی گرم مفرط خاصہ اوسکا یہ ہی اگر مریض چند روز متواتر اوسمین غسل
کرے خصوصاً صاحب برص اور جذام اغلب ہی کہ بحکم خدا یتعالی کی شفا پاوے
ولایت اندازمین جو توابع مصر سے ہی ایک سنگ ہی کہ وہ بہت خوش رنگ ہے
اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معائنہ چہرہ کا اوسمین متصور ہی اوسمین تاثیر
یہ ہی کہ جو سنا فراد سکو دیکھتا ہے یا اختیار نہستا ہی یہانتک کہ اگر اوسکو اوس
مقام سی نہاوین تو وہ ہنستی ہنستی مرجاوے نواحی کشمیر مین سے ایک

جانب کو ایک کوہ ہی کہ اوسکو سنگ سپید کہتے ہین اور وہ مکلوا اور مشحون انواع کا
اور اقسام سبزہ سے کہ چشم تماشائی نے زیر فلک لاجورد اس روش کا باغ نہ دیکھا
ہوگا اور تاثیر اوس جگہ کی یہ ہے کہ اگر کوئی بآواز بلند کیہا وے تو بجز اوسکی ابر کا پانی
ہرستا ہے من بعد ہوای سرد و خنک چل کر برف پڑنا شروع ہوتا ہے
اسواسطے جو لوگ وہان جاتے ہین وہ سب سر کوشی مین گفتگو کرتے ہین

بیان عجائبات بحری کا

عجائب المخلوقات مین لکہا ہے کہ بحر ہند مین ایک حیوان ہے کہ دریا سے
باہر آتا ہے اور صحرا مین چرا کرتا ہے مگر چرنے کے وقت اوسکے مونہہ سے شعلے
نکلتے ہین اور حرارت اون شعلون مین اسقدر ہوتی ہے کہ گرد و پیش کا خار و خس
جلنے لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ کے عہد مین کوئی شخص شکار ماہی کے
دریا گیا تہا اتفاقاً ایک مچھلی بہت بڑی اوسکے دام مین آپھنسی اوس مچھلی
اوس مچھلی کو نذر خلیفہ کیا جب اوسکا پیٹ چاک کیا گیا تو ایک زن صاحب جمال
پری تمثال اوسکی پیٹ مین سے نکلی بحر ظاہر ہونے کی سر اسیمہ و پریشان ہو کر
دونون ہاتون سے اپنا مونہہ پیٹنے لگی اور بال اپنے سر کے نوچنے لگی اور بآواز عجیب
نوحہ و زاری کرتی تہی غرض اسی حال مین بعد تہوڑے دیر کے مر گئی روضۃ الصفا
مین مسطور ہے کہ ایکبار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تمامی مخلوقات کی
ضیافت کرین پس حکم فرمایا کہ اقسام و انواع خوردنی مہیا کیجاوے لکہا ہے
کہ جتنے دیو تہے وہ سب گرد عالم کے پہرے اور عرصہ دو ماہ تک قسم قسم حیوانات
اور بقولات سے کوئی چیز ایسی نہ تہی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور انبار اونکے کہ زیادہ حد
و شمار سے تہے ساحل بحر پر مانند پہاڑونکے بلند کر دئی گئے اور سلیمان علیہ السلام
عرض کی کہ اب قسم طعام سے کوئی چیز باقی نہین رہی ہے لکہا ہے کہ یہ سنکے
سلیمان علیہ السلام سوار ہوئے اور لب ساحل آکر دیکہا کہ فی الحقیقت
انبار ہر قسم کی زیادہ شمار سے لگی ہین اوسوقت سلیمان علیہ السلام نے

دوگانہ نماز شکر بجا لایا بعد اوسکے درگاہ خدا تعالی مین دعا کی کہ خداوندا اپنی مخلوقات
کو بھیج کہ یہہ مسیکی دعوت کی ہے پس فورًا دریا جنبش مین آیا اور پانی تہ و بالا ہوکر ایک
جانور عظیم الجثہ کا سر اوسمین سے باہر نکلا اور اوسنے مونہہ اپنا کھول دیا پس دیو جس
جس قسم کی غذا اوسکی مونہہ مین ڈالتے تھے وہ جانور نگل جاتا تہا اور پھر مونہہ
کھول دیتا تہا یہانتک کہ اون تمام انبار و نعمتون سے ایک دانہ بھی نہ بچا لا وہ جانور
سیر نہوا آخر اوسنے بزبان فصیح کہا کہ ای پیغمبر زمان حق تعالی نے اجکا رزق میرا
تیرے ہاتہہ سے مقرر کیا تہا مگر تو نے ابھی تک آدہا پیٹ بھی میرا نہین بھرا
باقی قوت میرا اوسکی حوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعطا اوسے استغفار اپنے عجز پر
اور قدرت پروردگار پر معترف ہوئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اوسی دریا مین غائب
ہوگیا مسالک الممالک مین مرقوم ہے کہ ایکدن کوئی بادشاہ شکار ماہی مین
مشغول تہا ناگاہ ایک مچھلی دام مین آئی جب اوسکو پانی سے باہر نکالا تو عجیب ہیئت تہی یعنے
وہ مچھلی از سر تا پا بشکل ماہی تہی مگر اوسکی پشت پر سے ایک عورت کمال شکیلہ اور جمیلہ
تا کمر نکلی ہوئی تہی پیشانی کشادہ انکین بڑی بڑی ہوی سر کمال دراز اونہا یت
سیاہ جب اوسکو پانی سے باہر لائی تو اوسی وقت سے وہ مچھلی مضمحل ہوتی جاتی تہی
اسیطرح سے وہ زن جمیلہ بہی سست ہوتی جاتی تہی آخر کار جب وہ مچھلی مرگئی تو فورا وہ زن جمیلہ بہی گم ہوگئی

بیان طلسمات کا

عجائب المخلوقات مین لکہا ہے کہ کوہ واسط مین ایک غار ہے اور اوس غار مین ایک سنگ
وسیع ہے اور اوسمین ایک شگاف ہے جب اوس غار مین اوتر کر اوس شگاف کے
اندر نظر کرتے ہین تو ایک سوار آہنی دکہائی دیتا ہے کہ وہ ایستادہ ہے جب ہاتہہ بڑہاتے ہین
کہ اوس سوار کو چھوئین یا پکڑین تو فورًا وہ غائب ہوجاتا ہے جب ہاتہہ ہٹا لیتے ہین تو پھر
موجود ہوجاتا ہے اور اگر اوسکی پکڑنے مین کوشش اور مبالغہ بہت کرتے ہین تو اوس
شگاف سنگ سے شراری آگ کی نکلتے ہین پس جبتک کہ اوسمین سرکہ انگوری نہ
بسا نہین ڈالتے ہین تب تک وہ آگ موقوف نہین ہوتی ہے مجمع البحرین مین ایک میل

بلند سنگ سپید سے بنا ہی کہ اوسکی بلندی بقدر سو کز کی ہے اور اوس ہیکل کے
چوٹی پر ایک شکل انسانکی بنی ہوئی ہے اور اوس ہیکل کے نیچے کلیسا ہے
عظیم الشان طیار کیا ہے اوسمین سکونت وہانکی باشندونکی اور مالکونکی ہے
اور حوالی اوسکی ایک قبہ بزرگ بنا ہوا ہے اور ہمیشہ ایک غراب وحشی ہووت
اوس قبہ پر بیٹھا رہتا ہے پس ہرگاہ جسقدر مہمان یا مسافر گرد اوس کلیسا کے
اگر قصد دخول کا کرتے ہین وہ زاغ وحشی بمقدار اونکے اعداد کی آواز کرتا ہے
پس اہل کلیسا اوسی قدر سر انجام ضیافت کرتے ہین جب وہ مہمان آتے ہین تو وہ
طعام موافق اونہین کے ہوتا ہے کتب تواریخ مین مرقوم ہے کہ نواحی مدائن
مین ایک کوہ عظیم ہے کہ اوسکے چوٹی پر دخمہ نوشیروان طیار کیا ہی کرد اوس
دخمہ کے چار سوار مسلح بنائے ہین کہ شمشیرہائے برہنہ اونکی ہاتھون مین ہین
ہرگاہ کوئی شخص اونکی مقابل آئے تو وہ چارون سوار باہیئت انسان جری اوپر
حملہ کرتے ہین اگر وہ ہٹ جاتی تو خیر ہے اور اگر بڑہے تو اون شمشیر دنسی کر اون
سوارونکی ہاتھون مین ہین فورا دو ٹکڑے ہوجائے دوسرا طلسم یہ ہے کہ دخمی
دروازہ پر چار تلوارین برہنہ آویزان ہین اور شب و روز اونکو مثل چاک کے
گردش ہے لکہا ہے کہ وہ تلوارین اس زور سے پہرا کرتے ہین کہ اگر کوئی برابر جائے
تو فورا مثل خیار کے دو ٹکڑہ ہوجائے اس باعث سے اوس دخمہ مین کسی کی رسائی
نہین ہوتی ہے مگر مامون رشید باعانت ایک مرد پیر دخمہ بان کی کہ دفعیہ اوس طلسم کا
جانتا تہا اوس دخمی کی اندر پہنچا اور وہان جاکر دیکہا کہ نوشیروان مانند زندونکے
بصحت و سلامت اعضا ایک تخت مرصع پر بیٹھا ہے مگر لباس جسم جابجا سے
پوسیدہ ہوکر پارہ پارہ ہوگیا ہے یہ حال دیکہکر مامون رشید کو عبرت ہوی اور
فورا پوشاک فاخرہ طلب کرکے اپنے ہاتہ سے نوشیروان کو پہناکر انواع عطریات سے
معطر کیا ناگاہ زیر زانوئے نوشیروان کی ایک لوح طلائی نظر آئی اوسمین مرقوم
تہا کہ بنی عمام پیغمبر آخر الزمان مین سے ایک حاکم وقت میری زیارت کو آئیگا اور مجکو

لباس نو پہنا کر اقسام عطریات سی معطر کرکے اوسکی ضیافت کرکے گنج عظیم پہونچے
اس دخمی مین امانت رکھوا چھوڑی تہی وہ اون خزانو کو لیکر اپنے تصرف مین لائی غرض ماموں نے
مقام مذکور اوس دخمی کا کھدوایا تو موافق تحریر کی خزانے نکلے اور وہ اون خزانو کو اپنے
تصرف مین لایا **تفسیر بحر المواج** مین مرقوم ہی کہ تخت گاہ نمرود مین حکما نے سات
طلسم بنائی تہے کہ کسی کی فہم مین نہ آتی تہے **طلسم اول** یہ کہ پیرون شہر ایک
حوض بنایا تہا اور ایک شکل بط سنگ سپید سی تراش کر لب حوض نصب کی تہے پس جب
کوئی بیگانہ شہر مین داخل ہونے لگتا تہا تو وہ بط اسقدر چلاتی تہے کہ مردمان شہر کو
معلوم ہوتا تہا کہ کوئی شخص غیر شہر مین آتا ہی **دوسری** ایک طبل طلسم بنایا تہا
کہ جسکی کوئی چیز چوری جاتی تہی پس جن جن لوگون پر گمان چوری کا ہوتا تہا اونکو اوس
طبل پاس لاکر کہتے تہے کہ اس طبل پر ہاتہ مارو پس وہ لوگ جب ہاتہ اوسپر لگاتے تہے
تو جو چور ہوتا تہا اوسکا نام و نشان اوس طبل کی آواز سے صاف معلوم ہو جاتا تہا
تیسری ایک آئینہ تہا کہ جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر مین عرصہ دراز سے
مفقود الخبر ہوتا وہ شخص اگر اوس مفقود الخبر کا احوال دریافت کرنا چاہتا تو سال
بھر مین ایک دن مقرر تہا کہ اوس روز اوس آئینہ کو کھول کر دیکھتے تہے بموجب نگاہ کرنے کی
کیفیت اوس غریب الوطن کی معلوم ہو جاتی تہی **چوتھے** ایک حوض تہا کہ سال بھر مین
ایک مرتبہ نمرود کنارہ اوسکی خبشن کیا کرتا تہا خاصہ اوس حوض کا یہ تہا کہ جو شخص اوسمین
قسم مشروبات سی ڈالتا تہا وہ سب آپسمین ملجاتے تہے اور جب ساغر کو اوسمین ڈالتا تہا
تو جو چیز جسنے اوس حوض مین ڈالی تہی وہی اوسکے ساغر مین آتی تہے مثلاً جسنے شربت ڈالا تہا
اوسکے ساغر مین شربت آتا تہا جسنے دودہ ڈالا تہا اوسکے ساغر مین دودہ آتا تہا علی ہذا القیاس
پانچوین ایک نہر تہی کہ گرداگرد اوس نہر کی صورت اور نقشہ اون شہر و نگار کا کھنچا ہوا تہا
کہ بزیر حکم نمرود تہی پس جب شہر کا خاکم نمرود کی نافرمانی کرتا تہا تو نمرود اوس شہر کے نقشہ پر
پانی جاری کر دیتا تہا وہ شہر اوسی سال غرق ہو جاتا تہا **چھٹی** بارگاہ نمرود مین ایک درخت
اسطرح لگا ہوا تہا کہ بیشون برس سے جتنے لوگ آتے اور جمع ہوتے اون سبکو اوسکا سایہ

پہنچ جاتا تہا ساتوین ایک شکل پہر کی شہر کے باہر بنائی تہی کہ وہ درندون اور گزندون کی
شہر مین داخل ہونے کی مانع تہی بسبب اوسکے کوئی درندہ اور گزندہ شہر مین داخل
نہین ہوسکتا تہا اور نہین اسباب کی وجہ سی نمرود عبدیت چہوڑ کر دعوی معبودیت
کرتا تہا آخر بدست پشہ ضعیف ہلاک ہوا تاریخ مغزنی مین قوم ہی کہ شہر عین الجن مین
جو نواح مصر سی ہے حکم سلیمان علیہ السلام سی ایک منارہ مربع بنایا ہی سنگ سیاہ
اور اوسکے اوپر تین شکلین انسانون کی اوسی سنگ سی بنی ہوئی ہین ایک اونمین عربی
شکل ہے اور دو چہوٹے اور ایک حوض کلان نیچے اوس منارہ کے بنا ہوا ہے پس
اون شکلون کے مونہہ سے پانی ٹپکا کرتا ہی اور اوس حوض مین جمع ہوتا ہی پس لوگونکا
مصرف آب اور زراعت اور کاریز کا سیراب کرنا موقوف اوسکے پانی پر ہے
اس لئے کہ اوس نواح مین کوئی چشمہ و چاہ مطلق نہین ہے

ترکیب خطوط

جس عبارت کا صورت بدل کر لکہنا منظور ہو تو ان خطوط مین لکہنا چاہیے اول
خط کم صلا طریق اوسکا یہ ہی کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہ پر چہوڑ دیا چاہی اور حروف
غیر منقوطہ مین سی ک کو م سے اور م کو ک سی اور ص کو لا سے اور لا کو ص
سے اور ا کو و سی اور و کو ا سی اور ح کو ط سی اور ط کو ح سی اور ل کو ہ
سے اور ہ کو ل سی اور د کو ر سی اور ر کو د سی اور س کو ع سے اور ع
کو س سی بدل کرین خط کم صلا ہو جایگا چنانچہ یہ شعر حاوی اسی مضمون کی ہے
ک م صلا او حط لہ در سع حروف منقوطہ را بجایش دع دوسرا خط بر فن
طریق اوسکا یہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہ پر رکہی جاوین اور حروف منقوطہ مین سے
ب کو ز سے اور ز کو ب سی اور ق کو ن سے اور ن کو ق سی اور
ت کو ج سے اور ج کو ت سی اور خ کو ض سی اور ض کو خ
سی اور ظ کو ث سی اور ش کو غ سی اور غ کو ش سی اور ف کو ی
سی اور ی کو ف سی بدل کرین مگر و کسی حرف سی بدلا نہین جاتا ہے

شعر ہذا مشعر اسی مضمون کی ہے ؎ بزرقن تج خص نظ شغ فی ۔ بدل ذال دائم تقی

تیسرا خط طلسم طریقہ عملکا یہ ہے کہ اول ایک خط کھینچین اور اوپر اوس خط کے
عدد حروف احاد اوس عبارت کا کہ جسکو خط طلسم مین لکھنا منظور ہو کچھ دور خط سے
لکھین اور عشرات کو خط سے متصل کردین اور مئات کو خط کی نیچے تک کھینچ لاوین اور
الوف کو خط کی نیچے لاکر نہم دیوین مثلاً یارب غفور کو خط طلسم مین لکھنا منظور ہو تو اسطرح پر
لکھنا چاہیے ۱۱ ۲ ۲ ۱ ۶ ۸ ۲ چوتھا خط بتغیر صورت حروف تہجی بست
و ہشتگانہ کی لکھا جاتا ہے اسطرح پر کہ ا کو ۱ اس صورت پر اور ب کو ۲ اس صورت پر
اور حروف باقیماندہ علی سبیل الترتیب ان صورتو پر ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲
۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ لکھتے ہین
مثلاً یارب غفور کو اس خط مین لکھنا چاہین تو اسطرح پر لکھین ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲
۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ترکیب ابجد کی اگر اعداد حروف دریافت کرنا منظور ہو تو یون سمجھنا چاہیے
کہ ابجد سے ہور معطی تک ہر حرف مین اکائی پڑھتی جاوی اور کلمن سے
سعفص تک دہائی بڑھاوے اور قرشت سے ثخذ ضظغ تک سیکڑا بڑھانا چاہیے تم الکتاب بعون الوہاب

خاتمہ ذکر ختمہ کتاب اور بیان بعض حالات متعلقہ مولف مین

آبا و اجداد اس ہیچ میرز کثر مژ زبان ژولیدہ بیان بی آرام و پچین محمد حسین کا بجہاپور
کی قوم افغان ترین دُرانی آبدالی حسن زی ہروی سراو مین قبل از عہد شاہجہانی کسی
انقلاب کی وجہ سے مقر اصلی یعنے ہرات سے ہجرت کر کے بمقام ہزارہ کہ قریب پیشاور کے
واقع ہے آکر مقیم ہوئے عہد دولت شاہجہان مین سر جد فقیر مسمی محمود خان مع فرزند
اکبر ملا آدم خان وغیرہ اولاد و اہل کی بمعیت دیوان قاسم خان عم بزرگوار خود
ہمراہ رکاب نواب بہادر خان کی کہ زمان سلطنت شاہجہانی مین منصب پنج ہزاری کے
سرفراز تھے وارد ہندوستان ہوے اور شاہجہانپور کلان آباد کردہ نواب ممدوح رین
وطن اختیار کیا مین بعد آدم خان سے نصرت خان اور اونسے عبد الرؤف خان اونسے
عبد الغفار خان اونسے غلام قادر خان والد ماجد حقیر کی علی سبیل الترتیب ایک دو پشت

خلف وجانشین وبادگار رہوتا رہا اور یہ سب حضرات ماسبق اوسط مرتبہ فارغ البالی مین
ایام حیات مستعار کو بسر کرگئے جب غلام قادر خان پدر بزرگوار مجھ خستہ حال کے سن بلوغ
اور رشد کو پہنچے بمقتضائے گردش فلکی وکشش آب ودانہ کی وارد حیدرآباد دکن ہوئے وہان
ابتدا از منصہ سواران فوج مغلی مین سن بعد بہرہ نظامت کسی محال کی چودہ برس تک
مامور رہے پھر ترک تعلق کرکے وطن مالوف مین آئے اور عقد مناکحت اپنی خاندان مین ایک
محجوبہ سے منعقد کرکے چند دنہیات کی گذارمی وتجارت شکر پر اکتفا کرکے اقامۃ اختیار کی
چند سال کے بعد اوس بی بی اعنی والدہ اولی مولف کی ایک فرزند یعنی برادر بزرگ
میرے حکیم محمد نور خان اور دو دختر کو چھوڑ کر انتقال فرمایا پھر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے
ماموں کی بیٹی سے جب ضرورت وقت منعقد کیا اونکی بطن سے ایک مین دوم برادر عزیز القدر حافظ
احمد حسین خان سوم نور بصر مظفر حسین خان اور ایک دختر ظہور مین آئی جناب والد مکرم نے
اپنی زمان حیات کو کمال فارغ البالی وخوش ہمتی وتشرع وصادق القولی وخوش معاملگی
وجود وسخا سے بسر فرمایا آخر بوقت معین تیرہوین جمادی الاولی سن ایک ہزار دو سو
چیالیس ہجری مین بعمر شصت وہشت سالگی اس جہان فانی کو پدرود فرماگئے اور ہم وامانگان
کو بحالت ناکامی کو مبتلا بانواع آلام مفارقت ومہاجرت کیا انا للہ وانا الیہ راجعون بعد
ارتحال جناب والد کے تھوڑے عرصہ کے بعد بمشیرہ ثانیہ نے بھی بعارضہ وبائی ہیضہ انتقال کیا
انا للہ وانا الیہ راجعون یہ مولف بی بضاعت تاریخ ستائیسوین ذیقعدہ سن ایک ہزار دو سو
بیتالیس ہجری کتم عدم سے عالم وجود مین آیا وتا ایام بلوغ کامل خلل عاطفت والدین
ماجدین مین پرورش پایا چنانچہ سنت حسنہ وعقد مناکحت مجھ از خود رفتہ کی کہ دختر ہمشیرہ
چچازاد جناب والد سے منعقد ہوا تہا زمان حیات والدین مکرمین مین ادا ہوئی چنانچہ اب تک
میری زوجیہ منکوحہ سے ایک دختر وایک فرزند متولد ہوا فرزند صغر سن مین رحلت کرگیا
دختر موجود ہے اور لاینحل کتب درسیہ فارسیہ وبعض کتب متداولہ درس عربیہ صرف
ونحو ومختصرات منطق وفقہ واصول اپنے وطن اعنی شاہجہانپور مین وہان کے علما سے
پڑہا پھر بضرورت وقت رام پور کو جاکر علما نامدار اوس جگہہ سے تا مدت دو سال تحصیل علوم

مروجہ دینیہ مین مصروف رہا من بعد دہلی مین وہانکی اکابر سے ایک سال تک سیکھتا پڑھتا رہا
پھر لکھنؤ مین جانیکا اتفاق پڑا وہان بھی ایک سال کامل علماء اعلام سے بقدر استطاعت
تعلیم پائی پھر تکرار بضرورت تکمیل علم حدیث و بعض مطولات حکمیہ و کلامیہ کو دہلی کو گیا
ایکسال رہکر بعد اطمینان و تکمیل غریبخانہ کو واپس آیا چونکہ قبل اس سے جناب والد ماجد
اس دار فنا سے جانب دار بقا رحلت فرما چکے تھے نہار علیہ بسبب تقسیم و انتشار جائداد
متروکہ جناب مرحوم مین الاولاد اطمینان خاطر نہ پایا چار کچھ مدت وطن مین رہکر تلاش
ما یحتاج سفر اختیار کیا اور ضلع محمدی متعلقہ اودہ مین کہ اوسی زمانہ مین وہ ریاست
حاکم لکھنؤ سے منتزع ہوکر دخل اہالیان سرکار انگریز بہادر مین آئی تھی سررشتہ کلکٹری مین
بعوضی نائب سررشتہ دار تا میعاد شش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت معہودہ اسی
تجسس مین جانب اگرہ و سن ایک ہزار دو سو تہتر ہجری مین گیا وہان کچھ قیام کے بعد
مبتلاء آشوب عذر ہوا اس کشمکش مین نوکری کرنا مناسب نہ سمجھکر بہزار دقت و خرابی
برجعت مہقری وطن مین آیا اور مدت عذر کو غریبخانہ پر بدقت و عسر تمام بسر کیا چونکہ اوس
آشوب قیامت زا مین دل لگنے کی کوئی صورت پیدا نہ تھی ناچار بنظر رفع وحشت و پریشانی
تالیف کتاب ریاض الفردوس مین صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
عرصہ چار پانچ برس مین نسخہ مذکورہ معہ ہر سہ مقالجات عربیہ و فارسیہ و ہندیہ
بائیسویں ۲۲ ربیع الاول سنہ ایک ہزار دو سو چہتر ہجری مین باسلوب پسندیدہ و طرز دلپذیر
مولف ہو گیا اور اوس مقالہ ہندیہ مین قصائد و مخمس اور ترجیع بند اور مسدس اور
واسوخت اور مثنوی اور غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعراء وغیرہ
اقسام نظم سے اور نثر بطرز تاریخ مشعر بانہار حال افرینش زمین و آسمان و عرش و لوح
و قلم و جن و انس و ملائک و انبیاء کرام و خلفاء راشدین رضی اللہ عنہم و ائمہ اربعہ مجتہدین و بعض
اولیاء اوذوی الاحترام و علماء و حکماء اسلام و سلاطین خاندان تیموریہ فرمارویان ہندوستان
و جغرافیہ مبین کیفیت کرہ ارض و اقالیم سبعہ و تولید ہوا بای اربعہ اور جبال و بحار
ہفتگانہ و ما یتعلق بہا وغیرہ عجائبات و طلسمات سے مندرج ہوا غنایا اس کشکول طرب انگیز

وراحت افزا کو گزرے عین الکمال حساد کو ماہ بین وعیب جوی محفوظ و مصون رکھے کہ پسند
طبایع ادیبان سلیقہ شعار اور مطمح انظار ارباب ذوق و اصحاب عرفان اولی الابصار فرما
اور اس عاصی پر معاصی کو جرکہ اصحاب نجات مین شمار کرے آمین ثم آمین جب نایرہ ملتہبہ عذر
منطفی ہوا اور علمداری سرکار انگریزی جا بجا شروع ہونے لگی اور سن مذکور مین غارت
وتاراج وقتل وخونریزی رعایا زاید از حد وحساب وقوع مین آئی چنانچہ اوس نہیب
ویغما مین جمیع مال ومتاع مجد بی بضاعت کا وقف یغما ئیان ہوگیا ہان بسبب عدم مقاومت
ارباب عذر کی جائداد غیر منقولہ مثل آراضی ومکانات کی صدمات فرقی وضبطی سے محفوظ
رہی بعد اوسکے مہرمین تبلاش معاش ضلع باندا مین وارد ہوا اور وہانکی حاکم کی پیشی مین
نوکر ہوگیا کچہ مدت گذری تھی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مزاج بعروض عوارض متعلقہ تپ کہنہ
علیل ہوا چونکہ اونکو مجھسی کمال الفت تھی ایسے وقت مین میری مفارقت گوارا نفرمائی لاچار
بلایا بسبب نوملازمی کے رخصت نہ ملی ناچار ترک تعلق کرکے حاضر خدمت ہوا بعد پہنچنے
میرکو جنابہ مرحومہ نے بتاریخ تیسری رمضان المبارک سنہ ایک ہزار دو سو ستہتر ہجری مین
انتقال فرمایا اور مجھ از خود رفتہ کو مبتلاء اقسام احزان وآلام مہاجرت فرما گئین انا للہ
وانا الیہ راجعون پھر طوعا وکرہا اقامتہ وطن اختیار کرنا پڑی تھوڑی مدت کے بعد ایک
عنایت فرما کا خط حیدرآباد دکن سے میرمنی طلب نین آیا چنانچہ حسب طلب وہان پہنچا
مگر بسبب عروض عوارض شغل اوس تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچے مجبوری بعد چار
پانچ مہینے کے بعزم وطن واپس آیا پھوبال پہنچکر ایام بارش نے گھیر لیا اور بیماری نے
از سر نو زور باندہا ناچار موسم برشکال بصحبت وسقم وعسر ویسر وہین بسر کرنا مناسب
سمجھا بعد انقضائی ایام بارش ابتداء سنہ ہا مین وارد اندور ہوا یہان بہ مشیت تقدیر بعہدہ
مدرسی نوکر ہوگیا چنانچہ تیرہ سے اوسی کام پر مامور ہون آئندہ دیکھا چاہیے
کہ پھر گردش تقدیر ان استخوانہائی شکستہ و پوسیدہ کو کہان لیجا کر پھینکتی ہے اب کہ سنہ
ایک ہزار دو سو اکیاسی ہجری شروع مین اء عمر مہی پینتیس ۳۵ برس
کی ہوا دو رہو گئی تمنا یہ ہے کہ جناب باری عزاسمہ اپنے فضل عمیم سے کوئی

صورت اطمینان کی واسطے بسر اوقات مجھ پریشان بالکی پیدا کرے اور بجز زیارت حرمین شریفین کی
درد یوزہ گرانہ و مجنونانہ پھرا دے اور بخیر خاتمت اور اپنے حبیب کی محبت نصیب کرے آمین ثم آمین
برحمتک یا ارحم الراحمین فالحمد للہ اولا و آخرا والصلوۃ علی رسولہ مظہرا و باطنا علی آلہ و اصحابہ کلما و تاما فقط

صورۃ ما قرظہ الامام الہمام و رصفہ المولی العلام البانی لمبانی العلوم العقلیۃ
والنقلیۃ و استاذ علماء الانام المتقدم فی الشرف علی المتقدمین و مقدام المتاخرین الفخام مولائی و مخدومی و سیدی جامع العلوم و الجاہ مولانا المفتی محمد سعد اللہ
ادام اللہ ظلال افضالہ علی رؤس المسترشدین ما دام السموات و الارضین

الحمد للہ الذی نظم بساتین المعانی و البیان کریاض الفردوس من الجنان و الصلوۃ و السلام
الاتمان علی افصح البلغاء من بنی عدنان و علی اولیائہ الذین نشروا جواہر کمالہ فی الاذہان و الاذان
و نظموا درر مقالہ المرتبۃ علی قلائد العقیان و عقود الجمان اما بعد فقد اطلعت علی تذکرۃ الفقہ
عظیم الشان یتعجب الناظرین و تطرب السامعین لما فیہا من احسن بیان فتبارک اللہ
احسن الخالقین یا لہا من الحسن اقتبس من عیون الغزلان و لمہ و رہا حیث حوت حقائق
العلوم و دقائق الفہوم المندرجۃ فی الثار و النظام المختلفۃ اللسان ؎

فہی الحدیقۃ من ریاض جنان	اغصانہا تزری علی الریحان ✤
قد اعجبت تلک المقالۃ ریثما	لو القیت یوما علی الثکلان ✤
لمن انشراح القلب یرقص نغمۃ	و لزال عنہ الحزن من ولدان ✤

و کیف لا و قد الفہا البحر الجامع لانواع العلوم و اصناف العرفان و صنفہا الفاضل النحاریر
للکمالات و الکمالات الممکنۃ بنوع الانسان اخص بہ المولوی محمد حسین خان ابقاہ فی فخار الامۃ ما تعاقب الملوان فائق الاقران

صورۃ ما قرظہ الفاضل الجلیل و الکامل النبیل قدوۃ الزاہدین و العارفین
مولانا القاضی زین العابدین العزنی المولد و البہفالی المسکن

الحمد للہ و کفی و سلام علی عبادہ الذین اصطفی من الانبیاء و الاولیاء و الخلفاء و الحکماء
اما بعد فقد وقفت علی ہذا المجموعۃ الرائقۃ و الروضۃ الانیقۃ الفائقۃ اللتی صنفہا المولوی
الالمعی و البلیغ اللوذعی المحلی بکل زین مولانا محمد حسین فالفیتہا جمعت انواع العلوم و تکفلت

بنظمه فيها والمفهوم فهي حديقة ادب ورونقة غناذات عجيب اليها للادب منتهى الادب وفيها للادب منتهى الارب

كرار يس فرايدها غوال تمان بجلبنها درر الحرير

فنظم قدر بها يا صاح واشغل ما فيها من العلم الغزير

فلازم مرصفها وصفهما لتقرب فيها فاوعى وملا الوطاب مما طاب الوعى فعليه السلام على ابيه ومشايخه الكرام

صورتنا ما فرظه سيدنا ومولانا ابا المعظم وسيدنا المكرم ابو الطيب صديق حسن القنوجي المسكن صانه الله عن الشرور والفتن في السر والعلن

حمدا لمن خلق الحب وانبت الزرع والاب وبرء حدائق غلبا وفاكهة وعشب وذرء الولدان من رحم الام وصاحب الاب وصلوة وسلاما على رسوله محمد حجة الباري على العجم والعرب من بسناه بدت البشيون الخفيفة من كامنة الحجب اللذى اتانا بشيرا لا اشعث الكرب فانتهت اليه في الحب الالهي سلاسل صبابة الصب وعلى اله وصحبه فرسان ميادين المعارف والادب البالغين في ذرى الشرف والفضل غاية المطمح والارب خصهم الرب بجلائل الرضوان ما اضحك الغيث نور السكب وسرى راح الايمان في الارواح ودب وبعد فاين روضة غنا، سقاها فيض السحاب المغدق المركوم وجنة خضراء اجرت من تحتها انهار الرحيق المختوم من رياض الفردوس التي تشيد وعلى سواحل جداولها جملان الفصاحة بالمنثور والمنظوم وحديقة غلبا، تسجع فيها طيور البلاغة بالحان المنطوق والمفهوم فيا لهمي ترقص بهنشاوي الافكار ويالمسرح تترنم فيه حمائم الاشعار لله در بها من بستان الطف من لالي الطل على مباسم الاقاح والنطف من مرشف المرضاب في ثغور الملاح قد طاب نفاحا مهبها وطرب صداحا مغناها

كان ناظرها مذ مال من طرب بين الرياض وبين الكاس والوتر

كم فيها من جواهر الفاظ كسواحر الحاظ وكطاف معاني كرنات المثاني سبرتنا الالسن من خبايا الجنان فتسري في المهج سري الارواح في الابدان

من كل معنى تكاد الروح تعشقه لطفا ويجسده القرطاس ذا القلم

نعم هي ليلة القدر يسفر عن مكنون البديع صبحها وريح النوار يعبق عن عجائب الغنائم نفحها روضة فضل تفتحت ازاهرها وجنة مجد تنعت ثمارها وسماء علم اشرقت بنجومها واملطة بالنقاب يعلو بها

Marginalia

اذا فتحت ابوابها خلت انها ... تقول بترحيب لمن اخلها اهلا

ولا غرو فی هذا اذ اللذی انشاه احیی آثارها المحی من ای الرسوم وتفرغب الطموس ریاض العلوم هو اللذی تعالف بین العربیة الحسناء والفارسیة البیضاء وجمع العجمیة للعراء الی الهندیة الغراء

یلعبون باطراف الکلام فلم یدع ... قولا یقال ولا بدیعا یدعی

اذا غاص بدقیق فکره فی بحار النظم والنثر استخرج نفائس الدرر واذا سطر بیراعه تفجرت منه ینابیع الحکم فازورت بخمائل الزهر اضحت ازمنة العلوم واعنة الفنون طوع یمینه وظلت انوار السعود والنجابة تلوح فی واضح جبینه نعم لم تسمح بامثاله الاعصر من اللیالی ولا الایام البالیة فهو تاج هامة المعالی فی النادی من اقرت بفضله الحاضر والبادی اعنی انسان العین وعین الانسان رفیع المکانة والشان خلی وحبی مولانا محمد حسین خان لازالت مکارمه علی طول الدهر تتجدد ومحامده الی ذری الکمال بحسن المقاصد تصعد

وان قمیصا خیط من نسج سعته ... وعشرین حرفا عن معالیه قاصر

هذا والعبد المجهور مقر بقلته باعه فی الصناعة والقصور عن افصاح مدایح تیک القصور فلیکن من محلی الاغضاء عن الهفوة والمسامحة اذا حصل لجواد المزید فی سموح المدیح کبوة والحمد لله اولا وآخرا وقاعدا وقائما والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد مسلما ودائما وآله واصحابه البررة الکرام سالما وغانما

صورة ما قرظه الفاضل الجلیل مولانا عباس بن احمد الیمنی الشروانی

وطور وکتاب مسطور والبحر المسجور والبیت المعمور اذا در منثور ام روض ممطور ام مصر بدیع انوار الربیع ام مروج الذهب ام لو اقتیت الادب ام نسمة السحر ام طیب السمر لا بل حدیقة انیقة ورونقة عبیقة انفها الفاضل الحلاحل ورصفها الادیب الکامل بجامع الفضائل ومهیع سحبان بن وائل صاحب الطبع النفیس البارع علی درایة الشیخ الرئیس اصمعی العصر بحری الزمان المولوی محمد حسین خان دام سالما من شوائب الدهر العنید بالبنی العربی الحمید من اشم ریحانة من ریاحینه لا یشم زهرا من زهور الحدائق ومن فاق ثمرا من اثماره الجنیة لا یمیل الی ثمرة النخل الباسق وصف الکتاب هو لو فاز به من قیاس المقیاس فعلیک السکوت واظهار العجز یا عباس

صورة ما قرظه الفاضل الجلیل والکامل النبیل ماهر المعقول و

المنقول من الجزء والكل مولانا احمد كل باسمه سبحانه

نحمد الله الملك المنان الذي لا يتعطل امره بل كل يوم هو في شان حمدا كثيرا فائقا
عن الاوزان ونصلي على رسوله الذي اتباعه مقدمة الدخول في رياض الفرادیس
والجنان وعلى آله الذين مكارم اخلاقهم حلية لكل انسان واصحابه الذين الطافه
سجايا بهم مشهورة في الاقطار والبلدان صلوة تامة ما يقتضيه حبه والرضوان دائم
الملوان بلا توان وبعد فاني لما طالعت هذه الاوراق الشاشة ولاحت لي بدائع
بيانها واستنارت لي شمس البراعة من تبيانها واقتطفت ازهارها الحكم من اغنانها محولا في مغاوي لسان تلك
احقاق دراهم كنوز الجوهر ام هذه آيات سنجر موشر
ام جنة تختال بين قصورها حور حسان في سدوس عبقري
فتملته هي من جنة علم قطوفها دانية لا يسمع فيها لاغية ومجرة فهم اضاءت فيها
شموس التحقيق واشرقت فيها كواكب التدقيق بل انها هي الدار المستحرجة درجنا نفكر
فنظمته قلادة في نحور الحسان تناسق فيها اللولو والمرجان فللمه وربذ التاليف
اللذي يفتخر به العالمون ولمثل هذا فليعمل العاملون فيه من دقايق العلوم شوارد
ومن لطائف الفهوم قلايدها وحوى من العجائب مالم يحوه كتاب وفتح الطالب
الى اقصى المطالب كل باب وتناسق فيه جزيل المعاني مع لطيف الالفاظ تناسق العقد
المنظوم حتى صار عمدة دستورا يسيح على منواله ارباب المنثور والمنظوم وسار بشهرته
مسير الشمس في الافاق وترنمت بالثناء عليه السنة الفضلاء لكمالها العجايب وبهاء
اجلبيا دها الاطواق كيف لا وهو لفة دوحة فضل اينعت بالزهر وتقلدت اعضاءها
من سحب العرفان بقلايد الدرر بحر العلوم الزاخر اللذي افتخر به الزمن الآخر الخ
من كل فن باد فرنصيب الرامي للمعالي بكل سهم مصيب وهو في الالسن الثلاث
سباق غايات وصاحب آيات بينات ذو دراية راسخة آية فضلها ما تقدم
نابهة لبيب الزمان اريب الاوان البارع الرفيع الشان المشار اليه بالبنان
في محافل الاعيان المحمود بلسان كل قاص ودان مولانا محمد مسيح خان شكر

سعیه وادامه فی عز وامان ولا غرو فیه فان الفضل بید الله یؤتیه لمن یشاء غیر
منحصر فی قوم دون قوم ولا مختص بیوم دون یوم وما زالت افکار العلماء
تستخرج درر العلوم وتحقق المتاخر منهم بالم یحم حول تحقیقه من المتقدم لیقف
کما یدل علی هذا قول القائل الا ایها الرکب الاول للاخر علی اعلمت بحالة من التاخر فی مقالة

فیه وان لم الحق بوا صفیه

انت فی العلم والمعانی فرید	ونبغة الفخار انت الوحید
کوکب عز قد اشرقت بعلاه	شمس فضل بها الضیاء یزید
وعلوم ابدعتها بفهوم	بجلاها یتوج المستفید
عضت علی فرائد درره	فی نحور الحسان من عقود
سافرات کالشمس فی کبد القطر	مشرقات والجهل منها یبید
من یضاهی هذا المقام المعلی	ان هذا عن غیره لبعید
انا اذا انتمی انا بس لاصل	انت للسعد ان نسبت حقید

ولکنی وان اجریت فی میدان البصیرة سوابق الاقلام وبشرت من مطویات
محاسنه فی اندیة العلماء برایات واعلام لمعترف بالقصور عن الخوض
فی هذا البحر فقصاری المدیح عجز الفصیح عن الوصول الی هذا المقصد الفسیح
فانتقل من الثناء الی الدعاء حفظه الله ورعی ولا زالت الایام بوجوه باسمة
الثغر ورياض فضائله بالمنة الزهر یبتسم من بدیه هو اطل الاحسان وینشده
لسان الزمان بقیت البقاء الدهر یا کهف اهله وبذا دعاء للبریة شامل
والصلوة والسلام علی سید الانبیاء وآله وصحبه الاصفیاء

صورة ما قرظه الفاضل الادیب والسید اللبیب مولانا واجد علی الشاه آبادی

نجعل الراس خدما لمساحة ارض السجود ولاملاک الذی من مسح جبینه خلعا
بتراب بابه فله بریق فی الخد ولا نستطیع احصاء انعامه علینا عدا وحسابا الذی
وعد المستفیض مفازا حدائق واعنابا وکاعب اترابا من ادعی حصرا فضاله کان

کمن سعی ولم یصل الی المقصود وطلب شیئا وجده فوجده غیر موجود ونصلی علی من اختلج بنجلج النبوة والرسالة ودعی الناس الی التوحید واخرجهم من الشرک والضلالة وعلی آله واصحابه الذین سعوا فی اشاعة الدین المتین وترکوا من خالف الله ورسوله من القبائل والعشائر بمارأوا من الحق والیقین وبعد فقد فتنت بحسن وجوه البکارالصبارات المیلحة والنظر الی خدود فقرات الصبیحة للعلامة الشهیر بین الاقران الذی یدعی بمحمد حسین خان سلمه الرحمان الی یوم یشیب فیه الولدان فی کتاب دونه بنفسه او وضع فیه من النفایس العجیبة والنکات الغریبة من اقوال الادباء والحکایات الفصیحة التی تنسب الی العلماء فصرت من الناظرین مشغوفا الیه بقلبی ورایت فی نفسی قد ذهبت خرائد مشوره ومنظومه بحسبی ولبی والحق انها عرایس فی نواد ج صفحات الکتاب قد ارسلت علی وجوهها من السحاب النقاب فلما تری وجوهها کامثال البدر تحت السحاب ومن استلذ بغدا فهانسی مخالطة الکواعب الاتراب فیعرض للمشتاق اللذی ینظر الی محاسن عباراته مایعرض للعشاق عند ملاحظة حسان الوجوه ومن بأس فی مرایع حضراته ننسی ما کان فی قلبه من المکروه فیا اسفا علی عین لم تزهذا الوجه الصبیح ویا عجبا من صب لم یلتفت الی هذا الحسن الملیح

طوبی لعین قد رأت وجناته بشری لمن قد دار فی جناته

فقلت واصفاله

اذا شمس وقد طلعت علی راسی	الوری من ضوئها الاشراق فی الادب
اذا بحر تلاطم موجه علم	وفضل بین موهوب ومکتسب
اذا درع علی جسد الشجاع اذا	التقاه مبارز فی حالة الغضب
اذا کوکب الوزاره انتشرت	علی الطلاب من عجم ومن عرب
فذا تغریس اشجار العلوم من	اللذی قد فاق فی النجباء بالنسب
سماء الفضل فی الاحرار من یدعی	حسینا بالمحمد صاحب الادب

صورة ما قرظه الحافظ القرآن الامجد المولوی نثار احمد انشاء الله تعالی

سبحان من زین مکتوب خلقته الانسان بسجل فضلناه علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا اوادخل

معاشر اولاد آدم فی ریاض الفردوس علیهم ظلا لها وظللت قطوفها ظلیلا والصلوٰة
والسلام علی من بعثه ربه مقاما محمودا وعلی آله وصحبه الذین جهدوا فی تاسیس اساس
الدین الحق وذبوا الی بعادهم مکرها ومسعودا الما عجز بسحاب القلم عن امطار قطرات الحمد
والصلوٰة علی رؤس سکان البلاد المعمورة فی الاوراق والصفحات شاء ان یغوص
فی بحار بدیع هذا الکتاب نعم الفضل جامعه کانه للعلم والفضل مجمع البحرین ذو السعدین
والشان مولانا محمد حسین خان ادامه الله بمعالی الهمم ومتعالی الالقاب سلا
انه شمس الترقی والعلا فی بروج الفضل بل علم الملی ما احسن کتابه مستفاض البرکات
مصدر الاعجاز ومورد الکرامات حقیق بان یقال له هذا عالم کبیر لانه یستفیض به کل کبیر وصغیر
ثلثت مقالاته انموذج ثلث ارواح وستة ابوابه مخجلة للجهات الست من الاقمار والابواج
ثلثة لغاته قاطعة الرقاب لامواج سبعة البحار بلاغته معانیه مزدوجة بفصاحة الوحی الا
الکبار قصایده سلسل موصلة الی منازل المقصود اشعاره شهرة فلک وصول الحق الموعود
منظوماته کطیور الجنان مستعدة لاروا الجنان من مذوقات انواع النغمات ومثل البر
مجموعة لافاضة المتوحشین فی صحاری العشق الی السعادات منثوراته کبنات النعش
منتشرة لنشر الانوار الی الاراضی الانتظار والانتشار کل منها سراج منیر کنجم الهدی
لزوارق زایری کعبة علم الاحضار کانه کنز مملو عن الجواهر الظواهر ودنانیر خالصة
للسابقین وسلطنة عالیة مشحونة من المعاشیق الراعنة لملوک الفضل والقابلین
وجنته فیها انهار بعضها من عسل مصفی اعنی اللسان العربیة وبعضها من لبن لم
یتغیر طعمه هو اللجة الفارسیة وبعضها من الماء الشریف بفحوا وجعلنا من الماء کل
شئ حی وهو الکلام الهندیة فلذا صار عالما لترکیبه عن کل من المایتة اللهم نور بنوره
عیون العقل الفعال واشرق شارق اطافته علی کنف نفس الکمال قد کنت
متفکرا فی تاریخ هذا الکتاب فالهمت من الله العزیز الوهاب وهی هذه سلا
اذا غنمت فراغته بمرقم تائب ✣ لا رقم سنه ✣ بیان غرائب ✣

سند و تقریظ از جناب مخدومی وسیدی مولانا ابو البرکات رکن الدین

محمد تراب علی صاحب لکهنوی ادام الله ظلال افضالهم

علی رؤس المستبشرین له الحمد والمنة وعلی بلیته الصلوات والتحیه وعلی آله البررة واصحابه المکملة اما بعد بر رای اصحاب علم و دانش و ارباب فضل و بینش مخفی و مستتر نماند که فاضل جلیل کامل نبیل سباق مضمار فصاحت سباح بحار بلاغت فتاح مغلقات علوم عقلی کشاف معضلات فنون نقلی بدر سماء تحقیق حامل عرش تدقیق معدل میزان معقول و منقول منقح غصان فروع و اصول عالم تحریر معدوم النظیر مقبول بارگاه رب خافقین ذی الرفعة والشان مخدومی مولوی محمد حسین خان حفظه الله سبحانه عن الافات فی الدارین ورقاه الی المدارج العلیة فی الکونین فی کل حین و آن که از فضل عزیز علام ذو الجلال والاکرام در علم منطق و حکمت و تواریخ و سیر و اصول و فقه و تفسیر و حدیث و کلام و غیرها مهارت تام و در باب تصنیف و تالیف کتب منصب کامل دارند چنانچه کتابی عجیب مسمی بریاض الفردوس که نظیرش چشم اهل زمان ندیده و عدیلش گوش معاصران نشنیده از تالیفات ایشان دیده شد و اکثر مطالب دقیقه و مآرب انیقه کتب درسیه خامضه از راقم الحروف تحقیق هم کرده اند لهذا اجازت درس و تدریس و تصنیف داده شد بارک الله تعالی بفضله وعونه فی علومه واعماله وتالیفاته وتصنیفاته بالنون والصاد وبحرمة النبی وآله الامجاد حرره ابو البرکات رکن الدین محمد المدعو بتراب علی اللکهنوی عفی عنه فقرأتی چند ذر تو تصنیف ریاض الفردوس وغزلی در نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه وسلم وغزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ شیراز ی علیه الرحمة از شحات خامه بلاغت شمامه مخدومی ومکرمی عارف علی شاه صاحب مشهدی خراسانی ثبت این سفینه میشود چونکه غزل و مخمس بعد تالیف و تحریر ریاض الفردوس دست بهم داده بنا علیه رذیل مرقوم شد

بنده خطا کار تباه روزگار عارف علی خراسانی را که سزاوار نیست که کنده نیم سوز
جحیم باشد چه مجال که پا در ریاض فردوس گذارد و یا در زمره بهشتیان سر برآرد
لیکن بحکم انما مور معذور تواند که خار سر دیوار ریاض فردوس باشم شعر چون
پا نتوانم بگلستان بنهم ✤ خار سر دیوار تو انم بودن ✤ حسب الفرمان خان
عظیم الشان اعلم علماء زمان مولانا محمد حسین خانصاحب مولف ریاض الفردوس
که مجموعه ایست جامع و کتابیست نافع و مؤلفش آنقدر نظمهای سیراب و نثرهای بآب
و تاب و مسائل فنون شتی مروجه و نادر الوجود از کتب متقدمین و متاخرین استخراج
ساخته درج این سفینه نموده گویا طالبان این فنون را از دیگر دفاتر و سفاین
بی نیاز ساخته و باحیای نام جانی تازه در جسد مرده سخنوران زمان پارستان
دیده و دستان سرایان زمان حال را آبروی از نو کرامت فرمود غزلی
در نعت جناب سرور کائنات علیه التحیة والصلوٰة و غزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ
شیراز علیه الرحمة والرضوان من الملک المنان جسارت میرود در جا که پسند
طبع ناظرین افتد جرره فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۷۷ هجری

غزل در نعت جناب سرور کاینات صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

صلوٰة بر سلاسل گیسوی مصطفی — بر نافه های کاکل خوشبوی مصطفی
حاجت کجا به مشک تتاری بود مرا — تاتار هاست در سر هر موی مصطفی
محراب را بدیده حق بین چو بنگری — نیکو اشارتیست بابروی مصطفی
در گلستان و گلشن و گلزار و هر چمن — بشگفته آبروی گل از خوی مصطفی
با دیده خدای شناس از نظر مکن — اینرا نما ست آئینه روی مصطفی
طوبی کشیده شاخ بهر قصری از بهشت — در جستجوی قامت دلجوی مصطفی
جن و بشر ملائکه هفت آسمان — در مدحت شمائل نیکوی مصطفی
هر یک قدم برابر صد حج اکبرست — گر دیدن بگرد سر کوی مصطفی
عارف همان و نفس همه دم ورد عارفست — صلوٰة بر خصائل و بر خوی مصطفی

تضمین بر غزل خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة

عالمی را بنظر زیر و زبر می بینم
موجزن هر طرفی سیل خطر می بینم

عهد طوفانی نوح ست مگر می بینم
این چه شوریست که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

روستازاده بصد گونه نعم خورسند ست
آنکه شهزاده گدا پیشه و حاجتمند ست

تو بین کجروشیهای فلک تا چند ست
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند ست

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

دوست از دوست چو دشمن کز دشمن بجذر
شوهر از زن بگمان بد و زن از شوهر

گو چه باقیست ز آثار قیامت دیگر
دختر ازمامه جنگ ست جدل با مادر

پسر از مامه بدخواه پدر می بینم

همه از مرد و زن و پیر و جوان خاص و عوام
چه گدا و چه شهنشاه چه آقا چه غلام

هر چه هستند خلائق ز کم و مه بتمام
هر کسی روز بهی می طلبد از ایام

مشکل ست که من روز بتر می بینم

دُر و خرمهره که دیدست بقیمت یکسان
زاغ و طوطی که شنیدست برتبت همسان

آه آه از ستم سفله نوازی جهان
اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینم

گردش چرخ ندانم که چه در سر دارد
دور گردون چه بلا در دبسا غر دارد

نه مگر فکر بپا کردن محشر دارد
هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد

هیچ مهری نه پدر را به پسر می بینم

تا برآید ز تو عارف بگرو نیکی کن
نیکی از خواهیت اید بجلو نیکی کن

پی جمع گهر و لعل مرو نیکی کن
پند حافظ شنو ای خواجه برو نیکی کن

که من این پند به از گنج گهر می بینم

قطعه تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی مولانا عبد الهادی صاحبا نامی

تقریظ بر تاریخ نسخهٔ ریاض الفردوس تالیف مولوی محمد حسین خان

عالم عامل و رئیس زمن — سبحه گردان مدح او سبحان من
فقه و تفسیر و منطق و معنی — بر ریاضی ریاضتش میدان
وه محمد حسین شد نامش — بدرود و سلام ذکرش خوان
موطن و مولدش بشاهجهان — پور از نور رایت ایمان
شد ریاض جنان از و سرسبز — گشت گلچین آفرین رضوان
چهنے کرد صفحهٔ صافش — غنچه لفظ او بود خندان
از سفیدی سیاهی دبستی — بترن داغ و لاله نعمان
بهر سال نمود او هادی — غوطه زد چون بلجهٔ عرفان
فیض قدسیش خیار باغ نمو — هاتفی گفت بی نظیر جنان ۱۲۷۶

تقریظ و تاریخ از مخدومی نواب غلام حسین خان صاحب شاهجهانپوری

منت آفریدگار سخن بر زبان آفرین را که زمانه از سخن سنجان سخن رس
هنوز خالی نیست گواه عادل این دعوی کتاب تالیف چشم و چراغ دودمان
بلاغت یگانه گوهر کان فصاحت فاضل نحریر منشی بی نظیر زبدة المعیان رو
خلاصه لوذعیان والاتبار مولوی محمد حسین خان ست تذکره نوشته که جا
جمیع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آنقدر کار فرموده تو گوئی که آب در
بکیل صدف پیموده و آتشکدهٔ فارس بمنقار کبک ریوده بس یکهزار و دو صد
هفتاد و شش هجری پیرایهٔ اختتام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن
آفرینش گذشت بلغ العلی بکمالک اگر تاریخش گویم بجاست و اگر باعتبار حصر صناعت
معقولات عشر را عمر طبیعی بخشم زیبا خاک شاهجهانپور را از مضامین تر و تازه آبرو
بخشیدند که منت آن بجان نکته سنجان این بلدهٔ مینو سواد ست حسن سخن در بطن
معانی سر مضمر رنگ بیان در دامن الفاظ حرف مدغم اگرچه دیگر یکملان کامل
قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبد الهادی انامی تکمیل این رسالهٔ داد تاریخ

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیر هم خذف ریزه دو تاریخ برای دفع گزند عین الکمال بسلک لآلی آبدار می بندم و مؤلف را بچشم ضمیر التفات پیش نظر میدارم

اعجاز فروشد خط جادو رقم تو — در دهر عدیل تو ندیدم قلم تو
تاریخ کتاب تو که از یاد هوید است — آنی که چکید ۱۲۷۶ شیرهٔ جان از قلم تو
دیگر ز نگین حدیقه که نوشته ست مولوی — از بوی اوست بسکه معطر دماغ هند
برگیر از عرب بسر عرش ره عجم — سالش حسین گفت که هذا چراغ هند

تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی خلیفه محمد سید الله صاحب شاهجهانپوری

بعد حمد آفریدگار عالم و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بر ضمیر سخن سنجان معنی شناس و نقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محجب مباد که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیرازهٔ مجموعهٔ سخن پریشانست و صاحب این فن بجال خود سراسیمه و حیران قافیه سخن تنگ است و دلها یاب معنی را پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه دم میخائیست بمسامع حریفان سراسر باد هوائست و شعرا اگر تمام اعجاز ست طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را جنون می پندارند و فکر معانی را بی معنی ے انکارند بمصداق شعر

زمانه ایست که از سردی فسرده دلان ✦ کلام گرم خنک میرسد ز اهل زمان

پس در حینیکه حال چنین باشد مصرعه بستن لبان سخن خوشتر ز مضمون بستن ست لیکن نازم بر طبع معجز پرداز وجاد و طراز مولوی محمد حسین خانصاحب که در هیچ کساد بازاری متاع سخن و کم مانگی خریداران این فن بتالیف ریاض الفردوس کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شاهجهان پور را رشک عراق و مجاز و غیرت صفاهان و شیراز ساخته بلکه منتی بر روح سبحان عرب و حسان عجم نهاده و از ملاحت کلام خوش کلامان هند نمک مائدهٔ شیرین بیانی افزوده و چاشنی بوسه دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات را زافی فرموده

بارک اللہ از سیر مقالہ نثر نوطرز از اردو کیفیت روزمرہ اردوی بازار دہلی بکام جان
حاصل و بملاحظہ نظم سحر پرداز ریختہ لذت محاورہ گفتگوی خاص نخاص لکھنؤ بلب و
زبان داصل ہر چند کہ عرض ہیچ بہری در پیشگاہ نگاہ والا نظران کامل دستگاہ
خصوص جامع کمالات سخندانی وارث منصب انوری و خاقانی جناب نواب
غلام حسین خانصاحب سلمہ اللہ تعالی کہ در مدح مولف این سفینہ داد خوش بیانی
دادہ اند کمال سادہ لوحی و نادانی ست اما بخیال نمود و نمائش خویش ازین کتاب
این گستاخی نمودہ بتحریر این مزخرفات ردیہ مع یک خذف ریزہ
تاریخ خود را در زمرہ مورخان این کتاب فیض انتساب بے آرم
کتابی کز تالیف از مضامینی پر افسونی ✤ جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی
فریدی از پی تاریخ چون کردہ بدل فکری ✤ خرد گفتا سبحان اللہ کین نو طرز مضمونی

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی مولوی احمد حسن صاحب عرشی قنوجی

یاران ہمچو عرشی تمہید ست عالم معنی را کہ تاثیری از شکر خواب بخت سیاہ خویش
وام نکند حلاوت در تقریر او معلوم و تا نمک از زخم جگر فرسای خود گدیہ نماید ملاحت
در تحریر او معدوم نکتہ رنگین جز نخجوان جگر نتوان گفت و گوہر مقصود جز بر رشتہ
جان نیاورد صفت چہ فتادہ ست کہ فکر نارسای او فراز لامکان را می پیماید و آہوی
معنی بر بستۂ او فضای کن فکان را تنگ مینماید ہما ما سر ستائش سفینہ در شبتہ
ست کہ محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز باو پیدائی و موج آبروی
بیگانہ معنیاز اگذاری جز بآن ہویدائی شاہد معنی کشتبان اوست و باد مسیحا سایہ
پرور دامان او نظمش چشمک بہ بیت ابروی بتان میزند و نثرش خندہ بر شگفتگیہای
روضہ رضوان شعر سبز دکہ کاتب دیوان سرای خلد کشد ✤ سواد نسخہ او بر بیاض
دیدۂ حور ✤ آخر نیرنگ کردہ الا یا نگاہی ست کہ نسیم صبح این ہمہ عقدہ کشائی
از انفاس دلکشائی او آموختہ و ابر نیسان این مایۂ گوہر فشانی از فیض خامۂ
دریا نوال او اندوختہ سخن را با نسبتی کہ صفا را بگوہر و معنی را با و اضافتی کہ صبا

ضیارا باختر تا نظم و نسق قلمرو نکته دانی باو مسلم شده همه اقلیم سخن بقلمرو گزکرده و بمسطر
طناب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگلی ندهند و معلم اول را در مقابل او
وجود کودکی نهند سبوی کاشانه اش هنر گی بخم افلاطون میکند و شمع انجمنش نرگسی
بر دل روشن نیز ند نظر صفا یافته اش اگر طبع کافوری داشته باشد چون شمع
آتش زبان میگردد و پشیم کم دیده اش اگر سبکروحی هم برنخاسته چون صبا
خاک بسر میکند تا ابرش فلک را کمر ساز کهکشان زین کرده و بهلال غره نعل بسته
اند همچو شهسواری در میدان سخن نتاخته و تا در بزم عالم بساط زمین چیده و شمع
کافوری سحر برافروخته اند همچو این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سر ایستان اوست
و عقل کل کودک بازی کوشش دبستان او تا او بهمانست مسیحا بچرخ نهانست
وگرنه نیست از مشرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب
نبات سے اندازند و نمک چشان کیف او با شورابهای بتان در نمیسازند

لمؤلفه اگر بردد صبا بوی زباغ طبع رنگینش	شکستی بیضه های غنچه بر سرمرغ بستانرا
بدبستان گر بلند آوازه گویائیش گردد	دریدی بعد بلبل همچو گل جیب و گریبان را
گل مشکین که شاخ گلبن گلکش سهمے آرد	همی پردازد از مرغان طوبی باغ رضوانرا
بموجی حکمتی کاخر لبش از سینه می آرد	محیط آب حیوان میکند دریای عرفانرا

اعنی مسیح طور سینای سخندانی و خضر چشمهٔ حیوان ترنربانی مولانا و بالفضل
والتقدم اولانا مولوی محمد حسین خانصاحب مابرحمت غزالته جماله علی خضراء المطالب

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی و سیدی مولانا ابوالطیب صدیق حسن صاحب وحی قنوجی روحی

آشفته نوای رمیده خورا با آنکه از غایت دل شکستگی ریزه های الماس در جگر گرفته
واز فرط آشفتگی تار نفس گسیخته تازه جنونی بشوریده سر دوید و نو سودای بپریشان
خاطر راه یافته بادیه گردی را طلبگار ست و دیوانگی را خریدار شعر در پاکستان عمامه و
دستی بسر زنان ۞ هیری چنین میانه بازارش آرزو ست ۞ و کیفه که هر چند

خون جگر خود مقصود نیافت وچندانکه بپای طلب دوید شاهد مدعا در آغوش نکشید
واز نیجاست که هر نفسی با نفس واپسین همرازست وهر دم با دم شمشیر دمساز
سوزیکه همساز خود دارد جز با شور محشر نمیسازد و گدازیکه رهگذار خویش مییابد
چه جانکاهی ها که نمی افزاید مطلع شهر آشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
خواند و مقطع واسوخت جرات از دیوان سینه اش میتوان نوشت خوشیتر را
قسمی بسخت جانیها سپرده که اگر دشنه بر دل خورد و سینه نخارد و اگر خورده
مینا بچشم کشد مژه برهم نزند با این همه یار انرا چه شده که همچو منی پر سخن خسته جگری
آسیمه سری خانه بدوشی بیهوشی سیه بختی جان سختی را که در میزان اعتبار جوی
نیرزد و در پیش چشم دوربینیان یعنی آگاه سنگی نیارد بر سخن سرائی که شیوه
من نیست و بر نغمه طرازی که طرز من نه برمی انگیزند و ناحق خود فراموشی را
یاد پارینه نوامید هنر حیفی که اید و ن بر من میرود و نیست که کاش اینها دانستندی
که آگنده گوش پیدائشی را از ترانه سنجی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را از نیرنگی
سخن چه خبر هان روحی تفته جگر را که پیوسته با دشمنان خویش نیک اندیش
بوده آهنگ دوستی ساز میکند چیست که با دوستان روش آدمیانه و بایست
آشنایانه نکند الله اکبر ای عجز پیشه با چندین خردنکته زا و دانائی نادانی ربا
چرا نوشتهٔ ابلهی بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نهی
آخر تو کسی نه که کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و وقار و گرم روان
عرصه نظم و نثر را از نام نامیت چندین مایه اعتبار خرد نخستین را چه مایه که با تو ستیزه
جوید و فلک هفتمین را چه پایه که با تو در آویزد ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
و سخن را از فیض تو صد گونه درخشانی اگر گردون سخت آشفته
گفتار تو و اگر ملک ست سراسیمهٔ تقریر گهربار تو قطعه

توئی که خامه بدست ت زبان زند بصریر	خجالت ست ز اعجاز تو سحارا
توئی که بجان سخن میدهی بهر عجیان	حرام خامه گواهی بس ست بیمارا

تو ئی که غلغل وصف صریر خامهٔ تو	بهفت قلعهٔ مینا فگند غوغا را
تو ئی که کوکب تابان تو بعلم نجوم	ز خاکدان کهن بر دیور سینا را

اکنون که سخن را بسر حد طولانی رسانیدی شائسته نیست که این افسانه کوتاه کنی و نوای تازه سر دهی که مشام نکهت شناسان را نسیمی از خرسندی برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی الله این چه بیاضیست محتوی بر ابیات رنگین و منطوی بر نثرهای نوآئین که پایهٔ دیگر بیاضها را از جا در آورد زهی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فائق و خهی مجموعتی که نثرش چون آب زندگانی زائق همانا گیسوی هر نازک ادا که خال عنبر بیش مشک بر داغ دل می بندند از رشک خم و پیچ سطور شان این همه پیچ و تاب میخورد و چشم هر جادو نگاه که لب شیرینش نمک بر زخم جگر میریزد از غیرت سوآدو بیاضش بنوک مژه چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش کمندی بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این نا آشنای کوی بخردی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن روبروی او در کنج دهن میخزد چه یارا که حرفی شائسته در مدحش تواند زد و سخنی بایسته در ثناگسترش تواند گفت لاسیما درین زمان که سخن را بدولت این ساده لوحان از خط سیاه جامهٔ ماتمی در برست و معنی را از دست این نامه سیاهان بصدای تکلم شوری در جگر لیکن نازم بر سحر طرازی جادو پردازی نکته دان معنی رس سخن فهم عیسی نفس سرآمد خداوندان خرد پژوهه زبدهٔ ارجمندان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرامیش افتقاری و نقود اخلاص هر کس را بطبع نقاد و قادش روز بازاری یعنی آفتاب محبت را تاب دریای مروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل الفائق بین الاقران المولوی محمد حسین خان ابقاهم الرحمان ترنم الحمام علی البان که درین روزگار پر از شور و شر که بسته خاشاک را برابر دسته سنبل و ریحان و سلک

خزف را هم عقد سموط لؤلؤ و مرجان جلوه نامید هند و زبانه دشمن هنرمند است
و اهل زمانه صد چندان چه شگرف بیاضی فراهم آورد که نعرهٔ الامان از دیگر
سفائن برزبان آید و چه سترگ مجموعه مجمع فرموده که نظیرش در روزگار
چون ذلتش محال بگمان آمد آفرینندهٔ سواد و بیاض این بیاض را نورافزای
دیدهٔ اهل هنیش و سرمهٔ چشم ارباب دانش گماد با النون و الصاد
انتهی السواد الی البیاض حرره العبد الممتحن صدیق حسن

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی حکیم اصغر حسین صاحب فرخ آبادی

الحمد لله الذی خلق الانسان و علمه البیان و جعل الشعر سحرا من البیان الشار
اصول الامکان بصنعة طباق الاضداد الاربعة من الارکان و ناظم نظم العناصر
بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان و نصلی علی افصح العرب
و العجم الذی جاء بالبینات لا ینبغی اتیان سورة مثلها من احد من الامم و نسلم
علی آله و صحابه الذین هم بلغوا عنه بالسیف و اللسان و القلم اما بعد پوشیده
نماناد که هرگاه در سنه یکهزار و دو صد و شصت هجری مرزبان سیرزمین
جنت تزئین بهوپال حرسها الله المتعال ببقای جوهر شناسی و بیکس نوازی
ماصدق معنی شور و شین اصغر حسین عفی عنه رب المشرقین را برای منصب سفارت
از شارستان خجسته بنیاد فرخ آباد حماها الله عن الفساد طلبد شتابان گرد باد
صحرای ناکامی و آوارهٔ دشت بدسرانجامی را که پیمانه آفرینش را دُرد و ناصیهٔ
دانش را داغ ست اتفاق ورود درین شارستان آنزمان افتاد که
فرمانفرمای والاشکوه کوس نهضت بصفر لیسرب و بطحا نواخته بود ناچار دلی داشت
با صد غصه در جوش و لبی با هزار زمزمهٔ جگر پالا در خروش نه از آشفتگی زبان
سخن سراید نه از برشتگی خاطر بر جاکه بیک ناگاه مطلع مهر و کرم نازک خیال
نوآئین رقم دیده ور مهرگستر دانا دل هنردستگاه کارگذار کارآگاه تقویم بیشه
دوستے اندیشه دانش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس والانژاد نادرمن

فن دلکش سخن رفیع القدر منیع الشان مولانا محمد حسین خان حفظه الله تعالی
عن الشین والاحزان این مینو نگارنامه که انیسی ست دلاویز وجلیسی ست بهجت انگیز
پیش او گذاشت چون نیک نگریست نشیمنی یافت برای جادو بیانان سحر پرداز
وآرامگاهی بهر شیرین زبانان سخن ساز بار خدایا این گلدسته رنگین ومجموعه
دلنشین را بکدام زبان ستایم جادو نفسی ست سراپا سحر سامری که همه وحشت
ودیوانگی مرا از سر ربود یا نبض شناسی ست مسیحا دم که حمله درد تنهائی را
از خاطرم بدر نمود شاهد نوخاسته ایست هر هفت کرده یعنی که جمال جهان آرایش
واسوختگان آتش دوزخ تاب کجر ویهای سپهر بیمهر را بشادابی نسرین
نسترن بوستان عدن رسانند وخسروی میکده ایست مدهوشان بستان
نکته دانی که یک قطره دریا پیمایش تلخکامان بلاهل جانگزای بیمهری چرخ را
ذائقه شیرین بیانی حوران بهشت چشانند لوحش الله ضمکده چین ست از
فراوانی گرانبها معانی بلعل ویاقوت رمانی مشحون یا شارستان خلد برین ست
به انبوهی گوناگون سخن از گلهای رنگارنگ بوقلمون گرم هنگامه بازاریست
که هر گونه کالا روای در آنست وخوش نوطرز تر تهنگاهی ست که قدسی نژادان
باحسن خداداد جلوه در دست سبحان الله نوآئین بزمی ست آراسته وقدسی
انجمنی ست پیراسته که فروزندگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از در
برست وزاویه نشینان کنج گمنامی را تاج نام آوری از در بر سر و گوهرین پرنیان
گردیدن این نامه دلاویز فقط بیمن خامه جادو نگار همان شیرین گفتار ست
که بالا ستوده ایم وپروین فشان بودن این صحیفه مسرت انگیز صرف بفیض
طبع رسای همان نادره کار ست که پیشتر نام نامی او وانموده ایم بهار آرای
گیتی این گلدسته معانی وآن گلدسته بندنکته دانی را از چشم زخم زمانه برگزاناد بحرمة النبی وآله الامجاد

تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی قاضی سرفراز علیصاحب شاهجهانپوری

گو گلستان بے خزان خندید	کہ گل از اشتیاق جامہ درید

این گل ولاله نیست در گلشن — اشک خونی ز چشم شوق چکید
من درین فکر تا سراغ رسد — دیده شوق هر طرف میدید
که محمد حسین خان صاحب — با کتابی بزراه لطف رسید
از تماشای او نواخت و گفت — گرد آورده ام بطبع رسید
سعیدش برکشاد و هر بابش — بهر قفل علوم یافت کلید
وافی خوبیش زحد بگذشت — وصفش از طاقتم بدرجه فزید
ای دبیران و منشیان زمان — بر فصاحت سیامه و خورشید
خامه اش این کتاب را ننوشت — ابر نیسان او گهر بارید
او بعلم و هنر یگانهٔ دهر — این بترتیب نو فرید و وحید
او بانشا سرد بیر فلک — این بصد حسن غیرت ناهید
او بفضل و کمال فضل بهار — این بخوبی ست گلشن جاوید
جودت طبع اوست نامیه سان — این ز فیضش چو گلبنی بدمید
دعوی همسری او نکند — که سنینش باین مراد رسید
سر همتاش قطع باید کرد — جوهرش از علوم عطر کشید

۱۲۴۶

تاریخ ریاض الفردوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاهجهانپوری

چو شد جمع این تذکره بی نظیر — که ساز د جهان راز مضمون اسیر
دبیر فلک گفت تاریخ او — بشوق دلی هست تنویر تیر

۱۲۴۶

تاریخ ریاض الفردوس از زلالهٔ لکهیت رای عاقل شاهجهانپوری

مرتب گشت چون این نسخهٔ نو — بنور سال عاقل گشت حیران
صدای داد هاتف از سریر عرش — بخوان سالش طرب بخش دل و جان

قطعهٔ تاریخ ریاض الفردوس از مولوی عبد الحمید صاحب شاهجهانپوری

شاهجهانپور است محمد حسین خان — آن کو فزوده مرتبهٔ افتخار هند
تالیف کرده نسخهٔ مجموعهٔ علوم — حاکه آب داد بعلم بحار هند

تا شد بابیاری الطاف شش این ریاض — فردوس خار میشود از شاخسار ہند
اے طرفہ باغبان کہ بگذار او دسید — اصل عرب فروع عجم برگ و بار ہند
دیدم شگفتہ چون گل معنی دران نفیس — گفتم بسال خاتمہ باغ و بہار ہند ۱۲۷۶

قطعۂ تاریخ ریاض الفردوس از محمد یعقوب اندوری

مردہ بود از سر نو زندہ نمود — عرب و ہند و عجم تاریخش
زاب کوثر دہنم پاک کنم — کہ بیاید بلبسم تاریخش
دہ صد و دو صد و ہفتاد دگر — شش نویسید قلم تاریخش
خورد در گوش حلیم از ہاتف — ہست بل باغ ارم تاریخش ۱۲۷۶

قطعۂ تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی سید مدد علیصاحب شاہجہانپوری

علامۂ زمانہ محمد حسین خان — مصروف مدح جسکی ہے اپنی ہوا و دل
لکھی کتاب اوسنے ہے کچھ ایسی بے بدل — زیبا ہے اوسکو سینہ مین رکھنا بجا و دل
رمز عرب نکات عجم طرز اہل ہند — یہہ جمع اسمین سارے کیے ہین برائے دل
تفریح بخش اہل سخن کیون نہو کہ یہہ — یعنے غذائے روح ہے اور ہے دوائے دل
دیمین جگہہ جو اہل دلان دین تو ہے بجا — قدر اسکی کون سمجھے مگر ہان سوائے دل
یہہ نظم و نثر وہ ہے مرتب کہ ناظرین — تجویز اسکو کرلین مصاحب برائے دل
اے شاد لکھہ خوشی سے تو اب از سر احد — تاریخ اس کتاب کی عشرت سرائے دل
منہ بکھر لرود صد و ہفتاد و شش بد کاین کتاب — یافتہ اتمام از تاریخ صوری بحساب ۱۲۷۶

قطعہ تاریخ ریاض الفردوس از قاضی محمد سرفراز علیصاحب شاہجہانپوری

جب مولف کا وصف خود ہو عیان — کیون عبث ایک داستان کہیے
بولے وہ ایکدن دکھا کے کتاب — اسکی تاریخ مہربان کہیے
سنکے مین یہہ غریق فکر ہوا — کیا میرے رب دو جہان کہیے
نعت کا بیشتر ہے ذکر اس مین — کوئی عمدہ سخن یہان کہیے
بولے جبریل سر میرا حاضر — چمنستان بے خزان کہیے ۱۲۷۶

قطعۂ تاریخ از مشفقی شیخ فضل علیصاحب متخلص بواحد

مرتب ہو چکی جب نظم اور نثر
بفضل خالق کل حسب دلخواہ ++

ہوا ہر ایک خوشی اس تذکرہ سے
کہ ہے ترتیب نادر ثم بالله ++

کہے یارب سدا نام مصنف
کہ ہے کان سخا اور خان ذیجاہ

وہیں واحد نے لکھا سال خوش ہو
یہی ہے گلشن بیخار ۱۲۷۶ ++

چکیدہ قلم اعجاز رقم جناب منشی فدا علی المتخلص بہ عیش

عندلیب قلم در بوستان حمد بار پیرائی زمزمہ سنج است کہ بابیاری ابر رحمتش چار چمن گیہان سرسبز و ریان است و از انوار بوقلمون ریاض الفردوس باہتر از نسائم افضالش شگفتہ و خندان بلبل زار بوستان خامہ در گلستان لغت گل نورس حدیقہ ہمیشہ بہار مقالت نغمہ پرداز است کہ گلشن دین متین از نسوای بہارین او بر نیرنگ و یوسف دوم حیوت باکمل دوازدہ شاخ امامت پیوند یافتہ و است صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم اما بعد بر ضمیر منیر نظارگیان گلزار معانی و تفرجیان چمن زار بوستانی مخفی و محجب نماند کہ درین زمان عشرت نشان کہ غنچہ دلہای اہل جہان چون گلہای تازہ شگفتہ و خندانست کتاب بی نظیر و لاجواب ریاض الفردوس محتوی مقالات ثلثہ عربیہ و فارسیہ و ہندیہ من تالیفات جناب فیضمآب فاضل اجل عالم اکمل مجمع کمالات معنوی و صوری مولانا مولوی محمد حسین خانصاحب شاہجہانپوری کہ جنات عدن تجری من تحتہا الانہار گویا عبارت ازین کتاب بہشت ؎ حروفش چہرہ آرای گلستان ۔ سطورش روضای سنبلستان ۔ در مطبع بہار بیع عالیجناب معلی القاب سرو گلستان خوش بیانی شمشاد ریاض نوجوانی رستم شجاعت حاتم سخاوت مہر منیر آسمان ریاست و ثمین بحر حشمت مشتری خصال دریا نوال صاحب ہمت و درد منشی **نول کشور** صاحب دام حشمتہ بکمال تصحیح و تنقیح بحسن اہتمام کارگزاران لائق و فائق در ماہ ربیع الاول ۱۲۷۶ سنہ یکہزار و دو صد و ہشتاد و چہار ہجری لباس انطباع پوشید ++